# کتاب

# ترجمهٔ زهر الربیع

از تألیفات

اعلم العلماء وافضل الفضلاء وزین الفقهاء السید الجلیل

سید نعمت الله جزایری

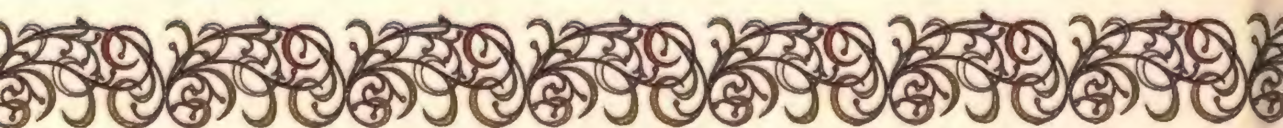
طاب ثراه

بسعی و اهتمام آقای حاج سید احمد کتابچی
وتصحیح آقای سید محمود موسوی زرندی
طبع و نشر گردید

کتاب ترجمهٔ زهر الربیع    سید نعمت الله جزایری







# کتاب

# ترجمهٔ زهر الربیع

از تألیفات

اعلم العلماء وافضل الفضلاء وزین الفقهاء السیدالجلیل

## سید نعمت الله جزایری

طاب ثراه

بسعی و اهتمام آقای حاج سید احمد کتابچی
وتصحیح آقای سید محمود موسوی زرندی
طبع و نشر گردید

مرکز فروش

کتابفروشی اسلامیّه

تهران - خیابان بوذرجمهری

تلفن ۲۱۹۶۶

آبان ماه ۱۳۳۳

چاپخانه اسلامیه

# کتاب ترجمه زهر الربیع

بسم الله الرحمن الرحیم

درود و سپاس و ستایش بیقیاس سزاوار صانعی است حکیم و قادری علیم که نسخهٔ جامعهٔ عالم امکان راکه مخزن اسرار ربانی است از فنون مختلفهٔ کاینات و امور عامه ممکنات بحدی متقن و مضبوط و اجزای آنرا بنظم طبیعی مرتب و مربوط فرموده که هر یك براتقان حکمت حجتی قاطع ودلیلی مسلم ودرنظرمتدرجون مراقی افکار برکمال ونافت تدبیر استوارتر از برهان سلم است وصلوات وافره بر جناب ختمی‌مآب صاحب‌کتاب وشفیع روز حساب کشاف طریق هدایت و ثواب جامع جوامع حکمت و فصل الخطـاب هادی سبل خاتم رسل عقل کل محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم وتسلیمات متکاثره برسرورعترت‌طاهره ومخاطب بخطاب «انت اخی فی الدنیا والاخرة» معلم قدسیان ملا اعلی مدینه علم وهدی حضرت علی‌المرتضی علیه السلام و سایر شایستگان مرتبه رفیعه‌امامت وخلافت وزیبندگان منزلت سنیهٔ کرامت وشرافت کریمهٔ **انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل‌البیت و یطهرکم تطهیراً** مبنیء ازعصمت و طهارتشان و منصب امامت و سیادت قیام قیامت حق محض ایشانست صلی الله علیهم وعلی ارواحهم واجسادهم اجمعین و سلم تسلیماً وبعد بنده شرمنده نورالدین محمدبن نعمت الله‌الموسوی‌الشوشتری «غفرالله له ولوالدیه و جعل لهما نوراً یوم‌القیامة یسعی بین ایدیهماوبدیه» برآینه‌ضمیرمنیرصدرنشینان مجلس‌عنایات‌یزدانی و باده نوشان بزم مقرب ربانی شاهد مدعـا را باین‌نهج جلوه‌گر میسازد که چون کتاب مستطاب زهرا لربیع را جد امجد بزرگوار فخر المحققین ورئیس المحدثین السید السند والرکن المعتمد العالم‌العامل والفاضل‌الکامل المؤید من‌عندالله السید **نعمت الله‌الموسوی‌الحسینی‌الجزایری تغمده‌الله‌بغفرانه و اسکنه بحبوبات جنانه** بلغت عربی تألیف نموده وسخنان طریفه وحکایات ظریفه‌که مطالعهٔ آنها مفرح‌دماغ ودافع ملال ومذاکرهٔ آنها مقوی قلب ورافع کلال‌است درضمن آن درج‌فرموده کسانیکه بلغت فارسی همزبان ومأنوس از دریافت مطالعهٔ عربیه محروم وناتوان و از این رهگذر پیوسته در حیرت و افسوس اند از ادراك فوایدآن‌کتاب بی‌بهره و نصیب مانده

لاجرم نواب کامیاب قدوسی مآب مسند آرای انجمن امارت و مکرمت زینت افزای محفل رفعت وعزت ونجدت و بزرگواری که ساعت پرفیض و سعادتش ماوی ومقصد طوایف امم وسرای دولت پیرایش محطرحل عرب وعجم خدام گرام مقام بااحترامش ازفضل بیدریغ باقدام سعی بلیغ بدعوت حاجتمندان پویان و درقیام بمراسم میزبانی باکمال گشاده روئی و چرب زبانی ازروی ملاطفت و نوازش و شوق و خواهش و در سلام علیکم طبتم فادخلو گویان مهر سپهر عظمت و شهادت وبسالت کوکب درخشندهٔ اوج حشمت و نجدت و ایالت عالیجاه رفیعجایگاه عدیم الاشباه زبنا المآثر والمفاخر نقاوة الصناديد والاماثل كابراً عن كابر منبع الجود والاحسان معدن الفضل والطول والامتنان محمد صالح خان بیکلربیکی صفحهٔ عربستان المشهور بآقاجانی خان مکری ضاعف‌الله اجلاله و ادام عزه و مجده و اقباله که همواره همای میمنت انتهای سعادتش مشابه فرقدان ابدی الظهور بر مفارق طلبهٔ علوم و ارباب کمال پرتو اندازد و نهال احوال سلسلهٔ علیه بپشت گرمی خورشید عنایت وهواداری لطف بی‌نهایتش همیشه درترقی واهتزاز است وازاین‌ضعیف که‌منجمله داعیان صمیمی نواب سابق الالقاب است خواهش نمودند که نسخهٔ مزبور از زبان تازی بزبان فارسی که فهمش اعم ونفعش اتم است ترجمه نماید بناء علیهذا شروع نموده بترجمهٔ آن پرداخت وآن را تحفه مینو و مونس خان جلیل‌الشان معظم‌الیه ساخت امید که مقبول طبع مشکل پسند وملحوظ نظر ارجمند گردد حضرت مؤلف بعدازخطبه ودیباچه میفرماید. **فصل** بدانکه‌انبیا وائمه صلواة الله علیهم وکسیکه پیرو ایشانست وهرچندکه بوده‌اند بروقار نبوت وتمکین وآرام امامت شوخی میکردند و با مردم برفتار ایشان سلوك مینمودند وبود حضرت پیغمبر صلى الله عليه وآله که مطایبه میکرد بااصحاب خود وگشاده روئی مینمود باایشان بانواع گشاده‌روئی. مرویست که آنحضرت ازپشت سرمردم میآمد وایشان را بغل میگرفت ودست مبارك برچشم ایشان میگذاشت از جهة امتحان که آیا اورا میشناسند یا نه و ازجهت‌شوخی. مرویست که آن حضرت با پسرعم خود امیرالمؤمنین رطب میخوردند واستخوان آنرا پیش روی علی میگذاشت چون فارغ‌شدندمجموع استخوانها نزد علی بن ابیطالب مجتمع بود آنحضرت فرمود یاعلی بدرستیکه توبسیار میخوری امیرالمؤمنین عرضکرد یارسول‌الله بسیارخور کسی‌است که رطب را باهسته‌میخورد. **گویند** که پیره زنی ازانصار بخدمت آنجناب عرض کرد که برای من طلب مغفرت کن حضرت فرمود آیا نمیدانی که پیره زنان داخل بهشت نمیشوند آنزن از شنیدن این قصه فریاد برآورد حضرت تبسم نموده فرمود آیا نخواندهٔ قول خدای تعالی‌را: **انا انشأناهن انشاء فجعلناهن ابکاراً** یعنی بدرستیکه ما ازسر میگیریم خلقت زنهای پیر را پس‌قرار میدهیم ایشان را باکره. گویند که‌زنی برای‌حاجت

ازجانب شوهر خود بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله آمد آنحضرت فرمود شوهر توکیست زن عرضکرد فلانکس حضرت فرمود آنکه درچشم اوسفیدی هست زن عرضکرد سفیدی بچشم شوهر من نیست حضرت فرمود بلی هست پس زن بخانه برگردید تأمل بچشم شوهر مینمود شوهر باو گفت تراچه میشود که نگاه بمن میکنی زن گفت پیغمبر بمن فرمود که درچشم شوهرتوسفیدی هست مرد گفت آیا نمی بینی که سفیدی چشم من بیش ازسیاهی است مرویست که پیغمبر بصهیب بن سنان فرمود آیا خرما میخوری و حال آنکه چشم تو سرخ است صهیب عرض کرد یارسول من لقمه را بطرف چشم صحیح خود میجایم راغب گفته است که درقزوین قریه ایست که اهل آن محبت امیرالمؤمنین علیه السلام واولاد اورا بسرحد نهایت وغلورسانیده‌اند مردی غریب وارد آن قریه شد از اسم او پرسیدند گفت عمر نام دارم مردم جمعیت نموده او را میزدند آن شخص گفت سهو کرده‌ام عمرنام من نیست بلکه عمران نام دارم گفتند بدتر زیراکه الف و نون عثمان نیزداری پس بضرب سزاوارتری درخبراست که یکی ازعلمای حدیث بانصرانی درکشتی نشسته بودندناگاه نصرانی قدری شراب بیرون آورده بیاشامید وجامی پرکرده بمحدث داد پس محدث بدون تامل جام راگرفته تناول نمود نصرانی باوگفت اینکه آشامیدی شراب بود محدث گفت ازکجا دانستی که شرابست نصرانی گفت غلام من آنرا از شخصی یهودی خریده است محدث خندید وباوگفت چه بسیار احمق ونادانی ما اصحاب حدیث در باره مثل سفیان ویزیدبن‌هرون گفتگو وتأمل داریم چگونه تصدیق بکنیم نصرانی راکه روایت کندازغلام خود ازشخصی یهودی بخدا سوگند نیاشامیدم آنرا مگرازجهت ضعف سند روایت آن گویندزنی سلیطه اکثراوقاترا با شوهربنزاع ومخاصمه بسرمیبرد ولیکن هروقت که آغاز جنگ‌وجدال مینمود شوهر برمیخاست وبا او مجامعت مینمود پس زن آرام میگرفت وبشوهر میگفت هروقت مرا باتومخاصمه میشود شفیعی قرار میدهی وواسطهٔ میفرستی که مرا توانائی رد آن نیست مرویست که‌شخصی بخدمت حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام عرضکردکه مرا زنیست که هروقت بااومجامعت میکنم بمن میگوید مرا کشتی مراکشتی حضرت‌فرمود بکش اورابااین کشتن‌وخون‌او بامن ازحضرت امام‌جعفرصادق ع مرویست که‌یکی ازپیغمبرانرا بیماری بهمرسید و باخود گفت که مداوانمیکنم‌تاآنکه مرامرض‌داده است شفا بخشدحقتعالی وحی‌فرستاد که تراشفانادهم تامداوای‌طبیب‌نکنی ابن وایل گوید که‌من و ابوذر بدیدن سلمان فارسی رفتیم چون نشستیم سلمان گفت اگرنه این بود که پیغمبر صلی الله علیه و آله نهی کرده است از تکلف در اطعمه هر آینه برای شما تکلف مینمودم پس چند ترص نان و قدری نمك برای ما آورد ابوذر گفت کاش که با نمك صعتر بود سلمان مطهره خود را نزدبقال

فرستاده مقداری صعتر آوردند چون ازخودن فارغ شدیم ابوذر گفت حمد میکنم خداوندیرا که قانع ساخت ما را بآنچه روزی بما داده است سلمان گفت اگر قناعت میکردی هر آینه مطاره من بکرو نمیرفت روزی عبدالرحمن جامی این شعر میخواند .

بسکه درجان فکار و چشم بیدارم توئی　　هر که پیدا میشود از دور پندارم توئی

یکی ازحضار باو گفت اگر خری پیدا شود جامی گفت پندارم توئی مرویست که حضرت صادق عليه السلام میفرمود خدای تعالی رزق احمقانرا زیادداده تا اینکه عقلا عبرت گیرند و بدانند که توسعه رزق بسعی وحیله میسر نمیشود شیخ بهائی ره درکشکول نقل کرده که شخصی آزاد مرد نزد حجاج نشسته بود ناگاه بی اختیار ضرطهٔ ازاوصادرشد وازاین معنی بسیار منفعل شده شرمنده گردید حجاج خواست تا رفع خجالت او گردد باو گفت خراج را ازتو برداشتم اگرحاجت دیگر داری بخواه تابر آورم اتفاقاً اعرابی را حاضر آورده بودند و حجاج ارادهٔ کشتن او داشت آزاد مرد بحجاج گفت خواهش من آنست که این اعرابی را بمن ببخشی و ازقتل او در گذری حجاج عرب را عفو نمود چون آزاد مرد از مجلس بیرون آمد اعرابی بعقب او میدوید و دبر او را میبوسید ومیگفت پدر ومادرم فدای دبری که خراج بردارد ومردم را از کشتن نجات دهد مدح وستایش سزاوار نیست مگر آن دبررا فصل ابوبکررا در حالیکه برbالای منبر بود از او مسئلهٔ پرسیدند گفت نمیدانم باو گفتند منبرجای جاهلان نیست ابوبکر گفت بدرستیکه بالا رفته‌ام بقدر علم خود واگربقدر جهل خود بلند میشدم هر آینه بآسمان میرسیدم روزی عالمی را از مسئلهٔ سؤال نمودند گفت نمیدانم گفتند اینجای تو مکان جهال نیست گفت مکان برای کسی است که بعضی چیزها را میداند وبعضیرا نمیداند اماکسیکه بهمه چیز ها عالم است پس مکان ندارد واردشده است که شخصی مجوسی ازحضرت ابراهیم عليه السلام خواهش مهمانی نمود حضرت فرمودترا مهمانی میکنم بشرط آنکه مسلمان‌شوی مجوسی مأیوس شده برفت وحی الهی بابراهیم رسید که مامدت پنجاه سال است اورا اطعام میکنم در حال کفر اوچه میشد که تو یك لقمه باو بخورانی وخواهش تغییردین ازاو نکنی پس ابراهیم بعقب مجوس برفت وازاومعذرت‌خواست مجوسی ازابراهیم پرسید سبب عذرخواستن توچیست ابراهیم حکایت وحی را باو گفت مجوسی مسلمان شد نقلست که دربلاد هند مردی بودکه او را فلانکس صبور میگفتند در ایام جوانی دوستی داشت که محبتی تمام باوهمرسانیده بود اتفاقاً محبوب اورا سفری درپیش آمد و ازشهر بیرون رفت شخص صبور بعنوان مشایعت با اوبیرون‌آمد و درهنگامیکه او را وداع مینمود یك چشم اونگریست پس بچشم گفت چنانچه ازگریه برجدائی محبوب من مضایقه کردی‌ترا ازنگاه

کردن به لذات دنیویه محروم نمودم پس مدت هشتاد سال آن یکچشم را بسته بودووانمیکرد.
**گویند** که یوسف ؑ یکزوج کبوترداشت چون یعقوب بمفارقت‌وی‌مبتلا گردید گاهی که‌خواست بخندد وتبسم نماید کبوتران آمده دربرابر او می‌نشستند وخوانندگی مینمودند پس یعقوبرا یوسف بخاطر میآمد و حزن و اندوه اوزیاده‌میشد . گویند شخصی غلام خودرا در معرض بیع درآورده بمشتری گفت این غلام را از هیچ جهت عیب ونقص نیست مگر اینکه نمام و فتنه انگیز است مشتری راضی شده او را بخرید غلام بعد از چند روزی که بخانه مولای خود آشنائی بهمرسانید بزن آقا گفت شوهرتو ترا دوست ندارد واراده کرده است که زنی دیگر تزویج نماید چاره آنست که تیغ دلاکی گرفته قدری ازموی پشت سراوبتراشی تامن برای‌تو بعمل نیز نجات معالجه‌بکنم که‌باعث محبت ودوستی شوهر بشود بعدازآن بآقای خود گفت‌زوجهٔ‌تورا بادیگران‌الفت و آشنائی بهم رسیده باین عقیده است که ترا بقتل رساند اگر خواهیکه صدق سخن من برتو معلوم شود بخانه برو و بخواب و چشم برهم بگذار تا ببینی چه روی خواهد داد مرد بیچاره بخانه درآمد وخوابیده منتظر بود تاآنکه دید که زن‌آهسته‌آمد وتیغی ازآستین خود بیرون آورد و خواست ازپشت گردن او موی بتراشد مرد ازجای برجست وفی‌الفور زن را بقتل رسانید خویشان زن که مطلع شده هجوم آورده مرد را بکشتند پس مدت های متمادی نزاع و جدال مابین هردو طایفه برپا بود .**جاحظ** گوید هیچکس مرا شرمنده نکرد مگر زنی‌که مرا نزد استاد زرگر برد و باو گفت صورت این شخص را برای من بساز من متحیر شده صبر کردم تازن برفت از زرگر پرسیدم این زن بتو چه‌گفته است زرگر گفت این زن از من خواهش نمود که شکل جنی برای او بسازم گفتم جنی ندیده‌ام و نمیدانم‌چه شکل‌است‌اکنون‌ترا آورده است که شکل‌ترا بسازم.
**گویند** یکی ازاعراب را با زنی جمیله میل و محبتی بهم رسید چون خواست با اومقاربت‌نماید خوف الهی‌وعقوبات‌آخرت‌بخاطرش‌رسیدپس‌برخاست ومیگفت‌کسیکه بهشت‌راکه عرض اوبقدر عرض آسمان وزمین بود بقدر دو انگشت مابین هردوپای این‌زن‌بفروشد بعلم‌مساحت‌جاهلست.
یکی از عرفا شخصی را دید که بالبسه فاخره آراسته بود پرسید که این شخص کیست گفتند مردیست مضحکه که بوسیلهٔ ضراط دولت بسیاری بدست‌آورده است شخص عارف گفت قیمت دنیاوسرمایهٔ که سزاوارصرف تحصیل آنست همین متاعیست که‌این شخص پیشنهاد کرده است. ودر کتاب زهرالریاض منقولست که حیهٔ ادعانمود که فلانکس دو پسرمرا بقتل‌رسانیده است ودعوی قصاص براو مینمود وبرای محاکمه‌بخدمت حضرت سلیمان ؑ آمدند حضرت‌باوفرمود مسلمان را بعوض ماری نمیتوان‌کشت حیه عرض‌کرد پس التماس من‌آنست که آنشخص را قیم‌موقوفات و

ناظر آنها قرار بدهید تابا این وسیله درقیامت داخل جهنم بشود پس من انتقام ازاو بستانم از رسول خدا مرویستکه بااصحاب خود فرمود آیا میدانید مفلس کیست اصحاب عرضکردند مفلس بگمان ماکسیرا گویند که از درهم و دینار خالی بود آن جناب فرمود که مفلس ازامت من کسیرا گویند که اورا درصحرای قیامت بیاورند بانماز و روزه وزکوة وحال آنکه در دنیا بعضی را دشنام گفته باشد ومال بعضیرا بجبر گرفته وخون برخیرا ریخته وبعضیرا زده باشد پس یکی روزهٔ اوراودیگری نماز اورا ودیگری حسنات اورا میگیرند پس اگراعمال ثواب او تمام فانی بشود وهنوز ازمظالم او باقی بوده باشد از گناهان ایشان باوزیاده مینمایند واورا بآتش میاندازند. میگویم وقول خدای تعالی «ولیحملن اثقالهم واثقالامع اثقالهم» یعنی هرآینه برمیدارند بارهای خودراو بارهای چندبا بارهای خود اشاره باین حدیث است. درخبراست که خدایتعالی حضرت عیسی را بآسمان برد ملائکه بزیارت اومیآمدند آنحضرت جامهٔ کهنه در برداشت که وصلهٔ بسیار بآن زده بودند ملائکه عرض کردند خداوندا بندهٔ تو نزد تو مرتبهٔ پیرهن صحیحی نداشت پس ندا بایشان رسید که بروید و جامهٔ عیسی را جستجو کنید چون تفتیش نمودند سوزنی درمیان آن جامه یافتند ندا بایشان رسید که اگر نه سوزن او بود هرآینه بآسمان هفتم میبردم. و درخبراست که بشر حافی پیش ازتوبه وانابه مردی بود راهزن که از ممر دزدی مدار میگذرانید گاهی که چیزی بدست او نمی آمد داخل ولایت میشد و قرائت قرآن بآواز بلند بسیار خوش مینمود و ازطرف دیگر شهر بیرون میرفت مردم بآواز او جمعشده بدنبال او میرفتند تا ایشان را از شهر بیرون میبرد پس ایشان را گرفته برهنه مینمود. واردشده است که شیطانی فربه شیطانی لاغررا ملاقات نموده باو گفت چرا اینقدر ضعیف و رنجوری شیطان ضعیف باو گفت بسبب آنکه مسلط شده‌ام بر مردی که هرگاه بخورد ویا بیاشامد یا بااهل خود مقاربت نماید بسم‌الله میگوید باین جهت من در محنت و شدت افتاده‌ام بمن بگوی سبب فربهی و قوت تو چیست شیطان فربه گفت من تسلط بکسی دارم که اوقات خود را بغفلت میگذراند واز نام خدا و گفتن بسمله غافلست پس مشارکت میکنم با او درخوردن و آشامیدن و مقاربت با اهل او مرویست که روزی شیطان بدر خانهٔ فرعون آمد در را کوبید فرعون گفت کیست شیطان بخندید و گفت اگر توخدا میبودی هرآینه میدانستی که‌در را که میکوبد فرعون دریافت که ابلیس است باو گفت یا ملعون داخل بشو ابلیس گفت ملعونی داخل میشود برملعونی پس نزد فرعون آمد فرعون باو گفت چرا بآدم سجده نکردی تا اینکه از درگاه خداوند رانده ومستوجب لعنت شدی شیطان گفت چون دانستم مثل توشخصی درصلب آدم هست از اینجهة سجده نکردم فرعون باو گفت آیا کسی بدتر ازمن درروی زمین یافتهٔ

شیطان گفت شخص حسود بدتراست از تو وازمن بدرستیکه حسد اعمال را فانی میسازد چنانچه آتش فنا میکند هیمه را . در خبراست که یکی ازاهل مصر خوشهٔ انگوری نزد فرعون آورد وخواهش نمود که آن را خوشهٔ مروارید ودانه های جواهر نماید فرعون آن راگرفته باندرون درآمده در را از روی خود بربست و باین فکر بودکه چگونه انگور را جواهر نماید ناگاه شیطـان بدر حجره آمد دررا کوبید فرعون آواز دادکه کیست ابلیس گفت ضرطهٔ من بریش خدائی که نمیداند بدرخـانه کیست پس داخل حجره شد و خوشه را از فرعون گرفته اسمی از اسماءالله بآن خواند ناگـاه جواهری بسیار غلطان شد بفرعون گفت انصاف بده که من با وجود این کمـال وفضل شایسته بندگی نبودم مرا از درگاه راندند وترا بااین همه حمق وجهل داعیهٔ خدائی برسروادعای « انار بکم الاعلی » میکنی . روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام نزد خـانهٔ کعبه نشسته بود ناگاه مردی پیرباکمری خمیده بخدمت پیغمبر آمدعرض کرد یارسول الله دعا کن که خدا مرا بیامرزد پیغمبر باو فرمود ای شیخ عمل تو غیرمقبول وسعی تو ضایع است چون برفت امیرالمؤمنین عرض کرد یا رسول الله این شخص که بود پیغمبر فرمود ابلیس بود حضرت امیر ازعقب او دوید تا اوراگرفته خفه نماید ابلیس عرض کرد یا اباالحسن این عمل را مکن پس من ازکسانیم که مهلت دارم تا روز قیامت یا علی بخدا قسم که من ترا دوست دارم و هیچکس ترا دشمن ندارد مگر آنکه من شریك شده‌ام پدر او را بمقاربت با مادر او پس میگردد ولدالزنـا پس حضرت بخندید و او را رخصت داد مسعودی می‌گوید از جملهٔ خانه های آتشخانه خانه ایست که در شهر بلخ بنام قمر بنا کرده اند و پـادشاهان عصر متولی و خدمت کاران آن خانه را تعظیم و احترام می نمودند و کسی که بخدمت آنخانه موکل بود برموك نام داشت از این جهة برامکه باین نـام مشهور شدند زیرا که خالدبن برمك از اولاد کسی بود که موکل بخدمت این خانه بود و بنـای این خانه از جمله ابنیهٔ عالیه است بحدی که باد پارچه حریر از پشت بـام آن برداشت بعد از چند روز آن پارچه را پنجاه فرسخ دورازخـانه یافتند . ابن اثیر نقل کرده که دختری از همسایگان مارا صفیه نام بسن پانزده‌سالگی ازموضع فرج ذکر بیرون آمد وصورت او ریش برآورد وشیخ بهائی میفرماید که صاحب نزهة القلوب نقل نموده که درقمشهٔ اصفهان دختری راکه بسن پانزده سال بود خواستند بشوهر درشب زفاف دفعتاً زهار اورا خارشی عظیم پیدا شد هر چند میخاراند زیاد میشد تا آنکه ذکروخصیتین ازآن موضع بیرون آمد وبفاصلهٔ دوسه روز ریش برآورده از پرده انوثیت بیرون افتاد وکلاه مردی را بر سر نهاد و این درزمان سلطان الجایتوی خدا بنده بوده است فصل در کتب عشاق مذکور است که یکی از فضلا

کتابی درعلم فراست تصنیف نموده وطبقات مردم را از هوشمندان و بلیدان درآن کتاب مندرج ساخته ازجمله بلیدان معلمین اطفال را درمکتب خانها نوشته است، روزی در مکتب خانه آمده نزد معلم صبیان بنشست وخواست اورا امتحان کند چون باو بحرف درآمد اورا صاحب محاوره وفصیح زبان یافت وزیرکی وشعور او ملاحظه کرده از صحبت و مجالست او محظوظ شد اکثر اوقات نزد او میآمد وعزم نمود که کتاب تألیف خودرا بسوزاند زیراکه آنچه از ذهن و زیرکی شخص معلم دیده بود دریافت بعداز چندروز نزد معلم آمد در مکتب خانهٔ او را بسته دید از همسایگان او سراغ گرفت گفتند شخصی ازخویشان وی فوت شده بتعزیت مشغول است پس نزد وی آمددید که باندوه بسیار وحزن وجزع بیشمار بگریه وزاری و نوحه و بیقراری اشتغال دارد پس نزد او بنشست واورا بصبروشکیبائی ارشاد مینمود باو گفت این التهاب و اضطراب تو کاشف است ازاینکه کسیکه ازتو فوت شده بهترین مردم بوده است ازحیثیت جمال وکمال احوال او برای من بیان کن معلم میگوید که من اورا ندیده‌ام آنشخص گفت چه میشود همچنانکه چشم از مشاهدهٔ جمال فریفته میشود گوش نیز بتقریب استماع کمالات فریفته میشود شاید اخلاق حسنه اورا شنیده باشی معلم گفت اوصاف اورا نیز نشنیده‌ام آن شخص باو گفت کسی را که بچشم ندیده و بگوش نشنیده باشی محبت او ترا چگونه باین بلا مبتلا کرده است معلم گفت روزی بمکتب خانه بودم شعری بگوش من خورد باین مضمون که‌ای ام‌عمر و خدای تعالی ترا جزای خیردهد دل مرا بهرجا که باشد برمن رد نما بخود گفتم هرگاه ام عمر دل مردم را میگیرد ورد میکند البته بهترین مردم خواهد بود پس عاشق اوشدم ومدتی بعشق او بسر میبردم بازشنیدم که که شخصی شعری باین مضمون میخواند هرآینه حمار ام عمرو را برد ونه حمار و نه ام عمرو برنگردیدند معلوم شد که ام‌عمرو مرده‌است و ازاین جهت حزن واندوه بسیار برمن غلبه نموده آن‌شخص باو گفت خدایتعالی ترا جزای خیر بدهد وبیرون رفت درخبر است که‌یکی‌ازعبادمردی را دید که بیهوش افتاده است ازسبب سکراو پرسید گفتند آیهٔ از قرآن شنیده واز استماع آن بیهوش شده عابد بایشان گفت همان آیه را بگوش اوبخوانید چون خواندند بحال آمد عابد را ازسراین معالجه پرسیدند گفت بدرستیکه یعقوب برای مخلوقی کور شد و بسبب همان مخلوق بینا گردید واگر کوری او برای حق بودهرآینه بدیدن مخلوق روشن نمیگردید در اوقاتیکه نهر شوشتر را حفرمیکردند سنگی درآنجا پیداشد که درآن سنگ بخط جلی ازرنگ آن سنگ نوشته بودند «بسم‌الله‌الرحمن الرحیم لا اله الا الله محمد رسول الله علی ولی‌الله» چون کشته شد حسین بن علی بزمین کربلا نوشت خون او بزمین سنگ زار وسیعلم الذین ظلموا ای منقلب

ينقلبون . روايت است كه روزى يكى از اصحاب اذن خواست كه بخدمت پيغمبر برسد حضرت فرمود كيست آنشخص عرضكرد منم يا رسول‌الله حضرت بغضب در آمد فرمود آيا مخلوق را چه يارا كه بگويد منم چون آنشخص داخل شد آثار خشم بر رخسار مبارك آنجناب مشاهده نمود عرضكرد پناه ميبرم بخدا ازسخط خدا وسخط رسول خدا اين خشم ازچيست حضرت فرمود آيا نميدانى كه لفظ منم سزاوار مخلوق نيست آيا نميدانيكه چون شيطان گفت منم بهتر از آدم ازرحمت خداوندى دور واز درگاه كبريائى مهجور افتاد آنشخص عرضكرد توبه ميكنم ديگر اين كلمه بر زبان جارى نسازم و گفته است كه هريك از بنى آدم را دوسلسله است كه يكى بآسمان هفتم ديگرى برزمين هفتم پس هر گاه تكبر نمايد اورا برزمين هفتم پست ميكنند و هر گاه تواضع و فروتنى را شعار خود سازد رتبهٔ اورا بآسمان هفتم ميرسانند . يكى ازظرفاديد كه شخصى زنگى سياه با زنى روميهٔ سفيد مقاربت ميكند اين آيه را بخواند «يولج الليل فى النهار» يعنى شب را فرو ميبرد در روز . گويند كه يحيى ابن اكثم دربصره شخصيرا پرسيد كه در جواز متعه كردن زنان وحلال بودن آن بكه اقتدا نمودهٔ شيخ گفت بعمر بن الخطاب يحيى گفت چگونه وحال آنكه عمر بيش از همه مردم منع ميكرد از آن شيخ گفت بجهت آنكه خبر صحيح بما رسيده كه روزى عمر بالاى منبر رفته بآواز بلند گفت بدرستى كه خدا ورسول دو متعه را براى شما حلال نموده‌اند و من آنهارا حرام ميكنم وعقاب ميكنم آنكسيرا كه مرتكب آنها بشود پس شهادت عمر را قبول ميكنيم و تحريم اورارد مينمائيم . ابن سيابه گفتند زن تو ترا مكروه ميدارد وورغبتى اورا بتو نيست جوابداد كه عدم خواهش اومرا بسبب فقر و بيچارگى من است بخدا قسم كه اگر بودم بسن نوح وپيرى ابليس وشكل منكر ونكير ومالى داشتم كه صرف او نمايم هر آينه بودم نزداو محبوب تر ازجمال يوسف وحسن خلق داود وجوانى عيسى وجود حاتم وحلم احنف وقوت رستم . گويند كه پيرزنى را بيمارى بهم رسيده بود پسر وى اورا نزد طبيب برد چون طبيب ملاحظه نبض نموده تحقيق احوال او كرده معلوم شد كه بهيچوجه بيمارى ندارد بلكه شهوت انسانى غلبه نموده احتياج بشوهر دارد به پسر او گفت برو ومردى جوان صاحب قوت براى مادر خود تحصيل نما كه معالجه او منحصر باين است پسر بطبيب گفت زنان سالخورده را بشوهر چكاراست پيرزن به پسر گفت دخل بامر طبيب نبايد كرد بلكه تابع امر او بايد بود زيرا كه اطبا مرض را بهتر مى شناسند. حكيمى را پرسيدند كه صديق حقيقى ودوست واقعى كيست گفت اسمى است بدون مسمى ولفظيست خالى ازمعنى . درخبر است كه يكى ازحكماى يونان دنيارا ترك نموده و گوشه عزلت را ودرويشى را براى خود بر گزيده باو گفتند چرا خانه براى خود مهيا نميكنى جواب داد كه خانه دارم ازهمه خانها وسيع تر سطح آن زمين وسقف آن آسمان

گفتند چرا زنی اختیار نمینمائی شایدازتو پسری بهم رسد که ترا درهنگام ممات بقبر بسپارد گفت هرگاه مردم هر کس ازبوی تعفن من متأذی میشودفوراً دفن خواهدنمودباو گفتند چرانام خودرا کلبا غورس گذاشتی گفت بجهة آنکه صفت سك را بر خود دیده ام همیشه بدور دوست میگردم ودشمن را متاذی میکنم .بزرگان ترك میگویند سزاوار است که سردار لشگر وپیشوای جنك چند صفت از حیوانات داشته باشد در شجاعت مانند خروس و در قوت دل مـانند شیر و در حمله وبرانگیختن مثل گراز ودرحیله ومکرروباه وصبربرشوع ومشقت سك وفراست وزیرکی کلنك وهوش وترس کلاغ وهجوم وغارت گرك. ودرحدیث وارداست که چون خدایتعالی زن راخلق نمود ابلیس را شعفی وخوشحالی بی‌اندازه بهم رسید واورا خطاب نمود که توئی نهایت آرزوی من هنگام مایوسی بتو انس میدارم ودروقت احتیاج کام دل ازتو برآرم توئی سهم من که هرگزخطا نمیشود پس هرگاه زن و شوهر با همدیگر منازعه نمایند شیاطین اطراف خانه‌رافرو گرفته و بهلهله وخوشحالی شروع میکنند و میگویند مسرور بشود کسیکه مارا مسرور نمود هرگاه باهمدیگر اصلاح‌نمایند شیطان بیدماغ شده ازخانه بیرون میرود و میگویند خدانور کسیرا ببرد که نورمارا برد . گویند که‌هنگام جدائی زن ومرد از همدیگر عرش خدایتعالی بلرزه میآید. ودر کتاب‌تعبیر خواب کلینی مسطور است که شخصی بخدمت حضرت صادق علیه السلام عرض کرد که درخواب دیده‌ام که درباغ‌من درخت انگوروخربزه بارآورده‌است حضرت فرمود زن خودرا محافظت‌نما تاازغیر توحامله نشود. وشخصی بخدمت آنحضرت عرض کرد که درسفر بخواب دیدم گویا که گاوو گوسفند برفرج‌زن من شاخ میزنند و از اینخواب مظنه بد درحق او کرده‌ام میخواهم او را طلاق بگویم حضرت فرمود زن خود را نگاه بدار و خیال فاسد در باره او منما چون شنیده است که ورود تو ازسفر نزدیك شده موی زهارخودرا با مقراض ازاله‌نموده‌است و دربعضی کتب مسطور است که یکی ازشعرا خواست که معن بن زایده را ملاقات کند میسر نمیشد و هرچندکه سعی میکرد که بمجلس او درآید بجائی نمیرسید روزی معن درباغ بود شخص شاعر این شعرنوشته بیت

**ایا جود معن ناج معنا بحاجتی ٭ فلیس الی معن سواك شفیع**

یعنی‌ای جود وسخای‌معن‌حاجت‌مراازمعن‌بخواه پس‌بدرستی که‌شفیعی‌بسوی‌معن‌غیرتوازندارم

ونوشته را بچوبی تعبیه داده وبنهریکه‌درمیان باغ‌جاری بود روانه کرد آب آنرا باندرون باغ برده اتفاقاً معن بکنار آب نشسته‌بود بفرمودتاآنچوب راگرفتند وبرمضمون شعرمطلع گردیدآنشخص را طلبید وامرنمود تاصد هزار درهم باو دادند و آن چوب راکه شعر برآن نوشته‌بود زیر فرش خودگذاشت روز دوم آنرا بیرون آورده مطالعه نمود و صد هزار درهم دیگر باو بخشید روز

سوم بهمان دستور شمررا ملاحظه کرده صدهزار درهم دیگر باوعطا فرمود واز اینقرار تاپنجروز مرد بیچارهٔ که پانصد هزار درهم دیگر بخود دیده هراسان شد وخوف نمود که مبادا پول را از او بایست بگیرند روز پنجم مالرا گرفته بگریخت روز ششم که معن اورا طلبیده تابعادت همه روزه انعام باو بدهد معلوم شد که گریخته است گفت بخدا سوگند مظنه بد درباره مانمود وقصد کرده بودم که همه روزه مادام که زر در خزانه من باقیست ابن عطیه باومیدادم **گویند که** منصورعباسی شخصیرا بر خراسان امیر و عامل قرار داده بود روزی زنی را بواسطه ستمی که براورسیده بود بدرگاه او احتیاج افتاده نزد او برفت و هرچه داد میزد اعتنائی ندید و آن تندیٔ وحدتی که حکام را لازم است درباره آن عامل مشاهده ننمود باو گفت ایها الامیر میدانیکه چرا خلیفه ترابر خلق خراسان امیرنموده است عامل گفت نمیدانم ضعیفه عرض کرد غرض خلیفه آنستکه بداند آیا امر خراسان بدون عامل وکارگذارمتمشی میشود یانه والاوجود شمارا قابل حکومت وشایسته فرمانفرمائی نمیداند. **منصورعباسی** بیکی ازامیران لشکر خود گفت راست گفته اند که سگرا گرسنه باید داشت تاپیروی صاحب خودنماید امیرعرضکرد آنچه خلیفه میفرماید صحیح است لیکن احتمال داردکه دیگری لقمه نان بسگ گرسنه بدهد پس دست ازصاحب برداشته تابع دیگری خواهد شد **فصل** گویند که انوشیروان روزی ضیافت عام نموده جمهور خلایق را طلبید چون ازخوردن فارغ شدند وخدمه مشغول برداشتن ظروف گردیدند کسری ملاحظه نموده دیدکه یکی از اهل مجلس ظرفی گرانبهارا خفیة ازمیان برداشت و دربغل خود مستور نمود خدمه که ظروف راتمام ازمجلس بیرون بردند آوازه درمیان ایشان افتاد که ظرفی سنگین قیمت مفقود شده آنراتفحص مینمودند نوشیروان بایشان گفت شمارا کاری بآن ظرف نباشد دست از آن بردارید که کسی که آن را برده است رد نخواهد نمود وکسیکه باین امر مطلع شده است سر آن را فاش نخواهد کرد بعد از چند روز همان کسی که ظرف را برده بود بهیأتی نیکو ورختی فاخر بمجلس نوشیروان درآمد نوشیروان باو گفت این زینت از آن روز است آن شخص مطلب فهمیده عرض کرد بلی نوشیروان ساکت شد وهیچ نگفت. **مرویست** که مردی واعظ نزد معاویه آمده اورا بسخنان درشت وکلام خشن نصیحت میکرد معاویه را ازاین معنی خشم گرفته باو گفت پیغمبرخدا موسی وبرادر او هرون که بارشاد فرعون مبعوث شدند خدای تعالی بایشان فرمود «قولاله قولا لینا لعله یتذکر اویخشی» یعنی بگوئید بفرعون سخنی نرم شاید که او متذکر بشود یابترسد پس اجتناب کن از آنکه تندی وٌ غلاظت بکنی درحرف زدن خصوصاً باملوك وخلفا. **گویند** که یکی از خلق بغداد بقزوین رفته بود بعداز چندروز مکتوبی باهل خودنوشته گذارش احوال خودرا درآن ثبت نمود

وکسیکه کاغذ را باهل او برساند پیدانمیشد باخود گفت سزاوار آنست که من خود مکتوب را ببرم و باهل خود برسانم پس کاغذ را گرفته روانه بغداد شد چون وارد بغداد گردید و بدر خانه خود رسید درراکوبیده اولاد او که بقدوم او مطلع شده خوشحال گردیدند واو را برفتن خانه تکلیف نمودند گفت غرض من ازآمدن توقف نیست بلکه مکتوبی متضمن حال خود بشما نوشته ام و او را آورده‌ام که بشما برسانم کاغذرا بایشان دادو برگردید **و نظیر این** حکایت آنکه مردی از اهل شام باصفهان بود روزی در میان حمام ضرطهٔ ازاوجدا شد یکی از اقوام که بهمراه او بود گفت این چکار بود مارا فضیحت نمودی مرد شامی گفت ای برادر مترس ما خود غریبیم و بادی که ازما جدا میشود زبان عربست واین مردم که درحمام‌اندعجم و لغت عربی را نمی فهمند **و نظیر این** قصه آنکه یکی از خلق شام بسوی نجاررفت تا دری برای خانهٔ خودبگیرد نجار باو گفت باید اندازهٔ عرض وطول آنرا بیاوری که برای تو بسازم آنمرد اندازهٔ در رابگشودن بغل خود گرفت وهمچنان بغل گشاده نزد نجار میرفت وبآواز بلند بمردم میگفت ازمن‌دور شوید تا اندازه برهم نخورد وغلط نشود ظریفی از عقب زده او را بزمین انداخت بهمان حالت با دست گشاده بزمین افتاد وبآن شخص دشنام میگفت که اندازه را خراب نمودی و بیکی از مردم که باطراف اوجمع بودند التماس می کرد که بیاوریش مرا بگیر ومرا بردار تااندازه ضایع نشود آن مرد ریش اوراگرفته برداشت و روانه‌نمود **شهید ثانی** فرموده است که جابر بن عبدالله انصاری در آخر عمرخود بضعف‌وشکستگی گرفتار شده پیری بالمره او را بتحلیل برده بود روزی حضرت امام محمد باقر علیه السلام اورا بآن‌حال دید فرمود حال تو چگونه میگذرد جابر عرض کرد مرا حالی روی داده است که پیری نزدمن ازجوانی بهتر ومرض ازصحت عزیز تر ومردن اززندگی خوبتراست حضرت فرمود امامن پس اگر خدایتعالی مرا پیرنماید پیری‌را میخواهم و اگرجوانی ببخشد جوانیرا میخواهم و اگر مریض کند مرض را دوست دارم و اگر صحت بدهد صحت را خواهانم واگر بمیراند میخواهم موت راواگرزنده بدارد دوست میدارم زندگی را چون‌جابر این کلام بشنید روی حضرت را بوسیده عرض‌کرد که راست فرمود رسولخدا صلی الله علیه و آله که بمن فرمود نزدیکست که دریابی پسری ازمن که نام او نام‌من است ومی‌شکافد علوم را همچنانکه‌میشکافد گاو زمین را وازاین جهة نام نهاده شد بباقرعلوم اولین وآخرین یعنی شکافنده‌علوم از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله مرویست که‌فرمودچونروز قیامت میشود میرویاند خدایتعالی برجماعتی ازامت‌من بال وپرکه آنها پرواز نموده ازقبور خود ببهشت‌میروند و در آنجا میخرامند و جمیع نعمتها و مشتهیات برای ایشان آماده ومهیاست بهرنوع که لذت میخواهند متلذذ میشوند ملائکه بایشان

میگویند آیا حساب دیدید میگویند ندیدیم ملائکه میگویند مشقت گذشتن ازپل صراط را یافتید میگویند صراطی ندیدیم ملائکه میگویند جهنم را مشاهده نکردید میگویند جهنمی نیافتیم از ایشان میپرسند شما از امت کدام پیغمبرید میگویند ازامت محمد ﷺ ملائکه میگویند شما را بخدا سوگند میدهیم خبر بدهید ما راکه اعمال شما در دنیا چه بوده که باین درجه رسیده اید ایشان میگویند دو خصلت داشتیم که خدایتعالی بسبب آنها مارا باین منزلت رسانیده و بفضل و رحمت خود مارا بخشیده است ملائکه میگویند آندو خصلت کدامست ایشان میگویند هرگاه در خلوت بودیم حیا مینمودیم ازاینکه مرتکب عصیان ومباشر گناهان شویم وبآنچه قسمت ما بود از قلیل راضی وشاکر بودیم پس ملائکه بایشان میگویند این مرتبه ومنزلت حق شما است. گویند که شخصی را رغبت تمام بغلمان امارد بوده فعل شنیع لواط را شمار خود ساخته بود زن باو سرزنش مینمود ومیگفت آنچه از پسران میخواهی ازمن بعمل میآید ونزد من موجود است مرد گفت راست میگوئی لیکن همسایهٔ بدی دارد که طبع من از آن متنفر است. درحدیث است که حضرت سلیمان ؑ گنجشگی رادید که بماده جفت خود میگوید نزدیك بیا تا باتو مجامعت کنم شاید خدایتعالی مارا پسری کرامت بفرماید که ذکر خدا بکند بدرستیکه ما راپیری دریافته است سلیمان ازاین سخن تعجب نموده فرمود این نیت بهتر است ازمملکت من ایضاً مرویست که گنجشگی بجفت خود میگفت چرا مرا ابر خود تمکین نمیدهی وخود را ازمن مضایقه میکنی وحال آنکه اگر خواسته باشم قبه سلیمان را بمنقار خود میگیرم وبدریا میاندازم سلیمان که این قصه را بشنید تبسم نموده هر دو ایشان را طلبید و بگنجشك نر فرمود آنچه بمادهٔ خود گفتی میتوانی بعمل بیاوری گنجشك عرض کرد نمیتوانم یا رسول الله ولیکن مرد گاهی خود را در نظر زن زینت میدهد وبزرگ میسازد علاوه براین محب در مراتب محبت بی اختیار میشود سلیمان ؑ بماده گفت چرا اورا منع میکنی وحال آنکه ترا دوست میدارد گنجشك ماده عرض کرد یا نبی الله دروغ میگوید مرا دوست نمیدارد بلکه دعوی محبت میکند و دلیل کذب او آنست که دیگری را غیراز من نیز دوست میدارد و اگر محبت او نسبت بمن محقق میبود دیگری را بامن دوست نمیداشت پس کلام عصفوره دردل سلیمان اثر نمود وبسیار بگریست و چهل روز ازمردم پنهان شده دعا می کرد که خدایتعالی دل اورا بمحبت الهی فارغ بگرداند وبعشق حقیقی ومیل کلی چیزیرا مخلوط وممزوج ننماید. ودرحدیث دیگر است که حضرت شعیب آنقدر از خوف الهی گریه نمود تا کور شد پس خدا اورا بینائی داد باز گریه کرد تا کور شد پس شفا یافت وهمچنین کور میشد وروشنائی مییافت تا چهار مرتبه وحی الهی باو رسید که تا چند گریه میکنی اگر این گریه بجهت ترس است ترا از آتش جهنم آزاد کردم واگر برای شوق وآرزوی بهشت است آنرا بتو ارزانی

داشتم شعیب عرض کرد خداوندا سیدا تو میدانیکه مرا ترسی از آتش جهنم و شوقی ببهشت تو نیست لیکن محبت تو بدل من تأثیر نموده است که بدون مشاهده تو ازمعرفت بیخبری صبر نمیتوانم کرد وحی رسید که هرگاه گریه تو ازاینست پس نزدیك باشد که کلیم خود موسی را بخدمت تو امر کنم گویند که یکی از عباد بآواز بلند میگفت کجای‌اند طالبـان آخرت و تارکان دنیا عالمی ظریف این کلام را شنید گفت اگر این سخن را منعکس سازی هر کرا بینی همانست که میخواهی نظیر این حکایت آنکه روزی ابوحنیفه نزد مؤمن طاق نشسته بود مردی فریاد میکرد که جوانی گم شده است اورا که دیده باشد مؤمن طاق باو گفت جوان گم شده ندیده‌ام اگر پیر گمراه کننده میخواهی اینست و اشاره بابی حنیفه نمود. و نظیر این آنکه ابوحنیفه بمؤمن طاق گفت تراعقیده آنست که مردم بعد از ممات زنده خواهندشد مؤمن گفت بلی ابوحنیفه گفت اگر این عقیده صحیح است پس هزار اشرفی بمن قرض بده تادررجعت بتو بازدهم مؤمن گفت میدهم بشرط آنکه ضامن بدهی که دررجعت بشکل گراز یاسك نشوی ومسخ نگردی وگرنه مرا اعتمادی برجعت تو باین هیئت نمیباشد -و درحدیث است که درروز وفات پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وقتیکه مسلمانان بامر خلافت اختلاف میکردند یهودی بایشان سرزنش مینمود ومیگفت هنوز پیغمبرخود را دفن نکرده درمیان شما منازعه بهمرسیده امیرالمؤمنین علیه‌السلام فرمود که مارا خلافی درباب پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نیست بلکه اختلاف ما ازجانب پیغمبر است لیکن شما جماعت یهود هنوز پای شما ازدریا خشك نشده بموسی گفتید قرار بده از برای ما خدائی همچنانکه ازبرای قوم فرعونست خدایان، پیغمبر شما گفت شما قومی هستید جاهل.

گویند عمربن الخطاب در زمان خلافت خود شبها درمیان ولایت میگردید و باحوال مردم مطلع میشد شبی ازیکی خانها آوازی شنید چون بدرخانه بالارفت دید که زنی ومردی نشسته قدری شراب در نزد ایشان بود عمر مرد را مخاطب نموده گفت یاعدوالله خیال میکنی که خدایتعالی اعمال شنیعه ومعاصی ترا مستور میدارد مرد گفت ای عمر تامل نما وانصاف بده اگرمرا دریك کارمعصیت سرزده باشد تو از سه جهت مرتکب گنـاه شدهٔ بجهت آنکه خدایتعالی فرموده است ولا تجسسوا یعنی تفتیش احوال مردم مکنید وتوتجسس نمودی وفرموده است « واتواالبیوت من ابوابها » وحال آنکه غیرازدرگاه ما داخل شدی وفرموده است «اذادخلتم بیوتا فسلموا» یعنی هرگاه داخل خانها شدید سلام کنید سلام نکردی عمر گفت آیا اگر ترا ببخشم چه امر خیر ازتو سر خواهد زد آن مرد گفت اگر مرا عفونمودی دیگر مرتکب معصیت نخواهم شد. گویند که معاویه باهل شام گفت در حالتیکه عقیل بن ابیطالب حاضر بود ببینید اگر عقیل مارا بهتر از علی نمیدانست هرآینه نزد ما نمیآمد عقیل گفت برادرمن بهتراست ازبرای دین من وتو بهتری ازبرای دنیای من باردیگر معاویه

گفت بودن عقیل باما دلیلست باینکه حق باماست عقیل گفت روز بدر نیز باشما بوده‌ام. **فصل** حضرت پروردگار درحدیث قدسی فرموده است دروغ میگوید کسیکه گمان کرده است اینکه مرا دوست میدارد و حال آنکه تمام شب را بخواب میگذراند آیا کسی که دعوی محبت می کند میخواهد که درخلوت راز بگوید ای پسر عمران کاشکی میدیدی کسانی راکه در تاریکی شب نماز میکنند و مرا نصب العین خود ساخته و با من حرف میزنند وحال آنکه من منزهم از مشاهده وبامن خطاب مینمایند وحال آنکه‌من منزهم از حضورمکانی ای پسرعمران بمن ببخش از چشم خود اشك آنرا واز دل خود خشوع را بعد ازآن مرا بخوان درشبهای تاریك که‌مییابی مرا نزدیك که‌اجابت تو میکنم. گویند که عبدالله بن عجلان هذلی یکی ازعشاق مشهور بود معشوقه‌صاحب جمال داشت که فریفتهٔ حسن اوشده بود واتفاقا معشوقه‌را شوهری بهمرسیده خواستگاری‌نمودند روزی عبدالله شوهر معشوقه را ملاقات نموده اثر دست معشوقه را بر رخت شوهردید فی‌الفور احوال اومتغیرشده وفات یافت **ازذی‌النون** مصری مرویست که گفت روزی ازوادی کنعان بیرون آمدم چون بصحرا رسیدم دیدم سواری از دور پیدا شد که این آیه میخواند وگریه میکرد «وبدالهم من‌الله مالم‌یکونوا یحتسبون» یعنی ظاهرشداز برای ایشان ازخدا آنچه‌راکه گمان‌نداشتند چون نزدیك بمن رسید دیدم زنی است که جبهٔ از پشم پوشیده ودلوی از پوست بدست او بود از من پرسید توکیستی گفتم مردی غریبم گفت‌چه‌میگوئی آیا باوجود خدای تعالی غربت چگونه میشود ازاین کلام گریه برمن غلبه نموده بگریستم گفت سبب گریهٔ توچیست گفتم زخم کهنه‌ناسور مرا واگذاشتی وصحیح نمودی گفت اگر راست میگوئی پس چراگریه میکنی گفتم مگر صادق گریه نمیکند گفت نه زیراکه گریه دل را راحت‌میدهد پس من از سخنان او متحیرشدم. **گویند** که مردیرا پسری صاحب جمال بود که فساق بااو لواط مینمودند اورا گفتند که بپسر تو این عمل میشود گفت‌چکنم آبروی من بسیار ومردم شهررا حیا نیست.و نظیر **این‌حکایت** آنکه یکی از پیشنمازان سنی را پسری خوب روی بود که فساق اورا شبها بخانه میبردند و همخوابهٔ او بودند مردم پدر را سرزنش میکردند و میگفتند امام مارا باین زهد وپارسائی وفرزندرا باین مرتبهٔ بدنامی ورسوائی چه‌صورت‌دارد، امام گفت‌بمن بگوئیدشبی‌چند درهم بعمل میآید گفتنددو درهم گفت انصاف بدهید من که پدر او هستم درایام جوانی که بسن‌او بودم شبی‌ربع‌درهم برای من میسر نمیشد اکنون که اورا دودرهم بدست بیاید چرا شب را ببطالت بگذراند. **گویند** که‌زنی را پنج شوهر مرده و بشوهر ششم رسیده بود اتفاقا شوهر بیمار شده وزن مضطرب شده وگریه مینمود وبمرد میگفت اگرخدا نخواسته تورفتی مرا بکه میگذاری مرد گفت بشوهرهفتم **گویند**

که ولیدبن یزید عمامه گرانبها بهزار درهم خریده بود روزی عمامه را برسر گذاشت و بمجلس هشام درآمد هشام ازو پرسیدعمامه‌خودرابچند گرفتهٔ ولید عرضکرد بهزاردرهم هشام گفت اسراف است ولید گفت یا امیرعمامه برای سراست که اشرف اعضای انسانیست وهرچه گرانبها باشد بهتراست خلیفه‌کنیز کی برای اخص اعضـا که‌ذکرباشد بده هزار درهم میگیرد اگرانصاف باشد اسراف فعل خلیفه‌است **نقلست که** مردم کوفه بدرگاه مامون آمده ازعامل خود شکایت میکردند مامون گفت درمیان عمال خود کسیرا در مراتب عدالت ومروت بهترازعامل شمانمیدانم مردی از میان ایشان برخواست وعرضکرد هر گاه چنین‌است که خلیفه‌میفرماید پس‌قاعدهٔ‌سلطنت وعدالت مقتضی آنستکه این‌شخصرا برهمهٔولایات‌بکماری‌تاجمهوررعایا ازفیض‌او بهره‌مند شوند واگرچنین بشود مارازیاده ازاین‌قسمت نخواهدبود پس مامون بخندید وعامل‌ایشان را معزول ساخت **گویند** که دو زن همدیگررا لعن میکردند مردی بایشان گفت ساکت باشید خداشمارا لعنت کند پس بدرستی که شمازنها یوسف را مصاحب‌بودید وخراستید او را اغوانمائید زنان گفتند مردان اورا بچاه انداختند وزنها اورا بلذت تکلیف‌نمودند **زنی** نزد عدی‌ابن ارطاةآمده‌ازشوهرخودشکایت می‌نمود ومیگفت شوهرمن‌عنین‌است عدی گفت این‌مقوله‌سخنان اززنها قبیح‌است زن گفت‌چگونه رغبت نکنم بچیزیکه مادرتو بآن رغبت تمام داشته شاید خدایتعالی مرا فرزندی مثل تو کرامت بفرماید **حکایت** است که مردی بزن خود گفت چرا هنگام مجامعت گریه‌نمیکنی‌زن گفت بجهة آنکه وجعی احساس‌نمیکنم و آزاری بمن‌نمیرسد چگونه‌دروغ بگریم مرد گفت چون‌فرج‌تووسیع است وجعی‌نمیفهمی زن گفت غیرازاین‌است بلکه ذکرتوبسیار کوچك وبمشابه استخوان‌خرماست مرد ذکررا گرفته بدست و فریاد میزد که‌ببینید زنهانظر بشدت شوق ایشان‌بجماع‌وزیـادتی شهوت ذکری را مثل ذکر الاغ مانند استخوان خرما می‌پندارند **گویند** مردی ترك بمجلس واعظ میآمد واستماع موعظه میکرد روزی واعظ درمقام فضیلت مجامعت بازوجهٔ‌حلال میفرمود هرگاه کسی یکباربازن حلال‌مقاربت نماید ملائکه‌برای اوقصری‌دربهشت می‌سازند وهرگاه‌دوبارمقاربت نمود قصری دیگر بنامیکنند‌وهمچنین هرچه‌بمجامعت‌زیادمیکند ملائکه برقصورمیافزایندچونمرد ساده‌لوح‌بخانه‌درآمد کلام واعظرابرای زن خودنقل‌نمود زن‌ازشنیدن اینقصه بغایت خرم‌وشادمان گردید چونشب‌باهم‌بخوابیدند ومرد بخوابرفت زن اورابیدارنموده گفت برخیزودربهشت قصری‌بنا کن مردبرخاست ویکبارمجامعت‌نموده خوابیدبعدازلحظه‌بازاورابیدار کرده گفت برخیزوبربالای آن قصر قصری دیگربساز مرد برخاست وثانیاًمقاربت‌نموده بخوابیدپس زن‌بیمروت هرساعت‌مرد بیچاره‌را باین بهانه بیدار مینمود و بر سرکار میاورد تا آنکه بعجز در آمد وبزن گفت قصری

را که تازه بیك شب بنا کرده باشیم وهنوز گل او خشك نشده باشد میترسم که اگر بالای او بسازیم وسنگین نمائیم منهدم بشود وخراب گردد خودرا باین وسیله خلاص نمود **فصل** دراحادیث وارد شده است کسیکه دو رکعت نماز با حضورقلب بجا بیاورد خدایتعالی جمیع نمازهای اورا قبول میفرماید وداخل بهشت میکندیکی ازعلمای نجف اشرف باخود گفت که بمسجد کوفه نظر بشرافت مکان وعدم تردد مردم میروم ودورکعت نماز بجا می آورم باحضورقلب آنمرد گفت چون داخل مسجد شدم وتکبیرةالاحرام نماز گفتم خیال نمودم که در هرمسجدی مناری ساختند و این مسجد باوصف اینهمه فضیلت وفیض وصفامنار نداردو بایددراینجا مناری بنانمود باخود گفتم که گچ رآهك را ازمقام یونس علیه السلام باید آورد وسنك ازفلانموضع وبنا ازاصفهان وشروع نمودم بکیفیت ساختن آن بخیال وفکر تمام نمودم وباتمام آن ازنماز فارغشدم پس عمامه‌را برزمین‌زدم وگفتم گویا من برای ساختن منار باینجا آمده بودم یکی از نواصب اعتراض نمود که شیعه میگویند که هروقت علی بن ابیطالب علیه السلام داخل نماز میشد مستغرق عالم ملکوت میگردید واصلا باین عالم متوجه نمیشد باین مرتبه که درجنك تیر بسیاری ببدن او میخورد وازشدت وجمع تاب نمیآورد که تیررا از بدن او بیرون بیاورند مگر وقتیکه بنماز میایستاد ومشغول ذکرخدا میگردید پس چگونه متوجه سائل میشد و انگشتری باو می‌بخشید وتحقیق جواب ازاین شبهه آنست که آنجناب چون متوجه عبادت میشد بامریکه منافی عبادت و بندگی باشد نمی‌پرداخت اما انتقال از طاعت نماز بطاعت صدقه چه‌منافات باحضورقلب وتوجه تام دارد همچنانکه نماز ازارکان عبادت وبندگیست صدقه‌نیز خدمت وعبادت است وازاین‌جهة‌خدایتعالی آیه درشان آنحضرت فرستاد که‌تاقیام‌قیامت تلاوت میشود ودرحدیث واردشده‌است اینکه‌انگشتری که‌آنحضرت بسائل داد خاتم‌سلیمان علیه السلام بود که بآن خاتم مشرق و مغرب زمین را مالك شده بود وبعد ازآنکه حضرت اورابکدا بخشید پیغمبر صلی الله علیه وآله کسی‌را فرستاد تاآنرا بدویست درهم خریدند و بحضرت امیر علیه السلام داد زیرا که آنخاتم میراث پیغمبرانست و الحال درخزانهٔ صاحب الزمانست وائمهٔهدی همهٔایشان درحال نماز تصدق نموده‌اند ابوبکرمیگفت هفتادانگشتر دروقت‌نمازتصدق نمودم شایدآنچه‌درشان علی نازلشده بود دربارهٔمن نازل‌بشود نازل‌نشدوتحقیق‌جواب دیگر آنکه کسی‌دو ناقه برسم هدیه بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله آورده‌بود حضرت صلی الله علیه وآله فرمود هرکس دورکعت نماز بحضورقلب بجابیاورد یکی ازشتران‌را باو میدهم کسی‌ازاصحاب متکلم‌نشد وجواب نداد مگرعلی‌بن‌ابیطالب علیه السلام پس‌برخاست ودورکعت‌نماز گذارد وچون‌فارغشد ناقه‌راطلبید پیغمبر«ص»فرمود درمیان‌نماز خیالکردی که کدام‌یك‌ازاشتران فربه‌باشد که آنرابگیری ناگاه جبرئیل نازلشده عرضکرد یارسال الله صلی الله علیه وآله خدای تعالی

ترا امر کرده است که یکی ازاشتران فربه را بعلی بدهی زیرا که مراد اواز فربهی ناقه این بود که آنرا درراه‌خدا بفقرا تصدق کند پس این‌مقوله خیالات منافاتی باحضورقلب ندارد بعضی از برادران من نقل میکرد که روزی نزد قاضی بغداد نشسته بودم ناگاه درویشی بدرخانهٔقاضی آمد وقصیدهٔ درباب تصدق انگشتر امیرالمؤمنین عليه السلام نظم نموده بودند بآوازبلند میخواند قاضی گفت به‌بینید علی‌بن ابیطالب انگشتریرا که قیمت آن چهاردرهم نباشد تصدق‌نموده چقدر قصاید درمدح آن گفته‌اند ابوبکر هفتاد انگشتری صدقه‌نموده وکسی در باره اوهیچ چیز نگفته‌است گفتم روافض را دراین‌باب تقصیری نیست ازعالم ملکوت علی را بدادن‌انگشتر مدح‌نموده‌اند وآیه درشان‌او نازلشده است وابوبکرباوجودآنکه‌مال بسیار درراهٔ خدا بخشید نه‌آیه ونه‌سوره درشان او نیـامد پس‌قاضی دستهای خودرا درحرکت داده گفت ایبرادر اینسخن بخیال من رسید لیکن سرآن را نمیدانم گویند زنیرا از خوارج اسیرآورده نزد حجاج حاضرنمودند حجاج باهل مجلس گفت در بارهٔ این زن چه‌باید کرد حضار گفتند باید اورا بقتل برسانی زن‌بحجاج گفت اهل مجلس برادر تو بهتربودند ازاهل مجلس تو حجاج گفت برادرمن کیست زن‌گفت فرعون که دربارهٔ موسی با اهل مجلس مشورت نمود ایشان گفتند اورا ویار اورا مهلت بده واهل مجلس تو حکم بکشتن من‌نمودند **گویند** که شیری وگرگی وروباهی باهمدیگر مصاحب بودند روزی بشکاررفته الاغی وبره‌آهوئی و خرگوشی صیدکردند شیر بگرك گفت اینهارا قسمت‌نما گرگ گفت الاغ برای تو و آهوبرای من‌وخرگوش برای روباه شیر درغضب شد دست زد وسر گرگ را ازبدن جدانمودپس بروباه گفت تومباشر قسمت آنهابشوروباه گفت الاغ برای‌ناشتائی‌شما وآهوبجهت‌چاشت وخرگوش برای شام شیر ازاین قست خشنود شده بروباه گفت این‌تقسیم صحیح‌را ازکجا یادگرفتی روباه گفت ازسربریده گرگ آموختم **ایضاً** حکایت کرده‌اند که خروسی وسگی باهم رفیق شده بصحرا میرفتند چون شب شد خروس برسردرختی رفت وسك در پای درخت خوابید چون‌صبح نزدیك شد خروس بعادتی که داشت بانك میگفت روباه آواز را بشنید وبپای درخت‌آمد بخروس گفت ای پیشنماز مقدس پائین بیا تاباتو نماز جماعت بجا بیاوریم خروس گفت من مؤذن ومنادیم اینك امام درپای درخت خوابیده است اورا بیدارکن تامن پائین بیایم روباه ملاحظه‌نمود دید سگی‌در پای درخت بخوابست دراین‌بین سك بیدار شد وروباه روبگریزنهاد خروس باو گفت کجا میروی روباه گفت میروم تاوضورا تجدیدکنم **گویند** که شبی‌ابونواس بزیرتخت هرون خوابیده بودچون صبح نزدیکشد هرون اراده کرد با زبیدهٔ زوجهٔ خود مجامعت نماید پس زبیده برخاست و بر روی هرون خوابیده بـاینقرار قضای حاجت میکردند بعد از فراغ هرون از ابی نواس پرسید

نمیدانم صبح شده‌است یانه ابونواس گفت مرا ازوقت اطلاعی نیست ازکسی بپرس که الحال از سرمنار گلدسته پائین آمده‌است هرون بخندید وصله باوداد **گویند** که چون حضرت صادق علیه السلام وفات یافت ابوحنیفه بمؤمن‌طاق استهزامیکرد ومیگفت امام‌تو بمرد مؤمن گفت بلی‌امام من‌مرده است لیکن امام توازجمله انتظار کشندگانست تاروز قیامت یعنی شیطان **دراثراست** که مردی نابینا زنی‌را بحبالهٔ نکاح‌درآورده بود زن میگفت کاش چشمی‌داشتی تاحسن وزیبائی مرامیدیدی مرد گفت اگر بودی باین صفت که میگوئی هرآینه بینندگان ترانمیگذاشتند که بمثل من‌ضعیفی برسی **درایام** متوکل شخصی دعوی‌نبوت میکرد متوکل اورا طلبیده باو گفت‌علامت‌پیغمبری‌تو چیست گفت هرکس زن خودرا بمن بدهد آبستن خواهم کرد متوکل‌ابوالعیناراگفت میتوانی‌یکی اززنهای خودرا باوبدهی وامتحان بکنی ابوالعیناگفت امتحان برای‌کسی است که تصدیق نبوت اونکند واعتقاد نداشته‌باشد اما من پس‌ایمان‌آوردم متوکل بخندید **حکایت** است‌که‌زنی‌بشوهر دشنام میداد ومیگفت ای مفلس قرمساق مرد گفت اگر راست میگوئی یکی ازجانب خداست و یکی ازتو **روزی** مزید خمی‌خالی بدست داشت و از راهی میگذشت امیربفرمود تااورا زدند مزید پرسید تقصیر من چیست امیر گفت بجهة آنکه ظرف شراب باخود میگردانی مرید عرض کرد امیر نیز آلت‌زناهمراه دارد **روزی** هرون بهلول راگفت ازمیان مردم که‌را دوست میداری بهلول گفت کسیکه شکم مرا سیرنماید هرون‌گفت من ترا سیرمیکنم آیا مرا دوست میداری‌بهلول گفت محبت‌نسیه‌نمیشود **ابراهیم** حرانی‌روزی درحمام شخصی را دید که ذکری طولانی عظیم داشت بعنوان مطایبه باوگفت این استررا بچند میفروشی و اشاره بذکر اونمودآنمرد گفت اگر شما را میل سواری استراست بشمابخشیدم چون از حمام بیرون‌آمدند ابراهیم مقداوی مال برای آنمرد فرستاده پیغام داد التماس من آنست که این صحبت را مخفی بدارید آنشخص مال را رد نمود و برسول گفت ابراهیم استر ما را قبول ننمود ماهم هدیه اورا نخواهیم‌گرفت **یکی از** بزرگان بصره خانهٔ بنانهاده‌بود بهمسایگی‌او پیره زنی خانه داشت که زیاده ازبیست اشرفی‌نمیارزید زیاده ازدویست اشرفی بقیمت‌آن میدادند قبول نمیکرد باوگفتند حاکم‌شرع‌ترا حجرخواهدکرد زیراکه تو دویست اشرفیرا برای بیست اشرفی ضایع میکنی زن‌گفت چرا حاکم برمشتری حجر نکند‌بجهة آنکه‌دویست‌اشرفی‌میدهد وچیزی راکه‌قیمت‌آن‌بیست اشرفی نباشد میگیرد **حکایتست** که غلامی نزد مالك خود بسیارتعب ومشقت میکشید و خوردن او منحصر بنان خشك سیاه بود غلام بعجز درآمده ازآقا درخواست کردکه اورا بفروشد اورا بفروخت کسی که اورا خریده‌بود نخاله آرد را باو میخوراند باز التماس نموده اورا فروختند وبدست‌کسی افتادکه او را گرسنه

نگاه میداشت وسراورا تراشیده شبها چراغ بسراو مینهاد غلام بیچاره صبرمیکرد و تاب میآورد باو گفتند چرا خواهش نمیکنی که مولاترا بفروشد گفت میترسم کسی که مرا بخرد فتیله را در چشم من بگذارد بعوض چراغ روشن کند فرزدق زیاد اعجم راگفت پدرتو اغلف بود یعنی ختنه نکرده زیاد گفت مادرتو نمام بود ونامحرم شخصی در بصره حوصله نام پسری صاحب جمال داشت همسایه اورا باآن پسر محبتی تمام بهمرسیده بود اتفاقا پسر ببغداد رفته بود وهمسایه نمیدانست شبی بشوق ملاقات محبوب بدرخانه او آمده بهانه کرد که آتش میخواهم - وصله مطلب را دانسته باو گفت سنگی که آتش ازآن بعمل بیاید در بغداد است یکی از سادات بابی العینا گفت چگونه مرا دشمن میداری و حال آنکه نماز تو بدون صلوات برمحمد وآل محمد صحیح نیست ومن ازآل محمدم ابوالعینا گفت هرگاه بگویم اللهم صل علی محمد وآل محمد الطیبین الطاهرین تو ازآل محمد بیرون میروی روزی مزید شراب بسیاری آشامید ومست وبیهوش بیفتاد زن باو گفت خدای تعالی شراب را نزد تومکروه بگرداند مزید گفت خدا مردهارا نزد تومکروه بگرداند گویند که مزید بسیار کریه منظر وقبیح صورت بود زن اووقتی که آبستن بود باو گفت وای برمن اگر اینطفل که درشکم منست شبیه بتوباشد مزید گفت وای برمن اگرطفلی که درشکم تست بمن شبیه نباشد روزی فرزدق سواراسترماده بود ودربین راه ضرطهٔ انداخت زنی که درآنجابود بخندید فرزدق باو گفت خندهٔ توازچیست هرماده که مرا برداشت این آواز ازاو جدامیشود زن گفت هیچ مادهٔ زیادتر ازمادرترا برنداشته است پس وای مردم را ازضراط او شخصی دعوی پیغمبری میکرد وگفته بود من موسی بن عمرانم خلیفه اورا طلبید وباو گفت اگرموسی باشی پس عصای توکجاست که اژدها بشود انشخص گفت فرعون دعوی خدائی نموده موسی این معجزه کرد اکنون تونیز دعوی الوهیت نما تامن عصارا اژدها نمایم شخصی دعوی نبوت میکرد خلیفه اوراگفت بسوی کدام قوم مبعوث شدهٔ گفت بتوخلیفه گفت شهادت میدهم که توهستی مردی سفیه واحمق آنشخص گفت مگرنشنیدهٔ که پیغمبر هرطایفهٔ ازجنس ایشانست خلیفه بخندید وجایزه بایشان داد وایضاً کسی دعوی پیغمبری مینمود خلیفه باو گفت معجزهٔ توچیست گفت هرچه میخواهی بگو تاظاهر سازم خلیفه قفلی باوداد که آنرا بگشاید گفت یا خلیفه من آهنگر نیستم بلکه پیغمبرم خلیفه تبسم نموده اورا توبه داد وچیزی باوعطا نمود فصل شخصی این آیه را میخواند فی بیوت اذن الله ان ترفع برفع بیوت باو گفتند بجربیوت باید خواند آن شخص گفت خدا فرموده است ان ترفع وتو مجرور میکنی عالمی را پرسیدند نسبت بلغت چگونه باید داد گفت لغوی بضم لام سائل گفت لفظ صحیح آنست که در قرآن وارد شد انك لغوی مبین بفتح لام از شریف بن معلی مرویست

که گفت شبی دراصفهان باجمعی از رؤسا خوابیده بودم آوازی شنیدم که فریاد میزد و التماس مینمود چون تفحص نمودم معلوم شد که شیخ ادیب ابوجعفر قصاص پیرمردی کوررا ابوعلی نام شاعر گرفته باو لوط میکند وابوعلی جزع و التماس مینماید وابوجعفر اصلا بالتماس او متوجه نمیشد تافارغ گردید وبرخاسته میگفت مرا خواهش بود که شیخ ملحد ابوالعلای معریرا بسبب کفر و زندقه او لواط نمایم مرا میسر نمیشد ترا بعوض او لواط نمودم روزی اشعب ازراه میگذشت اطفال باومطایبه مینمودند وسنك باومیزدند رو بایشان کرده گفت سالم بن عبدالله اطفال راخرما میدهد اطفال اورا گذاشته بطرف خانه سالم میدویدند اشعب نیز بدنبال ایشان میدوید باو گفتند غرض تو این بود که اطفال را ازخود دور نمائی بدنبال ایشان چرا میروی گفت میروم شاید این سخنی که بایشان گفته‌ام راست باشد یکی از فساق بخانه فاسقی رفته باو لواط نمود چون بیرون آمد صاحب خانه ادعا میکرد که خود فاعل بوده فاسق اینرا بشنید گفت سبحان‌الله امانت راخیانت میکنند و لواط حرام شده‌است مگر بحضور دونفر شاهد عادل حکایت است که شخصی بصله نام داخل یکی ازسقاخانها شده وضو بساخت چون بیرون آمد متولی باو درآویخت وقیمت آب را میخواست بصله ضراط از خود جدانمود و بمتولی گفت وضوی من باطل گردید دیگرازمن چه میخواهی متولی بخندید واورا مرخص نمود محمد بن سلیمان صالح بن عبدالقدوس را گرفته محبوس نمود وخواست اورا نزدمهدی آرد صالح باو گفت اگرمرا مرخص بفرمائی برای تو دعا میکنم که خدای تعالی تراپسری کرامت کند ومحمد را بغیر ازیکدختر نبود محمد گفت اگر دعای مجربی میدانی باین قصد بخوان که خداترا ازدست من خلاص کند یکی از صوفیه قدری گندم بآسیا برده بود که آرد نماید آسیابان باو گفت مرافرصت نیست صوفی گفت اگر گندم مرا آرد ننمودی برتو وبرالاغ تو نفرین خواهم کرد آسیابان گفت هرگاه دعای تو مستجابست دعائی بکن که خدایتعالی گندم ترا آرد نماید وباعث این نشود که بر من نفرین کنی شعبی داخل حمام شده مکشوف‌العورة رادید شعبی چشم خود را ببست آنمرد باو گفت چندوقت است که چشم تو کورشده شعبی گفت ازوقتیکه خدایتعالی عورت پنهان ترا کشف نموده مردی فقیر نزد مامون آمد و گفت مردی فقیرم گفت ماهمه باین صفت موصوفیم چنانچه خدای تعالی میفرماید **یا ایها الناس انتم الفقراء** فقیر گفت اراده حج دارم خلیفه گفت **ولله علی الناس حج البیت** فقیر گفت مالیکه کفایت اخراجات مرا نماید ندارم مأمون گفت دراین صورت ازتو حج ساقط است چنانچه حقتعالی میفرماید **من استطاع الیه سبیلا** فقیر گفت مطلب از آمدن نزد تو استعطاست نه وعظ کردن مامون بخندید وامر کرد تاصله باو دادند شخصی زنی دلاله را نزد قاضی آورده عرضکرد این دلاله زنی برای من پیدا نموده است که شل است دلاله گفت ایها القاضی این مرد زنی از من

خواسته است که با او مجامعت کند ندانسته‌ام که اراده آن ماده الاغی است که بآن سوارشود وراه برود زنی فاجره شبها از خانه میرفت بیرون باو گفتند مکر ترا خوف وترس نیست که باینوقت بیرون میآئی گفت مرا پروا نیست اگر شیطان بمن برسد اطاعت اومیکنم واگر مردی مرا دریابد نهایت آرزوی منست مردی بسفر رفته بود زن اورا خبر دادند که شوهر تو کنیزکی جمیله خریده است زنهم بیازار آمد دو نفر غلام صاحب جمال بخرید وبا ایشان مصاحبت مینمود اینخبر بشوهر اورسیده بتعجیل مراجعت نمود وبزن گفت چرا غلام خریدی مکر ترا یکنفر کفایت نمیکرد زن گفت مکر نشنیدی که آسیا محتاج تراست بدوحیوان که آنرا بگرداند امایك حیوان دو آسیا نمیخواهد کنیز را بفروش تامن غلامها را بفروشم پس هردوی ایشان آنهارا فروختند در تواریخ مسطور است که ذوالریاستین بعض اولاد خودرا بخراسان بخدمت یکی ازمشایخ فرستاده بود که علم حکمت تحصیل نماید روزی شیخ بایشان گفت آیا عاشق شده‌اید ولذت آنرا یافته اید ایشان گفتند نه شیخ گفت درتحصیل عشق بکوشید وسعی نمائید که عاشق بشوید لیکن مبادامرتکب حرام بگردید بدرستی که عشق پلید را صاحب شعور وباطن را صاف وپرنور میگرداند زبان را فسیح وگویا وبخیلان لئیم را صاحب جود وسخا مینماید وازاین مقوله دروصف عشق مبالغه واطناب بسیار نمود بعداز مدتی که اولاد ذوالریاستین بوطن خود معاودت نمودند آنچه درباب عشق وتحریص استاد ایشانرا بر تعشق شنیده بودند برای پدر نقل نمودند پدر بایشان گفت مأخوذمقاله شیخ حکایتی استکه گفته اند بهرام گوررا یك پسر بود که میخواست ملك وپادشاهی را باو بسپارد ولیکن ازبسر خردمندی وعقل دور واز مراتب مردی ومردانگی و فتوت که لازمهٔ ملوکست مهجور میبود اوقات را بلهو ولعب وخوض درمالا یعنی مصروف میساخت واصلا بتحصیل معارف وکمالات که موجب علودرجات است نمیپرداخت بهرام را ازاین رهگذر غبار کدورت وملال بر ناصیهٔ احوال نشسته ابواب عیش و شادمانی بروی او بسته گردید معلمی برای اومعین نموده بود که اورا تربیت نماید فایده نمیکرد روزی معلم بخدمت بهرام آمد وعرض کرد هرچه درتربیت ملکزاده میکوشم اثری نمیبخشید الحال امری تازه ازاو مشاهده نموده‌ام که مرا یاس بهمرسیده است بدختریکی ازرئیسان عاشق شده بهرام از شنیدن این قصه خوشحال شد بمعلم گفت امیدوارم که بوسیله عشق ومحبت پسررا رستکاری حاصل بشود پس پدر دختررا طلبید وباو فرمود رازی بتومیسپارم مبادا آشکار نمائی پسرمرا بدختر توعشق ومحبت بسیار بهمرسیده میخواهم اورا ازتوخواستکاری نمایم باید دختررا بگوئی واسطهٔ که ازجانب پسر نزد اومیآید مایوس نکند وبوعدهٔ وصال وملاقات خوشحال گرداند لیکن خودرا بپسر نشان ندهد چون آتش شوق ومحبت مشتعل و پسر بی آرام گردید دختر بواسطه بگوید شنیده

ام پسر پادشاه بسیار دون همت و اصلا کسب معرفت و تحصیل ادب و آدمیت ننموده است و باین سبب مرا
بااو رغبتی نیست باید بتهذیب اخلاق و تحصیل آداب بکوشد تا وصال من اورا میسر شود دختر بموجب
فرمودهٔ بهرام بشاهزاده پیغام داد بعد از آن بهرام معلم را گفت پسر مرا ازعشق دختر رئیس بترسان
و باو تاکید کن که مبادا این راز بپادشاه برسد چون پیغام دختر بپسر رسید تمامی همت خود را
بتحصیل علوم و کمالات و تهذیب اخلاق مصروف داشته باندك زمانی در مراتب فضل و کمال
بسرحد اعلی رسید بعد از آن پادشاه معلم را امر نمود که ملکزاده را بگو که اکنون عشق دختر
را برای من اظهار کند تا برای او خواستگاری نمایم چون شاهزاده را جامهٔ صبر و طاقت پاره بود
بدون تأمل عرض مطب بپدر نمود ملك دختر را برای او تزویج کرد و بپسر فرمود چون سبب عقل
وفضل و ترقی تو دختر رئیس بوده است احترام اورا نیکو باید داشت **سعید ابن وهب** غلامی را
بتقریب تقصیری که از او سرزده بود غضب نموده بفرمود تا بر روی خوابیده و برهنه کردند و
خود تازیانه برداشت که اورا بزند نظر او برسرین غلام افتاد از روی خشم گفت یابن الفاعله
بدرستی که این سرین ترا مغرور نمود که مرتکب عصیان و سرکشی شدی غلام عرض کرد ترا
مدت ها سرین مغرور کرده خدا را معصیت نمودی سهل باشد که من بسرین مغرور شده ترا که
مخلوق ضعیف هستی نافرمانی نمایم سعید گوید از این جواب خوفی عظیم بر من مستولی شد
باینمرتبه که تازیانه ازدست من بیفتاد **مردی** فقیر ازعبدالملك چیزی طلبید عبدالملك گفت ازخدا
باید طلبید فقیر گفت ازخدا طلبیدم بتو حواله نموده است **سگی** داخل مسجد شد و بمحراب بول
کرد مرد مؤمنی بگوشهٔ مسجد خوابیده بود سگ را گفت مگر ازخدا نمیترسی که بخانهٔ او بول میکنی
سك بعنوان استهزا باو گفت خدایتعالی ترا چه نیکو صورت خلق نموده است که تعصب او میکشی
**گوسفندی** بمکان بلند ایستاده گرگی را که درپایین بود دشنام میگفت گرك باو گفت ترا جرات دشنام
من نیست لیکن مکان تو ترا خاطر جمع نموده است سگی بدنبال آهو میدوید آهو باو گفت بدنبال
من مشتاب زیرا که من برای محافظت جان خود میدوم و تو برای مردم میدوی بمن نخواهی رسید
**فصل** اعرابی درمیان راه نشسته بود بول میکرد مردم باو گفتند درراه مسلمانان چرا بول میکنی گفت
منهم ازمسلمانانم بحق خود بول کردم **شخصی را** پرسیدند چه نام داری گفت بحر گفتند پدر تو چه نام
دارد گفت فرات گفتند پسر تو چه نام دارد گفت فیض گفتند پس کسی که بخواهد تورا زیارت کند کشتی
ضرور دارد **یکی** از اولاد بنی امیه را بخدمت عبدالله بن علی آوردند عبدالله بفرمود تا اورا بقتل رسانند
سیاف شمشیر برآورد که اورا بکشد اموی ازغایت دهشت ضرطه انداخت سیاف خجل شده شمشیر
از دست او بیفتاد عبدالله تبسم نموده از کشتن او در گذشت اموی گفت این هم از ادبار ماست

درایامیکه اقبال ما درترقی بود مرگرا ازخود بشمشیر دورمی کردیم اکنون که نوبت ضعف ماست بدبرخود نجات میبابیم جماعتی از دزدان بخانه مردی فقیر آمدند وهرچه تفتیش وجستجو میکردند چیزی نیافتند مرد فقیر بیدار شد وبایشان گفت آنچه را بشب طلب میکنید من در روز میجستم ونیافتم دزدی داخل خانه شد وبغیراز دوات مرکب چیزی نیافت از آن دوات بدیوار خانه نوشت فقر شما مرا بمشقت انداخت مردی فقیر برهنه بود شخصی اورا تسلی میداد ومیگفت ای برادر دراحادیث وارد است که کسانی که دردنیا برهنه اند در آخرت از جمله پوشیده گانند مرد برهنه گفت اگر حدیث صحیح است پس من درقیامت بزاز خواهم بود روزی هرون از کنیزان جعفر برمکی تفتیش میکرد جعفر گفت یاامیرالمؤمنین دیشب برختخواب خوابیده بودم دو کنیز یکی مکیه ودیگری مدنیه پای مرا می مالیدند پس چشم خودرا بسته خودرا بخواب قراردادم کنیزك مدنیه دست دراز نموده عضو مرا بگرفت وبا او بازی میکرد ومیمالید تاآنکه بحرکت درآورد ناگاه مکیه برجست وبالای آن نشست مدنیه باو گفت من بآن سزاوارترم بجهت آنکه نافع روایت کرده از ابن عمر از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که فرمود کسیکه زنده نمود زمین میته را پس آن زمین از برای اوست مکیه گفت من هم شنیده ام که روایت کرد عکرمه از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اینکه فرمود نیست شکار از برای کسی که آنرا انداخته است بلکه برای کسی است که آنرا گرفته باشد پس یافتم سند ایندو حدیث را چنانکه ایشان گفتند رشید از استماع اینقصه بمرتبه خندید که برودر افتاد پس بجعفر گفت کدام را از ایندو کنیز بمن میدهی جعفر عرض کرد هردوی ایشان وآقای ایشان ملك خلیفه اند پس هردورا بخانه خلیفه فرستاد سایلی نزد جمعی آمد که بخوردن مشغول بودند بایشان گفت السلام علیکم ای بخیلان گفتند چگونه مارا بخیل میگوئی گفت چه میشود اگر مرا بیك قرص نان تکذیب نمائی روزی دختران حبیبه مدنیه نزد او نشسته بودند ببزرگ ایشان گفت آرزوی تو چیست دختر گفت دلم میخواهد شوهر من ازسفر بیاید و بحمام برود وخود را پاکیزه ساخته ودوستان او بدیدن او بیایند چون خلوت شد در را بسته پرده را بیاویزد و بکند آنچه خواهش من باشد مادر گفت ساکت شو چیزی که می خواستم نگفتی بدختر میانه گفت خواهش تو چیست گفت اینکه شوهر من ازسفر بیاید واسباب خود را بخانه بگذارد همسایگان بدیدن او بیایند چون شب بشود خودرا برای شوهر معطر ومهیا نمایم پس مرا ببغل بگیرد و بامن مشغول بشود مادر گفت حرف مزن که تونیز مدعا را نگفتی بدختر کوچك گفت توچه می خواهی دختر گفت شوهر من ازسفر وارد بشود وقبل ازاینکه بخانه بیاید بحمام رفته خود را پاکیزه کرده باشد پس زیرجامهٔ خودرا بیرون آورده داخل خانه بشود ودررا بسته وذکر خود را بفرج من فرو برد و زبان خودرا بدهن من بگذارد و انگشت خود را بدبر من داخل کند ودر کردن و بیرون آوردن

قوت تمام بکار بردو مادر باو گفت ساکت بشو نزدیك شد که مادر توازشهوت بول کند **در حدیث است** که شیطان بخدمت حضرت عیسی ﷺ آمده عرضکرد شما میفرمائید نمیرسد بتو مگر آنچه خدامقدر کرده باشد عیسی ﷺ فرمود بلی شیطان گفت پس خود را ازمکانی بلند بینداز بدرستی که اگر مقدر شده است که تو سالم باشی بسلامت خواهی بود عیسی ﷺ فرمود خدایتعالی بندگان را آزمایش میکند اما بنده را یارای آن نیست که خدا را تجربه نماید **روزی** حجاج بلباسی مبدل و هیئتی که کسی او را نمیشناخت بخانه پیره زنی رفته طعامی طلبید وتناول نمود پس بزن گفت میتوانی که ما بین من وزن من اصلاح نمائی زن گفت آیا نوعی که خواهش زنانست مجامعت میکنی حجاج گفت بلی پیره زن گفت دیگر ترا احتیاج بواسطه نخواهد بود **اعرابی** ازخالد بن ولید چیزی طلبید و بسیار ابرام میکرد خالد بعجز در آمده بخازن اموال گفت یك بدره زر باو بده تا بفرج مادر خود بگذارد اعرابی عرضکرد بفرما دو بدره بدهند تا دیگری را بدبر او بگذارند که خالی نماند **ابن سمانه** مبارك ترك را دید که سوار اسب شده براهی میرفت ابن سمانه سر بجانب باسمان بلند کرده گفت خداوندا این حمار را دواب دادی و مرا که انسانم الاغ ندادی زنی میگوید مهلب را وقتی که ازمحاربه دشمن معاودت نموده بود دیدم و باو گفتم ایها الامیر وقتی که بجنك میرفتی نذر کرده ام که اگر سالم برگشتی دست ترا ببوسم و یکروز روزه بدارم و کنیز کی سندیه باسیصد درهم ببخشی مهلب تبسم نموده باو گفت بنذر تو وفا نمودیم اما بعد از این این نذر را مکن میترسم که کسی دیگر وفا بآن نکند **اعرابی** ازسفر دست خالی برگشته بود میگفت مرا ازاین سفر نفعی نرسید مگر اینکه نماز را قصر کردم **دو نفر** خراسانی برفاقت همدیگر بجانب بغداد مسافرت نمودند یکی ازایشان بیمار شده بود رفیق او خواست که بخراسان برگردد باو گفت خویشان تو ازمن سراغ خواهند نمود بایشان چگویم رفیق بیمار گفت بایشان بگو چون داخل بغداد شدیم رفیق مرا صداع عارض ودندانهای او درد گرفت وسینهٔ او خشونت بهم رسانید و آزار خفقان پیدا نمود وطحال اورا وجع بهم رسید ضعف قلب واضطراب درجگر وورم در زانوهای او ظاهر شد رعشه در اعضای او افتاد وتب شدید عارض اوشد وسستی درقوای او بهم رسید بمرتبهٔ که ازحرکت عاجز شد رفیق او گفت ای برادر شنیده ام که اختصار در سخن مطلوب و اطناب کلام مکروه است بایشان خواهم گفت وفات یافت و خود را خلاص میکنم **فقیری** بخانه یکی ازاغنیا آمد چیزی طلبید اهل خانه گفتند هنوز نان نه پخته ایم فقیر گفت قدری سویق بمن بدهید گفتند بهم نمیرسد فقیر گفت قدری آب بدهید بیاشامم گفتند سقای ما هنوز آب نیاورده است فقیر گفت اندکی روغن دهید بمالم گفتند روغن ازکجا بیاوریم گفت هرگاه حال شما بدین منوالست پس بیائید تا باهم برویم و گدائی نمائیم **دربان** نوشیروان عرضکرد یکی از اعراب بدرگاه ایستاده میخواهد بشرف حضور

پادشاه مشرف شود نوشیران او را طلبید فرمود تو کیستی آنمرد گفت من بزرك عربم نوشیران فرمود که دربان بما گفت مردی عرب است وتوخودمیگوئی بزرك عربم آنشخص گفت بلی اول یکی از اعراب بودم چون بشرف صحبت وملاقات سلطان رسیدم بزرك اعراب شده‌ام پادشاه‌ازاین سخن بسیار خوش‌آمد بفرمود تادهن او را پرازمرواریدنمودند شخصی برفیق خود گفت بیا تا بخانه برویم ونان ونمکی باهم بخوریم آنمرد بخیال اینکه نان‌ونمك کنایه است از طعامی لذیذ بخانه اورفت بعداز لحظهٔ صاحب خانه قدری نمك باچند قرص‌نان آورده پیش اوگذاشت آنمرد خواهی نخواهی بخوردن مشغول شدناگاه فقیری بدرخانه‌آمده سؤال نمود صاحب خانه‌باو گفت چیزی حاضرنیست بروو‌الاترا مجروح میسازم مرد میهمان زیاده تاب نیاورده‌بفقیرگفت اینشخص آنچه بگوید خواهدکرد وتخلف ازگفته خودرا جایز نمیداند برووجان خود را سالم‌بکن‌مزید باغلامیکه داشت این نشانه قرار داده بودکه‌هرگاه اورا بامری میفرستاد و بر میگردید مزید از او می‌پرسید گندم یاجو یعنی این امریکه بآن مأمور بودی ساخته شد یانه هرگاه ساخته بود میگفت گندم یعنی ساخته ام وهرگاه‌نساخته بود میگفت جو یعنی درست نشد روزی اورابا‌امری فرستادچون برگردید از اوپرسید گندم یاجو غلام گفت‌نه‌گندم ونه جو بلکه‌غایط‌مزیدگفت وای برتو چه میگوئی‌غلام‌گفت کسانیکه مرانزدایشان فرستاده بودی حاجت مرانساختندسهلست که مرا زدند وترادشنام دادند مطیع ابن ایاس میگویدروزی ازجسربغدادمیگذشتم مردی‌کور بمن رسید وخیال میکرد که من‌ازلشکرم پس دست بدعا برداشت وگفت خداوندا خلیفه را مسخر کن که وظیفهٔ قشون را بسیار بدهد پس بآن سبب لشکر ازتجار امتعه بخرند ونفع بسیاربتجار برسد پس‌زکوة بمال ایشان واجب‌گردد وازآن زکوة بمن بدهندگفتم ای‌مرد نابینا ازخدابطلب که روزی بتودهدواینهمه‌حواله مابین‌خودوخدا قرارمده ونظیر این امثله آنکه‌سایلی بدرخانهٔ یکی ازاغنیای اصفهان‌آمد وچیزی طلبیدصاحبخانه بغلام‌گفت ای مبارك بگو بقنبر که بگوید بیاقوت که بگوید ببلال که‌بگوید بسایل چیزی حاضرنیست سایل گفت خداوندابگو‌بجبرئیل که بگوید بمیکائیل که‌بگویدباسرافیل که‌بگوید بعزرائیل اینکه روح‌صاحب‌خانه راقبض کندیکی از پادشاهان‌سوارشده براهی میرفت ناگاه‌اسب او‌بغلطیدوازاسب‌بزمین‌افتاددراین بین‌شخصی‌رادیدکه ازراه‌میگذشت‌بفرمودتااورابگیرندو‌بکشندزیراکه مردیست‌شوم‌ودیدن او برمن‌نحس‌بود آنشخص عرض‌کرد ایهاالملك انصاف بده مرادیدی واز اسب افتادی وبحمدالله سالم بر خاستی و من ترا دیدم وبکشتن میروم‌بفرما کدام‌یك ازما شوم‌ونحس است پادشاه خندید واورا مرخص نمودیکی ازملوك کنیزی ببعض خواص خود بخشید ودهن آن کنیز بسیار وسیع‌بودودرعلم‌فراست‌محقق

است که هرزن که دهن اووسیع بود فرج او نیز وسیع است همچنانکه بزرگی دماغ دلیلست بر بزرگی ذکر کنیز میخواست بفهمد که زوج او بوسعت فرج او عالم است یا نه باو گفت بیا تا عیوب همدیگر را بشماریم پس مرد عیوب کنیز را تقریر می کرد و می گفت دهن تو وسیع است این دو عیب کنیز فهمید مطلب را و ساکت شد یکی ازسلاطین باغی نزدیك باندرون خانه خود غرس می کرد یکی از خواص او پرسید که کدام درخت را غرس میکنی سلطان بعنوان شوخی فرمود ذکر الاغ میکاریم آنشخص فریاد زد آهسته حرف بزن میترسم که اهل حرم بشنوند وهنوز سبز نشده آنها را غارت کنند بعض الاسره ازجائی میگذشت دیدسکی ازپشت بامی ببام دیگر جسته در بین جستن ضرطهٔ ازاو جداشد سلطان بمضحکه خودگفت این آواز ازبرای کدام یك از صاحبان بامها است مضحکه عرضکرد که این بادیست که درهوا حادث شده مخصوص سرکار پادشاهیست ملك بخندید وعطیه باو داد وبعضی گفته‌اند دنیا بگردش است و گردش او برسه چیزاست درهم و دینار و نان یهودی مسلمانی را دید که درماه رمضان گوشت بریان کرده است ومیخورد ویهودی بیامد و باو بخورد مسلمان گفت ذبیحه ما مسلمانان برشما حرام است یهودی گفت من در مراتب فسق وعصیان در میان یهود مانند توأم درمیان مسلمین شخصی بعنوان استهزا فرزدق را گفت چند وقت است که زنا نکردهٔ فرزدق گفت ازوقتی که مادر تومرده در کتاب مدهش مذکوراست که درسال دویست چهارده ستاره ها را نوری بهمرسید وباطراف مشرق ومغرب پرواز میکردند مانند پرواز ملخ ودر سال دیگر برولایت سویدا که ازنواحی مصراست ازآسمان سنك باریدیکی از آن سنگهارا وزن کرده ده رطل بودودر اطراف ری وجرجان وطبرستان و نیشابور واصفهان وقم وکاشان ودامغان دریك وقت زلزلهٔ عظیم واقعشد وازمردم دامغان بیست وپنجهزار نفر هلاك گردید وجبال از هم پاشیدند وبعضی آنها نزدیك آمدند وطایری سفید بشهرحلب بنشست و چهل مرتبه فریاد کرد ایها الناس اتقوالله پس پروازنمود درروز بعداز آن هم آمده چهل بار این آواز نمود برفت دیگر کسی او را ندید درهمان کتاب مذکور است که شخصی دریکی ازنواحی اهواز وفات یافت چون جنازهٔ او را برداشتند مرغی برجنازهٔ او بنشست وبآواز بلند بفارسی گفت خدا گناهان این میت را و کسانیکه بجنازهٔ او حاضر شده‌اند آمرزیده است زنی از اهل بحرین وفات یافت شوهر او پائین او نشسته گریه میکرد ازاو پرسیدند چرا بطرف سراو ننشستی گفت بسبب آنکه احسانی که ازاو بمن میرسید ازطرف پائین او بود مردی بزن خود گفت برخیز تابخانه پدرت برویم وخانهٔ پدرت قدری ازشهر دور بود زن گفت میترسم دزدان بمارسند ومارا برهنه نمایند مرد گفت اگر دزدان متعرض ما بشوند بچوبیکه دردست دارم ایشانرا بزنم ورفع شرایشان میکنم پس مرد و زن باهم رفتند چون ازشهر

ور شدند شخصی گوسفندی بشهر میآورد چون بایشان رسیدوایشانرا تنها دید گوسفندرابدست
رد داده بقهر وجبربا او گفت این‌را* بگیر ونگاه‌بدار پس دست زن راگرفته و بگوشهٔ برده و
محای که مرد ایشانرا میدید خوابانیده با او مجامعت نمود چون فارغ شد برخاست و گوسفند
راگرفته روانهٔ شهرشد زن بشوهر گفت نگفته بودی که کسی که متعرض مابشود بچوب دفع‌شراو
میکنم این شخص بامن این عمل بجاآورد توساکت شدی مردگفت هیچ صرفه‌ازعمل‌خود نبرده
است این عمل که‌او باتو بجاآورد اضعاف آنرا بگوسفند او بجاآوردم‌وتمام اسافل‌اعضای گوسفند
را بجماع پاره‌پاره کردم علاوه براین چون خاست گوسفند را ازدست من بگیرد باو گفتم باید
فکر زنی برای خود بکنی که همیشه زنی باین محبوبی برای تو میسر نمی‌شود باین‌حرف‌دل‌اورا
سوختهام احنف کنیز پدر خود را گفته بود یازانیه‌کنیز گفت اگرزانیه‌بودم مراپسری‌مثل توبهم
میرسید یکی‌ازشعرا امیری راکه بصفت‌لوم وبخیلی موصوف بود مدح کرد امیر گفت از مال خود
چیزی بتو نخواهم‌داد ولیکن چنایتی بکسی‌برسانی من ترا عقوبت نخواهم کرد ابوالعینا گفت
مراکسی خجلت ننمود مثل‌پسری که باو گفتم پسری‌مثل‌تو آرزو دارم‌طفل گفت‌چارهٔ آن‌آسانست
زن خودرا دوسه روز بپدرم بسپار تاپسری مثل‌من بعمل‌بیاورد سبب تسمیهٔ ایام آخرسرمایه برد
العجوز آنست که پیره زنی کاهنه از عرب قوم خود را خبرداد که سرمای شدید پیدا خواهد شد
ایشان اعتنانمیکردند تاآنکه بقسمی که خبرداده بودسرد شد بمرتبه که‌زرع‌و گوسفندان ایشان
همه تلف شدند پس آن سرمارا بردالعجوز گفتند زمخشری گفته‌صواب آنست که آنرا بردالعجز
بگویندیعنی آخرسرما وبعضی گفته‌اند که‌پیره‌زنی ازاولادخودخواهش‌نمود که‌اورابشوهربدهداولاد
باو شرط کرد که درسرمای سخت هفت‌شب بزیر آسمان بخواب تا ترا بشوهر بدهیم شرط اول
او را قبول کرد و سرما اورا بکشت سجاح بنت حارث در ایام مسیلمه کذاب دعوی پیغمبری
میکرد وقصد نمود که با مسیلمه محاربه نماید مسیلمه مال بسیارئی برای اوفرستاد وخواهش‌صلح
نمود سجاح قبول‌کرده پیغام داد که باید یکدیگررا ملاقات کنیم و آنچه مصلحت وقت است بجا
آوریم پس مکانی برای ملاقات معین نمودند و مسیلمه امر کرد تا خیمه قرمز برای سجاح نصب
کردند وسجاج را درمیان آن جای دادند چون باهمدیگر بنشستند مسیلمه باوگفت‌قرآنی که
جبرئیل از نزد خداوند برای توآورده است بخوان سجاح گفت‌این‌آیه‌بخاطردارم مُعاشر النساء
خلقن‌ازواجاًوجعلن‌ازواجاً یعنی بدرستیکه شماجماعت‌زنهامخلوق شدید جفت‌وقرارداده‌شدید
جفت نولجه فیکن ایلاجاً و نخرجه منکن اخراجاً یعنی فرو بریم درشما فرو بردنی وبیرون
می‌آوریم ازشما بیرون آوردنی پس باوگفت آیا رغبتی بشوهر داری تا ترا تزویج نمایم سجاح

قبول نموده سه روز باهم درخیمه بودند چون بیرون آمدند اصحاب سجاح باو گفتند چگونه یافتی مسیلمه را گفت اورا پیغمبر برحق میدانم و مرا تزویج نمود که مردم بگویند پیغمبری پیغمبری را تزویج نمود اصحاب گفتند مثل تو کسی بدون مهر تزویج میکند مسیلمه بایشان گفت مهراو اینست که نماز صبح وعشارا ازشما ساقط نمودم پس مدتی باهم بسر بردند بعداز آن توفیق شامل حال سجاح گردیده مسلمان شد واز مزخرفات مسیلمه است **والزارعات زرعا والحاصدات حصداً والذاریات ذرواً والطاحنات طحنا و العاجنات عجناً فالاکلات اکلا** یکی از ظرفا گفت والخاریات خرواً و از مصحف مسیلمه است **ان الذین یغسلون ثیابهم و لایجدون مایلبسون اولئك هم المفلسون** مسیلمه آنکسیست که عساکر اسلام در ایام خلافت ابی بکر اورا مقتول نمودند وحشی اورا بکشت مردی **نیکو** صورت دربازار نشسته بود زنی اورا دید خواست با او مزاح نماید باو گفت درشهر شما فرج ودبر را یکمن بچند میفروشند زن گفت عادت ما نیست که فرج را وزن نمائیم اما دبر پس قیمت آنرا تو بهتر میدانی **ابن راوندی** بدکان باقلا فروش نشسته بود دید که شخصی آمد قدری باقلا خرید و مغز آنها را خورده پوست آنرا بینداخت و اصلا حمدخدا ننمود مردی فقیر بیامد وآن پوستها را میگرفت و میخورد و شکر خدا مینمود ابن راوندی مشت برفرق او بزد و گفت خدای تعالی مـا را بفقر وفاقه مبتلا ننموده مگر بسبب بسیاری حمدوشکر تو ومثل تو بخوردن پوست باقلا **گویند** که ابن راوندی سر برهنه بزیردیواری نشسته بود گفت خداوندا کلاهی برسان تاسر خودرا بآن بپوشم اتفاقاً کناسی بیت الخلارا پاك میکرد کلاه کهنهٔ درمیان نجاسات دید برداشت که بیرون بیندازد چون بینداخت برسر ابن راوندی فرود آمد ابن راوندی آنرا برداشت بطرف آسمان انداخت و گفت خدایا این کلاه را برسر شیطان بگذار که سر برهنه است مردی زنیرا متعه نموده پنج مرتبه باو مقاربت کرد و چیزی نداشت که اجارهٔ تمتع را باو بدهد زن مطالبهٔ آن میکرد و کارایشان بمرافعه کشیده نزد قاضی آمدند مرد گفت اینزن پنج بار خوابیده من باو مجامعت نموده ام اکنون مرا مالی نیست اجرت اورا بدهم هفت بار بخوابم وزن بامن جماع بکند زن دید که بازصرفه بامرد است دست برداشت **یکی ازدوستان** من زنی را متعه نموده من صیغه تمتع را مابین آنها جاری ساختم و چون تابستان در موسم شدت گرما بود ببام مدرسه رفتم و خوابیدم چون نصف شب شد فریادی شنیدم که همان زن بانك میزد ای بندگان خدا مرا دریابید و بفریاد من برسید که این مرد موضع مرا پاره کـرد پس پائین آمدم و نزد ایشان رفتم زن که مرادید شروع بالتماس نمود که مرا ازدست این مرد خلاص کن از اول شب تا حال بیست مرتبه بامن نزدیکی کرده دیگر مرا طاقت نیست مردرا گفتم چه میگوئی گفت اودروغ میگوید هر بار

که جماع کرده‌ام خطی بدیوار حجره کشیده‌ام الحال خطوط را بشمار چون شمردم هیجده خط بود باو گفتم چه درنظر داری گفت بیست غاز اجرت باو داده ام میخواهم چهل بار باو مجامعت نمایم تاهریك جماع بنیم غازبشود زیرا که‌این‌سخن بگوش رسید بیست غاز را باوداد وازحجره بتعجیل تمام بیرون رفت وهمین شخصرا بیماری عارض شده احتیاج بحجامت بهمرسانیدزنی‌نزداو آوردند که حجامت بکند بمن گفت زن اجنبیه را نگاه‌کردن حرام است صیغهٔ متعه را برای مابین بخوان پس صیغه را جاری ساختم وبیرون آمده ببازار رفتم چون مراجعت‌کردم دیدم در حجره را بسته اند زن از اندرون حجره فریـاد میکرد پس باندرون حجره رفتم زن التمـاس میکرد که مرا در یـاب با وجود ضعف و بیمـاری چهار نوبت بامن مقاربت نموده دست از من بر نمیدارد از جمله مسائل شیخ صالح بن حسن از شیخ جلیل بهاء الدین محمد میگوید سید من در خصوص این ابیات که بعض نواصب نظم نموده التماس از جناب شما آنکه جواب را برشته نظم در آورید **اهوی علیاً امیرالمؤمنین ولا ❁ارضی بسب ابی‌بکرو لاعمرا** یعنی دوست دارم علی راکه امیر مؤمنانست و راضی نمی‌شوم بلعن ابی بکرونه عمر **ولا اقول اذالم یعطیا فدکا ❁ بنت النبی رسول‌الله قدکفرا** و نمیگویم در وقتی‌که ده فدکرا ندادند بدختر پیغمبر خدا ﷺ کافر شده اند **والله یعلم ماذایاتیان به ❁یوم‌القیامة من عذر اذا اعتذرا** خدا بهتر میداندکه‌چگونه بایشان میشود درروز قیامت وبچه عذر متوسل میشوند جواب‌شیخ‌ای برادرفاضل‌صیفی التماس کردی جوابرا ازآنچه گفته‌است این مخذول پس‌التماس ترا قبول نمودم ومیگویم**یاایهاالمدعی حب‌الوصی ولم❁تسمح بسب ابی‌بکر ولاعمرا** یعنی ای‌کسیکه دعوی دوستی پیغمبرﷺ میکنی وراضی‌نمیشوی‌بلعن ابی‌بکرو نه‌عمر **کذبت والله‌فی‌دعوی‌محبته❁ تبت یداك ستصلی فی‌غد سقراً** دروغ‌گفتی بخدا قسم هردودست‌توخشك بشود نزدیك است که برسی در فردا بدوزخ **فکیف تهوی امیرالمؤمنین وقد❁ اراك‌فی‌سب من عاداه مفتکراً** پس چگونه دوستی میکنی امیرالمؤمنین را وحال‌آنکه می بینم ترا درلعن دشمن او متفکر **فان تکن صادقاًفیما نطقت‌به❁ فابرأ الی‌الله ممن خان‌اوغدرا** پس‌اگرراست‌میگوئی‌درآنچه ادعاکردهٔ پس‌تبرا بجواز کسیکـه خیانت کرد وغدر نمود **وانکرالنص‌فی‌خم وبیعته❁وقال‌ان رسول الله قد هجرا** وانکار نمود حدیث خمرا وبیعت او را وگفت پیغمبر هذیان گفته **اتیت تبغی قیام‌العذر فی‌فدك ❁اتحسب‌الامر بالتموية مستتراً** میخواهی که عذر بیاوری در باب فدك آیا گمان میکنی که امربخیانت پنهان میشودان **کان‌فی‌غصب حق‌الطهرفاطمة❁سیقبل‌العذر ممن خان‌او غدرا❁ فکل ذنب‌له‌عذرغداة غد❁وکل ظلم‌تری‌فی‌الحشرمغتفراً** اگر معذرت

قبول بشود درخصوص غصب حق فاطمه عليها السلام از کسیکه خیانت نمود پس هر گناه در فردا عذر دارد و هر ظلم را میبینی درقیامت بخشید **فلاتقولن لمن ایامه صرفت ❁ فی سب شیخیکم قدضل او کفرا** پس مگوئید بکسیکه ایام او صرف بشود بلعن هردوشیخ شماا اینکه کافرشد **بل سامحوه وقولوا لا نواخذه ❁ عسی یکون له عذر اذا اعتذرا** بلکه مسامحه کنید اوراو بگوئید اینکه مواخذه نمیکنیم اورا شاید براوعذری باشد **فکیف والعذر مثل الشمس اذبزغت ❁ والامر کالصبح اذظهرا** پس چگونه وحال آنکه عذر مثل آفتابست که طلوع بکند و امر مانند صبح است که ظاهر بشود **لکن ابلیس اغواکم وصیر کم ❁ عمیاً وصماً فلاسمعاً ولا بصراً** لکن شیطان گردانید شمارا کورو کر پس نه چشم دارید ونه گوش شیخ بهائی در وصف زن کردیه میفرماید **کان فی الاکراد شخص ذوسداد امه ذات اشتهار بالفساد** بود یکی از اکـراد صاحب عقل که مادر او مشهوربود بزنا **لم تخیب من نوال طالبا ❁ لن تکفن عن وصال راغباً** محروم نمیکرد هیچك از طالبان خواهش راو باز نمی داشت خود را از وصال راغبان **دارها مفتوحة للداخلین رجلها مرفوعة للفاعلین** خانه اومفتوح است برای داخلین پای او بلند است برای کنندگان **فهی مفعول بهافی کل حال ❁ فعلها تمییز افعال الرجال** پس آن زن کرده میشد باو بهمه اوقات وکار او بود امتحان ضعف وقوت مردان در عمل **کان ظرفاً مستقراً وکرها ❁ جاء زید قام عمرو ذکرها** بود ظرفی مستقر سوراخ او وآمدزید و برخاست عمر و ذکر او **جائها بعض اللیالی ذوامل ❁ فاعتراها الابن فی ذاك العمل** آمد او را صاحب حاجتی بعض شبها پس رسید بایشان پسران زن در بین عمل **شق بالسکین فوراً صدرها ❁ فی محاق الموت اخفی ذکرها** بشکافت بکارد فی الفور سینه او را و مادر را در محاق مرك پنهان ساخت نام او را **مکن العنیلان فی احشائها ❁ خلص الجیران من فحشائها** متمکن نمود حیوانات درنده را دراحشای او وخلاص گردانید همسایگان از افعال بد او **قال بعض القوم من اهل الملام ❁ لم قتلت الام یاهذالغلام** گفت باو بعض اقوام او چرا کشتی مادر خود را ای پسر **کان قتل المرء اولی یافتی ❁ ان قتل الام شئی ما اتی** کشتن مرد اولی است ای جوان بدرستی که کشتن مادر سزاوار نیست **قال یاقوم اترکوا هذالعتاب ❁ ان قتل الام ادنی للصواب** گفت ای مردم بگذارید این عتاب را بدرستیکه قتل مادر نزدیکتر است بصواب **کنت لو ابقیتها فیماترید ❁ کل یوم قاتلا شخصاً جدید** بودم که اگر میگذاشتم او را بخواهش خود همه روزه بایست بکشم شخص تازهٔ را **انها لوما تذق حدالحسام ❁ کان شغلی دائماً قتل الانام** بدرستی که اگر نمی چشید تندی تیغ راشغل من بود همیشه کشتن مردم **ایها الماسور فی قیدالذنوب ❁ ایها المحروم من ستر العیوب**

ای گرفتار درقید گناهان ای محروم ازستر عیوب **انت فی امر الکلاب العاویة ٭ من قوی النفس الکفور الغاویة** تو گرفتاری بسگان درنده که قوای نفس سر کش گمراه کننده است **کل صبح مع مساء لاتزال٭مع دواعی النفس فی قیل وقال** هرصبح وعصر همیشه با خواهشهای نفس بقیل و قال مشغولی **فاقتل النفس الکفور الجانیة ٭ قتل کردی لام الزانیة** پس بکش نفس کفوررا وآزار رساننده‌را مانند کشتن شخص کردی مادر زناکار خود را **ایها الساقی ادر کاس المدام واجعلن فی دورها عیشی مدام** ای ساقی پر کن جام شراب راقرار بده در گردش آن زندگی مرا همیشه **خلص الارواح من قید الهموم٭اطلق الاشباح من اسر الغموم** خلاص کن روحهارا از بند محنتها و برهان قالبهارا از گرفتاری اندوه **فالبهائی الاسیر الممتحن٭من دواعی النفس فی اسر المحن** پس بهائیکه گرفتاراست وممتحن ازخواهشهای نفس بمحنتها مبتلااست در کتب ادب مذکور است که ازالضحی صلاح منذی پرسیدند ازشعرمجنون **اصلی فلاادری اذا ماذکرتها٭اثنتین صلیت الضحی ام ثمانیاً** یعنی نماز میکنم پس نمیدانم وقتی یاد میکنم لیلی‌را اینکه دو رکعت نماز گذارده‌ام یا هشت رکعت صلاح گفت گویا که مجنون ازبسیاری سهو و زیادتی فکرر کعات‌را بانگشتان میشمرده پس دوانگشت خنصر وبنصر رابسته بود نمیدانست که دوانگشت بسته عدد رکعات اند یا آنکه اول پنج انگشت‌را بسته بود وحالا سه‌را وا کرده که گفت رکعت تمام شده است **زنی از** اعراب که بحسن وزیبائی یگانهٔ روزگار بود شوهری کریه‌منظرداشت روزی آن زن بآینه نگاه کرد و بشوهر گفت امیدوارم که تو ومن هردوداخل بهشت شویم زیراکه من باوجود حسن ورعنائی مبتلاشده ام بمعاشرت تووصبر کرده‌ام وخدایتعالی مرابتوکرامت فرموده‌تو شکراوبجاآوردی **یکی از** زهاد ببازاررفت که متاعی بخرد صاحب دکانرا گفتند اینمرد ازجمله زهاد خالص است باوارزان بفروش زاهد خشم گرفته گفت آمده‌ام که متاع را بزر بخرم نه آنکه دین‌وتقوا را وسیله نمایم بهلول را گفتند دیوانهارا بشمار گفت شمردن آنها متعذر است بلکه عقلارا میتوان شمرد **شتری** از اعرابی مفقود شده بعنوان نذر برخود قرار دادکه آنرا پیداکند وبدودرهم بفروشد پس آنرا یافت ودل او نمیدادکه باینوجه قلیل بفروشد گربهٔ گرفت وبگردن اومعلق نموده ببازارآورد ندا میکردکه‌شتر بدودرهم وگربه پانصددرهم آنها را ازهم جدا نمیفروشم اعرابی باو گفت **ماارخص الجمل لولا القلادة** یعنی چه‌بسیارارزانست‌شترا گر گردن‌بند آن نمیبود **شخصی** ازدیگری ادعای طنبوری میکرد واومنکر بود هردوی ایشان بمرافعه بخدمت قاضی رفتند قاضی منکررا بقسم امر نمود منکر گفت بچه‌عبارت قسم‌یادنمایم قاضی گفت بگو اگر طنبور نزد من باشد ذکراو بفرج خواهر من گفت ایها‌القاضی این‌چه‌عبارت است که میفرمائی قاضی گفت مرافعهٔ طنبور را قسم

باین الفاظ یاد باید کرد یکی از خلفا بیکی از زهاد گفت چه بسیار زاهد و پرهیزکاری زاهد گفت زهد تو از من بیشتر است بجهة آنکه زهد در لغت بمعنی ترك است تو نعیم آخرترا که دائمیست ترك نمودی و من نعمت دنیارا که بسیار حقیر و ناچیز است دست برداشته‌ام اگر تأمل بکنی زهد اینست که تو داری گفته‌اند که مائه ثانیه از تاریخ راحمار نام نهاده‌اند و مروان حماررا حمار گفته‌اند زیرا که که در مائه ثانیه بوده‌است حسن بصریرا گفتند اهل بازار بنماز رفته‌اند چرا تو با ایشان نمیروی حسن گفت خلق بازار اگر کساد باشد ببهشت میروند و اگر خرید و فروش داشته باشند نمازرا تأخیر میکنند یکی از اعراب در ایام شباب بزهد وورع و پرهیزکاری سر میبرد چون بسن کهولت و پیری رسید باغوای شیطان فسق و عصیان را پیش گرفته مرتکب گناهان میشد و این اشعار بمناسبت حال خود نظم نموده **عصیت هوی نفسی صغیراً و عندما ٭ اتتنی اللیالی بالمشیب و بالکبر ٭ اطعت الهوی عکس القضیة لیتنی ٭ خلقت کبیراً ثم عدت الی الصغر** یعنی هوای نفس را در ایام کوچکی مخالفت مینمودم و در وقتی شبها و روزهامرا پیر نمودند هوا را اطاعت میکردم بعکس قضیه‌ای کاش که اول بزرك خلق میشدم و برمیگردیدم بکوچکی شخصی زنی را ندیده متعه نمود چون بااو بخلوت نشست پیره زنی دید باقامت خمیده و موی سفید و دندان ریخته با خود گفت چه پول من ضایع شد پس برخاست و روغن زیادی بر سر خود مالید و بزن گفت بخواب بنام خداوند سبحانه زن گفت خواهی کرد مرد گفت عادت بلاد ما این است که با زنها با سر مجامعت میکنیم زن چون این قصه پرغصه شنید فریاد کرد بعد از التماس زیاد پول را باضافه رد نمود تا آنکه مرد دست ازو برداشت و نظیر این حکایت آنکه مردی ندیده بازدواج عجوزهٔ گرفتار شد و خواست پول خود را بعمل بیاورد قدری کرباس کهنه بر ذکر خود پیچیده تا آنکه ذکر را بقدر دستهٔ هاون بزرگی ساخت عجوزه که آنرا بدید پرسید که این چه چیز است مرد گفت مرا آزار آتشك بهم رسیده طبیب بمن گفته باید بازنی عجوزه مجامعت نمائی که ناخوشی تو بر عجوزه بریزد و تو شفا یابی زنرا اضطراب بهم رسیده وجه باضعاف بداد و مرخص شد مردی در مجلس واعظ آمده دید که واعظ میگوید هرگاه کسی بازن خود یکبار مقاربت کند ثواب آن مثل کسی است که کافری را در راه خدا کشته باشد چون بخانه آمد کلام واعظ را برای زن نقل نمود زن مسرور شده چون باهم خوابیدند زن اورا بیدار کرد که برخیز و کافری بکش پس برخاست و یکبار مجامعت نمود و بخواب رفت بار دیگر اورا بیدار ساخت و بقتل کافری ترغیب نمود و همچنین هرلحظه آن بیچاره را بیدار مینمود و برسر کار میآورد تا آنکه تیغ او کند و اعضای او سست شده برقفا خوابید و بزن گفت ای زن از خدا بترس ذوالفقار امیرالمؤمنین علیه السلام مدت شصت سال کفار را تمام بقتل نرسانید و تو میخواهیکه

من در یکشب تمام کفاررا بکشم برای خدا دست از من بردار **جمعی** شهود نزد ابن شبرمه آمدند بمرافعهٔ چنداصلهٔ درخت نخل شهادت دادند ابن شبرمه بایشان گفت عدد درختان چنداست گفتند نمیدانیم ابن شبرمه بایشان گفت شهادت شما مقبول نیست یکی ازشهود گفت چندوقت است که در این مسجد نشستهٔ ابن شبرمه گفت پنجاه سال است آنمزد گفت عدد ستونهای این مسجد چنداست ابن شبرمه گفت نمیدانم آنشخص گفت هرگاه تودرمدت پنجاه سال عدد ستونهای مسجد را نمیدانی چگونه مادر یکساعت که بنخلستان بوده‌ایم عدد نخیل رامیدانیم ابن شبرمه تبسم نمود وشهادت ایشانرا قبول کرد **مردی** دیگر نزد ابن شبرمه برای امری شهادت داد ابن شبرمه شهادت او را رد نمود باو گفت شنیده‌ام که جاریه غنا میکرد و تو اورا تحسین نمودهٔ آنمـرد گفت تحسین من اورا در اول خواندن بود یا درآخر ابن سبرمه گفت درآخر آنمرد گفت بسبب آنکه ازغنا ساکت شد اورا تحسین کردم **ابن شبرمه** شهادت اورا قبول نمود **مردی** فقیر بدرخانها میگردید وسؤال میکرد طفلی کوچك با او بودروزی بمیان کوچه راه میرفتند ناگاه جنازهٔ از راه می بردندوزنی بعقب آن فریاد میکرد ومیگریست ومیگفت ای‌آقای من ترا بجائی میبرندکه نه ناشتاه‌ونه‌شام ونه فرش ونه اسباب ونه پرده درآنجا نیست آن طفل بپدر گفت مگر این جنازه‌را بخانه‌ماميبرند **متوکل تیری** بگنجشکی بینداخت تیراو خطا کرد وزیر باو گفت احسنت متوکل گفت مرا استهزا میکنی وزیرعرض کرد مقصودمن آنست که بگنجشك احسان کردی **درخانه یکی** ازاهل بصره گربهٔ بود که ضرر بسیار بصاحب خانه میرسانید روزی اورا گرفته و دست و پای اورا باتختهٔ بقیر بچسبانید و آن تخته را بشط العرب گذاشت باد آنرا باطراف دریامیگردانید و آن گربه فریادمیکرد اتفاقاً حاکم بصره بکشتی نشسته بودو بر روی آب تماشامیکرد آوازگربه را بشنید حکم نمودکه او را گرفته درمیان کشتی نهادندچون بشهر آمد کتابتی متضمن خواهش عفو آن نوشته بگردن او بیاویخت واورا از سر تخته برداشته در میان شهرسر دادند راه براه خانهٔ اصلی آمد صاحب خانه دید که گربه کتابتی بگردن دارد چون وا کرد ملاحظه نمود که حکمی از حاکم بصره متضمن عفو آورده‌است صاحب خانه کلیدهای خانه را باگربه نزد حاکم برد وعرض کرد دروقتیکه حکم امیر بااین گربه نبود ضرر بسیار ازاو بما میرسید الحال که حکم شمابا اواست بدتر خواهد بود بفرماتا کلیدهارا ازمن بگیرند و بگربه بدهندوحاکم بخندید وجایزه باو داد **دزدی درشب** بخانهٔ رفته بودقدری آرد دید خواست که آنرا بدزد عبای خودرا برزمین بگذاشت و رفت آرد را بیاورد و بر سرآن بریزد صاحب خانه بهمان نزدیکی بخواب بود بیدار گردید وآهسته عبارا بخود کشیددزد آردرا بخیال اینکه عباگذاشته است برسرزمین بریخت ناگاه صاحب خانه فریادبرآورد که دزد

آمددزد آمددزد مضطرب شده دست از برای عبا بر داشت از آن نیافت پس زود بگریخت و گفت اگر انصاف بدهی میدانیکه من دزدم یانو یکی از علمای نحو از کسی پرسید که کدام مبحث از نحو میخوانی گفت در بحث فاعل ومفعول به مشغولم عالم باو گفت بحث پدر ومادر توهمین است فصل اعرابی برمائدهٔ یکی از خلفا فالوذج میخورد کسی باو گفت هر کس فالوذج بخورد تاسیر شود میمیرد اعرابی دست کشید واندکی تأمل نمـود بعداز آن بحضار گفت وصیت اهل و عیال خود بشما میکنم و شروع بخوردن فالوذج نمود اصمعی گوید دربعضی قبائل عرب رسیدم و خیلی گرسنه بودم قدری گوشت کهنه دیدم که سوراخ کرده ببلندی آویخته بود آنهارا گرفتم وخوردم ناگاه زن صاحبخانه آمد وسراغ گوشت ازمن نمود گفتم آنهارا از گرسنگی خورده ام گفت وای بر تو اینها گوشت نبود من زنی هستم که دخترانرا ختنه میکنم وهرچه از ایشان قطع میشود بخانه می آویزم اعرابی بدیگری گفت بیست درهم بمن قرض بده و یکماه مرا مهلت ده آنشخص گفت اما درهم پس نزد من نیست اما مهلت پس یکسال ترا مهلت دادم گویند چون لشکر روم یکی از طوایف عرب راغارت نمود زنان آنطایفه گریختند مگر پیره زنی شکسته حال که ازضعف بجامانده بود جمعی ازلشکر نزد اوجمعیت نموده دندانهای اوراشمردند بعدهر دندانی یکبار باو جماع کردند چون سوارشده رو براه نهادند بایشان گفت شما سهو کردید که یك دندان ازمن بجاگذاردید یکی ازسواران آمد وبااو مجامعت نمود ورفت باز فریاد نمود که دندان دیگر ازمن حساب ننموده اید سوار دیگر برگردید وبا اومجامعت کرد همچنین هر کدام را بانك می کرد تا آنکه لشکر را بتنك آورده رو بهزیمت نهادند دراغانی گفته اند که مردی بجریر گفت شاعرترین مردم کیست جریر گفت برخیز تا جواب ترا بگویم پس اورا نزد پدر خود عطیه آورد دیدند که عطیه بز مادهٔ گرفته پستان آنرا میمکد جریر گفت ای پدر بیرون بیا ناگاه پیرمردی بد هیئت کریه منظر بیرون آمد وشیر بز از اطراف ریش او جاری بود جریر بآنشخص گفت اینمرد را میبینی گفت بلی جریر گفت این پدرمن است که شیر ازپستان بز میمکد از ترس آنکه مبادا کسی آوازهٔ دوشیدن شیررا بشنود و خـواهش شیر ازاو نماید شاعرترین مردم من که بشعرخود باین پدر فخر میکنم وهشتاد شاعر زبردست ماهررا بمدح پدر وفخر باو غالب آمدم روزی حجاج بتماشای صحرا بیرون رفت و از لشکر خـود دور افتاد شیخی ازبنی عجل باو برخورد حجاج گفت یاشیخ چه میگوئی درباب حجاج شیخ گفت عاملی بدتر وظالم تر ازاو هرگز برما مسلط نشده است خدا لعنت کند اورا و کسیکه اورا برما عامل قرار داده حجاج درغضب شد و گفت مرا میشناسی شیخ گفت نه حجاج گفت من حجاجم شیخ گفت مرا میشناسی حجاج گفت نه شیخ گفت من دیوانهٔ بنی عجلم که روزی دوبار دیوانه میشوم حجاج خندید

وجایزه داد شریك ابن اعوروزی نزد معاویه بود معاویه باو گفت تو شریك نام داری وخدا را شریك نیست وپدر تو اعوراست وصحیح ازاعور بهتراست پس چگونه بزرك قوم خود گردیدی شریك گفت نام تومعاویه است و نیست معاویه مگرسك ماده که فریاد میکند سگانرا بفریاد درآورد وتو پسر صخری یعنی کوه و زمین هموار بهتر ازکوه است وپدرتو حربست وصلح بهترازحرب است ومادرتوامه است یعنی کنیز پس اورا تصغیرنموده اند پس چگونه امیر برما شدی پس ازمجلس بیرون رفت ومیگفت **ایشتمنی معاویة بن حرب ٭ وسیفی صارم و معی لسانی** یعنی آیا مرا دشنام میدهد معاویه پسرحرب وحال آنکه شمشیرمن تیغ من است وزبان من بامنست **اصمعی** گوید که در بادیه کیسه زری بزنی امانت دادم چون آنرا مطالبه نمودم انکار میکرد پس اورا نزد شیخ ایشان بمرافعه بردم وبهمان انکارخود مصربود شیخ گفت منکررا قسم باید داد گفتم آیا نشنیدهٔ قول خدایتعالی را که **ولا تقبل لسارقة یمیناً٭ولو حلفت برب العالمینا** یعنی قبول مکن ازدزدقسم راوهرچند قسم بخورد بخداوند عالمیان شیخ گفت راست گفتی پس زن را تهدید نمود و ترسانید تاآنکه اقرار بمال کرد وبمن دادشیخ بمن گفت این آیه که خواندی درچه سوره است گفتم در سورهٔ **الاهبی بصحنك فاصبحینا٭ ولا تبقی خمورا لاندرینا** شیخ گفت سبحان الله گمان کردم که این درسورهٔ «انا فتحنا لك فتحاً مبیناً» باشد یکی ازخوارج رااسیر نموده نزد منصور آوردند منصور باو گفت کدام یك ازاصحاب مادرشجاعت ودلاوری ثابت قدم و دلیراست خرجی گفت ما هرگز اصحاب شمارا روبرو ندیده ایم بلکه همیشه که میگریختند ازپشت سر ایشانرا دیده ایم وباین جهة ایشانرا نمی شناسیم شقیق بلخی شخصیرا پرسیدفقرای شما چه میکنند گفت اگرمییابند میخورند والاصبر میکنند شقیق گفت این عادت سگهای بلخ است آنشخص گفت پس شما چه میکنید شقیق گفت اگرمییابیم میخوریم واگر نمییابیم شکر میکنیم یحیی بن معاذ گفته است که کسیکه غذا بخورد تا سیر شود بسه بلا مبتلا میشود دل اوپرده میگیرد که ازلذت عبادت محروم شود و خواب برچشم او غالب میشود وبدن او کسل وسست میگردد مردی ازعرب برسرمائده معاویه طعام میخورد معاویه نگاه کرد تارموئی درمیان لقمه اودید گفت مورا ازمیان لقمه بیرون کن آن شخص دست از طعام باز داشت وگفت کسیکه اینقدرنگاه برلقمه میهمان کند که مورا ببیند طعام او را نباید خورد بخدا قسم که بعدازاین ازطعام تونخواهم خورد عربی دیگر بامعاویه طعام میخوردو گوسفند بریانیکه در سرمائده بود بشدت پاره میکرد وبتعجیل میخورد معاویه باو گفت ترا باین گوسفند دشمن میبینم گویا مادراوترا بشاخ خودزده باشد عرب گفت ترانسبت بآن مهربان میبینم ظاهراً مادر او ترا شیرداده است از **فیثاغورس** حکیم پرسیدند بچه سبب علمانزداغنیا بیشترمیآیندواغنیا علما را کمتر ملاقات میکنندحکیم گفت زیرا که علمافضیلت غنارا میدانند و اغنیا مرتبه علم و فضل را نمیدانند

شخصی نزد بیماری بعیادت رفت و نشستن را بسیار طول داد از بیمار پرسید اینهمه فریاد وشکایت
ازچه میکنی بیمار گفت از بسیاری نشتن تو **در بعض تواریخ** مذکور است که عربی را درتابستان
تب بهمرسیده بود روزی بهین شدت تب دروقت ظهر بصحرا آمده برهنه شد و بدن خودرا بروغن
زیت بمالید و در میان ریك گرم میغلطید و میگفت ای تب برتو معلوم میکنم که برکدام بدن
عارض شدی و برکجا فرود آمدی اغنیا و امرا و صاحبان ثروت راگذاشتی وبمن ضعیف فقیر نازل
شدی اینکلام رامکرر میگفت و بخاك گرم میغلطید بعداز لمحهٔ عرق بسیاری کرد و تب اورفع شد
روز دیگر شنیده شد که شخصی میگویدامیر راتب عارض شده است عرب باو گفت من تب را نزداو فرستادم
**مادیان** بسیار خوبی برای ابومسلم خولانی آورده بودند بحضار مجلس گفت این مادیان برای چو خوبست
یکی میگفت برای شکار و دیگری میگفت برای حرب ابومسلم گفت برای آنخوبست که سوار
آن بشوی و از همسایه بد فرار کنی **ابن عباس** را پرسیدند که در قیامت حساب بندگان باکیست
گفت با خداوند تعالی شخصی گفت هرگاه چنین است پس ما نجات خواهیم یافت زیرا که کریم در
محاسبه سخت نمیگیرد و دقت نمیکند جمعی کثیر یکی را گرفته نزد حاکم بردند و گفتند این
شخص هریك از مارا مبلغی کلی مقروض است و در دادن آن مضایقه میکند حاکم باو گفت چه
میگوئی عرض کرد راست میگویند لیکن بایشان گفتم که مرا مهلت بدهند تا اسب واستر وملك و
باغ وشترخودرا بفروشم و بایشان بدهم ایشان عرض کردند که دروغ میگوید آنچه بخدمت شما
حساب نمود مالك هیچکدام نیست آنشخص گفت ایها الامیر ایشان خود شهادت میدهند بافلاس
و فقر من پس چگونه مطالبه میکنند امیر بفرمود تا اورا روانه نمودند **در بغداد** شخصی مال بسیار
مقروض بود قاضی حکم نمود که کسی چیزی اوراقرض ندهد و اگر بدهد مطالبه نکند پس اورا
بر استری سوار نموده بکوچهٔ وبازار میگردانیدند و بمردم نشان میدادند چون عصر شد واورا از
استر پیاده نمودند صاحب استرمطالبهٔ اجرت از باو نمود گفت ای احمق بیمه رفت ازاول روزمرا
ببازار ها میگردانند که کسی ازمن مطالبه نکند توچه میخواهی **فصل** هرون الرشید از فقیریکه
بدرگاه او بسؤال آمده بود پرسید بچه سبب پادشاهرا با وجود آنکه اطبا نزد ایشان حاضر است
عمر ایشان کوتاه است مسکین گفت بجهة آنکه رزق هرکس درمدت عمر او مقرراست که هرگاه
رزق بآخر رسید عمر او نیز تمام شده است وروزی پادشاهان یکدفعه بایشان میرسد پس عمر ایشان
کوتاه است اما فقرا که روزی ایشان اندك اندك میرسد وگویا از سوراخ سوزن بیرون می آیدزنده
می مانند تارزق خود را تمام بخورند عمر ایشان دراز میشود هرون از این جواب تعجب نموده
هزاردرهم باو بخشید بعد ازچندروز بمردرشید گفت رزق اورا یکباره باودادیم پس بمرد **مردی کوتاه**

قامت نزد کسری آمده ازکسی شکایت میکرد پادشاه گفت تو مرد کوتاه قامتی و در علم فراست مقرراست که کوتاه بالاظالم است وکسی باوستم نمیکند آنمرد گفت کسیکه بمن ظلم نموده از من کوتاه تراست مردی جولاازاعمش پرسیدچه میگوئی درباب نمازبعقب جولا اعمش گفت باکی نیست اما بدون وضوجولا گفت شهادت جولاقبول است یانه اعمش گفت قبول است هرگاه دو نفر عادل باوشهادت بدهند یکی ازاهل عراق عرب که خود را ماعصا ورداو تسبیح بلباس زهاد نشان میداد وارد قریه جام وطن مولانا جامی گردید وبچرب زبانی مردم را بخود فریفته ساخته اعتقادی تمام باوبهمرسانیدند رفته رفته امامت جمعه وجماعت راکه شغل جامی بود صاحب شدعوام کالانعام مولانا جامی را باآنهمه فضل وکمال گوشه نشین کرده عرب بی معرفت را برپیشوائی اختیارنمودند جامی ازاین معنی دلگران بود ومیگفت این عرب که جاهل و ازمراتب فضیلت عاریست چرا باو اقتدامیکنید گفتند باید تو واودریك مجلس مباحثه علمی بکنید تابرما معلوم شود که شما کدام یك از شما فاضل تریداوورابری خوداختیار کنیم روزی همهٔ مردم جمعیت نموده مردعرب را باجامی مباحثه درمیان آمد عرب از جامی پرسید لاادری یعنی چه جامی گفت یعنی نمیدانم مردم که نمیدانم را شنیدنددفعة غلغله درمیان ایشان افتادوازجابرخاستند ومیگفتند که جامی جواب شیخ را ندانست وگفت نمیدانم جامی را معلوم شدکه غرض شیخ ازاین سؤال مکروحیله بوده است بعدازچند روز اراده کردکه ازقریه بیرون برود جمعی ازخواص اوبمشایعت او بیرون آمدند جامی بایشان گفت یکی ازشما بخدمت او برودوبگوید که چون ما بسفرمیرویم التماس آنست که تاری ازریش مبارك بدهید تابرای تبرك وحرز باخودبرداریم یکی ازمشیعین برگردید وتاری ازریش شیخ گرفته نزد جامی بردواین نقل مشهورشد وهریك ازمردم قریه بخدمت شیخ میرفتند وتاری ازلحیهٔ اومیگرفتند تا اندك زمان ریش ازصورت شیخ برخاست وازآن هیئات وشکل که داشت برگردید که گویامسخ شده بودمردم را ازاوسلب اعتقادگردید و باواعتنا نمیکردند چون بازار خود را کساد بدید از آن قریه بیرون برفت جامی بهمان نزدیکی سکنی نموده برگردید بامامت و شغل خود مشغول گردید **کمایدین الفتی یوماًیدان به٭من یزرع الثوم لایجنیه ریحاناً** یعنی بهر قسم که مرد با مردم رفتار کند روزی بباید که مردم باوهمان رفتار خواهندکرد کسیکه سیر بکارد ریحان نخواهد چید دونفر شیعه وسنی درخصوص اینکه افضل خلق بعدازپیغمبر صلی الله علیه وآله کیست باهمدیگرمنازعه میکردند هریك ازایشان سخنی میگفت ودلیلی میآورد وآخرالامر رأی ایشان قرار گرفت که هرکس اول بایشان برخوردبحکم اوراضی بشوندپس مردی راکه اول بار بایشان رسید شیعه از او پرسیدمن میگویم که افضل مردم بعدازپیغمبر صلی الله علیه وآله علی علیه السلام استوحکم بکن میانهٔ ما آنشخص

گفت پس این ولدالزناچه میگوید مردسنی ساکت شده حرف نزد گاهی انسان تاری بدست یا انگشت
خود میبندد برای آنکه امریرا که در نظر دارد بخاطرش بماند و فراموش نکند پس ای بنده آیا
در بدن تورك و موئی نیست مگر آنکه پرودگار خالق را بخاطر تو میآورد این فراموشی و غفلت
چیست و آنتاررا رتیمه میگویند اذالم تکن حاجاتنا فی نفوسکم ✽ فلیس بمغن عقد تلك الرتائم
اگر مقصود مادر نفس شما نباشد پس بستن رتیمه چه فایده دارد نان مرد سفید نمیشود مگر آنکه روی او
بتصدیع تحصیل آن سیاه بشود روی مردسفید نخواهد شد در تحصیل اعتبار مگر آنکه روی خود
را درطی مراحل وبیابانها سیاه نماید موشی شتریرا در صحرا دید پس بندمهار اورا بدهن گرفته
میکشید وشتر بدنبال اومی آمد تاآنکه بسوراخ رسید ومیخواست اورا بسوراخ داخل کند شتر
بزبان حال میگفت یاآنکه خانهٔ بقدر محبوب بساز یامحبوبی باندازهٔ خانهٔ خود پیداکن وتوای بندهٔ
گناهکار یانمازی بگذار که لایق معبود تو باشد یامعبودی پیدابکن که لایق نماز تو باشد اعرابی بقبر
هشام ابن عبدالملك ایستاده بود دید که یکی ازخدمهٔ هشام در آنجا گریه میکند ومیگوید چه محنتها
وشدتها که دربعد تو بما رسیده اعرابی گفت اگراین میت حرف میزد میگفت که مراشدت وزحمت
بیش ازشما رسیده است یاکاسباً من غیر حل درهماً ✽ ولعله فی اجرة الحفار ای کسیکه ازممر
حرام درهمی تحصیل میکنی وشایدآنرا بأجرت حفرقبر توصرف کنند هر گاه آب درقندیل بریزند بعد
ازآن روغن زیت بریزند روغن بالای آب میآید پس آب با اومیگوید ای بی ادب من درخت ترا
تربیت کردم چراازمن بالا گرفتی زیت باومیگوید تو بنهر جاری بودی و برای خود بسلامت راه میرفتی
ومن محنت فشردن وشکنجه آسیارا دیدم وصبر کردم و مرتبه بقدر صبراست آب میگوید راست
گفتی لیکن من اصلم زیت میگوید عیب خودرا پنهان بدار اگر ترا تنها در میان چراغ ریزند آنرا
خاموش میکنی داود مناجات میکرد میگفت خداوندا میگردیدم و اطبارا می پرسیدم که مرض
گناهان مرا مداوا بکنند همه اطبا مرا بتو راهنمائی میکنند یکی از حکما بدرخانه خودنوشته بود
شتر داخل خانه من نشود حکیمی دیگر باو گفت پس زن تو بکجا برود یکی از اغنیا در ابتدای حال
بسیار شکر نعمت بجا میآورد بعدازآن تغییر حال نموده بمعصیت ومخالفت مشغول شد و ثروت ودولت
او بحال خود باقی بود روزی بزبان آورد خداوندا من طاعت تورا تغییر نمودم و تو نعمت را از من
نگرفتی هاتفی ازغیب باو گفت ایام وصال را نزدما حرمتی هست که توآنرا ضایع ساختی و ما
آنرا مخالفت نمودیم . بازخروس را سرزنش میکرد ومیگفت درروی زمین بیوفاتر ازتو ندیده ام زیرا
که تو دروقتیکه تخم بودی بزیر مرغ گذاشتند وچون جوجه شدی محافظت نمودند وپرستاری
کردند ودرمیان دامن خودنگاه داشتند چون بزرك شدی ازصاحب خود نفرت میکنی و هر گاه

نزدیك تو بیاید میگریزی وپروازمینمائی ومرا بزرك‌ازکوه میگیرند وتعلیم مینمایند پس‌هرگاه‌مرا ازخوددور کنندو بخوانند نزدایشان‌میآیم‌خروس گفت‌من‌هرگز بازبریان‌برسرمائدهٔ ندیده‌ام‌وتوبسیار خروس‌بریان دیدهٔ وخروس‌را ازگوشت بازنمیخورانند وبازرا بگوشت خروس میپرورانندهرگاه درشب‌تار بحضور پروردگار نشستی اخلاق طفل‌را استعمال کن پس بدرستیکه هرگاه طفل چیزی ازپدر بخواهد وباو ندهدگریه میکند شخصی آب داخل شیرمیکرد و میفروخت اتفاقاً آب سیل‌طغیان‌نموده‌گوسفندان‌اوراغرق‌نمود پس گریه میکرد و میگفت آبهای شیر اندك‌اندك شده سیل‌گردیدند مردی درراه مکه زنیرا دیده بدنبال او میرفت زن بـاو گفت چه میخواهی گفت محبت توبرمن مستولی شده شیفته حسن وجمال وفریفتهٔ غنج ودلال توگردیده ام زن‌گفت اگر خواهر مراکه بعقب من میآید ببینی چه خواهی‌کرد مرد نگاه نمود چیزی ندید زن باو گفت دعوی محبت و دوستی تو دروغ وغیرواقع بود زیرا که اگر بمحبت من ثابت قدم بودی دیگری را متوجه نمیشدی حسن بن علی علیه السلام بپدر خود گفت آیا نمی بینی محبت مردم را نسبت بدنیا حضرت فرمود مردم اولاد دنیـا اند ومردرا بمحبت مادر ملامتی نیست حسن راگفتند آیا تو از پیغمبر روایت نکردی که زمانه را روز بروز شدت زیاد میشود پس‌چرا زمان عمربن عبدالعزیز براحت ورفاه‌گذشت حسن گفت مردم را رفاه واستراحتی نیز ضرور است فرزدق بدیری رسید شب بمنزل نصرانیه بخوابید پس گوشت گـراز و شراب تناول نمود با او زناکرد و اسباب او را دزدیده‌بیرون آمد و میگفت خدا بیامرزدجریر شاعررا گفته است وکنت اذانزلت بدارقوم☆ دخلت بجزیة وترکت عاراً یعنی بودم که هرگاه بخانهٔ کسی پائین میآمدم بیرون می آمدم از آنجا ببدی و بجا میگذاشتم عار و ننك را اعرابی در شب راه راگـم‌کرده بود ناگاه مـاه طلوع نمود بروشنی آن برسر راه آمد وبماه‌گفت چگونه ترا ستایش‌کنم اگر بگویم خدا ترا نیکوکند کنادکرده است‌واکربگویم بلندمرتبه‌بگرداند گردانیده‌است‌یکی از مردم‌حجازدرشب اول ماه رمضان ماه را دید بـاوگفت باز آمدی و مردم را بتعب انداختی اگر دفع شر تو خود بسفر رفتن نکنم خدا مرا مرك‌دهد اعرابی راگفتند علم نجوم را ازکه یادگرفتی‌گفت ازکسی که ادعاء معرفت مینمود و عدد جذوع خانهٔ خود را نمیدانست اعرابی راگفتند از اسباب سرما و زمستان چه مهیا داری گفت طول لرزیدن ودکیدن ابن اسحق موصلی غلامی‌داشت فتح نام که آب بخانهٔ او میآورد روزی او گفت یا فتح چه خبر داری فتح گفت خبرمن اینستکه در این خانه هیچکس را بشقاوت و حمق تو و من نمیبینم زیرا که جمعی‌کثیر دراینجا کرد آمده اند وتو نان آن را میدهی ومن آب ایشان را میآورم اسحق را این قصه خوش‌آمد واورا آزادنمود

اسمعیل بن احمد نیشابوری نیشابوررا بسیارپسندیده بود ومیگفت چه بسیار خوب شهریست اماز یکجهت ناقص است گفتند ازچه جهت گفت سزاواراین بود که آبهائیکه در باطن زمین و گودها جاریست بروی زمین جاری باشد ومشایخ و بزرگان آنجاکه بروی زمینند در باطن زمین فرو بروند ایوان کسری یکمرحله از بغداد دوراست نوشیروان آنرا بمدت بیست سال وچیزی بساخت طول آن صدذرع وعرض آن پنجاه ذرع وارتفاع آن صدذرعست وچون منصور بساختن بغداد مشغول شدخواست آنرا خراب کند وصرف بغدادنماید چون باخالدبن برمك مشورت نمود خالداورا منع میکرد ومیگفت نشانهٔ اسلام است وکسیکه اورا ساخته است میدانستکه امرسلطنت اورا ازاله نمیکندمگر پیغمبرص‌ا وعلی ؑ در آنجا نماز گذارد و اخراجات خراب کردن آن زیاده است از آنچه از آنجا بعمل میآید منصور گفت این سخنان باین جهت میگوئی که میل تو بعجم ها بیشتر است ودر احیای آثارآنها سعی داری پس سعی نمود که آن را خراب کند چون ضلعی ازآنجا خراب نمودنددید که اخراجات بسیار درکاردارد دست ازآن برداشته خالد باوگفت اکنون بخرابی آن اذن میدهم بسبب آنکه مردم نگویند که خلیفه عجز بهمرسانید منصور قبول کرد فصل مأمون احمدبن یوسف راکه مباشر صدقات بود گفت بدرستیکه فقرا و ارباب صدقه از تو شکایت می کنند احمد گفت یاامیرالمؤمنین ارباب صدقات از پیغمبر خدا «ص» راضی نبودند بمرتبهٔ که خدایتعالی درباره ایشان فرستاد **ومنهم من یلمزك فی الصدقات فان اعطوا منها رضوا وان لم یعطوا منها اذاهم یسخطون** یعنی وازایشانست کسیکه عیب میکند ترا درباب صدقات پس اگر دادی ایشان را از صدقات راضی میشوند واگر ندادی بایشان از صدقات بغضب میآیند هرگاه ازپیغمبر ما این قرار باشد چگونه از من راضی میشوند پس مأمون بخندید و گفت بهتر متوجه ایشان باش شبی هرون ابو یوسف را طلبیده مسئله ازو پرسید ابو یوسف جواب مسئله راگفت هرون امر کرد صد هزار درهم باوبدهند ابو یوسف بخلیفه گفت پیش از صبح باید وجه بمن برسد هرون حکم نمود که درشب بدهند خدمه گفتند پول درخزانه و درآن مقفل وکلید او نزد خزانه دار و خزانه دار در خانهٔ خود خوابیده است ابویوسف گفت جواب مسئله درسینهٔ من پنهان و من در خانه خوابیده بودم آنکه مرا ازخانه طلب نمود وحکم مسئله ازسینهٔ من بیرون آورد خزانه‌داررا نیز از خانه بطلبد ومال را ازاندرون بیرون آورد هرون تبسم نموده بفرمود تاخازن راآورده مال را تسلیم ابویوسف نمودند ابی الاسود شیعه درمیان بنی قشیر که سنی وعثمانی بودند گرفتارشده ود شبها اورا بسنك می‌زدند وروزکه می‌شد شکایت میکرد ایشان گفتند مابتو سنك نمی‌اندازیم لیکن خدا تراسنك می‌زند ابواسود گفت اگرخدا می‌انداخت خطانمی‌شد وردنمیگردید یکی از اهل بصره

یکی شیعه و پیرو ائمه ما بود مالی امانت نزد دوستی که در آنجاداشت و او نیز شیعه بود سپرده بود چون مطالبه نمود آنشخص انکار میکرد صاحب مال مضطرب شده نزد محمدبن‌سلیمان رفت وشکایت کرد محمد اورا طلبیده گفت قسم‌بخور بحق علی‌بن‌ابیطالب علیه‌السلام که مال اینشخص نزد تو نیست آنشخص گفت‌علی‌نزد من عزیزوجلیل تراست ازاینکه‌قسم برای او بخورم بکسی که در خلافت وامامت اوخلافست وگفتگوست لیکن من‌قسم یادمیکنم بکسانی که خلافت‌ایشان‌اتفاقی مردم است که ابوبکر و عمر باشند پس محمدبن سلیمان بخندید ومال راگرفته تسلیم صاحب نمود مردی بجا و سپس صیقلی گفت تراازوطن خود عار باشد که وطن تو بسیار بد و مردم شریر دارند جاوسیس گفت مرا هرگاه از وطن خود عار باشد سهلست اما وطن ترا ازتو عار میباشد درامثال عرب ابخل‌من‌مادر یعنی بخیل‌تر از مادر مادر یکی از طائفه‌هلال‌بن عامر و بخیل بود باین مرتبه که شتر خود را بر سر حوض‌آب میداد هرگاه قدری آب باقی‌میماندنجاست در آن می‌انداخت که دیگری منتفع نشود در امثالست ابله من باقل باقل مردی بود ازتعلبه آهوئی بیازده درهم خریده بخانه‌میآورد شخصی ازاو پرسید آهورا بچند خریدی باقل‌انگشتان هردو دست راگشوده وزبانرا بیرون‌آورد‌یعنی‌بیازده‌درهم‌پس آهوازدست او بزمین افتادوگریخت اجودمن‌کعب ابن مامه‌یعنی سخی‌تر از کعب گویند که کعب باجمعی بسفر میرفت وقدری‌آب‌همراه داشته‌رفقارا تشنگی رویداد کعب‌آب را بایشان بخشید وخود ازتشنگی هلاک‌شد احمق‌من‌عجل بن و ابل یعنی احمق‌تر از عجل پسر وابل گفته اند که شخصی‌بعجل گفت اسب خود را چه‌نام نهادی پس برخاست ویك چشم اسب را بیرون‌آورد وگفت اعور نام‌نهادم احذر من‌الغراب‌یعنی ترسنده تر از غراب گویند که غراب بجوجهٔ خود وصیت میکردکه هرگاه سنگی بتو بیندازند بگریزجوجه گفت پیش‌ازآنکه‌سنگ بمن بیندازند میگریزم احذر من ذئب گویند که گرگ‌میخوابد واز ترس یك چشم را میبندد و یکچشم را وامیکند و احیر من ضب یعنی‌متحیرتر از سوسمار گفته‌اند که‌هرگاه سوسمار ازسوراخ خود دورشد آنراگم میکند ازنی من ظلمه یعنی‌زناکار ترازظلمه‌گویندظلمه زنی‌بود از عرب که چهل سال بزنامشغول بود بعد از آن زنانرا بامردان جمع‌مینمودچون‌شکسته‌شد بزنر و ماده بخرید ونررا بماده میجهانید ومیگفت مرا از کیفیت‌جماع وآوازآن خوش میآید اشام‌من‌البسوس یعنی‌نحس‌ترازبسوس گفته‌اند‌بسوس زنی‌بود شتری ماده داشت روزی ناقه آن بزمین علفزاری‌که کلیب آن را اجاره کرده بود رفته علف میخورد و تخم مرغیکه در آن زمین بود بپای آن بشکست کلیب تیری بپستان ناقه انداخت جساس‌کلیب را بقتل رسانید پس حرب شدید مابین بکر و تغلب که طایفه بسوس و کلیب بودند بهم رسید و چهل

سال بطول انجامید **اشام من رغیف الحولا حولا** زنی بود که در بعض قبایل عرب نان میپخت یکی از نانهای اورا برداشتند پس هزار نفر برسریك نان بقتل رسید **اشغل من ذات النحیین مشغول** تر از ذات نحیین یعنی صاحب دوخیك روغن میفروخت مردی از انصار نزد او آمد که روغن بخرد زن یکی ازخیکها را واکرد و بمشتری نشان داد مشتری باو گفت این را بگیر تا خیك دیگر را ببینم پس خیك را بدست زن داد وخیك دیگررا واکرد و بزن گفت این را بگیر تاظرف بیاورم چون هردو دست زن مشغول شد وخانه خلوت بود مرد برخاست وازپشت سر با آن زن بجماع مشغول شد زن هرگاه ممانعت میکرد روغن ازهردو خیك میریخت پس حرکت نمیکرد تامرد فارغ شده ازخانه بیرون رفت **شاهپور** ذوالاکتاف در وقتیکه بروم اسیر بود بیمار شد دختر قیصر که عاشق شاهپور بود باو گفت چه میخواهی شاهپور گفت آرزو دارم که شربتی از آب دجله بیاشامم و قدری از تربت استخر بو کنم که بیماری رفع شود دختر قیصر بعد از چند روز کوزهٔ آب و مشتی خاك نزد شاهپور فرستاد و پیغام داد که این آب از دجله واین خاك از اصطخر است شاهپور آب را بیاشامید و تربت را بو کرد پس بیماری او رفع شد **حکیمی** را گفتند چه وقت برای خوردن خوبست گفت کسیکه قادر باشد هروقت اشتها دارد و کسیکه قادر نباشد هروقت که بیابد یکی از اهل مدینه را پرسیدند دیشب بچه چیز سحور کردی گفت بناامیدی ازافطارشب **ابوحرث** را گفتند چه میگوئی درباب فالوذج گفت دوست دارم اینکه فالوذج وملك الموت درمیان سینه من کشتی بگیرند وباهم درآویزند بخداقسم اگر موسی بن عمران فرعون را بفالوذج ملاقات میکرد هر آینه ایمان میآورد ولیکن با عصا نزد او برفت پس طغیان وسرکشی نمود **مردی** فقیر شکایت از فقر و فاقه مینمود ابوالعینا باو گفت دل خوش بدار که خدای تعالی اسلام را بتوداده وعافیت بدن کرامت فرموده مرد فقیر گفت راست گفتی لیکن مابین اسلام و صحت بدن گرسنگی میباشد که جگر را پاره میکند **شخصی** ازدرد شکم نزد طبیب شکایت میکرد حکیم گفت چه خوردهٔ گفت قدری گوشت گاو و ماهی وتخم مرغ وماست خورده‌ام طبیب گفت امروز تا شام منتظر مرك باش وهرگاه تاشب نمردی بروو خودرا ازکوه بینداز **اعرابی** غلامیرا خریده بود باو گفتند این غلام برفراش بول میکند اعرابی گفت اگر فراشی بیند بول و غایط هردو بکند ناصبئی بیکی ازشیعه گفت آیا ام المؤمنین عایشه را دوست میداری شیعه گفت نه ناصبی گفت چرا شیعه گفت بسبب آنکه پیغمبر من صلّی الله علیه وآله وسلّم خواهد گفت زنی دیگر نبود که دوست بداری بغیر از زن من آیا تو راضی میشوی که کسی زن تورا دوست بدارد **مردی** بخدمت پیغمبر صلّی الله علیه وآله وسلّم عرض کرد یا رسول الله مرا سوار کن حضرت فرمود ترا بر ولد ناقه سوار میکنم آنمرد عرضکرد یارسول الله ولد ناقه را سوارشدن ممکن نیست حضرت

فرمود این شتران ولد ناقه اند! و آنحضرت فرمود شتری را که بار گندم بدوش است وراه میرود باصحاب فرمود ببینید هریسه راه میرود **اعرابی** بخدمت آنحضرت عرضکرد یا رسول الله «ص» شنیده‌ام وقتیکه دجال ظاهر میشود وقتیکه نزدیکست مردم از گرسنگی هلاك شوند ترید بایشان میدهد آیا رخصت میدهی پدرو مادرم فدای تو باد ترید اورا بجهة عفت نخورم یااینکه بخورم و سیر بشوم آنوقت بگویم ایمان بخدا آوردم و بدجال کافر شدم - ضرت فرمود خدا تراغنی میگرداند بآنچه‌مؤمنان را بآن غنی‌میسازد **روزی** خالد قسری روی زنی را بوسیده‌بود زن شکایت‌اورا خدمت پیغمبر «ص» آورد خالد عرضکرد یا رسول‌الله شماهمه جا حکم بقصاص میفرمائی الحال زن بیایدوقصاص‌ازمن‌بگیرد حضرت‌تبسم فرموده‌وفرمود بعدازاین‌مرتکب مثل‌این‌نخواهی‌شدخالد عرضکرد نه‌حضرت اوراعفونمود **نعیمان** بدری جوانی مزاح‌و شوخ‌بود روزی شنید که‌محرمة‌بن نوفل‌که کور ونابینا بود میگوید آیا مردی خوب بهم نمی‌رسد تا مرا بگوشهٔ ببرد که بول‌کنم نعیمان دست اورا گرفته بگوشه مسجد برد وباو گفت اینجا بنشین و بول‌کن آن مرد بیچاره در آنجا بول‌کرد مردم مسجد او را زجرنموده برداشتند محرمه گفت نمیدانید که مرا باینجا آورد گفتند نعیمان محرمه قسم میخورد که اگر اورا ملاقات کنم باین چوب که‌دردست دارم‌بزنم‌نعیمان بمحرمه گفت میخواهی نعیمان را بتو بنمایم محرمه گفت بلی پس دست اورا گرفته برسر عثمان که نماز میکرد آورد و گفت این نعیمان پس محرمه عصا را بدودست بالا گرفته بشدت تمام برسرعثمان زد مردم‌فریاد زدند امیرالمؤمنین را میزنی گفت که مرا باینجا آورد گفتند نعیمان گفت هرگز مباشر او نخواهم شد **روزی** نعیمان ظرفی پر از عسل بدست یکی ازاعراب دید که آن را می فروشد آن را بخرید وبدر خانه پیغمبر ﷺ آورد وبا اهل خانه آوازکرد که بیائید و اینرا بگیرید پس اهل خانه بخیال آنکه نعیمان آنرا هدیه‌آورده است گرفتند پس‌نعیمان برفت واعرابی‌بنشست وبعدازآن‌قدری‌بگفت اگر عسل‌مرامیخواهیدقیمت آنرا بدهیدوالارد کنید پیغمبرصا واقعه‌را فهمیدوقیمت آنرابداد ونعیمان‌را فرمود باعث‌اینعمل چه‌بود عرضکرد دانستم که پیغمبرصا بعسل رغبت دارد اعرابیرا باعسل‌آوردم **فصل** ازامثال عرب‌است **احجم من حجام ساباط** یعنی حجامت گذارنده ترا از حجام ساباط ساباط مردی بود که قشون را حجامت میکرد و هر وقت فارغ بود مادر خود را گرفته حجامت مینهاد تا آنکه تمام خون اورا گرفته و بمرد **اکبر من عجوز بنی اسرائیل** عجوز بنی اسرائیل زنی بودازاولاد اسحق علیه‌السلام که دربنی‌اسرائیل چهارصد سال عمرداشت وموسی علیه‌السلام را بتابوت یوسف علیه‌السلام دلالت کرد **الام من اسلم** گویند که اسلم امیر خراسانی بود باو گفتند که قاعده فرنگیان آنست که درهمی در دهن میت میگذارند

ودفن میکنند پس تمام قبور راشکافت چیزی نیافت **الام من راضع اللبن** یعنی لئیم تر ازخورندهٔ شیر گویند که مردی ازبنی تمیم شیراز پستان شتر میخورد و نمیدوشید که مبادا آواز او را بشنوند **اندم من الکسعی** یعنی پشیمان تراز کسعی **گویند** که محارب ابن‌قیس ازبنی کسع بود شتران خود را بوادی علف زار می چرانید شاخ درختی دیده آنرا قطع نمود وقوسی از آن ترتیب داد چون شب شد خران کوهی ازراه میگذشتند تیری بایشان بینداخت یکیرا سوراخ کرده از آن بگذشت وبکوه گرفت وآتش از آن بجست محارب خیال کرد که تیر او خطا شده است بعدازآن جماعتی ازخران کوهی بیامدند بازتیری انداخت یکیرا گرفته ازاو بگذشت وبکوه رسید وهمچنین چند بار اینعمل بجا آورده بگمان آنکه تیراو خطا کرده است کمان را بشکست چون صبح شد خران را دیدکه مرده و بصحرا افتاده‌اند پشیمان شده انگشت ابهام خود را از ندامت بدندان گرفته قطع نمود و نظیر این حکایت ازکسی اتفاق شدکه من اورا دیده بودم واوکسی بودکه پدر او از برای او قوسی از بصره گرفته بودکه از سنگینی کسی را قدوت برداشتن آن نبود شبی آن شخص از بسیاری پشه بکنار شط فرات رفت و درآنجاخوابیده ناگاه آواز شیر بگوش اوآمده از خواب بیدار شد دید شیری ماده وشش شیر نر بدنبال او میآمدند وفریاد میکنند پس کمانرا برداشت و تیری بجانب یکی از ایشان انداخت آوازی بگوش او آمد که گویا تیر اومیان نیزار افتاده‌است خیال کرد که تیراو خطا شده است تیر دیگر بهمان دستور انداخت و همان آواز شنید وهمچنین بهمه شیران تیر بینداخت و بخیال آنکه تیر او خطا کرده است کمان را بشکست ومغموم نزد پدرآمده وقضیه را نقل نمود چون پدر باو بیامدند شیران رادیدند انداخته ومرده پس از شکستن قوس پشیمان گردیده ومن اورا دیدم درآخر حال خود مردی بود ازاهل جزایر واغلب خلق آنجا باین‌قوت و دلیری میباشند وچندبار بالشکر سلطان جنك کرده وبرلشکرغالب آمده‌اند واما واقعه اخیره که مابین ایشان اتفاق افتاد من درآنجا بودم و امور عظیمه بسیاری روی دادکه نقل آن ممکن نیست مردی حمالی را طلبیده وگفت این صندوق شیشه را بردارو بخانه من ببر تاترا سه خصلت پسندیده تعلیم کنم حمال صندوق را برداشت وباهم میرفتند چون ثلث راه راطی کردند حمال گفت خصلت اول‌را بگوصاحب صندوق گفت اگر کسی بتو بگوید که گرسنگی‌ازسیری بهتر است باورمکن چون بنصف راه رسیدند حمال گفت خصلت دوم رابفرما گفت اگر ترا بگویند پیاده رفتن به از سواریست قبول منما چون بدرخانه رسیدند حمال خصلت سوم را طلب‌نمود صاحب صندوق گفت اگر کسی بگوید حمالی‌از تو ارزان‌تر پیدا میشود باور مکن پس حمال صندوق را از دوش بینداخت و آنچه شیشه در آن بود بشکست و بصاحب

آن گفت اگر کسی بتو بگوید که یکی ازشیشه هـا سالم مانده باشد قبول مکن در ربیع الابرار نقلست که مخنثی توبه کرده بود مخنثی دیگر باو گفت ای برادر حالا معاش توچیست گفت از کسب قدیم قلیلی باقی مانده است مخنث گفت ای برادر گوشت گرازتازه آن بهتراست از کهنه آن پادشاه را ظل الله میگویند یعنی سایه خدا گویند کـه پادشاه هند بمیر ابوالقاسم فندرسکی گفت راست میگویند که پیغمبر صا را سایه نبود میر ابوالقـاسم فرمود بلی صحیح است کاش که خدارا سایه نبود سلطان خجل شده حرفی نزد اعرابی را پسری مرده بود باو گفتند حزن تو بر فوت پسر چه قدراست گفت محبت شکم دوستی چاشت وشام حزنی برمن نگذاشته است مؤذنی بسیار بدآواز اذان میگفت ومردم از قبح صدای او نفرت میکردند روزی دروقت اذان شخصی مست ازراه میگذشت ناگاه بمؤذن چسبیده واورا برزمین انداخت ولگد برشکم او میزد مردم جمع شده خواستند اورا خلاصکنند مرد مست بایشان گفت مرا ازقبح آواز او باکی نیست لیکن ازین می ترسم که یهود و نصاری بر مسلمانان شماتت کنند وعیب جویند یکی از مردم بغداد سگی داشت که خانه و گوسفند اورا محافظت میکرد اتفاقاً سگ را اجل برسید ومرد صاحب او نظر بمحبتی که داشت آنرا بمقابر مسلمانان دفن نموده اینخبر منتشر شد و بقاضی رسید صاحب سگ را طلبیده و بعد ازعتاب وسرزنش بسیار قاضی حکم کرد که اورا بسوزانند چون خواستند که آنشخص را بحکم قاضی آتش بزنند گفت مرا سخنی است که درخلوت باید عرض بکنم قاضی درخلوت اورا طلبیده عرض کرد چون مرض سگ شدت یافت باو گفتم اگر وصیتی داری بگوی تابرای تو بجـا بیاورم گفت اینگوسفندان را که محافظت میکردم باید بخدمت قاضی ببری تامرا دعای خیر کند قاضی که این وصیت بشنید گفت خدا بیامرزد اورا بگو ببینم که سگ مرحوم را مرض چه بود برخیز وصایای اورا بعمل بیاور خدا ترا جزای خیردهد و مرحوم ارا بفرادیس جنان منزل دهد حجاج بکاتب خود گفت که مال را نزد کسی مگذار که نتوانم بگیرم کاتب عرضکرد که کیست که امیر چارهٔ او نمیکند بحاج گفت مرد مفلس دو برادر در اصفهان بودند یکی ازایشان را بمنصب قضائت تکلیف میکردند قبول نمیکرد برادر دیگر اوراقبول نمود روزی وزیر سلطان بسلطان گفت فلان کس را بمنصب قضا تکلیف وترغیب نمودیم باوجود جلالت این منصب ابا نمود مردیست بلند همت پادشاه فرمود برادر اورا همت بیشتر است زیراکه اوترك دنیای دنیه کرده وبرادراو آخرت راازدست داده است دو نفر با هم مرافعه کرده بودند بخدمت قاضی آمدند یکی از ایشان قدری روغن ودیگری گوسفندی برای قاضی فرستاده بودند قاضی روغن را میدانست اما گوسفند را نفهمیده بود چون با هم گفتگو نمودند حق را بجانب صاحب روغن قرار داد صاحب گوسفند عرض کرد که یکی از کنیزکان سرکار میگوید گوسفند روغن را ریخته است قاضی

را معلوم شد که اینشخص گوسفندی باندرون خانه فرستاده‌است پس حقرا بطرف صاحب گوسفند
قرارداده مردی تحصیل منصب قضائت بخدمت وزیر آمد ودبهٔ پرازسفال شکسته‌وکرباس کهنه
قدری روغن روی آن بریخت وبرای وزیرفرستاد وزیرخیال میکرد که دبه ازروغن مملواست پس
فرمان قضائت رابنام اوتمام کرد بعد ازدوسه‌روز روزی که اهل‌خانهٔ وزیراحتیاج بروغن داشتندسر
دبه‌را واکرده معلوم‌شدکه آنشخص تدلیس نموده وایشان راگول‌زده‌است وزیرمکتوبی‌باونوشت
که درفرمان قضائت سهوی اتفاق افتاده آنرا بفرست تااصلاح کنم قاضی جواب آن‌را فرستادکه
فرمان صحیح‌است اگرسهوی روی داده است دردبه سهواست والا فرمان صحیح است واین وزیر
منصب قضائت‌را بسیارتغییر وتبدیل میکرد و همه‌روزه یکی را عزل ویکیرا نصب مینمود وازین
ممرمال بسیاری تحصیل‌میکرد گویند که یکی ازسلاطین جوانی درمیان لشکرخوددید بکمال
حسن وزیبائی بارخت فاخر باو گفت مرسوم توچند است؟جوان عرضکردکه فلانقدر پادشاه گفت
این رسوم قلیل وفاباخراجات نمیکند گمان میکنم که تو خودرا نیز باجاره میدهی جوان عرض
کردکه اولاد سرکار وملازمان خاص اینعمل‌را بمرتبه شایع‌نموده‌اندکه نصیبی ازاین‌تجارت برای
دیگری باقی‌نمانده است پس‌سلطان بخندید وجایزه باوداد گویند که‌همین پادشاه شبی‌بتغییرلباس
بیرون‌آمده بدکان بقال رفت وگفت نیم فلوس دارم وبتومیدهم که‌شمعی بمن بدهی که ازاول‌شب
تا صبح بسوزد میخواهم شب‌بیدارباشم بقال گفت همچو شمعی بنیم فلوس نمی‌دهم ولیکن قدری
سیرمیدهم تابکوبی وبدبرخود بگذاری که سوزش بکند وبیدار بمانی چون صبح شدپادشاه‌بقال
را طلبیده جایزه داد **فصل** درکتاب ربیع‌الابرار مرویست که روزی حضرت امیر علیه‌السلام اعرابی را
دیدکه بکمال تعجیل وشتاب نمازمیکند پس حضرت تازیانه برآوردکه اورا بزند اعرابی همان
نماز را بتانی وخضوع اعاده‌نمود حضرت باوفرمود نمازاول بهتربود یاآخر اعرابی عرضکرد یاامیر
المؤمنین نماز اول بهتربود زیرا که ازخوف پروردگار بجاآورده بودم ونماز دوم را از ترس تو
پس‌آن حضرت بخندید روزی ابن اشعث با مروان‌بن عثمان نماز بجماعت میگذارد ناگاه در
بین‌نماز حدثی ازمروان صادرشد ابن‌اشعث نمازرا قطع کردتامردم‌بدانندکه‌اینعمل ازاوسرزده‌است
ومروان نماز را تمام نموده بخانه رفت ابن اشعث نزداورفت وگفت آمده‌ام‌تادیه‌ضرطه که‌ازتوواقع
شد ومن‌بخود بستم تاتومنفعل نشوی از تو بگیرم وهرگاه بمن‌ندهی ترا فضیحت خواهم کرد پس
مروان قدری زر باو داد وخودرا خلاص‌نمود در تواریخ مذکوراست که‌چون هلاکو داخل حله
که‌یکی ازبلاد بابلست گردید مردم‌آنجا فرارنمودند مگر یکنفرکه دریکی از بقاع آنجا مانده
بود تاباوگفت توکیستی گفت من خدای‌زمینم‌مگرنشنیدهٔ‌که درآسمان خدائیست ودرزمین‌خدائی

هلاکو گفت خداوند آسمان برهمه چیز قادر است آیا تو نیز قدرت بهمه اشیا داری گفت بلی هرچه میخواهی هلاکو طفلی همراه داشت گفت دهن این طفل بسیار تنك است اگر میتوانی وسیع بکن آن‌مرد گفت مرا باخدای آسمان عهدیست که آنچه متعلق است باعالی وبلندیها باو باشد وآنچه درپائین باشد بامن است اگر بخواهی پائین اینطفل را وسیع بکنم پس هلاکو بخندید ورفت **اعرابی** داخل ولایت شد شخصی فالوذج باو داد چون قلیلی بیاشامید دست بدبر گرفت و گفت چون بسیار لطیف است میترسم که قرار نگیرد وبیرون برود باو گفتند چه نام دارد گفت گویا صراط المستقیم که خدافرموده است این باشد پس قدری انگور برای او آوردند خوشه برداشت و بدهن گذاشت گفتند پیغمبر فرموده است که انگوررا دودانه دودانه باید خورد عرب گفت آنرا که پیغمبر فرمود انگور نیست بلکه بادنجان است **فاضل تفتازانی** گوید که شخصی استری ببازار بغداد آورده بود که بفروشد اتفاقاً یکی از عدول دارالقضا حاضر بود ناگاه ضرطهٔ از استر سر زد صاحب او گفت **بلحیة العدل** بکسر عین یعنی بریش کسی که بار ترا سنگین نمود شخصی ظریف باو گفت افتح العین فان المولی حاضر ایضاً فاضل مذکور میگوید که یکی از اصحاب ماحرکات را در تکلم بفتحه میل میداد کتابتی آورد و بمن داد گفتم این مکتوب از کیست گفت اومولا عمر بفتح عین حضار مجلس بخندیدند آنشخص بمن نگاه میکرد وگویا سبب خنده ایشان را میپرسید من یك چشم خودرا برهم گذاشتم یعنی عین را مضموم باید کرد پس مطلب را یافت و گفت عمر بضم عین حضار اززیرکی او متعجب شدند **یکی از** دختران پادشاه بشخصی غضب نموده بود وحکم کرد که ریش او بتراشند دلاك باو گفت دهن خود را پرازباد کن تا بآسانی بتراشم آنمرد گفت ترا امر کرده‌اند که ریش مرا بتراشی یا علم رمز بمن یاددهی **دلاك** گفت تراشیدن مو باینقسم است آنشخص گفت هرگاه خواسته باشی که موی فرج زن خود را بتراشی چگونه آنرا نفخ میکنی پس این سخن بدختر سلطان رسید اورا عفو نمود **گویند** که ابوالعلای معری را نسبت بابی الطیب صداقت ودوستی تمام بود وحفظ الغیب اورا منظور میداشت روزی درمجلس مرتضی سخن ابی الطیب میان آمد مرتضی مذمت اومیکرد وسخنان خشن نسبت باو میفرمود معری گفت چنین شخصی را با اینهمه فضل و کمال مذمت نشاید اگر قصاید واشعار او نبود مگر این قصیده که این شعر از آنست **لك یامنازل فی القلوب عنازل ☼ اقفرت انت وهن منك اواهل** هرآینه درفضل او کافی بود پس مرتضی غضب نموده وفرمود تا اورا ازمجلس کشیدند وزدند وبیرون نمودند پس مرتضی گفت غرض این کور ازقصیده این شعر بود **فاذا اتتك مذمتی من ناقص ☼ فهی الشهادة لی بانی کامل** یعنی و هرگاه مذمت مرا از جاهل بشنوی پس این شهادتست درحق من باینکه کاملم چون این سخن بابوالعلا رسید گفت مراقصدی

غیراز این نبود چه بسیارزیرك وصاحب‌ذهنست مردی پیردرروزجمعه باماده الاغی جماع میکرد وازماده‌الاغ‌ضرطه‌صادرمیشدی‌وشیخ‌صلوات‌برمحمدو آل‌محمدمیفرستادشخصی‌باوگفت‌وای‌برتوباین روزمبارك‌مرتکب‌چنین‌معصیتی‌میشوی‌وباوجود اینهاصلوات میفرستی شیخ‌گفت شکر میکنم خدا راکه ذکری بمن داده است که‌ماده الاغ را بضرطه میآورد ابوزید کناف‌گفت مرا عضوی بس دراز وقوی هیکل و جسیم بودکه زنها تاب این نداشتند و زنیکه طاقت بر داشتن آن داشته باشد نمیدیدم‌آخرالامر زنی یافتم که دروقت مقاربت اندك اندك باو فرومیبردم تا تمام‌باوداخل نمودم باو گفتم‌تمام‌شداگررخصت بدهی و طاقت داشته باشی بیرون بیاورم پس زن تبسم نمود گفت مگسی بردرخت خرما نشست چون‌خواست برخیزد بدرخت‌گفت متوجه خودباش وخود را نگاه‌بدار که میخواهم پروازکنم درخت‌گفت مرا نشستن تو معلوم نشد تا ببرخاستن تو چه رسد زنی درحال مجامعت‌که بسیارطول‌کشیده بود بشوهر‌گفت از طول دادن تودل من بتنك آمد فارغ شو مرد‌گفت اگرفرج تو تنك آمده‌بودهرآینه طول نمیکشید مردی نشسته بود و بول میکردذکری بقدرذکرالاغ داشت دیگری باو‌گفت‌کدام زن متحمل‌این‌میشود‌گفت باوجود این‌بزرگی زن‌من‌آنرا کوچك‌میداند مردی از بسیاری زهار معشوقه شکایت کرد پس معشوقه آنرا ازاله کرد واین شعر بعاشق نوشت فدیتك سهلت‌السبیل‌الذی اشتکی٭جوادك‌فیه‌الجفا من‌خشونته٭فان کنت تهوی ان‌تزورجنانا٭ فلا تبطئن‌ان‌الهلال ابن لیلته‌یعنی فدای تو شوم‌آسان نمودم راهیراکه اسب تو ازخشونت وزبری آن شکایت میکرد پس اگر میل داری که مارا زیارت کنی پس زودباش ودیرمکن بدرستیکه هلال یکشب است یزیدبن‌عروه میگوید که چون کثیر در مدینه فوت شد هیچ زنی ومردی نبود مگرآنکه در جنازهٔ اوحاضر شدند و گریه میکردند پس حضرت باقر علیه‌السلام فرمود راه بدهید جنازه او را بردارم یزید میگوید پس زن ها را ازجنازه دور میکردم حضرت بآستین مبارك ایشان را میزد و میفرمود دور شوید ای مصاحبان یوسف‌ناگاه زنی ازمیان ایشان برخاست و گفت یابن رسول‌الله راست فرمودی ما مصاحب بودیم بایوسف وبتحقیق‌که بودیم درحق اوبهتر ازشما مردان پس‌حضرت‌بیکی ازغلامان فرمود این‌زن رانگاه‌بدارید تابرگردم چون مراجعت فرمود زنرا مثل‌پارهٔ آتش بخدمت‌او آوردم حضرت فرمود توگفته بودی که‌شما زنها نسبت بیوسف بهترازما بوده اید زن عرض‌کرد بلی اگر ازغضب خودمراایمن میکنی یابن رسول‌الله بجهة آنکه مازنان‌خواندیم یوسف رابلذات‌ازخوردن وآشامیدن وتمتع بزنها ونعمتها واما شما جماعت مردان پس اورا بچاه انداختید وبه ثمن بخس فروختید وحبس نمودید درزندان پس‌کدام یك ازما وشما دربارهٔ او مهربان تر بوده‌ایم حضرت

فرمود هیچکس بازنها معارضه نکرده‌است مگر آنکه زنها غالب شده‌اند پس اوفرمود آیا شوهر داری گفت مردی دارم که من شوهراویم حضرت فرمود راست گفتی مثل تو زنی مالك شوهر مالك او نخواهدبود **ثعالبی** زنی را دید بکمال زینت وآرایش خیال کرد که جوان است پس او را تزویج نمودچود او را ملاقات کرد دید عجوزه‌ای است از اصحاب کشتی نوح این اشعار در وصف او بنظم آورد **عجوز تشهی ان تکون فتیة☆و قدیبس الجنبان و احدودب الظهر** یعنی پیره‌زنی که میخواهد خود راجوان بسازد وحال آنکه دوجانب اوخشك شده وکمر او خمیده است **تروح الی العطار یصلح شبابها☆ و هل یصلح العطار ما افسد الدهر** یعنی میرود بسوی عطار که بمعالجه جوان بشود چگونه اصلاح میکند عطار چیزی را کـه دهر فاسد کرده باشد **و ما غرنی الاخضاب بکفها☆وکحل بعینیها و اثوابها الصفر** یعنی مغرور نساخت مرا مگر حنائیکه بدست اوبود وسرمهٔ که بدوچشم اوبود و رخت های الوان او **منیت بها قبل المحاق بلیلة ☆ وکان محاقا کله ذلك الشهر** یعنی او را یکشب قبل از محاق تزویج نمودم پس تمام ماه برمن محاق شد **فصل** یکی ازرفقای من میگوید که زن متعه گرفته بودم چـون بخانه آوردم پیره‌زنی بود گیس آن سفید و دندانهای ریخته بوی تعفن او بشامهٔ من رسید پس دماغ خود را گرفته بر خاستم که بیرون روم مرا نمیگذاشت بهرحال چشم بستم و یکبار با او مجامعت کردم خواستم که بیرون‌روم دامن‌مرا بگرفت و گفت اگرترا براه معهود رغبتی نباشد طریق دیگر برای شما میسر است و مرا محکم گرفته بود پس فریاد کردم مردم جمعیت نموده مرا ازدست اوخلاص کردند **شخصی** در مدرسه شیرازززنی متعه نمود چون‌خواست مجامعت نماید دید که‌آن زن هنوزختنه نکرده است قلم تراش بیرون‌آورد اضافهٔ آنرا قطع نمود و زن شروع بفریاد کرده مطالبه‌دیه‌برمردمیکرد ومرد مطالبه اجرت ختان مینمود قاضی مدرسه حکم کرد که زن‌اجرتی‌برای ختان بمرد دهد اما نه از جنس درهم ودینار **درمجلس** یکی ازبزرگان مضحکه بود که مردم بااو شوخی میکردند زنی فاجره ازراه مطایبه فرج خودرا مکشوف‌نموده بااو گفت که هرگاه گندم باین مزرعه بپاشند حاصل آنچه میشود پس‌مضحکه ذکرخود را بیرون آورده بااو گفت اگرخوشه گندم اینمزرعه باین بزرگی بشود یکمن آن صدمن میشود واگر کوچکتر باشد محصول آن‌کمتر خواهد بود **گفته‌اند** که زنی را پرسیدند کدام مرد را دوست میداری گفت مزدنزدمن تفاوت نمیکند مگر آنکـه میدانم کـه مجامعت اول بیماری است و دوم دوای آنست سوم شفا است وکسی که چهار بارنکند پس‌من‌فدای او میشوم **مرویست** که حضرت امام حسن ﷺ زن بسیار میگرفت وطلاق بسیار میگفت سبب‌آنرا پرسیدند فرمود خدای تعالی‌غنا

و ثروت را معلق بایندو امر فرموده که میفرماید **وانکحوالایامی منکم والصالحین من عبادکم وامائکم ان یکونوا فقراء یغنهم الله من فضله** و درجای دیگر میفرماید و **ان یتفرقا یغن الله کلا من سعته** ابوالشمقمق شخصی را که ارادهٔ تزویج داشت گفته بود که زنی قحبه تزویج کن آن شخص گفت چه میگوئی گفت زن قحبه ملیح تر و بآنچه مرد خواهش دارد دانا تراست سعی می کند که پیوسته خودرا پاکیزه بدارد واگر باو بگوئی ای زانیه گناه نکرده باشی و از کثافت و لادت ایمن باشی وچون اعمال قبیحهٔ خودرا میداند تکبر بتو نخواهد کرد **گویند** که مردی زنی فاحشه داشت که ازممر زنا مال بسیار تحصیل وصرف خود وشوهر مینمود بعداز چند وقت او را طلاق گفت وزنی عفیفه بحباله نکاح در آورد وباو میگفت سعی بکن که مثل زن اولی مالی بدست بیاوری تاصرف مؤنت کنیم روزی مرد بخانه آمد زن طعامی لذیذ نزد او آورد مرد پرسید این طعام از کجا بعمل آوردی زن گفت فلانکس این طعام بخانه ما آورد پس با هم خوردیم و شراب آشامیدیم وبامن زنا کرد این حصه برای تو گذاشتم مرد گفت هر گاه مرتکب این عمل شوی تفصیل آن را برای من مذکور مکن زیراکه مردی هستم غیور **روزی** مزیدرا با دیگری نزاع و خصومت بهم رسید مزیدرا گفت بازن تو مجامعت نموده ام چگونه بامن جدال میکنی مزید بخانه آمدو بزن گفت فلانکس را میشناسی زن گفت بلی او عینه نام دارد پس مزید گفت که بخدا قسم که باتو زنا کرده است زیراکه لقب و کنیه اورا میدانی **زنی** فاجره را اولادی متولد شده بود نزد عالمی آورد که نام اورا بگذارد عالم گفت نام اورا ابن کثیر بگذار **مردی** زنی را تزویج نموده بعداز پنجماه پسری ازآن زن متولد شد بشوهر گفت نام اورا چه بگذاریم گفت شاطر زیراکه مسافت نه ماه را پنج ماه طی کرده است **صفی الدین** حلی را درمیان جمعی کثیر حدثی صادر شد آن جماعت شروع بخنده نمودند واین نقل مشهور شد صفی الدین بسبب خجلت ازحله بیرون رفت و باطراف بلاد میگردید بعدازچندسال که بر گردید دید که کسی ازپسری میپرسد که عمر تو چند است پسر میگوید نمیدانم اما آنقدر میدانم که ولادت من سال ضرطهٔ صفی الدین است صفی الدین گفت هر گاه تاریخ شده باشد چگونه فراموش میشود پس بیرون رفت و برنگردید **شخصی** غلامی کسل داشت روزی اورا فرستاد که انگور وانجیر بگیرد غلام برفت و بعدازمدتی انگور تنها بیاورد پس او را میزد و میگفت هر گاه ترا بیك کار فرستادم بایدد و کار بسازی اتفاقاً اورا بیماری عارض شد غلام را فرستادتا طبیب بیاورد غلام برفت وطبیب را باعملهٔ موتی آورد آقا باو گفت عملهٔ موتی راچرا آوردی گفت شما مرا گفتید هر گاه یك امر بتو گفتم بایددو امر بعمل بیاوری اکنون طبیب را آوردم که معالجه بکند واگر مداوای او اثری نکند واجل برسد عمله حاضر باشند در **امالی زجاج** مذکوراست که دعبل

زنی عجوزه تزویج نمود درشب زفاف که اورا ملاقات اتفاق شد دید که معاشرت باو باعث هلاکت خواهد بود بهمان شب اوراطلاق گفت واین اشعار بنظم آورد **رایت عجوزا و قد اقبلت** ✿ **فابدت بعینی من مبصقة** یعنی پیرهزنی دیدم که رو بمن کرده بود پس بچشم من آمد که لایق انداختن آب دهن بود **قصیرت الخلق دحداحة** ✿ **تدحرج فی المشی کالبندقة** زنی بود کوتاه قامت و کوچك اندام که میغلطید در راه رفتن مثل بندقه **تخطط حاجبها بالمداد** ✿ **و تربط فی عجزها مرفقه** یعنی سیاه کرده بود ابروی خودرا با مرکب و بالشی بکفل خود بسته بود **و ثدیان ثدی کبلوطة و آخر کالقربة المفهقة** یعنی دو پستان داشت که یکی ازکوچکی چون دانه بلوط و دیگری مانند خیك آبی که خالی شده باشد شخصی بسفر رفته بود بعدازرفتن اوزوجه او شوهر نموده و اولاد بسیاری بهم رسانید چون شوهر اول ازسفر برگردید زوجه خود را درباب اولاد بمحاکمه نزد ابوحنیفه برد ابوحنیفه بعدازشنیدن سخنان طرفین حکم بلحوق اولاد کرد بشوهر اول پس شوهر اول دید که چاره ندارد گفت ایها القاضی مرامالی نیست که باخراجات این اولاد صرف کنم باینجهة از ایشان تبری میکنم پس ابوحنیفه بااهل مجلس فرمود که هرکدام از شما یکی از این اولاد را قربة الی الله بردارید و تربیت کنید شخصی حنفی که درآن مجلس حاضر بود یکی از اولاد بدوش گرفته بیرون آمد مردم باو گفتند این طفل از کیست گفت امروز درمجلس امام ابوحنیفه اولاد زنا تقسیم مینمودند این طفل حصه من شده درحدیث است که امام علیه السلام فرمود ما بین راست و دروغ مقدار کف دستست پس کف مبارك خود را مابین چشم و گوش گذاشت وفرمود که آنچه بچشم دیدی پس آن راست است وآنچه بگوش شنیدی پس آن دروغست و دراحادیث وارد است که چون آدم بدنیا آمد و بطلب غذا مشغول شد هزار کار کرد تانانی پخت و یك کار برهزار کار زیادی نمود که نان گرم راسرد نمود و بخورد **فصل** رابعه عدویه گفته است **احبك حبین حب الهوی و حبالانك اهل لذاکا** یعنی دوست میدارم ترا بدو دوستی یکی محبت عشق و دیگری دوستی اینکه تو اهل محبت و دوستی میباشی **فاماالذی هو حب الهوی** ✿ **فشغلی بذکرك عمن سواکا** پس اما محبتی که بسبب عشق است پس مرا مشغول نموده است بذکر تو ازآنچه غیر از تست **و اماالذی انت اهل له فکشفك للحجب حتی اراکا** واما دوستی که بسبب اهل بودن تست برای محبت پس حجاب از تو بر داشتم تا تورا مشاهده کنم **فلاالحمد فی ذا ولاذاك لی** ✿ **ولکن لك الحمد فی ذا و ذاکا** یعنی پس من سزاوار ستایش نیستم درهیچیك ازدو نوع محبت ولیکن حمد درهردو قسم ازبرای تست **ازحضرت صادق** علیه السلام مرویست که فرمود کسی بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله عرض کرد یارسول الله مرا عضویست بزرگتر از عضو مردان پس آیا جایز است که بوایم راوطی کنم بدرستی که زنها را تاب تحمل آن نیست حضرت

فرمود خدایتعالی ترا نیافریده است مگر آنکه ازجنس تو کسی خلق کرده که ترا متحمل میشود پس باردیگرهمان مردبیامد وهمان مقاله راعرض کردحضرت فرمودچرا غافلی از زن گندم رنك بلندپای گردن دراز پس آنمرد برفت وبعدازقدری برگردید وعرض کرد که شهادت میدهم که تو پیغمبرخدائی برحق ودرستی بنابفرموده تورسیدم برجنس خود **عبیدبن زراره** میگویدیکی ازمشایخ یمن کنیزی صاحب جمال داشت که بسی هزار درهم خریده بود ولیکن کنیز اورا بمقاربت تمکین نمیداد وبآقای خود میگفت دست خود را بمیان دولب فرج من بگذارکه من ازآن لذت بسیار میبرم عبیدنمیدانست که آیا دست گذاشتن حلالست یا نه زراره باو گفت این مسئله راازحضرت صادق علیه السلام بپرس چون پرسیدحضرت فرمود باکی نیست که بجسد خود لذت ببری لیکن بغیر از جسد خودتحصیل مکن لذت راعبیدبن زراره گوید که بخدمت حضرت علیه السلام عرض کردم مردی کنیزان بسیار داردوقادر بوطی آنها نیست پس چیزی برای آنها میسازدکه باآن لذت برند حضرت فرمود اماآنچه ازجسد خود استعمال بکنند پس باکی نیست **درحکمت** آل داود است که زن بد مثل دام صیاد است نجات نمییابد ازآن مگر کسیکه خدا ازاوراضی باشدوزن بدطوقیست که میاندازد خدا آنرا بگردن هر کس که میخواهد **لقد کنت محتاجاالی موت زوجتی ٭ولکن قرین السوء باق معمر** و بتحقق محتاج بودم بمرك زن خود لیکن همنشین بد باقیست و عمر او دراز است **فیالیتها صارت الی القبرعاجلا ٭ وعذبها فیه نکیر ومنکر** ای کاش که زن من میگردید بسوی قبر بزودی وعذاب میکردنداورا نکیرومنکر **حضرت داود** علیه السلام فرموده است زن بدنسبت بشوهر مثل بار سنگین است بدوش مرد پیروزن خوب مانند تاج مرصعست بطلاوجواهرهروقت شوهراو را می بیندچشم اوروشن میشودوازحضرت پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مرویست که فرمودنزدیکست که بیاید برامت من زنهائی که وابدارند زنها شوهرانرا وپسرانرا بر ارتکاب محرمات پس هرگاه چنین باشدعذوبت وتجردحلالست **فوالله لاابکی علی ساکن الثری ٭ولکننی ابکی علی المتزوج** بخداقسم که گریه نمیکنم بر کسیکه بزیرخاك پنهان شده باشد بلکه گریه میکنم برمتزوج - چون در شیراز به تحصیل علوم عقلیه مشغول بودم روزی بشیخ خودشیخ جعفر خراسانی گفتم چه میفرمائید درباب تفسیر نورالثقلین که شیخ عبدالعلی حویزة تصنیف فرموده وقرآنرا باحادیث تفسیرنموده است شیخ فرمود مادام که شیخ عبدالعلی زنده است تفسیراو بیك فلوس نمیارزد وهرگاه بمیردپس اول کسیکه آنرا مینویسد منم **تری الفتی ینکرفضل الفتی ٭ مادام حیافاذاماذهب ٭لج به الحرص علی نکتة یکتبهاعنه بماءالذهب** میبینی مردرا که انکارمیکندفضیلت مردرامادام که صاحب فضل زنده باشد پس هرگاه بمیرد حریص میشودمنکرفضل مینویسدنکته‌های اورابآب طلامولانا **احمداردبیلی**

دروقتیکه درنجف اشرف مجاور بود یکی ازامرای شاه‌عباس بتقریب تقصیری هراسان بخدمت آخوند پناه برده بود و خواهش نمود که مولانـا کتابتی بشفاعت او بنویسد پس بپارسی نوشت بانی ملک عاریت عباس بداند اگرچه اینمرد ظالم بود اکنون مظلوم مینماید چنانچه اگر ازتقصیراو بگذری شاید که حق سبحانه وتعالی ازپارهٔ از تقصیرات تـو بگذرد کتبه بنده شاه ولایت احمد اردبیلی جواب بعرض میرساند عباس که خدماتی که فرموده بودند بجان منت دانسته بتقدیم رسانید امید که این محب را ازدعای خیر فراموش نکنند کمینه کلب آستانه علی عباس خبرداد مراکسیکه اعتماد باودارم اینکه مولانا احمدمکتوبی برای یکی ازسادات بشاه طهماسب نوشته بودچون مکتوب بشاه‌رسید بتعظیم آن برخاست و آنرا بوسید وبرچشم گذاشت چون واکرد دید دربعضی سطور آن ای برادرنوشته‌است پس مطالب سیدرا بروجه اکمل بعمل آورد و کفن خودرا طلبیده مکتوب رادر میان آن بگذاشت وبیکی ازخواص فرمود که این کتاب را بامن درقبر بگذار تا در وقت حضور منکر ونکیر حجت من باشد وبایشان بگویم که مولانا احمد مرا ببرادری قبول نموده ویقین دارم که با وجود این حجت عذابی برمن نخواهدبود دراحادیث است که حضرت علی بن الحسین علیه‌السلام بیست وچهارسال بعدازپدر زنده بود هیچ آبی نیاشامید مگر آنکه باشك چشم ممزوج میکرد و میخورد وبعداز شهادت امام حسین علیه‌السلام هیچ زنی از بنی هاشم سرمه بچشم نکشید تا آنکه مختار سر عبیدالله زیاد لعنةالله را بمدینه فرستاد **تزلزلت الدنیا لال محمد ✿ وکادت لهم صم الجال تذوب** یعنی بزلزله درآمد دنیابرای آل محمد ونزدیك شد کـوههای سخت بـرای ایشان بتابد و آب بشود « فللسیف اعوال وللرمح رنة✿وللخیل من بعدالصهیل نحیب » پس شمشیر بگریست|وسنان بفریادآمد واسبانرا بعداز نعره فریاد برآمد « وغارت نجوم واقشعرت کواکب✿وهتك استار و شق جیوب » ونجوم فرورفتند وکواکب بلرزیدند وپرده‌هاپاره وجیبها دریده شدندوازآنحضرت مرویست که کسل را باتوانائی تزویج نمودند پس فقر ازایشان متولد شد ودرمثل است که هرکس را سرمایه‌ایست وسرمایهٔ دلال دروغست مهلبی پیش ازرسیدن او بخدمت سلطان مردی بودفقیر که اوقات او بعسرت وپریشانی بسرمیرفت وروزی با رفیق خود کـه بسفر میرفتند این شعر خواند **الاموت یباع فاشتریه ✿ فهذالعیش مالا خیرفیه** یعنی آیا مرك فروخته نمیشود که من آنرا بخرم پس بدرستیکه خیری در این زندگی نیست « الارحم المهیمن نفس حر ✿ تصدق بالوفات علی اخیه » یعنی خدا رحمت کند برمردی آزادکه مـرك را ببرادر خـود تصدق نماید رفیق او را بحال اوترحم آمد ویکدرهم باو داد که سدرمق بآن بکند بعداز مدتیکه مهلبی را کار بالا گرفت وبمرتبهٔ وزارت رسید ورفیق بمرتبهٔ فقر و پریشانی مبتلا گردید این رقعه بمهلبی نوشت

**الاقل للوزیر فدته نفسی ٭ مقال مذکر ماقد نسیه** بگو برای وزیر جان من فدای او مقالهٔ که بخاطر بیاورد آنچه فراموش کرده است **اتذکر اذتقول لضیق عیش ٭ الاموت یباع فاشتریه** در وقتیکه میگفتی بسبب تنگی معیشت آیا مرگ فروخته نمیشود که من آنرا بخرم پس مهلبی هفتصد درهم باو بخشید وزیر رقعهٔ او نوشت **مثل الذین ینفقون اموالهم فی سبیل الله کمثل حبة انبتت سبع سنابل فی کل سنبلة مائة حبة** یعنی مثل کسانی که انفاق می کنند اموال خود را درراه خدا مثل دانه ایست که هفت خوشه از آن بروید ودر هر خوشهٔ صد دانه باشد پس عملی باو محول داشت که تحصیل رزق از آن میکرد و درکتاب مقامات النجاة ذکر کرده ایم که اگردوست توازتو بدون سبب ظاهر رنجیده باشدپس اگردوست دنیا باشد بنویس باو **ومن صدعنا حسبه الصدو القلا ٭ ومن فاتنا یکفیه انا نفوته** یعنی کسیکه رو ازما بگرداند کافیست اورا روگردانیدن وبعض ماو کسیکه مارا نخواهد کافیست اوراکه مانیز نمیخواهیم و اگراز دوستان آخرتست پس بنویس **اخلائی انتم احسن الدهر ام اسا ٭ فکونوا کماشئتم انا ذلك الخل** یعنی ای دوستان من شماخوبان روز گاریدیابدان پس باشید بهرقسم که میخواهید من همان دوستم که بوده‌ام از حضرت پیغمبر ﷺ مرویست که هیچ بندهٔ نیست مگر اینکه ملکی براو موکل است که کردن او را می پیچاند بغایط خودنگاه بکند بعداز آن ملك میگوید ای پسر آدم این رزق توست ببین از کجا گرفتهٔ اورا واکنون چه چیز شده است پس دراین هنگام سزاوار است که بنده بگوید **اللهم ارزقنی الحلال وجنبنی الحرام** یعنی خداوندا روزی بده مرا ازحلال ودور کن مرا ازحرام حکما گفته‌اند که هرگاه دوامر از تو واقع شود و کسیکه اعتماد باو باشد حاضر نیست که با اومشورت بکنی پس اجتناب کن هر یك از آنها که هوای تو بآن میل میکند زیراکه هوا نزد حکما دشمن عقلست **حکیمی** گفته است اگر ترا سئوال کنند که آیا ازخدا میترسی یانه پس ساکت بشو بدرستی که اگر بگوئی نه هر آینه امر صعب مرتکب شدهٔ واگر بگوئی بلی پس افعال تو بافعال خایف نمیماند **جبلة الاسود** میگوید که بطلب گمشدهٔ خوددرصحرا وبیابان میگردیدم شخصی رادیدم که خانهٔ درشکاف کوه ترتیب داده بودو گوسفندان خودرادرصحرا میچرانید پس رفتم ومیهمان اوشدم مرا محبت بسیار کرد گوسفندی برای من ذبح نمود کباب میکرد وپیش من میگذاشت و من میخوردم و بامن حرف میزد و چون قدری ازشب گذشت دختری جوان بکمال حسن و دلبری بیامد ونزد او بنشست و باهم صحبت می کردند تاطلوع صبح پس دختر برفت من هم برخاستم که بروم مانع شده گفت ضیافت سه روزاست مرانگاه داشت چون شب دیگر بیامد دیدم که اضطراب دراو پیداشد پس برمیخواست ومینشست واین اشعار میخواند **مابال میة لاتاتی لعادتها ٭ اعاقها طرب ام صدها شغل** یعنی چه

روی داد که میة بعادت هرشب نیاید آیا خوشحالی مانعاوشده است یاشغلی اورا بهمرسیده باشد
**لکن قلبی عنکم لیس یشغله ✿ حتی الممات ومالی غیرکم امل** لیکن دلمرا چیزی مشغول
نخواهدکرد از دوستی شما تا وقت مردن و مرا غیر ازشما آرزوئی نیست **لو تعلمین الذی بی من
فراقکم ✿ لمااعتذرت ولا طابت لك العلل** اگربدانی آنچه بمن رسیده هرآینه عذری نمیآوری
وتعلل نمیکنی **نفسی فداك قداحللت بی سقماً ✿ تکادمن حره الاعضاء نفصل** جان من فدای
تو باد بتحقیق که بیماری بمن رسانیدی که از شدت آن نزدیك شد که اعضای من ازهم بریزد
**لوان غادیة منه علی جبل ✿ لمادو انهد من ارکانه الجبل** اگر اثری ازآن بکوه ببارد هرآینه
اطراف کوه جاری میشود ومملومیکردد پس باو گفتم این اضطراب توچیست ومحبوبیکه ترا باین
بلا مبتلا ساخته کیست گفت دخترعم منست که ازعم خود خطبه وخواستکاری کردم قبول نکرد و
بتقریب فقر وفاقه من بدیکری تزویج نمود شوهراورا باین سرزمین آورد پس من ازبسیاری محبت
طاقت ماندن نداشتم تمام اسباب را فروخته بدینجا آمدم وگوسفند ایشانرا میچرانم وآندختر همه
شب بدینجا میآید ومرا بدیدار خود خوشحال میکند وآنچه مابین من واو میگذرد همین نکاه
کردن بچشم است نه غیر آن وامشب بسبب آنکه خلاف وعده نموده است مضطرب شده ام زیرا
که درمیان راه اوشیری هست میترسم که آسیبی باورسانیده باشد باینجا بنشین تابروم وبرگردم
پس شمشیر برداشت وبرفت بعد ازاندك زمانی نعش پاره اورا بدوش گرفته میآورد و برزمین نهاد
وشیررا کشته میآورد پس شروع بکریهٔ نمود وآن نعش را میبوسید پس قبری حفر کرد واستخوان
وپاره های گوشت که از شیر بجا مانده بود جمع نمود وبمن گفت ترابخدا سوگند میدهم که مرا
با این میت دفن بکن واین شعر بقبر مابنویس **کناعلی ظهرها والدهرفی مهل ✿ والعیش یجمعنا
والدار والوطن ✿ ففرق الدهر بالتصریف الفتنا ✿ والیوم یجمعنافی بطنها الکفن** یعنی بودیم بروی
زمین وایام باما مدارا میکرد وباهم دریك وطن ویك خانه زندگی میکردیم پس زمانه جداساخت
بکردش الفت مارا وامروز جمع میکند در شیو زمین مارا کفن پس درمیان قبر بخوابید واعضای
میت را دربغل گرفته بمن گفت خاك برمابریز والا بشمشیر ترامیکشم پس خاك ریختم تاقبر مساوی
زمین شد وشعررا نوشتم وگوسفندانرا نزد عم او بردم وآنچه مشاهده کرده بودم برای او گفتم پس
نزدیك بود ازپشیمانی بمیرد ای بنده نفس تودرمعنی بخت النصر وازمعنی ولفظ آن ناخوش میشوی
بسبب آنکه نصر بتشدید صاد اسم بتی است وبخت بمعنای پسر است پس بخت النصری یعنی پسربت زیرا که
اورا درحال طفولیت نزد بت انداخته دیدند واما توای بنده پس قرارداده هوای خودرا بت که عبادت
آن میکنی و بهرچه امر میکند اطاعت مینمائی پس توبندهٔ بتی واو پسربت است پس اواز تو بهتر

است باین معنی فصل قصیدهٔ فاضل طغرائی مطالب مردم راتقسیم نموده و باوجود بسیاری مقاصد احاطهٔ بجمیع آنها کرده‌است پس بعضی ازمردم امتناع میکنند ازاقامه و درمحل خواری ومذلت پس گفته‌است **فیم‌الاقامة بالزوراء لاوطنی*بها ولاناقتی فیها ولاجملی** یعنی چگونه بمانم در بغداد وحال آنکه‌وطن‌من آنجانیست وناقه‌وجملی در آنجاندارم وبعضی‌ازمردم زندگی بسیار نموده تاآنکه اراذل وسفله را صاحب دولت دیدند پس گفته‌است **ماکنت احسب ان تمتدفی زمنی حتی اری دولة الاوغا دوالسفل** گمان نداشتم که عمرمن درازبشود تاآنکه دولت رابااراذل ومردم پست رتبه‌ببینم وبعضی‌ازمردم طالب عمر درازبوده‌اند و زندگیرا بمرك اختیارمیکردند تا آنکه بسبب مکاره تمنای مرك میکردند پس گفته‌است **هذاجزاء امرء اقرانه ذهبت*من‌قبله‌فتمنی فسحة الاجل** اینحال جزای کسی‌است که أمثال او که مرتبه اورا می‌شناختند گذاشتند وخودتنها بماندپس تمنای طول‌عمرمینمود وازمردم است کسیکه زیردستان وکوچکان اوبراو مقدم شدند وباوتفوق‌نمودندپس گفته‌است **تقدمتنی اناس کان مشیهم ورآءخطوی لوامشی علی مهل** مقدم شدند بر من مردمانی که رفتن ایشان بعد از گام برداشتن من‌بود بمدارا راه میرفتم بعضی از مردم غدر وخیانت از دوستان دید پس‌ازرفتار زمانه تاسف‌میخوردو گفته است **غاض‌الوفاءوفاض القدرواتسعت* مسافة‌الخلف بین‌القول‌والعمل** یعنی وفا ودوستی‌فرورفت وغدروخیانت بسیار شد ووسعت‌بسیار مابین مخالفت گفتاروکردار بهمرسیدیعنی قول‌مردم ازفعل‌ایشان‌دورشد وازمردم است کسیکه‌تحصیل کمال نموده اما فقیر وعدیم المال است پس‌بکمال خودفخر میکند و خودرا تسلی میدهد ومیگوید **اصالة‌الرای صانتنی عن‌الخطل*وحلیة‌الفضل زانتنی عن‌العطل** یعنی رای صواب‌نگاه میدارد مراازاعوجاج‌وکجی‌رفتارزینت فضل‌نیکومیکندمرا ازبرهنگی‌میپوشاند وبعضی‌ازمردم سفررا اختیارمیکنندپس برای‌ایشان مثل‌میآورد **لوکان فی شرف‌الماوی بلوغ‌منی مازالت‌الشمس یوماً دارة‌الحمل** اگر در شرف منزل ووطن آرزو بعمل میآمد هرآینه آفتاب از برج حمل بیرون نمیآمد و غیر این اشعارکه اشاره در آنها شده است بطبقات مردم ومقاصد ایشان گفته‌است «دخلت علی اسحق یوماً ازوره فالقیته تحت الغلام ممددا» یعنی روزی‌نزداسحق رفتم‌که اورا زیارت بکنم پس اوراادیدم بزیرپای پسری خوابیده است «فقلت له ماذ الفعال فقال لی لکل امرء من دهره ماتعودا» پس‌باو گفتم‌این‌عمل قبیح چیست بمن گفت عمل هرکسیرا ایام باو اعاده میکند گفته‌است «تزوجت لم‌اعلم واخطات لم‌احب فیالیتنی قدمت قبل التزوج» زن خواستم ونمیدانستم‌وغلط کردم وخوب‌نکردم پس کاش که من میمردم پیش ازتزویج «فوالله‌لاابکی علی‌ساکن الثری ولکننی ابکی علی‌المتزوج» پس بخدا قسم گریه نمیکنم برکسانیکه بزیر

زمین رفته‌اند ولیکن گریه میکنم بر کسیکه زن بخواست هرون بشخصی واعظ گفت مرا نصیحت کن واعظ گفت اگر تشنه بشوی و ترا از آب منع بکنند چه میکنی هرون گفت نصف مملکت خود را میدهم و آب میگیرم واعظ گفت همینکه گرفتی و آشامیدی اگر بول تو حبس شود چه خواهی کرد هرون گفت نصف دیگر مملکت میدهم که مرا معالجه بکند واعظ گفت پس چگونه مغرور میشوی بمملکتی که بیك شربت و بیك بول صرف میکنی و توای بنده چند بار در شبانه روز چیزیکه مملکت رشید بقیمهٔ آن صرف میشود از تو بعمل میآید باوجود این دعوی فقر میکنی و نظیر اینکه مردی از شیعه بخدمت حضرت صادق علیه السلام اظهار فقر مینمود حضرت فرمود تعجب میکنم از تو چگونه دعوی پریشانی و عسرت میکنی و حال آنکه گنج بزرك نزد تست آنشخص عرض کرد گنج بزرك کدامست حضرت فرمود اگر ترا بقدر آسمان وزمین طلا بدهند که ازمحبت ما برگردی و بر دوستی غیر ازما داخل بشوی قبول میکنی آنشخص عرض کرد بخدا قسم اگر تمام آسمان وزمین را با تمام دنیا بمن بدهند که محبت شمارا بفروشم و موالات شمارا بر غیر شما بدهم نخواهم کرد حضرت فرمود در این هنگام چگونه اظهار فقر و پریشانی میکنی بعد از آنحضرت مال بسیاری باو داد فصل در ایام یکی از پادشاهان که باما معاصر بود زلزلهٔ عظیمی در نواحی شیروان و اطراف آن اتفاق شد بمرتبهٔ که جمع کثیری هلاك شدند و بعض قریها از جای خود بجای دیگر منتقل گردید چون اینحال بسلطان رسید اتفاق استاد ما محقق کاشانی حاضر بود پادشاه از اوسبب زلزله پرسید آخوند فرمود چون جمعی جاهل بیمعرفت مقلد امور شرعیه شده اند و باراء خود از آنچه رشوه و برطیل بایشان رسید حکم میکنند و این احکام را بخدا ورسول نسبت میدهند زمین برخود میلرزد و متزلزل میشود پادشاه فرمود چون باصفهان برمیگردیم در هر بلدی مجتهدی قرار میدهیم که امور شرعیه را متوجه بشود و آخونـد فاضل مولانا محمد باقر خراسانی را در اصفهان قاضی خواهیم کرد پس فرمود هرگاه مولانا محمد باقر از قضاوت ابا کند چه باید کرد ملا محسن فرمود واجب است که ملا محمد باقر امتناع بکند و بر پادشاه واجب است که اورا مجبور نموده بر اینعمل وادارد واتفاقا پادشاه بهمان سفر برحمت ایزدی پیوسته پسر او شاه سلیمان شیخ ما صاحب بحار الانوار راکه مشتمل است قریب بسی جلد در اصفهان شیخ الاسلام نمود پس بامر بمعروف ونهی از منکر قیام نمود و بتان راکه معبود مردم آنجا بودند شکست و شرابهارا بریخت و حشیش وسایر محرمات راسوخت وحمد از برای خداوندیست که مرا اهل خود برگردانید بعد از گذشتن سالها فایده نزدمن هست بخط سید جلیل سید علی بن طاووس قدس الله ضریحه ربیع گفته است که منصور بابی الدوانیق ملقب شد بسبب آنکه چون اراده کرد که خندق کوفه راحفر نماید از هر مردی یکدانك نقره گرفت وصرف آن نمود و بخط آنجناب

است هم اول کسیکه منبر در مساجد قرارداد عمر بن عبدالعزیز بود اول کسیکه مردم باو بر منبرها دعوت شدند عبدالملك بود بعیادت یکی از علما که بیمارشده بودرفتم پس باو گفتم شکر کن خدا را و حمداو بجا بیاور گفت چگونه شکر بکنم وحال آنکه فرموده است **ولان شکرتم لازیدنکم** و اگر شکر بکنید هر آینه برشما زیاد میکنم میترسم که شکر او بکنم پس مرض من زیاد شود **مسعودی گوید** که منصور عباسی ابن قطامی را برای تعلیم پسر خود مهدی معین نموده بود که مکارم اخلاق عرب و وقایع اعراب و ایام راباو یاد میداد شبی در مجلس منادمت برای مهدی حکایت نمود که در ایام جاهلیت پادشاهی دو نفر ندیم داشت که همیشه با او بودند اتفاقا شبی در مجلس شراب سکر بسیاری بر پادشاه غالب شد ودر عالم بیهوشی هردو ندیم رابکشت چون صبح شد و بهوش آمد از کشتن ایشان بغایت پشیمان شد و تأسف میخورد ومعین نمود که ایشانرا دفن نمایند و بر قبر ایشان بنائی بسازند وامر نمود که هر کس بر قبر ایشان بگذرد بر ایشان سجده بکند و کسیکه سجده نکند دو حاجت از پادشاه بخواهد که پادشاه آنهارا بر آورده اورا بکشد و قاعدهٔ زمان جاهلیت این بود که هر گاه سلطان بچیزی امر میکرد مردم آن امررا برخود واجب میدانستند و بتمادی روزگار فراموش نمیکردند پس سجده بر آن قبر بمردم واجب شد و کسیکه از سجود اباء میکرد قتل اورا حلال میدانستند اتفاقا قصاری قدری رخت بکنار آب میبرد وچوبی بهمراه داشت که رخت باآن می شست مرور او بآن قبر افتاده موکلان اورا بسجده امر نمودند قبول نکرده و سجده ننمود پس اورا گرفته نزد پادشاه آوردند و امتناع اورا ازسجده عرض کردند سلطان باو گفت ترا ازسجود چه مانع شده قصار گفت سجده کرده‌ام وموکلین بر من دروغ میگویند سلطان باو گفت ترا اینسخنان چاره نمیکند دو حاجت ازما بطلب بر آوریم و ترا بکشیم قصار گفت حاجت اول اینکه با این چوبیکه بادست بگردن پادشاه بزنم پادشاه بوزرا گفت چه میگوئید درباب حاجت این احمق وزرا گفتند این قاعده است که خود پادشاه قرارداده و نقض قاعده بر پادشاهان عیب است قصار راگفتند حاجت دیگر از سلطان بطلب و پادشاهرا ازاین مطلب معاف بدار قصار گفت مرا حاجتی بغیر ازاین نیست چون اصرار وعزم قصار برایشان معلوم شد پادشاه بر تخت بنشست و قصار را طلبیده ببر آوردن حاجت امر کرد پس قصار چوبرا بقوی تمام برگردن پادشاه زد بنوعیکه ملك ازتخت بیفتاد وششماه بیمارشد که قادر برخوردن و آشامیدن نبود بعد از ششماه که شفا یافت سراغ قصار گرفت گفتند محبوس است پس اورا طلبیده و گفت حاجت دیگر از تو باقیست آنرا بخواه باید ترا بکشم قصار گفت حاجت دیگر آنستکه چوب دیگر بآنطرف گردن تو بزنم پادشاه مضطرب شد و بوزیر گفت چه میگوئی وزیر گفت مردن اصلح است از نقض عهد و برهم زدن قاعده پادشاه

دید که طاقت چوب ندارد بقصار گفت تو نگفته بودی که من سجده کرده‌ام وهو کلان برمن افترا بسته بودند قصار عرض کرد بلی سجده کرده بودم لیکن شما ازمن قبول نکردید پادشاه برخاست و سراورا بوسید و گفت شهادت میدهم که توراست میگوئی واین فجارها دروغ گفته‌اندپس بشنیدن این حکایت تعجب فرمود **ایضاً** در تاریخ مسعودی مذکوراست که دربغداد مردی صاحب زبان و شوخ بود که برسرراه مردم مینشست وبحکایات نادره وسخنان غریبه مردم رابخنده میاورد وهرکس کلام اورا می‌شنید ازخنده ضبط نمیشد واورا ابن مغازلی میگفتند نقل میکرد که بایام خلافت معتضد روزی نزدیك بباب خاصه معرکه برپانمودم مردم باطراف من جمع شدند یکی از ملازمان خلیفه درمیان مردم بود پس بحکایات ز ظرافات شروع نمودم ملازم خلیفه برفت وباندك زمانی برگردید و گفت رفتم وترا نزد خلیفه تعریف کردم ومرا بطلب توفرستاده است چون بخدمت اوبرسی واو رابخنده بیاوری آنچه بتو میدهد نصف آنرا باید بمن بدهی گفتم من مردی فقیروصاحب عیالم اگر قبول بکنی سدس یا ربع ازمن بگیر بغیر ازنصف از من قبول نکرد و مرا نزد خلیفه برد خلیفه فرمود شنیده‌ام تو حکایات مضحکانه داری ومردم را می‌خندانی اگرمرا بخنده آوری پانصد درهم بتومیدهم والا ده بار باین همیان که گذاشته است برسرتو میزنم باخود گفتم اگرخلیفه بخندیدزر را میگیرم واگرنه خندید ده همیان سهلست و گویا همیان را بباد پرکرده باشندپس حکایات عجیبه وسخنان خنده آمیز و قصه‌های فرح انگیز پرداختم و آنچه مرا یادبود ظاهرساختم خدمه وحضار همگی ازشدت خندیدن ازمجلس گریختند وخلیفه را اصلا رخسارازهم وانشد گفتم یاامیرالمؤمنین آنچه بخاطر داشتم بیان نمودم و ازبسیاری حرف زدن سرمرا دردگرفت واوقات من صرف شد وترافایده نکرد یك چیز دارم که نگفته‌ام خلیفه گفت بگو گفتم شما وعده فرمودید که هرگاه شما راخنده نیاید ده همیان برسرمن بزنید التماس من آنستکه آنرا مضاعف فرموده بیست همیان بزنید خلیفه خواست بخندد خودرا نگاهداشت وامر کرد که مرا خوابانیده همیان برمن می‌زدند معلوم شد که همیان را از سنك پرکرده اند و از شدت آن آتش از چشم می میجست و گوش من صدا میکرد و گویاکوه برسرمن می‌افتاد چون ده همیان تمام شد فریاد کردم که ای خلیفه سخنی دارم خلیفه گفت بگو گفتم خادمی که مرابخدمت تو آورده است بامن شرط نمود که هرچه جایزه ازخلیفه گرفتم نصف باوبدهم وجایزه خلیفه این بود که دیدم اکنون نصف خودراگرفتم نصف دیگر از خادم است پس خلیفه بمرتبهٔ بخندید که ازجای خود بغلطید وازحکایات وظرافات من نیز بخنده میآمد لیکن تعمد میکرد وخودرا ضبط می‌نمود تابشنیدن این قصه دیگرخودرا نگاهنداشت پس خادم راطلبیده امر کرد که بخوابانند وبزنند خادم گفت تقصیرچیست باو گفتم وقتی که بتوالتماس

میکردم که نصف جایزه امیر المؤمنین بسیار است سدس و ربع الامن بگیر و تو قبول نمیکردی اکنون جایزهٔ امیرالمؤمنین اینست نصف آن بمن رسید واین نصف تست خلیفه بازشروع بخنده نمود و از خنده سست شد چون همیان دیگر تمام شد کیسهٔ اززیرپای خود بیرون آورد که پانصد درهم درآن بود مابین من وخادم تقسیم نمود گفتم یاامیرالمؤمنین دوست میداشتم کـه تمام دراهم باو بدهی ودوهمیان دیگر باو بزنی زنی این شعرمی‌خواند **ان النساء ریاحین خلقن لکم** ☼ و **کلکم یشتهی شم الریاحین** یعنی بدرستی که زنها ریاحین اند که برای شما خلق شده‌اند وشما همه‌میخواهید که ریاحین‌را بوبکنید پس‌مردی بجواب‌او گفت **ان النساء شیاطین خلقن لنا** ☼ **نعوذ بالله من شر الشیاطین** یعنی بدرستی که‌زنها شیاطین‌اند که برای ماخلق‌شده‌اند پناه‌میبریم بخدا ازشرشیاطین **درخبراست** که شخصی باابن سیرین گفت درخواب دیدم که گویا مهری بدست دارم وفرج ودهن مردم را باآن مهرمیکنم ابن سیرین گفت گویا درماه مبارك رمضان وقت طلوع صبح اذان میگوئی ومردم راباذان‌خود ازخوردن وآشامیدن ومجامعت منع‌میکنی آنشخص گفت بلی‌چنین است که گفتی ودرکامل بهائی منقولست که روزی معاویه برمنبر خطبه می‌خواند ناگاه حدثی از او صادر شد پس خطبه را قطع‌نمود و گفت حمد از برای خداوندیست که بدن هـای مارا بیافرید وبادها درآنها قرارداد وبیرون‌آمدن باد را برای بدن راحت نمود و گـاه باشد که بغیر وقت خود از بدن بیرون بیاید پس گنـاهی برکسی که ازاو بیرون‌آمده باشد نخواهد بود والسلام پس صعصعه از میان مردم برخاست وگفت بدرستیکه خدای تعالی بدنهای مارا بیافرید وبادها درآن قرار داد و بیرون آمدن باد را راحت بدن نمود وانسان را فاعل ومختار نمود اما خروج باد راحت‌بدن‌است‌در تنهائی‌نه‌در بالای‌منبرپس گفت ایمردم شام برخیزید که امیر شمابرید پس شمارا نمازی نیست پس ازمسجد بیرون‌آمد ومتوجه مدینه شد ابوالعلای معری گوید **اذا وصف الطائی بالبخل مادر** ☼ **وعیرقسا بالفهاهة باقل** یعنی و هرگاه مـادر که دربخل ولوم مابین عرب مشهور است طائی را ببخل وصف کند وباقل که بعجز و نـادانی‌مشهور است قس را بعجز سرزنش نمـاید **وقال السها للشمس انت خفیة** ☼ **و قال الدجی للصبح لونك حائل** وسهی آفتاب‌را بگوید که‌توبسیار کوچکی‌ودجی‌بصبح‌بگوید که‌رنك‌توحائلست**وطـاولت الارض السماء سفاهة** ☼ **وفاخرت الشهب الحصا و الجنادل** و زمین از راه سفاهت برآسمان بلندی بجوید وسنگریزه برشهاب فخر کند **فیاموت زران الحیات ذمیمة** ☼ **ویانفس جدی ان دهرك هازل** پس‌ای مرك بیاکه زندگی مذموم است وای نفس سعی کن دررفتن که روزگار تو بداست **گویند** که بعدازمردن هرون پسر او امین خواست باعمهٔخود محسنه زناکند چون بظاهر باکره بود اورا ثیبه یافت بـاو گفت ترا شوهری نبود بکارت تو چگونه ازاله شده است محسنه گفت پدر تو

هیچ دختر را در بغداد باکره نگذاشت نامرا بگذارد و بتحقیق که معاویه باین فضیلت سابق بوده نسبت بخواهر خود و ازالهٔ بکارت از او نموده بود «**فصل**» قاضی نور الله شوشتری گفته است که از بدعتهای اهل سنت اینست که با خود قرار داده اند که در کتابهای شیعه نگاه نکنند و باعلمای شیعه بمباحثه ننشینند تا اینکه دلایل قطعیه که خلافت خلفای ثلاثه را باطل میسازند از علماء نشنوند و بکتابها نه بینند بلکه اگر اتفاقا نگاه ایشان برچیزی از مصنفات شیعه بیفتد چشم می بندد و آنرا بآب می اندازند یا بآتش میسوزانند و کاش که میدانستم طالب حق درجائیکه گمان میکنند اینکه در آنجا بحق میرسد چگونه خاطر جمع میشود و نگاه در صحت وفساد آن نمیکنندو نیست حال ایشان مگر مثل حال قلندری که از اهل شرع بشنود اینکه وجوب روزه معلق است بدیدن هلال ماه رمضان پس با خود قرار میدهد اینکه بماه رمضان نظر نکند تا اینکه روزه باو واجب نشود بعد از آن اتفاق بیفتد که آنقدر بکنار حوض آب نشسته بود و بآب نگاه میکرد عکس هلال را بآب دید پس مضطرب شد و گفت ای هلال اگر بچشم من داخل بشوی هر آینه روزه نخواهم گرفت **ابن جوزی** گوید گفتند یا رسول الله اقربای تو کیست پیغمبر ﷺ فرمود اقربای من کسانی اند که مودت ایشان برما واجب است علی وفاطمه حسن و حسین ودروصف ایشان نازل شده است **انما یرید الله لیذهب عنکم الرجس اهل البیت و یطهرکم تطهیراً** یاحسین پس هرگاه بودهٔ تو شاخچهٔ این شجره و روشنی این جوهرهٔ مطهره چگونه خون ترا مباح نمودند گفت ای قوم این امر گذشته است و قلم تقدیر خشك شدوحاکم درحکم عدالت نمود پس اولیاء او وخواص او بر این بلا مبتلا هستند به بلا وسقم و مشقت والم ورسید بالم آنچیزی که اگر بکوه میریخت هر آینه ازهم میپاشید واگر بستون میرسد هر آینه سوراخ میشد. وکسیکه بپدر خود شبیه شد ظلم نکرده است پدر من شربت شهادت چشید وجد من کاسه زهر بسر کشید پس اگر پیروی ایشان نکنم هر آینه ملوم خواهم بود پس ما دروقت وفات شهید و درآخرت سعید خواهیم بود واگر نه شرف پدر بود بدرجه نبوت نمیرسیدم آیا ابراهیم را به آتش نینداختند آیا اسمعیل را تیغ بگلو نکشیدند و ذبح نساختند آیا ایوب از کثرت بلا ازصحت دور نشد آیا یعقوب از بسیاری گریه کور نشد نوح آنقدر بگریست تا بمرد داود بمرتبهٔ گریه کرد تا بتابید باری بدن زکریا از هم دریدند ویحیی را ذبح کردند پس چگونه بطریقهٔ انبیا سلوك نکنم وراه اولیاء رانه پیمایم وما اهلبیتی هستیم که ببلا مخصوص شده ایم بود جد من که هروقت کرب موت باو میرفت میگفت واکرباه و بود مادر من که میگفت واکرباه ولکربك یا ابتا پس بود که میگفت کربی برتو و بر پدرتو نیست بعد از این پس از این عبارت اشاره گرفتم و ودم که وقت بکربلا میگذشتیم میگفتیم لاکرب **لااماالذی لدمی حللا☆ و خصص**

اهل الولا بالبلا یعنی آگاه باش قسم میخورم بکسیکه خون مرا حلال کرده و اهل و اولاد و دوستان را به بلا مخصوص داشته لان ذقت فیك کؤس الحمام ✲ لما قال قلبی لساقیه لا اگر بدوستی که کاسهٔ مرگرا بچشم هر آینه دل من بساقی آن نخواهد گفت ولا کنت ممن تشکی الجوی ✲ ولو قدنی مفصلا مفصلا و نیستم که شکایت بکنم از اندوه و هرچند که مرا بند بند از هم جدا بکند رضیت وحقك کل الرضا ✲ اذا کان یرضیك ان اقتلا یعنی راضی شدم بحق تو قسم برضای تمام اگر کشتن من ترا راضی میسازد انا بن البتول وسبط الرسول ✲ وجدی فیکم بجد علا منم پسر فاطمهٔ بتول و دختر زادهٔ رسول ﷺ وجد من درمیان شما بلند مرتبه است انا بن الفتی الهاشمی الذی ✲ لمرحب فی خیبر جدلا منم پسر جوان هاشمی که درجنك خیبر با مرحب جدال کرد فلا غروان مت موت الکرام ✲ کما مات فی الحب من قد خلا پس تعجبی نیست اگر بمیرم همچنانکه بدوستی مردند کسانیکه قبل از من بوده اند اینکر بین الملا قتلتی ✲ وراسی یطاف به فی الملاء آیا انکار میکنند کشتن مرا بمیان مردم و سر مرا باطراف میگردانند فیا حبذا حین صلی علی ✲ صلوة شهید علی کربلا چه خوب وقتی استکه نماز بر من بگذارند نماز کسیکه بکرب و بلا شهید شده باشد فمت کما مات اهل الهوی ✲ کذا رسم الحب ان یفعلا پس بمیرم همچنانکه اهل محبت مرده اند چنین است عادت دوستی مضت سنت الله فی خلقه ✲ بان الحبیب هو المبتلا گذشته است تقدیر خدا ببندگان که دوست کسی است که ببلا مبتلا است یقول لهم عند بلواهم ✲ الیس لی لحکم قالوا بلی یعنی میگوید بایشان نزد بلای ایشان که حکم برای من نیست میگویند بلی فکم فی الهوی من فتی عاشق ✲ علی مرکب الموت قد عولا پس بسیاری از جوانان عاشق بمحبت و عشق برمرك سوار شده اند ومزق بالشوق استاره ✲ وخالف فی حبه العذلا و بسبب شوق پردهٔ او پاره شد و ملامت را پروا نداشت ونادی علی نفسه جهرة ✲ کذا من یحب والا فلا روزی جماعتی از عایشه اینحدیث نقل می کردند که عایشه میگفت اگر شب قدر را ادراك بکنم هر آینه از خدا سؤال نمیکنم مگر عفو و بخشش را بهلول بایشان گفت ظفر بر علی بن ابیطالب علیه السلام را یعنی اینکه ظفر بر علی علیه السلام من جمله خواهشهای عایشه بوده است پس سزاوار بود که بعفو و بخشش منضم بشود - اهل سنة میگویند واجب است اعتقاد بفضل صحابه و حسن ظن دربارهٔ ایشان بنا بر آنچه وارد شده است در اخبار میگوئیم اینکه این محالست نزد عقول سلیمه زیرا که در احادیث اهل سنت از پیغمبر ﷺ روایت میکنند که جماعتی از اصحاب او بکنار حوض کوثر وارد میشوند پس ملائکه ایشان را میرانند و دور میکنند پیغمبر ﷺ میفرماید اینها اصحاب منند باو میگویند چه میدانی بعد از تو چه کرده اند پس میفرماید بد کردند و بروایت دیگر آنکه پیغمبر ﷺ از ایشان می پرسد

چه کردید بعدازمن میگویند امابزرك را که قرآن باشد پس تحریف نمودیم و تغییر کردیم واما کوچك راکه امام باشد پس کشتیم بعداز آن رانده میشوند ازحوض همچنانکه رانده میشود شتر غریب باوجود اینکه مامیگوئیم اینکه امیرالمؤمنین علیه السلام اعظم صحابه است باجماع امت وهمچنین دو پسران او حسن وحسین علیهما السلام واهل سنة تصریح کردند بفسق کسیکه اول غصب خلافت کرد بلکه گفته‌اند کافراست وحلال دانستند خون جمعی ازاصحاب را در جنك ناکثین که اصحاب جمل باشند ومارقین که خوارج باشند وقاسطین یعنی کسانیکه جور کردند بامام «ع» وبا او محاربه نمودند وحلال دانستن خون ایشانرا ازاعظم دلایلست بر کفرایشان اضافه بر آنچه تصریح کرده‌اند بکفرایشان پس ما جماعت شیعه بتحقیق که عمل میکنیم بفتوای شما باینکه گمان خوبی داریم بعلی ودو پسران او وتصدیق میکنیم ایشانرا بآنچه خبر میدهند وتابعیت ایشان میکنیم بافعال ایشان و اینکلام نظیر آنچیزیست که جواب گفته‌اند سید مرتضی جمعی از اهل سنة را دروقتیکه باایشان مناظره میکرد وبیان نموده وبرای ایشان اینکه احادیثی که درفضل مشایخ خود روایت میکنند بی اصل وموضوع اند پس گفتند چگونه کسی بتواند که دروغ بررسول خدا بگوید سید بایشان گفت بتحقیق که وارد شده است ازپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اینکه درحال حیات فرمود نزدیك است که بسیار بشوند برمن گویندگان دروغ بعدازمردن من پس کسیکه دروغ بگوید برمن عمداً پس البته مهیا میشود محل نشستن او از آتش پس اینحدیث یا راست است یا دروغ وبهردو تقدیر مطلوب حاصل است نظیراین هم اینست که طایفهٔ ازاهل سنة باشیخ بهائی رحمه الله مناظره نمودند پس باو گفتند چگونه شما جماعت شیعه جایز میدانید قتل عثمانرا باوجود آنچه وارد شده است از گفتن پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم که اصحاب من مثل کواکب اند بهریك ازایشان که پیروی کردید هدایت شدید پس شیخ گفت جایز داشتیم کشتن اورا باینحدیث بسبب آنکه بعض صحابه بقتل او فتوی دادند وبعضی ازصحابه مباشر قتل او شدند وبتحقیق ذکر کرده است صاحب احقاق الحق اینکه علماء ماوراء النهر در زمان دولت امیرتیمور محضری نوشتند مشتمل براینکه واجب است برتمام مردم اینکه دشمن بدارند علی بن ابیطالب را وهرچند که بقدر یکجو باشد بسبب آنکه علی راضی بود بقتل عثمان وبامیر تکلیف نمودند که این محضررا بتمام ممالك منتشر سازد امیر بایشان گفت انتشار این محضر موقوف است باینکه شیخ زین الدین تا یبادی باشما موافقت بکند پس محضررا نزد او فرستادند به پشت آن نوشت وای بر عثمان اگر علی بکشتن او فتوی داده باشد درخبر است که رابعهٔ عدویه درهرشبانه روزروزی هزار رکعت نماز بجا می آورد ومیگفت غرض من ثواب نیست لیکن میخواهم که پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خوشحال بشود وبگوید به پیغمبران زنی که ازامت من در هرشبانه روزی این عمل اوست ودرحدیث است که هرگاه اذان

نماز بگویند شیطان میگریزد و ضرطه از او جدا میشود که صدای اذان را نشنود از حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم مرویست که خدای تعالی بخانه کعبه وعده فرموده است که هر ساله ششصد هزار نفر بآنجا حج کنند پس اگر کم بشود تمام میکند خدا آنها را بملائکه و اینکه کعبه محشور میشود مثل عروسی که بخانهٔ شوهر برند پس هر کس آنرا حج کرده باشد بپردهای آن می آویزند و باطراف آن راه میروند تا آنکه خانه را داخل بهشت بکنند پس ایشان بااو به بهشت میروند **از حکیمی** پرسیدند که عقل مرد بچه شناخته میشود گفت بیکی از سه چیز یا برسول او یا بکتابت او یا بتحفهٔ او و هدیهٔ او بدرستی که رسول بجای خود اوست و کتاب بجای نطق و زبان اواست و هدیه عنوان همت اوست پس از کم و زیاد این سه امر حال صاحب آنها معلوم میشود **اصمعی گوید** شخصی در بصره دیدم با زینت و آرایش و حسن منظر باو گفتم کنیت شما چیست گفت ابوعبدالرحمن الرحیم مالك یوم الدین پس باو خندیدم و دانستم که عقل او ناقص است **گویند که** بعد از فوت یکی از خلفا بزرگان روم جمع شدند و گفتند چون حالا مسلمانان بامر خود مشغولند بهتر آنست که بجنك ایشان برویم و بلاد ایشان را از دست ایشان بگیریم مردی صاحب عقل که در آن مجمع حاضر بود ایشانرا ازاین عزیمت منع کرد ودر نهی ازاین عمل مبالغه بسیاری نمود روز دیگر اعیان روم بخانه او آمدند که اورا باخود متفق سازند چون نشستند و بحرف زدن شروع نمودند آن شخص بایشان گفت حالا فساد رای و عقیده شما را برشما ظاهر میکنم پس دو سك که آماده و مهیا کرده بود حاضر نمود و آنها را باهم بجنك انداخت پس همدیگر را بدندان گرفتند و باهم آمیختند که خون از ایشان جاری شد پس دری وا کرد و گرگی بیرون آورد و بجانب سگها سرداد سگان که گرك را دیدند خصومت خود را گذاشته متوجه گرك شدند و باتفاق همدیگر با او میکوفتند تا بقتل رسانیدند پس آن مرد باهل مجلس گفت مثل شما و مسلمانان مثل این گرك است باسگان همیشه مسلمانان باهم نزاع میکنند مادام که دشمنی از خارج قصد ایشان نکند اما هرگاه دشمنی از خارج بایشان ظاهر شد پس عداوت همدیگر را گذاشته بدفع او میکوشند پس رزانت رای اورا پسندیدند و سخن اورا قبول کردند **فصل** **حکما** گویند که نشانهٔ احمق از حیثیت شکل درازی ریش است زیرا که مخرج آن دماغ است پس کسی که ریش آن دراز شد دماغ او ضعیف می شود و کسیکه دماغ او ضعیف شد عقل او کم میشود و کسی که عقل او کم باشد احمق است دو نفر احمق باهم مصاحب بودند و بجائی میرفتند یکی از ایشان بدیگری گفت بیا تا هر کدام خواهشی بکنیم تا راه را بحرف زدن طی کرده باشیم پس گفت خواهش من آنست که قدری گوسفند داشته باشم که بشیر و پشم و گوشت آنها منتفع بشوم رفیق او گفت خواهش دارم که قدری گرك داشته باشم که بگوسفندان تو سردهم تا آنها را بخورند صاحب

گوسفند گفت وای برتواین حق رفاقت است که بجا میآوری پس دشنام بهمدیگر میدادند و خصومت شدیدمابین ایشان بهمرسید پس بهمدیگر گفتندهرکس اول بار بمارسد قصه‌خودرا برای اونقل کنیم هرچه میان ماحکم بکند قبول نمائیم ناگاه شخصی از دور پیدا شد که دو خیك عسل بدوش الاغ‌اوباربود پس ایشان حکایت‌خود باو گفتند آنمرد خیك هارا از دوش الاغ بزمین گذاشت و آنهارا پاره نمود که‌عسل برزمین جاری شدو گفت شکم من مثل این خیکها پاره بشود وخون من مثل‌این‌عسل بریزد اگرهردوی شما احمق نیستید **گویند که** عالم‌طبیب‌دینست‌ومحبت دنیا مرض ایشان است پس‌هرگاه‌طبیب بیمار باشدچگونه بیماران را معالجه میکند **شعبی** رااز چیزی پرسیدند گفت نمیدانم گفتند حیانمی کنی که می گوئی‌نمیدانم گفت چگونه‌حیا کنم ازچیزی که ملائکه ازآن حیا نکردند و گفتندلاعلم لنا **گویند که** مزید بزن خوددروقتی که‌ازنردبان‌بالا می‌رفت گفته بود توطلاقی اگربالا بروی وتوطلاقی اگربایستی و تو طلاقی اگر پائین بیائی پس خودرا بیداخت مزید گفت پدرومادرم فدای توباد اگرمالك بمیرد اهل مدینه دراحکام بتو رجوع می‌کنید **نقل‌است** که معاویه احنف ابن قیس را گفته بودکه باید برمنبر بالا بروی و علی بن ابیطالب راسب بکنی احنف گفت بخداقسم که انصاف‌میدهم‌ومی‌گویم ایهاالناس بدرستی که‌معاویه مرا امرکرده است که‌علی راسب‌بکنم بدانیدکه معاویه وعلی با همدیگر محاربه‌کردندواختلاف نمودند پس هرکدام ازایشان ادعا کردکه او برحق وخصم او باغی و باطلست و من لعن میکنم طرف باطل را خداوندا لعن بکن ایشان را لعن بسیار پس آمین بگوئید خدا شما را بیامرزد معاویه گفت یا ابابحرترا در این‌هنگام معاف میدارم **روزی‌معاویه** به‌عقیل گفت بدرستی که‌علی ترا قطع نموده ومن‌ترا احسان‌میکنم وکردم وازتوراضی نمیشوم مگر اینکه علی را سب بکنی عقیل گفت می کنم پس برمنبر بالا رفت وبعدازحمدوصلوات گفت ایهاالناس بتحقیق که امرکرده مرا بلعن علی‌بن ابیطالب معاویةبن‌ابوسفیان پس لعن بکنید اوراکه براوباد لعنت خدا بعدازآن پائین آمد معاویه باوگفت ظاهر نکردی کسی راکه براولعن نمودی **گویند** که‌یکی‌ازملوك ببالای قصری نشسته بود تماشامی‌کردنظراو بزنی صاحب جمال افتاده فریفتهٔ اوگردید چون سراغ نمود گفتند زن فیروز غلام شماست بادشاه باین حیله‌که بوصال او برسدغلام‌راطلبیده نامهٔ برای نوشت واورا بمسافرت یکی ازنواحی امرنمود فیروز نامه گرفته شب درخانه بماند و صبح زود بیرون رفت چون رفتن فیروز برپادشاه مشخص شد بخانه فیروزآمد وگفت من پادشاهم وبزیارت شما آمده‌ام زن گفت پناه میبرم بخدا ازاین زیارت پس این اشعار بخواند « سأترك‌مائكم‌من‌غير ورد وذاك‌لكثرة الوراد فيه» نزدیك است که بگذارم آب شما را بدون آنکه از آن بیاشامم

زیرا که آشامانندهٔ آن بسیار است « اذا وقع الذباب علی الطعام رفعت یدی ونفسی تشتهیه » هر گاه مگس برطعام بیفتد دست از آن برمیدارم وحال آنکه نفس من بآن مایلست « وتجتنب الاسود ورودماء اذا کان الکلاب لطعن فیه » وپرهیز می کنند شیران ازخوردن آبی که سك‌ها بر آن دم زده باشد « وترتجم الکریم خمیص بطن ولایرضی مناهمة السفیه » وبرمیگردد مرد کریم با شکم گرسنه وراضی نمیشود بطعام سفیه پس گفت ای پادشاه اراده داری که بخوری از ظرفی که سك تو از آن خورده است پادشاه‌را ازاینسخن شرم آمد و ازخانه بیرون رفت و از بسیاری حیا یکی از نعلین خودرا فراموش کرده بجا گذاشته‌است امافیروز پس چون قدری راه برفت بخاطر آورد که نامهٔ پادشاه را سهواً درخانه گذاشته است برگردید که نامه را ببرد بعداز بیرون رفتن پادشاه با اندك فاصله داخل خانه شد کفش پادشاه را آنجا دید متحیرشد ودانست درفرستادن او حیله نموده است پس نامه را گرفت وروانه شد چون از سفر برگردید پادشاه صد اشرافی باو داد پس رخت بسیاری برای زن گرفته اورا بخانه پدروبرادر او فرستاد برادرزن بعدازمدتی بفیروز گفت باعث غضب تو نسبت بخواهرمن چه بود اورا بخانهٔ خود ببر فیروز دراینخصوص مسامحه وسهل انکاری مینمود برادر زن او را بمحاکمه نزد قاضی برد اتفاقاً قاضی بمجلس پادشاه بود برادر زن گفت ایها القاضی باغی باین مرد اجاره داده‌ام که چشمهٔ آب درآن جاری و در و دیوار آن معمور و درختان اومثمر بود پس میوهٔ آنرا خورده ودرختان آنرا خراب ساخته و چشمهٔ اورا کور نموده بعداز خرابی آنرا بمن رد کرده است فیروز گفت بتحقیق که باغ را صحیح وسالم بهتراز آنروزی که بمن داد باو تسلیم نمودم برادر زن گفت ازاو بپرس که سبب رد کردن اوچه بود فیروز گفت مرا کراهتی ببستان او نبوده لیکن روزی داخل آنشدم جای پای شیر در آنجا مشاهده کردم میترسم که آسیبی از شیر بمن برسد پس باغ را برای خود حرام کردم پادشاه گفت ای فیروز بباغ خود برگرد بخاطرجمع بخدا قسم که شیرداخل باغ توشد اما بهیچ وجه متعرض آن نگردید وبثمر وبرك آن ضرری نرسانید وبغیراز یك لحظه درآنجا درنك ننمود بخدا قسم که هیچ شیر هیچ باغی را مثل باغ تو ندیده است که خود را ازغیر محافظت بکند پس فیروز بخانه برفت وزنرا نزد خود بیاورد وقاضی و اهل مجلس مطالب را نفهمیدند ابن‌جوزی بر سرمنبر نصیحت مردم می کرد جمعی کثیرشیعه وسنی حاضر بودند خواستند تشیع و تسنن او را معلوم کرده باشند باو گفتند افضل خلق بعدازرسول خدا صلی الله علیه وآله وسلم کیست ابن‌جوزی گفت افضل مردم کسی است که دختر اوبخانه او بوده است پس برخلق مشتبه شد باو گفتند خلفاء بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم چنداست پس فریاد بر آورد و گفت چهارچهارچهار مردم نفهمیدند که غرض او چهار خلیفه است ودو چهار

دیگر تاکید است یاآنکه قصد او سه چهار است که دوازده باشد مرویست که کسی از شیعه بخدمت امام رضا علیه‌السلام عرضکرد که فلانکس ازشیعه شناسنی شده است امروز اورا ببازار بغداد میگردانیدند ومنادی باو ندامی کرد که ای‌مردم اینمرد رافضی بود و اکنون توبه کرده و بدین اهل سنت آمده است و آنمرد خود میگفت ایها‌الناس بدرستی که بهترین مردم بعداز رسول الله ابابکراست حضرت‌فرمودهر گاه‌خلوت شد این‌نقل را برمن اعاده کن چون مردم برخواستند این قصه را دوباره عرضکردم حضرت فرمود اینمرد نگفته است مگرخیرازیراکه‌اگرمیگفت ابوبکر برفع هرآینه اورا برعلی تفضیل داده بود اما چون ابابکر بنصب گفته است قصد او ندا بوده است پس گویا قصد کرده‌است که بهترین مردم بعداز پیغمبرعلی ابن ابیطالب است ای ابابکر و درحدیث وارد شده که مردی ازخواص هرون‌الرشید بیکی از شیعه گفت ترا گمان اینست که موسی‌بن جعفر امام است وامیرالمؤمنین رشید غیر امام است آنمرد گفت اما من پس گمان‌میکنم که موسی‌بن‌جعفرغیرامام است وکسیکه غیراین گمانرا بکند پس لعنت خدا بـراو باد هرون را خوش‌آمد واورا صله بسیار داد بعضی ازشیعه این کلام را بخدمت امام موسی بن جعفر علیه‌السلام حکایت کردحضرت فرمود بدرستی که این کلام امامت مرا ثابت نموده میگویم بیان این آنکه این شخص لفظ غیررا منصوب نمود تا اینکه مفعول باشد از برای فعلی‌محذوف‌معنای آن آنست که من گمان میکنم اینکه موسی‌بن‌جعفر مغایراست باغیرازامام یعنی مغایر است کسی راکه‌آنکس غیرامام است وهرون‌الرشید وسایر مردمان غیرامامند پس هرگاه بوده باشد موسی علیه‌السلام مغایر ازبرای هرون وباقی مردم پس او امام خواهدبود واین ازالفاظ تقیه است وبدانکه‌اکثراهل‌سنت ازمذهب تو پرسند پس اگرخواهی بگوشافعی زیراکه مذهب حق شفاعت میکند صاحب‌خودرا واگرخواهی‌بگومالکی‌ازبرای‌اینکه دین‌حق‌صاحب خودرامالك‌است‌واگرخواهی‌بگوحنفی‌بجهت آنکه‌معنای حنیف‌میلست‌ازباطل‌بحق‌همچنانکه‌ابراهیم علیه‌السلام فرمودحنیفامسلماًامامکوحنبلی‌بسبب آنکه‌همه مذاهب‌مکروه‌است در بعض کتب‌مذکوراست که بایام هشام ابن عبدالملك در بادیهٔ قحط و غلای شدید بهمرسید اعراب آنجا بشکایت بدرگاه هشام‌آمدند چون بحضور رسیدند بسبب هیبت وسطوت جرأت بحرف زدن نداشتند درواس بن حبیب‌پسری‌رابود در میان ایشان صاحب زبان پیش آمدگفت یاامیرالمؤمنین بدرستیکه کلام‌بردو نوعست مختصرومطول‌وشناخته نمیشود آنچه در اختصار آنست مگربطول دادن آن پس اگر امیرالمؤمنین مرخص بفرمایند طول بدهم طول‌میدهم خلیفه‌ازسخن‌اوتعجب نموده گفت‌طول بده پس گفت بدرستی که سه‌سال‌برما گذشته‌است‌یکسال پیه‌ماآب شدوسال دوم گوشت ما برفت وسال سوم استخوان ما پوسیده گردید

وبدست شما [illegible] است پس اگر آنمال ازخداست پس او را ببندگان او تقسیم بکنید تا ازگرسنگی هلاك نشوند واگر ازبندگان خداست شما چراحبس کرده اید ودروقت احتیاج به صاحب آن رد نمیکنید واگر ازشماست آنرا تصدق کنیدکـه جزا میدهد متصدقین را هشام گفت این پسردر هریك ازاین سه‌امربرای ما عذری بجا نگذاشت پس امرکردکه‌صدهزار اشرفی باهل بادیه دادند و صد هزار درهم بدرواس بخشیدو باوگفت آیا حاجت دیگری داری درواس گفت‌مرا برای خود حاجتی نیست پس بیرون آمدند درحالتی کـه درواس بزرك آن مـردم بود

**فصل** گویندکـه روزی عبدالملك ابن مروان باجمعی ازخواص بمنادمت نشسته بـودند بایشان گفت کدام‌یك‌ازشمااعضای‌بدن‌را بترتیب هجامی گویدتامن‌حاجت اورا برآورم‌سویدابن‌غفله برخاست و گفت یا امیرالمؤمنین من میگویم پس گفت انف بطن تـرقوه ثغر جمجمه حلق خـد دماغ ذکر رقبه زند ساق شفه صدر ضلـع طحال ظهر عین غبب فـم قفا کـف لسان منخر نغنوع وجه هامه ید واین آخر حروف است والسلام پس یکی از حضاربرخاست وگفت‌هریك ازجسد را دوبار بترتیب میگویم پس خلیفه بخندید وبسوید گفت میشنوی‌چه‌میگوید سوید گفت‌اصلح الله امیرالمؤمنین من اعضا را سه بار میگویم « انف اسنان اذن بطن بنصر برة ترقوة تمرة تینة ثغر ثنایا و ثدی » جمجمه جنب جبهه حلق حنك حاجب خد خنصر خاصره دبر دماغ در ور ذکر ذقن ذراع رقبه راس رکبه زند زرد مه زب ساق سره سبابه شفه شعر شارب صدر صدغ صلغه ضلع ضفیره ضرس طحال طره طرف ظهر ظفر ظلم‌عین عنق عاتق غبب غلصمه غنه فم فك فؤاد قلب قفا وقدم کف کتف کعب لسان لحیه لوح مرفق منخر منکب نغنوع نی‌ناب هامه هئة هیف وجه وجنه ورك یمین یسار یافوخ پس زمین را بوسیده بنشست‌خلیفه حاجت اورا روا نمود درتاریخ مسعودی گویدکه‌حجاج وقتی که‌متولد شد سوراخ دبر نداشت آنرا سوراخ نمودندوپستان مادرقبول نمیکرد درحدیث است که‌شیطان بصورت حارث ابن کلده شوهراول مادراو آمد وبایشان گفت بزی‌بکشید وازخون او بحلق‌اوبچکانید پس‌این‌عمل‌رانمودند آنوقت پستان مادرراقبول کردوازاینجهة درّقتل مردم وخونریختن حریص بود باین مرتبه که‌خود میگفت بهترین‌لذات نزدمن ریختن خونست وامور عظیمه را مرتکب میشد که‌دیگری‌بآنهاقادر نبودوکسانیکه بامراوکشته شده بودند بغیراز آنچه در جنك کشته بود یکصدوبیست هزار نفر شمرده‌اند وپنجاه هزار مردوسی‌هزارزن بزندان اومحبوس بود وزنانرا بامردان بحبس‌میانداخت گفته‌اندکه اگرتمام امتان فساق خودرا بیاورند وما امت‌پیغمبرﷺ‌حجاج راتنهابیاوریم‌هرآینه ما برهمه‌آنها زیاد خواهیم بود **اصمعی** گویددرروزیکه بارش بسیار میبارید بجائی‌میرفتم‌مردی

دیدم که پوستی برسر برکشیده بود با اصحاب خود گفتم میخواهید شمارا باین مرد بخندانم گفتند بلی پس نزد او رفتم گفتم یااعرابی میدانی تو چگونه گفت نه گفتم «کانك کمکة فی وسط رش اصاب الرش رشا بمدرش» گویا تونانی هستی در میان آب که بر آن بارش پی در پی ببارد پس آنمرد گفت میدانی تو چگونه گفتم نه گفت «کانك بعرة فی ثقب کبش مدلدلة وذاك الکبش یمشی» یعنی تو گویا پشکلی هستی که بدر سوراخ دبر گوسفند چسبیده که حرکت میکنی و آنگوسفندراه میرود پس بخندیدم و باو گفتم گویا ازاشعار عرب چیزی میدانی گفت بلکه عرب ازاشعار من چیزی میدانند گفتم قدری ازشعر بخوان گفت ازچه قافیه میخواهی گفتم ازقافیهٔ و او قدری ازاشعار خود بقافیهٔ واو خواند پس اورا بخانهٔ خود آوردم وچهار مرغ برای او ذبح نمودم وپخته نزد او آوردم و گفتم اینها را برخود و بر من و پسر من وزوجهٔ من قسمت بکن گفت چگونه قسمت کنم طاق یا جفت گفتم جفت گفت تو و پسر تو وزوجهٔ تو و یکمرغ جفت و من وسه مرغ نیزجفت پس یکمرغ بعیال من داد شب دیگر سه مرغ پختم و آوردم و گفتم پسری دیگر برای من متولد شده است آنهارا بر ما تقسیم کن بطاق گفت دو پسر ومادر ایشان و تو و یك مرغ طاق ومن ودومرغ نیز طاق شب سوم یك مرغ آوردم و گفتم قسمت بکن گفت هر دو بال ازبرای دو پسر تو که برای تو بمنزلهٔ دو بالند وسر آن برای تو که سراهلبیت خودی وعجز آن برای عجوزه وسینهٔ آن برای من چون خواست که ازخانه من برود بمشایعت او رفتم بمن گفت برگرد وآنچه درخانهٔ تو گذاشته ام بردار چون درخانه مراجعت کردم دیدم قدری اشرفی گذاشته بود چون ازاو سراغ کرفتم گفتند ازاولاد حسین بن علی بن ابیطالب است گویند که هند دختر نعمان بحسن وزیبائی یگانه روزگار خود بود حجاج اورا بحباله نکاح خود درآورد وشرط کرده بود که دویست هزار درهم بغیر از صداق باو بدهد ومدتی باهم معاشرت نمودند روزی حجاج داخل خانه شد دید که هند بآینه نگاه میکند واین شعر را میخواند «وماهند الامهرة عربیة سلیلة افراس تححلها بغل فان ولدت فحلافلله درها وان ولدت بغلافجاء به الفحل» یعنی نیست هند مگر مادیان عربی نجیب که ازنسل مادیانها بعمل آمده است واسب نانجیب باو جفت شده باشد پس اگر اسب ازاو متولد شود که بسیار خوب آورده است وهرگاه استراز آن بعمل بیاید بتقریب ازپدر خواهد بود پس حجاج برگردید بنوعیکه هند مطلع نشده عبدالله بن طاهر را طلبیده بادویست هزار درهم نزد هند فرستاد واورا وکیل نمود که هندرا طلاق بگوید پس عبدالله نزد هند آمده دراهم را تسلیم نمود واورا طلاق گفت هند گفت ای پسرطاهر مرا با معاشرت حجاج خوشحالی نبوده وعوض بازای این بشارت که مرا ازاین سك ثقفی خلاص نمودی دویست هزار درهم را بتو بخشیدم چون اینخبر بعبدالملك بن مروان رسید کس فرستاد که هندرا خطبه نماید هند نامه باو

نوشت که ظرف راسك دم زده است عبدالملك جواب نوشت که هـر گاه سك بظرف شما دم بزند هفت بار آنرا بشوئید یك بار بخاك وباقی بآب پس ظرف را بشوئید واستعمال آن حلالست پس هندنامهٔ نوشت متضمن آنکه تزویج ترا قبول میکنم بشرط آنکه حجاج را بفرستی که محمل مرا پا برهنه وپیاده بهمان وضع امارت وریاست که داشته است زمام ناقه مرا بکشد واز بلدش تاولایت تو باین کیفیت بیاورد وچون نامه بعبدالملك رسید حجاجرا طلبیده این امر باو مرجوع داشت پس حجاج امتثال نموده بمعره که بلد هند بود بیامد و هند را با کنیزان در کجاوه نشانید وخود پیاده وپا برهنه افسارشترهندرا میکشید وهند باهیفاء دایهٔ اوبه حجاج میخندیدند چون ببلدعبدالملك نزدیك شدند هند یکدانه اشرفی ازمیان کجاوه برزمین انداخت وبحجاج گفت ای شتربان درهمی از ما افتاده است بردارو بما بده حجاج نگاه کرد اشرفی دیده برداشت وبهند داد هند گفت حمد میکنم خداوند را که درهمی ازما گم شد خدا دیناری ازعوض آن بما داد پس حجاج خجل شد وهیچ نگفت در بعضی کتب مذکوراست که کنیزی برای مأمون آوردند که آنرا بخرد چون ملاحظه نمود دید که صورت اوکلف دارد ودماغ اوکج و اطراف آن مرتفع است بصاحب آن گفت اگر کنیز تواین عیوب را نداشت هر آینه آنرا میگرفتم پس کنیزازجای برخاست و این شعرراخواند «ماسلم الظبی علی حسنه کلا ولاالبدرالذی یوصف الظبی فیه خنس بین والبدرفیه کلف یعرف» یعنی آهو باوجود حسن ازعیوب خالی نیست حاشا و نه ماه کـه بحسن موصوف است آهو در آن خنس یعنی کج دماغی ظاهر است ودرماه کلف پیداست پس از فصاحت او تعجب نمود و او را خرید روزی علی امیرالمؤمنین خطبه خوانده فرمود یا عباداللّٰه مرك است مرك که فراری ازآن نیست اگر بایستید بشما میرسد واگر ازآن بگریزید ادراك میکند شما را مرك است که بپیشانی شما بسته است پس بشتابید تعجیل کنید تعجیل کنید بدرستیکه بدنبال چیزی هست که بسرعت شمارا طلب میکند که آن قبراست آگاه باشید بدرستی که قبر باغیست از باغهای بهشت یا گودالی از گودالهای جهنم آگاه باش بدرستی که روزی سه بارحرف میزندومیگوید من خانه تاریکیم ومن خانه ترس وبیم و وحشتام من خانه حشرات وکرمم آگاه باش بدرستی کـه بعداز این روزروزی بیاید بدترکه گرمی آن آتش است روزی که کوچك را پیرمی کند و بزرك رامست می نماید وغافل میشود زن مرضعه ازکسیکه او را شیر داده باشد ومـی بینی مردمرا مست وحال آنکه ایشان مست نیستند ولیکن عذاب خداوند شدید است آگاه باش و بعداز این روز روزیست که ازاین روز بدتراست گرمی آن بسیار وعمق آن دور و دراز زینت آن آهن وآب آن چرك وخون وسوای خدادرآن روز رحم نیست پس مسلمانان گریستند گریهٔ بسیار پس فرمود آگاه باش

وبعد از این روز بهشت است که عرض آن بقدر آسمانها و زمینها است که برای پرهیز کاران آماده است خدا او شما را ایمن بسازد از عذاب الیم بود پیمغبر که میفرمود کافیست اسلام و پیری برای مرد که او را از معاصی منع بکنند یکی از اصحاب گفت شهادت میدهم اینکه تو رسول خدائی عبدالله ابن زبیر نقل کرده گفته است که روزی راویهٔ جریر یعنی کسیکه شعر از جزیر روایت میکرد وراویهٔ کثیر وراویهٔ جمیل وراویهٔ احمص وراویهٔ نصیب بیکجا نشسته بودند وهریك از ایشان بشعر صاحب خود فخر میکرد و بشعر دیگران ترجیح میداد ومیگفت شعر صاحب من از شعر باقی شعرا بهتر است پس سکینه دختر امام حسین علیه السلام را در اینخصوص حکم قرار دادند و بخدمت آنمعصومه رفته سخن خود را عرض کردند آنسیده براویهٔ جریر فرمود آیا نیست صاحب تو که گفته است «طرقتك صائدة القلوب ولیس ذا وقت الزیارة فارجعی بسلام» یعنی شکار کنندهٔ دلها در شب بزیارت تو آمده بود واینوقت زیارت نیست پس برگرد بسلامت وکدام ساعت از زیارت کردن محبوب شب بهتر است خدا قبیح کند صاحب تراو قبیح کند شعر او را چرا نمیگفت ادخلی بسلام یعنی داخل بشو بسلامت پس براویهٔ کثیر فرمود آیا نیست صاحب تو گفته است یقر بعینی ما یقر بعینها واحسن شیء مابه العین قرت» یعنی روشن میکند چشم مرا چیزی روشن میکند و بهترین چیزها آنچیزیست که چشم با آن روشن میشود وهیچ چیز مثل نکاح چشم را روشن نمیکند آیا صاحب تو دوست میدارد که نکاه بکند خدا صاحب تو وشعر او را قبیح گرداند پس براویه جمیل فرمود آیا نیست صاحب تو که میگوید «فلو ترکت عقلی معی ماطلبتها ولکن طلابیها لمافات من عقلی» یعنی پس اگر عقل مرا گذاشته بود هر آینه او را طلب نمی کردم ولیکن طلب نمودن چشم او را من او را بسبب فوات عقل نیست پس معشوقه خود را نخواسته است بلکه عقل خود را خواسته است خدا صاحب تر او شعر او را قبیح بکند پس براویهٔ نصیب گفت آیا نیست صاحب تو که گفته است «اهیم بدعد ماحییت وان امت فواحزنی من ذایهیم بها بعدی» یعنی دوست میدارم زنی را که نام او دعد است مادام که زنده ام واگر بمیرم پس محزون میشوم که کیست او را بعد از من دوست بدارد پس صاحب تو فکری نموده است مگر آنکه بعد از خود عاشق دعد میشود خدا صاحب تر او شعر او را قبیح گرداند چرا نگفت «فلا صلحت دعد لذی خلة بعدی» پس دعد صلاحیت دوستی هیچ را بعد از من ندارد پس براویه احوص گفت آیا نیست صاحب تو که گفته است «من عاشقین تواعد او تراسلا لیلا اذا نجم الثریا حلقا باتا بانعم لیله والذها حتی اذا فضح الصباح تفرقا» یعنی دو نفر عاشق که همدیگر را دوست میدارند و رسالت بهمدیگر میفرستادند و باهم وعده کرده اند شبی را تا نجم ثریا مرتفع شد باهم خوابیدند وشبی بنعمت ولذت بسیار بروز آوردند تا آنکه صبح فضیحت شد از هم جدا گردیدند خدا او را و شعر او را قبیح کند چرا نگفت حتی اذا وضح الصباح تعانقا یعنی تا آنکه صبح روشن شد دست بگردن

همدیگر داشتند پس سکینه هیچکدام را نپسندیدوایشانرا طاقت جواب او نبود حقتعالی بموسی وحی فرستاد که میدانی رزق احمق را چرا وسیع کرده‌ام موسی عرضکرد نمیدانم یارب خدای تعالی فرمود بسبب آنکه صاحب عقل بداند که طلب رزق بحیله ومکر نیست درحدیث مرویست که روزی امیرالمؤمنین علیه‌السلام داخل مسجد شد وبشخصی فرمود استر مرا بگیر و نگاه بدار تا بر گردم چون بمسجد داخل شدآنشخص لجـام استر راگرفت وبرفت چون حضرت بیرون‌آمد ودو درهم بدست داشت و میخواست بآنکس بدهد دید که استر ایستاده و لجام برسراو نیست حضرت دو درهم را بغلام خود دادکه برود ولجامی بخرد همانشخص را ببازار دید که لجام را بدودرهم فروخته بود پس آنرا خرید و بخدمت حضرت آورد حضرت فرمود بدرستیکه بنده روزی را بسبب تعجیل وترك صبر برخود حرام میکند وبغیر ازآنچه مقدر شده‌است باونخواهد رسید معروف کرخی نماز جماعت میگذارد چون فارغ شد امام باو گفت معاش وروزی تو از کجاست معروف گفت صبر کن تانمازی‌را اعاده کنم وجواب تورابگویم زیرا که کسیکه برزق‌خود شك دارد بخالق شك خواهد داشت ابراهیم بن‌ادهم از شقیق بلخی پرسید، که چه‌میکنی‌شقیق گفت اگربیابم میخورم واگر نیابم صبرمیکنم ابراهیم گفت این عادت سگان بلخست شقیق گفت پس توجه میکنی ابراهیم گفت اگر بیابم میخورم اگرنیابم شکر میکنم بعضی گفته‌اند «هی‌القناعة فالزمها تعش ملکا لولم یکن منك الاراحة البدن وانظرلمن ملك‌الدنیا باجمعها هل راح منها بغیر القطن والکفن» یعنی این قناعت است پس‌آنرا بگیر که بپادشاهی زندگی‌خواهی‌کرد اگر نبوده بـاشد برای تو مگر راحت بدن پس ببین‌کسیرا که دنیا تمام برای اوست آیا بمیرد ازآن بغیرازپنبه‌و کفن‌چیزی‌میبرد گویند که‌ملوك‌فرس‌ویونان‌وزرای‌خودرابرای‌مشورت‌جمع‌نمیکردند بلکه باهریك جدا مشورت میکردند که دیگری مطلع‌نمیشد ودراین ضمن چند فایده در نظر داشتند یکی آنکه هرگاه ایشان را جمع بکنند مخالفت درمیان ایشان بهم میرسد ویکی‌رأی را نشان بدهد ودیگران از راه حسد وکینهٔ‌نپسندند ومعارضه بکنند و دیگر آنکه دراجتماع ایشان مظنه میرود که سرملك فاش بشود و هرگاه سر فاش شد ملکرا معلوم نمیشود که کدام‌یك ازایشان آشکار نموده است پس اگر مجموع را عقوبت بکنند بی‌تقصیر را بامقصر عقوبت کرده است و هرگاه ایشانرا عفو نمـاید سر آشکار شده‌است وگناهکاررا بابی گناه ملحق کرده است در بعض کتابها مذکور است که چون نوح بن مروان قاضی مرو اراده کرد کـه دختر خود را بشوهر بدهد همسایه داشت باو مشورت نمود مجوسی گفت سبحان‌الله مردم درامور بانومشورت میکنند تو چگونه بامن مشورت میکنی قاضی گفت باید بگوئی مجوسی گفت بدرستی که کسری

پادشاه فرس اختیار میکند صاحب مال را و قیصر سلطان روم اختیـار میکند صاحب جمال را و بزرك عرب اختیار میکند نسب را و پیغمبر شما محمد ﷺ اختیار کرده است دین را پس ببین که پیروی کدام یك از ایشان میکنی قـاضی بلد از شنیدن این مقوله گفت که پیغمبر ما از همه ایشان به‌پیروی سزاوارتراست غلامی داشت مبارك نام پس گفت هیچکسرا درمراتب دین‌داری و تقدس مثل این غلام نمیبینم پس اورا بغلام تزویج نمود و عبدالله بن مبارك مشهور ازایشان متولد شد محمد بن حرب گوید اول کسیکه صابون ساخت سلیمان علیه السلام بود واول کسیکه سویق بعمل آورد ذوالقرنین بود واول کسی که کاغذ بعمل آورد یوسف بود و اول کسیکه کتابت بکاغذ نمود و باسلام بنای شهر نهاد حجاج بود یکی از علمـارا گفتند که فلانکس ترا غیبت کرده است پس طبقی خرما گرفته برای او فرستاد آنمرد نزد اوآمد وگفت من‌ترا غیبت کرده‌ام و توهدیه برای من میفرستی عالم گفت بلی حسنات خود را بمن دادی‌خواستم که عوض آنهارا بتوبدهم پیغمبر فرموده‌است بدرستیکه هر گاه بنده چیزی را لعنت کند لعن بطرف آسمـان میرود پس درهـای آسمان بروی آن‌بسته میگردد پس بجانب چپ وراست میگردد وهر گاه جائی ندید قرار بگیرد میرود بسوی چیزی که بنده لعن‌آن نموده است پس اگر آنچیز مستحق لعنت است قرارمیگرد والابرمی گردد بکسی که آنرا گفته‌است دربعض کتب‌مذکوراست که‌چون هرمزان‌راوفات نزدیك شدوعلامت‌موت برخودمشـاهده کرد زن‌او آبستن بودتاج‌پادشاهی‌را برشکم‌زن نهاد وبوزراواعیان مملکت‌امر کرد که‌متوجه‌امورملك بشوندپس‌ایشان بتدبیرمملکت‌پرداختندتاپسری ازآن‌متولد شد همگی‌اورا بسلطنت‌قبول‌نموده‌تاآنکه‌پسر بحدبلوغ‌رسیدپس‌لشکری‌فراهم‌آورد بحرب‌اعراب‌پرداخت و ایشانرا تاخت‌وتاراج‌نموده‌جمعی کثیررااسیرنموده‌شانهای‌ایشان‌راسوراخ کرده بریسمان‌باهم‌میبست و هفتادهزار نفرازایشانرا باین قرارباخودمیگردانیدو باین‌سبب‌اورا‌ذوالاکتاف گفتندودرآن‌زمان امر کرد موی سر خودراگذاشتند و رخت الوان پوشیدندوسیاه خیمه ازمو ترتیب دادند و سوار اسب برهنه شدند گویند که مامون شبی بیداربود وبخواب نمیرفت سهیر راگفت که بااو بصحبت مشغولشود وبرای اوسالفه‌بگوید سهیر گفت یا امیرالمؤمنین دربلاد موصل بومی‌بودکه دختر بوم بصره را برای پسرخود خطبه کرده بود بوم بصره باو گفت قبول میکنم بشرط آنکه صددهکده خراب علاوه برصداق بدخترمن بدهی بوم‌موصل گفت مرا توانائی‌آن نیست لیکن اگر پادشاهی این سلطان یکسال دیگر برجا باشد خواهم داد پس مامون هشیارشد و بنای کار بعدالت وداد خواهی مردم نهاد مرویست که مابین حسنین علیهما السلام اندك کدورت وبیدماغی بود بحضرت امام‌حسین علیه السلام گفتند چون امام حسن ازتو بزرگتر است باید بخدمت او بروی و رفع نقار کنی

حضرت فرمود که من از جد خود محمد صلی الله علیه و آله شنیدم که میفرمود هر دو نفر که باهم مکدر باشند پس یکی از ایشـان رضـای دیگری را بعمل بیاورد پیش از آن دیگری ببهشت رود این خبر بامام حسن علیه السلام رسید بزودی نزد امام حسین علیه السلام آمد **گویند** که بهرام گور دروقت شکار بدنبال آهو میدوید تا از لشکر جدا شد شبانی دید که گوسفندان خود را بصحرا میچرانید پس از اسب پیاده شد و لجام آن را بدست شبان داد و بنشست که بول کند دید که شبان طلای لجام اندك اندك را قطع میکند و برمیدارد بهرام تجاهل نموده نشستن را طول داد تا آنکه طلای آنرا تمام برداشت پس بهرام برخاست و دست برچشم نهاده با آن مرد گفت اسب مرا بیاور که غبار برچشم من رفته است و بنگاه کردن قادر نیستم وغرض بهرام این بود که شبان خجالت نکشد شبان اسب را آورد و بهرام سوار شده و بلشکر خود ملحق گردید و بجلودار فرمود طلای لجـام را بمردی فقیر بخشیده ام مبادا کسیرا بآن متهم نمائی یکی از صحابه غلام بسیاری داشت و هر کدام از آنها که نمـاز را نیکو بعمل میآورد اورا آزاد میکرد پس غلامان نماز را بریا ورضاجوئی مولا نیکو بجا می آوردند و مولی آزاد می کرد شخصی بـاو گفت غلامان ترا گول میزنند و فریب میدهند گفت کسیکه ما را برای خدا گول بزند اورا می خوریم

**گویند** که روزی ابوعثمان زاهد در وقت زوال با اصحاب خود از راهی می گذشت از پشت بام طشتی خاکستر برسر ابوعثمان ریختند اصحاب اومتغیر شدند بایشان گفت هیچ مگوئید که کسیکه مستحق آتش باشد هرگاه خاکستر براو بریزند باید راضی بشود وغضب نکند **ابراهیم ادهم** را گفتند هرگز بدنیا خوشحال شدهٔ گفت بلی دوبار خوشحال شدم یکبار بزیر دیواری نشسته بودم انسانی بر من بول کرد بار دیگر بجائی نشسته بودم شخصی ازپشت سر باهر دودست بقفای من زد **گویند** که شخصی ابوعثمان حمیری را بضیافت طلبیده بود چون بدرخانه او آمد صاحب خانه گفت معذور بدار که تدارك شمارا ندیده ام پس ابوعثمان برفت و بخانهٔ خود برگردید آنشخص بسوی او آمد و گفت خجالت کشیده ام وپشیمان شده ام باید بیائی پس ابوعثمان با او بیامد چون نزدیك بخانه رسیدند بازصاحبخانه همان سخن را اعاده نمود وابوعثمان را برگردانید و همچنین چهاربار اورا بیاورد و برگردانید دفعه چهارم باو گفت غرض من امتحان تو بوده است باید مرا عفو کنی واورا ستایش میکرد ومدح مینمود ابوعثمان گفت چگونه مرا مدح میکنی بصفتی که سگها بآن متصفند بدرستی که هر گاه سگ را بانگ زنی میآید و هر گاه برگردانی برمیگردد **(فصل) اوزاعی** گوید رفیق برای رفیق مثل وصله است برپیرهن اگر از جنس او نباشد اورا بدمیکند و ازرونق میاندازد ودرمثل است که همنشین خوب مثل عطار است اگر ازعطر او بتو نرسد ببوی او معطر میشوی و همنشین بد ورفیق بد مثل آهنگر است هر گاه بآتش آن سوخته نشوی ازدود او متأذی خواهی شد ازحضرت صادق علیه السلام مرویست که فرمود هر گاه بمنزل برادرمؤمنی رفتی پس همه احترام او

را قبول کن مگر آنکه بصدر مجلس او منشین شخصی این شعر نوشت و بیحیی بن خالد داد « شفیعی الیك الله لاشئی غیره ولیس الی ردالشفیع سبیل » یعنی شفیع من بسوی تو خداو نداست نه غیر او و بر د شفاعت این شفیع راهی نیست پس یحیی او را نزد خود نگاه داشت و هر صبح هزار درهم باو میداد چون سی هزار درهم استیفا نمود برفت پس یحیی گفت بخدا قسم اگر تاآخر عمر باینجا می بود هر آینه این وظیفه ازاو قطع نمیشد « وقدجئتکم بالمصطفی متشفعاً وماخاب من بالمصطفی «ص» یتشفع و بتحقیق که آمده ام شمارا درحالی که طلب میکنم شفاعت پیغمبررا ومحروم نمیشود کسیکه مصطفی راشفیع قرار بدهد یکی از اولیاء بکنار دجله نشسته بودناگاه نگین انگشتر او بآب افتاد دعائی مجرب برای ردگم شده با او بود را بخواندونگین انگشتر را درمیان برگهای دعا یافت صورت دعااینست «یا جامع الناس لیوم لاریب فیه ان الله لایخلف المیعاد اجمع بینی و بین کذا و کذا پس بدرستی که خدا جمع میکند میان تو و میان گم شده یکی از اولیا بحج رفته بود چون ظرش بخانه کعبه افتاد بیهوش شد چون بهوش آمد این شعر خواند « هذه دارهم و انت محب مابقاء الدموع فی الاماق » یعنی اینست خانهٔ ایشان و توئی دوست ایشان چه چیز است نگاه داشتن اشك در چشم بشرحافی بیمار شده بود بمرضی که با آن وفات یافت کسان او گفتند مرخص کن تا قارورهٔ ترا نزد طبیب بفرستیم شاید مرض تورا مداوا کند بشر گفت طبیب من همیشه بامنست آنچه دربارهٔ من بخواهد میکندایشان اصرارنمودند بشر بخواهر خود گفت بول مرا در قاروره کن و بایشان بده چنین کرد آن را نزد طبیب نصرانی فرستادند طبیب گفت آنرا حرکت دهید چون حرکت دادند گفت اگر این بول از نصرانیست پس صاحب آن راهبی است که ازخوف خدا جگراو پاره شده است واگر از مسلمانانست پس بول بشرحافی است زیرا که در اینزمان هیچکس بقدر او از خدا نمیترسد گفتند این آب بشر است نصرانی گفت شهادت میدهم باینکه نیست خدائی مگر خداوند واینکه محمد فرستادهٔ خداست چون نزد بشر آمدند بشر بایشان گفت نصرانی مسلمان شده است گفتند از کجامیدانی گفت چون ازنزدمن بیرون رفتید ندا بمن رسید که ای بشر ببرکت آب توطبیب نصرانی بشرف اسلام برسید اولیاء گفته اند «وما حملونی الضیم الاحملته لانی محب والمحب حمول » یعنی هیچ مذلت وخواری بر من بار نکردند مگر آنکه آنرا برداشتم بسبب آنکه من دوستم ودوست بار بردارنده است و گفته اند « حلف الزمان لیاتین بمثله حنثت یمینك یازمان فکفر » قسم خورده است روزگار که مثل او بهم برساند خلاف قسم از تو ظاهر شد ای زمانه پس کفاره بده « یانسیماً هب من وای قبا خبرینی کیف حال الغربا » ای نسیمی که از وادی قبامی وزی خبرده مراکه چگونه است حال غریبان «کم سالت

الدهر ان يجمعنا مثل ماكنا عليه‌فابا » بسیار از او درخواست نمودم که جمع بکند ما را باهم مثل آنوقتی که باهم بودیم پس قبول نکرد وابا نمود شخصی بکنیزی زنـا کرده بود اتفاقا کنیز حامله‌شد بآنمرد گفتند چرا ازاو عزل‌نکردی یعنی آب منی را بیرون نریختی گفت بجهة آنکه ازعلما شنیده‌ام که عزل کنیز مکروه است گفتند مگر نشنیده که زنا حرام‌است ازحضرت امیر-المؤمنین عليه السلام مرویست که‌فرمود هر گاه ازامری‌بترسی پس خودرا درمیان‌آن‌امر بینداز‌ومرتکب آن بشو بدرستیکه محنت وشدت‌محافظت خود ازامریکه ازآن میترسی وآنحضرت فرمود‌مردم هرگاه غوغا بکنند ضرر میرسانند و هر گاه متفرق بشوند نفع‌میرسانند گفتند بتحقیق که‌ماضرررا دیده‌ایم اما نفع‌آن چه‌چیز است حضرت فرمود برمیگردند اهل کسب وبکارخود مشغول‌میشوند پس مردم بایشان منتفع میشوند گویند که یکی ازمساجد مصر بآتش بسوخت مسلمانان بگمان اینکه نصاری اینکاررا کرده‌اند کاروانسرای ایشان را آتش زدند وسوختند این‌خبر بپادشاه رسید امر کرد که‌مسلمانانرا گرفته بعدد ایشان رقعها بریدند وبرقعها کشتن ودست بریدن وتازیانه زدن نوشتند و بر مسلمانان پاشیدند هر کسکه رقعهٔ براو افتاده بود بموجب آنچه درآن نوشته بود عقوبت میکردند یکی از مسلمانان رقعه‌قتل براوافتاده بود میگفت مرا ازکشته شدن پروانیست مگر آنکه مادری پیردارم که بی‌کس میماند یکی که بجانب او نشسته بودگفت مرا رقعهٔ افتاده است‌که در آن تازیانه نوشته اند رقعهٔ خود را بمن بده ورقعهٔ مرا بگیر پس رقعه را باو داد و رقعه را ازاوگرفت پس اورا تـازیانه زدند وآنمرد را کشتند گویند که چون یزیدبن مهلب از مناسك حج فارغ شد دلاکی طلبید که سراورا بتراشد پس مردی دلاك بیامد و سراورا تراشید یزید فرمود تاپانصد هزاردرهم باو دادند دلاك ازخوشحالی‌دهشت نمود و گفت بخانه‌میروم وزن خودرا خبرمیدهم که از برکت یزید مستغنی شده‌ام یزید امر کرد که پانصد هزار درهم دیگر باو دادند دلاك گفت زن من برمن حرام باشد که بعدازتوسر دیگربتراشم گویند که حجاج یزیدبن مهلب را بجهة‌صدهزار درهم خراج که متوجه او بود محبوس نمود کسان یزید پول‌را نزد یزید برده بودند که بحجاج تسلیم کنند وفرزدق بدیدن اوآمده‌بود چون یزید را دید ابن‌شعر گفت «ابا خالد ضاقت خراسان‌بعدکم وقال ذو والحاجات این‌یزید» یعنی ای اباخالد خراسان براهل خود بعد ازشما تنك شده‌است ومیگویند صاحبان حاجت کجاست یزید « فماقطرت بالشرق‌بعدك قطرة ولاأخضر بالمروین‌بعدك عود» پس یکقطره بشرق بعداز تو نبارید وچوبی بمرودین بعداز توسبز نشد « ومالسرودبعد عزلك بهجةولالجواد بعد جودك جود» ونیست هیچ سرودی را بعداز عزل توخوشحالی ونمیباشد صاحب کرمی را بعدازبخشش توجودی پس یزید بحاجب امر کرد که صد هزاردرهم را بفرزدق بده و بگذار کوشت مراکه حجـاج آنچه خواسته بـاشد باو بکند

هشیم بن عدی گفته‌است که سه نفر نزاع میکردند که سخی ترین مردم درعصرایشان کیست یکی میگفت عبدالله بن جعفر ودیگری میگفت عرابهٔ او سی وسوم میگفت قیس بن سعد بن عباده شخصی بایشان گفت باید هریك ازشما نزد دوست خود بروید واورا امتحان بکنید وشاهدی برصدق سخن وطبق دعوی خود بیاورد پس رفیق عبدالله بن جعفر نزد عبدالله رفته دید که عبدالله پای خودرا بر کاب گذاشته میخواهد سوار بشود که بمزرعهٔ خود برود آنمرد گفت ای پسر عم رسول‌الله مردی غریبم که اخراجات من تمام شده‌است پس پای خود را از رکاب بیرون آورد وگفت ناقه‌را با آنچه در میان خرج است بتوبخشیدم اشتر را سوار بشو وخرج را صرف مؤنت بکن چون خرج‌را گشود دید ردائی چند از خز وچهارهزار اشرفی درمیان آن بود پس دوست قیس نزد او برفت واودرمیان خانه بخواب بود کنیزی بیرون آمده و بآنمرد گفت چه میخواهی گفت مردی غریب فقیرم آقـای خودرا بیدارکن وحاجت مرا باوبرسان کنیز گفت حاجت تو قابلیت آن ندارد که مولای خودرا از خواب بیدارکنم این کیسه‌را که هفتصد اشرفی درمیـان آنست بگیر که درخانه قیس بغیر از این چیزی بهم نمیرسد و بشترخانه برو و ناقهٔ که خود میپسندی با اسبـاب آن بگیر ویکنفر غلام از غلامان او بردار وبرو پس اشرفی وناقه و غلام راگرفت « و اذا ما اختبرت ودصدیق فاختبر وده من الغلمان » وهرگاه بخواهی که دوستی صدیق را امتحان بکنی پس تجربه بکن دوستی اوراز خدمتکاران پس دوست عرابه نزداو برفت دید که هردوچشم او کوراست ودونفر غلام اورا بمسجد میبردند آنمرد گفت یاعرابه مردی غریب و محتاجم عرابه هردو دست بهم زد و گفت آه آه بخدا قسم که حقوق برای من مالی بجا نگذاشته ایندو غلام را بگیر مرد گفت چگونه ایشان را که فی‌الحقیقه ترا بمنزلهٔ چشم‌اند از تو بگیرم بخدا قسم که نخواهم گرفت عرابه گفت ایشانرا بگیر والا آزادند پس آنهارا گذاشته دست بردیوار گرفت وبرفت آنمرد هردو غلام راگرفت چون هرسه نفر جمع شدند وهرکس هرچه ازدوست خود دیده بود نقل کرد همگی باتفاق حکم کردند که عرابه ازهمهٔ ایشان سخی‌تراست گویند زنی عجوزه بمنزل حاتم طائی وارد شد و حاتم را بغیر از اسب او وسنان دیگر چیزی نبود پس اسب را ذبح نمود وچوب سنان را بشکست وبغلام خود گفت گوشت اسبرا با این چوب طبخ بکن وبعجوزه بده تـا بخورد اتفاقا شبی سردبود پس غلام آتش روشن میکرد واندك اندك هیمه میگذاشت که مبادا کسی اورا ببیند پس حاتم این شعر خواند « اقد فان الریح ریح صر و اللیل یا سالم لیل قر » یعنی آتش را برافروز بدرستی که باد تند است وامشب ای سالم شب بسیار سرد است « عسی یراها طارق یمر ان جلبت ضیفاً فانت حر » یعنی شـنید که کسی که در شب راه میرود آتش را ببیند اگر روشنی آن مهمانی آورد پس تو

آزادی فصل گویند یکی از شعرا نزد خالد بن یزید این شعر در مدح او بخواند * سالت الندی والجود حران انتما فقالایقیناً اننا لعبید فقلت فمن مولاکما فتطاولا الی وقالا خالدبن یزید * یعنی جود و احسان را پرسیدم که شما هردو آزادید یا بنده پس ایشان گفتند ما بیقین بندهایم گفتم پس مولای شما کیست پس بر من منت گذاشتند و گفتند مولای ما خالد بن یزید است پس خالد بغلام گفت صد هزار درهم باین مرد بده و باو بگو اگر زیاده از این میگفت زیاده از این باو میدادم پس شاعر گفت * کریم کریم الامهات مهذب تدفق کفاه الندا و شمائله هوالبحرمن ای النواحی اتیته فلجته المعروف و الجود ساحله جواد بسیط الکف حتی لوانه دعاها لقبض لم تجبه انامله * یعنی کریمی است که مادر و پدر او کریم اندواز عیب منزه است و از هر دو کف او و شمایل او احسان ریزش میکند واو دریاست که از هرجانب او بیائی لجة آن معروف و کنار او جود و عطاست صاحب جودست دست گشاده که اگر بخواهد دست خودرا ببندد انگشتان‌وی‌اورا اطاعت‌نمیکنندپس‌خالد بغلام گفت‌صدهزار درهم‌دیگر باو بده و باو بگو که اگر زیاده میگفتی زیاده می دادیم پس گفت * تبرعت لی بالجود حتی نعشتنی و اعطیتنی حتی حسبتك تلعب فانت الندی و ابن‌الندی و اخو الندی حلیف الندی ماللندی عنك مذهب * یعنی بتبرع کردی برمن ببخشش تا آنکه مرا از فقر مستغنی نمودی و بمن دادی تا آنکه‌گمان‌کردم تراکه بازی میکنی پس توخود احسان وپسر احسان وبرادر احسانی ای‌صدیق احسان نیست برای احسان ازتو گریزی‌پس خالدبغلام خود گفت‌صدهزاودرهم‌دیگر باو بده‌وباو بگو که اگر زیاده ازاین میگفت زیاده ازاین‌باومیدادیم مردشاعر گفت کافیست امیر را آنچه شنید و کافیست مرا آنچه گرفتم حاتم اجوی عرب بوده وبعد از فوت او حضرت پیغمبر صلی الله علیه و آله حضرت امیر را بالشکر برسرقبیله او فرستاد عدی پسر حاتم فرارنموده بشام رفت دخترحاتم درمیان قبیله‌بود پس لشکر برایشان ریخته واموال ایشان را غارت وزنان واولاد اورا اسیر کردند پس دختر حاتم را بنزد پیغمبر آوردند عرضکرد یا محمد پدر من هلاك شد ویك پسر که ازاو بود فرار کرد اگر مرحمت میکنی و مرا مرخص میفرمائی که طوایف عرب برمن شماتت می کنند بدرستیکه پدرمن دفع میکرد مشقت را ونگه میداشت همسایه را واطعام میکرد مردم را وظاهر میکرد سلامرا برمصائب زمان اعانت مینمود حضرت فرمود ایدختراین صفات که گفتی‌صفات مؤمنین اند اگر پدرتو مسلمان میبود هرآینه براو رحم میکرد پس‌فرمود اورا مرخص‌کنید که پدر اودوست میداشت مکارم اخلاق را بعد ازآن فرمود رحم کنید برعزیزی که ذلیل بشود وصاحب دولتی‌را که فقیر بشود و عالمی را که در میان جهال گرفتار بشود پس آن دختررا باکسانی که بااو بودند

رها کردند دختر پیغمبررا دعا کرد و گفت خدایتعالی احسان ترا بموقع برساند وترا بلئیم ودون همت محتاج نکند وهیچ نعمت ازکسی سلب نکند مگر آنکه ترا سبب رد آن قرار بدهد پس از مدینه بیرون رفت ومتوجه شام شد وببرادر خود گفت بخدمت پیغمبر برو پیش از آنکه ترا بگیرد بدرستیکه صفتهای پسندیده ازاو یافته‌ام دوست میدارد فقیررا ورها میکند اسیررا ورحم میکند برصغیر ومیشناسد قدر بزرگ را پس عدی بخدمت پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بیامد وحضرت اورا احترام میکرد ومتکای خودرا که لیف خرما در آن بود از برای او گذاشت وخود برزمین نشست پس عدی وخواهر او مسلمان شدند **روایتست** که درزمان جاهلیت اختیار طلاق بازنها بود و کیفیت طلاق این بود که زن درخیمه را ازطرف مشرق پائین میآورد ودری ازجانب مغرب بالا میبرد روزی عم زاده زن حاتم بزن بگفت حاتم اولاد ترا گرسنه نگاه میدارد و چیزی بشما نمیدهد باید اورا طلاق دهی پس زن درخیمه را ازطرف مشرق بمغرب قرارداد حاتم بیامد ویافت که زن اورا طلاق داده است اطفال خودرا برداشت وروبییابان نهاد اتفاقاً جمعی میهمان بخانه حاتم آمدند وازطلاق خبر نداشتند زن مضطرب شد وبپسرعم خود پیغام داد که بامرتو شوهرخودرا طلاق داده‌ام وشنیده‌ام که میخواهی مرا تزویج کنی اکنون جمعی میهمان بخانه ما آمده‌اند قدری طعام بفرست که بیاشامند چون این پیغام بپسر عم رسید طپانچه بر صورت خود زد وگفت باین سبب ترا بطلاق شوهر امر کردم که اکنون تومرابآن میخوانی زن که از پسرعم مایوس شد کس نزد حاتم فرستاده شتری وقدری شیر آوردند نحر کردند وبمهمانان خورانیدند زن حاتم حکایت میکرد که یکسال دربادیه قحط شد شبی اولاد من گرسنه بودند وازگرسنگی گریه میکردند با وجود آنکه حاتم خود نیز گرسنه بود ایشانرا مشغول مینمود تابخواب رفتند وخود ازشدت جوع بخواب نمیرفت ناگاه دیدم زنی ازپشت خیمه آمد وگفت یاحاتم ازنزد اطفال گرسنه آمده‌ام که ازغایت گرسنگی صدای سگ میکنند حاتم باو گفت برو واطفال خودرا بیاورتا ایشانرا سیر کنم من گفتم یاحاتم ایشانرا بچه سیر میکنی وحال آنکه تو واولاد تو ازهمه گرسنه‌ترید مرا جواب نداد چون زن بااولاد آمدند حاتم کارد برداشت واسب خودرا ذبح نمود وقدری آتش روشن کرد وکاردی بدست زن داد وگفت از گوشت اسب ببر وبآتش کباب کن وخود بخور واولاد خودرا سیرنما چون زن و اولاد سیر شدند اولاد خودرا بیدار کرد وسیر نمود بعد از آن بمیان قبیله برفت ومردم را خبر کرد پس جمع شدند وخود ردا برسر کشید وگوشهٔ بنشست تامردم گوشت اسب را تمام خوردند وبخدا قسم که خود از آن نچشید وحال آنکه ازهمهٔ مردم گرسنه‌تر بود **شعر**

اماوی ان المال غاد ورائح ‌‌ ‌ ویبقی من المال الاحادیث والذکر

ای ماریه بدرستیکه مال میآید و میرود وباقی‌میماند ازمال ذکرخیر ونام نیك

و قد علم‌الاقوام لوان حاتماً　　　اراد ثراء المال کان له وفر

وبتحقیق میدانند اقوام که اگر حاتم میخواست ثروت ومال را هر آینه برای اوبسیار بود **گویند** که جمعی دشمن قصد قبیلهٔ طی کردند و برایشان ریختند حاتم‌طایفه خودرا بجنك‌ایشان‌برد و ایشان را شکست داده روی بهزیمت نهادند ودربین فرار بزرك ایشان بحاتم گفت نیزهٔ ندارم و میخواهم نیزه خودرا بمن ببخشی حاتم نیزه را باو داده جمعی از قبیله او زبان ملامت گشوده او را سرزنش نمودند که چرا نیزه بدست دشمن دادی وخودرا درمعرض هلاك انداختی حاتم گفت میدانم ولیکن جواب کسی که بگوید بمن ببخش چه‌میتوان گفت **گویند** که چون حاتم وفات یافت برادراو داعیه آن داشت که‌بجای او بنشیند مادر او منع کرد ومیگفت زنهار این خواهش را مدار که مابین اخلاق شما تفاوت بسیاراست بخدا قسم چون حاتم‌را زائیدم تا هفت روز پستان‌مرا نمیگرفت تاآنکه یکی‌ازاطفال همسایه‌را آوردم ویك‌پستان باودادم آنوقت پستان مرا گرفت و وتایکی ازپستانهای خود را بطفلی نمیدادم حاتم شیرنمیخوردواماتویك‌پستان مرا بدست‌میگرفتی وپستان دیگررا میخوردی تو کجا وحاتم کجا

یعیش الندی ماعاش حاتم طیء　　　و ان مات قامت للسخاء مآتم

زندگی میکند بخشش مادام‌که حاتم زنده باشد و اگر حاتم بمیرد برپا میشود برای سخا ماتمها **عرب** را قاعده این بودکه شبهاآتش روشن میکردندتاآنکه میهمان بروشنی‌آن بخانهای ایشان بیایند و در موسم سرما وبارش‌وشبهاکه باد میوزید ومانع اشتعال‌بود سگانرابپشت‌خانها بستندکه فریادکنند و میهمانان بآواز ایشان‌بیایند **فصل** دراحوال بخیلان ازجملهٔ بخیلان حطیهٔ است‌روزی بردرخانه‌خودنشسته‌بودوچوبی‌دردست‌داشت‌ناگاه‌شخصی‌بیامدباو گفت آمده‌ام که‌میهمان تو باشم حطیهٔ اشاره بچوب کرد وگفت این را برای‌کف پای میهمان نگاهداشته‌ام **واز بخیلان** است خالدبن صفوان هرگاه درهمی بدست او میآمد بساو میگفت ای عیار تاچند دست بدست میگردی و میگریزی و پیدا میشوی ترا حبس میکنم وحبس ترا طول میدهم پس آنرا بصندوق می‌انداخت وقفل میکرد **شخصی** خواست‌که بخانه یکی ازدوستان خود برود گفتند دوست تو بیماراست وهنوز عرق نکرده است گفت بروید وازطعام اوبخورید درحضور وی‌که عرق خواهد کرد عمربن یزید اسدی ببخل ولئامت مشهور بود روزی اورا آزارقولنج عارض شد طبیب اورا با روغن حقنه کرد چون خاست‌که شکم اوفعل کند امرکرد طشتی‌آوردند وآنچه‌ازشکم او آمد درمیان طشت ریخت و بغلام خودگفت روغن را از روی طشت جمع کن وامشب در چراغ کن

گویند که منصور خلیفه بسیار بخیل بود روزی در راه مکه سلم برای او حدی می خواند چون فارغ شد منصور بربیع گفت نیم درهم باو بده سلم گفت یــا امیرالمؤمنین برای هشــام حدی خواندم سی هزار درهم بمن داد منصور گفت ترا چه نسبت که از بیت المال سی هزار درهم بگیری یا ربیع مال را از او بگیر سلم مضطرب شد و التماس میکرد بعد از سعی بسیار ربیع واسطه شد و طرفین را باین راضی کرد که سلم در رفتن و برگردیدن برای منصور حدی بخواند و توقع اجرت نکند و اما اهل مرو پس ایشــان بر بخل و دنائت مشهورند و عادت ایشان اینست که چون جمعی از ایشان بسفر می روند هریک ازایشان پارچه گوشت میگیرد و به بند می‌بندد پس همه آن گوشت‌ها را در میان دیگی میگذارند وهرکس بندگوشت خودرا بدست می گیرد تــا پخته شود پس بند را میکشد وگوشت را بیرون می آورد و آب را بترازو قسمت میکنند بخیلی را گفتند شجــاع ترین مردم کیست گفت کسیکه آو از دندان مردم را بخوردن بشنود وزهرهٔ او شق نشودیکی از اعراب راگفتند آیا محمدبن یحیی لباسی بتو نمیدهد که بپوشی گفت بخدا قسم که اگر خانه او پر از سوزن باشد وحضرت یعقوب جمیع پیغمبران و ملائکه را بشفاعت بیاورد وضامن بیاورد که یکسوزن از او بعاریت بگیرد که پیرهن یوسف را که از پشت سر پاره شده است بدوزد هرآینه نخواهد داد چگونه‌مرا میپوشاند

لوان دارك انبتت لك واحتشت — ابرایضیق بهــا فناء المنزل

و اتــاك یوسف یستعیرك ابرة — لیخیط قد قمیصه لم تفعل

یعنی اگر خانه تو سوزن بروید کــه ساحة خانه تو از بسیاری آن تنك شود وبیاید ترا یوسف‌که یك سوزن از تو بعاریت بگیرد تا جامه وپاره خودرابدوزد هرآینه‌نخواهی داد متنبی مردی بخیل بود شــاعری قصیدهٔ در مدح او گفته بود متنبی باو گفت بجلد وی این قصیده چه میخواهی گفت ده دینار متنبی گفت بخدا قسم‌که اگر پنبه زمین را بــا کمان آسمان به پیشانی حلاجی کنی یکدانك بتو نخواهم داد دعبل میگوید روزی نزد سهل بن هارون نشسته بودیم پس برنخواستیم تــا آنکه نزدیك شد که از گرسنگی بمیرد بغلام گفت وای برتو چاشتی بیاور غلام خروسی پخته نزد او آورد سهل تأملی نمود و بغلام گفت سر آن کجــاست غلام گفت سر آنرا انداخته‌ام سهل گفت بخدا قسم که من مکروه می‌دارم انداختن پــای آنرا تو چگونه سر آنرا انداختی وای بر تو آیا نمیدانی سر رئیس همهٔ اعضا است و خروس بسر ذکر خدا میکند و اگرنه‌آو از او می بود هر آینه هیچ کس او را نگاه نمی داشت و بر سر آن تاجی است که

مردم بآن تبرك می جویند و چشم آن بر سر است که در صفا بآن مثل زده می شود و میگویند شرابی مثل چشم خروس ومغزسر او برای وجع کایه بغایت مفید است وهیچ استخوانی مثل استخوان سر خروس بزیر دندان لذیذ و نرم نیست گرفتم کـه تو خیال میکردی که من آنرا نمیخورم آیا گمان نمیکردی که کسی نزد من خواهد بود که آنرا بخورد برو و هر جا که انداخته باشی بردار و بیار غلام گفت بخدا قسم که نمیدانم آنرا بکجا انداخته ام سهل گفت من میدانم بمیان شکم خود انداختهٔ خدای تعـالی ترا دشمن بدارد **شخصی** از اهل مرو را آزار سینه بهم رسیده بود اورا بسویق بادام امرو مداومت نمودند چون اخراجات آن بسیـار بود بر او سنگین آمد و صبر بر آزار را آسان تر می دانست یکی از دوستان او بـاو گفت اگر بآب نخاله مداومت کنی ترا نافع خواهد بود پس آب نخاله می خورد تا بیماری او رفع شد و چون نخاله وآب اشتها را کم می کند بزن خود گفت همیشه آب نخاله برای ماطبخ کن که هم دوا است وهم غذاست **یکی** از بخیلان خانه خریده بودچون در آنجا نقل کرد درویشی بدرخانه آمد و سؤال کرد بخیل باو گفت خدا برساند درویشی دیگر آمد واین کلمه شنید و همچنین درویشان می آمدند و باین کلمه برمیگردیدند آن مرد بدختر گفت می بینم سایل بسیاری بردر این خانه می آید دختر گفت ای پدرشما بیك کلمه ایشانرا برمیگردانید ازکم و زیاد آن چه باك دارید **اعرابی** میهمان خود را گفت بجائی وارد شدی که نفعی در آن نیست و بکسی نزول کردی که بتو خوشحالی ندارد یا آنکه بایست بی خواهش طعام یا برگرد بندامت والسلام

رفعت الی نبهـ ن من صفو فکرتی عروساً غدا بطن الکتاب لهاخدراً

بردم بسوی نبهان از خالص فکر خود عروسی که کتاب پرده آن بود

فقبلها عشراً وهام لحبهـا فلما ذکرت المهرطلقهـا عشرا

پس بوسید آنرا ده بـار و بمحبت آن عاشق شد چون نام مهر بردم آنرا ده بار طلاق گفت **اصحاب** محمد بن جهم باو گفتند مابدیدن تو میآئیم ومیترسیم که از نشستن ما ملول بشوی علامتی قرار بده که بآن علامت برخیزیم و برویم محمد گفت علامت آنستکه بغلام خود بگویم که چاشت بیاور **عمر بن میمون** میگوید در میان شهر کوفه راه میرفتم دیدم که شخصی باهمسایه خود جنگ میکرد و دشنام میداد باو گفتم سبب نزاع شما چیست گفت یکی ازدوستان بزیارت من آمده وازمن طعامی خواهش نمود سر گوسفندی پخته برای او خریدیم و باهم خوردیم پس من استخوانهای آنرا بردرخانه خود ریختم تا آنکه فخر ومباهات در آن بکنم اینشخص استخوانهارا برداشته و بردرخانه خود ریخته است تامردم گمان کنند که آنهاراخود انداخته است **یکی** از بخیلان باولاد خود امر کرد که قدری گوشت برای او

طبخ کنند پس طبخ کرده نزد او آوردند واومیخورد وفرزندانش نگاه میکردند تاتمام شد وبغیراز استخوان چیزی بجانگذاشت و باولاد گفت هریك از شما بگوید که این استخوانهارا چگونه میخورد آنهارا باومیدهم پس پسر بزرك گفت من آنهارا میجاوم ومیمکم بحدیکه مزه در آن نماند بخیل گفت تومستحق آن نیستی پسر وسط گفت گوشت را از آن جدا میکنم و بزبان میلیسم بحدیکه معلوم نشود که استخوان یکساله است یادوساله بخیل گفت مستحق آن نیستی پسر کوچك گفت ایپدر من آنرا پاك میکنم پس میکوبم ومیخورم پدر گفت مستحق آن توئی خدا برمعرفت وحزم تو بیفزاید روزی ابوالاسود طعام میخورد پس اعرابی وارد شد ابوالاسود همچنانکه بخوردن مشغول بود باعرابی متوجه نشد پس اعرابی سلام کرد ابوالاسود جواب سلام گفت ومتوجه طعام گردید اعرابی گفت ازخانه ووطن تو میآیم ابوالاسود گفت شاید راه تو آنجا بوده است اعرابی گفت زن تو آبستن بود ابوالاسود گفت در وقت بیرون آمدن اورا حامله گذاشته بودم اعرابی گفت وضع حمل نمود ابوالاسود گفت هرآبستن میزاید اعرابی گفت دوپسر ازاو متولد شد ابوالاسود گفت مادرزن این عادت داشت اعرابی گفت یکی از آن دو پسر بمرد ابوالاسود گفت راحت از برای مادراو بهمرسید زیرا که بشیردادن هردو قادر نبود اعرابی گفت پسر دیگر نیز بمرد ابوالاسود گفت نمیتوانست که بعد از مردن برادر زنده بماند اعرابی گفت مادرایشان نیز وفات یافت ابوالاسود گفت حزن پسران اورا نگذاشت که زنده بماند اعرابی گفت گویا طعامیکه میخوری بسیار لذیذ و گوارا است که دل بر مرك زن وفرزندان مینهی ودست از آن برنمیداری ابوالاسود گفت بلی باینجهت تنها میخورم اعرابی دید که از آن طعام بی نصیب است گفت هرگز طعام گوارا بذائقه تو مرساد این بگفت وروانه شد گویند که یکی از اعراب ازجانب حجاج ببعضی ازنواحی والی بود روزی طعام میخورد که شخصی ازخانه وقبیلهٔ او آمد پس والی از خانه واولاد وشتر و گوسفند وسك خود پرسید آنشخص گفت بحمدالله همگی صحیح وسالم اند والی بطعام خوردن مشغول شد واورا تکلیف نکرد چون اندکی گذشت والی با آنشخص گفت سك مارا چگونه گذاشتی گفت سك بمرد والی گفت سبب مردن او چه بود آنشخص گفت از بسکه استخوان شتر خورد واستخوانی بگلوی او نشست اورا کشت والی گفت مگر ناقه من مرده است آنشخص گفت بلی والی گفت بچه سبب اعرابی گفت چون در تعزیه زن تو ام عمیر آب بسیار بدوش او کشیدند والی گفت زن من مرد آنشخص گفت بلی والی پرسید سبب آن چه بود آنشخص گفت از بسکه برفوت پسر تو عمیر گریه کرد والی گفت مگر پسر من فوت شد آنشخص گفت بلی پرسید سبب آن چه بود گفت خانه برسر او خراب شد والی گفت مگر خانه من خراب شد آنشخص گفت بلی والی برخاست وچوب برداشت که آنشخص را بزند آنشخص بگریخت و بروایتی آنکه والی دست از طعام برداشت وشروع بفریاد وناله کرد وخاك

برسر هیریخت پس اعرابی بیامد و برسر طعام بنشست وسیر بخورد وازخانه والی بیرون رفت **گویند** که هارون وام جعفر اختلاف می کردند که کدام یك ازفالوذج ولوزینج بهتراست باین جهت ابویوسف قاضی را طلب کردند تا میان ایشان حکم کند ابویوسف گفت حکم برغایب صحیح نیست باید هردورا حاضر کنید تا من ازآنها خورده حکم کنم پس هرون امـر کرد تاهردوراحاضر نمودند ابویوسف ازهردوخورد تاسیرشدهرون باو گفت اکنون حکم کن که کدام یك ازدیگری بهتراست ابویوسف تبسم نمود و گفت یاامیرالمؤمنین ایشان هردوصلح کردند دیگرمراچه کار که میان ایشان حکم کنم هرون بخندید وهزار اشرفی باوداد چون این قصه بام جعفررسید نهصدونود ونه اشرفی نیز برای اوفرستاد **گویند** که طعام اعراب منحصر بود بگوشت که باب کباب می پختند ونمك در آن میگذاشتند والوان اطعمه را نمی شناختند تا آنکه معویه در ایام خود اطعمه مختلفه اختراع نمود **یکی** ازبخیلان را گفتند که فرج بعد ازشدت چیست گفت که مهمان عذر آوردو گوید که روزه ام **واعظی** برسرمنبر میگفت دراحادیث وارد شده است که هر گاه کسی باپسر لواطه کند روزقیامت باید آن پسررا بدوش بگیرد وبمحشر بیاورد پس مردی ترك فریاد بر آوردو گفت وای برمن چند پسر باید بدوش خودبردارم شخصی باو گفت مترس که درقیامت کسی هم هست کـه تـرا بدوش بردارد **گویند** که مادرعمرو بن عاص زنی بودزناکار پس ابولهب وامیة بن خلف وابوسفیان بن حرب وعاص بن وایل با اودریك طهرزناکردند وآبستن شد چون عمرو ازاومتولد شد هریك ازایشان ادعای او کردند مادراومیگفت ازعاص است پس عاص اخراجات اورا متحمل شد ولیکن بابی سفیان شبیه تربود **فصل** گویند که نعمان بن منذر دوروز برای خود قرارداده بود یکروز بؤس که هر کس را درآنروز اول بارمیدید بقتل میرسانید وروز دیگر نعیم هر کس راکه در آنروز اول بار میدید اورا ازمال خود مستغنی می کرد واحسان بسیار باومینمود اتفاقا مردی فقیرازقبیلهٔ طی بطلب رزق میگردید ودرروز بؤس نعمان را ملاقات کرد نعمان امر کرد که اورا بکشند اعرابی بزبان تضرع وزاری عرض کرد ایهاالملك مردی فقیرم وچند طفل را گرسنه گذاشته وبرای تحصیل رزقی برای ایشان بیرون آمده ام و کشتن من دراول روز یاآخرروز برای شما هیچ تفاوت نداردالتماس من آنست که مرامرخص کنی تابروم وطعامی برای اطفال خود تحصیل کرده بایشان برسانم وایشان را بیکی ازارباب مروت بسپارم وبر گردم نعمان گفت ترا مرخص نمیکنم تا ضامن بمن ندهی که هرگاه نیامدی ضامن راعوض تو بکشند شریك بن عدی ندیم نعمان که بآن مجلس حاضر بودبرحال اعرابی ترحم نموده عرض کردم ایهاالملك من ضامن این مرد میشوم پس اعرابی بتعجیل تمام بیرون رفت چون عصر نزدیك شد نعمان بشریك گفت وعدهٔ تو نزدیك شد و اعرابی نیامد مهیای کشته شدن باش

شریك گفت پیش ازوقت ازمن چه‌میخواهی چون عصرشد نعمان گفت یاشریك موعد تو رسید و اجل تو نزدیك شد واز اعرابی اثری نشد اگروصیتی داری بکن و آماده قتل باش شریك گفت سیاهی ازدورمی بینم گویا اعرابیسکه میآید چون‌سیاهی نزدیك شد اعرابی بود که میدوید و بشتاب می آمد چون رسید گفت ایهاالملك میترسم که وقت بگذرد وضامن بقتل‌برسد ازآنجهت درآمدن شتاب کردم اکنون بفرما تامرابکشند نعمان سرخود را بزیرانداخت ومتفکرشد بعداز لمحه سر برداشت و گفت یا اعرابی هرگز مثل تو وشریك‌بن‌عدی ندیده‌ام اما توپس ازمراتب‌وفا چیزی بجا نگذاشتی که کسی بآن فخر کند واماشریك پس‌نهایت کرم واحسان را بجاآورده‌است چگونه من لئیم‌و بدبخت باشم وازشما هردو کمتربوده باشم آگاه‌باشید وبدانید که‌من روز بؤس را برداشتم وبجهت احترام وفای اعرابی واحسان شریك عادت خودرا تغییر دادم بعدازآن نعمان باعرابی گفت‌تراچه‌براین داشت که بوعدهٔ خود وفاکردی وحال آنکه میدانستی که کشته‌می‌شوی اعرابی گفت کسی که وفا نداشته باشد دین ندارد پس نعمان مال بسیار باو داد و اورا مستغنی برگردانید **حکایت** آورده‌اندکه واعظی میگفت بدرستیکه خدایتعالی را ملکی هست که در حین ولادت طفل میآید و موضع بیرون‌آمدن طفل را وسیع میگرداند چون طفل متولد میشود ملکی معین است که میآید وفرج را بهم میآورد وتنك می کند تابحال اول برگردد پس مردی برخاست و گفت هرگاه چنین‌است پس ملك‌دوم بخانهٔ ما نیامده است حضار شروع بخنده کردند **شخصی** خراسانی درمیان لشکر بود اتفاقاً لشکر بهم‌خوردند و ولوله درمیانشان افتاد شخص خراسانی مضطرب شدپس برخاست که اسب خودرا لجام‌کرده برآن سوارشود ازغایت خوف‌لجام رابطرف دم اسب زدورو بدم‌سوارشد چون بردوش اسب‌قرارگرفت گفت‌ای اسب پیشانی‌توعریض گردید ازچه‌خرطوم درآوردی وازچه شبیه بفیل شدی **شخصی** پسرخود را به مکتب فرستاده بودبعداز مدتی ازوپرسید کدام سوره ازقرآن میخوانی پسر گفت سورهٔ لااقسم بهذالبلد ووالدی بلاولد پدر گفت بجان خود قسم کسیکه مثل توفرزندی داشته باشدبی ولدخواهدبود **شخصی** پسرخود رافرستاده بود که‌بندی برای چاه بگیرد به پسر گفت باید طول آن‌بیست ذرع باشدپسر برفت وازراه برگردیدوبپدر گفت طول بندرا گفتی‌وعرض آنرانگفتی که‌چه باشد پدر گفت‌عرض آن بقدر مصیبت من برتو مردی کریه منظر بسیار استغفار میکردشخصی ظریف باو گفت چرا بخل‌میکنی و این شکل را ازآتش جهنم محروم میداری عمربن عبدالعزیز راگفتند پسر تو انگشتری بهزار اشرفی خریده است پس نامه باو نوشت که البته انگشتر را بفروش وهزارشکم گرسنه را بآن سیرکن‌وانگشتری ازنقره برای خود بساز و برآن بنویس

رحم الله امرءاً عرف قدره ولم يتعد طوره خدا بيامرزد كسى را كه بشناسد قدر خود را واز طريقهٔ خود تجاوز نكند **درحماقت** اهل قزوين گفته اند كه مردى ازايشان دوزن داشت اتفاقاً هر دو ايشان بيمار شدند شوهر بجهت معالجه نزد طبيب رفت طبيب گفت بايد قاروره ايشان را بياورى تا احوال ايشان برمن معلوم شود پس آن مردبول هردورا دريك قاروره كرد و در وسط قاروره بندى بست ونزد طبيب برد وگفت اين بول هردو بيمار است كه دريك شيشه كرده‌ام وفاصله آنها را به‌بند بسته‌ام طبيب يافت كه مرديست احمق باوگفت چرا بند را از ميان شيشه نبستى گفت سهو كردم **عبدالملك بن عمير** گويد سرحضرت امام حسين عليه السلام را ديدم كه در دارالاماره نزد عبيدالله بن زياد عليه اللعنه والعذاب گذاشته بود پس ازآن سرنحس ابن زياد را نزد مختار گذاشته ديدم بعدازآن سرمختار را نزدمصعب گذاشته ديدم وهمچنين سرمصعب را نزد عبدالملك ديدم واين همه انقلاب درعرض دوازده سال بود **مرويست** كه شخصى بخدمت حضرت سليمان عرض كرد يا نبى الله جمعى همسايه دارم كه بطمرا دزديده‌اند ودزدرا نميشناسم حضرت امر كرد كه مردم رابمسجد خوانند پس حضرت برمنبررفت وبعدازخطبه فرمود ايها الناس يكى ازشما بط همسايه را دزديده است وتاجى برسرخود گذاشته بمسجد آمده است يكى ازمردم دست بر سر خود گذاشت حضرت فرمود اورا بگيريد كه دزداين است پس اوراگرفته بط را ازاو گرفتند

**گويند** كه ايل حيوانيست شبيه بگاو كوهى و بسيار حريص است بخوردن مار و گاه باشد كه مار اورا ميگزد پس اشك ازچشم اوجارى ميشود وبزير چشم اومنجمد ميگردد مثل شمع پس آنرا ميگيرند ومسموم را بآن مداوا ميكنندوفاد زهرحيوانى كه مشهور است آنست وبهترين اين فادزهر زرد است واين حيوان دربلاد هندوستان وسند وفارس بيشتربهم ميرسد و هرگاه اين فاد زهر را برجائى بگذارند كه مار آنرا گزيده باشدرفع سميت آن ميكندو اگرمارگزيده آنرا بدهن بگذارد او را نافع است **برغوث** بفارسى كيك را گويند كنيت او ابووثابست هميشه بريشت خود جستن ميكند وخلقت آن مثل خلقت فيل است گفته‌اند كه راه رفتن اوبربدن بدتراست ازگزيدن آن وآنراه رفتن نيست بلكه همچنانكه مشاهده شده است برقفا ميخوابد و پاهاى خود را بلند مى كند وخودرا حركت ميدهد پس گمان ميكندكسى كه نميداند اينكه او راه ميرود بر بدن وبود ابوهريره كه رخت خودرا باب گرم ميگذاشت وكيك آنرا ميانداخت وشپش را ميگذاشت وميگفت اول بدفع سوار بايدكوشيد بعداز آن پياده اعرابى اين شعرميخواند.

ليل البراغيث ليل لا نفادله      لا بارك الله فى ليل البراغيث

شبى كه كيك داشته باشد شبى است كه آخر ندارد خدا بركت ندهد شب كيك را

کانهن بجسمی از مردن به قضاة سوء علی مال المواریث

گویا کیکها دروقتی که دربدن من مرورمیکنند قاضیان غیرعادلند که بمال میراث رسیده باشند مرویست که پیغمبر ﷺ شنید که کسی کیك را لعنت میکرد حضرت فرمود آنرا لعن مکن پس بدرستیکه کیك بیدار کردیکی ازپیغمبرانرا برای نمازصبح **فصل** از امیرالمؤمنین ؑ مرویست که فرمودندکه استران میزائیدند ونتاج از آنها بعمل میامد پس ابراهیم ؑ ایشانرا نفرین کرد زیراکه بتعجیل وشتاب هیمه برای آتش منجنیق میاوردند پس خدا نسل ایشانرا منقطع ساخت

**گاویکه** زمین بردوش او است نام او کیوثاست وماهیکه زیر زمین است نام او بهموت است **هرمس حکیم** گفته است که هرگاه دل جغد را گرفته بدست چپ زنیکه درخواب باشد بگذاری هرچه درآنروز کرده است درمیان خواب میگوید در **کتاب** عجایب المخلوقات مذکور است که نهنك بشکل سوسمار است وپشت آن مثل پشت کاسه پشت است که آلات آهنین بآن فرو نمیرد وطول نهنك ازشش ذرع تا ده ذرع میشود وعرض آن دوذرع است درموسم زمستان چهار ماه بزیر آب میماند که بیرون نمی آیدوغایط اوازدهن بیرون میایدپس کرمی دردهن اوداخل میشود که اورا نیش میزند ومتاذی میکند پس از آب بیرون میایدودهن خودرا وامیکندمرغیکه آنرا قطقاط میگویند میآید وبدهن اوداخل میشود وآن کرمرا میخورد وآن کرم غذای آن مرغست وازبرای نهنك راحت بهم میرسد و نهنك شصت بیضه میگذارد و اولاد خودرا ببیرون پرورش میدهدوچون بزرك میشوندآنچه ازآنها بکوه میرود حیوانی میشود شبیه سوسمار دم آن درازوسر آن کوچك که آنرا ورل گویند وآنچه بدریامیرودنهنك میشود ونهنك فك اسفل راحرکت نمیتواندداد زیراکه استخوان متصل است بسینه او وخدایتعالی سگ آبی را براومسلط کرده است گویند که سگ آبی خودرا به گل مخلوط میکند ونهنگ را غافل مینمایندپس بدهن اوجسته بجوف اوفرومیرود وبسبب گرمی بسیار که درمزاج اوست امعای نهنگ وپردهای شکم اورا میسوزاند وپاره میکندوبیرون میآید دردهن **روباه** گفته اند هرگاه کیك بسیاری بربدن او بچسبد بکنار آب می آید و قدری پشم بدهن میگیرد پس اندك اندك بآب فرو میرود وکیکها از بدن او جدا میشود وبرپشم جمع میگردندپس سرخود را درمیان آب فرو میبرد وپشم را از دهن گذاشته بآب میدهد

**صاحب** کتاب حلیة الاولیا گفته است که شیری بیمار شده بود تمام سباع ووحوش بعیادت اومیآمدند مگر روباه که اورا عیادت نکرد گرك بنا بر عداوتی که باروباه داشت او را نزد شیر سعایت کرد وگفت روباه را کبر ونخوت نگذاشته است که بعیادت پادشاه بیاید و باین قبیل سخنان شیر را بغضب درآورد شیر باوگفت اگر روباه باین حدود بیاید مرا اعلام

کن روزی روباه‌را بآنحدود گذر افتاد گرگ فرصت یافته شیر را خبرداد پس شیر روباه را طلبید باو گفت یااباالفارس تراچه‌مانع بود که بدیدن من نیامدی روباه گفت شنیدم که‌شما را بیماری‌عارض شده‌است بطلب دوائی که‌شما را نافع باشدمیگردیدم شیرباو گفت که آن دوارا یافتی روباه گفت بلی مهرهٔ درمیان ساق پای گرگ بهم میرسد که برای مرض شما نافع است پس شیردست زدوپای گرگ را شکست وچیزی نیافت پس گرگ ازمجلس شیر بیرون آمد و خون ازپای اوجاری بود روباه بعقب او آمد وباو گفت ایصاحب چکمهٔ سرخ ثمرهٔ خیانت را دیدی و مزهٔ سعایت را چشیدی هرگاه بمجلس پادشاه نشستی پس تامل کن که از دهن توچه بیرون میآید بدرستیکه‌مجالس امانات‌اند گویند که ابونصربن مروان بایکی ازرؤسای کردطعام میخورد و کبک بریان برسر آن مائده گذاشته بودپس کردی نگاه بآنها کرده‌خندید ابونصر گفت سبب‌خندیدن‌توچه‌بود گفت‌دراول‌عمر خود راهزنی میکردم وغارت‌مینمودم روزی تاجری‌را غارت کردم وخواستم که اورا بکشم‌درحال کشتن دوکبک بصحرادید بآنها گفت شماشاهد باشید که اینمرد مرا بظلم میکشدا کنون که این کبکهارا دیدم حمق تاجر بخاطرم آمد ومراخنده گرفت ابونصر گفت بخدا قسم که شهادت‌خود را ادانمودند پس‌امر کرد که‌مال را ازاو گرفته اورا بقتل‌رسانیدند مرویست که‌چون‌پیغمبر ﷺ خیبررا فتح کرد الاغی سیاه ازغنایم آنجا بآنحضرت رسید پس آنجناب باالاغ‌متکلم شدوفرمودنام توچیست گفت یزیدبن شهاب ازنسل جد من شصت‌الاغ‌بهمرسید وسوارآنهانشدند مگر پیغمبران ومن بودم که انتظار داشتم تاتوبرمن سوارشوی زیرا که ازنسل‌جدمن بغیراز من باقی نمانده واز پیغمبران بغیرازتو کسی نیست‌ومن نزدشخصی یهودی‌بودم که‌مرا گرسنه نگاه‌میداشت وزجرمیکرد هروقت که‌برمن سوارمیشد اورامیانداختم وعمداً می‌لغزیدم پس پیغمبر ﷺ اورا یعفور نام‌نهاد وسوار آن می شد و چون آنحضرت از دنیا رحلت فرمود الاغ بکنار چاه آمده خود را بچاه انداخت وآنچاه قبر او شد گویند که یکی ازصحرا نشینان سگی والاغی و خروسی داشت که خروس اورا برای نماز بیدارمی کرد وسگ اوراپاسبانی‌مینمود والاغ اساس خانه اورابردوش میکشید شبی روباه خروس را برد وخورد آنمرد گفت شاید خیریت من‌درآن‌باشد روزدیگر گرگ آمد والاغ راگرفته شکم اوراپاره کردآنمرد گفت شایدصلاح من‌درآن‌باشدروز دیگرسگ اومرد گفت لاحول‌ولاقوة الاباللہ البته‌صلاح‌من درآن‌باشداتفاقاجمعی ازدشمن‌قصدقبیلهٔ او کردند ونزدیک بخانهای ایشان آمده‌انتظار فرصت‌را میکشیدند پس‌شب برسر ایشان ریخته اموال‌راغارت کردندوجمعی کثیر ازمردانرا بقتل‌رسانیدندچون‌صبح‌شد همه‌خانهاخالی‌بودمگرخانه آنمرد که‌اصلاکسی‌متعرض‌نشده‌بودومیگفتند که‌دشمنان‌بآوازحیوانات‌وسگان‌برسر آن‌قبیله آمده‌بودند

چون آنمرد را حیوان بخانه نبود دشمن بخانه اوپی نبرد وسالم ماند پس کسیکه لطف الهی را بشناسد بفعل اوراضی خواهد بود **مرویست** که خطافی ازماده خود طلب مواصلت کرد ماده ممانعت مینمود خطاف گفت چگونه مرا نمکین نمیدهی وحال آنکه اگرخواسته باشم قبهٔ سلیمان را بر منقار خود از جا برمیدارم چون این سخن بسلیمان عليه السلام رسید خطاف راطلبید و باو فرمود این چه لاف ستمیزنی خطاف گفت یانبی الله عشاق را بسخن ایشان ملامت نباید کرد **گویند** که شخصی خنفساء رادید پس گفت این جانوررا خدا برای چه آفریده است وچه حکمت درخلقت او بود اتفاقاً بعدازچندروز زخمی بربدن او پیداشد که اطبا ازمعالجهٔ آن عاجز بودند وروز بروز زیادمیشد ووجع آن بیشترمیگردید وشدت میکرد مردی صاحب تجربه باو گفت باید خنفسارا بسوزانی و خاکستر آنرا باین زخم بگذاری پس بگفته اوعمل نمود آنزخم برطرف شد پس تنبیه شده دانست که خدایتعالی اورا تنبیه کرده است تا آنکه بداند که خدا هیچ چیز راعبث نیافریده است **ازحضرت پیغمبر** صلى الله عليه وآله مرویست که فرمود خدایتعالی جبل رااز بادجنوب آفریده است **دجاجه** یعنی مرغ خانگی کنیت اوام ناصرالدین وام ولید است **گویند** که هرگاه برك كدو را درخانه بخورکند پشه ازآنخانه میگریزد وهمچنین گفته‌اند تمام سباع استخوان راکه می‌شکنند شکستن آن آوازمیکند مگر گرك پس بدرستیکه گرك استخوان را بزبان میبرد مثل بریدن شمشیر وکسی آواز آنرا نمی شنود **رخ** مرغیست بغایت بزرك جثه که در جزایر چین بهم می‌رسد اندلسی گوید که جمعی بسفر دریا میرفتند روزی کشتی ایشان بجزیره رسید پس ایشان ازکشتی بیرون آمدندوشب درجزیره خوابیدندچون صبح شد درمیان جزیره چیزی براق یافتند بشکل قبه بسیار بزرگی پس آنرا باکلنك شکستندازمیان آن جوجه مرغی بیرون آمد پس قدری از گوشت آن ویکپر ازبال آن جدا کردندو گوشت راطبخ کردندچون از آن خوردندریش های ایشان سیاه شدو بحال جوانی بر گردیدند بعدازاندك زمانی رخ بیامد چون ایشان را درمیان جزیره دید وبیضه راشکسته یافت ودید که جوجه اورا کشته‌اند بصحرا بر گردیدوسنگی بسیاربزرك درچنگال خود گرفته آورد وقتی رسید که آنها در کشتی نشسته بودند پس رخ سنگ را محاذی کشتی ببالای سر آنها آوردو انداخت خدایتعالی بادی تندفرستاد کشتی را براند پس سنگ بدریا افتاد و کشتی با اهل آن نجات یافتند و یکپر از این جوجه با ایشان بود گویند که ساق آن نه خیك آب میگرفت **درامثال است** که سه زنبور باهم در میان زمستان داخل شهری شدند وسوراخی میجستند که درآن ساکن شده از زحمت سرما آسوده باشنداتفاقاً پیره زنی دیدند پس یکی ازایشان بسوراخ دماغ او ویکی بسوراخ فرج او ویکی بسوراخ دبر او داخل شدند و زمستان رادر آنجابسر برده هنگام خوشی بهار بیرون آمدندوازجاومکان یکدیگروخوبی وبدی آن

سؤال میکردند آن یکی که درسوراخ دماغ رفته بود گفت منزل من بسیار گرم ومعطر بود وهمیشه بوی خوش بمشام من میرسید وآنکه سوراخ فرج داخلشده بود میگفت محل من بسیار وسیع بود داما پر هول وترس بود زیرا که دراکثر اوقات سواری داخل میشد واسب میدوانید من از ترس بگوشه ها وشکاف هامیگریختم واوازپی من میآمد تاجی سرخ برسراو بود ومرا نمیگذاشت که آرام بگیرم زنبور سوم گفت مکان من بسیار خوب بود ولیکن همیشه بادهای مخالف ازوی بوزیدن بود وسواریکه داخل خانه تو میشد خرج خودرا بردرخانه من میآویخت وازتندی دویدن اوخرج بحرکت بود وگاهگاهی خود آنسوار بخانه من نیزداخل میشد **فصل** گربه زباد را ازهند میآورند برنك این گربهاست لیکن ازاینها بزرگتراست نزدیکی ازحکام بودم پس دو گربه ازاین گربها آورند باو گفتم میخواهم ببینم که چگونه زباد ازایشان گرفته میشود بیکی ازملازمان امر کرد که یکی از آنها را آوردند اندك معالجه کردند پس هردوپای آنرا گرفته برپشت خوابانیدند دیدم که بزیرفرج اوفرج دیگر ظاهرشد پس آن فرجرا میفشردند وزباد از آن بیرون میآمد وقبل ازمشاهدهٔ آن شنیده بودم که زباد ازعرق گربه است اماصحیح نبود ونماز بآن روغن اشکال دارد زیراکه فضلهٔ غیرمأکول اللحم است **در بعض کتب** مذکوراست که شازهر ازحیوانیست که درزمین ترکستان یافت میشود یکشاخ درازدارد وآنشاخ را هفتادودوشعبه مجوف میباشد هروقت که بادمیوزید آوازی بسیارغریب از آن میآمد ودر آن شاخ شعبه ایست که هرگاه آواز کند باعث گریه میشود وشعبهٔ دیگرهست که باعث خنده میشود **گویند** میان میان حیوانات حیوانی دیگر بهم میرسد که درقصبهٔ اودوازده سوراخ هست که دروقت نفس زدن آواز میکند چون آواز زمرچون حیوانات این صدا بشنوند بدوراوجمع شوند پس آنهارا غافل میکند و یکی از آنهارا اشکار کرده میخوردو باین سبب حیوانات ازاومیگریزند **از غرایب** احوال گوسفند آنست که هرگاه دروقت آمدن باران نر آن برماده جستن کند آبستن نمیشوند ودروقت وزیدن باد شمال آبستن میشوند ونرمیاورند وهرگاه دروقت وزیدن باد جنوب جستن کنند ماده میزایند **مرویست** که ضفدع آب میآورد وبرآتش ابراهیم میریخت که آنرا خاموش کند پس ازاین جهت پشت او سوخته است) ایضاً ( مرویست که ضفدع هیمه میآورد که آتش ابراهیم را مشتعل کند) بعضی از علمای جمهور گفته‌اند که رقص ووجدی که ازاهل بطالت ازصوفیه بعمل میآورند اول کسیکه آنرا اختراع نمود اصحاب سامری بودند که درزمان حضرت موسی ؑ عجل را خدای خود قرار داده بودند پس این حالت حالت عبادت عجل است) ذوالنون ( مصری گوید روزی درکنار رود نیل بودم کژدمی بکنار آمد پس ضفدعی از آب بیرون آمده وکژدم را برپشت خود برداشت وبآنطرف آب برد من در کشتی نشستم وبعقب آنها رفتم دیدم که ضفدع کژدم را بزیر درختی برد وبرزمین گذاشت

پسری بزیر درخت خوابیده بود ماری سیاه برسینهٔاو نشسته بود دیدم که آن کژدم آمد و سرماررا گزید و آنرا کشت بازضفدع کژدم را بر پشت خود نهاده از آب عبورنمود پس آن پسر را بیدار کردم و آنچه‌دیده بودم باو گفتم پس توبه کرد وشکرالهی بجاآورد) درحدیث است (که‌هرکس دروقت عصر این کلمـات را بخواند « اعوذ بکلمات الله التامات من شر ماخلق» سه‌بار بگوید پس بگوید «سلام علی نوح فی العالمین» کژدم ومار باو ضرر نمیرسانند و سر آنکه نوح نه غیر او از پیغمبران در این ادعیه ذکر می‌شودآن است که چون نوح بر کشتی سوار شد مار و کژدم التماس میکردند که آن حضرت ایشان را در میان کشتی باخود بردارد حضرت قبول نموده وبا ایشان شرط کرد که چون کسی نام او را برد ضرر ایشان باو نرسد ایشان شرط را قبول کردند ) عنقا مرغیست عظیم الجثه و بر بدن او رنك هر حیوانی است و در سالی یك بیضه میگذارد مانند کوه در بزرگی و آنرا عنقـا میگویند بسبب آنکه در گردن او طوقی سفید است فیل را از زمین میرباید همچنان که گربه موش را میرباید در زمان قدیم با مردم انس میگرفت ودر میان مردم بود تاآنکه در زمان خالدبن سنان که یکی از پیغمبران بود عروسی را از زمین برداشت اهل عروس شکایت او را بخدمت خالد بردند خالد باو نفرین کرد پس خدای تعالی اورا بجزیره که آنطرف خط استوا است فرستاد و آن جزیره ایست که کسی بآنجا نمیرسد و خوردن اورا فیل وکرکدن وغیرآنها قرارداد) ـ مردی شهرنشین دوستی از صحرانشینان داشت‌روزی ازشهر بیرون رفته بدیدن دوست خود بخانه او آمد اتفاقا صاحب خانه بخانه نبود آن شخص بازن او زناکرد سگی که در آنخانه بود مرد وزنرا بقتل رسانید چون صاحبخانه بیامد و ایشانراکشته دید این اشعاررا خواند ومازال‌یرعی ذمتی و یحوطنی ویحفظ عرسی والخلیل یخون

یعنی و همیشه سك‌من مراعات میکند جانب مرا و بدور من میگردد و محافظت میکند عروس‌مرا ودوست من‌خیانت میکند فوا عجبا للخل‌یهتك حرمتی وواعجبا للکلاب کیف‌یصون پس تعجب‌استکه‌دوست‌من هتك‌حرمت‌من‌میکند و تعجب‌است که‌سك چگونه‌پاسبانی‌مینماید **جاحظ** ازنواصب بود بسیار بد شکل و از مسوخات قبیحتر بود و میگفت خجل نکرد مرا مگر پسری کوچك که در نهایت حسن وجمال‌بود روزی دردارالوزارة باو نگاه کردم و باو گفتم آرزوی من آنست کـه مرا پسری مثل تو بهم رسد گفت این آرزو با من و تو نیست لیکن زن خود را بتصرف پدر من بده تـا آبستن شود و پسری مثل من ازو بهم رسد من از این سخن خجل شدم **گویند** روزی مهدی عبـاسی بشکار رفته بود و اسب خود را بدنبال آهو میدوانید تا ازلشگر دور افتاد بخیمه‌اعرابی رسید پس‌درآنجا پیاده شد وطعام‌طلبید

اعرابی قرصی نان جو باقدری شیر آورد ومهدی آنرا تناول نمود و آبی آشامید و بااعرابی گفت ای برادر میدانی که من کیستم اعرابی گفت نه مهدی گفت من از خدمهٔ خلیفه‌ام پس قدری شراب طلبید و آشامید و با اعرابی گفت من خلیفه‌ام چون بارسوم شراب طلبید اعرابی بوی گفت شراب بتو نخواهم داد زیرا که میترسم اگر شراب بتو بدهم این بار دعوی پیغمبری نمائی مهدی بخنده درآمد درین اثنا خدمه ولشکر بیامدند اعرابی متحیر شدووحشت نمود خلیفه اورا خاطرجمع کرده صلهٔ بسیار باو داد **عربی را** گفتند ای مرد ماه رمضان آمد عرب گفت بخدا قسم که بسفر کردن ازاو خلاص میشوم **یکی از اعراب** برسرمائده یزید بن مزید حاضر شد یزید باصحاب گفت راه دهید که اعرابی بنشیند وطعام بخورد اعرابی گفت بگذار که ایشان بجای خود بنشینند که طناب من یعنی دست من دراز است چون دست بطعام دراز کرد حدثی ازاوصادرشد یزید تبسم نمود گفت یااخاالعرب گمان میکنم که طناب تو بریده شد **اعرابی** برسر آب رفته بندی دردست گرفته درمیان آب غوطه می خورد وبعدد هریك غوطه یك گره بآن بندمیزد سبب آنرا ازو پرسیدند گفت در زمستان جنب شده‌ام ومجامعت بسیار کرده‌ام اکنون غسل آنها را میکنم **گویند** که یکی ازاعراب غاشیه زین یعنی پرده که زین را میپوشانند دزدیده بود پس بمسجد آمد و نماز میخواندند اتفاقاً امام مسجد حاضر شد پس آنشخص داخل بجماعت شد پیشنماز درنماز سورهٔ **هل اتیك** حدیث **الغاشیه را** میخواند اعرابی وحشت نمود و گفت یا امام ترا چکار فضولی را بگذار چون امام این آیه‌را خواند «وجوه یومئذ خاشعة یعنی رویها درین روزخوار وذلیل اند اعرابی را اضطراب بهم رسید پس غاشیه را انداخت و گفت غاشیه را بگیر که روی من ذلیل نشود **اعرابی** موسی نام کیسهٔ پر از درهم دزدیده بود وبمسجد آمد که نماز گذارد پیش نمازاین آیه را میخواند «وماتلك بیمینك یا موسی» یعنی این چیست بدست توای موسی اعرابی گفت بخداقسم که تو سحر میکنی پس کیسه را بینداخت وبیرون رفت **ایضاً** اعرابی موسی نام داخل مسجد شد که امام این آیه را میخواند «یا موسی ان الملا یاتمرون بك لیقتلوك فاخرج انی لك من الناصحین» یعنی ای موسی بدرستیکه اشراف وبزرگان باجماعت مردم مشورت کردند که ترا بقتل رسانند پس بیرون برو بدرستیکه من نسبت بتوازجمله نصیحت کنندگانم اعرابی نمازرا قطع کردو بتعجیل تمام بیرون رفت وبردرمسجد بنشست وچوبی در دست داشت چون امام این آیه را خواند که «وماتلك بیمینك یاموسی» اعرابی گفت این چوبیست که در دست دارم ومنتظر آنم که اگرازمسجد بیرون آمدی قبری برای تو بآن حفر کنم **اصمعی** گوید در موسم زمستان شتری ازمن گمشده بود روزی بسیار سرد بطلب اومیگردیدم جمعی را دیدم که نمازظهر بجماعت میگذاردند ومردی پیرخودرا بعبا پیچیده بود واین شعر میخواند

یارب ان البرد اصبح کالحا وانت بحالی عالم لاتعلم یعنی خداوندا بدرستیکه سرما صبح کرده است درحالیکه بسیار شدید است و تو بحال من دانائی که کسی تورا نمیآموزد فان کنت یوماً فی جهنم مدخلی ففی مثل هذا الیوم طابت جهنم پس اگر میباشی که مرا روزی داخل جهنم کنی پس درمثل این روز خوبست جهنم اصمعی گوید باو گفتم یا شیخ حیا نمیکنی و نماز را قطع میکنی وحال آنکه تو مردی هستی پیر پس این شعر خواند ایطمع ربی ان اصلی عاریاً ویکسو غیری کسوة الحر والبردی یعنی آیا طمع دارد خدای من آنکه نماز بکنم برهنه وحال آنکه میپوشاند غیر مرا لباس های گرما وسرما فوالله لاصلیت مادمت عاریاً عشاء ولا وقت المغیب ولا الفجر پس بخدا قسم که نماز نمیکنم مادام که برهنه ام نماز عشا را و نه نماز مغرب را و نه صبح را ولا الظهر الا یوم شمس دفیة وان غیمت فالویل للظهر والعصر و نماز ظهر نمیگذارم مگر روزیکه آفتاب ظاهر باشد واگر ابر باشد پس وای بر نماز ظهر وعصر وان یکسنی ربی قمیصاً وجبة اصلی له مهما اعیش من الدهر واگر بپوشاند مرا خدای من پیرهنی وجبهٔ نماز میکنم برای او مادام که زنده باشم اصمعی گوید مرا از شعر او خوش آمد جبه و پیرهن خود را باو دادم و باو گفتم اکنون برخیز و نماز کن پس نشسته وروی خود را بطرف قبله کرد و بی وضو نماز گذارد باو گفتم چرا نشسته و بی وضو نماز میگذاری پس این شعر خواند شعر الیك اعتذاری من صلاتی جالساً علی غیر طهر مومیاً نحو قبلتی بسوی تو عذر میآورم از نمازی که نشسته و بی وضو بجا میآورم واشاره بطرف قبله میکنم

فمالی ببرد الماء یارب طاقة ورجلای لاتقوی علی ثنی رکبتی پس مرا طاقت نیست خداوندا آب سرد وهر دو پای من طاقت خم کردن زانو ندارند ولکننی استغفر الله شاتیاً واقضیکها یارب فی وجه صیفتی ولیکن من استغفار میکنم خدارا درموسم زمستان وقضا میکنم نمازهارا در تابستان

وان انالم افعل فانت محکم بماشئت من صفعی ومن نتف لحیتی واگر قضا نکردم پس حکم بکن در بارهٔ من بآنچه میخواهی اززدن من وریش کندن من پس مرا خنده گرفت اورا گذاشتم ورفتم **فصل** اعرابی شراب خورده بود و درحالت مستی احتیاج به بیت الخلا بهم رسانید چون داخل بیت الخلا شد ضرطهٔ بسیاری ازاو صادر شد رفقای او باو خندیدند پس این شعر خواندند

اذا ما خلی الانسان فی بیت غائط  تراخت بلاشك مصاریع فقحته

یعنی هرگاه انسان بخانه غائط بنشیند سست میشود بیشك رگهای دبر او

فمن کان ذاعقل فیعذر ضارطا ومن کان ذاجهل ففی وسط لحیته یعنی پس کسی که صاحب عقل باشد پس صاحب ضرطه را معذور میدارد کسی که جاهل باشد پس ضرطه بریش او وروزی پیره زنی درمیان جمعی جوان نشسته بود که شراب میخوردند پس قدری شراب بعجوزه دادند چون آنرا آشامید قدری دیگر

باو دادند عجوزه بایشان گفت مرا ازز نهای خود خبر دهید که شراب میخورند یانه جوانان گفتند بلی پیره‌زن بایشان گفت شمارا برب کعبه قسم میدهم که بگوئید آیا در حالت مستی با ایشان مجامعت میکنید گفتند بلی گفت بخدا قسم که اگر راست میگوئید پس هیچیك ازشما پدر خود را نمیشناسید گویند که روزی رشید ازلشگر گاه سوار شد وفضل بن یحیی‌را باخود بصحرا برد ناگاه پیرمردی دیدند که بر الاغ سوار بود واشك ازچشم او میریخت فضل باو گفت ایشیخ میخواهی نمایم بتو دوائی که برای چشمت نافع باشد شیخ گفت بلی فضل گفت چوب بادوغبار آب درمیان پوست تخم مورچه بگذار وبچشم بکش که ترا نافع است پس شیخ خم شد و ضرطهٔ از خود جدا کرد و گفت این اجرت مداوای شما است اگر زیاده ازاین میگفتی زیاده ازاین میدادم روزی معن بن زائده بشکار رفته بود از لشگر گاه دور شد مردیرا دید که برالاغی سوار شده ورو بشهر میرود ازاو پرسید ازکجا میآئی وبکجا میروی گفت مردی فقیرم وآوازهٔ سخاوت معن‌را شنیده‌ام یکدانه خیار درغیرموسم برای او تحصیل کرده‌ام بخدمت او میبرم شاید چیزی بمن عطا کند معن گفت بازای این ازو چه توقع داری گفت هزار اشرفی معن گفت هزاراشرفی بعوض یکدانه خیار زیاداست آنمرد گفت پانصداشرفی معن گفت بسیاراست آنمرد گفت سیصداشرفی معن گفت زیاداست آنمرد گفت دویست اشرفی معن گفت بسیاراست آنمرد گفت صداشرفی معن گفت بسیاراست آنمرد گفت پنجاه اشرفی معن گفت بسیاراست آنمرد گفت از سی اشرفی کمتر قبول نخواهم کرد معن گفت اگر بگوید زیاداست چه‌خواهی گفت آنمرد گفت چهار دست و پای الاغ بفلان زن او میکنم وبرمیگردم پس معن بخانه برگردید و بحاجب گفت که مردی سوار الاغ باین نشانه می‌آید اورا نزد من بیاور بعد ازاندك زمانی آن مرد بیامد حاجب اورا بخدمت معن برد معن باو گفت یا اخاالعرب چه حاجت داری گفت مردی مسکینم آوازه جود وکرم امیر را شنیده ام یکدانه خیار غیرموسم بعمل آورده بخدمت شما آورده‌ام تا بعوض آن احسانی درباره من بجا آورید که رفع احتیاج مرا بکند معن گفت چه‌میخواهی آنمرد گفت هزار اشرفی معن گفت بسیار است آنمرد گفت پانصد اشرفی معن گفت بسیار است آنمرد گفت سیصد اشرفی معن گفت بسیار است آنمرد گفت دویست اشرفی معن گفت بسیار است آنمرد گفت صد اشرفی معن گفت بسیاراست پس آنمرد بغضب درآمد وباخود گفت مردی که در راه بمن برخورد چه‌بسیار برمن شوم بود پس گفت پنجاه اشرفی معن گفت بسیار است آنمرد گفت بکمتر ازسی اشرفی راضی نمی‌شوم پس معن را خنده گرفت و بسیار بخندید آن مرد یافت که همان شخص است که درراه دیده است پس گفت ای آقای من اگر اشرفیهارا نمیدهی الاغ حاضر است وبردر ایستاده است و چهار دست و پای او آماده است معن باز شروع بخنده کرد و بخازن گفت

هزاراشرفی وپانصد اشرفی وسیصد ودویست وصد وپنجاه وسی اشرفی بیاور پس خازن دوهزار و یکصد وهشتاد اشرفی بیاورد وبآن شخس داد شخصی بفقیه گفت یکروز از ماه رمضان افطار کرده ام فقیه گفت آنرا قضا باید کرد آنمرد گفت قضا کردم اما داخل خانه شدم دیدم که اهل خانه هریسه میخوردند پس دست من بی اختیار بجانب هریسه درازشد ولقمهٔ برداشت وبدهن من گذاشت عالم گفت بگو که تا دستهای ترا بگردن تو محکم بندند ودو روزی دیگرروزه بگیر) روزی ومابین اعمش وزن او خصومت بهمرسید و ازهمدیگر متوحش شدندزن ازخانه بیرون رفت اعمش یکی ازعلمارا واسطه نمود که رفع خصومت نماید وزنرا راضی کند پس عالم نزد زن آمد وبعد از موعظه ونصیحت بسیار گفت بدرستیکه شیخ مااعمش مردیست بفنون کمال آراسته وبزیور علم و فضل پیراسته وهیچ عیبی دراو نیست مگر آنکه ساقهای دست وپای او باریك وچشم اوضعیف وخون واشك ازآنها روان و زانوهای او سست وبوی دهن او وزیر بغل اومیآید ورنك اوسیاه ورگهای دبر وی سست میباشد ودست اوخشك وبدن وذکر او لاغراست اعمش بکمین نشسته بود سخنان ایشانرا می شنید بیرون آمد وبعالم گفت گویا ترا برای افساد آورده بودم نه برای اصلاح برخیز که خدا ترا باین علل مبتلاسازد پس بدرستیکه عیوبی چند ازمن اظهار کردی که زن من اینهارا نمیشناسد مردی پسر خودرا نزد قاضی برد و گفت ایها القاضی این پسر شراب میخورد ونماز نمیکند پسر انکار مینمود پدر گفت چگونه نماز میکنی وحال آنکه قرائترا نمیدانی گفت من قرآن میخوانم وبقرائت معرفت دارم قاضی باو گفت بخوان تابشنوم پسر «گفت علق القلب ربابابعدماشابت وشابا ان دین الله حق لاتری فیه ارتیابا» باپدر گفت ایها القاضی دیشب قرآن همسایه را دزدیده و این آیه را از آنجا برداشته است قاضی بخندید و گفت ازین قرآن ها میآموزید و بآنها عمل مکنید زنی شوهر خودرا بدار الحکم قاضی برد ومیخواست طلاق بگیرد و میگفت شوهر من دررخت خواب بول میکند مرد گفت ایها القاضی سخن مرا نیز بشنوید بدرستی که من درخواب میبینم که گویا در میان دریـا جزیره ای هست و در میان جزیره قصری بسیار مرتفع است وبربالای قصر قبه بسیار بلندیست و بالای قبه شتری بلند بالا ایستـاده و من بریشت شتر نشسته ام وهرلحظه شتر گردن خود را دراز میکند که آب بخورد پس هرگاه این را ببینم از دهشت بول میکنم قاضی که این خواب راشنید وحشت کرده دررخت خود بول کرد ودوسه من ماس بکیست ریخت پس دست بریش خود گذاشت وگفت ای زن وای بر تو من بشنیدن این قصه در بیداری بخود بول کردم با اضافه تو چگونه می خواهی که مرد بیچاره بدیدن آن بول نکند ) در بعض کتب ( مسطور است که تـاجری بشهر حمص داخل شده بود روزی در میان شهرمیگردیدید که مؤذن میگوید «اشهدان لااله الاالله

و اهل حمص میگویند اشهدان محمداًرسول الله تاجر گفت بخدا قسم نزد خطیب میروم واوراز سر این میپرسم پس بمسجد آمددیدکه خطیب برسریکپاایستاده ونمازمیکندبجماعت و پای دیگر او بنجاست ملوثست نزد محتسب آمدکه این خبرباو بگوید گفتند محتسب درمسجد جامع شراب میفروشد پس بمسجد جامع آمددیدکه محتسب نشسته وطشتی پرازشراب نزداو گذاشته وقرآنی دردست دارد وقسم میخوردکه این شراب خالص است وآب داخل ندارد مردم ازدحام میکردند وشراب میگرفتند تاجر نزد قاضی آمدکه این وقایع را ازاو بپرسد چون بدرخانه قاضی رسید در را بسته دید پس دررا واکردوداخل خانه شد قاضی را دید خوابیده وپسری بر پشت آن بحرکت مشغول است تاجر گفت خدا شهر حمص را خـراب کند پس بگوشهٔ نشست تا قـاضی فارغ شد بیرون آمد تاجر بعداز تحیت وسلام آنچه مشاهده کرده بود بخدمت قاضی عرضکرد قاضی گفت اما مؤذن پس بدرستیکه مؤذن این شهر بیمار شده است یکی از یهود را اجرت میدهدکه اذان بگویدو یهودی باین کیفیت اذان میگوید که شنیدی واما خطیب چون داخل مسجد شدکه نماز کند امری ضرورروی داده بود بشتاب بیرون آمد ویکپای اوبنجاست آلوده گردید وقت گنجایش آن نداشت که بیرون رود و بشوید یکپارا اززمین برداشت وازنماز خارج نمود وبپای دیگر نماز گذارد واما محتسب پس مسجدجامع این شهر باغی انکوردارد که وقف آنست انکور آنراشراب میکنند ومیفروشند وپول آنرا صرف مصالح مسجد میکنند واما من واین پسر پدر این پسر وفات یافته ومال بسیاری بجاگذاشته است ومال را بزیر زمین گذاشته ام اکنون که این پسر ادعای میراث پدر میکرد وجمعی شهادت دادند که پسر بالغ شده است میخواستم کـه خـود او را امتحان بکنم پس تاجر مال خود را برداشت وازشهر بیرون رفت شخصی اولاد بسیاری داشت یکی ازایشان بعلم نحو تکلم مینمود اتفاقاً پدر اولاد را بیماری عارض شده مشرف بموت شد اولاد او نزد او جمع شده بودند یکی ازایشان بپدر گفت مرخص کن تا برادر خود را نزد تو بیاوریم گفت من بیمارم وطاقت عبارات مغلقه او را ندارم میترسم که مـرا بکشد گفتند اورا سفارش میکنیم کـه عبارت مغلق نگوید چون اورا نزد پدر آوردند گفت ای پدر ذکر (لا اله الا الله) رابگو زیرا که اگر (لا اله الا الله) بگوئی از آتش جهنم خلاص میشوی وداخل بهشت میشوی ای پدر مرا معذور بدارکه یکی از دوستان مرا ضیافت برده بود وازان جهت بخدمت تـو نرسیدم کـه او تکلف بسیار تدارك دیده بود فاهر پس یعنی هریسه ساخته بود واعدس یعنی عـدس پخته بـود سکبخت یعنی سکنجبین که نوعی است ازدوا ترتیب داده بود وطهبوح یعنی طیهو طبخ کرده بود وافرخ یعنی مرغ پخته بود وابصل یعنی پیاز آورده بود و ابطیخ یعنی خیار آورده بود و امصر

یعنی شیرشتردوشیده و لوزج یعنی لوز ساخته بودوافلوذج یعنی فالوذج آورده بود پس پدرفریاد کردکه چشم مرا ببندید واین ولدزنا را بیرون کنید که قبل ازملك الموت روح مرا قبض کرد **شخصی** گوید روزی بمکتب خانه معلمی رفته بودم دیدم که چوبی دراز وچوبی کوتاه و عصائی کج و کره وطبلی وبوقی نزد معلم گذاشته است باو گفتم ای معلم این آلات راچه میکنی وفایدهٔ اینها چیست گفت اطفال بسیار نزدمن هست که تعلیم ایشان میکنم هرگاه یکی ازایشان بگویم درس بخوان واو مضایقه کند اورا بچوب کوتاه میزنم ازمن میگریزد پس اورا بچوب دراز میزنم پس ازمن فرار میکند کره راحواله او میکنم و باو می اندازم اطفال جمعیت میکنند وبرسر من هجوم میآورند پس طبل رابگردن میآویزم ومیزنم وبوق را بدهن میگذارم وصدا میکنم تاآنکه مردم آنرا بشنوند پس جمعیت شود و مرا از دست اطفال خلاص کنند **ایضاً** اصمعی گوید روزی از خرابه گذشتم دیدم که یکی از معلمین اطفال بگوشه خرابه افتاده ومانند سك صدا میکند پس ایستادم که ببینم چه میکند دیدم که طفلی کوچك از خانه بیرون آمد معلم برجست واوراگرفت پس بمعلم گفتم مرا ازسر این خبردار کن که این عمل چه بود واین طفل کیست گفت این طفلی است که اکثر اوقات ازمکتب میگریزد وسگی درخانه دارد که محبت بسیار بآنسك دارد پس بخانه میرود وبا او ببازی مشغول میشود چون من آواز سك میکنم بشوق سك بیرون میآید و من او را میگیرم **شخصی** در ایام خلافت هرون دعوی پیغمبری میکرد اورا نزد هرون آوردند هرون باو گفت دلیل پیغمبری و معجزهٔ تو چیست گفت آنچه میخواهی بگو خلیفه باو گفت میخواهم که این پسران نیکوصورت راریشدار کنی آنشخص گفت چگونه مرا حلال باشد که این شکلهای نیکو و صاحبان جمال را تغییردهم لیکن میتوانم صاحبان ریش را بیمو سازم هرون بخندید واورا توبه داد **شخصی** درزمان خلافت مامون علیه اللعنه دعوی نبوت میکرد و میگفت ابراهیم خلیلم مأمون باو گفت معجزهٔ ابراهیم این بود که اورا بآتش انداختند پس آتش را گلستان نمود اکنون ما ترا بآتش میاندازیم آنشخص گفت معجزهٔ آسانتر ازمن بخواهید مأمون گفت معجزه موسی را برای ما ظاهر کن که عصای خود را میانداخت واژدها میشد آنشخص گفت مرخص کن تایحیی بن اکثم را بکشم وزنده نمایم یحیی گفت معجزه برای کسی است که درپیغمبری تو تشکیك داشته باشد واما من پس ایمان آورده ام مأمون بخندید وصله باوداد **مؤذنی را** دیدند که اذان میگفت وبسرعت تمام میدوید باو گفتند بکجا میروی گفت میروم تا ببینم که آواز من تا بکجا میرسد **دو نفر را** باهم برسر کنیزی منازعه بود هریك از ایشان ادعا مینمود پس هر دو ایشان کنیز را به شخص مؤذن سپردند روزی در وقت صبح مؤذن اذان می گفت چون فارغ شد بآواز بلند گفت ( لا اله

لااله الاالله امانت از میان مردم برخاست ودروغ شایع گردید، باو گفتند چگونه گفت کنیزی که نزد من بامانت گذاشته بودند بمن گفتند باکره است ومن اور ثیبه یافتم مؤذنی را دیدندکه از روی کاغذ اذان میگوید باو گفتند چرا اذان را بحافظه نمی سپاری تا محتاج بنوشتن آن نباشی گفت بروید و این سخن را از قاضی بپرسید پس نزد قاضی رفتند وگفتند سلام علیکم قاضی مضطرب شده پارچه کاغذ بیرون آورد ونگاه بسیاری بآن نمود پس بایشان گفت علیك السلام ایشان مؤذن را معذور داشته برگردیدند - شخصی از علما شنیده بودکه روزهٔ یکروز کفاره یکساله گناه است پس یکروز روزه گرفت وظهر افطار کرد وگفت کفاره ششماه مرا کافیست یکی از زیرکان را صداع شدیدی عارض شد طبیب امر کرد که پای او را در میان آب گرم گذاشتند شخصی خصی در آنجا حاضر بود گفت بطبیب سرکجا و پاکجا طبیب گفت چون ترا خصی کردند موی ریش تو بریخت خصیه کجا وریش کجا - مامون را در بلاد طرطوس صداع گرفت و هر چند اطبا معالجه میکردند نفع نمیبخشید قیصر روم کلاهی برای او فرستاد و نامهٔ نوشت که صداع تو برهما معلوم شد این کلاه را برای تو فرستاده‌ایم آنرا بر سر بگذار که صداع تو ساکن میشود چون قلنسوه بمامون مطعون ملعون رسید ترسید که مبادا آنرا بزهر مخلوط کرده باشند امر کرد تاآنکسی که آنرا آورده بود برسر گذاشت چون دید که ضرر نمیرساند برسرخود نهاد فی‌الفور وجع ساکن شده مامون تعجب نمود وآنرا بشکافت این دعارا درمیان آن یافت « بسم الله الرحمن الرحیم کم من نعمة من الله فی عرق ساکن حمعسق لایصدعون عنها ولا ینزفون من کلام الرحمن خمدت النیران ولاحول ولا قوة الا بالله - ابودلف را در ایام بیماری که بآن وفات یافت ده نفر از اولاد علی بن ابیطالب علیه السلام وارد شدند چون مرض صعب بود میسر نمیشد که او را ببینند پس چند روز بخانه او توقف کردند روزی اورا افاقه روی داد و از سکر مرض بهوش آمد پس بخادم میگوید دل من میگوید که جمعی ارباب حاجات خواهش ملاقات مرا دارند ایشانرا نزد من بیاور خادم بیرون آمد و اول ده نفر علوی را داخل نمود و چون نشستند یکی از ایشان که از اولاد جعفر طیار بود ابتدا بتکلم نمود وگفت « اصلحك الله ما ازاهل پیغمبریم وبتحقیق که مصائب مارا شکسته وحوادث مارا فقیر گردانیده پس اگرمیتوانی تلافی بکن شکستی مارا وغنی نما فقرا و بیچارگان مارا ابودلف بخادم گفت که مرا بردار و بنشان چون اورا نشانیدند کاغذ ودوات طلبید وبسادات گفت هریك از شما بخط خود بنویسید که هزار اشرفی ازابودلف بمن رسید چون ده نفر تمام نوشتند ورقعه هارا نزد او گذاشتند ابودلف بخادم گفت مال مرا بیاور پس بدست خود برای هریك از ایشان هزاراشرفی شمرد وبایشان داد وبخادم

گفت چون من مردم این رقعهارا در میان کفن من بگذار که هرگاه در قیامت پیغمبر را ﷺ
ملاقات کنم این رقعه هارا حجت خود نمایم که ده نفر از اولاد اورا غنی کرده‌ام یابشیر هریك از
ایشان را هزار اشرفی بده که در راه خرج کنند و از آن هزار اشرفی چیزی صرف ننمایند تا
بوطن خود برسند - مامونرا در بیماری که بآن وفات یافت دیدند که قدری خاکستر برپالان
الاغ نهاده بود و در میان آنها میغلطید و میگفت ای کسیکه ملك او زایل نمیشود رحم کن بر
کسیکه ملك او زایل میشود) **فصل** بدان بدرستیکه حاصل میشود انسان را دروقت مردن قوت
وحرکتی مثل آنچه عارض میشود چراغرا دروقت خاموشی ازحرکات سریعه وروشنی زیاد ونام
نهاده‌اند آنرا اطبا نشهٔ اخیره - میگویم مردم این نشئه‌را صحوهٔ مرك گویند ودربعضی احادیث
وارد شده است که خدای تعالی منت میگذارد بربنده خود دروقت مردن باین صحوه تا آنکه
حجت باشد بربنده برای وصیت کردن واما اطبا پس درسبب آن گفته‌اند که طبیعت بامرض معارضه
میکنند وبا او محاربه مینماید ومیباشد مرض دراضطراب پس هرگاه مرض برطبیعت غالب شد
طبیعت تسلیم میکنند وساکن میشود و ازمعارضه فرومی‌نشیند پس شعور بحال اول برمیگردد
از میمون بن مهران مرویست که گفت جنازه ابن‌عباس را بطائف دیدم که گذاشته‌بودند تابرآن
نماز کنند ناگاه مرغی‌سفید بیامد وبرجنازهٔ او بنشست پس بجنازه داخلشد وهرچندآنراجستند نیافتند
چون جنازه را بقبرسپردند وخاك برآن ریختند آوازی شنیدیم وگوینده راندیدیم که این آیه را
میخواند «یاایتهاالنفس المطمئنة ارجعی الی ربك راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی وادخلی جنتی» کنیزی
صاحب جمال ازهارون مرده‌بود و هرونرا نظر بمحبت بسیار که بااو داشت حزن واندوه بسیار بهم
رسید بجزع وگریه مشغول بود شخصی مضحکه که مردم بااو تمسخر میکردند بخلیفه گفت ازمثل
شما قبیح است که برای کنیزی اینهمه زاری وبیقراری نماید هرون گفت بامری مبتلاشده‌ام که هر
کرا دوست بدارم میمیرد مضحکه گفت پس مرا دوست دار تابمیرم که ازین قسم زندگی عاجزم
هرون گفت وای برتو محبت چیزی نیست که باختیار حاصل شود بلکه اسبابی چند بهم میرسد که
محبت ازآن بعمل بیاید مضحکه گفت بگو که ترا دوست دارم رشید گفت ترادوست میدارم
فی‌الفور مضحکه را تب شدید عارض شد و همانساعت بمرد چون فضل‌بن سهل راکشتند مامون
نزد مادر اوآمد که اورا تعزیت گوید پس گفت ایمادر غمگین مباش که اگر فضل از تورفته است
من بعوض او ترا فرزندم مادر گفت چگونه محزون نباشم برمصیبت پسری که مثل شما امیریرا بعوض
خود گذاشته باشد مامون از این جواب تعجب نموده ومیگفت که هرگزجوابی بهترازاین ازکسی
نشنیده‌ام حسین‌بن مطیر درمرثیه معن گفته‌است هلما علی معن فقولا لقبر سقتك الغوادی مربعاثم

ثم مر بعاه بـایستید بر معن پس بگوئید بقبر او سیراب بکنند ابرهـای رحمت بباریدنی بعد از باریدنی « فیاقبر معن کنت اول حفرة من الارض خطت للسماحة مضجعا » پس توای قبر معن بودی اول حفره اززمین که گردیدی از برای کرم و بخشش خوابگاه « و یاقبر معن کیف واریت جوده وقدکان منه البر والبحر مترعا » وای قبر معن چگونه پنهان ساختی جود اورا وحال آنکه بوشند بر و بحر از آن مملو « بلی قد وسعت الجود والجود میت ولو کان حیا ضقت حتی تصدعا » بلی به تحقیق که فرا گرفتی جود را درحالی که جود مرده بود واگر میبود زنده هر آینه بتنگ می آمدی از آن تا آنکه عاجز میشدی « فتی عیش فی معروفه بعد موته کما کان بعد السیل مجراه مرتعا » جوانی که زندگی میکند در خوبی های خود بعد از مردن او همچنانکه میباشد آب سیل که مجرای او بعد از او سبز است « ولما مضی معن مضی الجود وانقضی واصبح عرنین المکارم اجدعا » چون گذشت معن گذشت جود و بآخر رسید مکارم درحالیکه دماغ بریده بود در بعضی روایات استکه چون خدایتعالی آدم وحوارا بدنیا انداخت بوی دنیارا یافتند وازبوی آخرت محروم شدند پس چهل روز از بوی گند دنیا بیهوش بودند ـ از ابن عباس مرویست کـه چون روز قیامت میشود دنیارا میآورند بشکل پیرزنی موی اوسیاه وسفید هردوچشم او کور دندانهای او ریخته با هیئتی بسیار قبیح هیچکس اورا نمیبیند مگر مکروه میدارد پس بجائی میایستد که تمام خلایق اورا میبینند پس بایشان میگویداین است آنکسی که شما باو فخر میکردید وهمدیگر رامیکشتید مرویست که جمعی ازحکما بخدمت داود عليه السلام عرضکردند که گوسفندی برای ایشان ذبح کند و بهترین اعضای گوسفند را برای ایشان آورد پس حضرت زبان ودل گوسفندرا برای ایشان آورد باز ایشان گفتند که بدترین اعضای گوسفند را بیاور باززبان ودل گوسفند راآورد چون حضرت داود عليه السلام را ازسر این پرسیدند فرمود دل وزبان ازهمه اعضا بهتراند اگرخوب باشند وازهمه چیزها بدترند اگر بد باشند ـ از حضرت امیرالمؤمنین عليه السلام مرویست که فرمود آه از اسماء خداست پس هرگاه مریض بگوید آه پس بتحقیق که خدارا خوانده است ـ ایضاً مرویست فرمود تطیر بهرقسم است که تو آنرا قرار میدهی پس اگر آسان شمردی آسان میشود واگرسخت شمردی سخت میشود و اگر چیزی ندانستی چیزی نخواهدبود میگویم نظیر این درضرر رسیدن بخیال ووهم آنچیزیست که حکما گفته اند اگرشخصی را مار گزیده باشد باو گویند زنبور بوده است تا آنکه یقین بداند که زنبور بوده است غالب اینست که نمیمیرد واگر زنبور بگزد و بگویند که مار بوده است اکثر آنستکه میمیرد ووجه آنرا گفته اند که هرگاه نیش زنبوررا بگویند که نیش ماراست خوف بردل مستولی میشود و منقبض میگردد و بدن سست میشود ومنافذ بدن وامیشوند سم زنبور بمنافذ نفوذ میکند وبدل میرسد

وهر گاه سم بدل رسید کافیست در مردن انسان واماهر گاه نیش مار را نیش زنبور خیال کنند دل او قوی میشود ومنافذ مسدود میکردند وسم آن بدل نمیرسد واینحدیث ترا درمواضع بسیار نافع است) وهم از آنحضرت عليه السلام مرویست که عقل قاضی مقابل است باعقل چهل معلم وعقل چهل معلم مقابل است با عقل چهل جولا وعقل چهل جولا مقابل است باعقل چهل زن وزن هیچ عقل ندارد **ایضاً** از آنجناب مرویست که فرمود مشورت مکنید بامعلمین اطفال ونه باجولا پس بدرستیکه خدایتعالی عقول ایشان راسلب کرده یعنی عقل ایشان ناقص است وذکر کرده است عالم ربانی شیخ کمال الدین میثم البحرانی درتوجیه اینحدیث که معلم عقل وحواس خودرا بتدبیرامور اطفال صرف میکند وچیزی ازعقل خود باقی نمیگذارد که بغیر آن صرف نماید وهمچنین جولا عقل وتدبیر خودرا بامر جولائی وکیفیت تارهای مختلفه متوجه میدارد یا آنکه چون حضرت مریم را عليها السلام وجع ولادت گرفت سراغ راه ازجولاها کرد ایشان باو خندیدند پس حضرت مریم بایشان نفرین کرد پس بفقر وذلت کسب مبتلا شدند وتجار اورا برسرراه آوردند تاباغی رسانیدند که نخل در آن باغ بود پس برای ایشان دعا کرد بغنی وبرکت درکسب گویند ابن ظبیان روزی دربصره خطبه میخواند وآنرا مختصر کرد مردم ازاطراف مسجد باو گفتند که خدایتعالی امثال ترا درمیان مردم بسیار کناد ابن ظبیان گفت هر آینه شما تکلیف کردید خدارا بامری صعب وشاق حجاج تقرب جسته بود بخدا بقتل اینمردود کاش که اورا پیش ازاین هذیان کشته بودند «یابن التراب وماکول التراب غدا قصر فانك ماکول» ومشروب ایپسر خاك وکسیکه ترا خاك فردا میخورد کوتاه کن پس بدرستیکه مرا میخورند ومیآشامند) افلاطون کسیرا دید که بسیار حرف میزد باو گفت خدایتعالی آفریده است برای تو دو گوش ویکزبان ازبرای آنکه بوده باشد آنچه بشنوی دو مثل آنچه میگوئی) ازحضرت رضا عليه السلام مرویست که فرمود بخت النصر بدانیال عليه السلام گفت میخواهم که مرا پسری مثل تو بوده باشد دانیال گفت محل من دردل تو چگونه است بخت النصر گفت ترا دردل من محلی جلیل است دانیال گفت پس هر گاه مجامعت میکنی مرا درخاطر بیاور وحواس خود را بجانب من متوجه بساز بخت النصر چنین کرد ازاو پسری بهمرسید که ازهمه مردم بدانیال شبیه تر بود **ایضاً** ازآنحضرت مرویست که فرمود سزاوار است پیش از مجامعت مزاح وبوسیدن زنان و فشردن پستان ایشان زیراکه آب منی زن ازمیان پستانهای ایشان بیرون میآید و شهوت زن در روی اوست پس بوسیدن طلب شهوت می کند تا آنکه بخواهد از تو آنچه راکه می خواهی تو ازاو اما فشردن پستان او طلب می کند نزول آب او را تا آنکه فرزند از آب مرد و زن آفریده شود پس بدرستی که اگر دختر ازآب مرد تنها خلق شود سلیطه می گردد و اخلاق او باخلاق مرد شبیه می‌شوند و بودند اعراب که هر گاه میخواستند که اولاد ایشان بایشان شبیه

باشند دروقت کوچ که زنها بامرخانه مشغولند باایشان جماع میکنند وچون زنها را در آنوقت رغبت نیست باین سبب اولادشبیه میشوند بپدران مرویست که مولای ما امیرالمؤمنین علیه‌السلام را امام‌المتقین میگویند یعنی پیشوای پرهیزکاران وقائدالغرالمحجلین غر بمعنی سفیدیست که در پیشانی‌است بهم میرسد ومحجل یعنی چهاردست وپاسفیدومراد دراینجا آنست که درروز قیامت‌از اعضای وضوء نور های بسیارظاهر میشود بدرستیکه ازبرای وضو دو معنی هست ظاهرو باطن اما ظاهر پس امرشده‌ایم بشستن اعضا ومسح بعض آنها را ازبرای ازاله کثافات واوساخ ظاهره واین اعضا همچنانکه کثافات واوساخ ظاهره را بر میدارند اوساخ معنویه را نیز برمیدارند پس رو مشتمل است بردو چشم وزبان‌و هردو چشم آلوده میشوند بگناه نگاه‌کردن برنامحرم‌وزبان آلوده میشودبخوردن گوشت مردم یعنی غیبت‌کردن ایشان ودرروایات‌آمده است‌که انسانرابرو نمیاندازددرآتش جهنم مگرحصاید زبان ایشان یعنی‌رخصت دادن ایشان زبانرا بآنچه طمع‌اقتضا میکند وهر چه‌زبان اوآید بگویدبی‌آنکه فرق کند مابین‌سخن خوب وبد وزبان درهرروزی‌به اعضامیگویدچگونه‌صبح گردیداعضامیگویند مابخیریم‌اگرتومارابگذاری‌وزبان‌سگی‌است‌گزنده اگرآنرا بزنجیرمقیدنکنی‌ترا میخوردواما هردودست‌وهردوپا وسرهریك‌آلوده‌اند بانواع‌معاصی پس سزاوار است که‌هرگاه بنده قصدکند جاری‌کردن آب صوری برین اعضاقصد او این باشدکه جاری سازدآب توبه را براینها تاآنکه از نجاسات معاصی نیزپاك شوند همچنانکه از اوساخ وکثافات ظاهره پاك شده اند و بهاین جهت ازپیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم روایت شده است که‌در وقت نماز فریضه ملکی اززیر بطنان عرش یعنی وسط آن ندا میکند که برخیزید بسوی آتشهای خود که مشتعل کرده اید بر پشت خود یعنی معاصی واعمال قبیحه پس خاموش کنید آنها را بنماز خود وهم‌ازحضرت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مرویست که‌اگر نه این بود که سگها امتی بودند هرآینه امرمیکردم بقتل آنها ولیکن بکشید ازآنهاهرسك‌سیاه‌یك رنك را فرموده است‌که سك سیاه شیطان است مرویست که هرگاه مگس درظرف یکی ازشما بیفتد پس آنرا درظرف فرو برید بدرستیکه دریکی ازبالهای اوسم است ودردیگری شفااست ومگس مقدم میداردردرافتادن بمیان ظرف بال زهر را ومؤخر میدارد بال شفا را روایت کرده است سفیان اززهری ازسعید از ابی هریره اینکه اعرابی در مسجد بول کرد پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمودبریزید بربول سجالی از آب یا فرمود ذنوبی از آب و روایت شده است از حریزبن حازم که گفت شنیدم از عبدالملك بن عمیر که روایت میکرد ازعبدالله بن معقل اینکه عبدالله در قصهٔ اعرابی می گفت که پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرمود بگیرید آن چیزی را که بول کرده است بر آن از

خاك پس بیندازید آن را و بجای آن آب بریزید فاضل بن جمهور گفته است که عمل
باین حدیث است زیادتی از اول پس جایز است که راوی این زیادتی را غفلت کرده
باشد بجهة اینکه راوی ندیده است این زیادتی را کـه گرفتن خاك باشد و دیده است
ریختن آبرا پس روایت کرده است آنچه را که دیده است پس هـرگاه روایت کند
راوی ثانی با حدیث اول گرفتن خاك نمی باشد معارض با آنچه روایت کرده است راوی
اول این هرگاه بوده باشد روایت فعل و اما هر گاه بوده باشد قول پس جایز است که راوی
نشنیده باشد کندن خاك را و شنید آنرا راوی ثانی پس هم معارضهٔ نیست میگوییم این مسئله
عام البلوی است و آن این است که هـرگاه زمین نجس شد پس آیا بملاقات آب پاك مـی
شود یانه مشهور ما بین علمای ما این است که نمیشود وشیخ رحمه‌الله دربعض کتب خود اختیار
کرده است مذهب اول را ازجهة اعتماد او برحدیث اول که خالی است از زیادتی والا پس حدیث
ازطرف امـامیه بساین خصوص مفقود است وتـأویل کـرده‌انـد حـدیث اول را بـر چند
وجـه یکی آنـکه ذنـوب دلو بزرك است وشایـد که آن کر باشد ونزدیکست بذنوب سجال
وجـه دیگـر آنکه زیـادتـی در حـدیث اگـر مـوجود بـاشد پس سخنی نیست و اگـر
نباشد میباشد مقصود ازلفظ حدیث پس میباشد ریختن آب برای رفع استقذار وما محقق کرده‌ایم
دردو شرح خودبر تهذیب واستبصار اینکه اقوی آنچیزیست که‌رفته است بآن شیخ‌ازبرای لزوم
جرج اگرپاك‌نکند زمین‌راآب قلیل‌در بسیاری ازموارد از برای عموم اخباری کـه وارد شده‌اند
در پـاك کـردن آب قلیل کـه شامل است زمین‌وغیرزمین را پس میباشد خبراعرابـی مـؤید این
اخبار واما تاویلات خبر اعرابی‌پس‌مخفی‌نباشد بعدآنها ازلفظواستدلال بظواهراست‌واماززیادتی که
مذکوراست‌پس اکثرمواردخالی‌اندازآن بلی‌روایت کرده است آنرااز‌اصحاب‌ماصاحب‌غوالی‌النوالی
وقول او که‌روایت موافق‌است بااصل غیرمسلم است زیراکه اصل در آب طهارتست بدلیل قـول
خدایتعالی(لیطهر کم‌ماً‌طهوراً)بیرون‌رفته‌است آنچه‌بیرون رفته‌بدلیل پس باقیست باقی‌مندرج‌درتحت
عموم و بالجمله پس عموم کتاب و سنت مؤیدند آن‌را کـه گفتیم علاوه بر آنکه‌کسی تتبع کند
موارد احادیثی راکه واردند در بـاب ازالـه نجاسات می‌بینند که مجال احـادیث واسع تـر است
ازاین واما سبب ورود اعرابی آنست کـه روایت شده است این کـه اعرابی بدر مسجد آمـد
وپیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم با اصحاب در مسجد بودند پس‌گفت یـا رسول الله حساب باکـی است حضرت
فرمود با خداوند است پس اعرابی گفت هرگاه حساب با کریم است بعض حـق خـود را
استیفا نمی‌کند ورخت خود را برداشت ودر مسجد بول کرد و بیرون رفت در حالـی که فـرار

میکرد پس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود اومؤمن است ودرلفظ دیگر وارد شده که اصحاب باوفریاد کردند پس حضرت فرمودقطع مکنید براعرابی بول اورا از انس مرویست که گفت ازپیغمبر پرسیدم پیغمبران چندبودند پیغمبر فرمودیکصدو بیست وچهار هزار پیغمبر ازاوپرسیدم رسولان چندبودندفرمود سیصد وسیزده رسول اول ایشان آدم بود پس فرمودچهار نفر از پیغمبران سریانی بودند آدم وشیث واخنوخ یعنی ادریس واواول کسی بود که بقلم نوشت ونوح علیه السلام وچهار نفرعرب بودندهودوشعیب وصالح وپیغمبر تواول پیغمبران بنی اسرائیل موسی بود وآخرایشان عیسی گفتم چند کتاب نازلشد فرمودیکصدوچهار کتاب نازلشد برشعیب پنجاه صحیفه و براخنوخ سی صحیفه وبرابراهیم ده صحیفه وبرموسی پیش ازتوریة دو صحیفه ونازلشد توریة و انجیل وزبوروفرقان وبودند صحف ابراهیم همه امثال ای پادشاه مسلط مغرورمن ترانفرستاده ام که دنیارا جمع کنی ولیکن من ترافرستاده ام که ردبکنی ازمن دعوت مظلوم را رد نمیکنم ازتودعای مظلوم را وهرچند که کافرباشد وصحف موسی همه آنها عبرت بودند نهی کرده است پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ازخوردن کراث که بفارسی کندنا وتره گویند وفرمودهرکه بخورد این بقل خبیث را پس نزد مادرمسجد مانیاید بدرستیکه ملائکه متاذی میشوند و فرمودکسی که بخورد پیاز یاسیریا کراث واپس نزدیک بمانیاید ونزدیك نشود مسجد مارا وفرمود مثل مؤمن مثل فرس است که از اخیهٔ خودگریزد وفرارنماید بعد از آن برمیگردد بسوی اخیهٔ خود و مؤمن فراموش میکند باز میگردد بایمان میگویم اخیهٔ بندیست که یکسر آنرا برزمین محکم بندند از برای آنکه افسار فرس را بآن بندد ـ ایضاً از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مرویست که فرمود وضو نصف ایمان است وصوم نصف صبراست ابن جمهور گفته است که مراد بوضودراینجاوضوی حقیقی است که رفع احداث معنویه است نسبت بقلب وزبان وجوارح پس میباشد نصف ایمان زیراکه ایمان عبارتست از تخلیه یعنی خالی شدن ازمعاصی وتحلیه یعنی آراستن بطاعات پس وضو که آن تخلیه است نصف است و تحلیه بعقاید نصف دیگر است ومعنی تخلیه ازاله جنابات طبیعیه است از متعلقات شهوت و غضب وتحلیه بحاء مهمله اختیار صفات محموده است و مراد بصوم امساك است از شهوات و نصف صبر است زیراکه صبر منقسم است بصبرازگناهان و صبر برطاعات پس روزه که صبر است برطاعات نصف صبر است وفرمود که بگذارید مرغان را بر آشیان های ایشان میگویم ذکر کرده اند محققان از برای این حدیث سه وجه اول ـ آنکه نهی شده است از شکار مرغان درآشیانها گویا فرموده است بگذارید مرغان را تا آنکه از آشیانها پروازکنند پس آنهارا شکارکنید و این محمول است برکراهت دوم ـ آنکه نهی باشد از عملی که در زمان جاهلیت متداول بوده که طیوررا میپرانیدند از برای تفال ونام نهاده بودند آنرا علم قیافه پس هرگاه کسی ازایشان در

اول صبح بحاجت خود میرفت و مرغی نبود که بآن تفال کند مرغرا از آشیانه میپرانید تااینکه ببیند که آن مرغ میرود یا بآشیانه برمیگردد پس پیغمبر از آن نهی کرده و فرموده است بروید بسوی حوائج خود و بگذارید مرغان را درمکان خود و اینمعنی نهی است از تخلق باخلاق جاهلیت و امر است بتوکل برخدا سوم مراد آنحضرت از طیور نفوس ناطقه‌اند و آشیانها بدنهاست و گذاشتن نفس ناطقه در بدن عبارتست از آنکه بدنهارا بتصرف نفس ناطقه قرار بدهند و آنرا بخواب و بطالت معطل ندارند پس بدرستیکه نفوس قرار داده شده اند از برای تصرف دربدن پس نگهداشتن آنها دربدن مخالف است ازبرای غرض مقصود ازنفوس - واز آن حضرت مرویست که فرمود دیدم بهشت را پس یافتم اکثراهل آن را آبله ودیدم جهنم را پس یافتم اکثر آن رازنها و در حدیث دیگر وارد شده اکثر اهل بهشت ابله و دیوانه وزنها و اطفال اند موجه جمع مابین این دوحدیث برچند وجه است یکی آنکه گفته‌اند که مراد از قول آن حضرت بیشتراهل بهشت کسی باشد که قصد او از عمل بهشت باشد و رغبت کند ببهشت دردنیا واما مؤمن خالص پس طلب نمیکند و مقصود او از اعمال نیست مگر جنت رضای خدا و دوری ازآتش سخط او همچنانکه فرموده است بعد از فراغ از ذکر درجات بهشت «و رضوان من‌الله اکبر» پس بهشت معنوی این است واول بهشت صوریست وتأویل کرده‌اند باین وجه آنچه را که وارد شده است از اینکه اشتیاق بهشت بسلمان بیشتر است تااشتیاق سلمان ببهشت ووجه دیگراینکه مراد بزنهادر حدیث اول کسانی باشند ازهردوصنف مردوزن که‌فرانگرفته باشند حق مردیرا ومعنای آن‌اینست که کسی که میل او بدو قوه شهوة وغضب بیشترباشد تاآنکه رزایل اخلاق ملکه اوبشوند واما مردی پس میل است بمتعلقات قوای عقلیه تاآنکه کمالات ملکه‌اوبشوند وقسم اول انوثیت حقیقیه وقسم ثانی رجولیت‌حقیقیه محضه‌است ومابین این دوقسم مرتبه بسیار است بعض آنها نزدیك‌باول وبعض آنها نزدیك بثانی **مرویست** که شخصی برپیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله وارد شد پس حضرت اورا مهمانی نمود وجفنه پرازثرید وگوشت برای او آورد پس آنمرد دست باطراف جفنه میگردانید پیغمبر دست راست او را بدست چپ مبارك خود گرفت وپیش روی اوگذاشت وفرمود باو بخور آنچه درپیش تو است بدرستیکه اینکه در جفنه میباشد یك طعام است چون جفنه را برداشتند رطب آوردند پس آنمرد از جانب خود می‌خورد و پیغمبر از اطراف طبق تناول می‌فرمود پس باو فرمود بخور ازهر جای آن که میخواهی پس بدرستی که این یك طعام نیست - انس گفته است که دو مرد بخدمت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله عطسه کردند پس یکی را تسمیت کرد یعنی باو فرمود یرحمك‌الله ودیگریرا نفرمود گفتند یارسول‌الله تسمیت کردی این را وتسمیت نکردی آنراحضرت

فرمود آنکه حمد خدا بجا آورد اورا تسمیت کردم و آنکه حمد نکرد اورا نکردم **درحدیث آمده** که نهی شده است ازقرآن مگر آنکه ازبرادرخود اذن طلبی وقرآن اینست که دودانه خرما باهم بخوری **درحدیث** است که شخصی از پیغمبر صلی الله علیه وآله پرسید که سزاوار ترین مردم بنیکو خوبی من کیست یارسول الله حضرت فرمود مادرتو گفت بعدازآن کیست حضرت فرمود مادر تو آنمرد گفت بعدازآن کیست حضرت فرمود مادرتو آنشخص گفت بعدازآن کیست حضرت فرمود پدرتو. میگویم استفاده کرده اند علما از این حدیث اینکه مادرمخصوص است بسه ربع بنیکوخوبی وپدربیك ربع آن **واز ابی سعیدخدری** مرویست که پیغمبر صلی الله علیه وآله لشکری بجانب اوطاس که نام موضعی است ازدیار هوازن فرستاد پس آنها زن بسیار اسیر کرده آوردند جمعی ازلشکرخودرا ازوطی آنها باز میداشتند برای خاطرزنهای خود پیغمبر درمیان آنها نداکرد که وطی مکنید زن آبستن را تا وضع حمل کند، ووطی مکنید زن خالیه را تا آنکه استبرا کند **وفرموده است** صدقه برچند نوع است یکی ازانواع صدقه ثواب آن ده مقابل است وآن صدقه است برعامه مردم نوع دیگرازصدقه ثواب آن هفتاد مقابل است وآن صدقه است برصاحبان احتیاج ونوع دیگرازصدقه ثواب آن هفتصد مقابل است و آن صدقه است بر اقوام و اقارب و نوع دیگر از صدقه ثواب آن هفت هزار مقابل است وآن صدقه است برعلما ونوع دیگر صدقه ثواب آن هفتادهزارمقابل است وآن صدقه است بر اموات یعنی ازجانب ایشان بدهی **ومیگویم** دربن حدیث بیان شده است وجهی ازبرای جمع کردن مابین اخبار مختلفه که وارد شده اند در تعدد کیفیات ثواب **درحدیث** است که هرگاه موذن اذان بگوید شیطان میگریزد و ضرطه از او جدا میشود پس هرگاه بنده احرام نماز بست شیطان نزداو میاید پس باو میگوید بخاطر بیاور فلان و فلان را تا آنکه بگردد مصلی که ندانسته باشدچه قدرنماز کرده است **ازحضرت پیغمبر** صلی الله علیه وآله مرویست کسی که بکشد چلپاسه رابیك ضربه اول پس ازبرای اوست صد حسنه و کسی که بکشد او را بضربه دوم پس ازبرای اوست هفتاد حسنه **ومیگویم** اینحدیث دلالت میکند بآنکه سزاوار است مردمؤمن راکه بوده باشد صاحب قوة وعزم دردین پس بدرستیکه چلپاسه حیوانیست ضعیف سزاوار نیست ازبرای کسی که دردین قوی وصاحب عزم باشد آنکه بکشد اورا در ضربه اول تا آنکه محتاج بوده باشد درقتل آن درضربه ثانیه وضربت ثانیه دال است بر ضعف عزم **و آنحضرت** فرمود واردنشود مریض بر صحیح فاضل ابن جمهور گفته است که اینحدیث دلالت میکند بآنکه صاحبان امراض وبائیه جایز است منع ایشان ازداخل شدن بشهری که درآن وبا نباشد و ازاین جهة مکروهست بیرون رفتن ازبلدی که درآن وبا بوده باشد هرگاه انسان درآن بلد بوده ووبا درآن بلد بهم رسیده باشد پس سزاوار نیست بیرون رفتن از برای آنچه لازم میشود از

ضرر رسانیدی بغیر وهمچنین مکروهست داخل شدن بشهری که وبا در آن باشد زیراکه لازم میشود کشاندن ضرر بخود بسبب آنکه وبا را برای نفس خود جلب میکند زیراکه ممکن است که خدای تعالی عالم باشد بحصول وبا نزد دخول بلد بآخر رسید کلام ابن جمهور و بتحقیق که نوشته‌ایم این مبحث را در کتاب که موسوم است بمسکن السجون در حکم فرار از طاعون **مرویست** که مسیلمهٔ کذاب دو نفررا گرفته بیکی از آنها گفت چه میگوئی در باب محمد صلی الله علیه و آله گفت محمد رسول خداست مسیلمه گفت پس چه میگوئی درباب من آنمرد گفت گوش من کراست پس مسیلمه سه بار این سؤال نمود و آنمرد این جواب گفت مسیلمه او را بقتل رسانید اینخبر به پیغمبر صلی الله علیه و آله رسید فرمود اما اول پس برخصت خدا گفت واما ثانی پس بتحقیق که اظهار کرد حق را پس گوارا باد او را **حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام** فرمود نزدیکست که عرض بشود برشما سب من وبرائت ازمن پس اماسب پس سب کنیدمرابدرستی که سب ازبرای می زکوة وازبرای شمانجات است واما برائت پس تبری مکنیدازمن بدرستیکه من متولد شده‌ام برفطرة اسلام ودرروایت دیگر است واما برائت ازمن پس بکشیدبرای آن گردن های خود را **میگویم** در اینحدیث دلالتی است بآن که ترك کلمه کفروصبر بر کشتن بهتراست ازتقیه بر کلمه کفر خصوصا هر گاه بوده باشد گوینده‌ازجمله کسانیکه اقتدا میشود بایشان در دین پس نهی آنحضرت از تبری ازاوو امر بکشیدن گردنها محمول است بر افضلیت وبراستحباب ترك رخصت زیراکه‌حدیث عمار و پسندیدن پیغمبر صلی الله علیه و آله فعل اورا دلیل است برجواز اخذ برخصت وهرچند که بوده باشد در کلمهٔ کفر **درحدیث** است که سزاواراست ازبرای مؤمن آنکه نگاه بکند در آینه پس اگر نیکو روست پس مخلوط نکند روی نیکورا بعمل قبیح که جمع کرده باشد مابین حسن وقبیح واگر بد شکل باشد پس بجمع نکند ما بین دو قبیح **پیغمبر** صلی الله علیه و آله فرمود نیست کسی از شما مگر آنکه از برای اوست شیطانی گفتند و تو یا رسول الله فرمود ومن هم ولیکن اعانت کرده است مرا خدا برشیطان و تسلیم کرده است **و از آنحضرت** صلی الله علیه و آله مرویست که فرمود بهشت بسلمان مشتاق تر است تا سلمان ببهشت بعض اهل اشاره گفته اند مراد آن حضرت اینست که بهشت صوری مشتاق تر است بسلمان از سلمان ببهشت از برای آنکه سلمان بوده است در بهشت معنوی و فارغ بود ازبهشت و بهشت معنوی آن بهشتی است که وارد شده است در آن اینکه خدا را بهشتی است که نیست در آن حور و نه قصور ونه شیر ونه عسل بلکه تجلی میکند خدای‌مادرآن ضاحك ومتبسم ومراد به تجلی خدا اشارات نوریه است که فایض میشوند از جانب حق و ظاهر

میکردند براهل جنت معنویه که ساکنند در ریاض قدس پس بدرستی که هرگاه افاضه بشود این اشراقات حاصل می شود از برای ایشان بسبب اشراقات بهجت و سروری کـه ایشان را بطرب می‌آورد و نفوس ایشان بنور حق روشن میگردد ـ و وارد شده است اینکه خـانه یا مکانی که معصیت خدا درآنجا می‌شود واجب است که خدایتعالی آنرا طاهر سازد بآفتاب تاآن را پاك کند ـ از عاصم‌بن حمید مرویست که بخدمت حضرت صادق ؑ عرض‌کردم فدای‌تو شوم آیا دربهشت غنائی هست فرمود در بهشت درختی هست که خدایتعالی بادهارا امر میکند پس می‌وزند و می‌زنند بآندرخت بآواز های چند که خلایق مثل‌آن آواز ها نشنیده باشند در خوبی بعد از آن فرمود که این غنا برای‌کسی است‌که ترك کرده باشد در دنیا شنیدن غنارا از خوف الهی و از مولای ما امیرالمؤمنین ؑ مرویست‌کـه فرمود داود ؑ صاحب مزامیر است یعنی آوازهای خوش وقـاری اهل بهشت است و درحدیث دیگر است‌که از حورالعین کسانی‌اندکه غنا می‌خواند هر یك از ایشان بهفتاد غنا که اگر یکی ازآن غناها بدنیا بیاید هر آینه اهل دنیا طاقت شنیدن آنرا ندارند وهمه ایشان میمیرند و منافاتی مابین این اخبار نیست از برای آنکه مورد غنا بسیارند ابی بصیر از حضرت صادق ؑ روایت کرده است‌که باو گفتم دو نفر مومن داخل بهشت میشوند پس مکان یکی از ایشـان بلند تراست از دیگری پس میخواهد رفیق خود را ملاقات کند حضرت فرمود کسی که جای اوبلندتر باشد میتواندکه پائین بیاید وکسیکه پائین‌تراست نمیتواندکه بالا برود زیراکه‌او بآن‌مرتبه نرسیده است ولیکن‌ایشان هردو ملاقات همدیگر را میخواهند می‌بینند همدیگر را بجمعیت) میگویم‌بتحقیق‌که مقدم داشتیم از برای اینوجه دیگرحاصل‌آن اینست که اهل درجات مجتمع‌میشوند چنانچه‌وارد شده است اینکه اهل بهشت لذت میبرند بقدراعمال و هرچندکه‌همه ایشان دریکجاباشند ونظیرآن در دنیا نشستن فقیراست باغنی دریك طعام پس لذت میبرد فقیر بیش ازغنی وهمچنین است حال درلباس ونکاح ومرکوب وغیرآنها ـ و از این ادینه‌مرویست که گفت بخدمت حضرت صادق ؑ بودیم پس ذکر کردیم یکی از اصحاب خودراکه در احد وغضب بود حضرت فرمود از علامات مؤمن این است که بوده باشد در او تندی گفتیم بدرستی کـه تمام اصحاب ما در ایشانست تندی پس فرمود در وقتی که خدای تعالی بندگان را آفرید امرکرد اصحاب یمین را که شما باشید اینکه داخل آتش بشوند پس بآتش رفتند و رسید بـایشان حرارتی پس این تندی از آن حرارت است و امر کرد باصحاب شمال کـه مخالفین شما بـاشند اینکه داخل آتش بشوید پس داخل نشدند پس از این جهة در ایشان است استقامت و وقار ) حضرت

صادق عليه‌السلام فرموده‌است که بر در بهشت نوشته است که یکدرهم قرض در ثواب هیجده درهم است ودرهم صدقه ده درهم است زیرا که قرض نمیباشد مگر از برای محتاج وصدقه گاه باشد که بدست غیر محتاج برسد میگویم وذکر شده است از برای آن علتی دیگر وآن این است که درهم قرض برمیگردد بصاحب خود پس بار دیگر آنرا بقرض میدهد وهمچنین پس آن درهم ممکن است که همیشه درقضای حاجت باشد ودرهم صدقه چنین نیست واما آنکه ثواب آن هیجده درهم است باوجود آنکه دراخبار وارد شده است که درهم قرض درثواب بقدر دودرهم صدقه‌است پس سزاوار است که بوده باشد درهم قرض مقابل بایست درهم که مضاعف بشود پس میباشد برای هر درهم دوسهم پس هر گاه بر گردید درهم قرض بسوی صاحب خود برمیگردد با او دوسهم پس هیجده درهم باقی میماند پس تأمل بکن **فصل** ازامثال است « رجع بخفی حنین » یعنی بر گردید بادوچکمه حنین واصل مثل بنابر آنچه ابوعبیده گفته است که حنین مردی بود ازاهل حیره که چکمه میفروخت روزی اعرابی آمد که ازاو چکمه بخرد پس بحدی درخرید وفروش دقت نمود تاآنکه حنین بغضب درآمد پس حنین خاست که مکافات از او بگیرد او را بغضب درآورد چون اعرابی از حیره بیرون آمد حنین یکجفت چکمه برداشت وبرسرراه اعرابی آمده یکتای چکمه‌را بینداخت و قدری دیگر برفت یکتای دیگررا نیز انداخت و خود بگوشهٔ نشست اعرابی بیامد و چکمه اول را دید گفت این چکمه از حنین است اگر تای دیگر آن باآن بود آنرا برمیداشتم چون قدری دیگر راه آمد و تای دیگر را دید راحله و اسباب خودرا گذاشت و بر گردید که چکمه اول را بردارد حنین برخاست راحله و اسباب اورا گرفت وبحیره آمد چون اعرابی تای چکمه راآورد دید که راحله اورا دزدیده اند پس هردو چکمه راگرفته بدیار خود برفت چون بمنزل رسید خویشان او باوگفتند ازسفر چه‌آوردی گفت آمده‌ام با دوچکمه حنین پس این‌مثل شایع شد که در هنگام مایوسی ازحاجت وبر گردیدن بمحرومی گفته میشود **گویند** که یکی‌از عباد درختی را دید که بعضی از مردم آنرا عبادت میکردند وخدا میدانستند اراده کرد که آنرا قطع کند پس اره برداشت و برالاغ خود سوار شد وبجانب درخت رفت شیطان بشکل انسان بر سر راه آمده و باو گفت بکجا میروی گفت درختی هست که مردم آنرا میپرستند باخدای خود عهد کرده‌ام که آن را قطع کنم شیطـان گفت ترا بآن درخت چه‌کار دست از آن بردار عـابد اصرار کرد و بر نمی گردید شیطـان خواست که بجبر و قهر مانع شود عابد باو چسبید و او را بر زمین انداخت و بر سینه او نشست شیطـان باو گفت مرا بگذار و دست از درخت بردار و من عهد میکنم که هر روز کـه از خواب بیدار شوی چهـار درهم بزیر رخت

خواب ببینی عابد باو گفت آیا بعهد خود وفا میکنی شیطان گفت بلی میکنم وضامن میشوم عابد شیطان را گذاشته بمنزل خود مراجعت نمود ودوروز هرروز چهاردرهم می آورد چون صبح روز سوم شد ورخت خواب برداشت دید که دراهم نیست پس برخاست وواره برداشت بجانب درخت رفت شیطان باو برخورد و باو گفت بکجا میروی عابد گفت درختی باین سرزمین هست که مردم آنرا عبادت میکنند میروم تاآن را ببرم شیطان گفت ترا قدرت باین عمل نیست و نمیتوانی عابد باو چسبید شیطان برعابد غالب آمده عابد را برزمین انداخت وبعابد گفت منم شیطان بار اول که تو این اراده کردی برسرراه تو آمدم و چون تو برای رضای خدا این اراده کرده بودی برمن غالب آمدی و اگر اهل زمین و آسمان جمع می شدند ترا از این عمل منع نمیکردند و اما این بار پس آمدن تو برای دراهم بود و اگر بر عزیمت خود اصرار میکنی هرآینه ترا خواهم کشت پس عابد برگردید و درخت را قطع نکرد ) میگوییم ) مؤید این است آنچه وارد شده است در تفسیر قول خدای تعالی « استحوذ علیهم الشیطان» یعنی غالب شده است برایشان شیطان از شیطان پرسیدند چه گناهیست که هرگاه ابن آدم مرتکب آن بشود براو غالب می شوی شیطان گفت هرگاه مرا اطاعت کند بار اول

مرویست که چون یوسف علیه السلام اززندان بیرون آمد برای اهل زندان دعاکرد که خداوندا دل اخیاررا برایشان مهربان کن واخباررا از ایشان پوشیده مدار وازین جهة اهل زندان از همه مردم بخیرها داناترند بوقایع وبردرزندان نوشت محل بلاها وقبرزندگان ومحل شماتت دشمنان وتجربه دوستان فصل حدیثی است که علامه طاب ثراه درکتاب خود منهاج الیقین در فضایل امیرالمؤمنین علیه السلام ذکر نموده است که در بعض سالها در شهر قسم جنك و فتنه واقع شد ومردم شهر متفرق گردیده هریك بدیاری رفتند جمعی علوی که درآنجا بودند نیز آواره گردیدند زنی علویه با چهار دختر صغیره که پدر ایشان در آن آشوب بقتل رسیده بود فرار نموده شهر بشهر میگردید تاآنکه بشهر بلخ رسیدند موسم زمستان روزی بسیار سرد بود که داخل بلخ شده و متحیر بودند که بکجا روند مردم شهر باو گفتند یکی از بزرگان این بلد بصفت ضعیف نوازی و مروت مشهور و معروفست و همیشه اوقات فقرا و ارباب احتیاج را اعانت مینماید غریبانی که باین شهر میآیند باو پناه میبرند اگر بخانه او بروی ترا یاری خواهد کرد پس علویه متوجه خانه او گردید چون بخانه او رسید دید که بردرخانه نشسته است وجمعی خدمه دربرابر او ایستاده اند باو گفت ایهاالامیر زنی هستم علویه باچهاردختر صغیر که باینجا آمده ایم وکسیرا نمیشناسیم که باو پناه برویم آنشخص گفت ماترا نمیشناسیم برو وشاهد بیاور که سیادت تو برما معلوم شود چون علویه اینکلام شنید

گریه کنان بیرون آمد ودرمیان کوچه متحیرایستاد و گریه میکرد و برف برسر او میبارید یکی از اهل بازار ازراه میگذشت بعلویه گفت ترا چه می شود که باین سرما درمیان کوچه ایستاده وبا اطفال خود گریه می کنید زن گفت ضعیفه غریبه‌ام وتازه باین شهر آمده ام مرد گفت بامن بیا تا تورا بکاروانسرائی که منزل غریبان است برسانم پس مرد ازپیش وزن از عقب او روان شدند اتفاقاً در مجلس امیرمردیِ مجوسی نشسته بود قصهٔ علویه وشاهد خواستن امیررا ازاوشنید او را برعلویه رحم آمده برخاست و بتعجیل تمام به دنبال علویه شتافت واو را بمنزل خود برد و یکی از اندرونهای خانه خود را برای او خالی نموده وهیمه و آتش واسباب ضروریه برای ایشان آماده ساخت وقصه اورا بزن خود گفت واو را بخدمت گذاری سفارش نمود پس زن مجوسیه وکنیزان او متوجه خدمت اوشده لوازم محبت وپرستاری را بجا آوردند چون وقت نماز داخل شد علویه بایشان گفت برخیزید و نماز کنید زن‌مجوسیه گفت مابدین‌مجوسیم وشوهر من مجوس است لکن نام جدترا شنیده ومحبت تو دردل او اثر کرده است پس علویه دست‌بدعا برداشت و گفت خداوندا ترا بحق جدمن وحرمت او نزد توسؤال میکنم اینکه شوهراین‌زنرا بدین جدمن هدایت کنی وتوفیق اسلام باو بدهی این‌بگفت وبنماز برخواست وتمام شب رابنماز ودعا مشغول بودوازخدایتعالی مسئلت‌مینمود که مجوسی رابدین اسلام هدایت کند چون‌قدری‌از شب گذشت ومرد مجوسی بخواب‌رفت درعالم خواب دید که گویا قیامت برپاشده است و جمیع مردمرا درصحرای‌محشر بموقف حساب آورده‌اند وتمام خلق تشنه‌اندوهول وتشنگی‌مجوسی‌ازهمه بیشتراست پس‌بخدمت پیغمبرواهلبیت اوصلوات‌الله علیهم آمدوایشان در کنارحوض کوثر نشسته‌اند وعلی علیه‌السلام جامی‌بدست دارد ومردمرا آب میدهدپس مجوسی آب طلبید علی علیه‌السلام باو فرمود تو بدین ما نیستی چگونه آب بتوبدهم پیغمبرباو فرمود یاعلی اورا آب بده‌بدرستیکه اودختر تورا فلانه با دختران صغاراوپناه گرفته واز سرما نجات داده است وشکم اورا سیرنموده اکنون درنهایت اکرام واحترام بمنزل او میباشند علی علیه‌السلام به مجوسی فرمود پیش ما بیا مجوسی رفت حضرت یکجام آب بدست مبارك باو داد مجوسی آب را آشامید و سردی آن دردل او اثر کرد پس از خواب بیدار شد و هنوز رطوبت آب برلب و برودت آن در دل او باقی بود و از هول و خوف بر خود میلرزید زن او که در پهلوی او بخواب بود بیدار شد و باو گفت ترا چه می‌شود مردخواب خود را برای اونقل کرد ورطوبت آب را باو نشان داد زن گفت ای مرد خدایتعالی بسبب اکرام و اعانت این علویه برتو رحم کرده است مرد گفت بلی بخداقسم و بعدازآنکه حق را بچشم خوددیده‌باشم دیگرجویای دلیل نیستم پس‌مردوزن‌برخاسته‌شمع‌روشن

کردند وبمنزل علویه آمده واورا از خوابی که دیده بودند خبر دادند علویه سجده شکر نمود و گفت بخدا قسم تمام شب را دعا کرده‌ام که خدا ترا هدایت کند وبدین اسلام توفیق دهد وحمد میکنم خدارا باستجابت دعای خود مجوسی گفت اسلام برمن عرض کن علویه اسلام را باو عرض نمود مجوسی با زن واهل و عیال او مسلمان شدند اما امیر پس درهمان شب مثل آنچه مجوسی بخواب دیده بود درخواب دید تاآنکه بکنار حوض کوثر آمد وآب طلبید وبخدمت علی عرض کرد من یکی ازدوستان شما هستم وبسیار تشنه‌ام حضرت فرمود ازپیغمبر صلی الله علیه وآله آب بطلب بدرستی که من بی‌اذن او بکسی آب نمیدهم پس امیر از پیغمبر آب طلبید و گفت من یکی از دوستان شمایم پیغمبر فرمود باید شاهد بیاوری امیر عرض کرد چگونه‌ازمن شاهد میخواهی وازغیر ازمن از دوستان خود شاهد نمیخواهی حضرت فرمود توچگونه ازدختر علویه ماشاهد میخواستی دروقتی که نزد توآمد پس امیر از دهشت بیدارشد باتشنگی بسیار وازآنچه بعلویه گفته‌بود پشیمان شد چون صبح شد سوار گردید و درمیان کوچه وبازارشهر رفته علویه را طلب میکرد تا آنکه اورا بخانه مجوسی سراغ نمود بر درخانه آمده دررا کوبید غلامان مجوسی آمده دیدند که امیر بردر ایستاده‌است آقای خودرا خبردادند مجوسی بشتاب بیرون آمد امیر نوراسلام را بجمال اومشاهده کرد پس بامیر گفت سبب آمدن شما بمنزل من چیست امیر گفت بطلب زن علویه آمده‌ام لیکن ازین نورکه بررخسار تومیبینم مرا خبرده بدرستیکه ترا مسلمان میبینم آنمرد گفت بلی ببرکت علویه‌و آمدن او بمنزل من خودباجمیع اهل وعیال مسلمان شده‌ایم امیر گفت سبب اسلام توچه‌بود آنمردخواب خود راحکایت کرد پس گفت ایها الامیر باعث برحرص توبطلب علویه باوجود آنکه دیروزشاهدازوخواستی وازاواعراض نمودی واورامحروم برگردانیدی چیست امیر نیزخوابیکه‌دیده‌بود نقلکرد پس آنمرد نزد علویه‌رفت وآمدن امیررا باو گفت علویه‌سجده شکربجاآوردو گفت حمدمیکنم خدایرا که‌حق مراباونشانداد پس امیر نزد علویه آمد وخواب خودرا بیان نمود والتماس میکرد که‌علویه‌را بخانه‌خود برد علویه‌ابانمود وقبول نکرد پس امیر بخانه‌رفت تحفه‌وهدایای بسیار برای علویه‌فرستاد علویه همه را ردکرد وچیزی قبول ننمود مرد صاحبخانه‌منزلرا با اسبابیکه برای علویه مهیا کرده‌بود باو بخشید

فصل حدیث ثانی که روایت کرده‌بود آنرا علامه درکتاب مذکور باسناد خود بعبدالله بن مبارك که عبدالله گفت شوق وحرص بسیار بحج بیت‌الله داشتم وهرساله‌حج میکردم در بعض سالها که موسم حج نزدیك شد ومردم اسباب سفر وتدارك رفتن را مهیا میکردند پانصد اشرفی برداشتم و ببازار رفتم که شتر بخرم چون شتریکه‌میخواستم ندیدم‌خواستم که برگردم‌زنی دیدم که بردر مزبله نشسته بود ومرغی مرده‌را بدست گرفته‌بود آنراپاك میکرد نزد اورفتم و گفتم اینجاچرا نشسته‌واین مرغ چیست

زن گفت چه کارداری بکار خود برو ومرا بگذار گفتم ترا بخدا قسم میدهم که باید حال خود بمن بگوئی گفت هر گاه مرا بخدا سوگند دادی بدانکه من زنی هستم علویه سه دختر علویه صغیره دارم وقیم ما مرده است سه شبانه روز است که بر ما بگرسنگی میگذرد وچیز خوراکی نیافته ایم چون اولاد من ازشدة جوع بیطاقت شده اند مشرف هلاك اند ناچار ازخانه بیرون آمده ام که قوتی برای ایشان تحصیل نمایم بغیر ازین مرغ مردار چیزی نیافتم وچون دراینحالت مرده برما حلال است میخواهم آنرا اصلاح بکنم و بایشان بخورانم عبدالله گوید چون این سخن ازاو شنیدم موی براندام من برخواست وتمام اعضای من بلرزید باخود گفتم ای پسرمبارك ثواب کدام حج از اعانت این علویه بیشتراست پس گفتم ای علویه این مرغرا بینداز که میته برتو حرام شد دامن خودرا بگیر تاچیزی بتودهم پس کیسهٔ زررا واکردم و تمام آنرا بدامن او ریختم علویه بکمال خوشحالی برخاست و بتعجیل تمام برفت وبرای من دعای خیر میکرد پس بخانه آمدم وبعبادت خدای تعالی مشغول گردیدم تاآنکه قافله حج بر گردیدند روزیکه داخل شهر میشدند باستقبال ایشان بیرون رفتم هریك از دوستان وبرادران راکه ملاقات میکردم ازمن تعجب میکردند ومیگفتند آیا تو در فلانموضع و فلان موقف نبودی واعمال حج باهمدیگر بجانیاوردیم من متحیر بودم وتعجب مینمودم چون بخانه آمدم شب پیغمبررا صلى الله عليه وآله بخواب دیدم که بمن میفرمود ای پسرمبارك بدرستیکه چون تواشرفیها را بدختر مادادی ورفع هموغم اونمودی و ایتام اورا اعانت نمودی خدای تعالی ملکی بشکل تو فرستاده است که بنیابت تو هرساله حج میکند وثواب آن را تاروز قیامت بنامه اعمال تو مینویسد تفاوت نمیکند حج بکنی یانکنی پس بدرستی که ملك ازجانب توحج راترك نخواهد کرد من از خواب بیدار شدم وحمد خدا میکردم بااین توفیق راوی اینحدیث گفته است که از بسیاری از محدثین شنیدم که میگفتند که هرساله حجاج ابن مبارك را میدیدند که درمکه حج میکرد وحال آنکه او درعراق مقیم بود در تفسیر قول خدایتعالی « ادعوا ربکم تضرعاً وخفية» گفته است اتفاق کرده اند متکلمین بآنکه ایقاع عبادت بقصد ثواب یابرای خلاصی ازعقاب باطل است وشیخ شهید عطرالله مرقده مثل این کلام را از علمای ما نقل کرده است پس این مسئله از مسائلی است که اجماع مسلمین بآن منعقد شده و بعض متاخرین مثل شیخ بهائی طاب ثراه مناقشه کرده است باعلما دراین حکم ودعوی و تقویت کرده ایم کلام بهائیرا ودلیل بسیار براین حکم ذکر کرده ایم و اینکه قصد ثواب و فرار از عقاب بر میگردند بقصد قربة ومحقق می کنند قربة را و منافاتی بآن ندارد زیرا که کسی که بهشت را میخواهد بسبب آنست که خانه خداست و همسایهٔ اوست **گویند** که زندان حجاج صحرای وسیعی بود کـه دیواری بدور

آن ساخته بودند وسقف نداشت فاضل نیشابوری در تفسیر قول خدای تعالی ولا تلمزوا انفسکم ولا تنابزوا بالالقاب گفته است از جمله ظلم حجاج این بود کـه صد و بیست هزار نفر بـی تقصیر کشته بود ودرزندان او کمتر از صدو ده هزارنبود هشتاد هزارمردوسی هزارزن وشانزده هزار نفر درمیان زندان اوازسرما مردندخدایتعالی میفرماید«ایاك نعبدو ایاك نستعین»بصیغه‌متکلم مع‌الغیر باوجودآنکه مقام اقتضا میکند به متکلم وحده بلکه کمتر ازآن را ازجهة تحقیرمقام عبودیت وجواب داده‌اند ازاین بچند وجه لطیف ترین آنها وجهی است که ذکر کرده است آن را فخر رازی در تفسیر کبیر وحاصل آن این است که واردشده است درشریعت در ابواب معاملات اینکه کسی که چند متاع‌را به بیع صفقه بفروشد ودریکی‌ازمتاعها عیبی‌ظاهر بشودمشتریرانمیرسد که معیوب را تنها ردبکند یا اینست که جمیع رد میکند یا جمیع را قبول مینماید وچون‌عبادات همگی معیوب اند بانواع عیوب و درمیان عبادات عبادتی هست که بعنوان جـزم و یقین از عیب خالیست مثل عبادات اولیاء الله داخل میکنیم عبادات معیوبهٔ خود را در این عبادات صحیحه و نمازگذارنده میگوید «ایاك نعبد» یعنی ما و اولیای تو تـرا عبادت میکنیم پس همه عبادات بتو میرسند یکدفعه وبیك صفقه پس لابد است ازقبول کل بسبب جزم و یقین بوجود عبادات صحیحه در میان آنها و وجـه دیگـر مثل این در لطافت ذکـر کـرده اند آنرا اهل بلاغت در نکـته بغیر اهل کتب در ابتدای کتاب های ایشان نحمدك یعنی حمد می کنم تراو نمی گویند«احمدك» گفته است که ایمان بسته است بجوارح و همچنین در عبادات همچنانکه حضرت مـی فرماید کسی که روزه بگیرد پس باید روزه باشد چشم وزبان وفرج وشکم وسایر اعضای او و همچنین کسیکه نماز میکند باید خشوع کند جمیع جوارح او وبالجمله میباشدکـه مصلی قـرار داده است هریك ازجوارح خود را مصلی پس میگوید ایاك نعبد یعنی من و تمام اعضا و جوارح من ترا عبادت‌میکنیم میگویم و بروجه اول متفرع میشود فروع بسیار که دلالت میکند بر آنها روایات صحیحه از اهل بیت‌عصمت صلوات الله علیهم اجمعین از جمله فروع است آنچه امر وارد شده است از تاکید باجتماع در عبادات خصوصاً نماز و بایقاع آن در جماعت وسبب آن‌دووجه است یکی آنکه جماعت بسیار لابد است از اینکه در میان ایشان‌کسی باشد که نماز او مقبول است پس هر گاه واقع بشود بجماعت پس ازباب بیع صفقه است همچنانکه گذشت پس‌اجتماع سبب قبول است ـ وجه دوم آنکه تضاعف ثواب حاصل‌میشود بسبب اجتماع همچنانکه‌واردشده است که نمازمزوج معادل است با هفتاد نماز عـزب و همچنین با بـوی خوش و همچنین نماز با حضور قلب به نسبت بغیر آن و مثل اینها از آنچه وارد شده است در شریعت مطهره

بتضاعف ثواب وشکی نیست که این مستحبات بسیار را جمع نمیکند یکنفر ازنماز گذارندگان بلی جمع میکند آنها راجماعتی ازمصلین پس میباشدهریك از آنجماعت که گویا همه آن مستحبات را بعمل آورده است ـ واز آن وجوه است آنچه واردشده است از تأکید بنماز دراول وقت زیرا که ازجمله اسباب قبول است که در این وقت با نماز امام عصر صلوات الله علیه بالا میرود پس میباشد بالا رفتن نمازها یکبار بمقام عرض ازبابت بیع صفقه پس قبول میشود نماز مردوده هم باین سبب و ازآن وجوه این است که امرشده است باجتماع برادران بردعا در اوقات شریفه مثل روز عرفه ونزد نزول حوادث مثل استسقا وبتحقیق که طول داده ایم کلام را دربن مقام در جلد اول ازکتاب انوار **میگویم** بعض اهل عرفان گفته اند نماز دو رکعت نزد من بهتر است از داخل شدن ببهشت زیراکه در بهشت نیست مگر آنچه بآن رغبت دارند اما نماز دو رکعت پس نیست درآن مگر مقام عبودیت وبندگی و فروتنی از برای مالك **میگویم** و در سبب این وجهی دیگر لطیف تر هست وآن این است که نماز بهشت معنوی است که لذت میبرند بآن ارواح وبهشت جنت صوریه است که رزق مییابند در آن بدنها و شکی نیست که بهشت ( ورضوان من الله اکبر ) بهتر است از بهشتی که جاریست از زیر آن نهر ها و همچنین است عذاب ( ربنا انك من تدخل النار فقد اخزیته ) شدید تر از عذاب « و اذالاغلال فی اعناقهم » زیرا که اول عذاب روحانیست وثانی جسمانی و باین وجه منطبق میشود آنچه گفته اند که **حکیمی** را پرسیدند چرا مرد بار سنگین را بر میدارد پس بر او سنگین نیست مثل سنگینی مرد ثقیل که مکروه میدارد معاشرت ثقیل را حکیم گفت بجهة آنکه بار را شریك میشوند دربرداشتن آن تمام جوارح ومرد ثقیل را دل بتنهائی بر میدارد **تقریب** آنچه مقدم داشتیم از تعلیل میباشد ازبرای ارباب قلوب و اما عوام مذهب پس برای ایشان است که بگویند نماز سبب دخول بهشت است خدا می فرماید داخل بشوید بهشت را بسبب عملهائی که کرده اید و سبب افضل است از مسبب زیرا که سبب تحصیل می کند مسبب را و هر چیزی که ملال و مشقت از آنست فرح و سرور نیز از آن خواهد بود بعض اهل تحقیق گفته اند که سبب فرستادن یوسف علیه السلام جامه خود را نزد یعقوب که چشم او بآن روشن شد این بود که برادران او همان جامه را بخون آلوده آوردند وگفتند که گرك یوسف را خورده است پس هم یعقوب از آن جامه و سرور او نیز از آن جامه بود واز این بابست آنچه گفته اند که **یکی** از عباد آیهٔ از قرآن خواند پس فریاد کرد و بیهوش شد اصحاب او او را می گردانیدند و چاره آنرا نمیدانستند عالمی از سبب بیهوشی او پرسید

گفتند آیه از قرآن خوانده بیهوش گردیده است عالم گفت همان آیه راباو بخوانید پس خواندند و بهوش آمد عالم را از سر آن پرسیدند گفت بدرستی کـه یعقوب بمفارقت مخلوقی کور شد چون بوصال همان مخلوق رسید چشم او روشن گردید و اگر از گریه خوف کور می‌شد هر آینه رشنی نمی‌یافت مگر بعدازمردن

تداویت من لیلی بلیلی من الهوی　　　　کمایتداوی شارب الخمر بالخمر

یعنی مداوا کردم مرضی را که از محبت لیلی عارض شده بود بخود لیلی همچنانکه مداوا میکنند مرض شارب خمررا بخمر گویند که روزی مائده طعام نزد انوشیروان گستردند پس دروقت آوردن اطعمه قطرهٔ از مرق بر رخت نوشیروان چکید از روی غضب نگـاه تندی بخادم کرد خادم یافت که پادشاه غضب کرده است پس تعمد نموده تمام قدح را برخت او بریخت پادشاه باو گفت ترا یك قطره بس نبود غلام گفت ایها الملك یافتم که اراده قتل من داری ترسیدم مردم بگویند که پادشاه برای چکیدن یکقطره مرق مرتکب ریختن خون او میگردید خواستم که تقصیر خودرا بزرك نمایم تا مردم را مجال سخن نباشد پادشاه ازین سخن تعجب نموده او را عفو کرد وصله بسیار باو عطا نمود دربعض کتب مسطوراست که دربعضی بلاد هندقاعده این است که تمام مردم آنجا هرصد سال یکروز بصحرا میروند و آنروز را عید میدانندو در یك مکان جمع میشوند پس یکی از ایشان بربالای سنگی بزرك که در آن صحرا گذاشته است بالا میرود و بآواز بلند میگوید ایها الناس کسیکه در عید سابق حاضر بوده است برخیزد و برسر این سنك بیاید وکیفیت آن عید را برای مردم حکایت کند پس هیچیك از مردم برنمیخیزد زیراکه مردمی که درعید گذشته حاضر بوده‌اند همگی متفرق شده‌اند وگاه باشد که مردی پیر یازنی عجوزه باقی مانده باشد پس برخیزد و وقایع آن را با نام پادشاه آن عصر ومکان او ووزراء و قضات و اعاظم آن زمان حکایت کند پس خطیب ایشان بر منبر بالا رود وایشان را موعظه کند و ایشان استغفار مینمایند و توبه میکنند و آواز ایشـان بگریه و نوحه بلند میشود پس از حق الله و حقوق الناس بیرون میآیند و تصدق بسیار بفقرا و مساکین می دهند و عادت این مردم است که هرگاه پادشاه بمیرد اورا بر عرابه میخوابانند و سر او را بکنار عرابه میگذارند که موی او برزمین بیفتد و باطراف شهر میگردانند پیره زنی باعرابه راه میرودوخاك ازموی سرپادشاه پاك میکند وبآواز بلند میگوید ایها الناس عبرت بگیرید از این پادشاه که دیروز بجنود خود مغرور ومستظهر و فراش او دیبا و حریر بود و امروز باین قسم شد که می‌بینید پس مردم گریه وناله میکنند و آه و اندوه ایشان زیاد میشود و از گناهان پشیمان می شوند

شیخ

بهائی حکایت کرده است که عابدی سی سال نماز خودرا در صف اول بجماعت میگذارد بعد از آن همه آن نمازهارا اعاده کرد چون از سبب آن پرسیدند گفت روزی بمسجد آمدم که نماز کنم درمیان صف اول که همیشه می‌ایستادم جانبود درصف آخر ایستادم و نماز گذاردم چون‌فارغ شدم دیدم که مردم از دیدن من درین مکان تعجب میکنند وبرمن نگاه میکنند من از خود تعجب کرده خجل شدم وبا خود گفتم که ازین خجالت برمن معلوم شد که نماز من در صف اول خالی از ریا نبوده است پس همه نماز هارا باین سبب اعاده میکنم **میگویم** و شهادت میدهد بکلام عابد قول حضرت صادق علیه السلام که تمام نمیشود ایمان مرد تاآنکه بوده باشند مردم نزد او مثل پشکل زیرا که مراد تحقیرمردم نیست بلکه‌مراد عدم التفات است بایشان و عدم تفاوتست مابین‌آنکه عبادت در حضور ایشان واقع بشود یادرغیبت ایشان

**غزالی** درکتاب احیاء درباب عزلت ذکر کرده است که از جمله فواید عزلت‌گزینی و گوشه نشینی آنست که عزلت وارستگی و آسودگی است از مشاهده و آمیزش احمقان و بد خویان وگران طبعان و معاشرت ایشان زیرا که دیدن این نوع مردمان نوعی است از کوری و قسمی است ازنابینائی و بواسطه این معنی لطیفها نقل کرده است یکی‌آنکه اعمش راگفتند که چرا چشم تو باینحال شده و همیشه چرك از گوشهای چشم تو بر میآید و پلکهایش ریخته وتباه گشته است جواب داد از بسکه بمردم نا تراشیده درشت خوی نظر کردم‌ام چشمم باین کوفتها رسیده است و این را نیز نقلکرده که روزی ابوحنیفه کوفی نزد ابوالعینا برسم عیادت رفته بود باو گفت یا ابوالعینا در خبرآمده است که خدای تعالی هرکرا بکوری و نابینائی مبتلا میسازد هرآینه او را عوض روشنائی چشم چیزی بدهدکه بهتراز آن باشد میخواهم بدانم که در مقابل این ابتلا بتو چه‌داده است ابوالعینا جواب داد که‌آنچه بمن عنایت فرموده این‌است که ترا وامثال تورا نمی‌بینم **میگویم** همچنانکه چشم از مشاهده محبوب لذت میبرد همچنین از دیدن مکروه متالم میشودو کسیکه کور باشد از دیدن مکاره زمانه براحت خواهد بود و اکثر آنچه عاقل دردنیا بیند مکروهاتند **فصل** خدای تعالی می فرماید « لن‌تنالواالبر حتی تنفقوا مما تحبون » تفسیر این آیه بر مذاق اهل عرفان و بطون بعض اخبار بزبان دلالت میکنند اینست که مراد از بر تقربست بجناب حق جل و شانه وما تحبون‌متاع دنیا و متعلقات آنست که انسان بآن ها مغرور و بمحبت آنها مجبولست و از همهٔ این‌ها بهتر وأعزیز تر نزد انسان روح است و این ها همه پرده ها و حجاب ها اند که مانع می شوند بنده را از رسیدن ببساط تقرب پس انفاق این ها عبارتست از قطع علایق روحانی و جسمانی ورفع پرد ها

وحجابهای هیولائیه وبآنچه ذکر کرده ایم از اتفاق اشاره کرده است حضرت علیه السلام که فرموده است « موتوا انفسکم قبل ان تموتوا» یعنی خود را بمیرانید بقطع علایق ورفع موانع قبل از آنکه روح از بدن شما برود **درحدیث است** که موسی ابن جعفر علیه السلام تصدق میکرد به شکر چون ازو پرسیدند فرمود بدرستی که من بخوردن شکر محبت بسیار دارم و خدایتعالی فرموده است ( لن تنالوا البرحتی تنفقوا مما تحبون » یعنی ونمیرسید شما بهشت یا بخوبی مگر آنکه انفاق بکنید از آنچه محبت دارید **مرویست** که‌چون حضرت ابراهیم علیه‌السلام‌خانه کعبه را ساخت برکوه ابوقبیس بالا رفت وندا کرد (الاهلم الی‌الحج ) یعنی بیائید بسوی حج‌پس کافه بندگان حتی کسانیکه در اصلاب بودند این آواز را شنیدند و اگر میفرمود بصیغهٔ جمع هرآینه شامل‌نبود مگرموجودین‌رادرآنوقت ـ استاد مامحقق کاشانی فرموده و سرآن اینست که حقیقت انسان موجوداست بوجود یکفرد و شامل است جمیع افرادراخواه موجود باشند وخواه نباشند واما فرد خواص ازانسان پس فردخواص جزئی‌نمیشودمادام که بوجود نیاید واین ازلطایف معانی است که امام بآن تنطق کرده است برای کسی که توفیق بیابد فهمیدن آنرا و وجهی دیگر آنکه ظاهر مقام اقتضا میکند جمیع را پس عدول از آن بافراد ناچار است که بوده باشد برآن نکته وسببی که مناسب باشد عدول را و نیست‌آن‌نکته‌مگر ارادهٔ استغراق جمیع افراد از کسانی که حاضرباشند یاغائب علاوه برآنچه اهل بلاغت گفته اند که استغراق مفرد شامل‌تر است از استغراق جمع وتصریح کرده است باین زمخشری درچند موضع از کشاف **ابن اعشی‌همدانی** در بلاد دیلم بدست فرنگیان گرفتار شده بود و در قید اسیری و بند وزندان در آمد ناگاه دختر فرنگی که او را در حبس داشت دراثنای شب خود را باو رسانید و او را بر سرکار آورد تا صبح هشت مرتبه با او صحبت داشت و بعداز استیفای مراتب اختلاط باو گفت که ای طایفه مسلمانان همیشه با زنان خود باین طریق مباشرت می نمائید گفت بلی بلکه بهتر از این واقع میتواند شد گفت خدای شما را برجمیع دشمنان مظفر و منصور گرداند و فتح و نصرت دهد الحق عمل این است که شما میکنید پس گفت اگر ترا از این خلاص کنم و از اینحال رهائی بخشم و بدین تو درآیم تو مرا زن خود میکنی و دیگری را بر من اختیار نخواهی کرد گفت بلی بخدا قسم‌می کنم ومنت دارم چون شب دیگرشدخود را باورسانیده بند و زنجیرازاو برداشت واورازحبس بیرون آوردوبراهی که خودمیدانست بدربرد واین‌مضمون‌رایکی‌از شعرای خوش‌طبع که درآن عهد در قید اسیر فرنك بود بدینمنوال در سلك نظم کشیده

مقرر است که از بهر فك قید اسیر    بشادن زر و فدیه برند جمله پناه

ولی قبیله همدان زقید اسیر شوند رها بسختی گیرد بضرب‌وزور کلاه **در تاریخ است که** ابن اثیر صاحب نهایه صاحب فضل و کمال ودرجمیع امور مهارت تمام داشت سلاطین و امرا اورا احترام مینمودند ومناقب جمیله وامور مهمه باومرجوع میداشتند اتفاقاً مرضی صعب عارض اوشد یکی ازاطبای حاذق رااختیار نمود که مداوای مرض خود میکردتاآنکه مزاج اورو بصحت آورد اما هنوزقدری ازبیماری او باقی بود پس مال بسیاری بطبیب داد وازمعالجه دست برداشت خواص و اصحاب اورا ملامت میکردند که چرامعالجه خود تمام نکردی بایشان گفت اگرمرض من بالمره رفع شود نفس من بمناصب دنیا مایل خواهدشد وسلاطین مرا بحال خود نمیگذارند پس باقی بودن بر بیماری را اختیار کرده‌ام شاید باین وسیله خلاصی یابم بعدازآن بتألیف کتب شروع نمود و بتصفیه نفس پرداخت وکتابهای بسیار درسلك تالیف کشید هریك در فنی ازعلوم

ایچرخ که با مردم نادان یاری هرلحظه براهل فضل غم می‌باری
پیوسته ز تو بردل من بارغمیست گویا که ز اهل دانشم پنداری

**ازمولای‌ما** امیرالمؤمنین عليه السلام مرویست درقول‌خدایتعالی (ربنا آتنا فی الدنیاحسنة) یعنی زن نیکوی صالحه « وفی الاخرة حسنة » یعنی حوریه از حورالعین «وقنا عذاب النار » یعنی :

زن بددرسرای‌مرد نکو هم درین‌عالم است‌دوزخ او زینهارازقرین بدزنهار وقنا ربنا عذاب‌النار

**فخر رازی گوید :** هرگزدل من ز علم محروم نشد کم ماند ز اسرار که مفهوم نشد
هفتاد وسه سال فکرکردم شب و روز معلومم شد که هیچ معلوم نشد

**ابن‌جوزی** زنی جمیله داشت نسیم الصبا نام او بود اتفاقاً بین‌ایشان کدورت و نفاق بهم رسید وامرایشان بطلاق منجر گردیده شیخ اوراطلاق گفت بعدازمدتی ازطلاق اوپشیمان شد روزی نسیم‌الصبا درمجلس‌وعظ‌شیخ آمد ومیان اووشیخ دوزن‌بزرك جثه مرطوبی واسطه بودچون شیخ اورا بشناخت روبآن دوزن نمودوگفت «آیاجبلی نعمان‌بالله خلیا نسیم الصبا یخلص‌الی‌نسیمها یعنی ایدو کوه ملك نعمان برشما سوگند بادآنکه بگذارید تابرمن وزد بادصبا **مترجم گوید** صفی‌الدین حلی رامعشوقة بود نعمان نام شبی از شبهاکه باهم خوابیده وازوصال همدیگرمحظوظ بودندحدثی از نعمان‌صادرشد صفی‌الدین این شعررا تضمین‌نمود گفت

اقول وقدعانقت نعمان لیلة بنور محیا ها انا رادیمها یعنی‌میگویم وحال‌آنکه دربغل گرفته‌بودم‌نعمان‌راکه‌شبی‌ازشبها بنورروی‌خودروشن کرده‌بود جلدبدن خودرا «وقد ارسلت‌الیاه نحوی‌قسوة‌یروح قلب المستهام شمیمها یعنی‌بتحقیق که‌فرستاده بود بطرف‌من التیین‌دبر خود را در حال اخراج ریح که تازه میگرداند دل عاشق را بوی آن ایا جبلی نعمان بالله خلیا

نسیم الصبا یخلص الی نسیمها ای دو کوه نعمان بخدا قسم که بگذارید باد صبا را که بوزد بمن نسیم آن

فصل در احادیث وارد شده است که نیست نزد خدایتعالی شب و روزی و تفسیر کرده‌اند این را اهل حدیث بآنکه علم خدایتعالی علم زمانی نیست بلکه حضوریست که دخل بماضی وحال و آینده ندارد بلکه ازمنه با آنچه در آنهاست بعلم خدایتعالی حاضر ند بی تفاوت میان آنچه گذشته است و آینده است وتشبیه کرده‌اند زمانرا و آنچه درزمانست بتار بندی کشیده که هرقدری از آن تار برنگی خاص است شخصی آن تار را بدست گرفته درمقابل چشم مورچه واداشته است ومورچه بسبب حقارت جثه وتنگی چشم میبیند که هرزمان رنگی از آن تار میگذرد پس دیدن مورچه رنگهای مختلفه تار را شب وروز اند که میگذرند واما مردیکه تار بدست اوست و آنرا درمقابل چشم مورچه داشته است پس آن تار را ازاول تا بآخر بیك نظر مشاهده میکند وعلم خدایتعالی ازقبیل علم صاحب تار است و علم ما بندگان مانند علم مورچه است مجنون بدیار نجد مرور کردودر منازل لیلی گذر نمود پس سنگهای آنجا رامیبوسند وخاك آنجا را میبوئید و بچشم میکشید کسان وی اورا ملامت کردند بایشان گفت شماچه میدانید بدرستیکه من نمی بوسم مگر روی اورا بعداز آن مجنون رادیدند که درسر زمین دیگراین عمل مینمود باو گفتند لیلی باین سرزمین نیامده است چگونه اورامیبوسی ومیبوئی پس این شعر خواند لاتقل دارها بشرقی نجد کل نجد للعامرية داد

مگو که خانه لیلی بسمت مشرقی نجد است بلکه تمامی نجد از برای لیلی خانه است «ولها منزل علی کل ارض وعلی کل دمنة آثار» وازبرای لیلی است در هرزمینی منزلی وبهر آثاری و بتحقیق که نظم کرده است این اشعار را صاحب مثنوی مگر آن که شعر لیلی درعشق وشعر مولوی عارف درحق حقیقی است

| | | | |
|---|---|---|---|
| من ندیدم در میان کوی او | دردر و دیوار الاروی او | بوسه گر بر در زنم لیلی بود |
| خاك اگر برسر کنم لیلی بود | چون همه لیلی بوددر کوی او | کوی لیلی نبودم جز روی او |
| هر زمانی صد بصر میبایدت | هر بصر راصد نظر میبایدت | تا بدان هر یك نگاهی میکنی |

صد تماشای الهی میکنی

ای برادر من بتحقیق که ذکر کرده ایم در کتاب مقامات النجات مقامی جداگانه از برای عشق ومعنای آن ومحبت وانواع آن باوجود آن که کلام را در آن بسط داده ایم ظاهر شد برما اینکه بتعریف معلوم نمیشود وبه وصف ظاهر نمیگردد وبعضی ازحکما گفته‌اند معنی عشق کشانیدن دلهای عشاق است بمقناطیس حسن اما حقیقت این کشانیدن وکیفت آن پس ظاهر نیست و زیاد نمیکنند تعریف و تعبیر از آن مگر خفا وپوشیدگی واین ازقبیل حسن است پس بدرستیکه حسن با وجود آنکه مشاهد و محسوس است اعتراف کرده اند ارباب بلاغت بآنکه وصف

وتعریف آن ممکن نیست وتعبیر از آن محال است بلکه بذوق ووجدان ادراك میشودو بتحقیق که نظم کرده است اینمعنی رایکی ازعرفا و گفته اند کسیکه عشق را وصف نموده آنرا نشناخته است

از زلیخا هرچه او را رو نمود　　نام او را جمله یوسف کرده بود
نام او در نامها مکتوم کرد　　محرمان را سر آن معلوم کرد

یکی از حکماگفته است هرگاه خوسته باشی که خدای خود را بشناسی ودل خـود را بنور معرفت حق منور کنی پس باید قراربدهی میان خودو گناهان حصاری ازآهن گویند که یکی ازاهل عراق قدری گوسفند غارت کرده بکوفه آورد مردم کوفه آنها را خریدند و باگوسفندان خود مخلوط کردندعابدی ازاهل آنجا پرسید که عمر گوسفند چند سال است گفتند هفت سال پس هفت سال گوشت راترك کرد از افلاطون منقول است که شخصی وفات یافته مزرعه و ده و زمین بسیاری ازبرای پسرخود میراث گذاشت و آن پسردرعرض اندك زمانی همه را تلف کـرد و ضایع ساخت وازدست بیرون کرد گفتم سبحان الله همیشه زمین مردمرا فرو برده است اما این مرد زمینها فروبرده وخورده واز افلاطون است هم کسی که بسیار شوخی کند بمنزله کسی است که مواضع مستوره بدن را کشف نموده وعورت راظاهرساخته باشد پس سزاوار این است که ظاهر نسازد شوخی ومزاح را مگربرای کسی که بسر اومحرم بوده باشد درمثل است حدث المرادة حدیثین فان لم تفهم فاربع یعنی دوبارزنرا بگو پس اگربدوبار نفهمید پس چهار بارباو بگو و بعضی گفته اند که اربع صیغه امراست یعنی ساکت بشود یعنی اگربدوبار نفهمیددیگر بااو مگو و بعضی گفته اند که اربع یعنی اورا بزن بامربعه یعنی عصا مولف کتاب نعمت الله الموسوی الحسینی توفیق بدهد خدا او را باموریکه باعث خوشنودی خداست وقرار بدهد آینده احوال اورا بهتر ازگذشته ای برادرمن توفیق بدهدخدایتعالی ما وشمارابدرستیکه ما غلامی هستیم که خریده است مارا آقای ما بقیمت گران ونقدداده است قیمت را وشرط کرده است باما درحین عقد بیع شرطیکه وفا بآن شرط کرده ایم تابحال وباوجوداینها دعون آزادی میکنیم باوجود آنکه کتاب رقیه خودراخوانده ایم وقباله براین معامله نوشته اند دراغلب اوقات میبینم و آن کتاب قول خدایتعالی است (ان الله اشتری من المؤمنین انفسهم و اموالهم بان لهم الجنة یقاتلون فی سبیل الله فیقتلون ویقتلون) بدرستیکه خدایتعالی خریده است از مؤمنین نفوس ایشانرا باینکه بوده باشد بـرای ایشان بهشت جنك مـی کنند در راه خدا پس میکشند و کشته میشوند وشاید که تو کمان میکنی که این آیه نازل شده است درجهاد کفار وبگوش تو نخورده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله لشکری بجهاد کفار فرستاده بود پس جنك کردند و غنیمت آوردند چون بر گـردیدند پیغمبر باستقبال ایشان بیرون رفت و بایشان فرمود مرحبا

بقومی که جهاد اصغر بجا آورند و باقی مانده است برایشان جهاد اکبر گفتند یارسول‌الله جهاد اکبر کدام است حضرت فرمود جهاد تو با نفس که مابین دو پهلوی تواست وشکی نیست که ضرر نفس بر تو بیشتر است ازضرر کفار زیرا که کفار لباس عاریت زندگی‌را دراین دنیای بیوفا ازبرتو بیرون میآورند وبنعیم آخرت میرسانند و اما نفس تو هرگاه ترا بهوای خودکشانید وترا تابع خود گردانید نعیم آخرت ازتو گرفته بشقاوت میاندازد وباین اشاره کرده‌است حضرت بقول خود «موتوا انفسکم قبل‌ان تموتوا» یعنی بمیرانید نفوس خودرا بجهاد با ایشان قبل‌از آنکه بمیرید **یکی** از عباد راگفتند مسافت راه بسوی خدایتعالی چقدر است گفت دوقدم یکقدم که بر نفس بگذاری و قدم دیگر بردنیا یکی ازعلما این کلام را شنیده پس گفت بتحقیق که راه را دور نمود بدرستی که مسافت یکقدم است که بر نفس بگذاری پس بخدا برسی **مؤلف** کتاب عفی‌الله عنه گوید در قول خدای تعالی « واما السائل فلا تنهر » یعنی و اما سؤال کننده را پس رد مکن ظاهر این آیه سائل مأکولاتست و اما حقیقت آن پس از اهل حقیقت و ارباب قلوب منقولست که مراد سؤال کنندهٔ علم است یعنی طالب علم را نزد طالب آن مکروه مکن بسبب غلظت در جواب بلکه سزاوار است نرمی **فصل** راهبی را گفتند کدام روز روز عید تواست گفت روزی که رخت سیاه معاصی را بپوشم صاحب قاموس گفته است کسکر قصبه‌ایست درواسط که قلم از آنجا بعمل میآید وقلم آنجا بغایت ممتازاست و تجار آنهارا باطراف عالم و اطراف بلاد میبرند و خراج آنجا در آنوقت دوازده هزار هزار مثقال طلا بودکه دوازده لك اشرفی باشد **مؤلف** گوید که واسط از بلادهای جزایر محسوب میشود و قبل از آنکه ما از آنجا بیرون برویم بقلم آنجا کتابت کردیم ودر این اوقات قلم آنجا بسبب خرابی و آوارگی اهل‌آن مفقود و معدوم است و قلم منحصر است بقلم بلده شوشتر « حرسها الله تعالی » و ما الحال از جمله ساکنان آنجائیم **حکایت** است که شیخ بهائی نور الله مرقده ذکر نموده حاصل آن اینست که تاجری از اهل نیشابور کنیزی صاحب کمال و جمال داشت اتفاقاً اورا سفری در پیش آمده کنیز را بیکی از پیشوایان اهل آن بلد که ابو عثمان صوفی نام است بپرهیزکاری و ورع و تقدس موصوف بود سپرد و بسفر رفت روزی ابو عثمان غفلة بجاریه نظر کرده عاشق او گردید و رفته رفته کار او بجائی رسید که از عبادت و مطالعه کتب وامانده طاقت ازو برفت پس احوال خود را بیکی از دوستان گفت و چاره این درد را از او طلبید صدیق او باو گفت زاهدی در مملکت ری ابو یوسف نام هست باید نزد او بروی و این واقعه باو بگوئی شاید چاره آن کند پس ابو عثمان متوجه ری شد چون بشهر ری رسید خانه

ابویوسف را سراغ کرد مردم شهر بـاو گفتند این مردیکه تو اورا میخواهی شخصی است فاسق و فاجر در شرب خمر و محبت پسران بی اختیار است اوقات او بصحبت باده نوشان مصروف و خـانه او در محله شراب فروشان معروفست مانند تو شخصی پرهیز کار تراحیف است که چنین فاسق بد نام را ملاقات کنی ابوعثمان که این کلام شنید بدیار خود برگردید وآنچه شنیده بود بدوست مرشد خود گفت دوست او باوگفت باید سخن مردم گوش مکنی و ابویوسف را ملاقات کنی ابوعثمان باز عزیمت ری نمود بمنزل ابویوسف رفت چون بمجلس او درآمد دید پسری در نهـایت حسن مانند آفتـــاب در یکطرف نشسته و شیشه شراب گذاشته است از ابو یوسف پرسید چرا همسایگی شراب فروشان را اختیار نمودی و بابن خانه منزل ساختی ابو یوسف گفت مردم این محله شراب فروش نبوده اند ظلمه و ارباب اختیار خانها را از ایشان غصب نموده شراب فروش در آن ها نشانیده اند و خانه مرا برای من گذاشته اند ابو عثمان گفت این پسر کیست ابو یوسف گفت پسر من است که احکام دین را باو می‌آموزم ابو عثمان گفت این شیشه چیست ابو یوسف گفت سرکه است که نان خورش میکنم ابو عثمان متحیر شد و گفت هرگاه احوال تو این است پس چرا خود را مورد تهمت میداری و زبان مردم را بخود دراز میکنی ابویوسف گفت بلی خودرا ببدی مشهور کرده ام تاآنکه تجار بزهد من مغرور نشوند و بصلاح و پرهیز کاری من فریب نخورند و کنیزان خودرا بامانت نزد من نسپارند تاعاشق آنها بشوم و از عبادت پروردگار و تحصیل علوم وامـانم ابو عثمان که این سخنان شنید متنبه شده حیا و خوف براو مستولی گردید و عشق کنیز از او سلب شد پس به نیشابور برگردید و کنیز را بصاحبش داد **گویند** سقراط حکیم در اکل تقلیل مینمود و بسیار کم میخورد چون ازو پرسیدند گفت بدرستی که خوردن برای زنده بودن است و اما زنده بودن برای خوردن نیست یعنی بقدری که حیوة را محافظت میکند باید خورد خوردن برای زیستن وذکر کردن است تو در گمان که زیستن از بهر خوردن است و ایضاً سکوت بسیار داشت و قلیل الکلام بود و میگفت که خدای تعـالی آفریده است از برای انسان یك زبان و دو گوش تا آنچه بشنود دوبرابر بـاشد با آنچه میگوید (دو گوش بدادند و یکی تیغ زبان یعنی‌که دو بشنو و یکی بیش مگو) از حضرت صادق عليه السلام مرویست که فرمود هرگاه هم و غم بسیار بر تو مستولی شود پس بگو « لاحول ولا قوة الابالله» بدرستی که این ذکر دفع هموم میکند و مرویست که هرگاه متاع تو کساد بشود یا آنکه دختر ترا شوهر بهم نرسداین آیه برمتاع یادختر بخوان « یرجون تجارة لن تبور» وتجربه کرده‌اند اینرابسیاری ازاصحاب ما **شیخ بهائی** گفته‌استکه‌چون

محمدبن عبدالکریم شهرستانی صاحب ملل و نحل مذاهب و ادیان را قسمت کرد وطوایف اسلام وفرق و انواع مذاهب را ذکر نمود وادله هرفرقه را بیان کرد این دو بیت را برشته‌نظم درآورد « لقدطفت فی‌تلك المعاهدکلها وردّدت طرفی بین تلك المعالم فلم ارالاواضعاکف حایر علی‌ذقن اوقارعاً سن‌نادم » خلاصه معنی آنکه اهل هرمذهبی در مذهب خود متحیر و سرگردانند بسبب ضعف ادله و براهینی که بآنها اعتماد کرده‌اند ومتمسك شده‌اند بآنها وبتحقیق که راست گفته‌است زیراکه همه اهل مذاهب در مذهب خود شك دارند مگر طایفه امامیه اعزهم‌الله پس بدرستیکه ایشان‌نگرفته‌اند دین خودرا از آراء وظنون ومستند نکرده‌اند آن را باجتهادات وقیاسات فاسده بلکه اخذ کرده‌اند معالم دین را ازائمه وسادات اطهار که منزهند ازخطا درقول وفعل و ایشان گرفته‌اند ازجد خود رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم پس باقی‌نیست ازبرای امامیه شکی‌درحقیقت دین ومذهب ایشان بلکه جزم دارند بحقیة و علم دارند بحقیقت آن وازین جهت می‌بینی همه‌اهل مذاهب را که هرگاه متنبه شوند و بصیرت بهم رسانند ومنت بگذارد خدایتعالی برایشان بمعرفت دین‌حق برمیگردند بدین امامیه وندیده‌ایم ونشنیده‌ایم درهیچیك از اعصار ماضیه اینکه‌یکنفر ازاهل‌دین مرتد بشود ودریکی ازمذاهب باطله داخل شود در **تاریخ** یافعی مذکوراست که علمای بغداد اجتماع‌نمودند برآنکه‌حسین‌بن منصور حلاج که ازاعاظم صوفیه‌بود واجب‌القتل‌است بسبب آنچه یافته‌بودند ازفساد عقیدهٔ او پس باین خصوص محضری نوشتند وهریك ازایشان بخط خود چیزی باو نوشتند ومهر کردند ومحضررا نزد خلیفة المقتدربالله بردند خلیفه امر کرد تا هزار تازیانه باو زدند بعد ازآن سراورا ازبدن جدا ساختند وبدن اورا بآتش سوختندواین واقعه درسال سیصد ونه بود از هجرت میگویم وشیخ مفید راکتابی بزرك است که بخصوص ردمذاهب‌حلاجیه تالیف نموده است ومن بسیاری از صوفیه را معاشرت‌کرده‌ام پس یافته‌ام که بعض ایشان مذهب ملاحده را اختیار کرده‌اند وبعضی ایشان قایلند بدهریه که می گویند « ومایهلکنا الاالدهر» یعنی وهلاك نمیکند مارا مگرزمان وگذشتن سالها و بعضی ازایشان قایلندبتناسخ ومیگویندکه این ارواح منتقل میشوند از این بدن ببدنی دیگر وبهشت و دوزخ‌همین انتقالست زیراکه روح‌گاه باشدکه منتقل‌بشود ببدن سك‌یاالاغ یامثل اینها یامنتقل‌بشود ببدن منعم نیکوظاهرپاکیزه باطن و بعض ایشان قایل‌اند بمباح بودن همه‌چیزباو بگویندکه تکلیفی است بلکه عقل حکم‌میکنند بحلال بودن و حرام بودن وباین سبب قایل شده اند باباحت بسیاری ازمحرمات وبعضی‌از ایشان میگویندکه عارف واصل ساقط میشود ازوجمیع عبادات ونماز زیراکه خدای‌تعالی فرموده‌است « واعبد ربك حتی یاتیك‌الیقین » یعنی وعبادت بکن پروردگار خود را تاآنکه‌حاصل بشود ترا

علم یقین بوجود صانع پس ایشان گمـان میکنند که از انبیاء علیهم السلام بهتراند زیراکه انبیا عبادت کردند خدارا تا مردند وبرای ایشان یقینی که برای صوفیه بهم رسید بهم نرسید و صوفیه میگویند که ما از انبیا افضلیم مخذول بکند خدای تعالی ایشان را روزی ابوحازم قصار نزد عمربن عبدالعزیز رفت عمرباو گفت یا اباحازم مرا موعظه ونصیحت کن ابوحازم باو گفت برخیز وداخل حجره خودشو وبرقفابخواب وقرار بده موت را بالای سرخود وبببین که چه‌چیز را دوست میداری که باتوباشد پس این قاعده را بگیر ومادام عمرخود باین‌عمل کن صاحب کتاب غرایب البلدان گفته است که از جمله حکمای یونان فیثاغورث بود که‌صاحب علم موسیقی‌است گویند که وضع کرده است آوازهارا برصدای حرکات افلاك بذهن وذکای خود واو اول‌کسی بود که باین علم تکلم نمود وبیان این آن است که هرگاه مریض را خواب نیامد وقرار نگیرد مشغول‌میشود پس بسا باشد که ازشنیدن آوازها بخواب برود وآرام بگیرد وهمچنین محزون هرگاه حزن بر او غالب بشود میگویم بهتر دراین باب‌آنست که بگوئیم سبب آنست که مولای ماجعفربن محمد صادق عليه السلام فرموده‌است که حنجره شبیه است بکعب نی که‌آوازازآن بیرون میآید وزبان ولب و دندان بجهت ساختن حروف وآوازند آیا نمیبینی کسی راکه دنهای او افتاده اند حرف سین را نمیتوانند گفت وکسی که لب‌ندارد فا نمیگوید وکسی‌که زبان او سنگین است ازحرف را عاجزاست وبهترین تشبیهات حنجره مزمار است پس حنجره مثل قصبه مزماراست وریه‌شبیه‌است بپوستی که‌درآن نفخ‌میکنند که‌آوازداخل‌مزمار بشودوعضلات که بریه‌میرسند که‌آواز بیرون‌میآید مثل انگشتان‌اند که برپوست مزمار میگذارند تاآنکه باد داخل‌مزماربشود و لبها و دندانهاکه حروف و آواز را میسازند مثل انگشتان صاحب مزمارندکه برمزمار میگذارد و برمیدارد پس آوازها ساخته میشود و درحنجره فایده دیگر هست وآن اینست که هوا داخل میشود واز آن میگذرد و بریه میرسد پس فوادازآن نسیم تفریح مییابدونفس پی‌درپی بهم میرسد که‌اگر آن‌نفس اندك زمانی محتبس‌بشود هرآینه انسان هلاك خواهد شد **فصل** ذکر کرده‌ایم درکتاب مقامات النجاة که‌خلاف واقعشده است درآنکه‌آیا حیوانات را نفس ناطقه‌هست مثل‌انسان یانه اکثرمردم قائلند بآنکه‌آنها نفس ندارند وقرارداده اند نفس ناطقه را ممیز مابین انسان وحیوان وطایفه از حکمای قدما برآنند که حیوانات نفس‌ناطقه دارند وترجیح‌داده‌ایم مااین‌قول را وتحقیق مقام این است که اگر نفس ناطقه عبارتست از قوهٔ ناطقه و اظهار کلام پس همه حیوانات متکلم اند کـه می‌فهمند کلام همدیگر راهمچنان که ازحیوانات‌مشاهده‌شده‌است خصوصاً با اولاد ایشان و کلام آنهارا تفسیر کرده‌اند انبیا وائمه صلوات الله علیهم و اگر مراد ازآن ادراك‌کلیات و علوم است

همچنانکه شایع است دراطلاق نفس ناطقه پس بعضی از حیوانات ادراك میکنند جزئیات علوم را که عاقل ترین مردم آنها را درك نمی‌کنند و نمی فهمند مثل ادراك میمون حیلهای لطیفه و دقایق امور را وهمچنین زنبور عسل خانه برای خود میسازد که صناع حاذقین ومحققین مهندسین از مثل آن عاجزند و اگر مراد فهم کتاب شفا واشاراتست پس بسیاری از مردم دور تر اند اززمین بآسمان و اختیار کرده است این مذهب را شیخ شهاب الدین مقتول و بتحقیق که تصریح کرده است ابن سینا در جواب مسائل بهمنیار بآنکه فرق ما بین انسان و حیوان درین حکم مشکل است وقیصری درشرح فصوص الحکم گفته است که حکم آنچیزیست که متاخرین حکما گفته‌اند که مرادبنطق‌ادراك کلیاتست نه تکلم با وجود آنکه مخالف است باوضع لغت افادهٔ آنها نمی‌کند زیرا که این حکم موقوفست بآنکه نفس ناطقه مختص انسان باشد و دلیلی بر آن نیست ونمیدانند که حیوانات را ادراك کلی هست جهل بچیزی منافی وجود آن خیز نیست وتأمل درآنچه ازحیوانات صادر میشود از عجایب امور وتدبر بآنچه ظاهرمیشود از آنهاازغرایب احوال موجب اینست که بوده باشد از برای آنهاادراك کلیات ـ بآخر رسید کلام ابن سینا محقق دوانی درشرح هیاکل النور گفته است اعتقاد ماآن است که جمیع حیوانات را نفس ناطقه هست همچنانکه انسان را هست و بعضی از قدما قایلند باین بلکه تصریح کرده اند بآنکه نباتات را نیز نفس ناطقه هست وحکایت کرده‌اند جمعی از ثقات از ایشان است شیخ بهائی که شیخ ابوعلی تألیف کرده است رسالهٔ در عشق وذکر کرده است که عشق مخصوص انسان تنها نیست بلکه موجود است درحیوانات و معادن ونباتات میگوییم اما عشق در حیوانات پس شکی در آن نیست و ادله و حکایات بسیار درین باب درکتاب مقامات النجاة ذکر کرده ایم و اما عشق در معادن و نباتات پس شواهد بسیار ازکتب فلاحت و غیر آنها از برای آن ذکر کرده ایم درکتب عشاق نقل کرده‌اند که برقبر عذار و قبر عروه دو درخت روئیده بود هر یك بقدر قامتی بلند شدند اندك اندك نزدیك بهم آمدند تاآنکه بهم دیگر متصل شدند معانقه کردند و بیکدیگر چسبیدند تا آنکه مردم گفتند که محبت ازعروه وعذار تأثیر بدرختان کرده و سرایت نموده وهمچنین ازتوبه ومعشوقه اولیلی اخیلیه نقل کرده است که توبه این شعر گفته بود

ولو ان لیلی الاخیلیه سلمت — علی و دونی جندل و صفایح

لسلمت تسلیم البشاشة اوزقا — الیها صدی من جانب القبر صایح

یعنی اگر لیلی اخیلیه برمن سلام بکند وحال آنکه بر بالای من سنگهای بزرك ولوحها ازسنك باشد هر آینه سلام میکنم براو سلام خوشحالی یا آنکه فریاد میکند بلیلی مرغی که ازجانب قبر فریاد کننده است وچون

توبه وفات یافت روزی قبیله لیلی را بقبر او گذر افتاد پس بلیلی گفتند اینك قبر توبه نزدیك است برو وبر او سلام کن پس لیلی درمیان کجاوه خود بیامد و برسرقبر اوایستاد و گفت السلام علیك ای توبه آیا تو نگفته بودی ولوان لیلی الاخیلیة تاآخر پس این است سلام من جواب آن کجاست ازغرایب اتفاقات آنکه جغدی درآنجا آشیانه کرده بود پس آواز کردو پرواز نمود ازصدای او شتری که هودج لیلی بردوش او بودرم کرده هودج را بینداخت لیلی ازهودج برزمین افتادو بمرد پس بجانب توبه بهفت زرعی فاصله دفن کردند پس درختی برقبر لیلی ودرختی برقبر توبه سبز شدچون بلند شدند نزدیك بهم رسیده بهم پیچیدند وچون سخن باین جارسید باید احوال گربه را ذکر کنیم زیراکه درخانها انس میگیرند بلکه دراحادیث واردشده است که گربه ازاهل خانه محسوب میشود واحوال اورا بیان میکنیم تاآنکه قیاس بکنی براوغیراورا ازحیوانات وطیور وحشرات وغیر آنها او بیان آن این است که هرگاه گربه بسن یکسال تمام رسید موسم نکاح اوست پس گربهای نرمتعرض او می شوند و نزد او جمع میکردند وبمجامعت اومیل مینمایند واظهار رغبت بهمهٔ آنها میکند اما تعلل مینماید واز ایشان میگریزد وایشان ازپی او میدوند وچند شبانه روز بدنبال اومیروند مانند زنیکه مرد ها بخطبهٔ او جمع شوند پس گربه ماده قوی ترین گـربه های نر را و شجاع ترین آنها را برای خود اختیار میکند واین بدوسبب است یکی آنکه از شر قوی ترین گربها ایمن باشد زیراکه اگربوصال او رغبت نکند بضرر اورا متضرر خواهد شد دیگر آنکه اولاد خود را که ازاو بهمرسند محافظت کرده است که هم از شر گربهٔ نر ایمن شده اند وهم بقوت وشجاعت او ایشان را از گربهای نزدیکتر سالم نموده است پس آن گربه را برای خود اختیار میکند وازو آبستن میشود و در بعض کتب مذکور است که آب منی گربه ازآتش گرم تر است و ازین جهة می بینی که گربه ماده در حال جماع اضطراب میکند چون آبستن شد حمل خود را بسیار حمایت میکند واز بنی آدم میگریزد از ترس آنکـه مبادا چیزی بشکم او بزنند ودر حال آبستنی جائی محکم برای اولاد پیدا میکند وچون زائیدن او نزدیك شد بآن مکان پناه میبرد که بآدمیان نزدیك باشد تاآنکه گربهای نر باولاد او آسیبی نرسانند و چون اولاد متولد شدنـد ایشان را پاسبانی بسیار میکنند و همه روزه بمکانی تازه میبرد و مـی گردند وعادام که چشمهای آن هـا بسته است ایشان را محافظت بسیارمینمایدوچون چشم آنها واشد شروع به تعلیم ایشان میکند وانواع علوم را بایشان یاد میدهد ودرتربیت ایشان به بهترین وجهی میکوشیدپس اول چیزیکه بایشان می آموزدحذرو گریختن است ازکسانی که اهل خانه نباشد وهرچند که میهمان باشند پس هرکرا که می بینند میگریزند و هر چند که از اهل خانه

باشند تا آنکه اولاد او گریختن میآموزند کـه اطفال آنها را نگیرند پس مدتی بتعلیم فرار و گریختن ازمردم مشغولند بعدازآن علم سؤال و طلب را بایشان یـاد میدهند وعلم طلب علمی است طولانی روایت کرده است شیخ ما صاحب تفسیر نورالثقلین در شیراز در منزل او که واقع است بجوار مسجد جامع اینکه سئوال و طلب مشتمل است بر دوازده مقام که هر مقامی ازآن مشتمل است بردوازده‌شعبه پس تفصیل داد مقامها وشعبهارا تفصیلی غریب که موافق است باواقع واگراهل سؤال بربعض این مقامها مطلع بشوند وچیزی ازآن شعبها را بشناسند هرآینه باندك زمانی مستغنی خواهند شد حاصل کلام آنکه گربه اولاد رامیاورد وهردودست خودرا بزمین پهن میکند مانند شیر زیراکه گربه آفریده شده است ازعطسه شیر در وقتی که در کشتی نوح موش بسیاری بهم رسیده بود و بندهای کشتی را میخوردند ودست های خود را نزد کسانیکه طعام میخوردند پهن میکردند پس دل‌ایشان براو نرم میشود وبسبب سکوت اوازآن طعام باو میدهند زیرا که سکوت گاهی دل را نرم میکند ووا میدارد انسان را بر قضای حوائج بسبب مـکروه داشتن جلوس ساکت‌راواین‌سکوت ازاعظم اسباب قضای حاجت است باینمرتبه کـه در حدیث وارد شده است اینکه شخصی ازدیگری وجهی طلبداشت و اکثر اوقات مطالبه میکرد وبغیر از محنت منازعه ومشقت‌خصومت مطالبه چیزی باو عاید نمیشدپس شکایت او را بخدمت‌حضرت صادق برد حضرت باو فرمود بمنزل او برو و سلام کن وبنشین وهـیچ سخن مگوی چون مـردم برخاستند تونیز باایشان برخیزوچندروز باایشان ازاینقراررفتار بکن آنمرد بفرمودهٔ امام عليه السلام عمل نموده پس دل آنمرد بتنك آمد وازسکوت او عاجز شد زیراکه سخن گفتن دل اورامشغول میکند وفارغ میگردا ند پس سه‌روز نگذشت که طلب اورا ردکرد و باو گفت این کیفیت طلب را ازکجا آمرختی پس بدرستیکه سکوت تو بدتر از مطالبه بود گفت این کیفیت را از امام جعفر صادق عليه السلام بمن آموخت پس اگرحاجت گربه بسکوت و نشستن بادب بر آورده شدکه خوب واگر به بیند که طعام خورندگان تغافل میکنند وباو اعتنا نمینمایند اندك اندك ایشانرا خبرمیکند وبه میومیو اعلام مینماید پس اندکی ساکت میشود بآواز مینماید واگر ایشان‌بغفلت خود باقی ومستی باشند فریاد میکند بآواز بلند همچنانکه طریقهٔ عارفین است باربابب سؤال‌پس اگر باو التفات نکنند اقدام میکند بدزدی وحیلهای بسیاربکار میبرد تاآنکه بمطلب خودبرسد پس هرگاه چیزی دزدید میگریزدازیراکه میداندکه آنچه دزدیده‌اندحرام‌است واورا بآن سبب معاقب خواهندکرد یکی ازفضلا را پرسیدند فرق ما بین حلال و حرام چیست پس کلام طولانی ذکر کردتاآنکه بسایل گفت بدرستیکه گربه فرق‌میکند مابین‌حلال‌وحرام‌وشمافرق‌نمی کنیدسائل

گفت چگونه مردفاضل گفت بجهة آنکه هر گاه پاره نان بگربه دادی بهمانجای خود آنرا می خورد وهرگاه نان یاغیرنان بدزدد بر میدارد میگریزد چنانکه دزدمیگریزد **میگوییم** پس هرگاه فرصت دزدیدن نکرد شروع می کند بغارت و گرفتن بقهرپس خورنده راغافل می کند و یکبار برطعام میجهد وقدری ازآن میگیرد وگاه باشد که لقمه را ازدست میربایدواینهاهمه راکه می کندبرای تعلیم اولاد است که کیفیت طلب معاش وتحصیل قوت را بایشان یادبدهد **فصل** بعد ازآن علم شکاررا تعلیم ایشان مینمایدواین علم ازسایرعلوم دقیق ترونسبت بگربه و اولادآن نافع تراست زیراکه گاهی بطعام مردم نمیرسند بشکارموش میروند وگربه کیفیت شکاررانشان ایشان میدهد پس موشی شکار می کند وآنرا زنده نزد اولاد میآورد ودندان خود رابموش فرو میبردکه قدرت وقوت گریختن باو باقی نمی‌ماند ونزد اولاد میگذارد موش اندك اندك میگریزد پس گربه ازجای خود میجهد وآنرا میگیرد وپیش روی اولاد خود می گذاردپس اولاد آنرا می گیرند چنانچه مادرایشان نشان داده است وچندبار اینعمل مینمایندپس اگراحتیاج بخوردن آن داشته باشند میخورند و الا می کشند و بمکانی دور می اندازند تاآنکه موشان دیگرآن را نه‌بینندکه باعث فرار ایشان بشود و سبب پوشیدن گربه غائط خودرا بزیرخاك اینست که موشان ازآن موضع نگریزند و سبب دیگر آنکه افعال قبیحه واعمال بدرا مستور می دارند**درحدیث** وارد شده است که هرگاه پیشنماز را دربین نماز سهواً حدثی صادر بشود سزاوار است که یکی از مأمومین را بجای خود قرار بدهد ودست بربینی بگیرد وازمیان مردم برود تا آنکه مأمومین خیال کنند که او را رعاف شده و نماز را بسبب رعاف برهم زده است نه صادر شدن حدث خدای تعالی حکم باین فرموده است بسبب آنکه دوست میداردکه عیوب بندگان مستور باشد بعد ازآن گربه شکار جوجه مرغ خانگی را باولاد تعلیم میکند وچون آنرا یاد گرفتند علم شکار را از بالای درختان بایشان میآموزند پس بر بالای درخت میرود و اولاد باو نگاه می کنند و اندك اندك بر بالا میرود برای شکار گنجشك در شب و روز بدانکه علما رضوان الله علیهم تقسیم کرده‌اند صید را بسه قسم صیدی که برای تحصیل قوتست که مراد از آن گوشت شکاریست و صیدی که برای تجارتست که مراد از آن قیمت صید است وصیدی که برای تفرج و تنزه است وگربه هرسه‌قسم را بکار میبرد پس هرگاه گرسنگی او را روی نمود بشکار میرود برای تحصیل قوت برای خود واولاد و هرگاه از قوت مستغنی باشد موش و مار را از خانه که متاع در آن گذاشته باشد میگیرد مثل حجره کتابها و اندرون قماشها پس موش را از آنجا میگیرد و بیرون میآورد و بنظر اهل خانه میرساند که بآن نگاه کنند

تاقدر اورا بدانند وبنظر ایشان عزیز بشود واورا احترام نمایند وطعام بدهند وصیدی که مطلوب از آن نفع وربح است همین است و اما صید بقصد تنزه وتفرج پس صیدیست که لذت اقتدار بر مطلوب از آن عاید میشود ولذت این صید بهتر است ازلذت خوردن وازین جهة می بینی گربه راکه موش را شکار میکند وباو بازی مینماید وقهر واختیار خودرا باو نشان میدهد بی آنکه احتیاج بخوردن او داشته باشد و در شکار موش حیلهای بسیار بکار میبرد پس هرگاه موش در سقف خانه باشد گربه برزمین بازی میکند وجستن مینماید وچنین نشان میدهد که میتواند خود را برسقف برساند پس درین هنگام خوف بر موش مستولی میشود حواس او متفرق میگردد پس بر زمین میافتد وگربه او را میگیرد واما هرگاه در زیر زمین باشد وبیرون بیاید گربه ازپی او میدود و چون باز بسوراخ برگردد گربه بجائی دور از سوراخ میرود و فریاد میکند که موش آواز اورا بشنود وخیال کند که ازشکاراودست برداشته است پس نزدیك بسوراخ میآید وبگوشهٔ آرام میگیرد و ساکت میشود و انتظار موش را میکشد تا هروقت که از سوراخ بیرون بیاید او را می گیرد ومیخوردو همچنین است شکار کردن اومارراپس بدرستیکه بدرسوراخ اومینشید وچون بیرون میاید اورا میگیرد ومیخورد مگر سر اوراکه میاندازد زیراکه زهر آن در سر جمع است

**فصل** بعد ازآن علم مصارعت یعنی علم کشتی گیری را باولاد تعلیم میکند تاآنکه دروقت احتیاج بکار برند هرگاه اولاد او دو تا یابیشتر باشند کیفیت مصارعه را بایشان یاد میدهد از جنك کردن و خوابیدن در بین جنك و ایستادن و خم شدن همچنان که دونفر کشتی گیر این فنون را بکار میبرند و هرگاه او را باگربه دیگر دعوی بهم برسد و یکی ازاولاد اوبا او باشد اورا بدست خود میزند و از خود دورمیکند که از معرکه بیرون برود و دل اورا مشغول اولاد و حواس اورا مشوش نکند تا آنکه بر خصم خود در معرکه غالب شود پس بدرستی که هرگاه یکی از اولاد صغیر در میان معرکه با انسان باشد عقل او مختل و دل او مشوش و معطل خواهد بود وهرگاه او را از میدان جنك و میان معرکه دور کند خواطر او جمع و حواس او فارغ خواهد بود وخصوصاً هرگاه بداند که جنك کردن باعث اسیری اولاد یاکشته شدن ایشانست و اگر اولاد گربه یکی باشد بـا او کشتی می گیرد و جنك میکند که ملکه شجاعت و کیفیت دعوی را با او بیاموزد پس این مصارعت را دو لذت هست یکی لذت تعلیم وتعلم و یکی لذت شوخی با اولاد و بازیدن با ایشان کـه از اعظم لذاتست و در حدیث وارد شده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله کوچك می شد از برای حسنین علیهم السلام و بزبان اطفال بـا ایشـان حرف میزد چنانچه روزی حضرت امام حسین علیه السلام یکدانه از خرمای صدقه برداشت و بدهن گذاشت پیغمبر فرمود کخ کخ یا حسین پس آنرا انداخت و ایشان را بر

پشت خود سوارمیکرد و بردست و پای راه میرفت مانند راه رفتن شترومیفرمود خوب شتری است شترشما و درخبر دیگر آمده است که پیغمبر صلی الله علیه و آله امرمیکرد حسنین را علیهم السلام بکشتی گرفتن روزی ایشان را بکشتی انداخت و حسن را ندبه میداد و میفرمود یاحسن بگیر حسین را فاطمه علیها السلام عرضکرد یارسول‌الله پسر بزرك را امرمیکنی که پسر کوچك را بگیرد پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود یافاطمه اینك جبرئیل ایستاده وحسین را ندبه میدهد واغرا میکوید ومیگوید یاحسین بگیر حسن را پس هر دو ایشان بر زمین می افتادند و در امر کردن پیغمبر صلی الله علیه و آله ایشان را بکشتی گرفتن چند فائده بود یکی آنکه تمرین ایشان برملکهٔ قوت وشجاعت ودیگر آنکه لذت بازی کردن باولاد را یافته است و بسامت اشاره نموده است بآنکه علم مصارعت جایز بلکه مستحب است هرگاه مقصود ازآن غرض صحیح باشد و هرگاه گربه با اولاد باشد وگربه دیگر از دور ببیند اولاد را می‌گذارد وباستقبال آن گربه میرودکه ببیند دوستست یا دشمن زیرا که هرگاه دشمن در میان کسی هجوم آورد باعث مذلت و خواری او خواهد بود همچنانکه حضرت فرموده است جنك کرده نشدند هیچ قومی در اصل دیار خود مگر آنکه ذلیل شدند یعنی سزاوار است پیشی گرفتن دشمن در خارج بلد و بیرون ازمنزل

**فصل** درعلم لذت بعد از فراق ازعلوم سابقه است پس هرگاه اولادگربه بزرك شدند و ازآفات وبلیات بیرون آمدند ایشان را برای طلب قوت می‌گرداند و نزدیك بطعام خورندگان میآورند و خود ساکت می نشیند پس ایشان سؤال می کنند و فریاد مینمایند و تحصیل مأکول می‌کنند و مادر ایشان بنظر خوشحالی وفرح بایشان نگاه میکند همچنانکه مرد نگاه میکند بپسرخود که بسرحد بلوغ و رشد رسیده و مهمات پدررا کفایت و مایحتاج اورا تحصیل میکند و در این هنگام هرگاه گربه نانی تحصیل کند و اولاد او خواسته باشندکه بخوردن باا‌و شریك بشوند گاه باشدکه ایشان را بزند ومنع کند ودور نماید و بدست خود ایشان را بزند و اینحال درکبوتر وجوجهٔ آن مشاهده شده است و جاهل گمان می‌کند که چون اولاد ایشان بزرك میشود مادر آنها را دشمن میدارد و مابین ایشان عداوت بهم میرسد و این گمان فاسد و خیال غلط است بلکه این قسم رفتار با ایشان نوعی از تربیت و تأدیب است مر ایشان را که به تحصیل معاش و پیدا کردن قوت وا میدارند و بلکه تحصیل معاش برای ایشان بهم می‌رسد در حدیث است که هرگاه از حضرت امیر المؤمنین علیه السلام مسئله می پرسیدند جواب آن را به یکی از حسنین علیهما السلام محول می داشت پس می فرمودجواب آن را بگویاحسن وجواب آن رابگویاحسین و بسیار میشد که اشاره بفرزندخودمحمدحنفیه میکرد که بگودرواقعه بصره

روز جمل که منع کند حسنین را از فرو رفتن در آتش جنك در آنروز و باصحاب خود میفرمود بکیرید ازمن این دو پسررا پس بدرستیکه بکشته‌شدن ایشان سلسلهٔ نبوت ازمیانه‌میرود پس مردم میآمدند و لجام اسب ایشانرا میکرفتند وآنحضرت بافرزند خود محمد جنك میکردند واما در حرب صفین پس ایشان را بمحاربه ومباشرت آتش جنك امرمیفرمود و لشکر ها برای ایشان آراسته میکرد و ایشان را برعساکر مقدم میداشت همچنانکه مقدم میداشت مالك اشتر وعمار یاسررا رضی‌الله عنهما بر اموری چند که‌درمحل خود مذکورند **واما** میمون پس ازبرای اوست شعور وذکاء وذهن وزیرکی که ازعقل خردمندان زیادتر وبهتر است خصوصاًمیمونیکه در یمن بهم میرسد پس‌بدرستیکه‌اهل یمن‌اکثر کارهارا تعلیم آنها می کنند حتی دزدیرا

احمدبن طاهر کفته است دررمله میمونی دیدم‌که زرکری میکرد وچون میخواست آتش کوره را دم کند اشاره بمردم میکرد که برای او دم کنند **از حضرت** پیغمبر صلی‌الله علیه و آله مرویست فرمود که مخلوط مکنید شیر را باآب پس بدرستیکه شخصی قبل از شما این عمل می‌کرد پس میمونی خرید و بکشتی نشست و بدریا رفت چون بوسط دریا رسید میمون کیسهٔ زررا بدهن کرفت و بر بالای دقل رفت و کیسه را وا کرده یك اشرفی بدریـا و یك اشرفی در میان کشتی‌میانداخت و صاحب او باو نکاه میکرد **فصل** و اما محبت مابین حیوانات خصوصا طیور و اسب و استر پس امریست مشاهد که انکار نمیشود حکایت کرده‌اند که در میان حاکم بخار او قندهار جنك واقع شد چون لشکرازهردوجانب آراسته کردید ودرمقابل‌همدیکر ایستادند باهریك از ایشان فیلی بود که برای جنك آورده بودند چون فیلان در وسط میدان بهم رسیدند ویکدیکر را دیدند هریك از ایشان خرطوم را برخرطوم دیکری کذاشته اشك ازچشم ایشان جاری شد بعد ازساعتی هردو بزمین افتادند ومردند **در کتاب** عجایب الحیوانات مذکور است‌که هرکاه یکی از جفت قمری بمیرد جفت دیکر آواره میشود و بنوحه وکریه مشغول میشود تا بمیرد ورغبت بزوج دیکر نمیکند **کویند** درمصر مرغی‌است که شب خودرا بدرخت می‌آویزد و تمام شب نوحه‌میکند ونام آن نزد اهل مصر فاقدالالفه‌است ومی‌بینی دو تا از اسب و استر را که بـاهم الفت کرفته باشند هرکاه ازهم جدا شوند چکونه مضطرب وبی‌آرام میکردند و بدانکه‌دزدان بسیاری‌ازعلوم دزدی را ازکربه یادکرفته‌اند از آن جمله آنکه هرکاه درشب بخانه بروند‌که درهای آن بسته باشد سعی میکنند که‌دررا ازجای‌بر کنند پس اکر متمکن نشوند وصاحب خانه ازاو ازآن بیدار شود ودزد احساس بیداری آن‌کند زمین را باناخن میخراشدکه صاحب خانه خیال کندکه کربه‌است پس تغافل مینماید تاآنکه دزد

برمطلب برسد یا بگریزد **فصل** در علم فراق وجدانیست هرگاه اولاد گربه بزرك شدند در تحصیل مهمات خود مستقل ومتمکن گردیدند ومادر ایشان بداند که ازجدائی ایشان ناچاراست و اورا شغلی بهم میرسدکه ازهمراهی ایشان وا میماند اندك اندك از ایشان دور میشود زیراکه جدائی یکمرتبه دشوار است پس اندکی ازایشان دورمیشود یابربالای درخت یاپشت بام یامکانی خلوت پنهان میشودکه ایشان را نبیند و ایشان اورا نبینند پس ایشان نوحه وفریاد میکنند واورا جستجومینمایند وبطلب او میگردند واو مخفیانه بـایشان نگاه میکند ومی‌بیندکه کدام یك از ایشان اورا بیشتر میخواهد ومحبت اورا زیاده ازدیگران دارد آنوقت نزد ایشان میآید وبعد از دوسه روز دیگر بازازایشان‌جدا میشود ومفارقت را زیاده ازمرتبه اول طول میدهد وهمچنین تا ایشان را بر جدائی صبر بهم میرسد بعد ازآن هرگاه گربه درآن منزل غریب باشد اولاد را بآنجا میگذارد و بمکان خود میرود و بهر مدتی نزد ایشان میآید و این احوال را که ازگربه نوشته‌ایم ودر این فصول نقل کرده ایم اندکیست از بسیار و ذکر تمام آن بطول میانجامد و در بسیاری از مرغان و از حیوانات است ازذهن وشعورزیاده ازآنچه ذکرشده‌است ومثل این‌احوال صادر نمی‌شود مگر از شعور وعلم وگمان نمیکنم‌که افلاطون وارسطاطالیس اولاد خودرابیعض این علوم تعلیم‌کرده باشد بلی‌لقمان حکیم وصیت‌کرده است پسرخودرا بوصایای‌چندکه نمیرسند ببعض‌آنچه گفتیم **و احادیث** از ائمهٔ اطهار صلوات‌الله علیهم نیز بآنچه ذکرکردیم وارد شده است حتی‌آنکه محققین گفته اند که تسبیح سنگریزه درکف پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله معجزه نیست زیرا که هیچ چیزی نیست مگر آنکه تسبیح میکند بحمد خدا ولیکن نمی‌فهمیم تسبیح آنرا بلکه شنوانیدن این تسبیح است بحاضرین و همچنین است حنین جذع یعنی ناله کردن ساق نخل بآنحضرت **مترجم** گوید حنین جذع از جملهٔ معجزات پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بود چنانچه مرویست که آنجناب درابتدای حال‌که درمدینه تشریف‌آورده بود چون در مسجد میآمد بساق درخت خرما تکیه میکرد و خطبه میخواند چون مسلمانان بسیار شدند منبری برای آنحضرت ترتیب میدادند چون بربالای منبررفت نخل فریاد میکرد مثل ناله‌شترماده بدنبال فرزند خودپس آنحضرت پائین آمد ودرخترا در بغل گرفت درخت ناله مینمود وصدامیکرد مثل صدای طفل‌که ازگریه ساکت‌بشود **درخبر** است که شبلی خروسی داشت که شبها بانك میگفت شبی‌خروس راگرفت وهردوپای‌آنرا محکم‌بست ودرمیان اندرون انداخت آن‌شب خروس ساکت بود و بانك نمیگفت شبلی باو گفت ای مدعی محبت بدرستی که تو خدارا در وقت عافیت و فراغ عبادت میکنی وچون بلا برتو نازل شود ساکت میشوی وذکر نمی‌کنی **زمخشری** در کتاب

ربیع‌الابرار گفته است که معویه را با چهار نفر نسبت داده‌اند مسافربن ابی‌عمرو وعمارةبن الولید وعباس‌بن عبدالمطلب وصباح که مغنی عماره بود گویند که ابوسفیان مردی کوتاه قامت وبدشکل بود و صباح جوانی نیکو اندام خوش صورت بود هند را با او رغبتی تمام بهمرسید پس او را بخود خواند و باو زنا نمود و گفته اند که عتبةبن ابی سفیان ازصباح بود ابن‌ابی‌الحدید معتزلی وغیراو گفته‌اند که عقیل دروقت کوری ونابینائی خود روزی در مجلس معویه آمد وبعد ازآن که نشست بمعویه گفت بجانب راست تو کیست معویه گفت عمروبن‌العاص است عقیل گفت شش نفر برسراو نزاع داشتند و هر یك از ایشان اورا پسرخود میدانست آخرالامر قصاب قریش برایشان غالب شد پس گفت دیگر کیست معویه گفت ضحاك‌بن قیس عقیل گفت بخدا قسم که پدر او بز نر را برماده میجهاند واجرت میگرفت پس گفت دیگر کیست گفت ابوموسی اشعری عقیل گفت آنکه مادر او دزدی می‌کرد معویه گفت در بـاره من چه میگوئی عقیل گفت مرا ازین معاف بدار معویه گفت البته باید بگوئی عقیل گفت آیا حمامه را می‌شناسی معویه گفت حمامه کیست عقیل گفت بتو گفتم پس برخواست و از مجلس بیرون رفت معویه نسابه را طلبید و باو گفت حمامه کیست نسابه گفت اگر امان میدهی میگویم معویه او را امان داد نســابه گفت حمامه جده تو است مادر ابی سفیـان که در ایام جاهلیت زنا می‌کرد و در زناکاری صاحب رایة بود معویه باهل مجلس گفت بتحقیق که با شما مساوی شدم بلکه از شما زیاد آمدم میگویم این آنچیزی است که درنسب معویه گفته اند و اما افعال او با امیرالمؤمنین ؑ در وقایع صفین و غیرآن وحلال دانستن او خون امام را و همچنین حلال دانستن آنحضرت ؑ خون اورا اگر متمکن میشدند هریك ازایشان بر ریختن خون دیگری پس محتاج ببیان نیست وبا وجود اینها نام نهاده اند اورا بخال المؤمنین بسبب خواهر او ام حبیب پس بدرستی که ام حبیب از زنهای پیغمبر صلی‌الله علیه و آله بود و محمدبن ابی بکر را خال المؤمنین نگفته اند با وجود آنکه برادر عایشه بود و عایشه را از همه زن های پیغمبر صلی علیه و آله بهتر دانسته بلکه او را بر دختر آن حضرت فاطمه ترجیح داده اند ونیست این مگر بسبب آنکه محمد را امیرالمؤمنین علیه‌السلام تربیت کرده بود و او را دوست داشت باین مرتبه که او را یکی از فرزندان خود میدانست پس باین جهت او را رافضی متهم می داشتند و تفسیر کرده اند قول خدای تعالی را « یخرج‌المیت من الحی » به محمدبن ابوبکر زیرا که محمد بزعم ایشان میت بوده و از ابوبکر که حی بوده بهمرسید

**میگویم** اول کسی که نام خود را امیرالمؤمنین گذاشت و این نام که مخصوص غیراو بود برای خود ادعا نمود عمر رضا بود زیرا که مردم ابوبکر راخلیفة

رسول الله میگفتند و بعد از ابوبکر عمر را خلیفهٔ خلیفهٔ رسول‌الله میخواندند بسبب آنکه عمر خلیفه ابوبکر بود پس عمر برمردم مشتبه نمود وبایشان گفت که این نام طول دارد برشما شاق‌است شما مؤمنین و من امیر شما میباشم پس مرا بگوئید امیرالمؤمنین و بتحقیق تصنیف کرده است رضی‌الدین بن طاوس‌طاب‌ثراه کتابیکه موسوم است بکشف‌الیقین‌در تسمیه علی‌ابن‌ابیطالب علیه السلام بامیر-المؤمنین واخبار بسیار ذکرشده است باینکه این اسم مخصوص آنحضرتست وجایز نیست اطلاق آن برغیر آن جناب حتی بر اولاد معصومین او علیهم‌السلام وهرچند که درمعنی با آنحضرت باین اسم شریك اندوروایت کرده است عیاشی درتفسیرقول خدایتعالی « ان یدعون من‌دونه‌الا اناثاً» از حضرت صادق علیه السلام که فرمود آنکه مسمی نشد بامیرالمؤمنین هیچ کس غیر از علی بن ابیطالب علیه السلام مصنف کتاب نعمت‌الله‌الموسوی‌الحسینی گوید ای‌برادر من زمین نجدمجمع عشاق حقیقی و مجازیست اولین ایشان رفتند و آخرین ایشان هستند وتو تاحال بخاك آن مشرف نشدی اگر از اعراب باشی نشنیدهٔ ازآن مگراشعار شریف رضی را رحمه‌الله واگر ازعجم باشی نشنیده مگر کلام بهائی را در سوانح حجاز بازگو از نجد وازیاوران نجد تا درودیوار را آری بوجد واینحال از کسی‌که ادعای عشق و محبت میکند خوشنمانیست بلکه‌سزاواراست که زمین نجد را مسجد دلخود قراربدهی « وصال سکان نجد منتهی غرض وحبهم والهوی نفلی ومفترض » یعنی وصال ساکنین نجد نهایت مطالب من‌است ومحبت وعشق ایشان‌نافله وفریضهٔ‌من است فالقرب ان‌کان موقوفاً‌علی حرضی یاممرضی بربا نجد اعد مرضی پس قرب ایشان اگرموقوف باشد بربیماری والم من ای‌کسی که مرا برفتن نجد تحریص میکنی برگردان برمن بیماری مرا «عسی یعودون عوادی وزواری» شایدکه عبادت کنند عیادت کنندگان من ووصیت میکنم ترا بصاحب من بنگاه داشتن سرخود نما خصوصاً اگر بوده باشی ازاهل سرو و عشق ومشهوراست که میگویند « کل سرجا وزالاثنین شاع » یعنی هر راز که از دوتا بگذرد فاش میشود وتفسیر کرده‌اند اثنین را بدواب نه دونفر مؤلف گوید مضطرب شده‌اند در باب خبرلای نفی جنس ازکلمه توحید « لا اله الاالله»پس گفته‌اند اگرتقدیر بکنیم خبررا موجود لازم میآیدکه‌بوده باشد شریك ممکن واگر تقدیر بکنیم ممکناً اثبات نکرده‌ایم برای خدای تعالی وجودرا وحال آنکه‌مقصود ازاین کلمهٔ شریفه اثبات وجود است پس محتاج‌شده‌اند نحاة بارتکاب جوابهای‌بعیده حتی آنکه‌بعضی‌ازایشان گفته‌اند که‌این کلمه علم‌است برای توحید درقانون شرع نه‌درقانون‌عربیه‌واما من‌پس‌اختیار کرده‌ام‌در کتب نحواینکه بوده‌باشدخبر مقدرحق ولازم نمیآیدازین‌مگر آنکه‌غیراو باطل باشد وقرینهٔ‌مقام نیزباین دلالت دارد پس غیرازین‌نیست دراثر است که خصی داخل‌حرم‌پادشاه

میشود بسبب آنکه آلت شهوة او مقطوع است و تومیخواهی بحرم ملك الملوك در آئی وحال آنکه عمود شهوت تو برپاست درحدیث است که حسن بن علی بن ابیطالب علیهم السلام در وقت وفات اضطراب بسیار داشت خواص ازاو پرسیدند که سبب اضطراب شما چیست فرمود از مفارقت احباب و هول قیامت میترسم میگویم ببین چگونه امام علیه السلام مفارقت احباب را با اهوال قیامت معادل نمود

انی وجدت اجل کل رزیة فقد الشباب و فرقة الاحباب

بدرستیکه من یافته‌ام بدتر از هر مصیبتی فقدان جوانیرا و جدائی دوستانرا ای برادر من در تاریکی شب هر دو دست خودرا بگشا وسؤال بکن بدرستیکه حلالترچیزیکه مردمیخورد آنستکه از کسب دست خود بعمل آورده باشد ودر آنوقت اخلاق طفلرا بکار ببر پس بدرستیکه هر گاه طفلرا پدر ازخواهش منع کند میگرید ایمرد بدرستیکه دنیا خالی ازلذاتست وآنچه‌راکه بخیال خود لذت میدانی وراحت خیالمیکنی دفع آلام است و برتو باد بآخرت پس بدرستیکه اگر تو بنده شکمی «فلحم طیر مما یشتهون» یعنی پس گوشت مرغیکه میخواهید واگر از بندگان فرجی « فزوجناهم بحور عین » پس تزویج میکنم مؤمنین را بحورالعین واگر ازنگاه کردن محظوظ میشوی « فیطوف علیهم ولدان مخلدون اذا ارایتهم حسبتهم لؤلؤ منثوراً» پس دور میخورد برشما پسران چندکه باقی‌اند برجوانی وپیر نمیشوند هر گاه ایشانرا ببینی گمان میکنی که ایشان مروارید‌ندکه پاشیده‌اند درصفا و انعکاس شعاع بعضی ازایشان در بعضی واگر ازاهل مصاحبت و مجلسی پس « علی سر ر متقابلین» یعنی برمجالس سرور که دربرابر یکدیگر نشسته اند واگر بوده باشی ازاهل غنا وسماع پس داود آوازهای خوش وقاری اهل بهشت است و بدرستی که جرسهای چند دربهشت آویخته است پس چون اهل بهشت غنابخواهند بادی بسیار خوب میوزدکه برگهای درختان بحرکت میآیند وازهر یك ازجرسها هفتاد نوع آوازسماع بیرون میآیدکه‌اگراهل دنیایکی ازآن صداهارا بشنوند هرآینه همه ایشان از شوق وفرح خواهند مرد و اگر میباشی ازاهل عشاق حقیقی « فرضوان من الله اکبر» وآنحضرت فرموده‌است خوشبو کنید خودرا باستغفار تاآنکه تفضیح نکند شمارا بوی کند گناهان وفرموده است برشما باد بصورتهای نیکو وچشمان سیاه پس بدرستیکه خدایتعالی حیامیکندکه عذابکند روی نیکورا میگویم پس هر گاه خدایتعالی حیاکند، ازعذاب پس توچگونه‌حیا نمیکنی وازمحبت اوروميگرداني فصل بسیاری ازمردم نام مادرموسی علیه السلام را میپرسندودرتوریة‌معرب است که‌عمران خواستگاری نمودیوخابدخترعم خودراپس هارون وموسی ازاومتولدشدند پس ضبط او بیاء تحتانی وواو وخاء نقطه‌دار والف وباء موحده ودال‌مهمله درا ثراست که اهل‌مکه‌پیغمبر صلی الله علیه وآله را

تعییر وسرزنش بابن ابی کبشه خطاب میکردند وابو کبشه ازاهل مکه بود که ازدین قریش بیرون رفت **گویند** که بعدازواقعه جمل زنی نزد عایشه آمد و گفت یاام المؤمنین چه میگوئی در باب مادری که فرزند خودرا کشته باشد عایشه گفت ازاهل جهنم است زیراکه خدا فرموده است « ومن یقتل مؤمناً متعمداً فجزاؤهٔ جهنم خالداه یعنی هر کسی که بکشد مؤمنی را عمداً پس جزای اوجهنم است درحالی که مخلداست در آن پس آن زن گفت چه میگوئی درباب زنی که بسبب او بیست هزار نفرازفرزندان او کشته شده باشد پس عایشه مدعا را فهمیده وگفت دور کنید این زنرا از من بدرستی که کوفیه ایست خبیثه **درحدیث** است که حضرت امیرالمؤمنین ﷺ عایشه را بعد از جنگ جمل طلاق داده بود ومعنای این طلاق بنابرآنچه مولای ما امام حسن عسکری ﷺ فرموده این است که خدایتعالی مرتبه زنهای پیغمبررا بلند کرده وبشرف مادری امت مخصوص ساخته پس پیغمبر ﷺ فرمود یا اباالحسن این شرف برای ایشان باقی است مادام که برطاعت خدا ثابت باشند اماهر کدام ازایشان که خدارا معصیت کند بسبب خروج برتوپس اورا سربده وازشرف مادری مؤمنان بینداز وتعجب آنست که زن مطلقه نام ام المؤمنین براو باقیست واین نام را ازاکثر زن های پیغمبر ﷺ انداخته و سلب کرده اند **سید جلیل** ابن طاوس در کتاب فلاح السائل گفته است جد من که مردم بفعل او اقتدامیکردند وصیت کرده بودبآنکه یکدانه عقیقی که اسامی شریفه ائمهٔ اطهار صلوات الله علیهم بآن نقش بود دردهن او درمیان قبر گذاشتند ومن بردانه عقیق نوشته ام « الله ربی ومحمدنبی وعلی والحسن و الحسین تاآخر ائمتی ووسیلتی ووصیت کرده ام که بعد از فوت من آنرا بدهن من بگذارند تاآنکه در وقت سؤال ملکین جواب برده باشد انشاءالله تعالی بآخررسید سخن ابن طاوس وشاید که آنجناب حدیثی بخصوص این باب یافته وظاهر این است که این کلام اشاره باشد بآنچه روایت کرده که پیغمبر ﷺ فرمود یاعلی انگشترعقیق دردست بکن بدرستیکه عقیق اول کوهیست که اقرار کرده است بوحدانیت خدا وبرسالت من وبامامت تو وائمه از اولاد تو **فصل** درشأن واقعه جمل وارد شده است اینکه مشتعل نگردانید آتش این حرب را مگر معویه واعتراض کرده اند باینکه معویه درشام بود وباین واقعه حاضر نبود پس چگونه این فتنه را باو نسبت داده اند و جواب گفته اند بعضی که این از مقوله قول شریف رضی است «سهم اصاب ورامیه بذی سلم من بالعراق لقدا بعدت مرماك »واظهر در جواب آنست که گفته اند معویه در لغت بمعنی سك ماده است پس مراد از آن مادرمعاویه است زیرا که او سگ ماده است **صفدی** گفته است که چون اسکندر مملکت فارس را تسخیر کرد مکتوبی بارسطو نوشت و درباب سلوك با اعیان آن نواحی بااومشورت نمود

ارسطو درجواب نوشت رای صواب آنست که ممالك فارس را باعیان آنجا تقسیم کنی و ولایت ایشان رابایشان واگذاری وهر کدام راکه بریکی ازنواحی والی ساختی اوراملك خطاب ده وتاجی برسراو بگذار واورا برمملکت خودمستقل کن وهرچند که مملکت اواندك باشد پس بدرستیکه کسی راکه ملك نام نهادی دیگریرا اطاعت نمیکند وباین وسیله مابین ایشان برای ریاست ومملکت منازعه واقع خواهدشد وخصومتی که ایشانرا باتفاق باتو بود میان ایشان خودپیدا خواهدشد پس اگر نزدیك بایشان بیائی ترا خدمت وفروتنی میکنند وهر گاه ازایشان دورشوی ترا میخواهند و محتاج بتو میشوند وباین سبب بخودمشغول خواهندشد وترا ازحوادث وفتنه ایشان امان بهم می رسد چون این نامهٔ باسکندررسید این رأی را پسندید وآنرا دستورالعمل قرارداد وبه‌مضمون آن عمل نمود پس آن‌ملوك را ملوك طوایف‌گویند گویند که اعیان فارس بتدبیر ارسطو چهار صد سال باهم نزاع واختلاف داشتند وهیچ امری ازامور ایشان منتظم‌نمیشد **ایضاً** صفدی حکایت کرده است که چون میانه مأمون وبعض ملوك نصاری که گمان میکنم اینکه‌صاحب قبرس باشد بمصالحه انجامید مأمون کتابخانه یونان را طلبید و در دادن و ندادن کتب با یکدیگر مشورت کردند همه ایشان در دادن منع بلیغ نمودند مگر یکی از علمای ایشان که او را امر کرد و گفت این علوم برهیچ دولت شرعیه داخل نشدند مگر آنکه فاسدگردند و فساد میان علمای آندولت انداختند شیخ تقی‌الدین میگفت گمان نمیکنم که خدایتعالی از مأمون غافل بشود ولابد است که مکافات بکند اورا بآنچه بجاآورده است با این امت از داخل کردن علوم فلسفه میان ایشان ویحیی‌بن خالد برمکی قبل ازمأمون کتاب کلیه ودمنه را ازکتب فرس بعربی نقل‌نمود وکتاب مجسطی را ازکتابهای یونان نیز معرب کرد ومشهورآنست که اول کسیکه کتب یونان را عربی نمودخالدبن‌یزیدبن‌معاویه بودزیراکه رغبت زیادبعلم کیمیاو کتب‌آن داشت و از برای ناقلین‌دوطریق‌بود یکی‌طریق‌یوحنابن‌بطریق‌وابن‌ناعمه‌حمصی‌وغیر ایشان‌وآن‌اینست که‌هریك‌از کلمات مفرده در لغت یونان میدیدند و معنای آنرا ملاحظه میکردند پس لفظی مفرد از کلمات عربیه مرادف میاوردند وهمان‌کلمهٔ یونانیه را بکلمهٔ عربیه مبدل مینمودند و تمام الفاظ را باین طریق بعربی نقل کردند و این طریقهٔ از دو جهت مردود است یکی آنکه در کلام عرب کلماتی چند یافت نمیشود که مقابل جمیع کلمات یونانیه باشند دوم آنکه خواص ترکیب و نسب اسنادیه مطابق نمی شود با نظایر آنها از لغات دیگر دائما و ایضا خلل واقع می شود از جهت استعمالات مجازات و مجاز در جمیع لغات بسیار است طریق دوم طریق ابن اسحق و جوهریست و غیر ایشان وآن اینست که جمله و معنای آنرا بذهن می آورند و تعبیر میکردند از آن بکلماتی چند مطابق با آن از لغت عرب خواه مساوی بود با

آن یا مخالف و این طـریقه اجود طـرق است و از این جهة کتابهای حنین ابن اسحق محتاج بتهذیب نیستند مگر در علوم ریاضیه و اما او قلیدس پس تهذیب کـرد آنـرا ثابت بن قره و همچنین مجسطی و کتب متوسطه را میگوییم اما قبرس پس بتحقیق از اعمال جزایر ومحلی ازمحال آنست آثار قلاع وعظمت بنای آنرا مشاهده کرده‌ایم واظهر آنست که مراد بقبرس بلده ایست از بلده روم ویونان موضعی است ازارض روم وقریه‌ها ومحال بسیار درآنجا بوداست وحکمای یونان از آن سرزمین بهمرسیده‌اند اکنون آنرا آب گرفته است واز غرایب آنجا آنکه هر کس چیزیرا درآنجا بحافظه میسپارد فراموش نمیکند و تجار میگویند که چون بآن موضع رسیدند آنچه فراموش کـرده اند بخاطر میآورند سقراط استاد افلاطون را بآن محل نسبت داده اند و چون مردم درحق او می گفتند که پسرانرا دوست میدارد او را بزهر کشتند و افـلاطون استاد ارسطاطالیس راکه قائل به تناسخ بود نیزبآنجا نسبت میدادند گویند که چون اسکندر بدیدن اورفت دید که پشت بردیوار نشسته وروبآفتاب کرده است اسکندر دربرابر او ایستادو گفت اگر حاجتی داری بطلب افلاطون گفت حاجت من آنست که سایه خود را از من دور کنی که مرا از رفاقت آفتاب مانع شدی وارسطاطالیس معلم اول را نیزبآن سرزمین نسبت دادند واورا معلم اول گویند بسبب آنکه علم حکمت را منقح نموده ونسبت داده‌اند بآنجا بطلمیوس را که حرکات افلاك را تشریح وبلیناس صاحب طلسمات را وفیثاغورث صاحب علم موسیقی را وگمان کرده‌اند که آواز ها را مطابق بآواز افلاك وضع کرده است بذکاء خود واقیموس صاحب علم فراست را و اوقلیدس صاحب علم اعداد وبقراط صاحب علم کلیات طب را وجالینوس را واین حکمارا از تابعیت پیغمبران سلام الله علیهم مستغنی میدانسته‌اند بسبب عقول علوم وعقلیه حتی آنکه گفته‌اند که افلاطون بعیسی علیه السلام گفته بود دروقتی که اورا بدین خود دعوت میکرد فرستاده است تراعلة علتها برای تکمیل عقول ناقصه وارشاد آنها امامن وامثال من بتومحتاج نیستیم فصل میگوییم و اما بقول بطریق یعنی عالم ایشان که این علوم برهیچ دولت شرعیه داخل نشدند مگر آنکه فاسد کردند پس همچنین که گفته است زیرا که بنای این علوم برعقول فلاسفه است که مخالف ومباین قواعد شرعیه اند وچون علم فلسفه علمی است که طبع میل بآن دارد تأثیر میکند درنفوس همچنانکه دراین اعصار مشاهد است واصول مسائل این علم برخلاف آنچیزیست که پیغمبران بآن مبعوث شده‌اند علاوه برآنچه درنقل آنها بعربی ازامور سابقه واقع شده است واکثر معربین ازعلمای نصاری بوده‌اند وداخل کرده اند در مسائل فلسفه ودر وقت نقل آنها بعربیت چیز هائی چندکه فاسد کرده است شرایع اسلام را و بعجب آورد مرا کلام بعضی مفسرین در قول خدایتعالی «مکلبین تعلمون مما علمکم الله» اینکه خدایتعالی

سك را آفرید ودرروایات آمده است که سك اخس مخلوقاتست **از حضرت پیغمبر** صلی الله علیه وآله وسلم مرویست که فرمود اگر نه این بود که سگان امتی بودندازامم هرآینه امرمیکردم بکشتن آنها بسبب آنکه ملائکه داخل نمی‌شوند بخانه که در آن سگی باشد وباوجود اینها چون حکم خدائی واردشد بحلال بودن آنچه سك میکشد ازشکاریها امرفرموده است بآنکه شما میاموزید سگان را علم‌شکار مگر علمی راکه خدایتعالی بشماتعلیم کرده است وآن علمی است که‌در کتب فقها ذکرشده است وراضی نشد ازبرای‌سك شکاری اینکه بیاموزندآنرا آنچه اختراع کرده‌است عقول ایشان پس‌چگونه راضی شده‌اندحکما وفلاسفه وغیرایشان اینکه تعلیم بکنند انسانرا که اشرف مخلوقاتست بعلمی که ایجاد کرده‌اندآنرابافکارفاسده خود علاوه برآنکه‌اگر تفحص بکنی کلام انبیا واوصیای ایشان را مییابی هرچه راکه بآن‌محتاج‌باشی وآنچه‌راکه‌بآن محتاج‌نباشی که همه اینهادرکتب حدیث‌مذکورند وهرگاه کسی که اراده نماید که کتابی مدون درآداب بیت‌الخلا رفتن وکیفیت آن تألیف کندهرآینه‌میتواند کردوهرگز نشنیده‌ایم دراحادیث نام‌هیولی ونه‌صورت‌ونه قدم ونه‌عقول عشره ونه مثل‌آنها بلکه نقیض‌این اموراز‌ایشان وارد شده‌است **گویند** که‌شخصی دربیابان راه میرفت بیکی از قبایل عرب رسیده و از ایشان آب‌طلبید دختری خورد سال قدری دوغ در میان کوزه گذاشته برای او آورد چون آنمرد آب آشامیده بـدختر گفت از کـدام قبیلهٔ دختر گفت از قبیله عامر آنشخص گفت بنی عامر کسانی اندکه شاعـر در بـارهٔ ایشان گفته است «لعمرك ماتبلی‌سرابیل عامر من اللؤم مادامت علیها جلودها» یعنی بجان تو قسم که کهنه نمیشود پیرهن‌خواری ومذلت بنی‌عامر مادامیکه بنی‌عامر که برآنست‌پوست‌بدن آنها دختردرغضب شد وازشدت‌غضب پای اولغزید وازپادرافتاد و دست‌کوزه اوبشکست پس بآن شخص‌گفت تواز کدام قبیلهٔ مرد گفت ازبنی تمیم دختر گفت ازکسانیکه شاعردرحق‌ایشان گفته‌است :

«تمیم بطرق‌اللؤم اهدی من القطا ولوسلکت‌طرق المکارم‌ضلت» یعنی بنی‌تمیم براههای‌لوم داناترند ازمرغ قطازاگر براه‌مکام راه‌برود هرآینه گم‌می‌شود «ولوان برغوثاعلی ظهر نملة حملن علی صفی تمیم لولت» واگر کیکی برپشت‌موری سوار بشود وبردوصف ازبنی تمیم حمله آورد هرآینه تمیم‌شکست‌خواهندیافت آنمرد گفت‌من‌ازقبیله‌باهله‌ام‌دختر گفت (اذا ولدت‌حلیلة باهلی غلاماً زادفی عدداللئامی) یعنی‌هرگاه باهلی‌پسری زائیدیکی برعددلئام زیادمیشود آنمرد گفت‌من ازبنی‌اسدم دختر گفت «ماسرنی‌ان‌امی من‌بنی‌اسد وان‌لی کل یوم الف دینار ) یعنی خوشحال نمیکند مرا اگرمادرمن ازبنی‌اسدباشداینکه هرروزهزاراشرفی برای‌من باشد «قوم اذا استنبح الاضیاف کلبهم قالوالامهم بولی‌علی‌النار» بنی‌اسدقومی‌اند که هرگاه‌بفریادآوردمیهمان‌را سك‌ایشان

بمادر خود میگویند که بول بکن بر آتش که خاموش شود «فضیقت فرجها ضناً ببولتها فماتبول لهم الا بمقدار»
پس تنك میگیرد فرج خودرا از جهة بخل ببول پس بول نمیکند برای ایشان مگر بقدر کفایت آنمرد گفت.
من ازجماعت عبسم دختر گفت «اذا عبسیة ولدت غلاماً فبشر ها بلؤم مستفاد» یعنی هرگاه
زنی از قبیله عبس پسری بزاید پس بشارت ده اورا بلؤمی تازه مرد گفت من از قبیله قینم دختر
گفت (اذا قینیة عطست فنکها فان عطاسها شبه الوداق) یعنی هرگاه زنی ازقین عطسه کند پس
با او جماع کن بدرستیکه عطسه او شبیه است بآواز حیوان ماده که طلب فحل کند مرد گفت من
از جماعت کلبم دختر گفت «اذا کلبیة خضبت یداها فزوجها ولاتامن زناها» یعنی هرگاه زنی
ازکلب دودست خودرا خضاب کند پس اورا بشوهر بده وایمن مباش از زنا کردن او مرد گفت از
قبیلهٔ ثقیفم دختر گفت «اضل الناسبون ابا ثقیف فمالهم اب الا الضلال» یعنی گم کرده اند علمای
نسب پدر ثقیف را پس ایشان راپدری نیست مگر گمراهی مرد گفت من ازطایفه خداعه ام دختر گفت
(باعت خداعة بیت الله اذسکرت بزق خمرواثواب وابراد) یعنی فروخت خداعه خانه خدا را
در حالی که مست بود بخمی ازشراب وچند پیراهن وچندبرد مرد گفت من ازجرمم دختر گفت
(اذا ما اتقی الله الفتی واطاعه فلیس به باس اذا کان من جرم) یعنی اگرجوانی خدارا پرهیزکاری
کند واطاعت نماید پس باکی نیست اگر ازجماعت جرم باشد مرد گفت من از حنیفه ام دختر
گفت «اکلت حنیفة ربها زمن التقحم والمجاعه» یعنی خورده است حنیفه خدای خودرا
در وقت قحط وگرسنگی مرد گفت من ازبنی هاشمم دختر گفت
«بنوهاشم عودوا الی نخلاتکم یقولون صاع التمر صار بدرهم» یعنی ای بنی هاشم برگردید به
نخلستان خود که میگویند یکصاع خرما بیکدرهم شده است پس مرد به عجز آمد ودرغضب شد
وگفت ازجماعت ابلیسم دختر گفت
عجبت من ابلیس فی تیهه وقبح ما اضمر فی تیهته تاه علی آدم فی سجدة فصار قوادالذریته»
یعنی تعجب کرده ام ازشیطان در گمراهی اووقبح آنچه درضمیرخود قصد کرده بود گمراه شد بر آدم در
یك سجده پس قوادذریهٔ آدم شدند یعنی زن ومردحرام را باهم جمع میکنند مردبزبان عجزوالتماس
گفت مرا ببجس وعفو کن دختر گفت هرگاه قومی بدباشند احسان ایشان را که بتو کرده اند بسبب بدیٔ
ایشان انکارمکن گویند که ابراهیم بن ادهم را گفتند چرا بامردم آشنا نمیشوی ومصاحبت نمیکنی گفت
که اگر باکسی کمتر ازخود مصاحبت بکنم بسبب جهل اومرا اذیت میرساندواگر بهتر از خودرا رفاقت
کنم برمن تکبیر کندوهرگاه مثل خودرا مصاحب بشوم برمن حسادت میبرد پس مشغول شده ام بکسیکه
درصحبت او ملال ودروصل او انقطاع وبانس او وحشتی نیست شخصی گوید دیدم برقبری نوشته بود

من پسر آنکسم که بادبفرمان او بود هر گاه میخواست حبس میکرد وهر گاه میخواست سر میداد پس صاحب قبر برچشم من بزرك آمد بعداز آن دیدم بقبری مقابل آن نوشته بود مغرور نکند کسی راقول این مرد بدرستیکه نبود پدراو مگر آهنگر که بادرا دردم خود نگاه میداشت و بیرون می آورد پس تعجب نمودم ازایشان که یك دیگر راسب میکردند و حال آنکه هردو مرده بودند گویند که مردی احول پسری داشت که یك رادو میدید روزی پسر به پدر گفت دروغ میگویند کسانی که مارا احول میدانند زیرا که این نقل اگر صحیح بود هر آینه لازم میآمد که من دوماه را چهار ماه به بینم ابن جلاوی دروصف مشرف مطبخ که احول بود گفته است (یجیئی الینا بالقلیل یظنه کثیراو لیس الذنب الا بعینه) یعنی اندکی برای ما میآوردو گمان میکند که بسیار است و گناهی نیست مگر دردوچشم او «ومن سوء حظی ان رزقی مقدر براحة شخص یبصر الشئی مثلیه» وازبدی نصیب من آنست که رزق من مقدرشده است بدست کسی که می بیند هرچیز را دومقابل آن معری گوید «والنجم تستصغر الابصار رؤیته والذنب للطرف لا للنجم فی النظر» یعنی وکوچك میشمارند دیدها نجم را وگناه برای چشم است در نگاه کردن نه برای نجم و از آنچه متعلق است بتکذیب حاسه آنکه یکی از زنان فاجره بمردی اجنبی میلی تمام داشت و گاه بیگاه بوصال همدیگر میرسیدند روزی آنمرد از زن خواهش نمود که آنزن بحضور شوهر آشنای خود را بوصال خود محظوظ گرداند وبااو مجامعت کند زن باو گفت فردا صبح بفلان باغ برود ودرزیر یکی ازدرختان بنشین چون شب شد زن از شوهرخواهش نمود که باید فردا بفلان باغ که بآشنای خود گفته بود برویم چون صبح شد مرد وزن طعامی ترتیب دادند و بباغ رفتند چون در میان باغ رسیدند واندکی آرام گرفتند زن در بالای درخت رفت که میوه بچیند چون بربالای درخت رسید بآواز بلند فریاد کرد وبشوهر گفت وای برتو این چه حرکت است که میکنی ودر برابرمن با این قحبه زنا میکنی ازخدا نمیترسی وازمن شرم نداری این سخنان را بآواز بسیار مکرر می کرد مرد باو گفت چه میگوئی زنا یعنی چه زن قحبه کیست و ازکجا باینجا آمدزن بتعجیل تمام پائین آمدوراه خانه حاکم را گرفت که بشکوه برود مرد نادان مضطرب شد والتماس میکردو الحاح مینمود پس بزن گفت شایدخاصیت این درخت باشد که چیزیرا که حقیقت ندارد بنظر بیاورد بگذارتا من بالای آن بروم پس مرد بر بالای درخت رفت چون باعلای آن رسید زن آشنای خود راکه درکمین بودآوازکرد وبزیردرخت آورد بر بالای خود خوابانید و بکارمشغول گردانید مرد ساده لوح که این بدید بزن گفت نه بتوگفتم که خاصیت این درخت این است اگرمن نیز چون توبی عقل بودم هر آینه میگفتم که مردی اجنبی بربالای توخوابیده باتوزنامی

میکند پس آنمرد بارام تمام قضای وطی نمود و مقضی المرام بیرون آمد آنگاه مرد از سردرخت پائین آمد **میگویم** مسعودی درشرح الهامات حکایت کرده‌است که چون مهدی عباسی داخل بصره شد ایاس بن معویه‌را دید درحالی که طفل بود چهارصد نفر از علما وارباب طیلسان بعقب او راه میرفتند وایاس برهمهٔ ایشان مقدم بود مهدی گفت اف باد براین جماعت آیا شیخی در میان ایشان بهم نمیرسد که برایشان مقدم بشود مگر این طفل پس رو بایاس کرد وگفت چه قدراست سن تو ایجوان ایاس گفت سن من اطال الله بقاء امیرالمؤمنین سن اسامة بن زیداست در وقتی که رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم اورا برلشکر والی ساخت که درآن لشکر بودند ابوبکر وعمر مهدی گفت مقدم بشو که خدا برتو مبارك کند **میگویم** د بعضی از علما جمع کرده‌اند کتابی در ذکر ایاس و ذکاء وذهن وجوابهای او **گویند** که روزی ایاس سه زن دید که جزع میکردند پس گفت این یکی حامله و آن یکی مرضعه واین یکی باکره‌است چون اززنها پرسیدند چنین بود باو گفتند ازکجا دانستی گفت چون جزع میکردند یکی ازایشان دست برشکم میگذاشت دانستم که حامله‌است ویکی دست برفرج داشت یافتم که باکره است ویکی دست برپستان داشت معلومم شد که مرضعه‌است **وگفته اند** که ایاس مردی غریبرا که هرگز ندیده بود پس گفت این مرد ازاهل واسط ومعلم اطفال است پسری ازمکتب خانه‌او گریخته ازپی اومیگردد چون تحقیق کردند چنین بود باو گفتند ازکجا دانستی گفت دیدم که راه میرود وباطراف نگاه میکند دانستم که غریب است وبررخت اوسرخی خاك واسط را دیدم دانستم که ازمردم واسط است وچون براطفال میگذشت سلام می کرد واعتنا بمردم بزرك صحب هیئت نمی کرد دانستم که معلم اطفال است و چون بسیاه روی چرکین میرسید باو تأمل میکرد دانستم که طفلی ازاو گریخته است **صفدی** گوید روزی مامون باموکب خود سواره میرفتند دیدند که کناسی دربین راه مزبله‌را پاك میکرد ومیگفت این شخص یعنی مأمون از وقتی که با برادر خود خیانت نمود ازچشم من افتاده است مامون تبسم نمود وگفت کیست که مرا نزد رئیس شفاعت کند تا درنظر او بلند مرتبه شوم بعد از آنکه از چشم او افتاده باشم **شخصی** میگوید شبی نزد داروغه نشسته بودم دیدم ملازمان او دو نفررا گرفته بودند و میآوردند چون نزدیك رسیدند داروغه یکی از ایشان را گفت تو کیستی گفت انا ابن الذی لاینزل الدهر قدره وان نزلت یوماً فسوف یعود

یعنی منم پسر کسی که زمانه فرو نمیآورد قدر اورا واگرپائین بیاید پس بنزدیکی بمرتبه‌خود برمیگردد تری الناس افواجاعلی باب داره فمنها قیام حوله وقعود می بینی مردم را بردرخانه‌او که بعضی نشسته‌وبرخی ایستاده‌اند داروغه گفت نیست پدراومگر کریم پس روی بدیگری کردو گفت

تو کیستی گفت انا ابن من ذلت الرقاب له مابین مخزومها وهاشمها یعنی منم پسر کسیکه گردنهای مردم برای او ذلیل میشوند چه گردنهای مجروح وچه شکسته «خاضعة اذعنت لطاعته یاخذ من مالها ومن دمها» یعنی گردنها برای طاعت اوفروتنی میکنند ومیگیرد ازمال ایشان وخون ایشان دازوغه گفت نیست پدر او مگرشجاع پس ایشانرا مرخصکرد چون رفتند باو گفتم اماشخص اول پس پدراو باقلا میفروخت و اماشخص ثانی پس پدراو حجام بودداروغه گفت «کن ابن من شئت واکتسب ادبا یغنیك مضمونه عن النسب» یعنی پسر هرکه میخواهی باش وکسب ادب کن که ادب تراغنی میسازداز نسب» ان الفتی من یقول هاانااذا لیس الفتی من یقول کان ابی» بدرستیکه جوان کسیست که بگوید منم ونیست جوان آنکسیکه بگوید پدرمن میگویم ازآنچه مبرهن شده است درعلم مناظره که ممکن باشد اینکه انسان خودرا ازپشت سر ببیند آنست دربرابرخود آینه ودر پشت سرخود درمقابل آئینه برابر آئینه دیگر وباید یکی ازآن در آئینه کوچکتر باشد وآئینه دیگر بزرگتر که اگر درآئینه بزرك انسانی پیدا بشود آئینه کوچك را ببیند اما هرگاه هردو آینه کوچك باشند هریك ازایشان حاجب دیگری باشد پس مطلوب ازآن حاصل نمیشود آینهٔ کوچك وبزرك پس انسان می بیند درآنها دوشکل خودرا ومیبیند پشت سرخودرا شاعر گفته است «ولابد من شکوی الی ذی مروة یواسیك اویسلیك اویتوجع» یعنی وناچار است از شکایت نزد صاحب مروتی که مشارکت کند باتودربلایاتورا تسلی بدهد یاازبلای تو متالم بشود زیراکه شکوه بصاحب مروة یااینست که رفاقت میکند باتودربلای تو واین مرتبه اعلی است واوصدیق صاحب کرم ومروتست ویا این است که ترا تسلی میدهد واین مرتبه وسطی است واودوست حکیم صاحب تجربه است و یااین است که ازبلای تو متالم میشود واین مرتبه سفلی است واو دوست عاجزاست پس اگردوست ازهمه این مراتب خالی باشد وجود وعدم او مساویست شاعر گوید «اذاکنت لاعلم لدیك تفیدنا ولا انت زودین فنرجوك للدین» یعنی هرگاه علمی نداشته باشی که فایده آن بما برسد ونباشی صاحب دین که ترا برای دین بخواهیم» ولا انت ممن یرتجی الکریهة عملنا مثالا مثل شخصك من طین»

وبناشی تو ازکسانی که در مکروهات امید بایشان داشته باشیم میسازیم مثالی مثل تو ازگل صفدی گفته است اگر مرا دراین دو بیت حکمی بود هر آینه قافیه آنها را بر هم میزدم و میگفتم اذاکنت لاعلم لدیك یفیدنا ولاانت زوجود فنرجوك للقری ولا انت ممن ترتجی لکریهة عملنا مثالا مثل شخصك من خری پس بدرستی که نمیخواهم که امثال او را ازگل بسازم فصل صفدی گویدمخالفت کرده ام باابوحنیفه درباب نماز برکسانی که بغی ورزیدند وکشته شدند ابوحنیفه میگویدکه نماز را برایشان منع میکنم بسبب آنکه علی رضی الله

عنه حرب ایشان‌را واجب کرده است ومذهب‌صحیح آنست که اشاعره گفته‌اند اینکه قاتل ومقتول درحرب علي ومعویه ازاهل بهشت اند زیرا که هریك ازایشان‌اجتهاد کرده اند ولیکن اصحاب علی‌رضی‌الله عنه برحق بودند واصحاب معویه خطاکرده اند **میگویم** اگر اصحاب علی علیه‌السلام متمکن میشدند ازقتل معویه البته‌اورا میکشتند زیراکه‌خون معویه‌نزد ایشان مباح‌بود پس کسی راکه علی علیه‌السلام خون اورا مباح‌بداند چگونه ازاهل بهشت خواهد بود و همچنین معویه واصحاب او اگرفرصت‌بقتل علی علیه‌السلام یاقتل اولاد او که‌جوانان اهل بهشت‌اند میبافتند هرآینه ایشان رابقتل میرسانیدند وبتحقیق که‌کشتند جمعی کثیر ازاعاظم صحابه‌را مثل عماربن‌یاسر وامثال او وباوجود این‌ها میباشند ازاهل بهشت و تعجب‌است که اجتهاد درقتل علی علیه‌السلام جایزاست وکشنده اواهل بهشت‌است واجتهاد درجواز لعن‌شیخین حرام وموجب سوختن است نیست این مگرانصاف صاف بیخلاف **میگویم** بعدازآنکه صفدی گفته است که شهید را غسل نمینمایند وشهید عشق ازاعلا مراتب شهاداتست یعنی احکام شهید براو جاریست پس گفته‌است وبعضی ازفقها شرط دانسته اند که بعشق‌بمیرد عفت وکتمان را زیراکه پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده‌است کسیکه عاشق شد پس‌عفت‌نمود ومرد شهید است وشیخ یحیی‌الدین نوری درروضه احکام شهید را مطلقا جاری کرده‌است‌وچیزی شرط ندانسته واین مذهب از اوغریب است زیراکه دراین موضع مساهله‌نموده است واین‌طریقه او نیست بسبب‌آنکه جزم‌کرده است بحرمت نظرکردن بپسرامرد ازروی شهوت ودلیلی براینکه میت عاشق شهید است برای فقها گمان ندارم مگرحدیث مذکور و روایت کرده است آنرا دارع درکتاب خود ودرطریق آنست سویدبن سعیدالحد ثانی و او از شیوخ مسلم است الاآنکه یحیی ابن معین اورا ضعیف میداند وگفته‌است اگر اسبی و شمشیری داشتم‌هرآینه بااو محاربه‌میکردم بسبب این‌حدیث وروایت کرده است آن را دارقطنی از منجنیقی پس تابعیت کرده است سویدہ اورا و بعضی ایشان را دیدم‌که گفته‌اند نورالدین شهید را شهید گویند بسبب‌آنکه غلام خود را دوست میداشت پس محبت غلام در دل او اثر کرد و اورا هلاك نمود **میگویم** اگر حدیث صحیح باشد معنای‌آن این است‌که‌شهید باشد درثواب نه درحکم چنانچه وارد شده‌است که‌کسی بصیحه بمیرد یا بآتش بسوزد یا غرق شود یا بغربت بمیرد یا آزاربطن باو برسدیا برسر مال خود کشته‌شود پس اوشهید است **گویند** چون یزیدبن حاتم ملبی برافریقیه که از بلاد روم است والی بود برادرش که روح نام داشت والی بود بربلاد سند چون یزید در افریقیه وفات یافت مردم میگفتند چقدردوریست مابین دوقبر این دوبرادر بعد ازآن هارون‌الرشید روح راازبلادسندعزلکرده‌وبجای‌برادرش‌یزیدنصب‌نمودودرافریقیه‌بودتافوت‌شدودفنش‌نمودنددرقبریزید

**گویند** که چون ابوتمیم عبیدی حاکم مصرشد روزیکه وارد آنجامیشد مردم باستقبال‌او بیرون آمده بودند عبدالله‌بن طباطبائی علوی ازمیان‌مردم گفت میباید امیرحسب‌ونسب‌خود را بیان‌فرماید ابو تمیم گفت مجلسی آراسته می کنم که شما همه درآنجا باشید حسب‌ونسب خودرا بیان‌خواهم کرد چون داخل قصرشد ومردم همه‌درمجلس اونشستند قدری اشرفی برمردم نثارکردو گفت‌این است حسب من وشمشیر بیرون آوردو گفت این‌است نسب من‌پس همه گفتند سمعاً وطاعة **فصل** سید رضی‌الدین بن طاوس رحمه‌الله در کتاب سعدالسعود در مقام استدلا بر رجعت گفته است که ازجمله کسانی که بعدازدفن زنده شده‌اند حاکم نیشابور در مجلد ثانی از تاریخ خود درذیل حدیث هشام بن‌عبدالرحمن نیشابوری ازپدر خود ازجد خودکه قاضی نیشابور بودنقل کرده‌است که مردی نزد اوآمد مردم گفتند که این‌شخص حدیثی عجب داردحاکم گفت کدام‌است آن‌شخص گفت من‌مردی‌بودم که‌قبوررا میشکافتم روزی‌زنی وفات‌یافت پس براو نمازگذاردم چون شب شد رفتم وقبراو را شکافتم وخواستم کفن اورا جدا کنم‌زن گفت سبحان‌الله مردی ازاهل بهشت برهنه میکندزنی از اهل بهشت را پس بمن گفت آیا نمیدانی که تو ازکسانی‌هستی که بر من نماز کرده‌اند وخدایتعالی آمرزیده‌است دراو کسانی راکه برمن‌نمازکرده‌اند از**حضرت پیغمبر** صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مرویست که فرمود رؤیای صادقه جزئیست ازچهل وشش جزء از نبوت صفدی گفته است که آن حضرت‌شصت‌وسه‌سال عمرداشت ودرچهل سالگی‌به پیغمبری رسیدپس مدة نبوة او بیست‌وسه‌سال بود وثابت‌شده است که قبل ازبعثت درششماه وحی باو درخواب میرسید وششماه نصف سال‌است پس هرگاه ششماه را به بیست وسه سال نسبت میدهیم میباشدجزوی از چهل و شش جزء این همچنین است که آمده است دراشهراقوال **میگویم** مخفی‌نیست بعداین وجه‌وعدم انطباق آن با آنچه در حدیث دیگرآمده است که خواب راست جزئیست از هفتاد جزء نبوت و اظهر درمعنای‌آن این است‌که علم بنبوة ازچند طریق وچند طریق و چندنوع حاصل می‌شود هفتاد طریقه یا کمتراز آن و بیان آن این است که بعض علوم را جبرئیل علیه‌السلام میآورد و بعض علوم بالمشافهه بدون واسطه ملك حاصل میشوند وبعض علوم دردل نقش می بندند وبعض علوم‌بگوش میرسند وبعضی علوم بالهام حاصل‌میکردندوطرق‌دیگرنیزهست که‌دراحادیث مذکوراندواگرآنها را بشماری بچهل وشش جزء میرسند پس خوابهای صادقه یکی از آن طرق‌اند **فصل** از حضرت صادق علیه‌السلام پرسیدند که تعبیر خواب تا چند وقت تأخیر میشود فرمود پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم بخواب‌دیده بودکه گویاسگی سیاه وسفید بخون او دم میزند وتعبیرآن این بودکه شمرذی الجوش علیه‌اللعنة والعذاب‌قاتل امام‌حسین علیه‌السلام بود وآزاربرص داشت‌پس تاخیرتعبیرتاپنجاه سال‌خواهدبود **شخصی** از

عشاق بزن معشوقه خود نوشت که خیال خودرا امر کن تا درعالم خواب نزدمن بیایدزن درجواب نوشت یکدینار برای من بفرست تادر بیداری نزد تو بیایم **وازاین** مقوله حکایت کرده اند که یکی از بخیلان بمعشوق خودنوشت صورت خودرا بزمین تو گذاشته ام تا توازمن راضی شوی معشوق باو نوشت یك اشرفی برای من بفرست تا من صورت خود را بگذارم وتوصورت خودرا برصورت من بگذاری **گویند** که بعض غافلین مشقت بسیار درتحصیل محبوب خود کشیدند تاآنکه بوصال او رسیدندچون بهم رسیدند عاشق بخوابید و بخواب رفت محبوب او باو گفت بااین همه شوق که بملاقات من داشتی چگونه بخواب میروی عاشق گفت بخواب میروم تاآنکه خیال تورا در خواب ببینم **صفدی** گفته است که امام فخرالدین گفته است ماه هفتم ازحمل زن اول ماهیست که متولد میشود درآنماه جنینی که خلقت اوقوی وزمان تکوین اوسریع وزمان طلب خروج اوسریع میباشدپس بسیار میشود که مولوددراین ماه میمیرد بسبب آنکه باوجود ضعف خلقت حرکات شدیده اوصادر میشودپس مثل این مولودهرچنددراصل خلقت قویست لیکن قریب العهداست بتکون امامولود درماه هشتم پس اکثراین است که هلاك میشود وباقی بودن او بسیار نادراست واگر دختر باشدبقای اونادرتر است و اگردربلاد حاره باشدبقای اونادرتروسبب آن اینست که احوال مولودبااین است که دررحم قرار گرفته است باخلقت اوتمام شده وانفصال را طلبیده باشدتا ماه هشتم پس آندلیل است بآنکه قوت او دراصل قوی نبوده استوچون دراول عهدخلقت وقبل ازاتمام آن حرکت کرده است بحرکت انفصال پس ضعیف میشودزیاده ازضعف کسیکه درآخرعهداتمام خلقت حرکت کرده باشد ودر اصل نیزقوی باشد مثل مولوددرماه هفتم پس اگرچنین نباشد خلقت ایشای قوی وحرکت وطلب ایشان انفصال را ازمادرسریع خواهدبود مثل این چنین اراده کرده است انفصال را درماه هفتم وعاجزشده انداز آن پس دراین هنگام رسیده است باوآنچه عارض میشود بصاحب ضعف که اراده کننده باشدخلاص کننده را پس عاجزمیشود بسبب مشقت وضعف پس لامحاله مریض خواهدشد وقوة اوبضعف مبدل میگردد واگردرماه هشتم متولد بشوددوامر براوروی خواهدداد که هرد وموجب ضعف اندپس البته خواهد مرد وهرگاه در ماه نهم متولد شود پس فاصله شده است مابین این دوزمان زمانی طولانی که زایل شده است دراین زمان اثر ضعف ازاوپس زنده خواهد شد و اما منجمون پس گفته اند که جنین درماه اول بتدبیر زحل و درماه دوم بتدبیر مشتری است وهمچنین تا ماه هفتم بتدبیر قمراست پس اگردرماه هفتم متولد بشود زنده میماند زیراکه خلقت اوتمام گردیده وطبیعت کواکب وقوای آنها رااستیفا نموده است واما ماه هشتم پس چون زحل دوباره او را متولی میشود سردی و خشکی براومستولی خواهدشدوضعف براووارد پس اگر دراینماه متولدمیشودخواهدمردواماماه نهم پس

مشتری مولد اوست و کسب قوة وحرارت وصلاح میکند پس هر گاه متولد بشود زنده میماند و اما ماه دهم پس بتدبیر مریخ و امراز قرار یست که گفتیم **میگویم** هر یك ازطبیعیین ومنجمین علت آورده‌اند عدم حیوة مولود را درماه هشتم بآنچه ذکر کرده اند از قواعدی که نزد ایشان جاری و مقرر است و قول خدایتعالی « ما اشهدتهم خلق السموات و الارض ولاخلق انفسهم » ردیست عظیم بر طبیعیین وارباب هیئات ومنجمین **فصل** صفدی گوید که مذهب شافعی اینست که اکثر مدت حمل چهار سال و اقل آن ششماه است ومالك بن انس گفته است که اکثر آن سه سال است وحجاج بن یوسف بمدت سی ماه متولد شد گویند که حجاج میگفت شبی را که متولد شده‌ام بخاطر دارم وشافعی چهارسال در شکم مادر بود حنفیه بشافعیه میگویند امام شما جرأت نکرد که بدنیا بیاید تاآنکه امام ما ازدنیا رفت شافعیه بایشان جواب میگویند تاامام ما ازدنیا نرفت امام شماجرأت ظهور نکرد **میگویم** کلام شافعی در نهایت غرابت است زیرا که شافعیه میگویند که پدر او بسفر رفت وبعدازچهارسال مراجعت نمود مقارن ورود او پسر او شافعی متولد شد واین حکایت عجیبه وکرامت غریبه ازهیچ پیغمبر ووصی اوونه ازصحابه وتابعین حکایت نشده بلکه مخصوص شافعی است وکاش میدانستم که چگونه این راامام خودقرار داده‌اند شخصی دربغداد غلامی ترك داشت که قرآن رانیکوقرائت میکرد مولای او دراوقات نماز او را امام قرارمیداد و بعقب او نماز جماعت میگذارد و در هنگام خواب بر پشت او سوار می شد و اطفاء نایره شهوت مینمود باو گفتند هرگاه این عمل با او میکنی چگونه نماز جماعت با او میگذاری گفت نمازمیکنم به عقب قرآنیکه درسینه اوست **میگویم** چه بسیار بودمنافع این غلام دردنیا و آخرت بگمان آقای خود ابوموسی مکفوف بدلال گفت الاغی برای من بگیر که نه بسیاربزرك باشد ونه کوچك اگرراه را خالی ببیند بدویدن وجستن برود وهرگاه ازدحام باشد هموار برود ودرحال راه‌رفتن تعب بمن ندهدو درحال سواری مرا بمهلکه نیندازداگرعلوفه بسیار بخورد شکر کند واگر نخورد صبر نماید چون من براوسوار شوم بخواهد وتمکین دهد واگرغیر من براوسوارشودتمکین ندهداگر اورا بخوانم بشنودو بیایدو بهرجاکه او را وادارم بایستدوحرکت نکنددلال که‌این اوصاف بشنید گفت الاغی بااین صفت که‌میگوئی بهم نمیرسدلیکن صبر کن تاخداقاضی شهر را مسخ کندوتو بمطلب برسی **وکیع گوید** ازاعمش شنیدم که‌میگفت اگرنه‌این بودکه‌ازشهرة وبدنامی میترسیدم هرآینه اول نمازصبح‌میکردم‌وبعدازآن سحور میخوردم **میگویم** دربیان آن این استکه مذهب اعمش آنست که‌اول روزازطلوع آفتاب‌است وبعضی ازمعاصرین ازعلمای ماباین قایل شده‌انداما درغیرروزه‌ونص‌واجماع‌ردأین قول‌میکنندواستدلال نموده‌است اعمش بآنچه‌روایت‌شده‌است

ازحذیفه که گفت سحورخوردم بارسول الله صلی الله علیه وسلم وبود روز مگر آنکه آفتاب طلوع نکرده بود؛ گفته‌اند که فخر رازی مذهب اعمش را تقویت کرده و گفته‌است اگر بحث بکنم ازحقیقت شب درقول خدایتعالی «ثم اتموا الصیام الی اللیل» میبینا بیم شب راعبارت اززمان غیبت آفتاب بدلیل آنکه خدایتعالی نام نهاده‌است شب رابعدازغروب آفتاب شب باهمه بقای روشنی درآن پس ثابت شداینکه امراز طرف اول نیزهمچنین است پس میباشد قبل ازطلوع آفتاب شب وهرچند که نهاریافت شود مگر نزدطلوع قرص **میگویم** قول خدای تعالی «وکلوا واشربوا حتی یتبین لکم الخیط الابیض من الخیط الاسود» بیان میکند آخراکل راپس این نقیض قول اعمش است صریحاً **و ازمغالیط** منطقیه است قول تو میخ دردیوار است ودیواردرزمین است پس لازم میاید که نتیجه بدهد اینکه میخ درزمین است وآن دروغ است بخلاف قول ایشان دراهم درکیسه‌اند وکیسه درصندوق است پس نتیجهٔ آن صادق است و در اول دروغ است زیراکه دیوار بالکلیه درزمین غایب نیست و این ظاهر است شعر

«لاتخطبن سوی کریمة معشر فالعرق دساس من الطرفین» یعنی خواستکاری مکن مگر دختران قوم کرام راپس بدرستی که اخلاق ازطرفین سرایت میکنند «اولست تنظر فی النتیجة انها تبع الاخس من المقدمتین» آیا نمی بینی که نتیجه تابع است اخس مقدمتین را **فصل** گویند که عبدالرحمن فراسی دید که شخصی خانه ابن عبدون را سراغ میگیرد عبدالرحمن گفت «ان شئت ان تعرف عن صحة دار التی تعزی لعبدونه» یعنی اگرمیخواهی که بصحت بشناسی خانه‌راکه منسوب است بابن عبدون «فامش فان ایرك ابصرته قام فان الباب من دونه» پس راه برو وهروقت که ذکرخود را دیدی که برخاست پس خانه او آنجاست **صفدی گوید** مضمون را عکس کرده‌ام و گفته‌ام

«اقول لمن یسائل عن محلی تقدم وامش من خلف السواری» یعنی میگویم بکسی که ازمحل من میپرسد پیش برود ازپشت دیوار ما بگذر (وهرفحیشما تلقی حکاکا بسرملك لانعدفتم داری) و بگذرپس درهرجاکه خارش درسوراخ دبرخود یافتی پس بایست که خانه من آنجاست **شخصی** نقل میکرد که بشهری داخل شدم جوانی صاحب جمال دیدم محبتْ او برمن اثر کرده عاشق او شدم وخواهش وصال او نمودم قبول کردچون اورا برای قضای وطی بخلوت بردم خوف الهی برمن غالب شده ازآن عمل قبیح دست برداشتم وباو گفتم بیرون برو گفت باید چیزی بمن بدهی گفتم عملی که بسبب آن مستحق اجرت شده باشی ازمن بعمل نیامده‌است پس میان ما نزاع افتادو باین خصومت وقیل وقال بودیم که شخصی بسروقت ما آمدپس اورا بمحاکمه قبول نمودیم و به حکم او راضی شدیم چون ماجرا راباو گفتیم گفت روایت کرده‌است پدرمن ازجدمن ازخزنی ازشافعی رضی الله عنه که گفته‌است هرگاه درهارا ببستند وپرده‌ها را آویختند پس مهر واجب میشود میباید حق اورا اداکنی پس دو درهم بآن پسر دادم

وگفتم پناه میبرم بخدا ازقوادی مثل توکسی را ندیده ام که برمذهب شافعی قوادی کند بسند متصل غیرازتو ظریفه شخصی صرناچی بعمل صرنا مشغول بود وازآن رهگذرکسب‌معیشت مینمود اوقات درنهایت فقروفاقه وبینوائی بسر برد وهمچنین‌اند همه‌اهل این کسب وباوصف کثرت مداخل و انعامیکه ملوك و حکام و توانگران بایشان میدهند معیشت ایشان بعسرت وپریشانی میگذرد روزی آنمرد صرنای خودرا برداشت وبرای تحصیل‌معاش بیکی ازباغات رفت چونداخل باغ‌شد دیدکه درمیان باغ فرش انداخته‌اند واسباب میهمانی مهیا ساخته اند پس برسریکی از درختان رفت و انتظار میکشید ناگاه دیدکه دختر وزیرآمد و بنشست وبعد ازآن قاضی بیامد ودرپهلوی دختر وزیر بنشست ودست‌انداخته دختررا پیش‌کشید وشروع بمعانقه و بوسه‌بازی‌نمودند ویکدیگررا در بغل‌گرفتند تاآنکه رفته رفته کار ایشان بجای نازك رسیده شهوة ایشان مشتعل گردید برسرکارآمدند قاضی فرج دختر را بوسید وگفت نام این بقعه مبارکه چیست دختر گفت قزوین پس دختر دست زد وذکرقاضی راگرفت و گفت این صاحب‌تاج سرخ چه‌نام دارد قاضی گفت ملاسراج‌دختر گفت ملاسراج را داخل قزوین کنی قاضی گفت بسم‌الله الرحمن الرحیم پس عمود بدنمود خودرا بدختر فروبرد فی‌الفورصاحب صرنا ازسردرخت‌آواز صرنا برداشت قاضی‌و دختروحشت نموده و اسباب را گذاشتند وفرار کردندآنمرد ازدرخت پائین آمد رخت واسباب ایشانرا برداشت وبخانه‌برد ویکیك‌آنهارا میفروخت وصرف مینمود روزی غلام قاضی ردای‌قاضی را دیدکه آنمرد در بازار میفروخت او راگرفته نزد قاضی‌آورد قاضی گفت اینرا ازکجا بدست آوردی‌گفت آنرا خریده‌ام قاضی پرسید کدام وقت‌آنشخص گفت وقتی‌که ملاسراج بمدینه قزوین داخل میشدگفت راست‌گفتی برتو مبارك باشد پس قاضی بغلام‌گفت متعرض او مشو فصل شجاعت وسخاوت وتواضع ازمرد پسندیده ومحمود واززن ناشایسته ومذموم‌است زیرکه هرگاه زن شجاع وصاحب جرات باشد اگر میان او وشوهر نزاع واقع شودگاه باشد که فعلی اززن صادرشود که باعث هلاك مرد بوده باشد یاآنکه ازجراتی‌که دارد ازخانه بیرون رود وبهرجاکه میخواهد میرود بسبب نقصان عقل که‌طبیعی زنها است باماکن نامناسب میرود چه‌زنهارا عقل‌نیست چنانچه ازامام حضرت موسی‌بن جعفر علیه‌السلام مرویست‌که فرمود عقل چهل معلم باعقل یك‌نفرجولا مقابل است و عقل جولا مقابل عقل زنست و زنرا عقل نیست میگوییم پس‌درین هنگام منع نمیکنند زنرا ازشهوات ووانمیدارد ایشان را ازمتابعت هوا وهوس مگر جبن وضعف پس هرگاه قوی دل و صاحب جرأت باشد بیرون میرود در طلب شهوات وقصهٔ شرحبیل بن خریت با زوجه او میته دختر عم او مشهور است و خلاصه آن این است که میته در پهلوی شوهر خود

بررخت خواب بود ناگاه ماری سیاه دهن گشاده قصد شوهراو نمود میته برخواست وگلوی مار راگرفته درهم پیچید تا آن را بکشت ودرزیر فرش نهاد چون صبح شد مادر وپدرشرحیل بدیدن فرزندان خود آمدند میته ماررا بیرون آورد وبایشان نشان داد گفتند قاتل این مار کیست میته قصهٔ ماررا برای ایشان حکایت کرد و گفت کشنده مارمنم واگر بزرگتر ازین میبود نیز میکشتم پدر شرحیل بشرحیل گفت البته اوررا طلاق بگو زیراکه او وپدراو قاتل مردم‌اند شرحیل اوراکرهاً طلاق گفت **صفدی** حکایتی غریب ذکر نموده وآن اینست که شخصی غریب وارد ولایت رمله‌شد اتفاقاً شبی ازشبها دخترقاضی بقصد شکافتن قبور ازخانه‌بیرون آمد وبآن شخص برخورد ومیان ایشان محاربه واقع‌شد آن‌شخص تیغ کشید دست دختررا برید چون صبح‌شد وآنشخص ملاحظه دست بریده نمود دید خضاب کرده و انگشتر وزینت بسیار برآن‌بود دانست که دست زنیست پس‌خونیراکه ازجراحت صاحب دست برزمین جاری‌بود گرفته ازپی آن میرفت تا بدرخانه قاضی رسید وبتقریب آنکه غریب‌بود بهمان نزدیکی‌منزل‌نمود وبخدمت قاضی آشنائی بهمرسانیده خدمات نمایان بظهور رسانید ومحبت او در دل قاضی جای کرده دختر اورا خواستگاری نمود روزی دربین مصاحبت بدختر گفت منم که دست ترا بریده‌ام دختر که این‌بشنید برآشفت وکینه‌او را دردل گرفت شبی تیغی درمیان آستین پنهان کرد ومردرا بغنج ودلال وکرشمه مشغول ومفتون کرد وبیهانه شوخی دست درگردن اوانداخت واورا برزمین خوابانید وبرسینه اوبنشست مرد از اغتشاش حواس وتشویش باطن او معلوم کرد که اراده کشتن اودارد خواست که بحیله وتزویر از او خلاصی‌یابد زن گفت اگرمیخواهی زنده ازدست من‌خلاص شوی باید مرا طلاق بگوئی وازین شهر بیرون بروی که دیگر تاب دیدن ترا ندارم پس مرد همان شب او را طلاق داد و از شهر بیرون رفت واگر زن سخی وصاحب جود باشد مال‌شوهررا میبخشد وضایع میکند وزن صاحب همت چون مرد بخیل است وهرگاه زن متکبر باشد همه مردها را حقیرمیشمارد مگر شوهر را واین ازاو نیکوست **اصحاب** خواص گویند هرگاه سگ‌برانسان حمله بیاورد بایدانسان باو ملتفت نشودوبرزمین بنشیند که ازشر او ایمن خواهدبود **مسئله** در عالم مناظره متعلق است بآتش اگر کسی بگوید چرا آتش را از دور بیشتر و بزرگتر میبینید از نزدیک جواب آنکه هوای محیط باجسام متکیف میشود بکیفیت آتش وبجرم آن متحد میشود پس بزرگتر ازآتش دیده میشود بسبب تعسر فرق مابین آنها برحاسه بواسطه دوری **میگویم** صفدی گفته است که ابن سینا رساله درعشق تألیف نموده وذکر کرده است که عشق ساریست در جمیع وجودات از مجردات و فلکیات و عنصریـــات و معدنیات و نبـاتـات و حیوانات حتی

آنکه‌ارباب ریاضی قایلند باعداد متحابه استدراك نموده‌اند واین را براوقلیدس و گفته‌اند که‌این ازاو فوت شده و آنراذکر نکرده‌است وبیان کرده‌اند در کلامی طولانی آنکه هردوعددین متحابین آخری آن مثل دیگراست ودر آخر کلام خود گفته‌اند که اصحاب خواص راگمان این‌است که هرگاه این اعداد را درمأکول بگذارند درمحبت تأثیرتمام دارد **فضیل بن عیاض** گویداگرخدای تعالی دعائی مستجاب بمن میداد دعامیکردم که عشاق را بیامرزدزیراکه حرکات ایشان اضطراری است نه اختیاری **فصل** شخصی پسر عمربن عبدالعزیز راگفت که من کسی را درحسن اخلاق‌و تواضع بهترازپدرتو ندیدم شبی نزد اوبه‌مصاحبت نشسته‌بودیم چون قدری ازشب گذشت‌وروغن چراغ تمام شده نزدیك بخاموشی شد عمربرخاست وروغن گذاشته آنراروشن نمود یکی ازاهل مجلس گفت یا امیرالمؤمنین چرا امرنکردی که یکی ازما باصلاح آن برخیزیم عمر گفت‌برخاستم ومن عمربودم ونشستم ومن عمربودم بدرستی که ازلؤم آنست که شخصی میهمان رابخدمت‌امر کند

خدایتعالی میفرماید «فیه شفاء للناس» یعنی عسل‌شفای مردم است فاضل صفدی گوید که اگرکسی بگویدچگونه درعسل است شفاء وحال آنکه مضرصفراو مصدع ومفسد دماغ است جواب میگوئیم که خدایتعالی نفرموده است شفای جمیع مردم است بلکه‌فرموده‌است شفای ناس است وکافیست‌درشفا بودن‌آن اینکه‌هرمعجون‌مرکب تمام‌نمیشودمگربعسل‌اوشربتهاکه‌از آن‌می سازی عظیم‌النفعند برای امراض بلغمیه‌بآخر رسید کلام صفدی **و دراحادیث** وارد شده است که مراد باین‌آیه اهلبیت‌اند علیهم السلام وایشان نحل‌اند وشرابیکه ازبطون ایشان‌بیرون میاید علوم مختلفه وحکمتهای انیقه است مرویست که شکم امیرالمؤمنین عليه السلام بزرك بود اورا ازسبب آن پرسیدند فرمود حبیب‌من رسول‌الله صلی الله علیه وآله دروقت موت هزارباب ازعلوم تعلیم من کرد که از هربابی هزار باب وامیشود پس ازین جهة شکم من بزرك شده است **بعضی گفته‌اند** «لعمرك‌ما شربت الراح جهلا ولکن بالادلة والفتاوی» یعنی بجان تو قسم که نیاشامیده‌ام شرابرابنادانی ولیکن خورده‌ام آنرا بدلیل و فتوی (فانی قد مرضت بدآء همی فاشربها حلالاللتداوی) پس بدرستیکه من مریض شده‌ام بمرض هم پس آشامیدم آن را در حالی که برای من حلال است برای مداوا وشنیده نشد در وصف کسل بلیغ ترازقول شاعر

دعوت‌الله یجمعنی بلیلی ویبطحها ویلقینی علیها یعنی ازخداخواستم که‌جمع کندمرا بالیلی و برقفا بخواباند اورا ومرابرروی اوبیندازد «وارزق من یحرکنی‌بلطف و ینزلنی اذا انزلت فیها وکسی‌را نصیب من کند که‌مرا بمدار او ملایمت حرکت‌دهدوپائین بیاورد مرا هرگاه انزال‌من بشوددراو «ویاتی بعدذاك سحاب غیث یطهرنی ولااسعی الیها» وبیایدبعدازآن ابری که‌ببارد

وغسل بدهدمرا ومن بآن سعی نکرده باشم **خلیل بن احمد نحوی** قاری عروضی شیعهٔ امامیه واز زهاد بود گویند خلیفه یکی ازغلامان را بطلب اوفرستاده بود چون غلام بیامد دید که خلیل نان خشك با آب ترمیکند ومیخورد باو گفت امیرالمؤمنین ترا طلبیده است خلیل گفت مرا حاجتی بامیرالمؤمنین نیست رسول گفت میخواهد ترا ازمال خود مستغنی کند خلیل گفت مادام که این دو چیز یعنی نان وآب را بیابم مرا احتیاج بخلیفه ومال او نیست تلمیذا و نضر بن شمیل میگفت که خلیل دربصره بخانه ازچوب زندگی میکرد وقادر بدو فلس نبود واصحاب اوبعلم او ومال بسیار تحصیل میکردند **گویند** که یعقوب بن مهدی قادر بضبط حدث نبود دایه او باین سبب بخوری خوشبو برای او ترتیب داده بود ازعود ومشك وطیب دیگر که آنرا هالبان گویند وآن بخوررا مثلثه میگفتند پس آنرا درمجمره میگذاشت ودرزیردامن اومیسوزانید روزی آن بخوررا درزیردامن او گذاشت اتفاقاً حدثی ازاوصادرشد و ازشدت تعفن وگندبوی بخوررافاسد کرد یعقوب بدایه گفت بخوررفته است دایه گفت فدای توشوم مادام که این بخورمثلثه بود بوی خوش آن برقرار بود اماچون تو آنرا مربعه کردی بوی آن فاسد شد **گویند** که روزی بدیع همدانی بدیدن صاحب بن عباد آمده بود صاحب اورادرپهلوی خود برسرتخت نشانید دربین جستن حدثی ازبدیع صادرشد خواست که رفع تهمت و خجلت ازخود نماید گفت هذامن صریرالتخت یعنی این آواز تخت است صاحب گفت چنین نیست بل صریرالتحت یعنی بلکه آوازپائین است بدیع را خجالت زیاد شد و از مجلس بیرون رفت و مدتی بدیدن صاحب نرفت صاحب این اشعار را باو نوشت «قل للصفیری لاتذهب علی خجل من ضرطة اشبهت نایاً علی عود» یعنی بگو بصفیری خجل مشو ازضرطه که اواز آن شبیه است بآواز عود «فانها الریح لاتسطیع تدفعها اذلست انت سلیمان بن داود» بدرستیکه ضرطه باداست وقادر نیستی که دفع آن بکنی زیراکه تو سلیمان بن داود نیستی **فقیری** در میان مسجد خوابیده بود در اول شب آزاد قولنج عارض او گردید وشکم اودرد میکرد ازشدت دردمینالید وبر زمین می غلطید فریاد میکرد ودعا مینمود ومیگفت خدایا ضرطه خدایا حدثی خدا یافسوۂ تاآنکه رفیقان او بیتاب شدند چون نزدیك صبح شد مرض اوشدت بهمرسانید وآثارموت برخود مشاهده کرد پس دعا میکرد خداوندا بهشت خداوندا عمل صالح خداوندا خلاصی ازجهنم رفیقان او باو گفتند از اول شب تابحال برای ضرطه و حدث دعا میکردی و میطلبیدی مستجاب نشد چگونه بهشت را میطلبی **شخصی** در برابر حجاج ایستاده بود چون خاست حاجت خود را بگوید در ابتدای تکلم حدثی ازاوصادر شد پس بعقب خود نگاه کرد ودست براو بر زد و گفت یا تو ساکت شو تامن مطلب را عرض کنم یامن ساکت بشوم تو سخن بگوی **فصل** استاد ما محقق

مولی محسن کاشی صاحب وافی وغیر آن از کتب ورسایل قریب بدویست جلد درقم نشو ونما یافت وچون شنید که سید اجل محقق سید ماجد بحرانی صادقی بشیراز آمده است اراده کرد که نزد او برود وتحصیل علوم ازاو نماید پدراورا رخصت نمیداد ودر رفتن او تأمل داشت آخر الامر بنارا باستخاره گذاشته بکلام الله استخاره نمودند این آیه آمد «فلولا نفر من کل فرقة منهم طائفة لیتفقهوا فی الدین ولینذروا قومهم اذا رجعوا الیهم لعلهم یحذرون» وهیچ آیه صریحتر ازین بر مطلب نیست بعداز آن بدیوان منسوب بامیر المؤمنین علیه السلام تفال نمودند این اشعار بیرون آمد» تغرب عن الاوطان فی طلب العلی وسافر ففی الاسفار خمس فواید تفرج هم واکتساب معیشة وعلم وآداب وصحبت ماجد» یعنی غریب شو از وطنها در طلب بزرگی و سفر کن که درسفرهاست پنج فائده وارستن از اندوه وکسب کردن وجه معیشت وعلم وآداب وصحبت بزرگوار» جمعی که رموز عشق را یافته اند کام دل خویش در سفر یافته اند علم وادب وخرمی و کسب معاش درصحبت ارباب نظر یافته اند فان قیل فی الاسفار ذل ومحنة وقطع فیافی وارتکاب شداید من فموت الفتی خیرله مقامه بدارهو ان بین واش و حاسد

پس اگر گفته بشود که درسفرها است خواری ومحنت وبریدن بیابانهای بی آب وارتکاب چیز های سخت پس مردن جوان بهتر است اورا ازماندن او بخانه خواری میان غماز وحاسد هر چند که درسفر ملامت باشد وزهرطرفی غصه حوالت باشد زان به که شوی مقیم درخانه خویش وازاهل وفاترا خجالت باشد واین اشعار نیز مناسب ومطلوب اند خصوصا قول حضرت وصحبت ماجد پس بشیر از مسافرت نمود وعلوم شرعیه را ازاو اخذ کرد وعلوم عقلیه را ازحکیم فیلسوف صدرالدین شیرازی یاد گرفت ودختر اورا تزویج نمود مؤلف کتاب نعمة الله الحسینی عفی الله عنه گوید چون بشیراز رسیدم پسر صدرالدین راکه جامع علوم عقلیه ونقلیه بود دیدم پس بسیاری ازعلوم حکمت وکلام را ازاو یاد گرفتم و حاشیهٔ او برحاشیه شمس الدین خفری برشرح تجرید نزد او خواندم اعتقاد او دراصول بهتر از اعتقاد پدر او بود وخودرا ستایش میکرد ومیگفت عقیده من آنست که دراصول مثل عقیده عوام است وچه بسیار خوب گفته است این تشبیه را ونام او میرزا ابراهیم بود عیسی بن ابن ابان نقل میکرد که روزی نزد مامون نشسته بودم دیدم که پسری معطر آمد و برزانوی راست او بنشست بعداز آن پسری دیگر آمد و برزانوی چپ او بنشست پس بهر دو نگاه کرد و بمن گفت بکدام ازین دوپسر ابتدا کنم گفتم امیر المؤمنین از این امور مبرا است گفت یا عیسی نه آنست که تو خیال نموده اینها هردو کنیزند که رخت پسرانه بایشان پوشیده ام و بزی غلامان قرار داده ام گفتم هرگاه چنین است پس امیر المؤمنین اختیار دارد و بهتر میداند کنیز اول گفت یاعیسی بخدا قسم که ترا بحکومت معرفت نیست آیا نشنیده که خدایتعالی

میفرماید «والسابقون السابقون اولئك المقربون» پس متحیر شدم و تعجب نمودم کنیز دوم گفت یاعیسی
چه بسیار در حکومة بی بصیرتی آیا نمیدانیکه خدایتعالی میفرماید «والاخرة خیرلك من الاولی» پس
من ایشان را گذاشتم و رفتم بیرون وازفصاحت ایشان متعجب بودم شاعر گوید «انا اذا اجتمعت یوماً
دراهمنا ظلت الی طرف الخیرات تستبق یعنی بدرستیکه هرگاه جمع شوند روزی دراهم ما در
راه خیرات سبقت میگیرند لایالف الدرهم المألوف صرتنا لکن یمر علیها وهو منطلق الفت نمیگیرد
درهم مالوف باکیسهٔ ما درحالیکه درگذر است ودرقول «اولا کن یمر» تکمیل خوبیست زیرا که قول
اولایالف الدرهم تاآخر بوهم میاندازد که درهم برای او حاصل نمیشود واینکلام این گمانرا دفع میکند
ابن راوندی میگوید روزی در بیابان راه میرفتم ازشدت سیر خسته شدم و تعجب برمن غالب شد
دست بدعا برداشتم واز خدایتعالی حیوانی طلبیدم که بآن سوار شوم اتفاقاً یکی از ملازمان پادشاه بر مادیانی
آبستن سوار بود وچون نزدیك بمن رسید مادیان اوزائید وکره اوقادر براه رفتن نبود هنوز ازدعا فارغ
نشده بودم که کره رابمن داد وگفت باید بدوش برداری وبشهر برسانی خواستم که مضایقه کنم تازیانه
برداشت وبرمن زد وکره را بردوش من گذاشت ومرا درپیش انداخت باخود گفتم خداوندا ازتو
طلبیدم که مرکوبی برای من برسانی که براو سوار شوم نه آنکه چیزی برای من برسانی که برمن
سوار شود فصل شخصی داخل مسجد شد مردی را دید که بامادهٔ الاغی جماع میکند اورا ازین فعل شنیع
منع کرد وملامت نمود وآب دهن بصورت او انداخت آنمرد برای بهانه فرار درغضب شد وگفت چگونه
آب دهن بمسجد میاندازی و حال آنکه نهی ازآن وارد شده است بخدا قسم که شکایت ترا نزد امام
مسجد خواهم کرد این بگفت بشتاب بیرون رفت گویند قلندری یکی ازارباب اغنیا وثروترا گفت
ترا بحق صدو بیست وچهار هزار پیغمبر قسم میدهم که بعدد هرپیغمبری یکدرهم بمن بده آنشخص
گفت نام هر پیغمبر راکه بگوئی درهمی بتو خواهم داد پس شروع بشمردن کرد وگفت آدم فرعون
نمرود شداد آنشخص گفت وای برتو اینها پیغمبر نیستند قلندر گفت سبحان الله ایشان دعوی خدائی
میکردند ومردم ایشانرا تصدیق مینمودند تو ایشانرا پیغمبری قبول نمیکنی آنمرد بخندید و چیزی باو
داد درامالی زجاج مذکور استکه ابوالقاسم عبدالرحمن زجاجی گوید خبرداد مارا ابوجعفر احمد بن
محمد بن رستم طبری که ابوحاتم سجستانی گفت خبرداد مارا یعقوب بن اسحق حضرمی که گفته است
خبرداد مارا سعید بن سلم باهلی که گفت خبرداد پدرم ازجدم ابواسود دؤلی که گفت بخدمت امیر
المؤمنین علیه السلام رفتم دیدم که آنجناب سر بزیر انداخته فکر میکند گفتم چرا فکر میکنی یاامیرالمؤمنین
فرمود بدرستیکه شنیده ام ببلد شما غلطی پس میخواهم که بسازم کتابی دراصول عربیه پس گفتم اگر
اینرا کردی یا امیرالمؤمنین زنده خواهی کرد مارا وباقی میماند درمیان ما این لغت پس بعدازچند

روز بخدمت او رفتم صحیفه بمن انداخت که در آن نوشته بود بسم الله الرحمن الرحیم کلام کل آن اسم وفعل وحرف است پس اسم آنچیزیست که خبر میدهد از مسمی وفعل آنستکه خبر میدهد از حرکت مسمی وحرف آنست که خبر بدهد از معنائی که نبوده باشد اسم ونه فعل پس فرمود تتبع بکن اینرا وزیاد بکن در آن آنچه بخاطر تو برسد وبدان ای ابوالاسود که اسما بر سه قسم است ظاهر و مضمر وچیزیکه ظاهر است ونه مضمر وتفاضل میکنند علما در معرفت چیزیکه نه ظاهر است ونه مضمر ابوالاسود گوید پس جمع کردم چیزهائی چند وعرضکردم آنهارا بآنحضرت وبوداز آنها حروف نصب پس ذکر کردم از آنها «ان وان ولیت ولعل وکان» واذکر نکردم لکن را پس فرمود چرا آنرا ذکر نکردی گفتم گمان نمیکردم آنرا از حروف نصب فرمود بلی از آنهاست پس زیاد بکن آنرا بر آنها ابوالقاسم گفته است که در قول آنحضرت بدان یا ابالاسود اینکه اسما بر سه قسم اند ظاهر ومضمر وچیزی که نه ظاهر ونه مضمر باشد وتفاضل میکنند علما در معرفت آنچه نه ظاهر است ونه مضمر پس اسم ظاهر مثل رجل وفرس وزید وعمرو آنچه شبیه آنهاست و مضمر مثل «انا وانت وانتما وانتم و تا در فعلت و قتلت و کاف در غلامك واکرمك ویا در ثوبی وغلامی وها در ثوبه وغلامه ونون ویا در اکرمنی ونون والف در خرجنا وقعدنا ودر غلامنا والف در قاما وواو در قاموا ونون در قمن» پس اینها ضمایرند واما چیزی که نه ظاهر است ونه مضمر پس مبهم است مثل هذا وهذه وهاتا» پس اینها همه لغاتند در هذهٔ وهذان وهاتان واولئك وذلك وتلك وتانك ومثل من وما والذی وای ولم وحتی واین» وآنچه شبیه است باینها از مبهمات وچون آنحضرت در بیان ذکر عربیت بود گفت کلام اسم وفعل وحرف است پس تعریف کرد کلام را باین تعریف واگر اشکالی باشد در مبهم است زیرا که مجاری اسماء ظاهره در ابواب سهل است ومضمر را حرکت نمیدهد وبنفسه جاری میشود واین اسماء مبهمه که ذکر کردیم احکام چند دارند در تثنیه و جمع وتصغیر واز آنهاست آنچه میباشد در احوال متضاده وشروط مختلفه وبتحقیق که بیان شده اند اینها در نحو وغرض آنحضرت این بود در امالی زجاج مذکور است که ابن ابی مره شاعر این دو بیت را باهل مکه نوشت وبایشان نوشته بود که جواب آنهارا برای من بفرستند «هذا کتاب فتی طالت بلیته یقول بامنتهی شوقی واحزانی هل تعلمین وراء الحب منزلة تدنی الیك فان الحب اقصانی» چون این مکتوب باهل مکه رسید آنرا مطالعه کردند دیدند که شعر ثانی ازاین دو شعر از یعقوب بن اسحق مخزومی است پس جوانی از ایشان گفت من این ابیات را بحافظه دارم پس خواند

«قال الوشاة لهند کی تصادمنی ولست انساهوی هند و تنسانی یعقوب لیس بمبتول ولا کلف
ریح الوشاة فان الحب اضنانی مابی سوی حب هند لا ولو تجلت حبی لهند یری جسمی وابلانی
قد قلت لما بدالی نجل سیدتی و قد بتالغ فی شوقی و احزانی هل تعلمین وراء الحب منزلة

قدنی الیك فان الحب اقصانی قالت قدعنا بالاصوم ولاصلة ولاصدود ولافی حال هجرانی حتی یشك وشاة قدرموك بنا و اعلنوا الك فینا ای اعلانی» پس اشعاررا نوشتند و نزد عامل مدینه فرستادند و ماجرارا باو نوشتند، پس عامل ابی مره را بسبب دزدی بیت تأدیب کرد **فصل** اصمعی ازعم خود حکایت کرده است که قومی ازاعراب نزد والی یمن آمده ازعامل خود شکایت کردند عامل بایشان گفت شما مرتکب افعال شنیعه میشوید و ازخدا نمیترسید وشاید که نمازرا ندانسته باشید وعدد رکعات وآداب آنرا نمیدانید پسری ازمیان ایشان گفت ترا بعدد رکعات خبر بدهم اورا معزول میکنی عامل گفت بلی آن پسر گفت ان الصلوة اربع واربع ثم ثلاث بعدهن اربع ثم صلوة الفجر لاتضیع بدرستیکه نمازچهاررکعت وچهاررکعت است بعدازآن سه رکعت بعد ازآن چهاررکعت بعداز آن نمازصبح است ضایع نشوی والی گفت اورا معزول کردم ایشان گفتند مانیزمسئله داریم والی گفت بپرسید گفت مهرهٔ پشت توچنداست گفت نمیدانم گفتند پس خودرا نیز ازما عزل کن ابوالقاسم گوید بدانکه مهره‌های پشت هفت‌اند بغیرازکوچکها **ازاصمعی** مرویست که بعض زنان عرب این شعر میخواندند

واللّٰه لایسکنی ضم ولاتقبیل ولاشم الابزعزاع یسلی همی یسقط منه فتختی فی کمی یعنی بخدا قسم که مرا مشغول نمیکند بغل گرفتن ونه بوسیدن و بوئیدن مگرحرکت شدیدیکه بیندازد انگشتر پارا درآستین من ابوبکرمیگوید اصمعیرا از معنی این شعرپرسیدم گفت زنهای عرب انگشتر در انگشتان پامیکنند پس اینزن میگوید که راضی نمیشوم ببغل گرفتن ونه ببوسیدن ونه ببوئیدن مگر بجماعیکه هردوپای مرابحرکت بیاورد که انگشتر ازانگشتان پای من درآستین من بیندازد **درامالی** زجاج مذکوراست که چون ابونواس وفات یافت بعض دوستان اورا بخواب دیدند پس باو گفتند خدایتعا باتوچه کرد گفت مراآمرزید بسبب اشعاریکه گفته‌ام وآن اشعار دررقعه نوشته‌اند ودرمیان بالش زیر سرمن گذاشته‌اند چون صبح شد بخانه ابونواس آمد وبالش را بشکافت این رقعه‌را دید که در آن نوشته بود «یارب آن عظمت ذنوبی کثرة فلقد علمت بان عفوك اعظم» یعنی خداوند اگرچه گناه من ازبسیاری عظیم‌اند پس هرآینه بتحقیق میدانم که عفوتو اعظم است ان کان لایدعوك الامحسن من ذالذی یدعوویرجوا المجرم اگربوده باشد که نمیخواند ترا مگرنیکوکاران پس کیست آن کسیکه میخوانند وامیدارند باو گناهکاران ادعوك رب کما امرت تضرعاً فاذاوددت یدی فمن ذایرحم میخوانم ترا خداوندا همچنان که امرکردی ازروی تضرع پس اگررد بکنی دست مراپس کیست که رحم کند مالی الیك وسیلة الاالتقی وجمیل ظنی ثم انی مسلم نیست مرابسوی تووسیلهٔ مگر پرهیزوگمان نیکوئی بعدازآن آنکه من مسلمانم و گفته که احتمال دارد اینکه مراد بتقی حضرت جوادع

زیرا که ابونواس درعصر آن وپدراو حضرت رضا علیه السلام بود قصاید بسیار درمدح ایشان گفته واز شیعیان خالص است **در عصر ما** یکی ازقضاة اسبی دید ودر نظراونیکو آمده درفکر این بود که آنرا بحیلهٔ ازصاحبش بگیرد اما نیافته بود که اسب است یا مادیان شخصی را گفت برو ودعوی این مادیان را بکن وصاحب اورا بمرافعه نزد من بیاور تاچیزی ازاوحاصل شود ومن وتو هردو منتفع شویم آن شخص نزدصاحب اسب آمدو گفت این مادیان ازمن است پس او رابکشا کش انداخت بخدمت قاضی آورد قاضی بصاحب اسب گفت آیا شاهدداری که این مادیان ازتواست گفت بلی سه نفرشاهد عدل دارم قاضی گفت بیاور آنمرد برخواست وجل اسب را بالازد و هردو خصیه وذکر آنرا بدست گرفت وگفت این مرد دعوی مادیان میکند این سه شاهد اند برآنکه مادیان نیست واسب است پس قاضی دم فرو بردوساکت شد **حکایت** کرده اند که پادشاه هند شخصی را گفت میخواهم بدانم که ازهمه مردم ناقص عقل تر کیست آنمرد گفت در کتب خوانده ام که کسی که یحیی نام دارد وریش دراز ومعلم اطفال است عقل او ازهمه مردم ناقص تراست سلطان گفت شخصی باین نام ونشان باید پیدا بکنی ونزد من بیاوری که اورا امتحان کنم آن شخص بعداز سعی بسیار شخصی باین صفات پیدا کردو بخدمت پادشاه آورد وقتی آورد که سلطان دراندرون بود آن شخص برسر یکی از کرسیهای خیزران بنشست وانتظار بیرون آمدن پادشاه راداشت وچون زیرجامه بپای او نبود خصیتین را بدست گرفت واندك اندك آنها را در سوراخ کرسی فرو برد ناگاه پادشاه بیرون آمد آن شخص میخواست خصیتین خود را بیرون آوردو برخیزد نمیتوانست پس کرسی رابدست گرفت وبشتاب برخواست پادشاه اورا بآنحالت دید گفت این شخص چرا کرسی رابر خود برداشته است گفتند این آنکسی استکه اورا سراغ میکردیدو کیفیت داخل کردن خصیتین را درسوراخ باو گفتند گفت پیش ازآنکه مااورا امتحان کنیم بیعقلی او برما معلوم شد **درتاریخ ابن خلکان** مذکوراست که عمرو بن عبید بصری ازعلمای عامه پسران رادوست میداشت وبطریقه قوم لوط عمل میکرد یکی از شعرا اورا هجو کرده بود بابیاتی چندکه مضمون آنها این است بعداز آنکه سنت قوم لوط مندرس شده بود عمرو بن عبید آنرا احیا نمود خدا رحمت کند لوط و قوم اورا ای عمرو بخدا قسم آمین بگوپس این اشعاررا بریکی ازستونهای مسجد که عمرو درزیر آن می نشست ودرس میگفت نوشت چون عمرو بمسجد آمدو ابیات رادید شخصی را بردوش خودسوار کرده بلند نمود که آنهارا حك کند آنشخص بردوش بنشست وحك مینمود وچون اشعار بسیار بودندو محو کردن آنهاطول بهم میرسانید عمرو بآنشخص گفت کردن من ازسنگینی تو شکست وبتنك آمدم ازاشعارچه باقی مانده گفت همه را برداشته ام مگر لفظ لوط را که هنوز باقیست عمرو گفت وای برتو فضیحت نکردم امگر

این کلمه چگونه آنرا باقی گذاشتی پس آنرا برداشت و بعمرو گفت طای آنکلمه باقی مانده‌است عمرو گفت بزودی آنرا بردار که این حرف ظاهرترین کلمه است پس آنرا محو کرده و پائین آمد

**فصل** در توریه است در وقت تقیه بدانکه بعض کلمات نزد مخالفین صریح اند در تسنن وقابل تأویل نیستند پس کسیکه آنها را بگوید ازاهل سنت خواهد بود بزعم ایشان و هرچند از شیعه باشد بدین ایشان در آمده است ومؤمنان را بگفتن آن کلمات تکلیف نمیکنند پس اگرابا کند و نگوید اورا اهانت میکنند ومیزنند بلکه میکشند وعوام مذهب امامیه بلکه بعض خواص از گفتن آنها اعراض میکنند ومتحمل ضرر میشوند تا آنکه شبیه باهل سنة نشوند از آن الفاظ است قول اهل سنة در سلام بخلیفه اول ابوبکر السلام علیك یا اول الخلفاء السلام علیك ایها الصدیق الاعظم وازاین مقوله عبارات بسیار در زیارات میگویند واگر شیعه را بگفتن آنها ترغیب نمایند گاه باشد که قبول نکنند و نگویند اما کسیکه بتوریه عارف باشد شتاب میکند ومیگوید زیراکه اول خلفا همچنانکه درحدیث حضرت ﷺ خواهد آمد آدم ﷺ است بدلیل قول خدایتعالی «انی جاعل فی الارض خلیفة» یعنی بدرستی که من قرار میدهم درزمین خلیفه واما صدیق پس درحدیث صحیح است که او امیرالمؤمنین ﷺ زیراکه مرویست که صدیقین سه نفرند حبیب نجار ومؤمن آل فرعون وعلی بن ابیطالب ﷺ و علی بزرك ایشان است بسبب آنکه تصدیق کرد پیغمبر راﷺ وایشان تصدیق کردند موسی وعیسی وعلی ﷺ را پس سزاوار است که شیعه مبادرت کند واین قول را بگوید وقصد کند آنچه راکه گفتم و از آن الفاظ است قول ایشان در زیارت خلیفه ثانی و مناقب او السلام علیك یا ثانی الخلفاء السلام علیك ایها الفاروق الاعظم و این نیز مثل اول است زیراکه ثانی خلفاء داود است چنانکه خدایتعالی میفرماید « یا داود انا جعلناك خلیفة فی الارض » و فاروق در احادیث وارد شده است که علی بن ابیطالب ﷺ که فرق کرده است ما بین حق و باطل و از آن الفاظ است قول ایشان در وصف خلیفه سوم السلام علیك یا ثالث الخلفا السلام علیك یا ذا النورین السلام علیك یا ختن رسول الله یعنی سلام برتو ای خلیفه سوم سلام برتو ای صاحب دو نور سلام برتو ای داماد پیغمبر و این نیز چون سابق است زیراکه خلیفه سوم هرون است که برادر او موسی گفت «یا هرون اخلفنی فی قومی» و اما نورین حسنین اند علیهما السلام که پدرایشان پدر دو نور است و اما داماد حقیقی آنحضرت پس علی بن ابیطالب ﷺ است و هر دو زنان عثمان یا از شوهر اول خدیجه بوده اند یا از خواهر خدیجه که فقیر بود پس خدیجه ایشان را تربیت نمود وازآن الفاظ است قول ایشان در شأن امیرالمؤمنین ﷺ السلام علیك یا رابع الخلفاء ومعنی این لفظ از آنچه گذشت ظاهر شد پس بدرستیکه آنحضرت چهارم خلفاء است. زیراکه

پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم فرموده است تو نسبت بمن مثل هرونی از موسی و درجنگ تبوك باو فرمود تو در مدینه خلیفه من باش وازالفاظیکه صریح اند در تسنن نزد ایشان وهـر گاه کسیکه آنها را بگوید بدین ایشان داخل میشود قول ایشان است خیرخلق‌الله بعدرسول‌الله ابوبکر وهرگاه تواین را بگوئی پس ابوبکررا مرفوع مکن که خبرباشد بلکه آنرا منصوب بکن و بگو که ابابکر که منادی باشد ودرعهدامام رضا علیه السلام مثل این واقع شد ویکی از شیعه در بغداد این کلام را گفت دروقتی که اورا بدخول در مذهب سنة مضطر نمودند حضرت اورا تحسین نمود واین نکته دقیقه را ازاو پسندید واورا ثنا گفت زیرا که او ندامیکرد ومیگفت یا ابابکر بهترین مردم بعدازرسول‌الله علی بن ابیطالب علیه السلام است وازالفاظیکه نزدایشان بغیرازتسنن احتمالی دیگر ندارد وشیعه را از سنی جدا میسازد قول ایشان است ابوبکر بن ابی قحافه «احق من علی بالخلافه» یعنی ابی بکر پسر ابـی قحافه سزاوارتراست ازعلی بخلافت وخلاصی ازین کلام نیز موجه است بسبب آنکه الف ولام دارالخلافه برای عهداست ومراد خلافتی است که بابوبکر رسید بسبب بیعت وخلافت واتفاق بعضی ازاهل سنت ونیست این خلافت بنص پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم اجماعاً وخلافتی که برای علی علیه السلام ثابت است خلافتی است که ثابت شده است برای اودرروزغدیرخم وماننـد آن وشك نداریم که ابوبکر سزاوارتراست بآن خلافت ازعلی علیه السلام خلاصی حاصل میشود ازگفتن آن لفظ وازالفاظیکه برای ما لقب قرارمیدهند وبگمان ایشان ازالقاب مذمومه است قول ایشان است رافضی ورفضه ونمیدانند که این لقب ازالفاظ مدح است چنانچه ازحضرت صادق علیه السلام مرویست که خدایتعالی شیعه موسی را رافضه نام نهاده است بسبب آنکه ایشان رفض کردند یعنی ترك نمودند فرعون وقوم اورا داخل شدند بدین موسی علیه السلام پس فرمود وآن نامیست که خدا برای شما ای شیعه ذخیره کرده است زیرا که شما رفض کردید فلان وفلانرا و بولایت ما اهل بیت در آمدید **فصل** وازالفاظیکه اهل سنت مدح خود بآن میکنند نام نهادن ایشانست خودرا اهل سنت باوجود آنکه جمعی ازایشان درکتب خود ذکر کرده اند که این نامیست که وضع کرده است ازبرای آنها معویه درسالیکه امیرالمؤمنین علیه السلام شهید شد و بعداز آنحضرت مردم اتفاق بمتابعت معویه کردند پس آنها را اهل سنت نام نهاد یعنی اهل طریقه بسبب اتفاق آنها باطاعة معویه بعدازآنکه اهل عراق بطریقه امیرالمؤمنین علیه السلام واهل شام بطریقهٔ معویه بودند ودر توریهٔ صحیحه است که هرگاه مخالفین ازتو بپرسند مذهب توچیست پس اگر میخواهی بگو شافعی زیرا که دین حق شفاعت میکند ترا نزد خدا واگرمیخواهی بگو مالکی زیرا که مذهب حق مالك میشود درقبه بنده راو اگرمیخواهی بگو حنفی بسبب آنکه حنیف بمعنی میل است ازباطل بحق همچنانکه ابراهیم (ع) میفرماید «وجهت وجهی للذی فطر السموات والارض حنیفاً مسلماً» امامگو حنبلی پس بدرستیکه این نام

نزدهمه مکروه‌است و بتحقیق که قائلین باین مذهب منقرض شده‌اند از حضرت صادق(ع) مرویست که فرمود دوستی یك‌ماه قرابت‌است ودوستی یکسال خویشی‌است که‌میچسباند پس اگر کسی آنرا قطع‌کرد خدایتعالی اورا قطع کند بعضی گفته‌اند قرابت یعنی خویشی محتاج است بدوستی و دوستی محتاج بقرابت نیست ازحکیمی پرسیدند که برادرخودرا دوست ترداری یا دوست خود را گفت‌برادررا دوست میدارم هرگاه‌دوست باشد محمدبن سیرین را گفتند شخصیرا دیده‌ایم که‌هرگاه قرآن بخواند یاخواندن‌قرآنرا بشنود بیهوش‌میشود گفت اگربرسردیوارنشست‌وقرآن خواند یابراو خواندند پس بیهوش شد راست میگوید فصل یحیی‌بن معاذ گفته است‌بدرستیکه قصور شما قیصریه وخانهای شما کسرویه ومراکب شما قارونیه وظروف شمافرعونیه واخلاق‌شما نمرودیه وموائدشما جاهلیه ومذاهب‌شما سلطانیه است پس چه چیزازشما محمدیه است‌گویند یکی ازعباد ازمردم عزلت گزیده ودرکوه لبنان دریکی از مغار های آن بعبادت مشغول بود روزها را روزه میداشت وشبها را بعبادت سرمیبرد دروقت مغرب یك قرص نان ازغیب برای او میرسید یکنصف آنرا افطارمیکرد ویك‌نصف دیگررا درسحور میخوردمدتها باین قرارمیگذرانید وازکوه پائین نمیآمد اتفاقاً شبی قرص نان باو نرسید وگرسنگی او شدت یافت‌بحدی که از عبادت وامانده‌پس نمازمغرب وعشارا بجا آورد بانتظار بود که‌شایدچیزی برای‌او بهمرسدکه دفع گرسنگی بآن نمایدچون صبح شدوازشدت جوع بیطاقت شدازکوه‌پائین‌آمد ودر میان قریه که نزدیك‌کوه بودومردم‌آنقریه بدین‌نصاری بودند داخل شدوازپیره مردی‌چیزی طلبیده پیره‌مرد دو قرص نان باو دادآنها راگرفته ازخانه بیرون‌آمدکه برسرکوه‌برودسگی که درآن خانه بود باو حمله‌کرده وازپی اودویده دامن اورامیگرفت عابد یك‌قرص نان باو انداخت تا از او خلاص شود سگ نان را خورد ودوباره بدنبال او میدوید ومتعرض اوگردید عابد نان دیگر را باوداد سگ نان را خورد بازشروع بفریاد کرد وازپی عابد دوید وباو چسبید عابد گفت سبحان الله من سگی بیحیاتراز توندیده‌ام صاحب توزیاده ازدوقرص نان‌بمن نداده‌است توآنها راازمن گرفتی ورخت مرا وبدن‌مرا مجروح نمودی دیگرازمن چه میخواهی سگ بقدرت الهی بسخن درآمده گفت بیحیا من نیستم بدان که من درخانه این نصرانی تربیت یافته‌ام وگوسفندان او را پاسبانی وخانه اورا حمایت میکنم وآنچه بمن میدهد از نان واستخوان قانع وشاکرم و بسیارمیشود که فراموش میکند وچندروزگرسنه‌ام میگذاردوبسیارمیشود که‌او خود چند روزگرسنه میماند وبا وجود اینهاهرگزازاوجدانمیشوم وازخانه‌بیرون نمیروم وازوقتیکه خودراشناخته‌ام‌با بخانه‌دیگری نگذاشته‌ام بلکه عادت من‌آنست‌اگربیابم میخورم‌واگرنیابم‌صبرمیکنم واما توپس‌یکشب‌برسبیل

امتحان ما قطع کردند صبر نکردی ومتحمل نشدی ازدرخانه رزاق حقیقی رو گردانیدی و بدرخانه نصرانی رو آوردی ازدوست دست برداشتی وازدشمن بارمنت کشیدی اکنون بگو کدام یك ازمن و تو بیحیا تریم چون عابد این قصه شنید هردودست برسرزد و بیهوش افتاد **ابو نواس گوید** در میان خرابه رفتم مشکی پر ازآب دیدم بی صاحب گذاشته و کسی در آنجا نبود چون بوسط خرابه رسیدم دیدم که شخصی سقا برخاست مشك راگذاشت و گریخت پس نصرانی بکمال آرامی بی خوف وتشویش دربرابرمن ایستاد وبندزیرجامهٔ خود رابست وبمن گفت یا ابونواس مبادا مرا ملامت کنی که ملامت تو باعث زیادتی حرص من خواهد بود پس ازکلام او این قول را بر داشتم « دع عنك لؤمی فان للؤم اغراء » یعنی بگذار ازمن ملامت خودرا پس بدرستیکه ملامت تو باعث اغراء منست محقق زرکشی درشرح تلخیص المفتاح گفته است بدانکه الف و لام در الحمد بعضی گفته‌اند که ازبرای استغراق است وبعضی گفته اند از برای تعریف جنس است واختیار کرده است این را زمخشری ومنع کرده‌است بودن آنرا ازبرای استغراق وشبهه دربیان مرادزمخشری آنست که مطلوب ازبنده انشای حمداست نه اختیار ودراین هنگام بودن آن برای استغراق محالست زیراکه بنده را ممکن نیست که انشا کندجمیع محامدرا ازخود وغیرخود به خلاف بودن آن برای جنس تمام‌شد کلام زرکشی واین کلامیست انیق **فصل** یکی از عباد میگفت اگر یکقرص نان حلال مییافتم آنرا میسوختم ومیکوفتم وبیمارانرا بآن مداوا میکردم **اعرابی** دیدند که چوبی دردست داشت ازاو پرسیدند دردست توچیست گفت عصای منست که بزمین نشانم ووقت نمازرا بآن معلوم میکنم آماده کرده‌ام ازبرای دشمنان خودوگوسفندان را بآن میرانم وبسفر بآن اعانت میجویم درراه رفتن بآن امتحان میکنم تا دررفتن شتاب کنم و بیاری آن ازنهرها جستن میکنم وازلغزش ایمن میشوم درموسم گرما آنرا برزمین نصب میکنم وچیزی برآن میاندازم تاازحرارت آفتاب محفوظ بمانم آنچه ازمن دوراست بآن نزدیك میاورم سفره نان وسایرادوات خودرا بآن میآویزم وددرا بآن میکوبم وسگان را ازخودبآن دورمیکنم درهنگام حرب آنرا بجای شمشیربکارمیبرم دروقت نزول حوادث بآن یاری میجویم ازپدر بمن میراث رسیده است و نزدیکست که بعدازمن باولادمن میراث برسد ومرا بآن حاجتهای دیگرهست بعضی ازعرفا پرسیدند علامت عارف چیست گفت آنست که ازذکرخداسست نشودو ازحق ملول نگرددوبدیگری انس نگیرد و ازاو پرسیدند باعث رسیدن بنده بدرجات عالیه چیست گفت بکوری وکری ولالی **و گفته است** تعجب نمیکنم ازمحبت من بتو وحال آنکه من بنده فقیرم ولیکن تعجب میکنم ازمحبت تو بمن وحال آنکه توپادشاه قادری **مردی را** گفتند تاچندسیاحت میکنی و باطراف عالم میگردی گفت چگونه یکجا بمانم وحال آنکه آب که بیکجا بماند گندیده میشود

عارفی باو گفت دریا بشو که متعفن نشوی بعض سالکین گفته‌اند که بنده همیشه صاحب معرفت است مادام که جاهل باشد پس هر گاه جهل از او زایل شد معرفت او نیز زایل میشود **میگویم** این در مراتب توحید و معرفت صانع است و بیان آن این است که جاهل میشناسد خدا را بشناختنی که جهل او وفا کند همچنانکه اشاره کرده است بآن حضرت صادق علیه السلام که مورچه گمان میکند اینکه از برای خداست دوزبانیه یعنی دوشاخ زیرا که دوزبانیه در مورچه کمال آن وعدم آنها نقص اوست وچون من از حج بیت الله مراجعت کردم بعض جهال از من پرسیدند طول قبر خدای ماچه قدر است واین نهایت معرفت اوست با آنکه خدایتعالی مثل غیر زنده میشود ومیمیرد و کافیست ترا شاهد باین قول خاتم پیغمبران صلی الله علیه وآله وسلم « تب علینا فاننا بشر ما عرفناك حق معرفتك » یعنی توبه بده ما را پس بدرستیکه ما بشریم نشناخته‌ایم ترا حق شناختن واین کلام متینی استکه شرح آن طول دارد **فصل** افلاطون گفته است انبساط یعنی گشاده روئی توعورتست پس آنرا ظاهر مکن مگر برای کسیکه ازاو ایمن باشی **پادشاه روم** درمقام تهدید بعبدالملك نوشته بود که صد هزار نفر از راه خشکی برسر تو خواهم فرستاد عبدالملك میخواست جوابی شافی بفرستد نامه بحجاج نوشت وامر کرد که مکتوبی به تهدید وتخویف بمحمد بن حنفیه بنویس واورا بقتل وضرب بترسان وآنچه جواب بنویسد برای من بفرست حجاج نامهٔ بهمین مضمون بمحمد بن حنفیه نوشت محمد جواب فرستاد که خدایتعالی را در هر روزی سیصد و شصت نظر ببندگان هست ومن امیدوارم که برمن نگاه کنید بنظریکه منع بکند بآن نظر ترا ازمن چون این مکتوب بحجاج رسید آنرا نزد عبدالملك فرستاد عبدالملك این مضمون را بپادشاه روم نوشت پادشاه که بمضمون آن اطلاع یافت گفت نیست این وبیرون نیامده است مگر از خاندان نبوت **میگویم** و روایت شده استکه حجاج آن نامه را بامام زین العابدین علیه السلام نوشته بود **از کلام حضرت امیرالمؤمنین** علیه السلام است بشاشه یعنی گشاده روئی باعث دوستی است ـ هرگاه بردشمن خود قدرت بهم برسانی پس قرار بده عفو را از او شکر قدرت خود بر او ـ تقربی به مستحبات نیست هرگاه بواجبات ضرر میرساند ـ هرگاه اقتدار بسیار بشود شهوت کم میشود ـ **میگویم** سبب آن اینستکه فقیر ملتذ میشود بنان جو ومتمتع میکرد بآن زیاده ازلذت غنی باطعمه لذیذه وهمچنین درنکاه وغیرآن پس لذات متفاوتند در دنیا بسبب غنا وفقر پس گاهی فراهم میآیند بریکنوع طعام مشتهای بسیار وهریك ازایشان نوعی از لذت میبرند وهمچنین دربهشت پس بدرستیکه یکطعام را جمعی میخورند ومیرسند بهریك از آن جمع لذتی بقدرعمل او وباین کلام منحل میشود شبهه که درآنجا وارد شده است ازاینکه اجتماع برموائد بهشت وامکنه آن باوجود اختلاف اعمال موافق قواعد عدل نیست **بهائی طاب ثراه**

گفته‌است «للشوق الی طیبة جفنی باکی لوان مقامی فلك الافلاك یسحقر من مشی الی روضتها المشی علی اجنحة الاملاکی» یعنی بشوق مدینه طیبه چشم من گریان است و هرچند که مقام من فلك ـ الافلاك باشد حقیر میشمارد کسی که بروضهٔ آن راه میرود راه رفتن را بربالهای ملائکه وگفته است بتحقیق که مصمم شده‌است محمد مشهور ببهناءالدین عاملی آنکه مکانی در نجف اشرف بسازد برای محافظت کفش زوار حرم مقدس واین دوبیت‌را درآنجا بنویسد هذاالافق المبین قدلاح لدیك فاسجد متذللا وعفرخدیك یعنی این‌است مطلع آفتاب بتحقیق که ظاهرشده است دربرابرتو پس سجده بکن از روی فروتنی و بخاك بمال طرفین روی خود را « ذاطور سینین فاغضض الطرف به هذاحرم العزة فاخلع نعلیك » این است طور سینین پس چشم را ببند این است حرم عزت پس بیرون بیاور هردو کفش خودرا واین کلمات چندانکه سزاوار است نوشتن آنها بنور برپیشانی خود در بلاد ما مؤذنی کریه‌الصوت بود روزی اذان میگفت طفل صغیری آواز اورا شنید چنان بلرزه درآمد که نزدیك بود هلاك شود این را بمؤذن گفتند که از صدای تو پسر فلانکس هلاك شد گفت من ملك الموت نیستم ظریفی باو گفت راست میگوئی عزرائیل نیستی لیکن اسرافیلی

شیخ حسین پدر بهائی در توریه وقلب گفته است «کل ملوم قلبه مولم وکل ساق قلبه قاس»

مترجم نورالدین محمد الموسوی عفی الله عنه گوید توریه قلب از محسنات بدیع‌اند توریه آنست که لفظی را بیاورد که دومعنی دارد قریب وبعید ومرادازآن لفظ معنای بعیده بوده باشد و قلب آنست که لفظی بیاوری که منعکس سازی وازحرف آخر بخوانی همان لفظ بعینه ساخته شود مثل ربك فکبر پس اگر رای فکبر را حرف اول قراربدهی و بترتیب بخوانی همان کلام است بعینه و در قلب مثال شیخ حسین توریه و قلب هردو هست پس بدرستی که ملوم راکه قلب کنی مولم میشود و قاسی راکه قلب کنی ساقی میشود این دوقلب واما توریه پس بدرستیکه قلب درمثال بمعنی دبل وعکس کلام هردو آمده‌است **بعضی** از بزرگان گفته‌اند چکنم بدنیائی که اگر برای او بمانم برای من نخواهد ماند واگر برای من بماند من برای اونخواهم ماند **وگفته اند** بدرستیکه ما ازمردم زمانه بابرام طلب می‌کنیم و ایشان باکراه میدهند پس نه ایشان در دادن ثواب میبرند و نه آنچه میدهند بر ما مبارکست **بعضی از** مفسرین در تفسیر بول خدای تعالی « واما السائل فلا تنهر » یعنی و اما سؤال کننده را پس دور مکن گفته اند که مراد سائل علم است نه سائل طعام **حکما** گفته‌اند هرگاه‌میخواهی که‌قدردنیا را ببینی پس نگاه کن که دنیا نزدیك کیست **وگفته اند** واجب‌است برمرد عاقل صاحب فضیلت آنکه‌مجلس‌خوددا ازسه‌چیز پاك کند دعابه یعنی شوخی وذکر زنها وگفتگو درخوردنیها **بعضی** ازعرفا

گفته‌اند نیست عید برای کسی که بپوشد رخت جدید بلکه برای کسی است که ایمن بشود ازوعید
یکی از زهبانان را پرسیدند کدام روز عید شماست گفت روزیکه معصیت نکرده باشم
نیست عیدبرای کسیکه بپوشد لباسهای فاخره بلکه برای کسی است که ایمن بشود ازعذاب آخرت نیست عید برای کسیکه امربکند دقیق را بلکه عید برای کسی است که بشناسد طریق را بعض حکماگفته‌اند منشین تا تورا بنشانند پس هرگاه ترا نشانیدند عزیزتر خواهی بود وسخن مگوتا ازتوبپرسند پس هرگاه ازتو بپرسیدند سخن‌تو ازهمه سخنان بهتراست
ابوعلی دقاق را پرسیدند که‌معنی حدیث مشهور کسی که کسی راتواضع کند برای غنا ومال او دو ثلث دین او خواهد رفت چیست گفت دین مردبدل وزبان وجوارح‌است پس کسیکه برای ثروت وغنا بزبان وجوارح تواضع کند دوثلث دین او رفته‌است پس اگر بدل خود نیزتواضع کند تمام دین اوخواهد رفت علی بن طاوس ازابوحمزهٔ ثمالی روایت کرده‌است که حضرت صادق ؑ فرمود طلب شفامیشود ازخاک قبرحسین ؑ مابین قبر مبارک تاچهارمیل قبرپیغمبر ﷺ وقبر حسن وعلی ومحمد پس قبر ایشان شفای هردرد وحرز هرخوف‌است مرویست که حسین ؑ نواحی قبر مبارک خود را از اهل نینوی وغاضریه بشصت هزار درهم خریده بود وآن را بایشان تصدق نموده شرط کرد که مردم را بقبراو ارشادکنند وزوار اورا سه‌روز ضیافت نمایند وحضرت فرمود که حرم حسین که خریده بود چهارمیل است درچهارمیل پس برای اولاد وموالی او حلال وبرغیرایشان ازمخالفین حرام است و درآنجا است برکت ابن‌طاوس گفته‌است که بعداز صدقه‌حرام شد زیراکه وفابشرط نکردند از ادعیه که‌خوانده میشود ازبرای امورمهمه ودفع اوجاع ازحضرت صادق ؑ مرویست که‌سه‌باربگوید « اللّٰه‌ربی حقاً لااشرك به احداً اللهم‌انت لها ولکل عظیمة ففرجهاعنی »واگر این‌دعارا برای وجع‌بخوانی پس دست بگذاردرحال‌خواندن برجای وجع دعائیست که ازحضرت پیغمبر ﷺ مرویست که هرکه‌میخواهد خدا اورا باعمال شر توفیق ندهد و درقیامت نامه برای اعمال او بدست اوبدهند بعد ازهرنماز این دعا را بخواند « اللهم ان مغفرتك لی ارجی من عملی‌وان رحمتك اوسع من ذنبی اللهم ان لم اکن‌اهلا ان ابلغ‌رحمتك فرحمتك‌اهل ان‌تبلغنی‌لانها وسعت کل‌شیء یاارحم‌الراحمین» ازحضرت صادق‌ع مرویستکه فراش علی وفاطمه ؑ دروقتیکه فاطمه‌بخانه‌علی آمد اهاب گوسفندبودیعنی پوستیکه دباغت نکرده بودند وچون میخواستند بخوابند یکطرف آنرا میگردانیدند و برروی خود میگذاشتند وبالش ایشان پوست گوسفندبود که‌دباغت کرده‌بودند ومیان آن لیف‌بود وصداق‌فاطمه زرهی‌بود ازآهن‌ازعلی‌ع مرویست که درقول خدایتعالی«یخرج منهما اللؤلؤوالمرجان» یعنی‌ازآب

آسمان و آب دریا پس چون بارش میشود صدف دهن را وا میکند پس آب بارش در میان آنها میرود و مروارید کوچك از قطره کوچك و مروارید بزرك از قطره بزرك بهم میرسد **بهاء دیلمی** مجوسی بود و بدست سید مرتضی مسلمان شد و گفته است «ضربوا بمدرجة الطریق قبابهم یتقارعون علی قری الضیفان» یعنی خانها در وسط زده‌اند و بمیهمان داری میهمانان را قرعه میاندازند « و یکاد موقدهم بجود بنفسه حب القری حطبا علی النیران» و نزدیکست که جای آتش ایشان خودرا ببخشند بمحبت مهمانداری همه‌را بر آتشها گفته‌اند تحاکم البازو البلبل وقال اراك جلیس الملوك ومن فوق ایدیهم تحمل یعنی بازو بلبل محاکمه کردند بلبل بباز گفت میبینم ترا که همنشین ملوك و بر دست ایشان ترا برمیدارند و انت کما علموا اصامت وعن بعض ماقلته تنکل و ترا همچنانکه میدانند ساکتی و از بعض آنچه میگوئی نکول میکنی واحبس مع اننی ناطق وحالی عندهم مهمل ومرا محبوس میدارند باوجود آنکه سخن میگویم ومن نزد ایشان مهمل هستم » فقال صدقت ولکنهم بذاعر فوا اینا الاکمل » پس باز گفت راست میگوئی ولیکن باین میدانند که کدام یك از ما بهتریم لانی فعلت وماقلت قط وانت تقول وماتفعل که من میکنم و نگفته‌ام هرگز و تو میگوئی و نمیکنی **ابن ملك** گوید مدحتکم طمعاً فیما اؤمله فلم انل غیر حظ الاثم والتعب یعنی مدح کردم شمارا برای طمعی که در آرزوی خود داشتم پس نرسید بمن مگر بهره دروغ وتصدیع ان لم تکن صلة منکم لذی ادب فاجرة الخط والکفارة الکذب اگر نبوده باشد بخششی از شما برای صاحب اشعار پس بوده باشد اجرتی برای نوشتن ما کفاره دروغ گفتن **ابن انصاری** گوید « بقیت غداة النوی حایرا وقدحان ممن احب الرحیل» یعنی باقیماندم در روز جدائی متحیر و نزدیك شد کسیرا که دوست میداشتم برفتن فلم یبق لی دمعة فی الشؤن الاغدت فوق خدی تسیل پس نماند مرا اشکی در مصائب مگر آنکه برروی من جاری شد فقال نصیح من القوم لی وقد کان یقضی علی العویل پس گفت کسی از قوم که مرا نصیحت میکرد ومرا بفریاد وناله امر مینمود ترفق بدمعك لاتفنه فبین یدیك بکا طویل مدارا کن باشك خود و آنرا فانی مساز پس بدرستیکه روی تو گریه ایست طولانی **از اشعاریکه** بعلی بن الحسین علیه السلام نسبت داده‌اند عتبت علی الدنیا وقلت الی متی اکابد هماً بؤسه لیس ینجلی یعنی عتاب کردم بدنیا و گفتم تاکی بچشم همی راکه بدی آن رفع نمیشود اکل شریف قدعلا بجدوده کان علیه الرزق غیر محلل آیا هر شریف که بسبب اجداد خود بلند مرتبه باشد گویا رزق براو حلال نیست فقالت نعم یابن الحسین رمیتکم بسهم عنادی حین طلقنی علی پس دنیا گفت بلی ای پسر حسین انداخته‌ام بشما تیر دشمنی خودرا در وقتیکه طلاق داد مرا علی **صاحب** زنج گوید وانا لتصفح اسیافنا اذا ما اهتززن بیوم سفوك منابرهن بطون الاکف واغمادهن رؤس الملوك یعنی

بدرستیکه مصافحه میکنند شمشیرهای ما هر گاه درروزخون‌ریختن بجنبند منبرا نها کفهای دست وغلاف آنها سرهای پادشاهان است **از حضرت** عیسی عليه‌السلام مرویست کـه بدرستیکه ارتکاب گناهان صغیره و ارتکاب گنـاهان کبیره مساویست گفتند چگونه فرمود بدرستی که جرات یکی است و نمیگذرد از درهٔ کسی، که بدزدد ذره‌را **شیخ** بهائی ره گفته‌است فائده‌تجریدسرعت‌بر گشتن است‌بسوی وطن‌اصلی واتصال است بعالم عقلی ومردد حضرت عليه‌السلام اینست‌که فرمود دوستی وطن از ایمان است و باین اشاره کرده است قول خدایتعالی « یاایتهاالنفس المطمئنة ارجعی‌الی‌ربك راضیةمرضیة» ومبادا که بفهمی‌ازوطن دمشق وبغداد وشبیه‌آنهاراازدنیا وحال‌آنکه سیدکل صلوات‌الله‌علیه‌فرموده‌است دوستی‌دنیا سرمایه‌هر گناهیست پس بیرون بروازهرقریه که اهل آن ظالمند ودوری کن‌بجانب قول‌خدایتعالی « ومن‌یخرج من‌بینه مهاجرا الی‌الله‌ورسوله ثم‌یدرکه الموت فقد وقع‌اجره علی الله وکان‌الله غفوراً رحیماً » یعنی وکسیکه بیرون برود از خانه خود در حالیکه مهاجرباشد بسوی خدا ورسولخدا یعنی ترك متعلقات خودکرده باشد بعد از آن ادراك بکنند اورا مرك پس فراگرفته‌است‌اجراو باخدا ومیباشد خدای تعالی امرزنده و مهربان **میگویم** منافاتی میان هردواراده نیست زیرا که‌پیغمبرصلى‌الله‌عليه‌وآله مشتاق بود بمکهٔ هم ازجهت شرافت آن وهم بسبب‌آنکه وطن ومولد ومسقطراس‌آنجناب‌بود حضرت امام موسی‌کاظم عليه‌السلام بعلی‌بن یقطین که وزیربنی‌عباس وهمیشه بخدمت‌ایشان بود وباوجوداین ازشیعیان خالص‌بود فرمود تعهد بکن‌برای من‌دریك امر که ضامن بشوم برای تو درسه امرتعهدبکن که هیچیك از موالی و دوستان مرا در دارالخلافه ملاقات نکنی مگرآنکه‌حاجت اورابرآوری‌ومن‌ضامن‌میشوم که‌هرگزتندی‌شمشیربتو نرسد وسقف زندان برتوسایه نیندازد و فقر داخل خانهٔتونشود **فاضل** کاشانی در اظهار احوال صوفیه گفته است و ازین طایفه‌است قومیکه نام نهاده‌اند خودرا باهل ذکرو تصوف ادعا میکنند بیزاری را از تصنع وتکلف رخت کهنه میپوشند وباهم حلقه مینشینند اذکار چند از خود اختراع میکنند و باشعار خواندگی مینمایند بآواز بلند تسبیح و تهلیل میگویند ایشان را بعلم و معرفت راهی نیست آوازی بلند چون آواز الاغ اختراع کرده‌اند و رقص وچنك زدن را بدعت نموده‌اند فرورفته‌اند در ایجاد فتنه گذاشته اند سنتهارا و گرفته اند بدعتها را صدای خودرا بلند میکنند و فریاد مینمایند آیا ازضرب فریاد میکنند یاازقتل تظلم مینمایند یا باامثال گفتگودارند ندا میکنند او را یا بیدار میکنند خوابیده را منزه است پروردگـارا نمیگیرد او را خواب و فرا نمیگیرد اورا زبانها تسبیح کنید اورا چون تسبیح کردن مـاهی در دریا و بخوانید خدای خود را از روی ترس و زاری نه بلند بدرستیکه خدا از شما دور نیست بلکه نزدیک تر است

ازرك گردن و گفته‌است هم رازمردم است کسی که گمان میکند اینکه رسیده‌است درتصوف بحدی که آنچه میخواهد میکند شنیده میشود صدای اودرملکوت و مستجاب میشود دعای اودر جبروت خودرا بشیخ ودرویش نام گذاشت ومردم باین سبب درتشویش انداخت بعضی ازایشان بسرحد افراط رسیده وبرخی کاررا بتفریط کشیده گروهی ازایشان ازحدبشریه گذشته وجمعی بمعاصی روسیاه گشته از خوابها ووقایع اینقدر برای مردم نقل میکنندکه ایشان را بشك میاندازند وازعالم غیب بحدی خبرمیدهندکه امررا برمردم مشتبه میسازند یکی ازایشان میگوید دیشب پادشاه روم را کشتم و جمعیت عراق را یاری کردم و سلطان هند را منهزم ساختم وشکستم فلان شیخ را بکشتی گیری برزمین زدم فلان بهمون را نابود کردم یکی‌را میبینی که درخانه تاریك چهل روز متوالی چراغ روشن میکند ومردم‌را بگمان میاندازدکه دراین مدت روزه‌است حیوانی نمیخورد وبخواب نمیرود و گاهی معین میکند و سورهٔ ازقرآن مکرر درآنمکان میخواند و گمان میکند که باینعمل حاجت برادران را روا میکند و یاقرض مریدانرا ادامینماید و گاهی اعتقاد میکندکه طایفهٔ ازجنرا مسخر نموده وخود ودوستانرا ازبلا محافظت کرده‌است آیا دروغ بخدا بسته یاازصرع وجن بمزاج او راه یافته ومستولی گشته وچند فقره نوشته‌است که مقام گنجایش آنهارا ندارد **فصل** عبدالسلام بصری ازاعاظم صوفیه روزی درمسجد بصره بجماعت نمازمیکرد ناگاه درمیان نماز گفت کخ کخ ماه ومین بعدازنمازازو پرسیدند درمیان نماز چه‌میگفتی گفت درمیان نمازدیدم که‌سگی بخانه کعبه‌رفت بآوازبلند اورا ازمسجدالحرام بیرون کرده مریدان ازین قصه تعجب نموده بدست وپای اوافتادند واعتقاد ایشان زیادشد واین کرامت را در مجالس ومحافل نقل میکردند یکی ازایشان زنی شیعه‌داشت پس کرامت شیخ‌را باو گفت واورا بدین اهل سنت ترغیب کرد زن گفت قبول میکنم اما خواهش من آن است که یکروز شیخرا بضیافت بیاوری مرد وعدهٔ میهمانی ازوخواست پس زن طعامی ترتیب داد و هر ظرفی را دربالای آنمرغی نهاد مگر ظرف شیخرا که مرغ آن را درزیر طعام گذاشت چون ظروف طعام‌را بمجلس آوردند شیخ تأمل نمود دست بطعام نمی‌نهاد وآثارغضب برناصیهٔ او ظاهرشد زن درکمینه نگاه میکرد نزدیك بشیخ آمد و گفت چرا طعام نمیخوری شیخ گفت تمام ظروف را میبینم مرغ دارند و ظرف من مرغ ندارد سبب آنرا نمیدانم زن گفت شما در مسجد بصره درحال نماز سگرا درمیان خانه کعبه می‌بینید ومرغیراکه میان تو وآن بغیرازیك لقمهٔ طعام فاصله نیست نمی‌بینی این بگفت و درمجلس آمده دست زد و مرغرا بیرون آورد شیخ یافت که غرض زن ازمیهمانی آن بوده‌است که کذب اورا برمریدان ومعتقدان ظاهرسازد بکمال خجلت از مجلس برخاست وبیرون رفت شوهر زن که این ماجرا را دید بمذهب شیعه داخل شد

وازشیخ کهرمی نقل کرده‌اند که در بصره آزارحبس البول داشت و آزارخودرا ازاصحاب پنهان‌مینمود روزی درمیان مجلس اورا بول گرفت قبض و بسط بسیار باورو داد تاآنکه دررخت خود بول کرد اصحاب او از سبب قبض وفشردن پرسیدند گفت بدرستیکه کشتی در دریای مغرب مشرف بغرق شده بود اهل آن مرا خواندند پس من ازمیان شمارفتم وکشتیرا ازغرق نجات دادم وبرشمامعلوم نشد اینك آب دریا رخت مرا تر نموده‌است پس رطوبت را باصحاب خود نشان‌داد ایشان بتیمن و تبرك رطوبت را بریش وسبال خود مالیدند منزه است خداوندی که حیوانرا براین جماعت ترجیح داده است **ایضاً** ازاین بزرگوار نقل کرده‌اند که جمعی ازاهل بحرین داخل بصره شده‌بودند یکی ازایشان برفقا گفت پولیکه برای اخراجات مؤنت سفر برداشته بودیم تمام شده‌است بیائید تانزد شیخ کهرمی برویم وبریش اوتمسخر کنیم وقدری زر ازاوبگیریم پس ایشان نزد شیخ آمده بادب تمام سلام کردند وشرایط تحیت ومصافحه بجا آوردندهمان شخص بحرینی باو گفت ایهاالشیخ بدرستیکه ماازبحرین بزیارت شماآمده‌ایم ومن امانتی بخدمت شما سپرده‌ام آنرا میخواهم شیخ گفت چه‌امانت ودرکجا بمن سپردی بحرینی گفت چون بر کشتی سوارشدیم موج دریا کشتی‌مارا احاطه‌نمود نزدیك شدکه غرق شویم مردم کشتی اموال خودرا بدریا انداختند من کیسهٔ زرداشتم پس آنرابدریا انداختم وگفتم‌این‌امانت‌شیخ‌است‌ودربصره آن را میخواهم‌ویقین دارم آب‌دریاامانت شمارا خیانت‌نمیکند و نگاه‌نمیدارد البته بشمارد کرده است شیخ گفت بلی امروزآب دریا اموال بسیاری نزد من آورده‌است صفت کیسهٔ‌خودرابگوبحرینی آنراوصف نمود شیخ برخاست وباندرون رفته کیسهٔ‌بهمان صفت بیرون‌آورد وبیحرینی داد تعجب حضار واعتقاد ایشان‌بشیخ‌زیاد شد گویند که شخصی قرآن مینوشت چون باین آیه‌رسید «وعصی آدم ربه فغوی» گفت این‌آیه غلط است‌پس نوشت وعصی‌موسی‌ربه وگفت عصی از موسی‌است نه‌آزادم **یکی‌از** حکما گفت دشمنی با هیچکس مکنید و هر چند گمان داشته باشید بآنکه ضرر بشما میرساند و از دوستی هیچکس اجتناب مکنید وهرچند که گمان نفع باونداشته باشید پس بدرستیکه‌شما نمیدانید که چه‌وقت از دشمنی دشمنان باید ترسید و بدوستی دوستان امید باید داشت **وازکلام حکماست** فراهم نیامدند گمانها برهیچ‌امر مستور مگر آنکه‌آنراکشف‌نمودند وچون منصورحلاجرابرای کشتن آورده‌اول‌دست راست وبعدازآن‌دست‌چپ‌اورا بریدندپس پای‌اورا بریدند چون‌خون بسیارازاومیآمد وترسید که‌رنك اوزرد شود دست بریده خودرا بصورت مالیده این‌اشعارمیخوانم لم‌اسلم النفس للالام‌تبلغها الالعلمی‌بان‌الوصل‌یحییها‌نفس المحب‌علی‌الالام‌صابرة لعل‌مسقمها‌یوما‌یداویها یعنی‌تسلیم نکرده‌ام‌نفس‌خودرابالام که‌بآن برسدمگربجهة آنکه‌میدانم‌وصل‌زنده‌میکندآنرازیراکه‌نفس‌دوست

شاید کسیکه اورا سقم داده باشد مداوای آن کند وچون اورا بردار کشیدند گفت «مالی جفیت وکنت لااجفی ودلایل الهجران لاتخفی واراك تمزجنی وتشربنی ولقد عهدتك شاربی صرفاً» چه میشود مراکه برمن جفا میکنید و حال آنکه من جفا نکرده‌ام ودلایل هجران مخفی نیستند و میبینم تراکه ممزوج میکنی ومیآشانی مرا وهرآینه بتحقیق میبینم که میآشانی مرا بالکلیه **فصل** **ابن منصور** ازبزرگان صوفیه است وعلمای عصراو بکفروجوب قتل او فتوی دادند پس خلیفه اورا بقتل رسانید وشیخ مفید طاب ثراه کتابی برد مذهب حلاجیه که اصحاب آن مردند تألیف کرده وکفرو ارتداد وخروج ایشانرا ازقانون شرع ثابت نموده‌است **ابراهیم** خراسانی گوید درسالیکه رشید بحج رفته بود من باپدرخود حج میکردم دیدم که رشید پای برهنه بکمال حسرت ایستاده هردودست بلند کرده‌است وبرخود میلرزد و گریه میکند ومیگوید خداوندا اتوتوئی ومن منم منم که مرتکب معصیت شده‌ام وتوئی که آمرزشرا برخود لازم کرده بیامرزمرا پس پدرمن گفت ببین چگونه جبار زمین بجبار آسمان تضرع میکند قصاب گوید لاتلمنی مولای فی سوءحالی عندما قد رایتنی قصابا کیف لاارتضی الجزارة ماعشت قدیما واترك الادابا وبهاصارت الکلاب ترجینی و بالشعر کنت ارجوا الکلابا یعنی ملامت مکن مرا ای آقای من دربدی حال من که اختیار کرده‌ام قصابی را چگونه اختیار نکنم قصابی را مادام که زنده باشم وچگونه ترك نکنم سفررا وحال آنکه بقصابی سکان بمن امید دارند وبسبب گفتن شعرمیباشم که بسکان امید وارم حضرت امیرالمؤمنین علیه‌السلام شخصی رادید که سخنان بیفایده بسیار میگوید پس فرمود ایمرد بدرستیکه کتاب کاتبین خودرا که بسوی پروردگار تومیبرند پرمیکنی **ابوالفتح** محمد شهرستانی صاحب ملل ونحل منسوبست بشهرستان بفتح شین یافعی در کتاب تاریخ خود گفته‌است که شهرستان نام سه مدینه‌است یکی درخراسان مابین نیشابور وخوارزم ویکی قصبه بجانب نیشابور و سوم شهریست که مابین آن واصفهان یکمیل است ونسبت ابوالفتح بشهر اول است **بسم‌الله‌الرحمن‌الرحیم** احادیثی چند از بخاری نقلشده اند باب مناقب صدیقه کبرا فاطمه‌زهرا علیهاالسلام روایت کرده است ابن عینه باسناد خود بسوی ابن محزمه اینکه رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم فرموده است فاطه جزویست از من پس کسی که اورا بغضب آورد پس بتحقیق که مرا بغضب در آورده است بعد ازآن در باب ثانی حدیثی نقل کرده است که فاطمه آمد و میراث پدر را از ابوبکر طلب کرد ابوبکر در جواب گفت که پیغمبر فرموده است ما میراث نمی گذاریم و آنچه را گذاشته ایم صدقه است پس فاطمه علیهاالسلام غضب کرد و از ابوبکر هجرت نمود تا وفات یافت و تعجب است ازین دو حدیث و چگونه جمع مابین اینها صحیح است بعد از آن روایت کرده است حدیث حوض را تا آنکه چون شناختم

ایشان را مضطرب میشوند نزد من پس میگویم اصحاب من اصحاب من پس بمن می گویند نمیدانی که بعد از تو چه کرده‌اند عطاء را از معنی این حدیث پرسیدند که پیغمبر صلی الله علیه و آله فرمود بهترین دعا ها دعای من است و دعای پیغمبران قبل از منست « لا اله الاالله وحده لاشریك له له الملك وله الحمد یحیی ویمیت و هوحی لایموت بیده الخیر وهوعلی کل شیء قدیر» و این دعائیست بلکه تقدیس وتمجید است عطاء گفت این ازقبیل قول امیة بن ابی‌الصلت بن جزعانست» اذا اثنی علیك المرء یوماً کفاه من تعرضه الثناء» یعنی هر گاه ثنا بگوید ترا روزی شخصی کافیست او را ثنای او ترا آیا ابن جزعان میداند آنچه وارد شده است از ثنا و نمیداند خداکه از ثنا چه اراده شده است صفی‌الدین حلی گوید قالت کحلت الجفون بالوسن قلت ارتقاباً لطیفك الحسن» یعنی معشوقه گفت چشم خودرا سرمه خواب کشیدم گفتم از جهت آنکه خیال ترا درخواب ببینم « قالت تسلیت بعد فرقتنا فقلت عن مسکنی وعن سکنی گفت » تسلی یافتی بعدازجدائی ما گفتم تسلی یافته‌ام ازمسکن خود وازساکنین آن « قالت تشاغلت عن محبتنا قلت بفرط البکاء والحزن» گفت مشغول شدی از دوستی ما گفتم بسیاری گریه واندوه « قالت تناسیت قلت عافیتی قالت تسلیت قلت عن وطنی» گفت فراموش کردی گفتم عافیت خودرا گفت تسلی یافتی گفتم ازوطن خود «قالت تخلیت قلت عن جلدی قالت تغیرت قلت فی بدنی» گفت تخلیه کردی گفتم از صبر خود گفت تغیریافیتی گفتم در بدن خود منصور عباسی بحضرت صادق علیه السلام نوشته بود چرا نزد ما نمیآئی همچنانکه مردم میآیند حضرت در جواب نوشت چیزی از دنیا نزد ما نیست که بسبب آن ازتو بترسم و ازآخرت چیزی نزد تو نیست که بآن جهت بتو امید داشته باشم وترا نعمتی تازه بهم نرسیده است که بتهنیت آن نزد تو بیایم ومصیبتی بضد نعمت برتوروی نداده‌است که بتعزیت تو بیایم منصور باو نوشت مصاحبت ما بکن که مارا نصیحت کنی حضرت باو نوشت کسیکه دنیا را طلب کند ترا نصیحت نمیکند و کسی که آخرت را طلب کند با تومصاحبت نمیکند یکی از ادبا شتری از وزیر طلبیده بود وزیر شتری پیر بکمال ضعف ولاغری برای او فرستاد ادیب این نامه باونوشت « حضر الجمل فرایته متقادم المیلاد کانه من نتاج قوم العاد» یعنی شتر حاضرشد پس دیدم ولادت او را قدیم گویا از نتاج قوم عاد بود« قدا فنته الدهور و تعاقبته العصفور فانی گردانیده بود آن‌را زمان‌ها و بدنبال او میروند گنجشك ها

فظننته احدالزوجین اللذین جعلهما الله لنوح فی سفینته وحفظ بهماجنس المال للذریته پس گمان میکنم که او یکی ازدو زوج است که قرارداده بود خدا آنهارا برای نوح در کشتی او نگاهداشته است بآنها جنس شتران را برای ذریه نوح «ناحلاضئیلا بالیاهزیلاء ضعیف ولاغرو پوسیده وناتوان

یعجب العاقل من حیاته و تابی الحرکة فیه» تعجب میکند عاقل از زنده بودن آن و ابا میکند حرکة را دراو «لانه عظم مجلد وصوف ملبد» زیرا که اواستخوانیست که پوست گرفته‌اند و وپشمیست که بهم چسبانیده‌اند «لوالقی للسبع لاباه ولوطرح للذئب لعافه وقلاه» اگراز برای شیرانداخفه شود البته‌اورا ابامیکند واگراز برای گرگ انداخته‌شود هرآینه اورا مکروه‌میدارد ودشمن میدارد «قدطال للکلاءفقده وبعدبالمرعی عهده» بتحقیق که‌دیر گاهیست که‌چراگاه‌را ندیده وبعلف‌زار نرسیده است «لم یرالعلف‌الانائما ولاعرف الشعیرالاحاملا» علف راندیده وجورانشناخته است‌مگردرخواب «وقدخیرتنی بین‌ان اقتنیه فیکون‌فیه‌غناء الدهراوان‌اذبحه‌فیکون‌فیه‌عظیم‌الذخر» وبتحقیق که مخیرم‌کردی مابین آن که اورا نگاه بدارم‌که غنای‌روزگار باشد یا اورا ذبح کنم پس بوده باشد درآن اجرعظیم «فلمت ابی استنقائه لما تعلم من‌محتتی التوفیرورغبتی فی التمییرو جمعی المولدوادخاری للغد» پس میل‌کردم بنگاه داشتن آن بسبب آنچه میدانی ازمحبت من بزیادکردن مال ورغبت من درپرکردن خانه وجمع‌کردن برای اولاد و ذخیره نمودن برای فردا «فلم اجدفیه مدلفالفناء ولامستمتعا لبقاء» پس نیافتم در او فایده ازبرای غنا ونه لذتی برای نگاه داشتن «لانه لیس‌بانثی فیحمل ولافتی‌فیسل‌ولاصحیح فیرعی ولاسلیم فیبقی» زیرا که اونه ماده‌است که‌آبستن شود ونه نراست‌که نسل‌ازوبهمرسد وصحیح نیست که‌علف بخورد وسالم نیست که باقی بماند «فملت الی الثانی من رایبك وعملت علی‌الاخر من‌قولیك» پس میل‌کردم برای ثانی‌تو‌وعمل کردم بقول آخر تو «فقلت اذبحه فیکون وظیفة للعیال واقیمه رطبا مقام قدیدالغزال» پس گفتم که اورا ذبح کنم تابوده باشد خوراك شبانه روز وقرار بدهم آنرا بجای گوشت آهو (فانشدنی وقداضرمت النار وحددت الشفار وشمر الجزار) پس گفت من درحالی‌که آتش روشن کرده وکار در اتیز کرده بودم‌وقصاب دامن بکمر زده بود «وقال ما الفائده فی‌ذبحی و انالم یبق‌منی الانفس خافت ومقلة انسانها باهت» وگفت چه فائده درذبح من وحال آنکه باقی نمانده است از من مگرنفسی که میترسید وچشمیکه مردمك‌آن ضعیف است (لست‌بذی لحم فاوکل‌لان‌الدهر قداکل لحمی‌ولاجلدی یصلح للدباغ لان‌الایام مزقت ادیمی) نیستم صاحب‌گوشت که‌خورده‌شوم زیرا که زمانه گوشت مرا خورده است و پوست من صلاحیت دباغت ندارد زیرا که روزگار پوست مرا پاره ساخته است «ولاصوفی یصلح للغزل لان الحوادث قدوبرت‌وبری» و پشم من قابل رشتن نیست زیراکه حوادث پشم مرا خراب کرده اند «فان اردتنی للموقود فاکنف یبری عن ناری ولن تقنی جمری بریح فقاری» پس اگر مرا برای آتش روشن کردن میخواهی پس اکتفا بکن بسرکین من از آتش من وفا نمیکند گرمی آتش من بسبب

باری که در استخوان پشت من است « فوجدته صادقافی مقالته ناصحافی مشورته » پس یافتم اورا راست گو درسخن او نصیحت کننده در مشورة ( اوولمادرمن ای امریه اعجب امن مما طلعته الدهر بالبقاء امن صبره علی الضروالبلاء » ونمیدانم ازکدام یك ازدوکارتعجب بکنم از تعلل او روزگار را بزندگی یا ازصبراو بربدیها و بلا «امن قدرتك علیه مع اعواز مثله ام هیلك الصدیق مع خاسة قدره » یا ازقدرت تو برآن باوجود نبودن مثل آن یا از قابل دانستن آن بدوست با وجود پستی قدراو «فما هوالا کقائم من القبوراونا شرعند نفخ الصور » پس نیست آن مگر مثل کسی که از قبر برخاسته باشد یادر وقت نفخ صور بیرون آمده باشد والسلام **یکی ازعلما** در حال احتضار بود سلطان عصر که بعیادت او آمده بود باو گفت وصیت اهل وعیاك خودوسفارش ایشان بمن کن عالم گفت حیامیکنم ازخدای تعالی که وصیت وسفارش بندگان اورا بغیراو بکنم **دردیوان** حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام «ابنی ان من الرجال بهیمة فی صورة الرجل السمیع المبصر فطن لکل مصیبة فی ماله واذا اصیب بدینه لم یشعر » ای پسرك من بدرستیکه بعضی ازمردم حیوانند در پیکر مرد شنوا و بینا زیرکست بهر مصیبتی که در مال او روی دهد وچون مصیبتی بدین او برسد نمیداند . هستند جماعتی بصورت انسان و از روی حقیقت اند باخر یکسان دین است برین گروه ابله دشوار دنیاست برین مردم نادان آسان

**اول** کسیکه ازسادات رضویه بقم وارد شد ابوجعفر محمدبن موسی بن محمدبن علی بن موسی الرضا علیهم السلام بود درسال دویست وپنجاه وشش ازکوفه بآنجاآمد بعدازآن خواهران او زینب و ام محمد ومیمونه دختران موسی ابن محمدبن علی ابن موسی الرضا علیه السلام وارد قم شدند ومحمد درماه ربیع الاخرسال دویست ونودوشش وفات یافت پس اورا بمقبره که درقم معروفست دفن کردند بعدازآن خواهر او میمونه وفات یافت او را بمقبرهٔ بابلان دفن کردند بقبهٔ که متصل است بقبهٔ سیده فاطمه و محمد پس در مقبرهٔ سیده فاطمه بجنب ضریح او مدفون است و در این بقعه است قبر ام اسحق کنیز محمدبن موسی و دراین بقعه شریفه است سه قبر سیده فاطمه وام محمد ودختران موسی بن محمد رحمهاالله و قبر ام اسحق کنیزموسی

**کسیکه** دوست بدارد عمل قومیرا ازخیر یاشر میباشد مثل کسیکه آنعمل را کرده باشد **حکما** گفته اند که مصاحب پادشاه مثل کسی است که سوارشیر باشد درحالیکه شیرمرکوب اوست ناگاه اورا از هم م پاشد و میدرد پس مغرور مشو به همنشینی پادشاه و انس او بسبب آنچه میبینی از ظاهر حال او وبدیده بصیرت و چشم باطن ملاحظه بکن تشویش خواطر و بدی مآل و انقلاب احوال اورا **شیخ بهائی** طاب ثراه گفته است کهاگر پدرمن مرا از بلاد عرب ببلاد عجم نمیآورد

وبا ملوك واهل دنیا مخلوط نمیکردم هر آینه میبودم ازپرهیزکاران وزاهدترین ایشان لیکن مرا
ازاین بلاد بیرون آورد وباین دیار گذاشت پس بااهل‌دنیا مخلوط‌شدم وکسب اخلاق ردیه‌ایشان
نمودم وبصفات دنیه ایشان متصف شدم پس‌حاصل نشد مرااز معاشرت اهل دنیا مگر قیل وقال و
نزاع وجدال تاآنکه کارمن بجائی‌رسید که‌معارضه میکرد بامن‌هر نادانی وجرأت‌مینمود برمن‌چشمی
من هر بیوجودی **از کلام** حکما است هر گاه میبینی که‌عالم‌ملازم پادشاه است‌پس بدان‌که‌اودزد
است ومبادا که مغرورشوی‌بانچه‌میگوید که‌قصد اورد مظلوم است ازظالم‌بدرستیکه‌این‌خدعه‌ایست
ازشیطان که فجارعلما آنراگرفته‌اند **وازعیسی** ؑ مرویست که‌فرمود مثل‌عالم بد مثل سنگی
است که بردهن نهرگذاشته‌اند نه خودآب‌میخورد ونه‌آب‌رامیگذارد که بمزارع برسد **از کلام**
حکماست که برمز گفته‌اند که ایام بهارازعالم بیرون نمیرود یعنی تحصیل کمالات درهروقتی میسر
است‌خواه درایام جوانی یا دراوقات پیری پس سزاوارنیست کوتاهی آن ازتحصیل کمالات‌درهیچ
وقتی ازابن‌هشام مرویست که سیبویه علم نحو را بسن‌بزرگی تحصیل کرد گویند کـه سیبویه نزد
حمادبن مسلم میآمد وحدیث مینوشت پس اینحدیث را نوشت «لیس من اصحابی احد الا ولو
شئت لاخذت علیه لیس اباالدرداء» پس سیبویه نوشت ابوالدرداء حماد بآواز بلند گفت غلط
گفتی ای سیبویه بدرستیکه این استثناء است پس سیبویه‌گفت بخدا قسم که طلب میکنم علمیرا
که با آن علم‌کسی بر من غلط نگیرد پس ملازم اخفش و غیر اوگردید **از جمله صنایع بدیع**
استخدام است و آن دو معنی دارد اول آنکـه اراده بشود ازلفظی‌کـه دو معنی دارد یکی از
آن دو معنی بعدازآن اراده بشود به‌ضمیری دیگر که راجع است بآن لفظ معنای دیگر پس
اول مثل قول شاعر «اذانزل السماء بدارقوم وعیناه وان‌کانو اغضابا» و دوم مثل قول شاعر
«فسقی الغضا والساکنیه وان هم شبوه بین جوانحی وضلوعی» وقسمتی دیگر از استخدام‌هست
که اکثر اهل بدیع ذکرنکرده‌اند آنرا وذکر کرده‌اند آنرا بعض محققین این فن‌وآن این‌است
که بیاوری لطفی‌راکه مشترکست میان دومعنی مقرون باشد بدو قرینه واستخدام کند هریك از
آن دوقرینه یکی ازآن دومعنی را مثل قول خدای تعالی «یا ایهاالذین آمنو الاتقربوا الصلواة
وانتم سکاری حتی تعلموا ماتقولون» ودیگرمحل نماز بقرینه «ولا جنبا الاعابری سبیل» **فصل**
عثیر بکسرعین بمعنی‌غباراست وازلطایف‌علامه درشرح مفتاح آنکه گفته‌است‌یعنی‌غباروعین‌درآن
مفتوح‌نمیشود یکی ازشعرا زبیده را مدح کرده‌بود ودرآخر قصیده‌شعری‌باینمعنی گفت میدهی‌ازهر
دوپای خودآنچه‌میدهی ازهر دودست‌ازبخشش‌پس‌خدمه وملازمان زبیده قصدزدن‌او کردند زبیده
بایشان گفت‌اورابگذارید که بجزخوبی‌مطلبی‌نداشته‌زیرا که شنیده است که شعراء میگویند دست

چپ تو بهتر است ازدست راست غیرتو وپشت تو نیکوتراست از روی غیرتو پس گمان کرده است که آنچه‌را گفته از آن قبیل است بدهید باو آنچه میخواهد و آگاه کنید اورا باهمال او پس حضار ازحلم زبیده وفصاحت وفهم او تعجب کردند جماعتی از محققین گفته اند که شعرا چهار طبقه اند جاهلیون یعنی کسانی که قبل از بعثت پیغمبر صلی الله علیه و آله بودند مثل زهیر وامرءالقیس و طرفه ومخضرمون یعنی جاهلیت واسلام را درك کرده‌اند مثل حسان ولبید ومتقدمین از اهل اسلام چون فرزدق وجریر و ذی‌الرمه و کلام اینها همه حجت است که شاهد میآورند ومحدثون یعنی کسانی که بعدازصدر اول ازمسلمانان نشو ونمایافتند مانند بحتری وابوالطیب و کلام ایشان حجت نیست وشاهد برای اثبات مسئله نمی‌آورند بلکه ذکرمیکنند اشعار ایشان را مثال ازبرای قواعد گویند که محمدبن ادهم خانه خودرا درمعرض بیع آورده بود پس مشتری بهمرسید و خانه را را بپنجاه هزار درهم قیمت نمودند محمد باو گفت همسایگی سعید بن عاص را بچند میخری مشتری کفت آیا همسایگی فروخته میشود محمد گفت چگونه‌فروخته نشود همسایگی شخصی که اگر سؤال کنی بتو میدهد واگر سؤال نکنی ابتدا میکند ببخشش اگر باو بدی کنی بتو احسان میکند وهرگاه نیکی کنی بمکافات آن نیکی‌میکندپس این‌خبربسعیدرسید صدهزاردرهم برای او فرستاد وگفت خانه‌خودرا نگاه بدار وازهمسایگی‌ما بیرون مرو مرویست که یکی ازپیغمبران دعاکرد که خدایتعالی زبان مردم را از اوکوتاه‌کند وحی باو رسید، که من این صفت برای خود قرار نداده‌ام چگونه‌آنرا بتوبدهم فصل گویندکه شبی حجاج بجائی میرفت دیدکه‌شخصی شیر فروش میگویدکاش من شیرخودرا بفلان مبلغ میفروختم پس فلان متاع را میخریدم ونفع بسیار بعمل‌میاوردم وحال من نیکومیشد پس دخترحجاج را بحباله خود درمیاوردم وپسری ازاو برای من بهم‌رسید روزی داخل خانه‌میشدم دخترحجاج بامن نزاع میکرد پس همچنین اورالگد میزدم این بگفت ولگد زد وظرف شیر خودرا بشکست و شیررا ریخت پس حجاج داخل خانه او شد وپنجاه تازیانه باوزد وگفت اگردخترمرا بزنی‌هرآینه‌زجرمن‌خواهدبودگویند که‌یکی‌ازقضاة کنیز خودرا عزل میکرد یعنی درحال مجامعت آب‌منیرا بیرون میریخت روزی قاضی‌بکمال‌حزن‌واندوه بخانه آمد کنیزباو گفت آثارحزن وملال برناصیهٔ‌احوال‌تومشاهده میکنم سبب آن‌چیست قاضی گفت مرا ازمنصب‌قضاوت معزول کرده‌اند کنیز بخندیدو گفت ایسید من‌یکبارترا عزلکردند اینهمه‌برتو شاق‌است پس من چکنم که‌مدتهاست مرا عزل میکنی گویند که‌مردی‌پیر کنیزی صاحبجمال‌خریده چونشب شد ومرد نمازمغرب گذاردکنیز بیامد ودرپهلوی‌اونشسته شروع بمطایبه وکرشمه‌نموده ذکر مرد را بدست گرفت وباآن بازید شاید، که آنرا زنده کند هرچه سعی میکرد اصلا بحرکت

نمیآمد بلکه برستی اومیافزود برخواست مرد برخاست که نماز عشا کند کنیز باو گفت چگونه نماز میکنی وحال آنکه نجاست با خود داری مرد گفت نجاست از کجا کنیز گفت ذکر تومیت و مرده نجس است پس مرد حیا کرد واورا بفروخت عرب میگوید«تعست المجله» یعنی هلاك بشود شتاب اول کسیکه اینرا گفت قند بود غلام عایشه دختر سعد بن ابی وقاص دروقتیکه عایشه او را بطلب آتش فرستاد چون ازخانه بیرون رفت دید که قومی بمصر میروند پس باایشان ازشهر بیرون رفت و مدت یکسال بسفر بود چون بر گردید آتش برداشت وبخانه عایشه داخلشد و در بین آمدن پای او لغزید وبیفتاد پس گفت تعست العجلة

**گویند** که مأمون میگفت مرا هیچکس درجواب ساکت نکرد مثل شخصیکه ادعای پیغمبری میکرد وادعا مینمود که موسی بن عمرانست من باو گفتم بدرستیکه خدا بتعالی مرا خبر داده است موسی دست درجیب میکرد پس روشن ودرخشنده بیرون میآورد آنشخص گفت موسی این این معجزه راوقتی نمود که فرعون دعوی خدائی میکرد اکنون تو نیز دعوی خدائی بکن تامن نیز مثل موسی اظهار معجزه نمایم **اعرابی** نزد خالد بن عبدالله آمد واین شعر خواند شعر«اخالدانی اخوك لحاجتی سوی انتی عاف وانت جواد» پس خالد باعرابی گفت حاجت توچیست اعرابی گفت حاجت خواستنرا بمن گذاشتی خالد گفت بلی اعرابی گفت صدهزار درهم خالد گفت زیاد است چه تخفیف میدهی اعرابی گفت نود خالد گفت تفاوت بسیار میان دوقول تو هست اعرابی گفت چون شمار خواهش را بامن قرار دادید بقدر رتبه شما طلبیدم چون تخفیف را نیز بمن گذاشتی بقدر رتبه خود انداختم خالد گفت یا اعرابی ماخود را مغلوب نمیکنیم وصدهزار اشرفی را بتومیدهم **گویند** که یکی ازشعرا نزد ابودلف آمده بود ابودلف باو گفت ازکدام قبیلهٔ گفت از بنوتمیم ابودلف گفت از کسانیکه شاعر در باره ایشان گفته تمیم بدرب اللؤم اهدی من القطا ولوسلکت درب المکارم ضلت یعنی بنوتمیم براه لؤم و دنائت طبع داناترند از قطا و اگر براه مکارم بروند گم میشوند شاعر گفت بلی باین راه است که نزد تو آمده ام ابودلف خجل شد وهیچ نگفت و صله باو داد **شخصی** ابن الجصاص را دید که قرآن را میبوسد و گریه میکرد باو گفت سبب گریه توچیست گفت مخیض یعنی دوغ بازنها خوردم چون بقرآن نظر کردم دیدم نوشته است «ویسئلونك عن المحیض قل هواذی فاعتزلوا النساء فی المحیض» پس تعجب کردم از قدرت الهی که چگونه همه چیزهارا بیان نموده حتی محیض و خوردن آنرا بازنها **مجوسی** راگفتند چرا مسلمان نمیشوی گفت هرگاه خدا بخواهد میشوم گفتند خدا میخواهد ولیکن شیطان نمیگذارد گفت من تابع قویترین ایشانم **اعرابی** دراول طلوع صبح طعام میخورد باو گفتند چرا نمیگذاری که آفتاب طلوع کند آنوقت طعام بخوری گفت من در بغدادم چگونه انتظار بکشم

آفتابی را که ازاقصی بلاد خراسان طلوع میکند **گویند** که بنوطفاوه وبنومراسب برسر طفلی نزاع داشتند وهریك ازایشان ادعای آن میکردند پس نزد ابن عرباض بمحاکمه رفتند گفت حکم آنست که این طفلرا درآب بیندازید اگرطفو کرد یعنی برروی آب آمد پس ازبنی طفاوه است واگررسب کرد یعنی بزیرآب رفت پس از بنی مراسب است **دو نفر** نزد قاضی بمرافعه رفته بودند یکی از ایشان نزدیك رفته گفت گوسفندی فربه وقدری شکر وجامه قیمتی دردولت سرا فرستادم دانسته باشید قاضی خواست که امررا برمردم مشتبه کند بآواز بلند گفت اگرشاهدی داری برخیزو بیاور دیگرنجوی ضرورنیست **گویند** که روزی مزید طلب مجامعت اززن خود نمود زن عذرآورد که حایضم بعد ازآن ضرطه از زن صادرشد مزید گفت هرگاه تو مارا ازفیض فرج خود محروم نمودی باری شر دبرخودرا ازمادوربکن **شخصی** ادعای نبوت میکرد باو گفتند نشانه پیغمبری توچیست گفت هریك ازشما که چیزی دردل گرفتید من میگویم گفتند چیزی دردل گرفتیم بگوچه چیزاست گفت بدل گرفته‌اید که من دروغ میگویم گفتند راست گفتی **مردی** بمزید گفت چون سك حمله بتوآورد و خواهد که ترا بگیرد این آیه را بخوان « یامعشرالجن والانس ان استطعتم ان تنفذوا من اقطار السموات والارض فانفدوالا تنفذون الا بسلطان» مزید گفت بهتر آنست که انسان چوبی دردست داشته باشد پس بدرستیکه همه سگها قرآن نمیدانند **یکی** ازغافلین بحج رفته بود چون بخانه کعبه رسید گفت خداوند اورا بیامرز خداوندا اورا عفوکن شخصی باو گفت کسیکه اول بار برای اودعا میکنی کیست گفت زن تواست زیراکه من باهمه مردم آشنائی کرده ورفیق بوده‌ام هیچکس را ندیدم که دردادن جماع بمن وغیرمن شوق داشته باشد مگر زن ترا چگونه دعا نکنم اورا **گویند** که یکی از علمای نحو درکشتی نشسته بود و بدریا میرفت روزی بملاح گفت چیزی ازنحو میدانی گفت نه نحوی گفت نصف عمرتو تلف شد اتفاقاً بادتندی وزید پس دریابهم خورد واضطراب وموج دریاکشتی را بتلاطم انداخت ملاح بنحوی گفت شنا میدانی گفت نه ملاح گفت تمام عمر تورفت **فصل** روزی رشید ببهلول گفت آیا دوست میداری که خلیفه بشوی بهلول گفت نه رشید گفت چرا بهلول گفت زیرا که من باوجود این عمر قلیل مرك سه خلیفه را دیده ام اما شما مرك یك بهلول را ندیده‌اید **شخصی** بدیگری گفت چه میخواهی که خدمت مرا بکنی گفت خوراك مرا بده آنشخص گفت زیاداست مرا مراعات بکن خادم گفت دوشنبه و پنج شنبه را روزه می گیرم **ابن خلف** همدانیرا دیدند که در صحرا بطلب چیزی میگردید باو گفتند بطلب چه میگردی گفت چیزی در زمین دفن کرده‌ام اکنون هرچه تفحص میکنم پیدا نمیشود گفتند چرا نشانه برآن قرارندادی گفت نشانه آن این بود که پاره

ابر بآسمان بود پس من درزیرابر دفن کردم اکنون ابررانمی‌بینم **پسری** درمیان چاه نگاه کرده عکس خودرا درآب دید بتعجیل تمام نزد مادررفت وگفت بیا ببین که در میان چـاه دزدی هست چون مادر بیامد ونگاه کرد گفت بخداقسم که‌راست میگوئی وقحبهٔ نیز بااوست **گویند** که‌شخصی بول بیمار را درمیان طشتی گذاشت ونزدطبیب بردطبیب خود گفت چرا درمیان شیشه نگذاشتی گفت سوراخ مخرج بول او ازدهن‌شیشه‌وسیع تربود **یکی** ازاهل سنة‌ازخلق‌خراسان‌بمکه‌رفته بودچون نزدیك بمیقات‌رسیدمعلمی گرفت که مناسك راباو تعلیم کندچون‌ازحج‌فارغ‌شدچیزی‌قلیل‌بمعلم‌داد که بآن راضی نبود وهرچه سعی نمود زیاده ازآن نداد پس او را نزدیکی از ارکان آورد وباو گفت چون معویه ازحج فارغ میشد سرخودرا مکرر باین رکن میکوبیدوهرچه شدت کوبیدن بیشترباشد اجرآن زیاده خواهدبودپس خراسانی سربدیوارمیزد تامجروح شدوخون ازآن‌جاری شد وازشدت دردبیهوش افتاد معلم آنرا بآنحال گذاشت وبرفت **ابوعلقمه** بطبیب گفت درشکم خود قرقره ومعمعه‌میبینم طبیب گفت اما قرقره پس‌ضرطهٔ چنداست کـه نضج بهم نـرسانیده واما معمعه پس نمیدانم چیست شخصی ازسوء هاضمه نزد طبیب شکایت کرد طبیب باو گفت طعام هضم کرده بخور **منصور** **یکی** از اهل مغرب گفت آیاشکر نمیکنید خدا را از وقتیکه مرا برشما والی کرد طاعون راازشمابرداشت مغربی گفت خداعادل‌ تراز آن‌است که شما را با طاعون جمع کند **مردی** بینی بسیار بزرك داشت زنیرا خطبه وبحباله خود درآورد وباو گفت بدان‌که من صاحب نجابت وشرافتم و مکاره را متحمل نمیشوم زن باوگفت اگر متحمل مکاره نمیشدی هرآینه این بینی بزرك را چهلسال بر نمیداشتی **اعرابی** بسیار مجامعت میکرد باو گفتند اکثار دراین فعل برای‌چشم ضرردارد بلکه مورث‌کوریست‌اعرابی گفت‌وهبت‌بصری‌لذکری یعنی بخشیدم چشم خودرا بذکرخود **اعرابی** را گفتند نام تو چیست گفت قرادیضی دکمهٔ پستان گفتند‌نام کوچکی داری گفت اگرچه نام کوچك است اماکنیت من‌وسیع است ابوالبیدایعنی پدر بیابانها **شخصیرا** پرسیدند کنیت توچیست گفت «ابوعبدالله السمیع‌البصیر الذی یمسك السمآء ان تقع علی‌الارض» گفتندمرحبا بابی نصف القرآن **مردی** بزنی گفت بیا تا تـرا بچشم و به بینم که تو بهتری یا زن من زن باو گفت شوهر مرا به پرس که مرا وزن ترا هردو چشیده است **اعرابی** راگفتند چه‌میگوئی در بادنجان گفت چگویم چیزی‌را کـه رنگ آن مثل رنگ شکم عقرب وشاخ آن شاخ حجام و طعم آن شبیه بزقوم است گفتند هرگاه کوشت درمیان‌آن بپزند وبا روغن بجوشانند بسیارخوب میشود گفت اگرتقوی درآن بگذارندوبامغفرت بجوشانند وحورالعین مباشرطبخ‌آن باشند وملائکه مقربین‌آنرا بیاورندهرگزازآن‌نخواهم‌خورد

یکی از پیشنمازان بسبب عذری در بین نماز نماز را قطع کرد وشخصی را از صف اول بجای خود قرار داده ازمسجد بیرون رفت آنشخص ایستاده بود وهیچ نمیگفت تاآنکه مردم عاجز شدند و نماز را تمام کردند واو بحال خود ایستاده بودچون فارغ شدند باو گفتندچرا نماز نکردی گفت گمان کردم که مرا بجای خودقرار داده است که کسی جای اورا نگیرد یکی از اهل حمص مناری بسیار بلند دیده از درازی آن تعجب نمود و گفت کسیکه این را ساخته است چه بسیار بلندقامت بوده است باو گفتند کسی باین طول قامت نیست آن را خوابیده ساخته وراست کرده اند دو گرك باهم الفت داشتند ورفیق بودند روزی بجائی میرفتند شیری بایشان برخورد چون از دور اورا دیدند بخود گفتند اگراین ظالم بمارسید مارا هلاك خواهد کرد باید تدبیری نمود که ازشراو خلاصی یابیم پس یکی از ایشان گفت من فکری کرده‌ام چون شیر بایشان رسید گفت کجا میروید یکی از آنها گفت ما دو برادریم قدری گوسفند ازپدر بما میراث رسیده است واین برادر من میخواهد که درقسمت آنها برمن ظلم کند بخدمت تو آمده‌ایم تاآنهارا بسویه درمیان ما تقسیم کنید وحصه خود را بردارید شیر گفت گوسفندان بکجا میباشند گرك گفت نزدیکند بیائید تابرویم پس باهم رفتند تا بباغی رسیدند گرك گفت باینجا بمانید تامیان باغ بروم و گوسفندان را بیاورم پس بربالای دیوار جست ودرمیان باغ رفت چون مدتی گذشت وبیرون نیامد گرك دیگر گفت برادر من گریخت و گوسفندان را نیاورد اگرمیفرمائید من بروم وآنهارا بیاورم پس در میان باغ رفت بعداز مدتی هر دو بر سر دیوارباغ آمدند وگفتند ماباهم صلح کردیم وازهم راضی شدیم شما بسلامت بروید شیر بغضب درآمد و نعره میزد و مینالید گفتند خدا ترا تسلط ندهد هرگز ندیده‌ایم که قاضی بصلح طرفین غضب کند مگرترا پس شیرخجل شدو برگردید خلیع شاعر گوید شبی فضل بن یحیی برمکی که درآنزمان ازقواد رشید بود مراطلبید از طلبیدن او خوف برمن مستولی شد زیراکه دشمنان نزد او سعایت من کرده بودند وباو گفته بودند که اورا هجو کرده‌ام پس حنوط استعمال کردم ودل برمرك نهادم ورفتم چون بمنزل اوداخل شدم دیدم که درمیان صحن خانه نشسته‌است وسیصد زن خواننده نزد او بودند پس سلام کردم جواب مرا نگفت وسر در زیر افکنده بود بعداز زمانی سر بالاکرد وجواب سلام مرا گفت پس گفت یا خلیع نطلبیده‌ام ترا مگر برای کارخیر بدانکه امشب برای ماپسری متولد شده است ودومصرع برای او گفته‌ام تمام نمیتوانم کرد گفتم آنها را بخوان گفت «وتفرح بالمولود من آل برمك بغاة الندی والسیف والرمح والفضل» یعنی وخوشحال میشوند بمولوداز آل برمك کسانیکه میخواهند بخشش وشمشیر وسنان وفضل راپس گفتم «وتنبسط الامال فیه لفضله ولاسیما ان کان والده الفضل» ومنتشر میشوند بآن مولود آرزوها بسبب فضل او خصوصا اگر

بوده باشد پدر او فضل پس مرا تحسین کرد ودوازده هزاردرهم بمن بخشید ومرا نزد برادرخود فرستاد برادر اونیزدوازده هزاردرهم بمن داد ومرا نزد پدر فرستاده این مبلغ بمن داد پس بر گردیدم باسی وشش هزار درهم و چون ایام برامکه بآخر رسیدبمصررفته بودم روزی بحمام رفتم پسری بیامد و مرا خدمت میکرد دربین آنکه سرمرا میتراشید این‌شعر بخواطر من آمد آنرا خواندم دیدم که‌آن‌پسر بلرزه‌آمد وتیغ‌ازدست‌اوافتاد وبیهوش شد چون بهوش‌آمد باو گفتم سبب بیهوشی‌توچه‌بود گفت ازخواندن شعرتو بیهوش شدم‌آیا میدانی که این اشعاررا بکجاگفته گفتم درخانه‌یحیی گفته‌ام برای مولودی که برای او بهمرسیده‌بود گفت من همان مولودم پس من ازبیوفائی دنیا تعجب‌نمودم **ابن سبابه** رشید راگفت چه‌بسیار کسل وکاهلی رشید گفت‌چگونه وحال آنکه یکسال بجهاد میروم ویك‌سال حج‌می کنم ابن سبابه گفت غرض من از کسالت‌توابنها نیست رشید ازین قصه‌بخندید **میگویم** جائزاست‌که اشاره بآنچه‌ازبعض اکاسره‌حکایت کرده‌اند که روزی ندیم باو گفت هیچکس را بکسالت تو ندیده‌ام گفت چگونه ندیم گفت بسبب آنکه‌تو میتوانی که بزبان‌خود یك‌کلمه گوئی که فلانرا صد هزاردرهم بدهید ونمیگوئی پادشاه بخندید و صله بسیارباوداد **گویند** که زنی نگاه بصورت مردی بدشکل قبیح منظرمی‌نمود باو گفت سبب نگاه کردن توبصورت من‌چیست زن گفت هردوچشم من‌بسبب‌نظر کردن‌بجوانی‌صاحبجمال‌معصیت کرده‌اند می‌خواهم که‌آنهارا بدیدن این‌شکل قبیح‌عقوبت کنم تاکفاره‌آنها بشود **حضرت مسیح** عليه‌السلام میفرمود کورمادرزاد وآزاربرصرا معالجه‌کردم ورفع‌نمودم وامااز‌معالجه‌احمق عاجزشدم

**محمد** بن سلامه گوید که هرون‌الرشید محبت بسیار بجعفر داشت ویکساعت بی‌جعفر صبر نمی‌کرد واورا برادرمیگفت وازمحبتی که باو داشت این بود که پیرهنی وسیع دوخته‌بود ودویخه بآن قرارداده بود که هردوآنرا میپوشیدند وهریك سرخودرا ازیك یخه‌بیرون میآوردند تاآنکه رسید ببرامکه‌آنچه‌رسید پس جعفررا بدرخت خرما بردار کشیدند وندا کردند که هر کس نزدیك اوبیایدیابراو رحم کند اورا بکشندو بردار کشند وذکر کردیم که‌سبب‌استیصال برامکه‌ظاهراً‌حکایت عباسه‌خواهررشید‌بود و اماسبب حقیقی‌آن پس‌نفرین حضرت علی‌بن‌موسی‌الرضا عليه‌السلام که درموقف عرفات برایشان نفرین کرد بسبب آنکه ایشان حضرت کاظم را عليه‌السلام سعایت کردند وسبب شهادت آن جناب ایشان بودند **گویند** که پسری بمعلم خود گفته‌بود که من‌بخواب‌دیده‌ام که بنجاست آلوده‌ام و تو بعسل مخلوطی معلم گفت این اعمال بدتو و اعمال صالحهٔ من‌اند پسر گفت تمام‌کلام مرا بشنو گویا توبزبان مرا می‌لیسی ومن‌ترا میلیسم معلم گفت بدخوابیست **سهل اعور** میگفت درماه رمضان بازنی مجامعت میکردم‌چون خواستم‌روی اورا ببوسم روازمن بگردانید و

گفت ازعلما شنیده‌ام که بوسیدن زنها دررروز ماه رمضان مبطل صوم است مردی باکنیز خود مجامعت میکرد بعدازفراق باکنیزخود گفت مبادا خاتون خود را بآنچه میان ماواقع شده است خبردهی کنیز گفت خاتون من مدت چهل سالست که بافلان کس نداف آشنائی دارد با هم‌میخورند ومی‌خوابند ومن ترا خبر نکرده‌ام اکنون چگونه اورا خبرمیدهم بامری که یکبار میان‌ما ایقاع یافته شاعر گوید «ومانلت من‌وصل‌لها غیر اننی اذاهی‌بالت بلت حیث تبول» یعنی و نرسیده است مرا ازوصل او مگر آنکه هرجاکه بول میکند بول می کنم درآنجا که بول‌کرده است ذکر کرده‌اند این دو بیت را در دیوان صبابه و حکایت‌کرده‌اند که شخصی عاشق زنی شده بود پس روزها بدرخانه او میآمد ومیرفت روزی بردرخانه‌او آمد ودرراکوبید کنیزی بیرون‌آمد پس طشتی بکنیزداد و گفت بسیدهٔ خود بگوکه درمیان این طشت بول‌کند و برای من بیاورد کنیز طشت راگرفته وآنچه شنیده بود بسیده خود گفت پس سیده‌درمیان طشت بول‌کرد وبکنیز گفت طشت را باو بده وبدنبال او برو وببین چه‌میکند کنیز طشت را بآنمرد داد وازپی اومیرفت دیدکه آنمرد بخرابه رفت و طشت را برزمین گذاشت وذکرخودرا درمیان آن میکرد ومیگفت ای ذکرمن اگرچه چنانچه گوشت از تو فوت شد اماآب گوشت را ازتو نگرفته‌اند

دروصف پیری گوید «شبت اناوالتحی حبیبی وبان عنی وبنت عنه وابیض ذاک السوادمنی واسود ذاک البیاض منه» یعنی پیرشدم من ومحبوب من ریش درآورد وجدا شد از من وجداشدم من ازاو وسفید شد این سیاهی یعنی ریش ازمن وسیاه شد این سفید یعنی روی از او

گویند که اصمعی اعرابی را دید که نماز میکرد اماآداب و شرایط آن را بجا نمی‌آورد پس حمد وسوره را تعلیم‌او نموده وباو گفت اینهارا در نمازبخوان بعد ازمدتی اورا دیدکه‌حمد را تنها درنماز می‌خواند باو گفت چرا سوره را نمیخوانی‌اعرابی گفت‌آنرا بپسرعم خود بخشیده‌ام ونمی‌خواهم که ببخشش خود رجوع کنم شخصی سورهٔ اذا زلزلت را میخواند چون باین آیه رسید «یومئذ تحدث اخبارها» آنرا مرفوع خواند باو گفتند چرا اورا مرفوع میخوانی وحال آنکه‌منصوبست گفت‌خبراست‌وخبرمرفوع‌است گویند که‌شخصی هاون‌دوست بودبسبب آنکه صدای هاون بصدای معشوقه‌شبیه‌بود وبعد ازمردن چندین هاون میان ترکه‌اویافتند جنون برچند نوع است یکی ازصحرانشینان ازعلما شنیده بودکه روزهٔ روز عرفه‌درثواب مقابل‌است باروزه یکسال پس آنمرد تاظهر روزه گرفت و بنصف روز افطارکرد و گفت روزهٔ ششماه مراکافیست مردی راگفتند که خرما درشکم تسبیح میکند گفت پس‌حلوا باید نافله کند

شخصی نزد معویه نشسته‌بود ناگاه حدثی ازاو صادرشدوبمعویه التماس‌میکرد که آنراازمردم

پنهان بدارچون مردم جمع شدند معویه بایشان گفت بدانید که از این مرد ضرطه سر زده است آنمرد گفت کسیکه بهیك ضرطه برمردم محرم نباشد چگونه بامر امت امین باشد **بهائی** از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است که از برای حافظه این هفت آیه را برهفت پاره شکر بنویس وهفت روز آنها را بخور که اول آنها روز شنبه باشد هرروزیکی‌را تا جمعه پس حافظهٔ تو زیاد وزبان تو فصیح شود آیهٔ اول «تعالی الله الملك الحق» آیهٔ دوم «وقل رب زدنی علماً» آیه سوم «لاتحرك به لسانك» آیهٔ چهارم «ان علینا جمعه وقرآنه» آیه‌پنجم «فاذاقرأناه» آیهٔ ششم «سنقرئك فلا تنسی» آیهٔ‌هفتم «انه‌یعلم‌الجهر واخفی» شعر «لهاطلعة من شعرهاوجبینها تعانق‌فیهالیلهاونهارها» یعنی برای معشوقه است درخشندگی ازموی وپیشانی اوکه‌معانقه کرده‌اند باهم شب اوو‌روز او «لها من بهاةالوحش جیدو مقلة ولیس‌لهااستیحاشهاونفورها» در‌معشوقه است از گاو کوهی گردن وچشمی ونیست ازبرای او وحشتی و گریزی (ولاسکنت وادی‌العقق ولاالغضا ولکن بعینی او بقلبی دارها) ونشسته‌است معشوقه بوادی‌عقیق ونه بغضاولیکن بدیده یا دل من است خانه او «اذاماالثریاوالهلال‌تعانقا یسایل هذاقرطهاوسوارها» هرگاه‌ثریا وماه‌نو باهم معانقه کنند گفته‌میشود که ثریا گوشوار وهلال‌خلخال است «وماکنت ادری قبل لؤلؤ ثغرها بان نفیسات اللؤالی صغارها» ونمیدانستم پیش‌ازمرواريد دندان اوبآن‌که خوبی‌مرواریدها کوچك آنهااست «هی‌البدرالاان‌عندی محاقها هی‌الخمر الاان عندی خمارها» معشوقه ماه تمام است مگر آن‌که نزدمن است محاق آن وآن شرابست مگر آن‌که‌نزدمنست مستی‌آن **گویند** که‌یکی ازظرفا یکی از حکام را مدح کرده بود حاکم امــــر کرد که پالان الاغی با کمربند آن بــاو دادند پس ظریف پالان را بردوش گذاشت وشکر کنان ازمجلس بیرون‌آمد دوستان او باوگفتند صله مدح امیر چه بود گفت اورا به‌بهترین اشعار خود مدح کردم پس بصلهٔ آن بهترین لباس‌های‌خود را بمن بخشید **گویند** که هرون الرشید وجعفر برمکی و نصرحزار در جای نشسته بودند و مصاحبت میکـردند پسری در نهایت لطافت و حسن دیدند کــه از راه میگـذشت نصر گفت شمائله تدل علی اللطافة و ریقته‌تنوب عن السلافة

یعنی شمائل اودلالت میکند بلطافت او وآب‌دهن اونائب میشود از شراب پس جعفر گفت (وفی وجناته وردولکن عقارب‌صدغه‌منعت‌قطافة) ودر گونهای‌روی‌وی گل‌هست‌ولیکن‌عقارب‌زلف اومنع‌میکنند‌ازچیدن پس‌رشید گفت (ولویعطی‌الخلافةذوجمال لحق‌له‌بان یعطی‌الخلافة) واگر خلافت‌بصاحب‌جمال‌داده‌شودهرآینه‌سزاواربود که‌خلافت‌باین‌پسرداده‌شودشعر «رجلی وحالی‌بغیرنفع اصبح‌هذالذایخالف الرجل‌طول‌الزمان‌یسعی والحال‌طول‌الزمان‌واقف» یعنی‌پای‌من وحال‌من نفع‌نمیدهند

وگردیده اند که این با آن مخالف است پای من همیشه اوقات سعی میکند وحال من همیشه به یکجا ایستاده است شخصی دیگری را بمرك برادرتعزیت میداد ومیگفت که خدا ترا اجردهد و برادر ترا بجوار ملکین هاروت وماروت بگرداند واعانت کند مردی بدیگری گفت بحق قرابتی که میان من وتوهست آنشخص گفت وای برتوچه قرابت مابین ماست گفت پدرمن مادرترا خطبه کرده بود واگراورا تزولج میکرد هرآینه برادرمن بودی شخصی ماده الاغی میخواست چون در بازار رفت دید که مردی ماده الاغی آورده ومیفروشد بصاحب الاغ گفت آیا عیب در الاغ تو نیست گفت نه مگر آنکه در گردن اوورمی بقدر یکدانه به ودر پهلوی آن زخمی است بقدر یکدانه سیب ودر شکم اوزخمی بقدرخیاریست ودرتمام بدن آن دانه‌های بسیار هست شبیه بدانه انگور آنشخص تبسم نمودوگفت این الاغ نیست بلکه باغیست پراز میوه شخصی بسفر رفته بود پسراو نامه باین مضمون باونوشت که بحمدالله احوال ما بخیریت مقرونست ومکروهی بما روی نداده است مگر آن که بعدازمحرومی ازسعادت خدمت شما دیوار قبلی خانه مابرسر مادر وبرادر وخواهرودو کنیز ما فرودآمده همگی هلاك شدند ومن والاغ وگربه نجات یافتیم یکی از مردم مغرب معشوقه خود را دید که آب دهن برزمین انداخت پس این شعر گفت «اتمنع ریقك العسال عنی وانت به علی التراب تجود» یعنی آیامنع میکنی آب دهن خودرا که درشیرینی چون عسل است ازمن وحال آن که آنرا بخاك زمین میبخشی محبوب او بجواب اوگفت «ولوکنت اقتصرت علیه جدنا ولکنا لنعلم ما ترید» واگر بودی توکه اکتفا میکردی بآب دهن ما هرآینه بتومیدادیم ولیکن میدانیم آنچه راکه میخواهی گویند که شخصی درایام خلافت مأمون دعوی پیغمبری میکرد روزی مأمون بیحیی ابن اکثم گفت برخیز تانزد آن شخص برویم شاید حکایتی غریب ازاوبشنویم پس هردو ایشان نزد او رفتند ومأمون بجانب راست ویحیی بطرف چپ او نشستند مأمون باو گفت خبرده مارا ازآنچه امروز برتو نازلشده است گفت ساعتی قبل ازاین جبرئیل برمن نازلشد وگفت دونفر نزدتو میآیند یکی ازایشان بجنب راست ودیگری بطرف چپ تومینشینند وکسیکه که بجانب راست توست لواط کننده تر است ازهمه مردم مأمون شروع بخنده کردو گفت شهادت میدهم که این کلام تو حق است علی بن الجهم گوید که عبدالله بن طاهر چهار کنیز ا زبرای متوکل بهدیه فرستاده متوکل یکی از آنها را محبوبه نام که در نهایت حسن و جمال و ادب بود برای خود اختیار کرد ومحبت بسیار باو داشت روزی تقصیری از او سرزد و متوکل از او برنجید وامر کرد که هیچ کس از اهل قصر با او متکلم نشوند علی میگوید روزی دراول طلوع صبح نزد متوکل رفتم پس بمن گفت امشب بخواب دیده‌ام که بامحبوبه صلح کرده‌ام برخیز تابحجرهٔ

او برویم پس رفتیم وبدرحجرهٔ او رسیدیم دیدیم که محبوبه درمیان حجره این اشعار را میخواند « ادورفی‌القصر لااری احدا☆ اشکوالیه ولایکلمنی » یعنی میگردم درمیان قصر نمیبینم کسی را که با او شکایت کنم وبامن سخن گوید« حتی کانی رکبت معصیته لیس لها توبة تخلصنی» گویا مرتکب شده‌ام گناهی راکه نیست از برای آن توبه که خلاص بکند مرا « فهل لنا شافع الی‌ملك قدزارنی فی‌الکری‌وصالحنی » پس آیانیست مرا شفیعی که شفاعت کند مرا نزد پادشاهی که در عالم خواب بزیارت من آمده وبامن صلح نموده است «حتی‌اذااما الصباح لاح‌لنا عادالی هجره و وصارمنی » تاآنکه صبح‌روشن شد برگردید پادشاه بهجر خود ومرا قطع کرد متوکل که این اشعار شنید بسیار خوشحال گردید وازاین اتفاق تعجب نمود چون محبوبه یافت که متوکل بر در ایستاده است بتعجیل تمام بیرون آمده وبرپای او افتاد ومیبوسید و گفت بخدا قسم که دیشب خود را بهمین هیبت که الحال مشاهده میکنم بخواب دیده‌ام پس بکمال شعف ازخواب بیدارشدم این اشعار گفتم چون صبح شد بی‌اختیار آنهارا میخواندم متوکل گفت من هم این‌خواب دیده‌ام پس یك شبانه روز بحجرهٔ اوبماند **داود** قصار گوید خوابی دیده بودم نصف آن راست ونصف‌آن دروغ بخواب دیدم که گویا یکبدره اشرفی بمن رسیده استچون آنهارا برداشتم ازسنگینی آنها برخود بول وغایط کردم چون بیدارشدم نجاست رادیدم وبدرهم نرسیدم **گویند** مسلمرا گفتند چرا پسررا بردختر اختیارمیکنی گفت بسبب آنکه پسر درسفر رفیق ویار ومصاحب ومردکار ودر خلوت ندیم وهمخوابه‌است « فدتیك انما اخترناك علماً بانك لاتحیض ولاتبیض» فدای توشوم ای پسر بدرستی که‌اختیار کرده‌ایم‌ترا ازجهت آنکه‌میدانیم که‌تو حایض نمیشوی و آبستن نمیگردی ولو ملناالی وصل‌الغوانی لضاق بنسلنا البلدالعریض » واگر میل بکنیم بوصل زنان هرآینه‌تنك میشود بسبب نسل ما بلد وسیع **از جابر بن‌یزید** مرویست که حضرت باقررا علیه السلام ازتفسیرقول خدایتعالی پرسیدم « افعیینا بالخلق‌الاول بلهم فی لبس من خلق جدید» فرمود یاجابر تاویل این آیه آنستکه چون خدای تعالی این‌عالم واین خلق را فانی کند وبنشاند اهل بهشت را دربهشت و اهل‌آتش را تجدیدمیکند خداعالمی‌غیرازین عالم وتجدید میکند خلقی که‌نروماده ندارند عبادت می کنند اورا وتوحید اومینمایند وخلق میکندبرای ایشان زمینی غیرازین زمین که ایشانرا بردارد وآسمانی غیرازین آسمان که سایه‌برایشان میاندازد وشاید که تومی‌بینی که خدایتعالی آفریده‌است این عالم را تنها وبیینی که‌خداوند عالم‌خلق‌نکرده‌است بشریرا غیرازشما بلی‌بخداقسم که‌خلق کرده است هزارهزار عالم وهزارهزارآدم وتوآخر آن عالمیان‌وآدمیان میباشی **مرویست** که‌امیر-المؤمنین‌ع‌در قول خدایتعالی «ان انکر الاصوات‌لصوت‌الحمیر» فرموده‌است مرادخران‌این‌عالم‌نیست

وخدای تعالی اکرم است از آنکه چیزی خلق کند ومنکر بوده باشد بدرستی که مراد از آن آواز یست که وصاحب آن درتابوتیست از آتش بشکل دوحمار هرگاه فریاد کنند درجهنم اهل آتش از شدت او ازایشان مضطرب میشوند در کتب سبعه وارد شده است که روزی ابلیس علیه اللعنه بامیرالمؤمنین ؑ مرور کرد آنحضرت باوفرمود یا ابالحارث برای معاد خود چه ذخیره داری گفت دوستی ترا یا امیرالمؤمنین چون روزقیامت شودبیرون میآورم ازنامهای تو آنچه عاجز ندازوصف آنها هروصف کننده وبدرستیکه هراسم که از مردم مخفی است نزد من ظاهراست

میگویم شاید آنچه از محبت امیرالمؤمنین ؑ آرزو داشته باشد نفع آن باو برسد در تخفیف عذاب همچنانکه درحدیث است که زنی ازقوم جن بخدمت پیغمبر ﷺ میآمد که احکام دین رایاد گیرد پس یکبار آمدن اوتأخیرشد پیغمبر ﷺ سبب تأخیر اورا پرسید عرض کرد بدیدن زنی از خویشان خود رفته بودم بآنطرف دریا میان دریا دیدم که مردی بر سنگی روبقبله نشسته بودودعا میکرد ومیگفت « اللهم حیث اقسمت لتدخلنی النار فبر قسمك ثم انی اسئلك بحق محمد و علی و فاطمة والحسن والحسین ان تخفف عذابی »

وازحضرت امیرالمؤمنین ؑ مرویست که یکدانه خربزه خریده بود چون اورا بشکست و وقدری از آن بدهن مبارك گذاشت از دهن انداخت وفرمود بعداوسحقا مردم عرضکردند یا امیرالمؤمنین چه بود که انداختی فرمود پیغمبر ﷺ فرموده است بدرستیکه خدای تبارك وتعالی گرفته است عهد دوستی مارا ازهرحیوان ونبات پس آنچه عهد را قبول کردند شیرین وخوب اند وآنچه قبول نکردندمیباشد شور وتلخ شعر « سلوا غیر طرفی ان سئالتم عن الکری فمالجفون العاشقین منام » سؤال کنید غیر چشم مرا اگر میپرسید از خواب پس نیست چشمهای عشاق را خواب شریف مرتضی گوید « فخذوا المنوم من عیانی فانی قد خلعت الکوی علی العشاق » پس بگیرید خواب را از چشم من بدرستیکه من داده ام خواب را بعشاق گویند که شریف داده است خواب راکه مالك نیست بکسی که قبول نمیکند

یکی از اولیا خودرا کذاب نام نهاد بسبب شعری که گفته بود « فلیس لی من سواك خط فکیف ماشئت فامتحننی » یعنی پس نیست مرا بغیرازتو آرزوئی پس بهرقسم که میخواهی مرا امتحان کن چون این شعررا گفت بول اوحبس شد پس فریاد میکرد وبیتاب شد پس نام خود کذاب نمود

ومثل این از عمربن فارض مرویستکه چون این شعر گفت « وبما شئت فی هواك اختبرنی فاختیاری ماکان فیه رضاکا » یعنی وبآنچه میخواهی مراتجربه کن پس اختیار من آنچیزیست که رضای تودر آن باشد آزار حبس البول باو رسید واز شدة درد بمکتب خانها میرفت و باطفال

میگفت دعا کنید برای معلم کذاب شما **فصل** یکی از زهادرا که آثار زهد وورع و نشانه سجده برپیشانی او ظاهربود بدرخانه پادشاه دیدند گفتند مثل این درهم که در پیشانی تو باشد باینجا چه میکنی گفت درهم سکه ندارد **صدوق** طاب ثراه از پیغمبر صلی الله علیه و آله روایت کرده است که فرمودچون مرا بآسمان بردند قدری از عرق من چکید وگل از آن بروئید پس بدریا افتاد ماهی بیامدکه آنرا بگیرد و دعموص نیز بیامد که آنرا بگیرد خدایتعالی ملکی فرستاد که میان ایشان حکم کندپس قرارداد آن ملك نصفیرا برای ماهی و نصفیرا برای دعموص و یك برك نصف آن شبیه ماهی ونصف آن بشکل دعموص **میگویم** دعموص کرمیست که درمیان آب ایستاده بهم میرسد **گویند** که روزی بهلول نزد رشیدرفت دید که رشیددعامیکند ومیگوید خداوندا بنده تو خالی از دوحال نیست یانعمتی باو رسیده که واجب است شکر آن یامبتلا بمصیبت است که واجب است صبربر آن پس بهلول گفت اگرمردی ذکرخودرا برپاکندو بدبرتو فروبرد آیانعمتی است که شکر آن واجب است یامصیبتی است که صبربر آن واجب است پس رشید متحیرشدوهیچ نگفت **صدوق** طاب ثراه درعیون الاخبارذکر کرده است که خبر دادمارا قطان ازعبدالرحمن حسینی از محمد فرازی از عبدالله اهوازی ازعلی بن عمرو ازابن جمهور ازعلی بن بلال ازعلی بن موسی الرضا از موسی ابن جعفر بن محمد ازمحمدبن علی ابن الحسین ازحسین بن علی ابن ابیطالب از رسول صلی الله علیه و آله از جبرئیل از میکائیل از اسرافیل ازلوح از قلم که خدایتعالی میفرماید ولایت یعنی دوستی علی بن ابیطالب علیه السلام حصار منست وکسی که داخل شد بحصار من ایمن میشود از عذاب من **میگویم** در روایاتست که این سند خوانده نمیشود بربیماری مگر آنکه شفامییابد ونه برصاحب صرعی مگر آنکه افاقه مییابد ومجرب شده است این چند بار واگر آنرابنویسند وبآب بشویند وبیاشامند شفا میدهد ازدردها پس تجربه بکن این را ونظر کن به «والاناساذکر هم وحدیثهم روی جدنا عن جبرئیل عن الباری» ودوست بدارمردمیرا که ذکر وخبر ایشان راروایت کرده است جد ما ازجبرئیل از خدایتعالی استاد ابوالقاسم قشیری گفته است که این حدیث باین سند بیکی از سامانیه رسیده بود پس آنرا بآب طلا نوشت و وصیت کرد که با او درقبر دفن کنند چون وفات یافت او را بخواب دیدندباو گفتند که خدایتعالی با تو چه کرد گفت مرا آمرزید بسبب آن که این حدیث را از روی تعظیم و احترام باب طلا نوشتم

**مؤلف** کتاب عفی الله عنه گوید سلطان حویزه این اشعار بمن نوشت و مرا برفتن نزدخود تکلیف نمود و من در آن اوقات بشوشتر بودم (یا اخا بشرناتاخرت عنا قداسانا ببعدعهدك ظنا)

کم تمنیت لی صدیقا صدوقا فاذا انت ذلك المتمنی

فبعضن الصبا لما تثنى وبعهد الصبا وان بان عنا کن جوابی لکی ترد شبابی لاتقل للرسول کان وکنا

**فصل** درحدیث است که یکی از بنی اسرائیل بمعاصی و گناهان رغبت تمام داشت روزی سگی دربیابان دید که ازتشنگی زبان بیرون آورده است پس براو ترحم نمود وعمامهٔ خود راگشوده آب ازچاه ازبرای او کشید واورا سیراب کرد خدایتعالی بیکی ازپیغمبران که در آن عصر بودوحی فرستاد که من جزا دادم سعی اورا وآمرزیدم گناهان اورا بسبب ترحم او بر آفریده من پس این قصه بآن شخص رسیده وازمعاصی توبه کرد **مرویست** که شخصی سنگی درمجرای آب گذاشت که مردم برسر آن بگذرند چون آب ازآنجا خشك شد شخصی دیگر بیامد وسنك را برداشت که مبادا بپای کسی بخورد خدایتعالی بپیغمبر آنزمان وحی فرستاد که هردوایشانرا آمرزیدم **علی ابن براهیم** ثقه روایت کرده است که حضرت مریم علیها السلام حامله بود به عیسی نه ساعت قرار داده بود خدای تعالی هرماه رابرای او یکساعت پس جبرئیل علیه السلام ندابمریم کرد که حرکت بده ساق نخل رابخود یعنی نخل خشك راپس بیرون آمد که نخلرا طالب کند ودرآنزمان بازار بود پس جولاها اورا استقبال کردند ودرآنوقت همه ایشان صاحب ثروت وکسب مبارك وحال نیکو بودند پس بمریم عرو کردند ودرحالیکه استران اشهب یعنی سفید مایل بسیاهی سوار بودندمریم بایشان گفت کجاست درخت نخل خشك پس اورا استهزا نمودند وزجر کردند بایشان گفت قرار بدهد خدا کسب شمارا باندك وشما را عاربرمردم نماید بعدازآن تجار روباو کردند واورا بنخل خشك دلالت نمودند پس بایشان گفت خدا برکسب شمابرکت دهد ومردمرا بشما محتاج گرداند **میگویم** بعضی ازمحققین گفته اند که نکته درسرعت حمل عیسی علیه السلام این بود که آنحضرت بوجود آمد تاآنکه بشارت دهد باحمد صلی الله علیه وآله وازحق مبشر است که بشتاب بیاید واما جولا پس آنچه بمریم علیها السلام کرده بودند ازنقصان عقلی ایشان بود همچنانکه آنحضرت فرموده است که عقل چهل معلم عقل یك جولاست وعقل یك جولا عقل یکزنست وزن عقل ندارد **در حدیث** است که مشورت مکنید بامعلمین ونه با جولاها پس بدرستی که خدایتعالی سلب کرده است عقول ایشان را **سید** رضی الدین علی بن طاوس نورالله ضریحه گفته است که خلیفه مکرر ازمن خواهش میکرد که قاضی مردم بشوم ودعای ایشانرا قطع وفصل نمایم گفتم یا عبادالله دعوی واقعشده است عیان عقل من وهوای من و از من محاکمه میخواهند چون نزد من حاضرشدند عقل من بمن میگفت میخواهم ترا براه بهشت برسانم ولذات و نعیم آنرا بتو بدهم هوای من بمن میگفت آخرت سخنی است که میشنوی و افسانه ایست که گفته میشود ومن میخواهم که لذات حاضره ونعیم معجل موجودرا بتوبرسانم پس ایشان حکم عدل میخواهند یکروز حکم برای عقل میکنم ویکروز برای هواحکم مینمایم وهردو

ایشان مدت پنجاه سال است که بمنازعه و کشاکش ایستاده بخصومت مشغولند و در بعض اوقات امر ایشان شدة میباید پس کسیکه قادر بحکم وفصل یکقضیه نباشد چگونه میتواند دعای مختلفه مردمرا که طریق حکم آن ظاهر نباشد قطع وفصل نماید پس گفتم کسیرا ببینید که عقل وهوای او درطاعت خدا متفق باشند وازمهمات خود فارغشده باشد واورا مابین خود قاضی کنید **جامع** دیوان شریف مرتضی گفته است که از بعض مشایخ شنیدم که میگفت عیبی دراشعار مرتضی نیست مگر آنکه رضی برادراوست پس اگر مرتضی بشعرخود متفرد بود شاعرترین عصر خود میبودی **مباحثات** شافعی وحنفی شافعی گفته است که ابو حنیفه میگوید هرگاه مردی دراقصی بلاد هند دختری باکره را درروم عقد کند و بعد از چند سال نزد دختر بیاید واورا آبستن بیند وچند اولاد نزد او بیند پس بدختر بگوید که این اولاد کیستند دختر بگوید که اولاد تواند پس دختر را نزد قاضی حنفی بمرافعه برد قاضی حکم میکند بآنکه اولاد از صلب آنمردند وباو ملحق میشوند هم درظاهر وهم درباطن میراث میبرند از او ومیراث میبرند ازایشان واگرمرد بیچاره گوید چگونه این اولاد ازمن اند وحال آنکه هرگز بادختر نزدیکی نکرده‌ام قاضی میفرماید که احتمال دارد که محتلم شده باشی ومنی تو به پنبه لحاف ریخته وباد آن پنبه را بفرج زن رسانیده باشد پس از آن حامله شده باشد پس ای حنفی آیا این حکم مطابق است باکتاب یا سنت حنفی میگوید بلی پیغمبر فرموده است «الولدللفراش» وفراش محقق میشود بعقد پس شافعی این حلم را منع میکند وبرحنفی غالب میاید **وایضاً** شافعی میگوید که حنفی گفته است اگر زنی شوهر او غایب بشود وخبر او منقطع شود پس مردی بیاید و باو بگوید که شوهر تو فوت شد پس آن زن بعداز عده شوهر کند واولاد بسیار ازاو بهم برسد پس شوهر اول ازسفر بیاید اولاد ازشوهر اول خواهد بود بدلیل قول پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم «الولدللفراش» پس شافعی غالب میاید دیگر آنکه ابوحنیفه میگوید هرگاه ذکر خودرا خرقه بپیچد وبا مادر یاخواهر خود مجامعت کند جایز است دیگر آنکه ابو حنیفه میگوید اگر کسی ندانسته مادر یاخواهر خودرا عقد کنند جایز است دخول بایشان زیراکه عقدشبهه است دیگر آنکه شافعی میگوید مذهب. تو ای حنیفی این است که جایز است برای مسلمانان هرگاه خواسته باشد نماز کند اینکه با نبیذ یعنی شراب که ازخرما یامویز یاگندم یاجو میسازند وضو کند وپوست سك راکه دباغت کرده باشند بپوشند وپوست سك بزیر پافرش نمایدوبر غایط خشك سجده کند وبلغت هندی تکبیر بگوید وبزبان فارسی یاعبرانی قرائت کند وبعداز فاتحه بگوید دوبرك سبز که معنی مدهامتان است پس برکوع برود وسر برندارد پس سجده کند وفاصله مابین سجدتین را بقدرفرود آمدن تیغ شمشیر قرار بدهد وقبل ازتسلیم تعمد کند بیرون آمدن حدث

پس نمازاوصحیح‌است واگرسهواً باد ازاو جداشود نمازاو باطل‌است پس حنفی برگردید و برشافعی رد کرد و گفت بدرستیکه شافعی مباح کرده است برای مردم بازیدن نزد وشطرنج رابا وجود آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده‌است بازندهٔ نزدوشطرنج مثل کسیست که عبادت میکند بت را ومباح کرده است شافعی رقص ودف ونی را وایضاً نزاع واقع شد مابین حنبلی ومالکی پس حنبلی گفت بدرستیکه مالك بدعتی چنددردین قرارداده است که هلاك نموده است خدا امت سابق را بسبب آن بدعتها ومالك مباح کرده است وطی غلام مملوك را واز پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مرویست که فرمود کسیکه لواط کند پسری را پس بکشید فاعل ومفعول راومالك درمنظومه خود گفته‌است « وجایز نیك الغلام الامرد لاسیما للرجل المجرد هذا اذا کان وحیدافی السفر ولم یجد انثی تفی الاالذکر» یعنی جایز است وطی پسر بیمو وتجویز کرده‌اند آنرا برای مردی که مجرد باشدواین درحالیست که هرگاه تنها درسفر باشد ونیابد زنیکه وفاباو کندمگر مرد پس حنبلی گفت ومن دیده‌ام مالکیرا که نزدقاضی ادعامیکرد به کسی که غلامی باو فروخته بود آنکه غلام تمکین بوطی نمیدهد پس قاضی حکم نمود که عیبی است در مملوك وجایزاست ازبرای مشتری ردآن بآن عیب وایضاً امام تومالك گوشت سك رامباح دانسته پس مالکی بحنبلی گفت ساکت بشوای حلولی ای مجسم مذهب توبقبیح وعارسزاوارتر است زیراکه مذهب امام تواین است که خدای تعالی جسم‌است که برعرش نشسته وبقدرچهارانگشت ازعرش بالا تراست هرشب جمعه پائین میآید ازآسمان دنیا وبام‌مساجد بشکل پسری بیمووموی زلف او پیچیده است دوکفش درپادارد روی آنها راازمروارید وگیسودارد برالاغی سوار میآید وعلمای حنابله بر پشت بامهای مساجد معالف میسازند وکاه وجودرآنها میگذارند که الاغ خدای ایشان بخوردودر یکی ازشبهای جمعه‌زاهدی ازحنابله بپشت بام‌مسجد رفته بود باین‌امید که خدای‌تعالی پائین‌بیاید واورا زیارت کند اتفاقاً پسری بیمو بهمان صفت که برای خدامیگویند ببام‌مسجددید بگمان آنکه خدای اوست بردست وپای اوافتاد وروودستهای اورا میبوسیدومیگفت ای‌سیدمن برمن رحم کن وازعذاب نجات بده پسر که‌اینحال دید خیال میکرد که زاهد با او ارادهٔ فجور دارد شروع بفریاد کرد وگفت ایهاالناس مرا دریابید که این مرد میخواهد مرا بگاید مردم از اطراف جمع شدند زاهد را زدند وپسر را ازاو خلاص کردند پس حاکم اورا حبس کرد علمای حنبلی بحاکم گفتنداین پسر خدای اوست اورا مرخص کن حاکم اورا مرخص کردوازاین مقوله وخرافات وتعجب‌است که با این اختلافات که درمیان ایشان است هرگاه ازایشان بپرسند که شما یك فرقه‌اید یا چهار فرقه میگویند یکفرقه ازجهة احتراز ازحدیث آنکه ناجیه یکفرقه‌اند وباقی درآتش اند **فصل** گویند که اعرابی درحال وضو اول روی خودرا شست وبعد ازآن دبررا وگفت ابتدا میکنم بطیب قبل

از خبیث گویند که نصرانیرا پرسیدند عیسی افضل بود یا موسی گفت عیسی مردگانرا زنده میکرد و موسی شخصیرا دید پس اورا زدو کشت وعیسی در گهواره تکلم مینمود وموسی بعد از هشت سال که بسخن آمدگفت خداوندا واکن بستگی زبان مراکه سخن مرا بفهمند پس ببین کدام یك ازایشان بهترند بخیلی بغلام خود گفت مائده طعام را بیاورغلام گفت استغفرالله بلکه اول باید دررا ببندم وبعدازآن مائده بیاورم بخیل گفت قربةالی الله تر اآزاد کردم گویند کنیزی برای خلیفه آورده بودند که بخرد خلیفه ازو پرسید قرآن خوانده گفت بلی خلیفه گفت این آیه در چه سوره ایست «فاستغلظ فاستوی علی سوقه» کنیز گفت در آخرسورهٔ فتح است بسم الله الرحمن الرحیم «انافتحنالك فتحاً مبیناً» ومقارن خواندن این آیه بند زیرجامه خودرا واکرد پس خلیفه تعجب نمود واورا ازخواص خود قرارداد مردی این آیه را شنید «وفی السماء رزقکم وماتوعدون» یعنی در آسمان است رزق شما وآنچه وعده بشماشده است گفت نردبان باین بلندی ازکجابیاوریم که بآسمان برسیم کنیزیرا ازاحوال مولای خود پرسیدند گفت نمازمیکند نشسته وجماع میکند ایستاده وهرگاه قرآن میخواند غلط میخواندوهرگاه دشنام میدهد صحیح میدهد بهائی رحمه الله گفته است که اعرابی ازحضرت علی علیه السلام پرسید سگی دیدم که بر گوسفندی جست وگوسفند آبستن شده چیزی ازاو متولد شد حلال است یا حرام حضرت فرمود اورا بخوردن اعتبار کن پس اگر گوشت بخورد سگست واگرعلف بخورد گوسفنداست اعرابی گفت میبینم آنرا گاهی علف وگاهی گوشت میخورد حضرت فرمود آنرا بآشامیدن اعتبار کن پس اگر بدهن بیاشامد گوسفند است واگر بزبان بیاشامد سگست اعرابی گفت دیده ام یکبار بزبان ویکبار بدهن میآشامد حضرت فرمود آنرا براه رفتن اعتبار کن پس اگر دررفتن بر گوسفندان مقدم برود یادرمیان آنها برود گوسفند است واگر بدنبال آنهابرود سگست اعرابی گفت یکبارچنین ویکبارچنان میکند حضرت فرمود آنرادرنشستن اعتبار کن پس اگردرسینه مثل گوسفند بنشیند گوسفنداست واگر دردبر بنشیند مثل سك سك است اعرابی گفت یکبارچنین ویکبارچنان مینشیند حضرت فرمودآنراذبح بکن پس اگرمعده دارد گوسفند است واگر امعاء دارد سك است اعرابی ازین کلام ازعلم حضرت مبهوت شد اعرابی ابوالاسود را دید که رطب میخورد پس یکدانه رطب ازدست او بر زمین افتاد دست درازکرد که آن را بر دارد اعرابی سبقت نمود که آن را بگیرد ابوالاسود تعجیل نموده آنرا برداشت وگفت برای شیطان نمیگذارم اعرابی گفت بخداقسم که شیطان سهل است بلکه برای جبرئیل ومیکائیل نیزاگر ازآسمان نازلشوند نخواهی گذاشت شخصی شنیده بودکه مردم میگفتند زنها بهیچ چیز مثل جماع رغبت ندارند وکسیکه ترك جماع کند نزد ایشان منکرومکروه است وازاو جدا میشوند خاست

که صدق و کذب آنرا معلوم کند بزن خود گفت من در مزاج خود بیمــــاری یافته ام حکیم مرا ازمجامعت منع کرده‌اســـت پس یکماه ترك جماع نمود روزی زن باو گفت من از طول بیماری تو بتنك آمده‌ام باید کنیزی تحصیل کنی تاترا خدمت نماید مرد غفلت نموده یکماه دیگر خود را ازمجامعت ضبط نمودروزی زن باو گفت خوابی دیده‌ام و میخواهم خود را برای عبادت خدا فارغ سازم وازدنیا ولذات دست بردارم مرد که این قصه شنید برخاست و بهمان مجلس هردو پای اورا بلند کردو بااومجامعت نمودچون فارغ شد باو گفت اکنون بهرجاکه میخواهی بروو ترك دنیابکن زن گفت خواب رابعلمای تعبیر گفته‌ام میگویند خواب شیطانیست وتعبیر ندارد **گویند** که یکی ازاعراب صحرا نشین وارد بصره شد وبسیار گرسنه بودپس ببازار آمدوقدری خرماوزیت گرفت وبگوشهٔ نشسته بخوردن مشغول شدمردی گرسنه نزداو آمدو باو گفت چه میخوری اعرابی گفت خرما وزیت که بمال خودخریده ام آنشخص گفت خو بندیاید اعرابی گفت بخرو ببین آنشخص گفت سفرهٔ غیر ازسفرهٔتو گسترانیده ندیده‌ام اعرابی گفت بلی اما چوب درپهلوی آن گذاشته‌است آنشخص گفت میگیرم ومیگریزم اعرابی گفت بدنبال تومیدوم وترا میگیرم آنشخص گفت مگر نشنیدهٔ که پیغمبر صلی الله علیه وآله فرموده‌است مرحبا برادامیکه فراهم بیایند بآن دستها اعرابی گفت این حدیث در کل کاریست **شعر** «یامن طلق الدمع وللنوم حبس یامن ملك القلب وللصدرجلس» ای کسیکه اشك‌راجاری ساخته وخوابرا حبس نموده ای ای کسیکه دل رامالك شدی وبسینه نشستی «عشاقك هام وما فیه نفس والروح له مابین عم وعبس» عشاق تومتحیرند ونفس درایشان نیست وروح ایشان مابین عم وعبس است یعنی **والنازعات** یعنی روح ایشان بحال نزعاست **گویند** که‌شخصی هر روزه به مجلس قاضی ابویوسف میآمد ومینشست وهیچ نمیگفت روزی قاضی باو گفت چرامتکلم نمیشوی وسخن نمیگوئی گفت ایهاالقاضی روزه دارچه وقت افطارمیکند قاضی گفت وقتیکه آفتاب غروب کند آنشخص گفت پس هرگاه آفتاب درنصف شب غروب کند باید گرسنه ماند ابو یوسف تبسم نمود و گفت خوب کردی که ساکت بودی و غلط کــردم کــه ترا بسخن در آوردم ساکــت باش بدرستیکه سکوت تو بهتر ازکلام تو است **گویند** که شخصی درخانه خود نشسته بود و آرزو میکرد که کاش نزد ما گوشت بود کــه طبخ میکردیم و مرق بعمل میاوردیم ناگاه زنی از همسایگان اوکاسهٔ آورد و گفت قدری مرق بما بدهید آنشخص گفت سبحان الله همسایگان میشنوند بوی آرزوهارا **شخصی** رادیدند که‌تسبیح دردست داشت ومیگفت «لاسبحان الله لاسبحان الله» باو گفتند چرا چنین میگوئی گفت میخواستم سی وسه بار «سبحان الله» بگویم چهل بار گفته‌ام اکنون میخواهم اضافه‌را بر گردانم **یکی از** قریه‌ها مؤذنی گرفته بودند که برایشان اذان بگویدوده درهم اجرت

اوراقرار داده بودند راضی نمیشد گفتند **حی علی خیر العمل** را بتو بخشیدیم شعر

ان قلت ما احسنه شادن فانما قصدی ما احسنه یضل ایری ضایعا فی استه کانه المغزل فی روزنه

اکر بکویم چه نیکوست بره آهو یعنی محبوب پس قصد من آنست که چه نیکوست ذکر من درد براو کم میشود چون میلی که در روزنه است وگفته اند **لم انس علقاً نکته وهو واسع☆وقد صرت نجساً منه لیس نظیف☆ وقال الخصا للزب نقعد هیهنا☆ وقال ادخلا ضیف الکرام یضیف** فراموش نکرده ام محبوبی را که بااو جماع میکردم وفرج او وسیع بود و نجس شده ام ازاوزیرا که پاك نبود خصیتین من بذکر میکفتند که ما باینجا بنشینیم ذکر گفت شمانیز داخل بشوید که میهمان خوبان مهمان داری میکنند وگفته اند « قالت وقد قلت العبی لی به یوما وقد قالت وما قاما لوان اسرافیل فی سوره ینفخ فی ایرك ماقاما » معشوقه بمن گفت درحالیکه باو گفتم بازی کن باذکر من روزی وحال آنکه ایستاده بود وذکر من نمی ایستد و اگر اسرافیل بصور خود درذکر تو بدمد نمی ایستد در مراسله «لما وردت فدیتها اسطرکم ارسلت جوابها الکی اخبرکم لو یمکننی بعثت مع خطیدی عینی لعل ساعة تنظرکم» چون سطور مکتوب شمارسیدند فدای آنها بشوم فرستادم جواب آنها راتا آنکه خبر بدهم شمارا بآنکه کاش ممکن بود مرا که بفرستم باخط دست خود چشم خودرا که شاید ساعتی شمارا ببینم **شخصی** پسرخودرا ببازارفرستاد که سر گوسفندی پخته برای او بکیرد پس پسر در بازار رفت وسری خرید درراه میآمد گوش وچشم وزبان آنرا خورد باقی را نزد پدر آورد پدر باو گفت وای بر تو این سر ناقص است گوش آن کجاست پسر گفت کرد بوده است گفت چشم آن کجاست پسر گفت کور بوده است گفت زبان آن کجاست پسر گفت گنك کر است آنشخص گفت مگر نمیدانی که معیوب مردود است آنرا بصاحبش رد کن پسر گفت بشرط عیب فروخته است **زنی دلاله** مردی را گفت زنی برای تو پیدا کرده ام کویا شاخ نرکس است مرد بشوق افتاد اورا تزویج نمود پیرزنی را دید درنهایت قبح منظر موی اوسفید چندین سال ازعمرش گذشته از حد یاس نه شاخ ونه سم نه دندان است پس بدلاله گفت چرا برمن دروغ گفتی و برمن خیانت کردی زن گفت والله دروغ نگفته ام اورا بشاخ نرکس تشبیه کرده ام زیرا که موی سر اوسفید وروی اوزرد وساقین اوسبز و باریکند **عایشه** نامی بزرك بحر کنندگان بانکشترخود نقش کرده بود **ما عرفت الخیر مذ عرفت الایر** یعنی خوبی ندیدم ازوقتی که ذکر را شناختم **جاحظ** کوید زنی پسر خودرا نزد معلم آورد و گفت این پسر اطاعت نمیکند میخواهم اورا بترسانی پس معلم ریش خودرا که درنهایت درازی بود بدهن گذاشت وسرخود را بجنبانید وبآواز بسیار بلند نعره کشید ازصدای اولرزه براندام مادر افتاد وهراسان شده حدثی از اوسرزد پس بمعلم گفت من بتو گفتم پسرمرا بترسان نه مرا معلم گفت وای بر تو نمیدانی که هرگاه

عذاب‌قومی نازلشود فرا می گیرد کناهکار وبیگناه‌را **احمدبن** دلیل میکوید روزی ازمکتب‌خانه میگذشتم‌معلمی‌دیدم که‌پسری نزد اُونشسته‌بود ودرس‌میخواند پسر گفت‌انجیل‌را که‌خلق کرده‌است معلم گفت‌موسی‌ابن عمران پسر گفت سر کین شتررا درمیان شکم‌او که مدور کرده‌است معلم‌گفت شیطانی که او را غائط گویند پسر گفت آدم پسر کیست معلم گفت پسر نوح من گفتم نوح ازاولادآدم است معلم‌بغضب درآمد وگفت‌آدم را بمن میشناسانی وحال‌آنکه منم ابوعبدالله معلم گفت ای اطفال دور اورا بگیرید پس اطفال دورمرا گرفتند بحدی مرا زدند که ازکثرت خون و جراحت ابلق شدم پس قسم‌خوردم که‌نزدیك هیچ‌معلم نروم **گویند** که‌شخصی‌نزدیکی‌ازمعلمین رفت دید که‌معلم ازطفلی پرسید دریارا که حفر کرده است پسردرجواب عاجز بودمعلم باو گفت ترا میزنم تاجواب بمن بگوئی من نزدیك رفتم و گفتم منهم نمیدانم اگرشما میدانید بفرمائید تامن و این طفل‌هردو بیاموزیم معلم گفت برادر آدم دریاراحفر کرده‌است

ابوحنیفه دید که شخصی نمازمیکرد امارکوع بجا نمی‌آورد باو گفت مگرنمیدانی که‌نماز بی‌رکوع باطل‌است آنشخص گفت‌بلی میدانم ولیکن‌شکم‌من‌بسیار بزرك ونفاخ است اگربرکوع بروم بی‌اختیار ضرطه ازمن صادرمی‌شود پس‌نمازبی‌رکوع بهتراست ازنماز باضرطه **شیخ بهائی** طاب ثراه روایت کرده‌است که روزی حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام باابن عباس درمسجدکوفه‌بودند و مذاکره علوم می‌نمودند ناگاه مردی وحشی‌ترین خلق خداکه سراو مونداشت داخل مسجد شد وسلام‌انکرد وبیرون رفت حضرت باابن‌عباس فرمود برو وازاین‌مرد بپرس که حاجت اوچه‌بود واز کجا میآید وبکجا میرود ابن‌عباس بیرون‌آمد واورا پرسید گفت‌ازخراسان‌میآیم پدرمن ازقیروان مادرمن ازاصفهان است ابن عباس گفت بکجامیروی گفت میخواهم برای تحصیل علوم ببصره‌بروم ابن عباس میگوید من خندیدم وباو گفتم ایمرد حضرت امیررا میگذاری وبرای طلب علم ببصره میروی وحال‌آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرموده است منم شهرعلم وعلی درآنست پس کسی که میخواهد بشهر درآید باید ازدرآن داخل بشود پس حضرت کلام ماراشنید وفرمود ای ابن‌عباس اورابپرس که کسب او چیست چون ازاو پرسیدم گفت مردی هستم جولاه حضرت فرمود راست گفته است حبیب من رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم که فرموده است یاعلی بترس از جولاها پس بدرستی که خدای تعالی برکت را از روزی ایشان برداشته است و ایشانند ارذلون پس فرمود ای ابن عباس میدانی که جولایان بپیغمبران و اوصیای ایشان از آدم تا امروز چه کرده اند ابن عباس گفت خدا ورسول و پسر عم رسول داناترند فرمود ای جماعت مردم کسی که می‌خواهد حدیث جولارا بشنود پس بر او باد بمعاشرت دیلم آگاه باش وکسی که با جولا راه برود روزی براو تنك میشود وکسی که

صیح کند باجولا برکت ازاومنع میشود عرض کردم یا امیرالمؤمنین چرا فرمود زیراکه دزدیده اند ذخیره نوح ودیك شعیب ونعلین شیث وجبه آدم وپیراهن حوا وزره داود وردای صالح وشمله ابراهیم یعنی پارچه ازکرباس وغیرآن که خودرا بآن می پیچید ونحوة اسحق ودیك یعقوب وکمربند یوشع وزیرجامه زلیخا وازار ایوب و آهن داود وانگشتر سلمان و عمامه اسمعیل وریسمان هاجر و فصیل اشتر صالح را وخاموش کرده اند چراغ لوط را وریك درآرد شعیب انداختند والاغ عزیز را دزدیدند وبسقف خانه آویختند وقسم خوردند که نه درزمین است ونه در آسمان ودزدیدند میل سرمه خضر وجانماز زکریا و کلاه یحیی و فوطه یونس وگوسفند اسمعیل و شمشیر ذوالقرنین و کمربند احمد وعصای موسی وبرد هارون وکاسه لقمان ودلوعیسی راومریم سراغ راه ازایشان کرد پس ایشان بغیرراه اورا دلالت کردند ودزدیدند رکاب نبی را صلی الله علیه وآله وسلم ولجام فرس مرا وگوشواره فاطمه را وکفش حسن ومندیل حسین وقماط ابراهیم وزیرجامه ابوطالب وپیرهن عباس وحصیرحمزه ومصحف ذی النون و مقراض ادریس را وآب دهن بکعبه انداختند ودرچاه زمزم بول کردند و خار درراه مسلمانان انداختند وایشانند شعبهٔ بلاوآلت فتنه وبافنده غیبت وباری کنندگان خوارج وخدای تعالی برکت را ازایشان برداشته است بسبب بدی اعمال ایشان وایشانند رهط که خدای تعالی در کتاب عزیز میفرماید «وکان فی المدینة تسعة رهط یفسدون فی الارض ولا یصلحون» یعنی وبود درمدینه نه طایفهٔ که فساد میکردند درزمین واصلاح نمی نمودند و این نه طایفه جولا وحجامند پس باایشان مخلوط مشوید ومشارکت مکنید زیرا که خدایتعالی نهی کرده است از مشارکت ایشان

**فصل** یهودی ازحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسید خبرده مرا از عددی که بوده باشد درآن نصف و ثلث وربع وخمس و سدس وسبع و ثمن وتسع و کسر نداشته باشد حضرت فرمود اگر ترا بگویم مسلمان میشوی گفت بلی حضرت فرمود ضرب بکن ایام هفته را درایام ماه و مجموع را درایام سال چون کردند چنین بود پس یهودی مسلمان شد آن هفتاد وپنج هزار و ششصد است

گویند که حجاج دزدی گرفته بود پس امر کرد که هفتصد تازیانه باوزدند هریك تازیانه که باومیزدند میگفت خدایاشکر اشعث که درمجلس بود باو گفت میدانی چراهفتصدتازیانه بتوزدند گفت نه اشعث گفت ازبسیاری شکرتو مگر نمیدانیکه خدافرموده است «لئن شکرتم لازیدنکم» یعنی شکر کنید برشمازیادمیکنم دزد گفت اینکلام درقرآنست اشعث گفت بلی آنشخص گفت لاشکرالاشکرا پس برمن زیاده مکن بشکرمن ومرا ازشاکرین دور گردان امارت حجاج درعراق بیست سال بود و آخرکسیرا که بقتل رسانید سعید بن جبیر بود پس خوره درشکم او بهم رسید وبجهنم واصل شد ابوحارث را

گفتند براین مادیان لاغر که سوار میشوی هر کز شده است که ازهمراهان مقدم بشوی و پیش بروی گفت بلی یکبار با قافله میرفتیم راهی تنك درپیش آمد چون خواستند که بر گردند ومن از همه مؤخر تر بودم پیش افتادم وبر گشتم **واز مکارم** آنست که پیغمبر صلی الله علیه و آله باابوذرفرمود بدرستی که بیشتراهل جهنم کسانی اند که تکبر میکنند شخصی عرضکرد یارسول الله آیا کسی ازتکبر نجات می یابد حضرت فرمود بلی کسی که لباس پشمی بپوشد وسوار الاغ بشود وبافقرا مجالست نماید ودرشرح حماسه است بدرستی که یزیدبن عبدالملك کنیزی داشت حبابه و بمحبت والفت بااو بی اختیار بود دروزی این سخن درمیان آورد که دنیای بی اعتبار یکروز کسیرا براحت نگذاشته است من میخواهم که صدق وکذب اینرا معلوم کنم پس باکنیزخود درخلوت بنشست واسباب عیش ازهرجهة آمـاده ساخت و بخادمان امر کرد که هیچکس نگذارند که نزد او برود و بحبابه امر کرد که قدری شراب باوداد وبغنا مشغول شدند پس حبابه انارطلبید وقدری دانه انار بدهن گذاشت یکدانه بگلوی او نشست وراه نفس او مسدود شد وهرچه سعی می کردند بیرون نمیآمد بعدازاندك زمانی هلاك شدیزید ازمشاهده این حال بیطاقت شد وجامه صبوری اوپاره گردید وبنوحه وزاری وبیقراری مشغولشد وازدفن حبابه منع کرد چون قدری ازروز گذشت مشایخ قریش نزد او آمدند و اورا ملامت کردند و گفتند چرا نمیگذاری که اورا دفن کنند ودفن نکردن آن عیب وعاراست پس خواهی نخواهی رخصت داده اورابر-داشتند وخود بعقب جنازه اوراه میرفت و بدست خود اورا بخاك سپرد چون بر گردید اشاره بقبراو میکرد ومیگفت « اذاما دعونا الصبر بعدك ذاالعرا اجاب البكاء طوعاولم يجب الصبر » یعنی هرگاه صبرو گریه را بعد ازتو بخوانیم اجابت میکند ماراگریه باختیار واجابت نمیکند صبر « فان ينقطع منك الرجاء فانه سيبقى عليك الحزن ما بقى الدهر » پس اگر قطع امید ازتوشد پس بدرستیکه باقی میماند حزن برتو مادام که دنیا باقیست. وبعدازحبابه پانزده شب زنده بود ومرد **یکی از حکما** راگفتند چگونه درجمع مال میکوشی وحال آنکه نود سال ازعمرتو گذشته است گفت مرد بمیرد ومیراث ازاو بماند که دشمنان بخورند بهتراست ازآنکه محتاج دوستان باشی **شیخ بهائی طاب** ثراه درمرثیه والد خودکه دربحرین وفات یافته بود گفته است مرثیهٔ شیخ بهائی دروفات پدر

قف بالطاول و سلها این سلماها ورد من جرع الاجفان جرعاهـا وردد الطرف فی اطراف ساحتها و ارج الروح من ارجاء ارجاها فـان يفتك من الاطلال مخبرها فلايفوتك راهـا و ريـاهـا ربوع فضل يضاهی التبر تربتهـا ودارانس يحاكی الدر احصاها غدا علی جيرة حلوا بساحتهـا صرف الزمان فا بلاهم و ابلاها بدور یم غمام الموت جللهـا شموس فضل سحاب الرب غشاها فللمجد يبكی عليهاجازعا اسفـا والدين يندبها والفضل يبغاها يا جند ارمنـافی ظلهم سلفت

ماكان اقصرها عمراواحلاها اوقات انس قضيناها فماذكرت الاوقطع قلب الصب ذكراها- ياجيرة هجروا واستوطنوا هجرا واهاالقلب الممنا بعدكم واها رعياالليلات وصل بالحمى سلفت سقياًالايامنابالخيف سقياها لمقدكم شق جيب المجدوانصدعت اركانه وبكم ماكان اقواها وخرمن شامخات العلم ارفعها وانهدمن باذخات العلم ارساها ياثاويا بمصلى من قرى هجر كسيت من حلل الرضوان ارضاها أقمت يابحرفى البحرين فاجتمعت ثلاثة كن امثالا واشباها ثلاثة انت انداها و اغزرها جوداً و اعذبها طعماً واصفاها حويت من درة العليا ماحويا لكن درك اعلاها واغلاها يا اخمصا وطئت هام السها شرفاً سقاك من ديم الوسمى اسميها ويا ضريحاعلى فوق السماء علا عليك من صلوات الله ازكاها فيك انطوى من شموس الفضل اضوءها ومن معالم دين الله اسناها ومن شوامخ طود العز ارساها ذرى وارفعها قدرا وانهاها فاسحب على الفلك الاعلى ذيول علا فقد حويت من العلياء اعلاها عليك مناسلام الله ما هدرث على غصون اراك الروح ورقاها

بود ازبراى شيخ ابوجعفر طوسى در اوقاتيكه بخدمت سيد مرتضى طاب ثراه درس ميخواند دوازده اشرفى وازبراى ابن البراج هرماه هشت اشرفى روزى شيخ مفيد در مجلس درس سيد تشريف آورد پس سيد ازجاى برخاست وشيخ را بجاى خود نشانيد شيخ امر كرد كه سيد بحضور او درس بگويد وشيخ را از كلام سيد خوش ميآمد وسيد ازمال خود بجهة كاغذ فقها وقف كرده بود وحكايت ديدن مفيد فاطمه عليها السلام زادرخواب واينكه حسنين را آورد وبشيخ فرمود كه اين دو پسر مراتعليم كن ودرصبح همانشب فاطمه بنت ناصر دو پسر خود رضى و مرتضى رانزد شيخ آورد و گفت ايندوپسر مرافقه تعليم كن مشهوراست شيخ بهائى طاب ثراه درقول خدايتعالى **واذا راواتجارة او لهواً انفضوا اليها و تركوك قائماً قل ماعندالله خير من اللهو ومن التجارة والله خير الرازقين** فرموده است اگربگوئى نكته در تقديم تجارت برلهو در اول آيه و تقديم لهو برتجارت در آخر آيه چه چيز است ميگوئيم تجارت امريست مقصود كه قابل است اهتمام را فى الجمله واما لهو پس امريست حقير ناچيز وقابل اهتمام نيست ومقام تشنيع بر كفار وسرزنش ايشان اقتضا ميكند تدلى را از اعلا بادنى پس مراد والله اعلم آنست كه اينجماعات را سعى و اهتمام بر وظايف دينيه وامور متعلقه بمذهب و دين نيست وقدم ثابت در اهتمام باو امر الهيه نبوده بلكه هرگاه رو ميداد برايشان امرى از امور دنيا كه اميد نفعى بآن ميداشتند مثل تجارت اعراض ميكردند از آنچه در آن بودند از عبادت خدا و نظر نميكردند بايستادن تو در ميان ايشان و بيرون ميرفتند درحالى كه قرار دهنده بودند آنچه راكه اميد نفع بآن ميداشتند نصب العين خود بلكه هرگاه حاصل بشود براى ايشان چيزيكه نفع آن كمتر باشد ازتجارة و آن لهواست رو ميگردانند

برای آن ازعبادت وسرمیپیچند ازذکرخدا وازپیش تو بیرون میروند و حیا نمیکنند ازتـو که ایستادهٔ وبایشان نگاه میکنی پس ظاهر شد آنچه‌اقتضا میکند تقدیم تجارت‌را برلهو دراول آیه و اما تقدیم لهو برتجارت درآخر آیه پس بدرستیکه مقام در اینجا اقتضا میکند ترقی را ازادنی باعلا وغرض تنبیه ایشان است بانکه آنچه نزد خداست از اجرجزیل و ثواب عظیم‌بهتراست از این نفع قلیل که حاصل میشود برای شما ازلهو‌بلکه بهتر از این نفع دیگر کـه اهتمام میکنند بشأن آن وقرار داده‌اید آنرا نصب‌العین خود وگمان میکنیدآنرا بزرگترازاین مطالب خود و آن تجارتیست که فی‌الجمله قابل است **روزی حجاج خطبهٔ خـواند پس گفت بدرستی کـه** خدایتعالی امر کرده است مارا بطلب آخرت‌ومؤنت دنیا را ازما کفایت کرده حسن‌بصری‌این‌راشنید پس گفت این کلامیست که ازمؤمن گم شده وازسینه منافق بیرون‌آمده است درروضهٔ‌کافی‌بطریق صحیح ازمحمدبن مسلم مرویست‌که حضرت امام محمد باقر علیه‌السلام فرموده بودند همه چیزها آب بود وعرش خدابرآب پس خدایتعالی امر کرد باب پس مشتعل شد آتش پس خاموش شد واز خاموشی آن دودی‌بلند شد پس بیافرید ازآن دودآسمانها را از خاکستر تا آخرحدیث **فصل** برای دردندان ادعیه وآیات قرآن بسیار است واین کیفیت را تجربه‌کرده‌ایم ما و غیر ما وآن این است که اگر صاحب وجع نزدتو بیاید دوازده بار **بسم‌الله الرحمن الرحیم** بخوان ونام‌مادر اورا بپرس‌ودوازده‌بار بسمله بخوان‌واورا‌ازدرد دندان بپرس که ایاشیصی است یازننده‌است پس دوازده بار بسمله بخوان واورا بگو تا چند سال میخواهی درد دندان ترا ببندم و دوازده بار بسمله بخوان واورا امرکن‌که انگشت خودرا بردندان درد بگذاردواین عزیمت‌رامکرربخوان تا درد ساکن شود **بسم‌الله الرحمن الرحیم اسکن ایها الضرس المضروس فی الحنک المغروس فی‌اللحم المحبوس بقدرةالله الملك القدوس الله خلقك وفی‌اللحم انبتك و یسئلونك عن‌الجبال فقل ینسفها‌ربی نسفا فیذرها قاعاً صفصفاً لاتری فیهـا عوجاً ولاامتا فاماته‌الله مائة عام مت عن فلان‌بن فلان بقدرت من لایموت**

کیفیت دیگرآنست‌که «کهیعص» را بنویس ومیخی بدست بگیر وآیة‌الکرسی را بخوان و بگو **اللهم صل علی‌محمد و آل محمد** وشفای درد راازخدا بطلب وصاحب دردانگشت‌برموضع دردبگذاردپس میخرا هفت‌بار برحرف اول بکوب اگرساکن‌شد فبها والااین عمل را بحرف‌دوم وسوم‌وچهارم‌بجابیاوردازحضرت صادق علیه‌السلام مرویست کسی‌که قرآن‌بخواند باعث‌تسقیف‌عذاب‌از پدرومادر اومیشودهرچندکافرباشدآیا نمیدانیکه‌نگاه‌کردن‌بقرآن‌عبادتست‌وازآنحضرت‌مرویست که سوره ملك مانع است ازعذاب قبر و بدرستیکه نماز میکنم بآن سوره‌بعداز نماز عشادرحال

آنکه نشسته‌ام وبود آنحضرت که شکر صدقه میداد ومیفرمود آنرا ازهمه چیزدوست ترمیدارم وخدافرموده است «لن‌تنالوا‌البر حتی تنفقوا مما تحبون» یعنی نمیرسید بخوبی مگر آنکه انفاق بکنید از آنچه دوست میدارید یکی ازخلفا شخصی را بی تقصیر محبوس نمود چندین سال در حبس نگاهداشت چون محبوس را اجل رسید وعلامات مرك برخود دید رقعه نوشت وبزندان بان گفت چون من مردم این رابخلیفه برسان زندان بان بعدازفوت اورقعه را بخلیفه دادخلیفه دید که نوشته است‌ای غافل بدرستیکه خصم‌ازپیش رفت ومدعی‌علیه‌ازعقب میاید ومنادی‌جبرئیل است وقاضی محتاج بشاهدنیست چون‌هدبة عذری را حاضر کردند که بقتل برسانند بزن خود رو کرد و گفت «فلاتنکحی‌ان فرق‌الدهر بیننا اغم‌القفاوالوجه‌لیس با زعا» یعنی تزویج‌مکن‌بعداز من اگرزمانه دربین ما جدائی انداخت موی‌پشت‌سرتودرازوموی‌روی‌تو ظاهر نیست‌پس‌زن‌کارد برداشت وبینی خود را برید و گفت الحال خاطرجمع باش پس هدبه‌گفت الحال مرك گواراست یکی ازحکام ازبیماری شفا یافت ابن‌دخان این اشعارباو نوشت «نذرالناس بعد برئك صوماً وغیر انی نذرت وحدی فطراً عالماً ان یوم برئك‌عید لاارى صومه وان‌كان نذراً» یعنی نذر کردند مردم‌که بعدازرفع‌بیماری توروزه‌بگیرند ومن تنهانذر کردم افطاررا ازجهة آنکه میدانم‌که روز شفای توعید است وروزهٔ آنرا خوب نمیدانم هرچندکه‌نذرباشد شخصی بدیگری گفته بود مرا حاجت کوچکی بتوهست گفت بگذار تابزرك شود شیخ بهائی قدس‌الله روحه گفته‌است که‌عالم تمام زنده و ناطق است وهیچ چیزنیست مگر آنکه تسبیح میکنند بحمد خداولیکن نمیفهمید تسبیح آنها را اما بعضی سخنان شنیده میشوند ومفهوم میکردندمثل کلام دونفر که درلغت‌متفق باشند پس میفهمدهریك ازایشان کلام دیگری‌را وبعضی سخنان‌شنیده میشوند ومفهوم نمیکردند مثل کلام دونفر که‌درلغت مختلف باشند وازآنجمله است شنیدن ما آوازحیوانات را و شنیدن حیوانات‌آواز مارا وبعضی‌ازسخنان نه‌شنیده میشوند ونه مفهوم میکردند مثل غیرآنها واین‌نسبت به محجوبین است واما غیرایشان پس کلام هرچیزی را میفهمند بودند تلامذهٔ افلاطون سه فرقه اشراقیون ورواقیون ومشائین اشراقیون کسانی‌اندکه مجرد کردندالواح عقول خودرا از نفوس کونیه پس تابیده برایشان انوار لمعات حکمت ازلوح نفس افلاطونیه بیواسطه عبارات واشارات ورواقیون کسانی‌اندکه‌دررواق‌خانه مینشستندوقواعد حکمت‌رابااینحالت ادراك‌میکردند وارسطو ازآنجمله بود ومشائین کسانی‌بودندکه برکاب اوراه‌میرفتند وحکمت را میآموختند گویند که شخصی‌برای دشمن‌خودازنصاری‌دعا میکردومیگفت‌خدا عمرترادرازکندوچشم تراگشاده دارد و قراربدهدروزمراقبل‌ازروزتو بخداقسم که خوشحال‌میکندمراآنچه‌خوشحال‌میکند تراپس نصرانی

اورا صله بسیار داد ومعنی سخن اورا نفهمید زیرا کـه این سخن نفرین است نه دعا چنانچه شیخ بهائی طاب ثراه فرموده است که معنای درازی عمر اینست که مسلمانان از جـزیه تو منتفع بشوند وواکردن چشم عبارت ازسکونست ومراد کوری چشم است وقرار بدهد روز مرا قبل از روزتو یعنی روزیکه من داخل بهشت میشوم قبل ازروزی باشد که تو بجهنم میروی وخوشحال می کندمرا آنچه تراخوشحال میکندپس بدرستیکه عافیت هردورا خوشحال کرده است در کتاب صراط المستقیم مرویست که روزی ابن جوزی برسرمنبر میگفت بپرسید ازمن قبل از آنکه مرا نه بینید پس زنی برخاست وگفت روایت شده است که علی عليه السلام درشبی که سلمان فوت شد بمداین آمد واورا دفن کرد وبر گردید صحیح است یانه ابن جوزی گفت صحیح است زن گفت پس چون عثمان را کشتند سه روزدرمزبله افتاده بود وعلی اورا میدید چرادفن نمیکرد ابن جوزی گفت بلی اورادفن نکرد زن گفت پس لازم میآید که یکی ازایشان برخطا باشـد ابن جوزی گفت اگرتو بی اذن شوهرازخانه بیرون آمده باشی لعنت خدا برتو باد واگر باذن اوبیرون آمده باشی لعنت خدا براو باد زن گفت عایشه که بحرب علی بیرون آمده باذن پیغمبر بود یابی اذن او پس ابن جوزی ساکت شد وهیچ نگفت امام فخرالدین رازی دراول سرالمکتوم گفته است که ثابت بن قره ذکر کرده است که بعضی حکما کحلی ترتیب داده اند که هرکس بچشم میکشد چشم او بمرتبه قوت بهم میرساند که اشیای بعیده را نزدیك میبیند یکی ازاهل بابل آنرا ساخت وبچشم کشید پس جمیع کواکب وسیاره رادر مواضع آنها میدید وچشم اودراشیای کثیفه نفوذ میکرد وآنچه پشت سراو بود میدید پس من وقسطابن لوقا اورا امتحان کردیم وداخل خانه شدیم وکتابـی نـوشتیم واو آنرا ازبیرون میخواند واول سطر آنرا بما نشان میداد که گویا با ما بود و باکاغذ میگرفتیم ومینوشتیم ومابین ما دیواری محکم بود واو نیز کاغذ میگرفت وآنچه ما مینوشتیم مینوشت گویا نگاه بما میکـرده گفته اند که زرقای یمامه سوار راازسه روزه راه میدید وحکایت اومرغ قطارا مشهور ودر کتب نحو مسطوراست **فصل** در استدلال بر افضلیت پیغمبر صلی الله علیه وآله برسایر انبیا علیهم السلام شیخ بهائی طاب ثراه گفته است که انسان یاناقص میباشد وآن ادنی درجاتست ویاکامل است فی ذاته اماقابل بتکمیل غیرخود نیست وایشان اولیاءاند ویاکامل است فی ذاته وقابل است بتکمیل غیرخود وایشان پیغمبرانند وایشان دردرجه عالیه اند بعدازآن کامل وتکمیل غیرخودو یرکس درجات او در تکمیل غیر باین دو مرتبه اعظم باشد درجه نبوت وکامل ترخواهد بود هرگاه این را شناختی پس میگوئیم در وقت بعثت پیغمبر صلی الله علیه وآله عالم مملو بود از کفر و شرك و فسق امـا یهود پس بودند بر مذاهب باطله در تشبیه وافترا برپیغمبران و تحـریف توریة تا آنـکه این مذهب را بنهایت

رسانیدند ولاما نصاى پس بودند که اثبات میکردند دو خدارا وحلال میدانستند نکاح مادر ودختررا و اماعرب پس بت میپرستیدند ونهب وغارت میکردند ودنیا ازین اباطیل مملو بود وچون پیغمبر ﷺ مبعوث شد بدعوت حق پرداخت وایشان را بدین اسلام هدایت کرد ودنیارا از باطل بحق گردانید وازدروغ براست وازظلمت بنور مبدل گردانید و این کفریه وجهالت را مضمحل و نابود نمود و زبان اطراف عالم را بکلمه طیبه توحید جاری ساخت و دلهای ایشان را بنور معرفت الله منور گردانید و خلایق را از دوستی دنیا ملول و بمحبت آخرت و قیام بمراسم عبادت مشغول ساخت وهرگاه معنی نبوت نیست مگر تکمیل دو قوة نظریه وعملیه ومی بینم که این معنی بسبب مقدم محمد ﷺ کامل تر وبیشتر است ازآنچه ظاهر شد بسبب موسی وعیسی علیهما السلام میدانیم اینکه محمد سید کاینات وسرور پیغمبران وپیشوای برگزیدگان است **فائده سر بعد الطعام ولو خطوة** یعنی راه برو بعد ازچیز خوردن و هرچند یکقدم باشد **نم بعد الحمام ولو لحظة** بخواب بعد از حمام وهرچند که یك لحظه باشد **بل بعد الجماع ولو بقطرة** بول کن بعد از جماع هر چند یکقطره باشد **عمرو بن عبدود** مردی بود جبار و درشجاعت ودلاوری یگانه ومشهور بود حضرت امیرالمؤمنین ضربتی باوزد ویکپای اورا قطع کرد پس عمروپای بریده خود را گرفت بحضرت انداخت حضرت درپشت شتر خودرا پنهان ساخت پای بریده بدست وپای شتر گرفته آنها رابشکست **مردی** صحرا نشین مناری دید ازدرازی آن تعجب نمود پرسید این چیست گفتند این چاهی بود که رطوبت آن زیاده شده بود پس آن را بالا کشیدند تارطوبت آن خشک شود باز آن را برمیگردانند **صوفی** را در حلقه ذکر وجد گرفت از حال طبیعی بیرون رفت وبخیال فاسد خود بعرش وکرسی عروج نموده و دربین حرکت کاغذی ازسر او برزمین افتاد پس این مصرع رامکرر می خواند آنچه برسر داشتیم انداختیم رفیق او نیز که درحال وجد بود بجواب او گفت غم مخور شیخا که ما برداشتیم

ودراین زمان یکی ازمشایخ صوفیه از یکی ازامرای پادشاه اسبی برای سواری طلبیده بود امیر غلام را نزد شیخ فرستاد که بپرسد اسب بچه رنك وچه صفت باشد اتفاقاً شیخ بحال وجد ورقص بود وبخیال خود بعرش وکرسی سیر مینمود و غلام پیغام امیررا باو رسانید شاگردان شیخ گفتند الحال شیخ بعالم ملکوتست غلام خواست برگردد ناگاه شیخ این سخن مکرر نمود اگراستر بود بهتر بود پس غلام تعجب نمود که چگونه اقطار سموات را دریکساعت طی کرد وبزمین نزول نمود و حال آنکه جناب پیغمبر ﷺ آسمانهارا سیر نمود درطول یك شب بدانکه مشایخ صوفیه تسبیح چوب بدست میگیرند واقتدا باسلاف خود مینمایند یکی ازایشانرا ازسبب آن پرسیدم گفت تسبیح چوب

سبکتراست وازتربت حسینی پاکیزه تر و تربت دست را سنگین و چرکین میکند وچشم ایشان کوراست ازاینکه چرك حسینیه عنبرالهی‌است که ازخاك حسینی بیرون آمده است وامامن پس اکثر آنست که تسبیح نپخته ازخاك حسین استعمال می کنم زیراکه به تربت نزدیکتراست و اماپخته پس بعضی گفته‌اند که بطبخ مستحیل میشود وازتربت بیرون میرود وشکی نیست غیرمطبوخ افضل است ازمطبوخ و هرچندکه هردو خوبند ومدتی قبل ازاین ضعفی بباصره من پیدا شده بود اتفاقاً برای زیارت عاشورا درتحت قبه حضرت سیدالشهداء علیه‌السلام بودم چون زواربیرون رفتند وخدمه در روز دوم وسوم روضه را جاروب کردند وغبار اززمین بلند شدکه مردم در میان روضه همدیگر را نمیدیدند پس من وجمعی دیگر بآنجا بودیم چشمهای خودرا کشودم که غبار بآنها داخل شد پس ازروضه بیرون رفتم وحال آنکه هر دوچشم من مثل چراغ روشن ومشتعل بودند وازآنوقت تا حال چشمهای خودرا معالجه نکرده‌ام مگر بآن خاك مبارك

و در عصر ما شخصی ازصوفیه دراصفهان بود ازاو نقل می کردند که شخصی پسری صاحب جمال داشت روزی اورا بخدمت شیخ آورد و گفت اورا آورده‌ام تا اوراد واذکار تعلیم او کنی پس پس شیخ پسر اورا دریکی ازحجرهای خانه خود جایداد پس شبی بمنزل پسر آمد وقدری بنشست وچون خواست برخیزد تسبیح بیرون آورد واستخاره نمود وبپسر گفت استخاره کرده‌ام که امشب نزد توبخوابم خوب آمده‌است پسر برخاست، و رختخواب گذاشته هریك جداگونه خوابیدند پس شیخ گفت استخاره کرده‌ام که باتو دریك رختخواب بخوابم خوب آمده است پس برفرش پسر آمد و خوابید پس گفت استخاره کرده‌ام که دست درگردن تو کنم و بخوابم خوب آمده پس خبث نیت شیخ بپسر معلوم شد زیراکه تشویش واضطراب از اومشاهده می کرد ودرآثار مرویست که هرگاه ذکر مرد برخاست دوثلث عقل اومیرود پس پسر ساکت شد شیخ گفت یاصبی استخاره کرده ام که قدری ازنور خود درشکم تو گذارم خوب آمده‌ست پسر یقین کرد که شیخ اراده سپوختن دارد فریاد برآورد ایمسلمانان مرادوبابید که شیخ میخواهد بامن لواط کند پس کسانی که بآنحوالی بیداربودند جمعیت نموده پسررا از نور شیخ خلاص کردند ونزد پدرفرستادند و گذارش احوال شیخرا برای پدر نقل کردند مردم ازدیانت شیخ وزهد او ظاهراً وشراکت برادراوشیطان باطناً تعجب کردند یکی از علمای وقت ببهلول گفت درحدیث صحیح وارد شده‌است که درروزقیامت اعمال شیخین را دریکطرف ترازومیگذارند واعمال تمام مردمرا درطرف دیگر می‌نهند اعمال شیخین برهمه زیاده میآیند بهلول گفت اگر این حدیث صحیح باشد پس عیب درترازوست در تواریخ مسطور استکه بهلول دیوانه‌نبود وخودرا دیوانه مینمود مردی بود صاحب علم وعقل و کمال ازجمله شیعیان خالص بودسبب

جنون او این بود که هرون‌الرشید میخواست که قضاوت بغداد را باو بدهد پس خودرا بدیوانگی زد هرون گفت دیوانه نشده ولیکن دین خودرا محافظت نمودوسبب دیگر آنکه‌چون مردم‌حضرت صادق علیه‌السلام را نزد خلیفه‌سعایت‌نمودند واورا باراده‌ٔ خروج متهم داشتند خلیفه مباح‌بودن قتل او را ازعلما استفتا نمود همگی بقتل اوفتوی دادند مگر بهلول چون ازبهلول خواهش فتوی‌نمودند بخدمت امام آمدگذارش را عرضکرد حضرت فرمود اظهار دیوانگی بکن تاترا بگذارند پس خودرا دیوانه‌نمود **دربعض** کتب مذکور است که روزی بهلول بمسجد آمد دیدکه ابو حنیفه علوم خودرا تقریر میکرد ومیگفت بدرستی که جعفربن محمد سه مسئله میگوید و مرادر هریك ازآن مسائل‌بحث‌است **اول** آنکه میگوید که‌خدایتعالی موجوداست لیکن‌دیده نمیشود نه دردنیا و نه‌درآخرت و چگونه ممکن است که چیزی موجود باشد ودیده نشود نیست این مگرتناقض **دوم** آنکه میگویدکه شیطان بآتش معذب میشود باوجودآنکه‌شیطان ازآتش‌آفریده شده است پس چگونه چیزی معذب میشود بآنچه‌ازآن خلق شده است **سوم** آنکه میگویدکه افعال بندگان مستند بخود ایشان است باآنکه‌آیات دلالت میکند بآنکه‌فاعل همه اشیا خداست‌چون بهلول این کلمات را شنید کلوخی برداشت برسرابوحنیفه زد و سر اورا مجروح‌نمود خون ازآن جاریشد ابوحنیفه این شکایت نزد خلیفه رفت چون بهلولرا آوردند واز سبب‌آن عمل پرسیدند‌گفت اینمرد نسبت غلط بجعفربن محمد داده است درسه‌مسئله اول آنکه گمان کندکه‌فاعل همه افعال خداست پس‌این‌فعل ازمن نیست بلکه‌ازحقتعالی‌است مرابچه تقصیر دوم‌آنکه میگوید هرچیزموجود است‌لابد است‌که دیده بشود پس اگرراست میگوید که‌درد در سراوهست چگونه‌دیده نمیشود سوم آنکه‌ابوحنیفه ازخاك مخلوق‌است وآنچه باابوحنیفه زده‌ام پاره خاك بوده وگمان میکندکه هرجنسی بجنس خود معذب نمیشود پس چگونه ازاین پاره‌خاك دردناك شده‌باشد خلیفه ازین سخن تعجب‌نموده بهلول را ازشر ابوحنیفه ایمن ساخت **فصل** شیخ بهائی رحمه‌الله گفته است نظرکنید بطفل در ابتدای حرکت اوپس بدرستیکه ظاهر میشود دراو قوتی که بسبب‌آن ازبازی لذت میبرد باین مرتبه که میباشد بازی نزد اولذیذتر ازهمه‌چیزها بعد آن پیدا میشود درآن قوتی که‌بسبب‌آن میل‌میکند بلهوو پوشیدن رختهای رنگین وسوارشدن بر چهارپایان‌راهوارپس دد آنحال مکروه میدارد بازی کردنرا بلکه‌قبیح‌میشماردآنرابعدازآن‌رغبت میکند بلذت جاه وریاست وجمع‌اموال‌وفخر کردن باعوان واتباع واولاد واین آخرلذات دنیاست و باین‌مراتب اشاره کرده است خدای تعالی که فرموده است «انما الحیوة الدنیا لعب ولهو و زینة وتفاخر بینکم و تکاثر فی‌الاموال» تا آخرآیه بعد ازآن ظاهرمیشود باو لذت علم ومعرفةالله

وتحصیل اسباب تقرب بخدا و اسباب محبت الهی وقیام بوظایف عبادات پس درینحال ناچیز میشمارد جمیع لذات سابقه را وچون لذات مختلف اند باختلاف اصناف وانواع مردم میباشند لذات بهشت بانواع مختلفه چنانچه کتب آسمانی بآن خبرداده اند تا آنکه برسد بهرصنفی ازمردم لذتی که لایق است باو ورغبت بآن دارد شعر « یقولون کافات الشتاء کثیرة وماهی الاواحد غیر مفتری اذاصح کاف الکیس فالکل حاضر لدیك وکل الصید فی جانب الفری » یعنی میگویند کافهای زمستان بسیارند ونیستند کافها مگر یك کاف که دروغ نیست هرگاه کاف کیسه صحیح باشد پس همه کاف ها حاضرند وهمه شکاریها درشکم قمری است زنی پسر خود را نزد استاد آهنگر برد که اورا آهنگری بیاموزد وباو گفت تا ازبازار برگردم باید یاد گرفته باشد بعد ازساعتی از بازار برگردید پسررا بسا خود بخانه برد روز دیگر زن بدکان آهنگر گذر نمود استاد باو گفت چرا پسر را نفرستادی زن گفت پسرمن صنعت حدادی را آموخت استاد گفت درعرض یك ساعت چگونه یاد گرفت زن گفت هرگاه آهنرا درکوره بگذارد اگر خواهد که بیل بشود عریض میکند وهرگاه خواهد کارد بسازد دراز مینماید وهرگاه بخواهد شمشیر بسازد کج میکند وهمچنین سایر آلات را بیان نمود مرد گفت خدا چنین پسریرا بکشد که دریك ساعت آهنگری را یاد گرفت و بمادر نیز تعلیم نمود **گویند** که صیادی ماهی شکار کرد و بخدمت خسرو برد خسرو فرمود چهارهزار درهم باو دادند شیرین باین بخشش اورا ملامت نمود و گفت هرگاه بشخصی صیاد چهار هزار درهم بعوض یك ماهی ببخشی یکی ازخدمتکاران را که خدمتی بزرك ازو ظاهر میشود چه میدهی که بچشم او بیاید وحقیر نشمرد و نگوید که داد مرا آنچه بصیادی داد خسرو گفت چه باید کرد ورجوع ببخشش قبیح است خصوصاً ازپادشاهان شیرین گفت تدبیر آن است که صیاد را طلب کنی وازو بپرسی که ماهی تو نربود یاماده اگر بگوید نر بود بگو ماماده میخواستیم و اگر بگوید ماده بود بگوما نرمیخواستیم وباین وسیله پول را از او بگیر چون خسرو صیاد را طلبید وآنچه شیرین گفته بود ازو پرسید گفت نه نربود نه ماده بلکه خنثی بود خسرو بسیار پسندید وچهار هزاردرهم دیگر باوداد چون خاست ازمجلس بیرون برودیکی ازدراهم ازدست او افتاد پس خم شد وآنرا برداشت شیرین که آنحال مشاهده کرد بخسرو گفت ببین که اینمرد چه بسیار لئیم وخسیس الطبع وحریص است ازهشتهزاردرهم که یکی ازاوافتاده برگردید و آن را برداشت اورا بطلب وباین بهانه آنچه دادهٔ بگیر خسرو صیادرا طلبید و گفت تراهشتهزار درهم بس نبود که برای یکدرهم خمشدی صیاد گفت مرا انعام سلطان مستغنی گردانیده است ولیکن چون نام مبارك پادشاه بر درهم نقش است ترسیدم که در میان راه بماند و پامال بشود پس خسرو تعجب نمود وامر کرد که چهار

هزار درهم دیگر باو دادند و بفرمود تامنادی نداکند هر که برای زنان عمل کند درهمی بدو درهم نقصان خواهد کرد **مرویست** که روزی حضرت عیسی علیه السلام باسه نفر ازاصحاب خود از شهر بیرون آمده بصحرا رفتند چون قدری از شهر دورشدند خشتی طلادیدندکه درمیان راه انداخته بود عیسی علیه السلام باصحاب فرمود این آن چیزیست که هلاك کرده است کسان قبل ازشمارا مبادا محبت اورا بدل خود راه دهید پس از آن گذشتند چون قدری راه رفتند یکی ازاصحاب عرض کرد در مزاج خود بیماری می‌فهمم اگر مرخص می‌فرمائید برگردم حضرت اورارخصت داد پس برگردید وآمدکه خشت را بردارد یکی دیگر نیز ازاصحاب اذن طلبید و برگردید رفیق سوم نیز رخصت طلبید ومراجعت نمود پس هرسه نزد خشت جمع شدند و هریك ازایشان اندیشه می کرد که دونفر دیگررا دفع کند وخود بتنهائی خشت را صاحب شود پس باهم گفتند ماهمه گرسنه‌ایم یکی ازما بشهر برود وطعامی بیاورد ویکی از ایشان ببازار آمد وطعامی گرفت وقدری زهر بآن آمیخت که رفیقان او بخوردن آن هلاك شوند واما رفیقان چون اورا بشهرفرستادند باهم مشورت کردندکه چون آن مرد ازبازار برگردد اورا بقتل برسانندکه باایشان شریك نباشد چون آنمرد برگردید وطعام را نزد ایشان گذاشت اورا گرفته بقتل رسانیدند وبخوردن طعام مشغول شدند چون قدری از آن طعام خوردند هردو بمردند پس حضرت عیسی علیه السلام برگردید واصحاب را دید که هرسه مرده‌اند پس عیسی علیه السلام دست بدعابرداشت وازدرگاه قاضی الحاجات مسئلت نمود که ایشانرازنده کند پس هرسه زنده شدند حضرت بایشان فرمود آیا بشمانگفتم که این خشت کسان قبل ازشمارا هلاك نموده است پس آنرا گذاشتند ورفتند .

شخصی ازعرفا تنها بسفررفته کیسهٔ زری برای مؤنهٔ سفر باخود برداشت چون دروسط بیابان رسید خوف براومستولی شد وترسید که مبادا دزدان باو برخورند وبسبب کیسهٔ زر اورابقتل رسانند پس کیسه درصحرا انداخت وبفراغ بال و اطمینان خاطر راه میرفت شخصی ازعقب او آمده کیسه را دید آنرا برداشت چون بعارف رسید گفت ای برادر نمیدانم این راه امن است یانه عارف گفت اگر آنچه را من انداخته‌ام برداشته باشی ناامن است و اگربرنداشته باشی امن است **فصل** از حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام پرسیدند که مد وجزر آب ازچیست فرمود بدرستی که خدایتعالی راملکی هست نام آن رومان که بدریا موکل است پس هردو پای خودرا دردریا می گذارد آب طغیان میکند وچون پای خودرا بیرون بیاورد فرو می نشیند **میگویم** مد وجزر دریا آنستکه آب در هر روز یکبار کم می‌شود ویکبارزیاد واما نهرها پس مدوجزر ندارند مگرنهر بصره ازعبادان تا قریهٔ عرجا که مابین آن قریه وبصره ازطرف مغرب پنج روز راه میشود تخمیناً **گویند** که اعرابی

نماز جماعت می‌کرد چون امام سورهٔ بقره را میخواند اعرابی ازبسیاری ایستادن خسته‌شد نماز را قطع کرد وبیرون رفت روز دیگر که بنماز جماعت حاضرشد امام سورهٔ فیل‌را می‌خواند چون شروع‌بخواندن سورهٔ فیل نمود اعرابی‌نمازرا برهم زده بیرون رفت ومیگفت مرا طاقت ایستادن برای سورهٔ بقره نبود چگونه برای سورهٔ فیل توانم ایستاد **یکی از پادشاهان** بوزیر خود گفته بود که اسامی گدایان وارباباں سؤال را برای من‌بنویس پس وزیر اسامی‌ایشانرانوشت ودر ابتدای‌آنها نام پادشاه را نوشت چون سلطان‌آنهارا دید بوزیر گفت چرا نام مرانوشتی وزیر گفت پادشاه‌نیز ازجمله‌گدایان‌است وفرقی که‌هست‌اینستکه پادشاه مال مردم‌را بجبرمی گیرد وگدایان بالتماس و خواهش طالب می‌کنند پادشاه بخندید ووزیر را تصدیق‌نمود **نقلست** که یکی ازاعاظم عجم اراده سفرمکه نمود ویکی از اعراب را باخود برد که درموضع احتیاج مترجم و معاون او باشد چون ببصره رسیدند مرد عرب باميرحاج گفت این شخص ازبزرگان عجم و صاحب ثروت و دولت بسیار است چون ازبصره بیرون رفتند امیر برهریك ازحجاج ده‌اشرفی حواله نمود وازآن شخص بیست اشرفی گرفت پس‌آنشخص برفیق‌عرب گفت که امیرحاج‌ازهر نفرده اشرفی گرفته واز من بیست اشرفی گرفته نزد اوبرو ودراین خصوص التماس‌بکن که مرا بامردم مساوی کند عرب بزبان عجمی باو گفت خانتش اودان اگرچهل اشرفی ازتومی گرفت چه‌میکردی بعد ازچند روز دیگر امیر حاج ازهرشخصی بیست اشرفی گرفت و از مرد عجم چهل اشرفی استیفا نمود مرد عجم نیز برفیق عرب گفت بخدمت امیر برو و بگو از من نیز مثل سایر مردم بگیرد عرب گفت خانتش اودان اگر ازتو هشتاد اشرفی‌میگرفت چه میکردی‌وهمچنین آنچه ازهر نفری میگرفتند از مرد عجم مضاعف میگرفتند وبراو معلوم شد که‌رفیق عرب بااو خیانت می کندچون درمراجعت ببصره رسیدند مرد عجم رفیق عرب راگفت مراکارهای چند دربصره هست وباید چند روزی بمانم بیا تامکتوبی برای توبنویسم وترازودتر بخانهٔ خود بفرستم که کسان من مزد تورا بدهند وترابمنزل خود روانه‌نمایند چون اعرابی قبول نمود مرد عجم مکتوبی بکسان خود نوشت که چون این‌مرد برشما وارد شود اورا حبس کنید وهرروز پنجاه چوب باو بزنید تامن بیایم چون مکتوب بکسان او رسید عرب را محبوس نموده هر روز پنجاه چوب‌باو میزدندتاآنکه مردعجم وارد شد شیخ بـا آلت حبس نزد او آمد و بزبان شکایت گفت ای برادر وکیل تو هر روز مرا پنجاه چوب زد عجم گفت خانتش اودان اگر ترا صد چوب می زد چه می‌کردی عرب گفت هر روز نان جو بمن می داد عجم گفت خونتش اودان اگر چیزی بتو نمی‌داد و ترا گرسنه نگاه می‌داشت چه می کردی وهمچنین آنچه خواری و اهانت که بمرد عرب رسیده بود بیان می کرد

ومرد عجم همان جوابیکه درراه‌ازاوشنیده‌بود میگفت پس گفت ایشیخ دنیادار مکافات است پس امر کرد که اورا زدند وازخانه بیرون کردند مرد اعرابی درروزعید قربان اشتری قربانی کرد ودرهمه مجالس این رامیگفت که من اشتری فربه قربانی کرده‌ام باو گفتند تاچند این اشتر را ذکرمیکنی ومیگوئی اعرابی گفت سبحان‌الله خدایتعالی یك گوسفند فدای اسمعیل نموده‌ودرچند موضع ازقرآن ذکر کرده است چگونه من اشتری قربانی کرده‌باشم ونگویم **گویند** که روباه داخل یکی ازخانها شدکه مرغی شکار کندهرچه جستجو کرد چیزی نیافت خواست بیرون رود پارهٔ کاغذ برداشت و بدهن گرفت وبیرون آمدجمعی روباه‌باو برخوردندازاوپرسیدنداین کاغذ چیست گفت بشارت‌باد شما را بدرستیکه‌من‌بخدمت پادشاه رفته‌ام وحکمی ازاو گرفته‌ام که‌هر گاه مرغی بگیریم سگان بما متعرض نشوند پس همگی خوشحال شده یکی از ایشان گفت من‌بسیار گرسنه ام اگرحکم را بمن بدهی بروم ومرغی شکار کنم روباه صاحب حکم کاغذ را باو داد پس کاغذ را گرفته وداخل شهرشد و بیکی ازخانها رفته مرغی گرفت مرغ شروع بفریاد کرد سگان ازصدای اوهجوم آورده بدنبال او دویدند در این بین روباه صاحب حکم را دید باو گفت سگان اعتنا باین فرمان نمیکنند بیاکاغذ را بگیر وبرای ایشان بخوان شاید از شرایشان خلاص شویم روباه باو گفت چه میگوئی فرصت خواندن فرمان ازکجا خواندن منبری میخواهد که خواننده بالای آن رود وجمعی حاضرشوندکه بشنوند ودراهم چند ضرور است که برمردم نثار کنند **بایزیدبسطامی** از مشایخ صوفیه بود خرافات ونامعقول بسیاری ازو نقل کرده‌اند یکی از بزرگان عجم‌را پرسیدند گفت او یزیداست با زیادتی **در کتاب مقامات النجات** از جمله مواعظ است ای بندهٔ خدا خودرا حقیر مدان که‌تائب دوست خداست وشکسته‌نفس در راه راست است اقرار تو بافلاس دولتست واعتراف‌تو بگناهان رسیدن است بحق پائین انداختن سر تو بسبب پشیمانی ازگناهان باعث بلندی مرتبه است متاع عبودیت را در معرض بیع درآمور ملکه نقد« ونحن نسبح بحمدك»را حاضر کردند بایشان گفتند که سکه نقد شما رایج نیست بدرستیکه‌هر گاه صاحب سکه سکه خود را پسندید پسندیدن او باعث مغشوشی نقس است آدم بزبان تضرع عرض کرد نزد من نیست مگر فلوس ( ربنا ظلمنا انفسنا ) باو گفتند این زر درخزانه پادشاه مرغوب و مطلوب است ای کسیکه بخواب غفلت در راحتی درجهٔ عالیهٔ « تتجافی جنوبهم عن المضاجع » از تو فوت شد و از مرتبهٔ عالیهٔ « والمستغفرین بالاسحار» محروم ماندی آتش خوف در سینهٔ داود علیه‌السلام اشتعال یافت دست او کوره « والنا له‌الحدید » گردید روحانیت محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم غالب شد آب از میان انگشتان او جوشید -

ای کسی که ظاهر را طهارت میدهی دل خود را طاهر بکن پیش ازطهارت ظاهر و گمشده خودرا جستجو نما پیش‌از شروع وچگونه طمع دارد دخول مکه را کسیکه بکوفه‌نرسیده باشد اگر مخدوم را دوست داری دل خود را متوجه خدمت او نما وای برتو اینست آهن که عاشق است آهن ربارا بهرطرف که آهن ربا رومیکند آهن به آن طرف میگردد

**یامن بعد غداً للتوبة اعلی یقین من بلوغ غد** یعنی ای کسیکه وعده میدهی فردارا برای‌توبه کردن خود آیا بیقین میدانی‌توبه کردن بفردارا **ایام عمرك كلها عدد ولعل يومك اخر العدد** یعنی ایام عمر تو بشمار است وشاید امروز تو آخر عددعمر تو باشد

**فصل** در اخبار آمده است این که مسیلمه کذاب بخدمت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله آمده ومسلمان‌شد بعداز آن مرتدگردید وبه یمامه مراجعت نمود دعوی پیغمبری‌میکرد نامه بخدمت پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله نوشت باین مضمون «ازمسیلمه پیغمبر خدا بسوی محمد پیغمبر خدا اما بعد بدرستی‌که زمین ما بین من‌و تو بالمناصفه است پس تعدی مکن بسر ما» چون بیماری پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله انتشار یافت مسیلمه ادعای نبوت را اظهار کرده مردم را بخود دعوت می‌کرد اکثر اهل یمامه تابعیت او نمودند ابوبکر خالدبن ولید را با لشکری بسیار بر سر او فرستاده او را محاصره نمودند و وحشی‌مباشر قتل‌اوگردید ومیگفت که‌من کشته‌ام بهترین مردم راکه حمزه‌استو بدترین‌مردم را که مسیلمه است وبودند اهل یمامه که اولاد خودرا نزدمسیلمه میاوردندومیگفتند که‌محمددست خود رابرسر اطفال مدینه برای تبرك میمالدتونیزدست برسر اطفال مابمال پس‌هرطفلی‌راکه دست برسراومیمالیدسراو زخم میشدودانه میآوردوکسیراکه‌رمدعارض میشدنزداومیآوردندتا برای‌او دعا بکند پس‌کورمیشد وهرگاه‌آب چاه ونهرهای یمامه کم میشد باومی‌گفتند که رسول مدینه آب دهن خود را در چاه و نهر میاندازد پس‌آب آنها طغیان میکند تونیز‌آب دهن بآنها بینداز پس آب دهن میانداخت آبها خشك میشد پس باو گفتند‌هرمطلبی که ازتوخواهش میکنیم‌عکس آن ظاهر میشود گفت بلی معجزه عبارت است ازخرق عادت یابطرف‌اعلی یابطرف‌بعدی‌وبتحقیق مقدم داشتیم‌قدری ازاحوال مسیلمه و گذارش اورا باسجاح دروقتی که دعوی پیغمبری‌میکردپس اورا تزویج نمود وقرارداد مهراورا اسقاط نماز عشا ازامت **گویند** که مردی‌قدری ازریش‌اوسفید شده وقدری سیاه بود ودوزن زن داشت یکی‌پیرودیگری‌جوان که یکشب نزدپیرمیخوابیدوشبی نزد جوان پس بودزن پیر در شبی‌که نوبه او بود تارهای سیاه را از صورت مرد بمقراض جدا میکرد و زن جوان در نوبه خود موهای سفید را مقراض میکرد تا آنکه مرد بیچاره

را باندك زمانی بیمو کردند گویند که شخصی بسیارخور بهمرسیده بود که دریك‌مجلس یك‌قوصره خرما راکه هفت‌هشت من شاه بوده باشد میخورد شخصی اینرا برای مردم نقل می‌کرد او را تکذیب نمودند پس‌تایکی‌ازایشان‌رهن( گروبندی )بسته‌یك‌قوصره‌خرمابرداشتند و بمنزل‌اورفتند اورا بیمار یافتند که خوابیده ولحاف برروی‌خود کشیده بود پس‌بایشان گفت‌چه میخواهید گفتند مادونفر رهن بسته‌ایم که دریك مجلس یك قوصره‌خرما بخوری واکنون خرما حاضر است‌اما‌چه فایده که‌توناخوشی گفت‌خرمارابیاوریددرزیرلحاف پس خرما را بپهلوی او گذاشتند ولحاف برسر او کشیدند واوآهسته میخورد بعدازاندك زمانی سراز زیرلحاف بیرون‌آورده و بایشان گفت شما رهن بسته بودید که خرما را با هسته بخورم یا بی هسته گفتند بی هسته گفت پس چرا مرا خبر نمیکردید تا هستهٔ آنرا بگذارم من ندانسته آنـرا خوردم پس لـحاف را از سر او بـرداشتند چیزی ازخرماباقی‌نگذاشته بودو بتحقیق دیدم درشیرازمردی که نام‌اوسیماکان بود شکمی‌بسیار بزرك داشت ودریك مجلس شصت سرکلم بزرك میخورد که هردوسرآن بقدر یك من شاه بودو هرگاه طعامی برای اوبهم میرسید بقدر دومن برنج را که‌طعام طبخ میشد بامصالح آن میخوردو این بسیار خوردن علتی است که درمعده پیدا میشود پس هرگاه غذا بآن برسدسوخته می‌شود و خاکستر میگردد وچیزی ازآن باقی نمیماند واما‌معاویة‌بن‌ابی‌سفیان علیه‌اللعنه‌همیشه میخورد وسیرنمیشد باین‌حد که‌هرگاه بسیارمیخوردمیگفت طعام‌راازپیش من بردارید که خسته شدم و سیرنشدم وسبب‌آن این بود که روزی پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله بطلب او فرستاد پس رسول برگردیدو گفت که طعام میخورد باردیگر رفت وبرگردید و گفت هنوزمشغول خوردن‌است و همچنین تاسه بار چون بارسوم رسول او را نیاورد حضرت اورا نفرین کرده فرمود خداوندا شکم او را سیرمکن پس هرقدرمیخورد سیر نمیشد و حکایت کرد برای من یکی ازبرادران من که درحیدرآبادمرد صاحب جثه دیده بود که در زیر قصر پادشاه منزل داشت و همه‌روزه ازسرکارسلطان صبح‌یك گوسفند وعصریك‌گوسفند برای اومی آوردند پس با دندان خود گوسفند را پاره میکرد و می کشت مثل کشتن سباع وتمام آنرا میخورد حتی خون آنرابزبان برمیداشت‌وازاینقرارهمه‌روزه دو گوسفند عظیم می‌خورد در اخبار صحیحه واردشده است که مؤمن‌میخورد دریك شکم‌وکافر میخورد درهفت شکم وتوجیه کرده‌اند اینحدیث را بعض محققین از اهل حدیث بآنکه کافـر میخورد حرام وحلال وشبهات را وچون هردو ازاین‌سه رامرکب‌بکنی‌نیزسه‌می‌شودپس‌می‌خورد مجموع مرکب را پس میباشد اینمرکب مضاف بآن شش وهفت‌میشود بسبب‌آنکه کافرپروانادارد

که چه میخورد وچگونه میخورد امامؤمن پس اکتفا میکند بخوردن حلال پس میباشدهفت شکم عبارت از آنچه وارد میشود برشکم ازغذا و بتحقیق که ذکر کرده‌ایم ازبرای اینحدیث در جلد چهارم ازشرح تهذیب حدیث بسیار وبود شیخ ما عمادالدین یزدی قدس سره ازحکما و بسیاری از مسائل منطق وحکمة رااز وضعی که مابین اهل این فن متداول ومقرر بوده تغییر دادوجمعی ازعلمای عصر آنها را بخدمت او تلمذنمودند وبودم من که همیشه بدرس او حاضر بودم و حکمة را ازاویادگرفتم وبسیاری ازمؤلفات اورا ازحکمة ومنطق بخدمت او خوانده بودم و بسیاری از فنون را تغییر داده بود در اصفهان دروقت ورود او از نجف اشرف وبود حال او درخوراك اینکه نان خشك میخورد مگر درروز جمعه که طعام مطبوخ تناول مینمود و مادام کـه من بخدمت او بودم اینحال رااز او مشاهده میکردم تاآنکه از ما جدا شد وبزیارت مشهد مقدس رضوی برفت ودرآنجا مجاور بود تا برحمت ایزدی پیوست و گمان نداشتم فکر دقیق و ذهن صاقی اورا مگر ازقلت اکل زیرا که شکم مملودورمیکند صاحب خودرااز فکر کردن درعلوم الهیه واستنباط احکام شرعیه **در احادیث وارداست** که یکی ازحکمای نصرانی بخدمت حضرت صادق علیه السلام آمده عرض کرد آیا در کتاب پروردگار شما یادر سنت پیغمبر شما چیزی ازطب هست حضرت فرموداما آنچه در کتاب خدای ماهست **کلوا واشربوا ولاتسرفوا** یعنی پس بخورید وبیاشامید واسراف مکنید **و اما** سنت پیغمبر ما میفرماید که اسراف مکنید درخوردن که سرمایهٔ هرآزاریست وپرهیز کردن از اسراف اصل هردو است پس نصرانی برخاست وگفت بخداقسم که بجا نگذاشته است کتاب خدای شما وسنت پیغمبر شما چیزی ازطب را برای جالینوس میگویم من افساد بسیار خوردن برای بدن بسیار وبرای دل بسیار تراست مرویست اگرسبب مرك رااز اهل قبور بپرسند هرآینه بیشتر ایشان میگویند که سبب اکل بود **در خبراست** که شیطان مکرر بخدمت یحیی بن زکریا میآمد روزی بخدمت اوآمد باو فرمود یا اباالحارث چه حالیرا از من دوست میداری شیطان عرض کرد که چیزی ازاحوال تو دوست ندارم مگر آنکه تو در بعضی اوقات شکم خودرا سیر میکنی وباین سبب نماز تواز اول وقت فوت میشود یحیی فرمود باخدا عهدکردم آنکه هرگز شکم خود رااز طعام سیر نکنم مادام که دردنیا زنده‌ام واین اشاره است بسوی ضرر آن برای دل وچون میباشد قلت اکل ازچیزهائی که دلرا نور میدهد و باطن را تصفیه میکند میتابد در آن شبه ربوبیت وازاینجهة تأویل شده بآن چه وارد شده در حدیث قدسی که حق تعالی میفرماید روزه برای منست ومن جزامیدهم چون این رادانستی بدانکه قلت اکل ازاعظم ریاضات شرعیه است و باعث این میشود که اشعه غیب در باطن میتابد و هرچند که واقع بشود بر غیر قانون

شرع وبیان این آنکه قلت مجامعت وملازمت طاعات وریاضات این فایده میبخشد ازهر کس که
این ریاضات بعمل بیاید آیا نمیبینی که کفار هند چگونه مباشر میشوند ریاضات شاقه‌راوقصد
میکنند بآن طاعت وعبادت بعضی ازایشان بسرپامیایستنددوازده سال و در بعضی ریاضت آنست
که بالای درخت میروند وهفت سال برسریکی ازشاخهای درخت مینشستند وبعضی هرد و دست
خود را بلند میکنند وده سال آنهارا بلند میدارند ومثل آنکه بعضی مرتاضین‌در اصفهان‌دیده‌ام
که هردودست دست‌خود را بدوش میاندازند وچندین سال آنرا باینحال نگاه‌میدارند ومثل‌این
ریاضات ازایشان صادر میشودپس هرگاه مدت ریاضت تمام شد وفارغ شدند بسیار اتفاق‌میشود
که‌ازغیب خبرمیدهند وبضمایرمردم مطلع میشوندومردم باطاعت ایشان منقاد میکردند خصوصا
امرا وسلاطین وشاید که توسبب آنرا خواسته باشی‌وسبب آن دو امراست اول آنکه گفتیم که
اینمقوله امور مخصوصند باهل ریاضت هر چند که ریاضت ایشان بقانون شرعیه نباشد و تشبیه
کرده اند دلی راکه بریاضت شرعیه صاف شده باشد بآب زلال صافی و دلی که برضایت غیر
شرعیه صاف شده باشد ببول صاف پاك پس هردوی این آب حاصل میشود بآنهاوانعکاس‌وصورت
بآن دیده میشود مثل آینه الاآنکه آن یکی آب و آن دیگری بول است دوم آنکه خداوند
تعالی وعده فرموده‌است ببندگان که هیچ عملی از اعمال‌ایشانرا ضایع نکند حتی اینکه شیطان
در وقتیکه شش هزار سال عبادت کرد وقصد او از عبادت لذات دینویه بودخدا باوعطا فرمود و
همچنین کسانیکه بخلاف شریعت عبادت خدا میکنند آنرا طاعت شرعیه میپندارند مثل کفار
پس بدرستی که خدایتعالی جزای اعمال ایشان را بایشان میدهد دردنیا ونیست ایشانرادرآخرت
نصیبی از آنجمله در بصره‌وجزیره من‌دیدم‌جمعیرا‌ازاهل‌سنت که‌داخل‌آتش‌میشدندوافاعی‌وحیات
میگرفتند واعمال غریبه وحالات عجیبه ازایشان صادرمیشدونیست این مگر جزای اعمال ایشان
وتأیید میدهد این راحدیث کافری که درمیان بغدادمردم را بضمایرمخفیه خبرمیدادچون بخدمت
موسی‌بن جعفر علیه‌السلام مشرف‌شد مسلمان شدپس‌باخبارازغیب قادر نبودوسبب آنرا ازامام پرسیدند
حضرت فرمود تومردی‌کافربودی واینجزای عمل توبود که بسبب مخالفت‌نفس یافته بودی والحال
که‌مسلمان شدی جزای اعمال توذخیره میگردد نزد خداوند تعالی و در قیامت بتو میرسد **فصل**
**شخصی ناصبی** بیکی ازشیعه گفت آیا عایشه ام المؤمنین را دوست میداری شیعه گفت نه ناصبی
گفت چرا شیعه گفت میترسم که پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله بفرماید مگرزنی بغیرازذن من‌ندیده بودی که‌اورا
دوست بداری من کجا وزن پیغمبر کجا آیا تو راضی میشوی که من زن ترادوست‌بدارم **نقل است**
که ابونواس پسری‌صاحب جمال درمکتب‌خانه دیده بود پس باو گفت **تبارك الله احسن الخالقین**

یعنی بلند مرتبه است بهترین آفرینندگان پسر گفت **لمثل هذا فليعمل العاملون** یعنی بمثل این پس باید عمل بکنند عمل کنندگان ابونواس گفت **نريدان ناكل منها و تطمئن قلوبنا و نعلم ان قد صدقتنا و نكون عليها من الشاهدين** یعنی می خواهیم این که بخوریم از آن ودل های ما از آن آرام بگیرند وبدانیم که راست گفته با ما و بوده باشیم بر آن شاهد صبی گفت **لن تنالوا البر حتى تنفقوا مما تحبون** یعنی نمیرسید بچیز خوب تا آنکه نفقه بدهید از آنچه دوست میدارید ابونواس گفت **اجعل بيننا و بينك موعدا لا نخلفه نحن ولا انت مكاناً سوى** یعنی قرار بده مابین ما و تو وعده که مخالفت نکنیم ما و نه تو مکانیرا که متوسط بوده باشد مابین من و تو پسر گفت **موعدكم يوم الزينة وان يحشر الناس ضحى** یعنی وعدهٔ شما یوم جمعه است و اینکه جمع بشوند مردم وقت ارتفاع نهار ابونواس گوید پس صبر کردم تا روز جمعه چون روز جمعه شد آمدم و آن پسر را دیدم که مابین اطفال بازی میکرد گفتم **والموفون بعهدهم اذا عاهدوا** یعنی وفا کنندگان هرگاه بعهد خود عمل بکنند پس پسر از میان اطفال بیرون آمد و من بعقب او میرفتم تا آنکه بمکان مخفی رسیدیم و یك اشرفی در میان کاغذ پیچیده باو دادم پس گمان کرد درهمی است پس گفت **ماقدروا الله حق قدره** یعنی و تعظیم نکرده اند خدا را بقدر عظمت او پس گفتم **انها بقرة صفراء فاقع لونها تسر الناظرين** یعنی این گاویست زرد شدید الصفره که رنك آن خوشحال می کند نگاه کنندگان را پس پسر را معلوم شد که اشرفیست ابونواس گوید که من حیا میکردم اینکه باو بگویم بخوابد پس گفتم **الذين يذكرون الله قياماً وقعودا وعلى جنوبهم** یعنی کسانیکه ذکر خدا می کنند درحال ایستادن و نشستن وخوابیدن پس پسر بند زیرجامه خود را وا کرد و گفت **اركبوا بسم الله مجريها و مرسيها** یعنی سوار بشوید بنام خداست جاری ساختن آن و برقرار داشتن آن پس ابونواس سوار شد ودر بین رفت و آمد وجع شدید بپسر حاصل شده خون از او میآمد و باو گفت **ان الملوك اذا دخلوا قرية افسدوها وجعلوا اعزة اهلها اذلة** یعنی بدرستی که پادشاهان هرگاه داخل بشوند قریه را فاسد می کنند آن را وقرار میدهند عزیزان اهل آن را ذلیل و خوار اتفاقاً بنزدیك ایشان شیخی بود که کلام ایشان را میشنید و ایشان او را نمی دیدند پس شیخ بایشان گفت **فكلوا منها واطعموا البائس الفقير** یعنی پس بخورید از آن و بخورانید محتاج وفقیررا پسر گفت **لايكلف الله نفسا الاوسعها** یعنی تکلیف نمیکند خدایتعالی هیچ نفس را مگر بقدر توانائی آن پس عمل خود را باتمام رسانید و بیرون رفتند میگویم من ابونواس ملك الشعراء زمان خود بود و دیوانی بزرك درشیراز دیدم که قصیده درمدح علی بن موسی الرضا عليه السلام در آن بود الا آنکه اغلب اشعار آن فسق است بجوارح از حضرت پیغمبر صلى الله عليه وآله

مرویست که فرمود من پنج خصلت‌را از اطفال دوست دارم اول آنکه‌ایشان‌بسیار گریه میکنند دوم آنکه برروی خاك می‌نشینند سوم آنکه بدون کینه باهم جنك میکنند چهارم آنکه برای فردا ذخیره نمیکنند پنجم آنکه میسازند وخراب میکنند **دراثر** است که زنی شوهر خودرا نزد قاضی‌آورده عرض کرد اعزالله مولانا القاضی من‌زنی‌هستم جوان و اینمرد میخواهد که‌جوانی مرا ضایع کند بدرستی که من هرشب بکمتر از پنج بار راضی نیستم قاضی بمرد گفت چه‌میگوئی گفت اینزن ازمن شبی‌پنج بار میخواهد ومن بزیاده ازسه نوبت‌قادرنیستم قاضی اندك تأملی کرده وفرمود که مارا از این مرافعات غیراز نقصان عاید نمیشود ایمرد بدرستی که تو بغیراز سه بار راضی نیستی وزن بکمتر از پنج مرتبه راضی نخواهد سد مقتضای اصلاح کیشی آنست که دو مرتبه دیگررا ما متحمل میشویم وشماباهم نزاع نکنید **گویند** زنی ازشوهر خود بخدمت‌قاضی شکایت میکرد ومیگفت مردمن عنین‌است وبدون مجامعت من صبر نمیتوانم کرد شوهر گفت‌این زن دروغ میگوید هرگاه حضرت قاضی خواسته بود که کذب اورا معلوم کند بیا این ذکرمن مثل عمود بر پا ایستاده است آنرا بدست مبارك قاضی بگذارم قاضی گفت هرگـاه ذکرتو مثل عمود ایستاده است آنرا بفرج مبارك زن خود بگذار تاشکایت از تو نکند **حکایت** کرده‌اند که زنی شوهرخودرا بخدمت قاضی‌برد وعرض کرد که این مرد مرا نمیخوراند و نمی آشاماند مرد گفت اما آب پس هرشب باو میآشامانم و اما نان پس قدرت‌بآن ندارم **صاحب** زینت‌المجالس گفته است که عمربن‌الخطاب مردی بلند بالا بود وطول قامت او ازحد اعتدال بیرون بود روزی با حضرت امیر علیه‌السلام در مسجد نشسته‌بودخواست باآنجناب شوخی‌کند و اورا تخفیف نماید کفش آنحضرت را برداشت و درجای بلندی که دست آنحضرت بآنجا نمیرسید گذاشت وچون عمل او بآنحضرت معلوم شد بیکی از ستونهای مسجد که عمر بآن تکیه کرده بود امرکرد تابرسررخت های‌آن قرار گرفت تااورا قدرت برخاستن نبود ومانند خر درگل ماند پس حضرت برخواست و کفشهای خود راگرفت وخواست که از مسجد بیرون رود عمر فریاد کرد ومردم نزد او جمعیت نموده باو میخندیدند واو میخواست برخیزد قادر ببرخاستن نبود پس چون قدری بآن سخریه و استهزا نمودند حضرت بستون امرفرمود که از سر رختهای اوبرخاست **یکی** ازمنجمین شخصی را پرسید که‌طالع‌توچیست گفت تیس یعنی بز بزرك منجم گفت تیس که‌ازبروج‌نیست آنشخص گفت بلی من درایام طفولیت ازمنجمی طالع خودرا پرسیدم گفت جدی‌است یعنی بزغاله‌واکنونکه‌من بزرك شده‌ام البته طالع‌نیز بزرك شده وتیس گردیده است **شخصی** نزد طبیب ازدردشکم‌شکایت میکرد طبیب پرسید که چه خورده گفت نان سوخته پس طبیب گفت برو و از فلان سرمه به

چشم خودبکش آنشخص گفت دردشکم باسرمه که درچشم بکشند چه‌مناسبت دارد طبیب گفت چشم توضعیف‌است تاقوت بهمرساند وتان سوخته را ازنسوخته بشناسی **شخصی** دعوی پیغمبری کرد اورا نزد خلیفه آوردند خلیفه باو گفت معجزهٔ تو چیست آنشخص گفت هرچه می‌خواهی بگو خلیفه گفت یکدانه خربزه میخواهم آن شخص گفت مرا سه‌روز مهلت بده خلیفه گفت یك دقیقه‌هم مهلت نمیدهم آنشخص گفت حقتعالی باتمام قدرت خربزه را سه ماه‌بعمل میآورد وتومرا سه روز مهلت نمیدهی پس خلیفه بخندید و اورا توبه‌داد **گویند** که یکی ازملوك بحرب کفار میرفت روزی دربین سواری یکی ازملازمان رادید که کمانی برداشته‌است امـا تیر ندارد باو گفت کمان بی‌تیر چه‌میکنی ملازم گفت دروقت‌جنك تیریکه‌ازطرف دشمن بما میافتد برمیدارم ومیاندازم ملك گفت شاید دشمن تیرنیندازد ملازم گفت دراینصورت مرا بجنك وتیراندازی احتیاج نخواهد بود **یکی از** خلفای بنی‌العباس که بظلم وستم موصوف بودبندیم خود گفت که لقبی برای من‌مثل **الناصر بالله والواثق بالله** اختیار بکن ندیم گفت لقب مناسب از برای شما «نعوذبالله» است **گویند** که‌یکی از ملوك بندیم‌خود گفته بودکه اسامی ابلهانی‌که دراین بلدند برای‌من‌بنویس ندیم دفتریکه اسامی ابلهان در آن نوشته بود ابتدای آن نام پادشاه راثبت کرد چون بنظرپادشاه رسانید پادشاه سبب نام خودرا پرسید ندیم گفت بسبب آنکه فلانکس غریب را صدهزاراشرفی بخشیدی که بغیراز مملکت تو صرف‌نماید پادشاه گفت اگر آنهارا درمملکت من‌صرف‌نماید‌ندیم گفت آنوقت نام شمارابرمیداریم ونام اورامینویسیم **پادشاه** ازلشکرخود پرسید که‌چه‌چیزاست که درسال‌گذشته‌حاصل نشده است ودرامسال‌نیزحاصل‌نمیشود ودرسال آینده نیزحاصل‌نخواهد شدآنشخص گفت وظیفه مقرری منست پادشاه پسندید وچیزی باوداد **گویند** که‌یکی ازلشکر سلطان بهرحمامی که میرفت بعد از بیرون آمدن حمامی را متهم میکردکه رخت مرا دزدیدی و پول نقد ازکیسه‌من بیرون‌آوردی و ازاین مقوله‌اورا بضرب میزد وازاو چیزی میگرفت پس‌همه اهل حمامها اتفاق‌کردندکه نگذارند او بحمامها درآید روزی اراده حمام نمود و بهرحمام کـه میرفت اورا بیرون میکردندااظهارتوبه‌کرد و گفت دیگرهرچه‌ازمن برود ادعانمیکنم مردحمامی شاهد ازاوگرفته مرخص کردکه داخل بشود پس آن مرد برهنه شده داخل‌حمام‌شد صاحب‌حمام مجموع رختهای او را برداشت مگر شمشیر وخنجر اورا چون ازحمام بیرون‌آمد رخت خودرا ندید پس شمشیر را بسته و خنجررا ببند شمشیر بکمر زد وراه میرفت ومیگفت ای صاحب حمام من حرف نمیزنم اما انصاف بده من بااین هیئت داخل حمام تو شدم صاحب حمام خندید و رخت اورا داد **یکی‌از** دهاقین بخدمت حاکم‌آمده عرض‌کردکه ملازم سرکار ده من حاصل مرا بصد من خرص‌کرده است حاکم گفت حیا نمیکنی که ریش تو ده من است و این شکایت

را هیچمائی هرگز دیده باشی که خراص ده من را بصد من خرص کند دهقان گفت شما ریشی را که زیاده ازدومثقال نیست بده من خرص میکنید خراص شما میخواهید ده من را بصد من خرص نکند حاکم بخندید واورا بخان ملقب نمود **یکی** ازپادشاهان را گفتند که دراین شهر مردی هست که ازحیثیت شکل وصورت شباهت بسیار بشما دارد پادشاه فرمود او را طلبیدند پس باو فرمود که مادر تو بحرم ما رفت و آمدمیکرد وقماش میفروخت وزنی صاحب جمال بود آنمرد گفت اعزالله السلطان مادر من هرگز ازخانه بیرون نرفته است اما پدرمن در باغی که درمیان حرم پادشاه است باغبانی کرده است پادشاه جواب را پسندیده اورا ندیم خود قرارداد **گویند** که مردیرا بشهادت طلبیدند چو نشهادت خود را داد مدعی علیه گفت اینمرد مستطیع و تارك حج است چگونه شهادت او مقبول است قاضی گفت چرا حج را ترك کرد آنمرد گفت حج گذارده ام قاضی خواست اورا امتحان کند باو گفت چاه زمزم کدام طرف خانه است آنمرد گفت سالی که من بحج رفتم هنوزچاه زمزم را حفر نکرده بودند **یکی از اولاد** ابوموسی اشعری راه میرفت وبسیار تکبر مینمود اعرابی گفت اینمردرا به بینید که چقدر تکبر میکند گویا پدراودرحکومت بعمرو بن العاص آمده **گویند** که اسحق بن فروه مردی بیحیا وظریف بود شخصی ازو پرسید شهادت میدهی بآنچه ندیده باشی اسحق گفت بلی شهادت میدهم بآنکه مردی ذکرخودرا بفرج مادرتوداخل کرد پس بتو آبستن شد اینست شهادت بآنچه ندیده ام **گویند** که قاضی عضد مردی فاضل وجامع کمالات و بغایت عظیم الجثه بود روزی اورا بایکی ازعلمای شیراز که بخلاف قاضی صغیرالجثه بود مباحثه در میان آمد دواتی درمیان مجلس گذاشته بود قاضی گفت آوازی ضعیف بگوش من میآید گویا ازمیان دوات بیرون میآید مرد عالم گفت ازنطفه یکمرد زیاده از این متکون نمی‌شود قاضی خجل شده هیچ نگفت **مردی** نصرالله نام بمجلس ملت حسین درآمدو نشست بعدازآن مردی دیگر فتح الله نام آمده خواست که ازنصرالله مقدم بنشیند نصرالله دامن اورا گرفت و بزیر دست خود نشانید و گفت خدایتعالی مابین من وتو ترتیبی قرار داده فرموده است اذاجاء نصرالله والفتح من این ترتیب را ازدست نمیدهم **مولاناسعیدملتانی** از شاگردان قطب الدین علامه بود ورنگی بسیار سیاه داشت اتفاق شبی دوات مرکب باو ریخته رخت وبدن اوسیاه گردید چون بخدمت قطب الدین آمد قطب الدین فرمود ظاهر آنکه مولانا سعید برخت خودعرق کرده است **گویند** که قطب الدین بمحله یهود آمدو بایشان گفت شما مرا میشناسید که من ازعلمای مسلمانانم یهود گفتند بلی قطب الدین گفت آمده ام که مرا احترام نمائید وچهل روز ضیافت کنید بمذهب شما درآیم یهود گفتند برای اعتبار دقن خود منت داریم پس آنچه ازاطعمه می خواست برای او مهیا نمودند چون چهلروز تمام شد ده روزدیگر ازایشان طلبید پس طعام ده روز

دیگر باو دادند چون پنجاه روز تمام شد باو گفتند بمذهب ما داخل بشو گفت ای مردم بیعقل من مدت پنجاه سال طعام مسلمانانرا میخورم وهنوز اسلام من محقق نشده است شما میخواهید که باطعام این اندك زمان بدین شما داخل بشوم **نقلست** که اتابك سعد حاکم شیراز مراتب فضل و کمال وظرافت مولانا قطب الدین راشنیده بود شبی اورا باجمعی ازعلمای شیراز بمهمانی طلبیده بود چون در وقت شام سرپوش ازروی صحنها برداشتند قطب الدین دید که صحنی که پیش او گذاشته اند مملو است از ذکر الاغ و بغیر ذکر چیزی ندارد دانست که بنابر شوخیست بخادم گفت چرا متوجه نشده سهو میکنی وطعام حرم اتابك رانزد مامی آوری اتابك خجل شده وازاین فعل پشیمان گردید **زنی** شکایت شوهررا نزد قاضی آورد و گفت شوهر من مرا بجای بسیار تنك نشانیده است قاضی تبسم نمود و گفت جای زن هرچه تنك تر باشد بهتر باشد **ابوایوب فقیه** را پرسیدند هر گاه مرد در صحرا غسل بکند بکجا باید نگاه کند ابوایوب گفت باید بلباس خود نگاه بکند که آنهارا اندزدند **یکی از** شعرا خواجه بخیل رامدح کرده بود وخواجه چیزی باو نداد روز دیگر قصیدهٔ درمدح او بنظم در آورد وبخانه خواجه آورده برای او بخواند باز چیزی نیافت پس ازمجلس بیرون آمد و بدرخانه بنشست چون خواجه ازخانه بیرون آمد شاعررا دید که بدرخانه نشسته است باو گفت چه میخواهی که در اینجا نشستهٔ شاعر گفت شمارا درایام حیات مدح کردم وچیزی بمن ندادید اکنون نشسته ام وانتظار مرك شمارا میکشم که مرثیه ازبرای شما بگویم شاید ورثه چیزی بمن بدهند پس خواجه بخندید وجایزه بوی داد **یکی از** ملوك عالمی مزید نام راپرسید که لعن بیزید جایز است یانه مزید گفت جایز نیست زیرا که او ازاهل قبله است بعد از آن پادشاه همین سؤال را ازمولانا جامی کرد جامی گفت صد لعنت بریزید وصد لعنت برمزید **یکی ازاهل سمرقند** که بسیار طویل اللحیه بود روزی باپسر خود نزد جامی آمده بودند پسر بجامی گفت درسمرقند قسمی از انگور بهم میرسد که دانهٔ آن دراز وآنرا ریش بابا میگویند در خراسان بهم نمیرسد جامی گفت درخراسان انگوری بهم میرسد که آنرا خایهٔ غلامان میگویند که از ریش بابای شما بهتر است **گویند** قاضی هرات رنگی بسیار سیاه داشت ودرغایت بدشکلی وقبح منظر بود وموی بسیار براندام او بود جامی باو گفت چرا بوطن خود بر نمیگردی قاضی گفت در وطن ما گراز بسیار بهم میرسد از آنها می ترسم که برما هجوم بیاورند جامی گفت ظاهر آنست که بعد از بیرون آمدن شما آنها کم شده باشند برگرد **گویند** که نجاری نیکو صورت صاحب جمال دراول روئیدن موی صورت مهارت واستادی خودرا درفن نجاری برای مولانا جامی نقل میکرد که بجهة فلان دری چنین تراشیده ام وبرای فلان پنجره فلان و چنان تراشیدم جامی گفت چه شود اگر برای ما ریشی بتراشی **گویند** که چون مولانا جامی بعزم سفر حجاز ازخراسان بیرون آمد و بسمنان رسید

طمماخی درمیان قافله آمد و گفت مظنه دارم که شما چیزی ازمن پوشیده‌اید بخدا قسم که حتی میان زیرجامهای شمارا جستجو میکنم جامی گفت آنچه میان زیرجامهای ما یافتی برتو حلالست درزمان سلطنت سلطان الغ بیك جامی اکثر اوقات در سمرقند میگذرانید و در آنزمان جوان صاحب حسن ظریف شاعرخاکی تخلص بودروزی جامی باجمعی ازظرفای خراسان ازپیش خاکی میگذشتند خاکی برسبیل تعرض گفت کجا میروند خران خراسان مولانا گفت خاکی نرم میخواهیم که در آن بغلطیم حکایت کرده‌اند که شاعر مهمل گوئی میگفت درنزد جامی دوش خضر را بخواب دیدم که آب دهن مبارك دردهن من انداخت مولانا گفت دروغ مگو آنجناب میخواست که تف در ریش تو بیندازد وتو آنوقت دهانرا باز کردی دردهان تو افتاد شاعری غزل گفته نزد جامی آورد وبعداز خواندن گفت میخواهم این غزل راازدروازه شهر بیاویزم تا مشهور گردد مولانا گفت کسی چه داند شعرتست بگو تاترا پهلوی آن بیاویزند. خواجه منعم مقبرهٔ منقش بسیارعالی برای خود ساخته بودوبناها یکسال تمام درآنجاکار کردند روزی خواجه به بنا گفت این مقبره دیگر بچه احتیاج دارد وچه میخواهد بنا گفت وجودشریف شما رامیخواهد وبس فصل در بعض کتب مسطور است که مابین اسکندرودارا منازعه اتفاق شدشبی اسکندربخواب دید که گویا با دارا کشتی میگیرد پس دارا اورا برداشته وبرزمین زده است واوهمچنان برزمین خوابیده است پس چون از خواب بیدارشد زیاده ازحد مکدر وملول گردید ظن غالب بهم رسانید که دارا بر او غالب خواهد شد خواب خود را بر معلم ارسطو عرض نمود ارسطوفرمود اینخواب دلالت داردبر آنکه تودست اورا ازجمیع بلادخواهی برداشت وبرای تو برمجموع روی زمین غلبه بهم میرسد زیراکه دارا ترا برزمین انداخته است پس ترا متمکن نموده است وبعداز قلیل وقتی تعبیر آن ظاهرشد واقدی روایت کرده است که هرون الرشید بمجالست وصحبت علما وارباب کمال رغبت بسیارداشت وهرروز ایشان را میطلبید که مباحثه مناظره علوم میکردند روزی مرا طلبید چون رفتم مجلس اواز علما مملو بود وشافعیرا بجانب راست خود نشانیده بودچون نشستم هرون بمن گفت در فضایل علی بن ابیطالب چند حدیث روایت میکنی گفتم پانزده‌هزار حدیث مسند وپانزده هزار حدیث مرسل پس بطرف محمدابن اسحق ومحمدابن یوسف متوجه شدو بایشان گفت شماچندحدیث روایت میکنید ایشان مثل این گفتند پس ازشافعی سؤال نمود شافعی گفت من پانصد حدیث در فضایل آنجناب روایت میکنم هرون گفت نزدمن حدیثی است که بهتراست ازهمه احادیث شما زیراکه من آنرابچشم خود دیده‌ام گفتیم آنرابرای ماروایت بکن هرون گفت دروقتی که مملکت شامرا به پسرعم خود عبدالملك بن صالح تفویض کردم و او را بامارت آنجا فرستادم نامهٔ بمن نوشت که درشام خطیبی هست که

علی بن ابیطالب را درهرجمعه سب میکند وناسزا میگوید باو گفتم اورا مقید نموده نزدمن فرست چون اورا آوردند بحضورمن لعن و سب بسیار بآنجناب میکرد باو گفتم ای ملعون علی را چرا لعن میکنی گفت بجهة آنکه پدران واجداد مرا کشته است گفتیم آیا نمیدانی که علی نکشته است مگر کسی راکه قتل او واجب بوده خطیب گفت من از دشمنی دست برنمیدارم پس حکم نمودم که پانصد تازیانه باوزدند تابیهوش شد واورا بحبس انداختیم وتمام شب بفکر این بودم که اورا بکدام نوع ازعذاب معذب کنم وبچه وضع اورا بکشم درآخر شب مراخواب گرفت بخواب دیدم که گویا پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ازآسمان نزول نمود وعلی بن ابیطالب وحسنین علیهما السلام وجبرئیل بااودرقصر من آمدند وقدحی ازیکدانه مروارید بدست جبرئیل بود که چشم از شعاع اوخیره میشد پس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم قدح را ازجبرئیل گرفت وبانك زد که ای شیعه آل محمد از خوابگاه خود برخیزید واز این آب بیاشامید ودرآنشب پنجهزار مرد مرا پاسبانی میکردند پس چهل نفر از اعاظم ایشان که آنهارا میشناسم برخاستند وازآن آب آشامیدند پس پیغمبر (ص) فرمود کجاست خطیب دمشقی پس مردی برخاست و او را ازمحبس بیرون آورد پس آنحضرت اورابدست گرفته وفرمود ای سگ خدایتعالی تغییر بدهد آنچه را از نعمت بتو داده است چرا علی بن ابیطالب راسب میکنی پس دیدم آن ملعون مسخ شد بصورت سك سیاه گردید پس پیغمبر(ص) فرمود اورا بمحبس بردند و قفل برآن زدند وآنجناب باائمه هدی بآسمان رفتند پس بکمال ترس ازخواب بیدارشدم که مفاصل اعضای من از دهشت میلرزیدند پس مسرور خادم را طلبیدم و گفتم خطیب را نزدمن بیاور پس برفت وهردو گوش سگی سیاه را گرفته میکشید و میآورد دوگوش آن گوش آدمی بودند و گفت درمحبس بغیر این سك سیاه چیزی نیست گفتم اورا بمحبس برگردان که خطیب دمشقی اینست و اکنون درمحبس است. اگر میخواهید آنرا بیاورند تاببینید شافعی گفت اومسخست وشکی درنزول عذاب براو نیست لیکن مامیخواهیم که اورا ببینیم پس مسرور را امر کرد که درمحبس رفت وسگی سیاه آورد که گوش آنرا گرفته برزمین میکشید و میآورد شافعی باو گفت یا ملعون عذاب خدا را دیدی او گریه میکرد وسرخودرا میجنبانید شافعی گفت اورا از ما دور کنید می ترسیم که عذاب براو نازل بشود پس اورا بمحبس بردند پس از ساعتی آوازی هولناك شنیدیم پس خبر آوردند که صاعقه ازآسمان آمد سگرا با محبس بسوخت **گویند** شخصی بافلاطون گفت فلان حکیم ترامدح کرده وثنا گفته است افلاطون متفکر شد آنشخص باو گفت چرا ازکلام من متفکر شدی افلاطون گفت فکر میکنم که چه نقص وعیب برمن عارض شده است که اینجاهل مرا مدح کرده زیرا که مدح نمیشود مگر بعد ازمناسبت **درزمان** اسکندرافعی بهمرسیده بود که بهرکس نگاه

میکرد آنکس فی‌الفور میمرد اسکندر بجهت دفع آن باحکما مشورت‌نموده هیچکس چاره نمی‌کرد تاآنکه ارسطاطالیس را طلبید وواقعه را باوعرض‌کرد ارسطاطالیس‌امر کرد که آئینه بقدر سه‌زرع ترتیب دادند پس مردی آینه را برداشت ودر برابر افعی رفت چون افعی نزدیك بآینه‌آمد و در آن نگـاه کرد همان ساعت هلاکشد پس اسکندر سبب این را از ارسطاطالیس پرسید گفت اینجا نور بگذشتن چندین هزار سال ظاهر میشود و در میان آن زهری برنده هست که بهر چه نگاه بکند هلاك میشود چون صورت خودرا درمیان‌آینه دید سم چشم‌او باو بر گردید واورا کشت دربعض کتب طب نقل‌کرده اند که در بعض بلاد شرقیه افعی بهم میرسد که طول آن‌یك شبراست وسه‌مودرسر آن هست وازاین‌جهة اورا مکلله گویند وهرسال ظاهر میشود وسه‌ماه‌ظاهر است وبلادیکه نزدیك بآنجا نورانند ظهور آنرا میبابندپس ازآن احتراز می کنند وزیاده ازیك فرسخ ازآن دورمیشوند زیرا که کسی که ازیك‌فرسخ کمتر بآن نزدیك شود بدن او ازتکیف‌هوا بسم آن سوخته میشود واطراف سوراخ آن بقدر نیم فرسخ گیاه روئیده نمیشود و گفته‌اند سواری بصحرائی که آنجا نوربود مرور کرد پارهٔ ازگوشت آن را انداخته دید پس‌نیزهٔ خودرا بآن زد سم‌آنگوشت بنیزه سرایت‌کرده از نیزه بسوار و ازسوار بمرکب رسیده هردو بمردند گویند که جالینوس بجوانی نیکورو نگاه کردچیزی‌ازاو پرسید جوان جوابی‌ناپسندیده گفت جالینوس گفت ظرفی‌ازطلاراسرکه‌پر کرده‌اند مأمون عباسی بسیارسخنوروحاضرجواب‌بود ومیگفت‌مرادرجواب ساکت‌نکردمگرسه‌نفر اول‌مادرفضل‌بن‌سهل‌چون پسراوکشته‌شده‌بسیار گریه میکرد وجزع‌مینمود نزداورفتم واورا تعزیت گفتم ایمادر سهل‌برفوت پسرخودغمگین‌مشومن بجای‌اوترا‌پسرمیباشم گفت چگونه محزون نشوم بفوت پسریکه‌مانندخلیفه‌شخصی‌بجای او میباشد دوم مردی سیاه‌رنك در مصردعوی پیغمبری میکرد وخودرا موسی‌بن‌عمران میدانست‌اورا‌طلبیدم و گفتم بدرستی که‌معجزه موسی‌این بود که‌عصارا اژدهامینمود ویدوبیضا آشکارمیکردتو باید این‌اعجازرا ظاهر کنی آنمرد گفت موسی‌این ننمود مگر وقتیکه‌فرعون‌ادعای خدائی‌میکرد پس‌تو نیزمثل فرعون دعوی الوهیت‌بکن تامن معجزهٔ موسی‌را اظهار کنم پس‌مرا جوابی‌نبود سوم آنکه یکی ازعمالرا بکوفه‌امیر کردمردم کوفه ازاو بشکایت‌آمدند ومردی پیربرایشان مقدم بود ومیگفت یاخلیفه‌این‌شخص‌را که برماامیر ساختی سال اول اسباب زندگی واثاث‌البیت رافروختیم وباو دادیم سال‌دوم‌خانهای خودرا‌باوتسلیم کردیم سال سوم املاك وباغات را فروختیم وباودادیم‌پس از خدا بترس واین‌ظالمرا ازمن‌دفع کن گفتم شما مردم‌کوفه دروغ میگوئید این حاکم شما مردی عادل وامینست ودر میان عاملهای‌من شخصی بهتر از او بهم نمیرسد شیخ گفت حق تعالی ترا بر سریر خلافت متمکن نموده و مستقل

گردانیده برای آنکه میان رعیت بعدالت وانصاف رفتار بکنی هر گاه عامل ما باین صفاتست که میگوئی چگونه اورا باهل کوفه مخصوص نمودی وسایر بلاد را ازعدالت وامانت او محروم کردی واگر عدل خود را برمملکت خود قسمت کنی زیاده ازسه سال قسمت ما نخواهد شد پس من از جواب ساکت شده اورا معزول کردم **گویند** که یحیی برمکی ازدارالخلافه برمیگشت فقیری در راه باو برخورد و برای اودعا کرد حاجت خودرا طلبید یحیی امر کرد تا اورا بدارالضیافه بردند وهمه روزه ازطعام وشراب خود برای او فرستاد و هرروز هزار درهم باو می بخشید چون یکماه گذشت وسی هزار درهم باو جمع شد روانه وطن خود گردید یحیی اورا سراغ کرده گفتند بوطن خود رفت یحیی قسم یاد نمود اگر تمام عمر خود را بخانه من میماند این بخشش را ازاو قطع نمیکردم ودر اینجا عقدیست مشتمل بر چندین جواهر **جوهرهٔ اولی گفته‌اند** که روزی شقیق بلخی نزد هرون الرشید رفت هرون باو گفت توایشقیق زاهد شقیق گفت منم شقیق اما زاهد توئی هرون گفت چگونه شقیق گفت بجهت آنکه من زهد میکنم وپرهیز مینمایم ازدنیا و ترك آن کرده‌ام ودنیا بسیارحقیراستکه بقدر بال مگسی نیست اماتوپرهیزمیکنی ازبهشت وحوروقصورآن وترك آنها کردی پس همت تو بیشتراست از همت من هرون گفت مرا زیاده ازاین موعظه بکن شقیق گفت یاهرون بدانکه خدایتعالی را خانه‌ایست که نام آن جهنم است وقرارداده‌است ترادربان آن ووا داشته‌است ترا بر درآن وشمشیر وبیت‌المال و تازیانه بتو داده پس شمشیر برای آنستکه قصاص مقتول را ازقاتل بخواهی وتازیانه بجهة آنست که حدود و زجر را بر گناهکاران جاری بسازی و بیت‌المال برای آنستکه رفع محتاجین بکنی پس اگر هریك ازاینهارا بجا نیاوردی پس اول کسی که بجهنم داخل میشود تو خواهی بود زیراکه توازهمه کس بآتش نزدیك تری هرون باو گفت موعظهٔ دیگر بکن شقیق گفت بدرستی که تو چشمهٔ آبی وعمال تو که در بلادند جداولند که از چشمه جاری اند پس هر گاه تو که چشمه پاك و صافی آب همه جداول صاف‌اند واگرتو ناپاك و مغشوشی همه جداول مغشوش خواهند بود **جوهرهٔ** دوم نقل کرده اند شبی هرون الرشید با عباس بن یحیی بیرون آمدند که بجهة استماع موعظه نزد فضیل بن عیاض که ازمشایخ است بیایند چون بدرخانه فضیل رسیدند شنیدند که فضیل قرآن تلاوت می کرد واین آیه‌را میخواند **ام حسب الذین اجترحوا السیئات ان نجعلهم کالذین آمنوا وعملوا الصالحات** آیا گمان می کنند کسانی که کسب کرده‌اند گناهانرا یعنی مرتکب گناهان شده‌اند اینکه قرار خواهیم داد ایشان را مثل کسانی که ایمان آورده‌اند واعمال صالحه کرده‌اند هرون گفت اگر آمدن ما برای موعظه‌است این آیه‌مارا کافیست **جوهرهٔ** سوم درتاریخ یمینی مذکوراست که چون سلطان محمود دارالشفا

را بساخت واسباب آنرا ممهد نمود روزی بدارالشفا بیامد چون داخل‌شد دورکعت نمازگذارده وسجده شکربجای‌آورد یکی ازدیوانگان که درآنجا مقید بود گفت یامحمود این‌نماز وسجده شکرچه‌بود محمود گفت شکر کردم خدا راکه مرا توفیق این بناداد دیوانه گفت سبحان الله دیوانه‌توئی ومرا حبس کرده‌اند محمود گفت چرا دیوانهٔ گفت بسبب آنکه تو مال عقلا را بجبر گرفته و صرف دیوانگان می‌کنی وخدای تعالی راضی باین نیست زیرا که او قادر است بآنکه شفابدهد مجانین ومرضی‌را ومحتاج نکند بدارالشفای تو **گویند** شخصی‌تمثیل‌نام بسیار بدشکل بود اورا گفتند توچه بسیار بدشکلی گفت مرا چه باك زیراکه‌من شکل خودرا نمی‌بینم ومحنت‌آن بردیگرانست **مرویست** که عبدالملك جوهری گران قیمت به‌بیت‌المقدس آویخته بود حجاج نیز نظیر آن را در بیت‌المقدس آویخت بعد از مدتی صاعقهٔ از آسمان نازل‌شد وجوهرعبدالملك را بسوخت پس عبدالملك غضب‌نمود حجاج این آیه را باو نوشت **واتل‌علیهم نباابنی آدم بالحق اذقربا قرباناً فتقبل‌من احدهماولم یتقبل من‌الاخرقال‌لاقتلنك قال‌انمایتقبل‌الله من‌المتقین** یعنی وبخوان بر ایشان خبر دوپسر آدم را براستی درقتی‌که قربانی کردند قربانی کردنی پس قبول شد از یکی ازایشان که هابیل باشد وقبول نشداز دیگری که قابیل‌باشدقابیل گفت البته ترا می‌کشم گفت هابیل این است و جز این نیست‌که قبول میکند خدای تعالی از پرهیزکاران پس غضب عبدالملك فرونشست زیراکه نشانهٔ قبول شدن قربانی درامم سابق‌این بودکه‌آتشی از آسمان نازل میشد و آنرا میسوخت **گویند** که ابویوسف شاگرد ابوحنیفه مردی فقیر بود وکسی اورا نمیشناخت وبجانب‌خانه اومردی یهودی خانه‌داشت پس یهودی اراده کردکه‌ساباطی بطرف خانه ابویوسف بسازد رچون بنای ساباط بابویوسف ضررمیرسانید یهودیرا مانع‌شدیهودی برسبیل استهزا باو گفت الحال اورا میسازم اما اینکه تو برتخت روان سوارشدی چنانکه اعاظم سوار میشوند و خدمه ترا برداشتند و راه عبور برتو تنك شد آنوقت آنرا خراب میکنم اتفاقاً بهمان اوقات هرون‌الرشید اراده کردکه بایکی ازکنیزان زبیده مجامعت کند بعد ازتقدیم مقدمات وحصول شرایط هرون پشیمان شد وبیرون‌آمدچون زبیده مطلع‌شد غضب نموده بهرون گفت از پیش من برخیز ای جهنمی هرون گفت اگر من جهنمی بوده باشم پس تو طلاقی بعدازآن هرون وزبیده ازگفته خود پشیمان شدند پس هرون جمیع‌علمای بغداد را طلبیده این مسئله را ازایشان پرسید هیچ‌کدام جوابی نگفتند ابو یوسف از میان ایشان برخاست و گفت جواب آن نزد من است پس هرون اورا بصدر مجلس نشانید ابویوسف گفت آیا تو اراده نکردی‌که باکنیز زبیده مجامعت بکنی هرون‌گفت بلی ابویوسف گفت پس نفس خودرا از آن بازداشتی هرون‌گفت بلی

ابویوسف گفت تو جهنمی نیستی زیراکه خدایتعالی میفرماید واما **من خاف مقام ربه و نهی النفس عن الهوی فان الجنة هی الماوی** یعنی و اماکسیکه بترسد ازموقف خدای خود و بازدارد نفس خودرا از خواهش آن پس بدرستی که بهشت منزل اوست پس زن تو طلاق نیست وحاجتی بتجدید نکاح نخواهد بود هرون اینجواب را پسندید وصله بسیار باو بخشید وامر کرد که اورا برتخت روان سوار نمودندوخدمه خلیفه آنرا برداشته بمنزل میبردند چون بساباط نزدیك شد یهودیرا طلبیده گفت اکنون راه تنك است ساباط را خراب بکن پس یهودی آن را خراب کرد **میگویم** قبرابویوسف معلوم نبود ودرسال هزار وهفتاد زمینی بروضه متبرکه موسی بن جعفر حفر میکردند پس قبری ظاهرشدکه برآن سنگی بود ونام ابویوسف بسنك نوشته بودپس عمارتی برآن قبر مجاور مقدسه ساختند واین همسایگی نیست مگر از قبیل همسایگی شیخین **زنی** یك دانه سیب بدست عالمی دادکه نصف سیب قرمز بود و نصف آن سفید پس عالم آنرا گرفته دو نصف کرد وبدست زن داد چون زن برفت شاگردان از حقیقت آن پرسیدند عالم گفت این زن پرسید هرگاه خرقه حیض نصف آن از خون سرخ بشود ونصف دیگر سفید باشد آیانمازواجب میشود پس من سیب را شکستم و اشاره بآنکه همین که خرقه تمام آن سفید باشد مثل میان سیب پس نماز واجب میشود والا فلا **سلطان** محمود بغـایت بدشکل بود روزی بآینه نگاه کرد و از قبح منظر خود در غضب شده آینه را از دست بینداخت وزیر سبب تغییر مزاج سلطان را پرسیده پادشاه گفت مرا از بدی صورت خود تکدر بهمرسیده است وزیر عرض کرد غرض از نیکوئی صورت اینست که شخص محبوب القلوب باشد وپادشاه هرگاه برویه مرضیه عدالت ونیکوئی سیرت بارعایا رفتـار بکند محبوب القلوب خواهد بود مع ذلك پادشاه راکسی نمی بیند مگر قلیلی از اوقات **در تاریخ** مسطور است که رشید عزم کرد برامکه را بقتل برساند واستیصال نماید و بعد از ده سال از حین اراده ایشان را مستاصل نمودمسرور خادم ازرشید پرسید سبب تأخیرقتل ایشان چه بود رشید گفت کسیرا نیافتم که بجای ایشان قرار بدهم واگرایشانرادرآنوقت مستاصل میکردم مملکت من فاسد میشد بعدازآنکه کسانیکه بجای ایشان توان قرارداد یافتم ایشانرا نابودکردم **در بعض** کتب مذکوراست که کاتب حدود اخبار روم بمعتصم نوشته بود که ابوقیس رومی حاکم قلعه عموریه زنی را ازمسلمین گرفته است وبانواع عذاب معذب میکند وزن فریاد میکندایمحمد ایمعتصم وابوقیس باو استهزا میکند ومیگوید بدرستیکه معتصم بالشکر خود باسبان ابلق سوار میشوند و میآیندکه ترا از عذاب من خلاص بکنند چون این مکتوب بمعتصم رسید وقتی بودکه خادم قدحی ازآب قند دردست داشت و معتصم خواست بیاشامد پس بخادم گفت اینرا نگاه بدار

وبمن مدده مگر درخانه زن مسلمانان پس همانساعت ازسرمن رآی بیرون آمد وامر کرد که ازلشکر سوار نشوید مگر کسیکه اسب ابلق داشته باشد پس هشتاد هزارسوار ابلق سوار نزداو جمع شدند و منجمین معتصم گفته بودند که فتح قلعهٔ عموریه در دست تو نخواهد شد معتصم گفت بدرستی که رسول خدا صلی الله علیه وآله فرموده است کسیکه تصدیق بکند منجم را پس تکذیب کرده است آنچه را که خدا فرستاده است بر محمد صلی الله علیه وآله پس رفت تا آنکه بقلعه رسید و آنرا مدتی محاصره نموده و در آنوقت زمستان وهوا درنهایت سردی بود روزی معتصم ازخیمه بیرون آمد دید که لشکر ایستاده اند وازشدت سرما قادر بانداختن تیر نیستند پس سوار شد و امر کرد تا دویست نفر کماندار با او رفتند وهجوم آورده خود را بحصار قلعه رسانیدند وسایر قشون جمعیت نموده اطراف قلعه را فراهم گرفتند ونایرهٔ جنك اشتعال پذیرفته قلعه را مفتوح نمودند و داخل آن شدند پس معتصم زن را سراغ میکرد تا آنکه بهمان خانه که زن در آن بود رفت و از زن معذرت میخواست و میگفت تو ازعموریه مرا آواز کردی و من از سامره شنیدم و گفتم لبیك وبراسب ابلق سوار شدم وآمدم وترا خلاص کردم آنوقت بخادم گفت آب قند را بیاور پس آنرا بیاشامید

**صاحب مجمع الامثال گفته است** که یزید بن مروان ازاحمقان بود شتری ازاو گمشده بود وفریاد میکرد که هر کس شتر مرا دیده باشد باو بخشیدم ولیکن بمن بگوید که آنرا دیده است گفتند پس فایده تجسس چیست یزید گفت فایده آن لذت یافتن گمشده وحلاوت بخشش است **میگویم** این کلام احمق نیست زیرا که عقلا محنت بسیار میکشند ونقصان مال میکنند در آنچه ازایشان گمشده باشد پس آنرا که تحصیل نمود کمتراست از آنچه درتحصیل آن صرف شده باشد **معاویه گفت** روزی رفتم بخدمت پیغمبر صلی الله علیه وآله پس علقمه بن وایل وارد آنجناب شد پس آنحضرت بمن فرمود یامعاویه برو با علقمه واورا بخانه فلانکس بضیافت پائین بیاور وخانه آنکس ازمسجد بسیاردور بود پس علقمه برشترخود سوارشده ومن پیاده بااوراه میرفتیم و هوادر نهایت گرمی بود گویا زمین را برآتش سوخته اند پس گفتم یا علقمه مرا باخود سوار بکن که ازپیادگی خسته شدم علقمه گفت ترا قابلیت سواری بابزرگان نیست باو گفتم منم معاویه ابن ابوسفیان گفت نام تراشنیده‌ام گفتم نعلین خودرا پس بده بپوشم زیرا که توسواری واحتیاج بنعلین نداری گفت تو کوچك ترازآنی که کفش مرا بر پا کنی پس همچنان با اوراه میرفتم و گویا پای خودرا بر آتش میگذاشتم تا اورا بخانه رسانیدم وهر گز تعبی مثل آنروز ندیده بودم **میگویم** پیغمبر صلی الله علیه وآله نفرستاد معاویه را مگر برای آنکه این مذلت وخواری باو برسد **لطیفه** هرون الرشید کنیزی حبشیه صاحبجمال داشت روزی باوخلوت نموده خواست که ازراه دبر بااو مقاربت کند کنیز گفت خدایتعالی فرموده است **وآتوهن من حیث امرکم الله**

یعنی مجامعت بکنید بازنها از جائی که امر کرده است شمارا خدای تعالی پس هرون گفت خدا فرموده است **نسائکم حرث لکم فأتوا حرثکم انی شئتم** یعنی زنهای شما بمنزله زرعند برای شما پس قرار بدهید زرع خودرا بهرجا که بخواهید کنیز گفت این آیه منسوخ است بقول خدای تعالی **وأتوا البیوت من ابوابها** یعنی بیائید بخانها از درهای آنها پس هرون از فصاحت او تعجب کرد **ظریفه** روزی مهلب خواست که بایکی از کنیزان خود مجامعت نماید کنیز حایض بود بمهلب گفت **وفار التنور** یعنی جوشید آب ازتنور مهلب گفت **ساوی الی جبل یعصمنی من الماء** یعنی زود باشد که پناه ببرم بکوهی که نگاه بدارد مرا از آب یعنی ازراه دبر وطی میکنم **جوهره** اصمعی گوید که بصحرا میرفتم خیمهٔ دیدم که زنی بسیار جمیله در آنجا بود پس بخیمه رفتم زن مرا محبت بسیار نمود وطعامی برای من آورد من از حسن وادب او تعجب کردم ناگاه دیدم مردی کریه منظر بدشکل سیاه رنك ازصحرا بیامد چون داخل خیمه شد زن اورا استقبال کرد وعرق ازپیشانی او خشك کرد وبخدمتگذاری اومشغول شد دانستم که این شوهر اوست چون خواستم که ازخیمه بیرون روم بزن گفتم تو بااین حسن وزیبائی وادب چگونه بمعاشرت اینمرد راضی میشوی زن گفت چون حدیثی ازرسولخدا صلی الله علیه و آله شنیده ام که ایمان دو نصف است نصفی صبر ونصفی شکر ومن چون بحسن خود نگاه میکنم شکر خدا بجامیاورم وهروقت که بقبح صورت شوهر خود نظرمی کنم صبر مینمایم تا آنکه هردو نصف ایمان من تمام بشود ومن ازاین قصه تعجب کردم وبیرون رفتم **گویند** که درهندوستان مردی غیور زنی جمیله داشت اتفاقاً مرد را سفری پیش آمد روزی زن بغرفه خود نشسته بود دید که یکی از برهمنان هند از راه می گذشت زنرا میلی تمام باو برسید وبرهمن نیز فریفته او گردید پس برهمن بخانه اومیآمد وازهم آغوشی ومواصلت اومحظوظ میشد روزی زن بخانه یکی ازهمسایگان رفته پس برهمن بیامد و زنرا ندید زنان همسایه زنرا خبر کردند پس بخانه آمد برهمن تازیانهٔ که بااو بود بیرون آورد و زنرا میزد ناگاه شوهر زن ازسفر وارد شد پس برهمن مضطرب شد و بزن گفت من بچه حیله ازدست شوهر تو خلاص شوم زن گفت بهمین تازیانه که در دست داری مرا بزن اگر شوهر من ازتو برسید بگو که زن تورا صرع بهم رسیده مرا آورده اند که اسماء وعزایم بر او بخوانم واورا تازیانه بزنم تا آنکه جن ازو دور بشود پس شوهر بیچاره مکدر وملول شد و برهمن بیرون رفت وهروقت که زن را هوای وصال برهمن بسر میآمد خودرا مصروع میکرد پس شوهر او بالتماس تمام برهمن را بخانه میاورد وحق الجعاله ازاو میگرفت پس مرد غیور دیوث شد **فصل** دربعض کتب منقولست که مردی صالح پرهیزکار زنی تزویج کرده بود وآن زن راعفیفه وپاك دامن میدانست روزی زن باو گفت مرا بچه مرتبه عفیفه وپرهیزکار میدانی مرد گفت عفت وصلاح

تو از جانب منست زن گفت چنین نیست هرگاه زنها اراده امری بکنند مردها ازعهده ایشـان بر نمیآیند مرد گفت چنین نیست و اگر بخواهی بغور سخن من برسی ترا مرخص کـردم بهر جـا میخواهی برو پس زن خودرا زینت کرده بیرون رفت و بکوچه وبازار میگردید وهیچکس متعرض او نمیشد روز دیگر نیز خودرا آرایش نمود و ببازار رفت چون خواست برگردد مردی ازخلق بازار چادر آن داگرفت باز آن را گذاشت پس زن بخانه بیامد وحکایت مرد بازاری و گرفتن چادر بشوهر گفت مرد گفت اللّٰه اکبر بدرستی که من دراوقات طفولیت زنی جمیله دیدم مرا ازحسن اوخوش آمد پس چادر اورا بدست گرفتم بعد ازآن استغفار نمودم زن گفت حالا ظاهر شد برمن که صلاح وعفت زن ازجانب شوهر اواست **یکی** از ثقات نقل کرد برای من که قافلهٔ درکاروانسرا منزل نمودند شخصی تاجر که با قافله بود بدیوار حجره خود تکیه داشت و بدید که عنکبوتی داخل سوراخ دیوار شد پس پاره کاغذی برداشت وباکتیره بسوراخ چسبانید وآن را مسدود نمود پس ازآنجا بیرون رفتند سال دیگر باز همان تـاجر بهمان کاروانسرا منزل کرد و بهمان حجره بنشست و دید که کاغذ بسوراخ چسبیده است پس آنرا برداشت ناگاه عنکبوتی باریك متغیر از سوراخ بیرون آمد و بدست او چسبیده او را گزید پس رنك تاجر سیاه شد و همان ساعت بمرد **وایضاً** نقل کرده‌اند که شخصی صاحب ثروت دریکی ازقریهای اصفهان مالی بسیار داشت اما کمر او شکسته بود کسی از او پرسید چرا کمر تو شکسته است گفت پسری جوان داشتم در نهایت زیبائی وشجاعت و کمال پس زنی بـاو دادم چند روزی باهم بسر بردند پس من بعزم تجارت بسفر رفتم و اورا باخود بردم پس دربعض منازل قافله پیش رفته من باپسر بدنبال آن میرفتم پس آثاری درمیان علف دیدیم که گویا حیوانی را بروی زمین کشیده‌اند پسر گفت میروم تا ببینم که این اثر بکجا منتهی میشود من اورا منع کردم فایده نکرد پس برفت ومن ازپی او میرفتم تابمغاره کوهی رسیدیم دیدیم که افعی گاوی را کشیده است و میخواهد بمیان مغاره ببرد اما شاخهای او مانع‌اند ازبردن بمیان مغاره وافعی آنرا میکشید پسرمن بانداختن تیرمهارتی تمام داشت پس تیری بافعی انداخت افعی گاورا گذاشت وبطرف پسر من آمد واورا از بالای مرکب برزمین انداخت و اورا بدهن کشید تاحد کمر فرو برد وآواز شکستن استخوان کمر او بگوش من رسید وازشنیدن آن کمر من بشکست و برزمین افتادم پس افعی پسر مرادرمیان مغاره برد وبعد از ساعتی خلق قافله آمدند ومرا بردند وازآنوقت کمر من باین حال که میبینی ماند در بعضی کتب مسطور است که مردی راهزن بسرراه بود و اکثر اوقات اموال سلطانرا که عمـــال از شهرها میفرستادند غارت میکرد چندنفر از ملازمان پادشاه او را گرفته بخدمت پادشاه آوردند پادشاه فرمود تـا

اورا بردار آویختند ویکی ازامرا مقررراداشت که پاسبانی جثهٔ او بکند تاکسی جثه اورا ازدار پائین نیاورد پس چندروز برچوب دارآویخته بود امیر اورا حراست می‌کرد شبی امیر را خواب ربود ومیت را ازدار بردند امیر بغایت مضطرب شده بطلب آن میگردید تا آنکه بمقبره مرور کرد دیدکه روشنی گذاشته وزنی صاحبجمال برسرقبری نشسته گریه می‌کند امیر عاشق او شده اراوپرسیدکه این قبرازکیست زن گفت ایـن قبر ازشوهر منست که باین نزدیکی فوت شده و مرا با او انسی تمام بود واکنون برفراق او گریه‌می‌کنم امیر گفت غم مخورواگر ترا رغبت‌بشوهر باشد مردی تازه برای تو میسراست‌که ترا دوست داشته باشد اگر یك قطره کم شد از سبویت هزاران دجله سردارد به‌جویت پس امیر انواع‌تدبیر وحیله نموده‌وخودرا بوصال زن رسانیدبعد از قضای وطر زن باوگفت تودراین نصف شب کجا بودی امیر قصه خود را نقل نمود زن گفت دلگیر مشو مردمن باین نزدیکی مرده است میت او را از قبر بیرون بیاور بجای او بیاویز پس امیر خوشحال شد وامرکرد که قبر را بشکافند چون میت را بیرون آوردند امیر گفت دزدی‌که من اورا پاسبانی میکردم ریش نداشت واینشوهر تو ریش دارد زن گفت سهلست ریش آنرا می تراشم پس بدست خود ریش او را بالمره کند واورا بردار بیاویختند پس امیر زنرا بخانه آورد و تزویج نموده تاآنکه امیر را بیماری عارض شد و مشرف بموت گردید زن در پهلوی اونشسته بود وگریه میکرد وبامیرگفت اگر وصیتی داری بگوامیر گفت این وصیت را بتو میکنم اگرمن بمیرم اول آنکه مردهٔ مرا ازقبر بیرون نیاوری و اگر بیرون آوردی ریش‌مرا نکنی **درکتاب زینت‌المجالس مذکوراست** که مردی حیلهٔ زنهارا تبتع میکردزنی گرفته بود وهمیشه‌اوقات‌او را محافظت میکردو نمیگذاشت که ازخانه بیرون رودوزن اوپیش ازتزویج حریفی داشت که‌اکثر اوقات بصحبت همدیگرمحظوظ بودند وپیره زنی درمیان ایشان رفت وآمد میکرد وزنرا بشوق ومحبت حریف خبر میکرد پس زن بعجوزه گفت دوست مرا بگو که اینمرد مراحبس کرده و دقیقه مرا غافل نمیکندلیکن باوبگو فردا بخانه خود بماند و در خانه را آب بسیار بپاشد کـه خواهی نخواهی خودرا باو میرسانم چون شب شدزن بشوهرگفت فردا مـی‌خواهم بحمام بروم مردگفت باتو می‌آیم چون صبح شدزن برخاست وبا شوهر بحمام میرفتند چون بدرخانهٔحریف رسیدندزن خود را برزمین انداخت وچون آب بسیار برزمین پاشیده بود رخت او گل آلود شد بمردگفت‌باین قسم‌بحمام نمی‌توان رفت صاحب اینخانه را بگوکه مرا بخانه ببردکه‌من‌رخت خودرا بشویم مرد صاحب خانه راآواز کرد همان پیره زن واسطه که بانتظار نشسته بود بیرون آمد مرد باوگفت رخصت بدهی بخانهٔ تو درآئیم وزن من‌رخت خود را بشوید عجوزه گفت در

خانه من دختران بسیارند نمیگذارم مردی داخل بشود اگر زن تو تنها بیاید مضایقه نیست پس مرد بزن خود گفت من ببازار میروم و تو بخانه عجوزه برو ورخت خودرا بشو وبگذار تا خشک شودتامن بروم وبر گردم پس زن بخانهٔ در آمدو رخت خودرا بپیرزن داد که بشویدوخود با آشنا باندرونی درآمدند و بآرام تمام بمصاحبت ومواصلت مشغول شدند تا آنکه رخت او خشک شد و شوهر آمده بحمام رفتند چون بخانه بر گردید زن گفت ای مرد میخواهی مرا حمایت بکنی لکن مرد بمحافظت زن قادر نیست من امروز فلان عمل را کردم و آنچه ازاو سرزده بود حکایت نمود و بشوهر گفت مرا بحال خود بگذار یامرا طلاق بگو پس اورا طلاق گفت ودیگر زن نخواست در بعض کتب دیده‌ام که شخصی سیاحت میکرد و باطراف عالم‌میکردیدوحیله‌ومکرزنان‌را جمع میکرد و کتابی تالیف نمود و آن را حیلة‌النسا نام نهاد و دربعضی ارسفرها بیکی‌ازقبایل رسید و بخانهٔ مهمان شد زنی صاحب جمال برخاست که طعامی برای او ترتیب دهد مرد کتاب خود را بیرون‌آورد و بمطالعه آن مشغول شد زن باو گفت‌این کتاب چیست مرد گفت حیلهای‌زنانرا جمع کرده‌ام وکتابی ساخته ام زن گفت حیله‌های زنهارا جمع نمی‌توان کرد مرد گفت جمع کرده ام پس زن ساکت شد وبطبخ مشغول گردید بعد از صرف طعام زن برخاست ورخت فاخر پوشیده وخود را زینت نموده بیامد و بپهلوی مرد نشست و بانواع دلربائی وغنج ودلال اورا فریفته کرد تا آنکه مرد خواهش وصال نمود زن اورا وعده می‌داد اما دفع الوقت می کرد همچنان بشوخی و بوس و بازی اشتغال داشتند که ناگاه شوهر زن از بازار آمده دررا کوبید پس زن باضطراب تمام خودرا از زیر دست مرد بیرون‌آورد وگفت چکنم که شوهر من آمده والبته مارا میکشد اگر فکری داری بگو پس مرد بلرزید و ندانست که چه باید کرد زن اورا در میان صندوق گذاشت و در آن را قفل کرده وکلید آن را برداشت پس شوهر او بیامد زن اورا استقبال نمود بر سر فرش نشانید و در پهلوی او بنشست و شوخی باو میکرد و میگفت مرا حکایتی غریبست مرد گفت بگو زن گفت امروز مردی سیاح بخانه ما آمده است و کتابی از حیله‌های زن‌ها جمع‌نموده با اوگفتم که حیله زنها شمرده نمیشود و خواستم که صدق سخن خودرا باو ظاهر کنم از در شوخی و دلربائی با او درآمدم پس طلب وصال از من‌نموده تعلل میکردم تا آنکه توآمدی پس اورا درصندوق گذاشته‌ام و در آن را قفل کرده‌ام کلیدآ ینجا حاضراست‌پس مردکه درمیان صندوق بود نزدیکشد که ازترس بمیرد وشوهر زن درغضب شد بشدت تمام کلید را بدست اوداد در وقت دادن فریاد کردکه مرا یاد است ترا فراموش یعنی درعقد جناقی که زن ومرد با هم بسته بودند زن غالب آمد پس مرد کلید را از دست بینداخت وگفت خواستی

که مرا بغضب درآوری که درچناق برمن غالب بشوی ورهن را ازمن بگیری پس‌ازمنزل بیرون رفت وزن صندوق راواکرده مردبیچاره را بیرون‌آورد وباو گفت نمیدانم این حیله رابکتاب‌خود نوشته بودی یانه مرد کتاب را پاره کرده ازشهر بیرون رفت در کتاب خلق‌الانسان مذکور است که‌مهلبی وزیر گفت پیش از اینکه منصب وزارت بمن مفوض بشود ازبصره بکشتی سوار شدم که ببغداد بروم جمعی درمیان کشتی بودند مردی ظریف بـا ایشان بود که باو مطایبه و شوخی می‌کردند روزی بسبیل شوخی اورا گرفته هردوپای اورا مقیدکردند وکلید را برداشتند بعد از فراغ ازشوخی که خواستند اورا وانمایند نتوانستند وکلید نیز از ایشـان گم شده وهرچه تدبیر کردند فائده نمی کرد آن بیچـاره مقید بماند تا آنکه ببغداد رسیدیم اهل کشتی بیرون‌رفته آهنگری‌آوردند که آنرا وا نماید آهنگر گفت می‌ترسم که این شخص دزد باشد بـاید داروغه شهر بیاید و اورا ببیند آنوقت اورا وا میکنم پس رفتند وداروغه راآوردند جمعی که با داروغه بودند اورا دیدند یکی ازایشان فریاد کردکه اینمرد برادر مرا در بصره کشته است ومدتیست که من بطلب او میگردم پس‌کاغذی بیرون‌آورد مشتمل بر مطلب خودکه مهر جمعی از اعیان بصره درآن بود و دونفر شـاهد اقامه نمود پس مرد مقید را بدست او دادند که بقتل رسانید در کتاب نگارستان نقل کرده که‌دختری ازیکی‌ازعلماحامله‌بود چون‌وضع‌حمل نمودسرطفل‌مانند سرآدم‌بود اماباقی اعضای او بشکل ماربود چون از مادر متولد شد درمیان حوض‌آبی که بآن نزدیکی بود رفت ومدتی درمیان‌آب بود وهروقت‌گرسنه میشد سرخودرا ازآب بیرون میآورد پس مادر شیر باومیداد باز بمیان‌آب فرو میرفت وغوطه می‌خورد ومدتی باین‌قرار بود تاآنکه‌به فتوای علما آنرا کشتند فائده بغداد را ابو جعفر منصور خلیفه دوم بنا نمود و هرون الرشید باتمام رسانید وطول عمارات آن چهارفرسخ وعرض آن یك فرسخ است واما سامره آنرامعتصم بالله بنا نمود طول عمارات آن هفت فرسخ وعرض آن یکفرسخ بود و درعصر مایکی‌ازتوابع سلطان پدری صالح و جدی ظالم داشت شخصی را میگفت دراهم مرا بده و از دست من بکجا میروی اگر بشیراز بروی برادر من درآنجا حاکم است واگر باصفهان بروی حکومت آن‌بامن است واگر دربهشت بروی پدرمن درآنجاست واگر بجهنم بروی جدمن درآنجاست وازجد او نقل کرده‌اند که شخصی را طلبیده بود بقتل برساند چون آوردند بنماز مشغول شده بود پس اشاره کردکه‌اورا بکشند ملازمان باشاره نفهمیدند چون از نمـاز فارغ شد بایشان اعتراض میکردکه چرا اورا نکشتید گفتند باشاره نیافتیم بایشان گفت از علما شنیده‌ام که اشارهٔ ظاهر نماز را باطل می کند باین جهة اشارهٔ مخفی کردم پس امر کرد تاآنمرد را بقتل رسانیدند قاضی

بغداد شنیده بود که شیعه هرگاه بیزید لعنت بکنند میگویند بیش باد کم مباد بحاکم گفت باید منع بکنی تادیگر یزید را لعن نکنند حاکم گفت چرا قاضی گفت بسبب آنکه بیش بزبان ترکی یعنی پنج پس معنای کلام ایشان است این که لعن بر پنج نفر میکنند وقصد ایشان ابوبکر وعمرو عثمان ومعاویه ویزید میباشد زیراکه ایشان در زیارت میگویند والعن یزیدخامساً یعنی ولعن بکن یزید که پنجم است پس حاکم مردم را ازلعن بیزید منع نمود اتفاقاً شاعر ادیب صایب بعزم زیارت عتبات در بغداد وارد شده بود پس این را گفت: «قاضی بغدادحکمی کرده میباید شنید تاکه او باشد نبساید کرد لعنت بریزید و صائب میگفت هرگز شعری بهجو نگفته ام مگر این شعر را یکی از ثقات برای من نقل کرد که مردی ازاهل شوشتر درشیراز بخانه یکی از دوستان خود بود روزی ازخانه بیرون آمد دیدکه زنی چیزی بزیر چادر خود دارد ونمیدانست که چیست پس زن باو گفت ایمرد حاجتی بتودارم اگر بر آوری ثواب جزیل خواهی یافت پس اززیر چادر چند درهم بدر آورد وبمرد داد وگفت ایمرد شوهر من درشهردیگرمرا طلاق گفته و نوشتهٔ طلاق را برای من فرستاده اماگم کردهام ومیخواهم شوهر بکنم علما بدون خط طلاق مرا عقد نمی کنند پس بیا تا نزد علمارویم بگو من شوهر این زن میباشم و میخواهم اورا طلاق بگویم تا آنکه از برکت وجود شریف تو خط طلاق مرا بنویسند وترا اجرجمیل عاید شود چون دراهم را بمرد داد با همدیگر بیکی ازمدارس رفتند و یکی ازعلمارا حکم نموده اظهـار نزاع و جدال باهم کردند عالم از راه اصلاح کیشی ایشان را بمصالحه و سازش امر می کرد ایشان قبول ننمودند ومرد قسم خورد که به این زن سازش نخواهم کرد پس عالم صیغه طلاق را اجرا کرد و نوشته طلاق را بنوشت مرد خواست برخیزد زن دامن اورا گرفت وبعالم گفت اینمرد مرا طلاق گفت و این طفل ازواست پس عالم بمرد گفت طفل خودرا اززن بگیر مرد قادر بانکار طفل نبود طفل را گرفت وازمدرسه بیرون رفت و بخانهٔ دوست خود آمده گذارش را نقل کرد دوست او گفت تشویش بخاطر خود راه مده ابتدای طلوع صبح طفل را ببر وبمسجد جامع بینداز پس تمام شب طفل را شیر میداد وبیغل خود نگاه میداشت تا صبح شد پس طفل را برداشت و بمسجد برده بینداخت اتفاقاً خادم مسجد جاروب میکرد وگریه طفل را شنیده بیامد ومرد را گرفته جاروب برسراو میزد میگفت این مسجد را نساخته اند که تواولاد زنارا بآن بیندازی پس طفل را باطفلی دیگر که انداخته بودند بمرد داد وگفت اینهارابردار وببر مرد مسکین هردو را بردوش گرفته بخانهٔ دوست آورد دوست باو گفت چگونه یکی بردی و دو تا آوردی مرد آنچه روی داده بود نقل کرد پس زن دوست گفت مکدر مشو هردوطفل را بفلان حمام ببر وپادو حمام را آواز کن وبگو صالحه خانم

گفته است که این‌دوطفل را بگیر ونگاه‌دار تامن بیایم پس اطفال را برد وبخادمهٔحمام داد ومرد اززن دوست پرسیدکه صالحه خانم که بود گفت زنی‌ازاهل محله است که دو طفل آورده است مردی ازطبیب پرسید طبیعت بوسه‌چیست سرد است یاگرم طبیب گفت سرد وگرم آنرا نمیدانم الا آنکه میدانم که آن مقوی باه ومهیج شهوتست - اعرابی بنمـاز جماعت حاضرشده بوددیدکه امام این آیه را میخواند **الاعراب اشد کفراً و نفاقاً** یعنی اعراب بد ترین مردم‌اند از حیثیت کفر ونفاق پس عرب چند چوب برسرامام زد واز مسجد بیرون رفت روزدیگر باز بنماز جماعت آمده دید که امام این آیه را میخواند **ومن الاعراب من یؤمن بالله والیوم الاخر** یعنی واز جمله اعرابست کسیکه ایمـان آورده است بخدا و بروز قیامت پس عرب گفت ای امام چوب بتو نفع کرد **گویند** که ظریفی از ندیمان پادشاه عجم بمکه‌رفته بود دیدکه پیشنمازحنفی درمسجدالحرام نماز بجماعت میکرد پس ظریف بدوستان گفت ببینیدکه من باین امام چه‌میکنم پس گریه کنان نزد امام آمد و گفت ایهاالامام من یکی‌ازاهل سنت وجماعتم که‌دربلاد عجم درمیان روافض گرفتار شده‌ام ومرا همسایه ایست رافضی چون خواستم بمکه بیایم دوازده مثقال طلا بمن دادو گفت هر کس که خلفای ثلاثه‌را بر بـام خانه کعبه لعن بکند این طلارا باو بده رچون من ضعیف بودم جرأت نکردم که‌این‌امررا قبول نکنم‌واکنون‌طلا با منســـت و نمیدانم چه باید‌کرد و هرگاه برگردم باو چه‌بگویم پس امام ساکت شد وهیچ‌نگفت روز دیگر باز همان کلام را اعاده نمودم امام گفت صاحب طلا بتبعیض راضی میشود یانه گفتم تبعیض کدامست گفت چهارمثقال طلا بمن بدهی که عثمان تنهارا لعن کنم زیراکه جرأت بلعن شیخین نمیکنم گفتم یاسیدی بتبعیض راضی نمیشود روز دیگر که بمسجدآمدم مرا بمکان‌خلوت‌برد و گفت‌هشت‌مثقال بمن‌طلابده تا عمروعثمان را لعنت کنم اما صدیق ابوبکر پس لعن‌او ممکن‌نیست گفتم‌یاسیدی گمان‌ندارم که‌باین‌راضی‌بشود پس روبقبله نشست‌وهردوچشم‌خودرابست وگفت‌خدروافض‌رابکشدپس‌شروع‌بلعن نموده‌مکرر‌لعن صریح‌میکرد گفتم‌یاسیدی‌معلوم‌شد که توارافضی‌میباشی‌زیراکه‌اهل‌سنت‌اجرت‌بلعن‌شیخین نمیگیرند وخودرا بلعن ایشان راضی‌نمیکنند واگر لعن نمیکردی هزارطلارا بتو میدادم پس برخـاستم و بریش و سبال او خندیدم پس نگاه بکن وتقیمت مشایخ را نزد دوستانش ببین وقدر ایشان رانزدمحبین‌وموالیانش بدان مردی بد شکل‌مریض‌شده‌بود طبیب باو گفتا گرقی‌بکنی نفع‌بسیار خواهی یافت مریض گفت مر هراوقتی کردن قی میسر نیست یکی ازحضار گفت تدبیر آن سهلست هرگاه خواهی قی‌بآسانی شود صورت خودرا درآینه‌ببین میدانی **درمجمع الامثال** گفته‌ازجمله امثالست «لاعطر بعد عروس» مفضل گفته است اول کسیکه این راگفت زنی بود ازعذره که اورا

سما میگفتند پسرعم خود عروس نام شوهر کرده بود پس شوهر او بمرد یکی ازخویشان او که نوفل نام داشت او را تزویج نموده درنهایت بخل و سوء خلق بود روزی دربین کوچ عبور ایشان بقبر عروس افتاد بشوهر گفت اگر مرا مرخص کنی قدری برمزار پسر عم خود گریه کنم ومرثیه بخوانم شوهر اورا مرخص کرده پس برقبر عروس گریه می کرد ومیگفت ای عروس عروسان ر ای کسیکه بااهل خود روباه ودرمحاربه شیر ژیان وصفات دیگر داشتی که مردم ندانستند نوفل گفت آن صفات چه بودند زن گفت صاحب جود وبخشش وشمشیر بود ومعطر وخوشبو و صاحب فضل و کمال وجود و نوال وچرب زبان و گشاده رو پس نوفل دانست که اینفقرات تعرض وطعنست باو پس زنرا برداشت وبرفتند چون برخاستند شیشه عطری ازرن بیفتاد مرد باو گفت عطررا بردار زن گفت «لاعطر بعد عروس» پس این مثل شد برای کسی که چیز خوب راذخیره نمیکنند وزمخشری درمستقصی گفته اصل مثل این بوده که مردی زنی تزویج کرده بود پس یافت که او بدبوست گفت عطرتو کجاست زن گفت عطررا بر داشته‌ام پس مرد این مثل را گفت و بعضی گفته‌اند عروس نام مردی بود که درجوانی فوت شدزن اوظرف عطری که‌داشت برسرقبر او بشکست پس خویشان زن اوراتوبیخ میکردند زن گفت «لاعطر بعدعروس» پس مثل بنابر حکایت اول مثلست برای مذمت آنکه چیزیرا احتیاج دارند و برمیدارند و بنابرحکایت ثانی مثلست ازبرای استغناء ازجمع کردن چیزی بسبب فقدان کسیکه جمع بشود برای او بدانکه علوم متفرقند درمیان مردم چنانچه گفته‌اند که یکی ازاهل بازارازشیخ بهائی پرسید که سك درچه‌وقت بالغ میشودشیخ فرمود امروزمرا مهلت بده پس شیخ نزد معلم سگان پادشاه آمده سؤال نمود معلم گفت هر گاه سك دروقت بول کردن پای خودرا برداشت آنوقت اول بلوغ آنست پس شیخ برگردید وجواب شخص بازاری راگفت وهر وقت شیخ معلم‌را میدید می گفت این‌استادمن‌است احمد جوهری نقل کرد که‌چون شاه‌عباس بجنك روم رفت وعساکر طرفین صف کشیدندشاه عباس هراسان شدوخوفی عظیم بردل اومستولی گردید بشیخ بهائی گفت چه‌باید کرد شیخ فرمود راه تدبیر و حیله مسدود گردیده پناهی بغیر از خدا نیست باید وضو بسازی ودور کعت نماز بجا بیاوری ودعا بکنی کلعنایت حاضر بود گفت یاشیخ اکنون پادشاه گوز درکونش بند نمی‌شود چگونه می‌تواند وضورا نگاه بدارد و پادشاه خودرا از خنده ضبط کرد تاآنکه ابواب فتح وظفر بروی گشاده شد مردیرا دربغداد تهمت انداختند که سب شیخین کرده پس اوراگرفته و بمحکمهٔ قاضی بردند قاضی گفت چه می گوئی آنمرد گفت من مردی عاقلم ومیدانم که این شهر ولایت مخالفت ولعن وسب درآن جایز نیست و لعن وسب در بلاد ماشایع است که روزی چند بار شیخین را باگه سك آتش می‌زنند قاضی مرد منصف‌بود

بخندید واورا مرخص نمود **بدانکه** مردی از قضات اهل سنة علوم عربیت نزد من میخواند در شیراز مدتی مدید بماند باو گفتم چـرا بـولایت خود نمیروی پس بخندید و گفت قضیه اتفاق شده است که بآن تقریب قادر بمعاشرت اهل بلاد خود نیستم گفتم آن قضیه کدامست گفت درمیان ما متعه حرام است ومرا توانائی زن گرفتن نبود و عزوبت برمن زور آورده بیرون شهر رفتم دیدم شخصی حیوانات شهر را میچرانید پس از عزوبت نزد او شکایت کردم گفت ماده الاغی درمیان این حیوانها هست آنرا بگوشه از صحرا ببر وقضای حاجت بکن پس چند قلوس باو دادم وماده الاغ راگرفته بمکانی خلوت بردم چون خواستم که بعمل خود مشغول شوم ترسیدم که دربین فعل الاغ بگریزد عمامهٔ طولانی که برسرداشتم در آوردم و زیر جامه را بیرون آوردم وسط آنرا بگردن الاغ گذاشتم ودوطرف آنرا ازهردوجانب الاغ باعمامه خود بستم وکمر خود را با آن محکم نموده خود را با الاغ چسبانیدم چـون بعمل مشغول شدم الاغ شروع بدویدن کرد ولگد می‌انداخت ومرا برخار وخاشاك صحرا می‌کشاند تاآنکه بمیان شهر داخل شده به کوچه وبازار میکشید ومن همچنان بعورت منکشف در میان مردم میغلطیدم مردم بازار فریاد برآوردند که این قاضی است پس برمن هجوم آوردند و مرا وا کردند همان روز از شهر بیرون رفتم اکنون چگونه برگردم شخصی فقیر فوت شده بود مردم بزن او گفتند شوهر ازبرای توچه گذاشت زن گفت عده چهارماه و ده‌روز **گویند** که حریری بغایت صاحب ذهن وذکا بـود روزی ازمیان بازار میگذشت وبدارالخلافه میرفت دو مـرد را دید که در میان بازار همدیگر را می زدند وبزبان ترکی دشنام میدادند وحریری زبان ترکی را نمیفهمید چون بدارالخلافه رسید و پهلوی خلیفه بنشست هردو مرد بنزد خلیفه آمدند ویکی ازایشان حریری را بشهادت طلبید خلیفه ازحریری پرسید که تقصیر ازکدام است حـریری گفت ایشان بزبان ترکی همدیگر را سب مـی کردند ومن لغت ترکی را نمی‌فهمم اما الفاظ وکلماتی که بهمدیگر گفته اند بحافظه دارم پس کلام طرفین را بترکی نقل کرده ومقصرو بیگناه ازهم جداشدند **گفته‌اند** که نفطویه نحوی بخانه حریری آمده بود و اورا ندیده بود پس بدر خانهٔ او نوشت الحریری چون حریری بخانه آمد پرسید که این نوشت گفتند نفطویه حریری گفت میدانید قصد او چـه بوده است گفتند نه گفت فرض او این بود که روی حریری مثل روی میمون است و ضرورت محتاج کرده مرا باو پس بخانه نفطویه رفت و بردرخانه او نوشت اح پس نفطویه آنرا دید گفت غرض او این بوده احرقه‌الله بنصف اسمه یعنی بسوزاند خدا اورا بنصف نام او که نفت است ونصفه الاخر یبکی علیه یعنی ونصف دیگر گریه بکند باو که ویه باشد پس هردوهمدیگررا تصدیق کردند وحریری کتابی در نحو تألیف

نموده نام او شرح ملحه و آن کتاب مشهوراست مابین طلبه درعدم یمن وازاین جهت متداول نشده است **حکایت کردند** برای من جمعی ازثقات که دربعض سالها صاعقه ازآسمان نازلشد ویکطرف ضریح پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم را بسوخت بعضی ازاهل سنة این شعر گفتند **لم یحترق حرم النبی لحادث ولکل شئی مبتدی وازار لکن ماایدی الروافض لامست ذاك الجناب فطهرته النار** یعنی نسوخته است حرم پیغمبر ازبرای امری وازبرای هرچیزی ابتدا و ازاریست لیکن چوندستهای روافض مالیدند آنجناب را پس پاك کرد آنرا آتش پس شیعیان جواب گفته اند « لم یحترق حرم النبی لحادث ولکل شئی مبتدی وعواقب لکن شیطانین قد نزلا به ولکل شیطان شهاب ثاقب » یعنی نسوخته است حرم پیغمبر «ص» برای امری وبرای هرچیزی اول وآخر است لیکن دوشیطان بتحقیق فرود آمدند بآن حرم وازبرای هرشیطانی شعله ایست ازآتش که فرو میرود **مترجم گوید بعض شیعه نیز گفته اند ما احرقت حرم النبی بنار الا بامر جاء عن جبار ٬ قد قاصدا لشیخین الا انه قد یؤخذ الجار بجرم الجار** یعنی نسوخته است حرم پیغمبر «ص» بآتش مگر بامری که ازجانب خدا آمده است بتحقیق که قصد کرده است آتش شیخین یعنی ابوبکر وعمر رامگر آنکه گاهی گرفته میشود همسایه بگناه همسایه **ودر این سنوات حکایت کرد** برای من یکی ازثقات که مردی شیعه ازخلق شام بمذهب اهل سنة ورفتار ایشان اطلاعی تمام داشت روزی باصحاب خود گفت میتوانم که برمنبر خلافت وبنی امیه درمجمع مردم شیخین رالعنت کنم پس با اصحاب خود رهن بسته درروز جمعه که خلق بسیار درمسجد جامع جمعیت نمودند برمنبر رفت و گفت ایها الناس بدرستی که دربلاد عجم دوشهر بزرك است یکی قم ودیگری کاشان که میگویند لعنت کند خدا ابوبکر وعمر و عثمان را پس لعن کنید ایشان را برایشان باد لعنت پس آواز مردم بلعن بلند شد وآن مرد ازمسجد بیرون آمد وبعداز ساعتی اهل مسجد فکر کردند پس آگاه شدند که لعنت آنمرد برمشایخ بوده است توبه کردند وقربانی نمودند **در حدیث است که** ازحضرت صادق علیه السلام پرسیدند سبب چه بود که ابوبکر وعمر در امرخلافت مستقل ومتمکن وامر ایشان منظم ومضبوط بود واکثر بلاد را مفتوح نمودند واحدی ازمسلمانان با ایشان معارضه نکرد وحضرت امیر علیه السلام وعثمان امرایشان متزازل وامر ایشان غیر مضبوط بود که عثمان را مسلمانان محاصره کردند ودر خانهٔ خود بقتل رسانیدند ودر ایام خلافت امیرالمؤمنین علیه السلام فتنه ها برپاشد وناکثین که اهل بصره اند وقاسطین که اهل شام اند ومارقین که خوارج اند خروج نمودند و حضرت با ایشان جنك کرد حضرت صادق علیه السلام فرمود بدرستی که ملك دنیا و خلافت بحق محض و باطل محض متمشی نمیشود وصورت نمیگیرد بلکه باید حق وباطل را باهم ممزوج نمود اما عثمان میخواست که امور

خلافت را بباطل محض صورت دهد امراو منتظم نشد واما حضرت امیر علیه السلام پس اراده کرد که احکام وامور خودرا برطریقه مستقیمهٔ شرع وحق خالص جاری سازد تمکین نیافت واما ابوبکر وعمر پس قدری ازحق وقدری ازباطل گرفتند وباهم ممزوج ساختند امر ایشان بر وفق دلخواه میسر شد میگویم کسیکه دراینحدیث تامل کند براموربسیاری مطلع خواهد شد که درمواضع بسیار بآنها منتفع شود ازحضرت عیسی پرسیدند که بدترین فتنه‌ها درعالم چیست فرمود لغزش عالم زیراکه‌هرگاه عالم بلغزد بلغزیدن‌اوهمه‌میلغزند درآثراست که امت راازنزاع‌شدبآنکه‌عزیزتر از انسان مال یافرزند یاعمر است پس همگی اتفاق کردند بآنکه مالست زیراکه هرگاه کسی ازدیگری قرضی طلب داشته‌باشد یاآنکه مقرری نزددیگری دارد واول سال یا ماه موعدوصول آنست می‌بینی اورا چگونه دوست میدارد گذشتن ایام واشهر را بجهة وصول دراهم با وجود این ایامی‌که دوست دارد سرعت انقضای آنهاراعمر اوست وبگذشتن آنها اجل او نزدیک‌میشود واما فرزند پس هرگاه نزاع بکند بااو برسر مال اورا دشمن‌میدارد وازمنزل خود بیرون‌میکند، در حدیث است که شخصی بحضورحضرت‌امیر علیه السلام میگفت اللهم انی اعوذبك‌من‌الفتن یعنی‌پناه میبرم بتو از فتنه ها حضرت باو فرمود چنین‌مگو بگواعوذبك‌من‌مضلات‌الفتن یعنی پناه میبرم بتو از فتنه هائی که گمراهمی کنندزیراخدایتعالی فرموده است انما اموالکم واولادکم فتنة یعنی اموال واولاد شما فتنه‌اند برای شما و بتحقیق که بنظم درآورده‌اند بعض شعرأ کلام‌بعض اخباررا «اذا کملت للمرء ستون حجة فلم یحظ من‌ستین الابسدسها» یعنی هرگاه کامل بشود برای مرد شصت سال پس بهره نمیبرد مرد از شصت سال مگر بسدس آن «الم تران النصف للیل حاصل وتذهب اوقات المقیل بخمسها» آیا نمی بینی‌که نصف شصت سال برای شب است ومیبرد اوقات خواب خمس شصت سال راکه دوازده سال است ومیگیرند اوقات هم وغم حصه که‌چهارسال‌است ومیگیرند اوقات بیماری‌که مرگ بآن اوقات میرسد چهار سال دیگررافحاصل مایبقی لهسدس عمر＊اذاصدقته‌النفس‌عن‌علم‌حدسها پس حاصل آنکه باقی میماند برای مرد سدس عمر او که ده سال است‌هرگاه تصدیق بکنداورا نفس ازعلم حدس‌آن مردی برای رفیق‌خوددعامی‌کرد ومیگفت خداترا مکروهی ندهاد باو گفتند دعا میکنی برای رفیق خود بمرگ زیرا که رفیق تو مادام‌که زنده است ناچار است از تحمل مکاره ابوحازم گفته‌است که ما بین من و پادشاهان نیست مگر یك‌روز زیراکه دیروز گذشته لذت آن مفهوم نمیشود واما فردا پس من و ملوك در عدم علم‌بکیفیت‌آن مساوی‌هستیم وامروز است که‌تفاوت است‌میان من واو درخبر است که ربیع بن خثیم بخانه خود قبری حفر کرده بود هروقت خود را ازخوف خداغافل میدید و قساوتی در

قلب خود مشاهده میکرد درمیان قبر میخوابید ومدتی در قبر میماندپس میگفت **رب ارجعون لعلی اعمل صالحاً فیما ترکت** یعنی خداوندا برگردان مرا بدنیا که شاید کار خیر بکنم در باب آنچه ترك کرده‌ام پس از قبر بیرون میآمد ومیگفت بتحقیق که پس بر گردانیدم ترا پس کار خیر بکن **بعضی از** حکما گفته اند که اگر گناهان را بو بود هر آینه مردم فضیحت میشدندو باهم نمی نشستند و اینکلام مأخوذ است از قول پیغمبر (ص) اگر ظاهر میشدید بهمدیگر هر آینه بمیان همدیگر نمیرفتید **میگوید** مؤلف کتاب اینکه‌ازبرای گناهان بوئی هست ولیکن گناهکاران آن بورا نمیفهمند بسبب آنکه شامهٔ اواز آن پراست و اما مقربون پس آنبورا میفهمند واز اینجهت وارد شده است که حضرت امیر عليه السلام پرسیدند از ملائکه کاتبین که چگونه بر نیات مطلع میشودتا آنکه آنهارا بنویسند حضرت فرمود بدرستی که مومن هرگاه نیت بکند کارخیر را بیرون میآیدازدهن او بوئی مثل بوی مشك پس ملائکه آنرا میفهمند وآنرا میدانند که نیت طاعت کرده پس می نویسند طاعت را وهر گاه نیت بکندکار بدرا بیرون میآید از دهن او بوئی مثل بوی بیت‌الخلا پس میدانند که نیت‌شر کرده پس مینویسد آنرا واین معنایکی ازمعانی کلام‌سیدالساجدین است **ویسر علی الکرام الکاتبین مؤنتنا** یعنی وآسان بکن بر کرام الکاتبین مؤنت ما را **یکی از** حکما گفته است که قدرنعمت شناخته میشود بچشیدن ضدآن‌نعمت‌ابوتمام این‌مضمون را بنظم‌درآورده **والحادثات وان‌اصابت بؤسها فهوالذی انباك کیف‌نعیمها** یعنی و حادثات زمان هرچند که برسد بتو بدی آنها پس بدی آنها چیزی است که خبرمیدهد تراکه چگونه استمنعم‌درحال نعمت آنها **حکماگفته‌اند** سزاوار اینست ازبرای عاقل اینکه‌طلب بکند اطاعت غیر خود را و حال‌آنکه اطاعت نفس‌او اورا ممتنع باشد «اتطمع ان یطیعك قلب سعدی وتزعم‌ان‌قلبك‌قدعصاك» آیا آرزومیکنی که اطاعت بکندترا دل‌سعدی و گمان میکنی که دل‌تو بتحقیق که عصیان میورزند ترا **ازحضرت پیغمبر** (ص) مرویست که فرمود طعام‌صاحب کرم مداواست وطعام‌بخیل‌مرض‌است **بدانکه** دراخبارآمده که فرزند میباشد نجابت ونیکوئی اخلاق اودین وایمان وصفات‌محموده ومذمومه اومثل والدین واعمام واخوال زیراکه‌خال همچنانکه حضرت فرموده یکی‌ازدوهمخابه است ومثل صاحب شیرزیراکه شیر سرایت میکند باخلاق صبی بعداز آن مثل معلم مکتب پس بدرستی که طفل فرامیگیرد ازدین معلم‌زیراکه ذهن طفل صاف ودل اوخالیست پس اخلاق‌معلم‌در آن نقش می‌بندد بعدازآن مثل رفیق وهمنشین بعداز آن استاد اودرعلوم و از اینجهت نهی‌شده است از اخذ علوم مگر ازعالم خداشناس پرهیزکار و بتحقیق دراصفهان دونفرعالم‌صاحب‌فضل متبحر درعلوم بودند اما میلی بمذهب صوفیه داشتند خواستم که ازیکی ازایشان‌علوم‌شرعیه‌نقل

کنم واز دیگری ازایشان علوم عقلیه اخذ نمایم پس استاد ما فاضل محدث نهی کردمرا وفرمود بدرستیکه طبیعت دزداست واعتقاد استاد همسرایت میکندبقلوب شاگردان وچنین است که فرمود زیرا که بسیار دیده‌ایم کسانیرا که از ایندونفر اخذ علوم کردند باعتقادایشان بودند وبود درمشهد مولای ما ابوعبدالله الحسین علیه السلام مردی ازاهل سنت واورا پسری صاحب جمال بود ومیخواست که بمکتب بفرستد پس او را نزدیکی از شیعه بمکتب بفرستاد باو گفتند که پسر تو رافضی میشود گفت میدانم ولیکن هرگاه اورا بمکتب خانه اهل سنة بفرستم معلم با او لواط خواهد کرد و رافضی شدن او نزد من بهتر است از آنکه اورا لواط کنند ومن اهل مذهب خودرا بهتر میشناسم واز غرائب آنچه در نجابت پسر وحسن اخلاق وصورت او وارد شده آنکه ازحضرت رضا علیه السلام منقولست که پادشاه بخت النصر بدانیال گفت میخواهم مرا پسری مثل تو هم برسد دانیال فرمود قدر ومنزلت من در دل توجه قدر است پادشاه گفت بزرگتر قدری وعظیم‌تر محلی دانیال فرمود پس دروقت مجامعت مرا بنظر درآور ودل‌خودرا متوجه من کن پس ملك بموجب سخن دانیال عمل نموده پس برای او متولد شد که اشبه خلق بود بدانیال از ابوعبدالله علیه السلام مرویست که یکی از شما با اهل خود مجامعت میکند پس زن از زیر پای مرد برمیخیزد و بیرون برود پس اگر دید زنکیئی را پس هرآینه باو میچسبد پس هرگاه بیاید یکی ازشما بااهل خود پس باید که بوده باشد مابین زن ومرد بازی وشوخی پس بدرستی که بازیکردن بهتراست از برای مجامعت واینکه جماع بدون بازی ازافعال الاغ است میگویم بلکه الاغ مقدم میدارد بو کردن را پس کسیکه مقدم ندارد بوسه ومانند آنرا میباشد الاغ داناتر ازاو باین امر حضرت امام رضا علیه السلام فرموده است ببازی کردن وبوسیدن ودست مالیدن وفشردن پستانها پیش از مجامعت بسبب آنکه آب منی زن بیرون میآید از میان پستانهای او و شهوت او درصورت اوست پس بوسیدن بجهة طلب شهوت اوست تاآنکه بخواهد از توآنچه را که تو میخواهی از آن واما فشردن پستانها برای آنست که طلب بکنی انزال آب آنرا تا آنکه ولد او از هر دو آب متخلق بشود زیرا که اگر از آب تنها دختر بعمل بیاید سلیطه وشبیه بمرد میشود درقلت حیا واوصاف رجولیت

## تمام شد

**مجلد اول کتاب زهرالربیع بعون الله و حسن تفضله فی التاسع عشرمن ربیع الثانی من شهورسنة یکهزار و سیصدوهفتادوچهار هجری قمری بسعی واهتمام حاج سید احمد کتابچی مدیر کتابفروشی اسلامیه**

جلد دوم کتاب

# ترجمه زهر الربیع

از تالیفات

اعلم العلماء و افضل الفضلاء و زین الفقها و المجتهدین السید الجلیل

## سید نعمت الله جزائری

تاب ثراه

بسعی و اهتمام آقای حاج سید احمد کتابچی
طبع و نشر گردید

چاپ دوم

مرکز فروش

کتابفروشی اسلامیه

تهران ـ خیابان بوذرجمهری

تلفن ۲۱۹۶۶

آذر ماه ۱۳۳۳

چاپخانه اسلامیه

بسم الله الرحمن الرحیم

**الحمدلله حق حمده والصلوة والسلام علی افضل المرسلین وآله وعترته الاکرمین من بعده**

امـا بعد این مجلد ثانی است از ترجمه کتاب زهـرالربیع بحسب الفرمودهٔ بندگان سپهر مکان نواب مستطاب معلی القاب بیگلر بیگی صفحه عربستان که نام نامی والقاب گرامی آنزبده دودمان حکومت وشهامت که دردیباچه اول ذکر تحریر درآورده امید که حسب المرام باتمام برسد انشاالله تعالی **فصل** در بیان معنی حدیث متفق علیه است مابین امت وآنقول پیغمبراست «ص» متفرق شده‌اند امت عیسی علیه السلام بعداز پیغمبر خود به‌هفتاد ودو فرقه‌یکی ازایشان ناجی و باقـی درآتش‌اند وزود باشدکه متفرق بشوند امت من بعداز من بهفتادو سه فرقه‌یکی ازآنها ناجی و باقی درآتش‌اند میگویم هریك ازفرقهای اسلام ادعا میکنندکه او ناجیست پس ازکجا برای من علم بهمرسد وجزم حاصل میگردد بآنکـه فـرقه امامیه ناجی‌اند علامهٔ حلی رحمه‌الله گفته است که روزی با استاد خود خواجه نصیر طوسی در این مسئلهٔ مباحثه میکردم پس گفتم هرفرقه گمان میکنندکه اوناجیست وماهم گمان میکنیم که ما ناجی هستیم پس خواجه‌درجواب گفت اول آنکه گفت من تتبع کرده‌ام کتب طوائف اسلام ومذاهب ایشانرا پس یافته‌ام تمام ایشانرا که متفق اند بآنکه‌اسلام‌واقرار بشهادتین باعث نجات وسبب دخول بهشت است ومخالفت‌نکرده است‌هیچکس ازطوایف ایشانرا دراین قول مگر فرقهٔ امامیه که میگویند باعث نجات ودخول بهشت‌نیست‌مگر اقراز بشهادتین واقرار بولایت اهلبیت علیهم السلام و اینکه علی وصـی و خلیفه است بعداز رسول (ص) ودعوی غیر علی علیه السلام خلافت را باطل وبیوجه است پس اگر فرقهٔ دیگر غیر از امامیه ناجی بود هرآینه بودندهمه فرقهاناجی بسبب‌اشتراك ایشان دراصول‌ایمان که‌این اصول‌موجب نجات‌است‌نزد ایشان پس ظاهرشد که‌هیچیك ازطوایف ناجی‌نیستند مگرامامیه محقه جواب‌دوم آنکه‌پیغمبرص‌ا معین‌کرده است فرقه ناجیه را درحدیث که متفق علیه است مابین طوایف اسلام وآنقول‌آنحضرت است مثل اهلبیت من‌مثل کشتی نوح است‌هرکس سوار بشود آنرا نجات می‌یابد وکسیکه اورا گذاشت غرق میشود وبتحقق که محقق است نزدکسیکه‌انصاف بدهد آنکه کسیکه سوار بشود بآن‌کشتی وچسبانیده است خودرا بآن نیست مگراین فرقه امامیه وملقب‌شده‌اندبجعفریه‌زیراکه گرفته‌اند احکام دین وبسیاری از احادیث خودرا از امام ابی عبدالله جعفربن محمدالصادق «ص»

وگرفته است آنحضرت آنهارا ازشکافندهٔ علوم محمدبن علی علیه السلام وآنحضرت گرفته است آنهارا ازپدر خود زین العابدین علیه السلام واو گرفته است آنهارا ازپدرخود سیدالشهدا ابی عبدالله الحسین علیه السلام واوگرفته است ازپدر خود باب مدینه علم علی بن ابیطالب علیه السلام واو گرفته است از برادر و پسرعم خود خاتم الانبیا (ص) واو گرفته از جبرئیل امین از میکائیل از اسرافیل از لوح ازقلم از خداوند تعالی پس سند دین امامیه اینست ونگرفته‌اند امامیه احکام دین ازچهار نفرفقیه که بوده‌است مداردین اینچهار نفر برعمل برأی وقیاس واگرمیخواهی ببینی واضح بودن اجتناب اینطایفه را از طوایف مسلمانان پس بشنو آنچه راکه حکایت می‌شود ازبرای تو وآن اینست که درمجلس یکی ازخلفا مباحثه اتفاق شد مابین جمعی ازعلمای شیعه وجمعی ازعلمای سنت پس یکی از علمای سنی گفت بدرستی که ما وشما اتفاق داریم بیك خداویك پیغمبر (ص) وبامامت علی بن ابیطالب وخلافی نداریم مگر در تقدیم وتاخیر امامت آنحضرت پس یکی ازعلمای ما گفت که شمامیگوئید که خدایتعالی فرستاده است برای ما پیغمبری وچون آن پیغمبروفات یافت میباشد خلیفه برحق اوابوبکربن ابیقحافه وما میگوئیم که نه آن خدائیکه شمامیگوئید خدای ماست ونه آن پیغمبر پیغمبرماست بلکه میگوئیم که خدای ما آنخداوندیست که فرستاده‌است پیغمبریرا که خلیفه ووصی آن پیغمبرعلی بن ابیطالب است وکسیکه غیرازعلی دعوی امامت بکند کافراست پس ظاهرشد اینکه ماوشما دراصلی ازاصول دین اجتماع نکرده‌ایم بلکه ما درجائی میباشیم و شما در جائی و نزدیکست باین قول یکی از علمای اهل‌سنة که برما اعتراض میکردومیگفت شما چرا لعن وبرائت ازخلفای ثلثه‌را تجویزمیکنید بلکه واجب میدانید پس بعض اهل حدیث ازعلمای ماجواب گفته اند بآنکه توحید مرکب است ازدو جزء یکجزء ایجابی یکجزء سلبی که جمعکرده است هردوجزورا کلمهٔ توحید وآن لااله‌الاالله است پس معنای آن اینست که خداوند تعالی اوخداست وغیراو خدانیست پس کسی که دعوی خدائی بکند یادیگریرا پرستش نماید مستوجب لعنت است وبایدازآن تبری کرد وتمام نمیشود توحید مگر باین وهمچنین است نبوت پس بدرستی که اقراربه پیغمبر «ص» تمام نمیشود مگر زمانیکه بگوئیم که محمد «ص» او پیغمبراست واینکه کسی که ادعا بکند نبوت غیراورا مثل مسیلمه وسجاح واجب است لعن او وبیزاری ازاو وهمچنین است قول در امامت که تمام نمیشود مگر بقول بآنکه امیرالمؤمنین علیه السلام امام است به تنهائی وکسیکه‌ادعا بکندغیر اورا میباشد در وجوب لعنت باو و بیزاری ازاو مثل کسی که ادعا بکندامامت غیراورا ومیباشد حال او دروجوب لعنت باووبیزاری ازاو مثل کسی که ادعابکندخدا بودن غیرخدا را ونبوت غیرپیغمبر را «ص» پس تمام نمیشودایمان مگر بآنچه گفتیم **فصل** در سبب اسلام ابوبکر وعمر شیخ جلیل امین الاسلام طبرسی درکتاب احتجاج

باسناد خود ازسعد قمی روایت کرده‌است که سعد گفت روزی با یکی از نواصب که ازهمه اهل سنة بدتربود منازعه می کردم وبمباحثه باو گرفتارشده بودم پس بمن گفت شما جماعت روافض میگوئید که خلیفه اول وثانی منافق بوده‌اند واستدلال میکنید بشب عقبه پس بگو بمن که اسلام ایشان آیا ازروی رغبت وخواهش بود یا ازراه جبرسعد میگوید که من ازجواب احتراز میکردم وباخود گفتم اگر بگویم ازروی رغبت بود خواهد گفت بنابراین ایمان ایشان بروجه نفاق نبوده‌است وهرگاه بگویم ازراه جبربود میگوید که دروقت اسلام ایشان دین اسلام قوت بهم نرسانیده بود تاآنکه ایشان ازراه خوف مسلمان بشوند پس بخدمت مولای خود عسکری رفتم وحضرت صاحب‌الزمان عجل الله فرجه درآنوقت پسربود نیزنشسته بود پس قصهٔ ناصبی وسؤال او را عرض کردم صاحب‌الزمان «ص» فرمود چرا باو نگفتی که اسلام ایشان بنا بر طمع بود زیراکه شیخین هردو با یهود مخلوط بودند ویهود ایشانرا بخروج محمد (ص) خبر دادند که خروج میکند و برعرب مستولی ومتمکن میشود وازتورات وکتب آسمانی قصه محمد (ص) رااطلاع داده بودندبایشان گفتند که استیلای محمد «ص» برعرب مثل استیلای بخت‌النصراست بربنی اسرائیل مگرآنکه بخت‌النصر دعوی پیغمبری میکند و پیغمبر نیست و چون امر پیغمبرظاهرشد شیخین او را امداد کردند ومساعدت نمودند برشهادت بآنکه نیست خدائی مگر خداوند تعالی واینکه محمد «ص» رسول خداست بجهة طمعی که‌داشتند بآنکه‌هرگاه امر پیغمبر (ص) منتظم شد ودین او رواج گرفت رياضت یکی ازبلاد را بایشان‌تفویض کند پس‌چون ازطمع خود مأیوس‌شدندجمعیرا باخود یار ساخته شب عقبه کردند آنچه کردند وبود حال ایشان مثل حال طلحه وزبیر در وقتی که‌ایشان باعلی بیعت کردند ازبرای طمع ریاست وچون آن‌را نیافتند نقض بیعت‌نمودندوبرآنحضرت‌خروج کردندو سیداجل بن طاوس گفته‌است که درکتاب‌دانیال دیدم‌چیزی‌راکه‌مقتضی‌اینست که‌ابوبکر و عمر درکتاب دانیال که نزدیهود بود دیدندکه پیغمبر بر مردم مسلط خواهدشد ودو نفر یکی ازقبیله تیم ودیگری ازعدی بعداز پیغمبر خلیفه خواهند شد و وصی بر حق او امیرالمؤمنین «ص» محروم میماندپس صفت پیغمبری که‌درکتاب دانیال دیدندبرمحمد «ص» یافتند ایمان آورده‌مسلمان شدند ازجهة طمع بخلافتی که درکتاب دانیال یافته بودند ودلیل بآنکه اسلام ایشان ازراه‌طمع در دنیا بوده است که ایشان ازپیغمبر «ص» خواهش نمی‌کردندکه ایشان را بمحاربه قبایل عرب بفرستد وامری از ایشان بظهور نمیرسید که‌باعث دشمنی مردم بایشان بشود چنانکه حضرت‌امیر دشمنی میکرد وباکسانیکه خدا ورسول بایشان دشمن‌بودند ازخویش وبیگانه و قوی و ضعیف بلکه شیخین آرام میگرفتند مثل‌آرام‌گرفتن سبع تاآنکه متمکن‌شدند وشکار کردند وپیغمبررا

دفن نکردند گذاشـــتند وبامر خلافت مشغول شدند تمام شد کلام ابن طاوف درحدیث واردشده است که چون ابوبکر خلیفه شد ومردم باو بیعت کردند نامه بپدر خود ابی قحافه که درطایف بود نوشتند که عنوان آن این بود از خلیفهٔ رسول خدا بپدرخود ابوقحافه اما بعدپس بدرستی که مردم بمن راضی شده‌اند پس من امروزخلیفهٔ رسول خدا هستم پس اگرتو نزدما بیائی برای تو بهترخواهد بود وچون ابوقحافه نامه راخواند برسول گفت چه مانع شد که علی را اختیار نکردیدرسول گفت علی جوانست و بسیاری از قریش وغیر قریش را کشته است وابوبکر ازاو بسن بزرگتر است ابوقحافه گفت اگرخلافت بسن باشد پس من ازابوبکر بسن بزرگترم بتحقیق که ظلم کرده‌اندعلی را وحال آنکه پیغمبر (ص) برای علی بیعت گرفته است پس جواب نوشت ازابی قحافه بسوی ابوبکر اما بعدنامهٔ تو واردشد پس یافتم آنرانامه شخص احمق که بعضی از آن بعضیرامنافیست یکبارمیگوئی خلیفهٔ رسول الله «ص» و یکمرتبه میگوئی خلیفه خدا ویك مرتبه میگوئی مـردم راضی شده اند که من خلیفه باشم واین امریست مشتبه پس البته داخل مشو برامریکه مشکل بشودبرتوبیرون آمدن ازآن فردا وبوده باشدآخر تو پشیمانی پس بدرستی که درهرکاری داخل شدن و بیرون آمدن هست وتومی شناسی کسی را که آنکس اولی است ازتوپس بترس ازخدابنوعی که توخدارا می بینی وبگذارصاحب خلافت را بدرستی که ترك خلافت امروزبرتوآسان تر وسالم تراست میگویم نسب ابوبکر پاك تراست ازعمر وپسر ابوبکر محمد بهتراست ازعبدالله بن عمر بجهة آنکه عبدالله باعلی بیعت نکرد ودر کوفه نزدحجاج آمد، دروقتی که چیزی می نوشت پس عـبدالله بحجاج گفت میخواهم که بدست تو باعبدالملك بیعت کنم حجاج گفت دست من بنوشتن مشغولست بپای من بیعت کن پس عبدالله پای حجاج را گرفت وبرای عبدالملك بیعت کردحجاج باو گفت چگونه راضی میشوی که بپای من باعبدالملك که درشام است بیعت کنی وراضی نشدی که بگذاری دست خود رابمیان دست علی بن ابیطالب علیه السلام وبیعت بکنی باواوازجمله چیزهائی که استدلال می کنندبآنها اهل سنه برحسن حال عمربن الخطاب آنکـه امیرالمؤمنین علیه السلام دختر خود کلثوم را بعداز غصب خلافت که موجب ارتداداست ازدین باو تزویج نمود وآنچه در احادیث باین خصوص واردشده حدیثی است ازحضرت صادق که چون عمرخواهش کرد امکلثوم را علی فرمودکه امکلثوم طفل است عمرعباس را دید گفت آیا من چه بدی دارم عباس گفت چه چیزاست عمر گفت کلثوم را ازبرادر زاده توخطبه نمودم پس مرارد کردبخداقسم که چشمه زمزم راکور میکنم و برای شما هیچ کرامتی نخواهم گذاشت و دونفرشاهد اقامه خواهم کرد که علی دزدی کرده ودست راست او را قطع خواهم کرد پس عباس بخدمت امیرالمؤمنین علیه السلام آمد ومراتب را عرض کردو خواهش نمود که این امررا باوواگذارد

پس حضرت باو واگذاشت **واما قول** اهل سنة آنکه لازم میآید که عمر زانی بوده باشد پس اگر اراده کردند که عمر درظاهر شرع زانیست پس قبول نداریم زیرا که نکاحیست که واقع شده است باذن ولی وازولی امر شده است باین نکاح بسبب تقیه وهر گاه بکنند زنارا فی نفس الامر پس مضایقه نیست بلکه زنا قلیل چیزیست نسبت بآنچه متحمل شده است از خطایا و اوزار خلافت وغصب آن وچون امیرالمؤمنین علیه السلام نمیتوانست که اورا ازخلافت که مدار دینست ردع کند ومنع نماید ومتحمل میشد صبر غصب راچگونه متحمل نمیشود مثل اینرا واینجواب ظاهریست **و اما جواب** حقیقی پس جوابیست که روایت کرده آنرا سید عالم بهاءالدین علی بن عبدالحمید الحسنی نجفی در کتاب انوارالمضیئه وروایت کرده است آنرا صاحب خرائج وجرایح از شیخ مفید باسناد خود بسوی عمر بن اذینه که گفت عرض کردم بخدمت حضرت صادق که مخالفین احتجاج میکنند برما بآنکه علی علیه السلام دخترخود ام کلثوم را بعمر نکاح کرده است پس حضرت بزانو نشست و فرمود آیا شما قبول میکنید که علی دخترخود را بعمر داده باشد وقومی که اینرا گمان کرده براه راست هدایت نشده‌اند پس هردودست خود را بهم زد و فرمود سبحان الله آیا حضرت علی نمیتوانست که مابین ام کلثوم وعمر حایل قرار بدهد دروغ گفته‌اند نیست همچنانکه گفته اند بدرستی که فلان خطبه کرد بسوی علی علیه السلام دختراو ام کلثوم را پس علی ابا می کرد عمر بعباس گفت بخداقسم اگر خواهش مرا قبول نکند هرآینه سقایت حاج وزمزم را ازتو خواهم گرفت پس عباس بخدمت علی ع آمده واین قصه را بااو درمیان گذاشت حضرت قبول نکرد عباس مبالغه والحاح بسیار میکرد چون حضرت تندی کلام اورا باعباس مشاهده نمود ومیدانست که عمر میکند آنچنان که گفته است دختری از قوم جن ازاهل نجران که بمذهب یهود بودند سحیقه نام دختر حریر یه طلبیده اورا بصورت ام کلثوم نمود وام کلثوم راازمردم مخفی نمود وجنیه را برای او فرستاد پس جنیه نزد عمر بود تا آنکه امری ازاو ملاحظه نموده بشك افتاد پس باو گفت در روی زمین اهلبیتی ساحر تر از بنی هاشم نیست پس خواست آنرا بمردم ظاهر سازد بقتل رسید پس جنیه میراث اورا گرفته بنجران رفت بعدازآن حضرت ام کلثوم را ظاهرساخت **فصل** دربصره مستمر بود و اکنون نیز متداولست که جمعی ازاهل سنه اموزعجیبه واحوال غریبه اظهار میکنند مثل آنکه جانوران گزنده و افاعی وحیات را میگیرند وداخل آتش میشوند درحال وجد بدون آنکه ضرری بایشان برسد و اینرا مخصوص خود میدانند ومباهات میکنند برآن برشیعه ومذهب خودرا باین دلیل بهتر ازمذهب ما میدانند حتی آنکه تلامیذ شیخ عبدالسلام که بهشت را میفروخت ذکری مشتمل بروجد ورقص و غنا وضرب دفوف ترتیب دادند ویکی ازشبها بحضور امرای پادشاه میخواندند و بآتش داخل

میشدند چون فارغ شدند گفتند هیچ ملکی از ملائکه هفت آسمان نبود مگر آنکه امشب زاير اين حلقه ذکر حاضر شدند بسبب آنچه واقع شده است از عبادات عجیبه و اعمال غریبه پس عبدالسلام امر کرد که علمی از برای پادشاه وضع کردند و بآن علم نوشتند لااله الاالله محمد رسول الله عبدالسلام ولی الله واین عبارت متداول بود تاآنکه درسال هزاروشصت یکی از عوام شیعه از توابع حویزه خروج نموده ادعا می کرد که امام زین العابدین است پس شیخ عبدالسلام باو درخواب یابیداری ظاهر شد امر کرد که این اعمال وعبادات را بجا بیاورد پس آنشخص نیز آنها را ظاهر مینمودو آنرا بشاگردان خود تعلیم کرد پس داخل آتش میشدند وجانوران گزنده را میگرفتند و افعال غریبه ازایشان بظهور میرسید و باین تاریخ من درشیراز بتحصیل علوم مشغول بودم واین قصه عجیبه را شنیدم وبسیار تعجب کردم تا آنکه بجزایر آمدم اهل قریهٔ ما خواستند که این امر را بمن نشان دهند پس هیزم بسیاری جمع کرده آتش زدند ویکی ازایشان اشعار عربیه واذکار بسیاری بخواند پس همگی یکبار بآواز بلند میگفتند یاعلی بن الحسین پس داخل آتش شدند وشعله آتش ایشانرا ازچشم من پنهان نمود وایشان را نمی دیدم تاآن که آتش خاموش شد وبیرون آمدند و رخت خود را میافشاندند و آتش ببعض رختهای ایشان چسبیده بود که بافشاندن میافتاد پس تعجب کردم **و بدأنكه** کشف ازاین سرخفی محتاج است به بیان سهامر اول آنکه دخول آتش و گردیدن آن سرد وسالم ازجمله معجزات پیغمبران وائمه هدی است پس چگونه جایز است حصول آن برای غیرایشان **اما قصهٔ ابراهیم خلیل** وانداختن نمرود اورا در آتش وقرار دادن آتش برای اوسرد وسالم پس درکتابهای آسمانی مسطور ومابین اهل ملل مشهور است **واماائمه** پس روایت کرده مفضل بن عمر که چون حضرت صادق علیه السلام ازدنیا رحلت نمود وصیت کرد که موسی کاظم علیه السلام امام وخلیفه او باشد پس عبدالله افطح پسر بزرگ حضرت صادق دعوی امامت می کرد حضرت کاظم علیه السلام قدری هیمه در میان خانه خود جمع نمود وجمع کثیری ازشیعهٔ امامیه حاضر بودند پس عبدالله را طلبید وفرمود که هیمه را آتش زدند ومردم ندانستند که قصد امام چیست و چون هیمه تمام بسوخت حضرت برخواست وبارخت خود میان آتش بنشست و بامردم حرف میزد بعداز ساعتی برخاست وبیرون آمده میان مردم بنشست وببرادر خود عبدالله گفت اگر توگمان میکنی که بعد ازپدرم امام هستی پس بنشین بجائیکه من نشستم مردم که حاضر بودند دیدند که رنك عبدالله متغیر شد پس برخاست وردای خود را برزمین می کشید و از خانه موسی علیه السلام بیرون رفت **وجواب اینست** که دخول آتش هرگاه مقارن بشود باظهار معجزات ازپیغمبر وامام وبوده باشد برای ظاهر ساختن دین حق جایز نیست جریان آن بدست غیرصاحب حق ودلالت می کندباین آنکه در عصر

ما یکی از اهل خلاف که حیات وعقارب میگرفت و با آتش داخل میشد بریکی ازشیعه که این امور از او ظاهر نمی‌شد فخر می‌کرد ومباهات مینمود و بشیعه میگفت اگر دین تو برحق است پس بیا که باین آتش داخل شویم : پس حمیت دین شیعه را واداشت آنکه با مرد سنی میان آتش رفتند مرد سنی بسوخت وشیعه بسلامت بیرون آمد در سبب جریان این اموعجیبه است بدست بدان اهل سنة وسبب اینست که خدایتعالی چنانچه در اخبار صحیحه آمده است قسم بذات خود یاد کرده که عمل هیچ کس را ازخوبان یا بدان ضایع نکند وجزای آن عمل رایا دردنیا یادر آخرت باو برساند آیا نمیبینی که ابلیس چون ششهزار سال خدا را در آسمان عبادت کردقصد او از آن عبادت ثواب دنیوی بود واگر غرض اوثواب آخرت بود هر آینه خدایتعالی سلب توفیق ازاو نمی‌کرد تا آن که ازسجود آدم اباکردپس ازاین جهت خدایتعالی مسلط گردانید اورا بر بنی آدم وداد باو آنچه میخواست ازقدرت وتسلط وخدایتعالی میفرماید **ومن یرد حرث الاخرة نؤته منها و من یردحرث الدنیا نؤته منها و ماله فی الاخرة من خلاق** یعنی وکسی که میخواهد نفع آخرت را میدهیم اورا از آخرت وکسیکه میخواهد نفع دنیا میدهیم اوراازدنیا ونیست از برای اودر آخرت نصیبی وپیشوایان مخالفین وکسانی که تابعیت کرده‌اند ایشانرا مداومت میکنند براعمال وطاعات وریاضات ومحروم شده‌اند بسبب انتفای شرط قبول که ولایت اهلبیت است پس رسیده‌است بایشان بجزای اعمال ایشان پس عوض کرده‌است ایشانرا ازدخول بجهنم وآتش سوزنده آن بدخول بآتش دنیا بدون سوختن وازحور بهشت وغلمان آن پسران صاحب جمال بیمورا و ازلذات باقیه آخرت بلذات فانیه دنیا و دلالت میکند باین آنچه وارد شده دراحادیثی که امام ابوالحسن موسی بن جعفر علیه‌السلام دروقتیکه دربغداد بود وبعض شیعه بخدمت اوعرض کردند که درمیدان بغداد شخصی کافر نشسته وخلق بسیار براو جمعیت کرده‌اند وهریك ازایشان را از ضمیر او خبر میدهد پس حضرت بنوعیکه کسی اورا نشناسد بیامد چون بمیان مردم رسید بآن شخص فرمود چیزی دردل خودگرفته‌ام مرا ازآن خبر بده پس اورا خبر داد پس حضرت دست اوراگرفت وازمیان مردم بیرون آورد وباو گفت بگوبچه چیز باین رتبه رسیدی و حال آنکه خبردادن از ضمایر لازمه پیغمبریست عرض کرد بسبب مخالفت بانفس وخواهش باینددرجه رسیده‌ام حضرت فرمود اسلام بر نفس خود عرض کن پس آنمرد پیرهن برسر کشید وساعتی متفکر شد بعداز آن گفت نفس من اسلام را قبول نمیکند حضرت فرمود پس واجبست برتو که اسلام را قبول نمائی ومخالفت نفس نمائی پس مسلمان شد وهمیشه بخدمت حضرت میآمد روزی حضرت بیکی از اصحاب فرمود که چیزی در دل خود بگیر شاید اینمرد ترا از آنخبر بدهد همچنانکه قبل این خبر میداد پس

از اخبار عاجز بود متحیر شد و گفت یابن رسول الله در وقتیکه کافر بودم بآنمرتبه بودم واکنون که مسلمان شده‌ام از آنرتبه افتاده‌ام حضرت فرمود این جزای عمل تو بود که مخالفت نفس میکردی و اجری در آخرت برای تو نبود وچون خدایتعالی بدین اسلام بر تو منت گذاشت جزای ترا ذخیره کرده که در آخرت بتو بدهد وجزای دنیارا از تو گرفته پس آنمرد خوشحال شد **وهمچنین است** حال کفار هند بدرستی که آنها ریاضات شاقه می کشند و گمان میکنند که ریاضات اعظم طاعاتند پس بعضی از آنها دوازده سال دستهای خودرا بلند میدارند وبعضی باینمدت برزمین مینشینند ومانند این ریاضات وهرگاه فارغ شدند امور غریبه وکارهای عجیبه ازایشان مشاهده میگردد ونیست این مگر بسبب بودن این ریاضات ثواب آنچه در آنهاست ازمشقتها وایشانرا در آخرت اجری نیست وچنین بوده اند اهل ریاضت درایام جاهلیت بجهت آنکه عبادت شاقه‌را بگمان خود بجا میآوردند پس بعوض ثواب واجر ایشان کهانت برای ایشان میسر میشد وشیاطین برایشان نازل میگردیدند و آنچه از آسمان می‌شنیدند خبر میدادند پس مردم راازغیب مطلع می کردند و هریك از کاهن وکاهنه را پیش ازایام پیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم شیطانی بود که اورا ازغیب خبر میداد واو با مردم می گفت و باینجهة اموال مردم‌رامی گرفت حقتعالی میفرماید **هل انبئکم علی من تنزل الشیاطین تنزل علی کل افاك اثیم** یعنی آیا مطلع نکنم شما را که بر که نازل میشوند شیاطین نازل میشوند برهر دروغگو وگناه کار وشاید که در اخبار صحیحه آمده باشد که از کفار کسی است که جزای عمل او بآخرت میماند لیکن ببهشت نمیرود زیراکه بهشت بر کفار حرام است **چنانکه روایت شده** که مردی مؤمن ببلا گرفتار شده بود پس ازبلاد اسلام گریخته وببلاد مشرکین آمد شخصی مشرك او را ضیافت نموده لازمه خدمتگذاری وجانفشانی درحق او بجاآورد چون روز قیامت میشود حقتعالی بمالك جهنم می فرماید که این کافر این مؤمن‌را یك‌شب اطعام نموده وکافر را در بهشت مکانی نیست اورا بآتش جهنم داخل بکن اما بگوکه آتش اورا نسوزاند واذیت نکند وصبح وشام اورا طعام بده ازغیر طعام اهل‌بهشت **وهمچنین وارد شده** دراحوال پادشاه عادل انوشیروان بسبب اجرت عدالت ودراحوال حاتم بجهة جود او امرسوم در شب جاری شدن این امور است بدست عوام بعض شیعه و شاید که بر بعض مشتبه بشود لیکن جریان آن و میسر شدن برای شیعه بسبب آنست که اعتراض نواصب اهل سنه برما وارد نیاید والقای شبهه نکنند وبتحقیق که نوشته‌ایم این مبحث‌را در مجلد دوم از کتاب نوادرالاخبار ودر کتاب مسکن‌الشجون درفرار از طاعون **فصل** ازحضرت پیغمبر(ص) مرویست که فرمود بدرستی من مردی هستم مثل شما وشما بسوی من مخاصمه می کنید وشاید که بعضی ازشما داناتر بوده باشد بحجة خود از بعضی پس حکم میکنم برای او بآنچه می‌شنوم ازاو

پس کسیرا که حکم می کنم برای او بآنچه میشنوم ازاو بچیزی از حق بـرادر او پس باید نگیرد آنرا پس بدرستیکه جدا کرده‌ام برای اوپاره از آتش میگوید مؤلف کتاب بدرستی که انبیا ؏ حکم می کردند مابین مردم بظاهر شریعت بمقتضای تقریرطرفین واما داود ؏ پس بود مدتی که بمقتضای وحی حکم می کرد و چون بنی اسرائیل تهمت باو میانداختند بسبب بعد احکام او از طورعقل پس رجوع کرد بعمل بشاهد واما امیرالمؤمنین ؏ پس طرفین را باقراز میآورد بلطایف فکر ودقایق خیال همچنانکه ازقضایای آنحضرت ع ظاهر میشود پس هر گاه حکم براوظاهرمیشد عمل می کرد بدون آنکه‌شاهدبطلبد **مسئله** هر گاه‌شخصی‌مالی ازز یدغصب بکندو باز ندهدتا آنکه زید بمیرد ومال بوارث او برسد ووارث بمیرد ومال بوارث اومنتقل شود وهمچنین پس اگر غاصب مالرابوارث زید یاوارث وارث‌رد بکندروزقیامت بریئی الذمه خواهدشدواگرغاصب باوارث‌زید صلح‌بکند بکمتر ازمال مغصوب باوجود جهل وارث یاعلم اوونبودن شاهد یا عدم‌تمکن‌ازگرفتن جمیع بریئی‌الذمه میشود بقدرآنچه بوارث داده است وتتمه بذمه اوباقیست که در روز قیامت ازاو می گیرند بلی خلاف واقع شده است در آنکه مثل این حقی که از مالك بوارث و از وارث بوارث دیگر رسیده است کدام یك ازایشان درقیامت آنرا مطالبه میکنند صاحب اول یا وارث آخر بعضی گفته‌اند که‌وارث آخر آنرا مطالبه میکندزیرا که‌حق ازتمامی‌ایشان‌باومنتقل‌شده‌است وآنچه دراحادیث صحیحه واردشده وارباب حدیث بسوی آنرفته‌اند آنست. که صاحب حق اول آنرا می گیرد از**حضرت صادق ع** مرویست که مالك جهنی چیزی ازریاحین بآن حضرت‌دادپس حضرت آنرا گرفت وبو کرد وبرهردو چشم گذاشت وفرمود کسی که چیزی از ریاحین بگیرد و بو کندوبرهردوچشم خودبگذاردپس بگوید **اللهم‌صل علی محمد وآل محمد** ریحان‌برزمین نمیفتد تا آنکه خدایتعالی اورا بیامرزد **میگویم** ریحان هر نباتیست کـه ساقه داشته باشد خواه شکوفه گل‌داشته‌باشد یانه‌ودرختی که گل‌داشته باشدریحان‌نیست **ودر کتاب عجایب‌الحیوانات** مذکور است که جند بیدستر حیوانیست شبیه بسك وسك آبی نیست و یافت نمیشود مگر ببلاد قبچاق وآن مثل گرگ و رنگ آن سرخست و بسیار وحشی است دو پا دارد و دم او دراز و سر او مثل سر انسانست وروی آن‌مدوراست‌وبرسینه خود راه میرود بنوعی‌که گویا بچهار دست وپا راه میرود چهار خصیه دارد دو ظاهر ودوباطن وهر گاه صیاد بدنبال آن بیفتد که‌اورا بجهة سنگی که درمیان خصیه ظاهراست و شکار کند می گریزد پس اگر صیاد بگرفتن آن سعی کند خصیتین خودرا قطع میکند ومیاندازد و می گریزد واگـرصیاد خصیتین را نبیند وبـاز ازپی او برود قفا می‌خوابد وخصیتین را بصیاد نشان می‌دهد که صیاد آنرا ببیند و بدنبال اونرود هر گاه

خصیتین باطنی را قطع کرد خصیه ظاهر را بجای او می گذارد ودرباطن بعوض آنها میروید ودر میان خصیتین او چیزی هست شبیه بخون یا عسل واین حیوان درمیان آب میگریزد وزمانی طولانی درمیان آب میماند پس بیرون میآید واکثر اوقات در میان آبست وماهی وسرطان میخورد و هردو خصیه آن نزد اطبا خواص بسیار دارد لیکن نجس وحرام است پس مداوای بآن جائز نیست مگر بقول بعضی ازعلما نزد ضرورت شدیده باخبار طبیب حاذق از ابن عباس مرویست که یکی از پادشاهان بیرون آمد ومخفی درمملکت خود میگردید وکسی اورا نمیشناخت روزی مردی را دید که شیرگاو خودرا میدوشد وشیرآن بقدر شیرسه گاو بود پادشاه با خود گفت که این گاورا بگیرد چون آنشخص فردا شیرگاورا دوشید بقدر نصف شیر هرروزه بود پادشاه بصاحب گاو گفت چرا شیر گاو کم شده گفت سلطان درباره رعایا نیت بد کرده بدرستی که هرگاه پادشاه ظلم بکند یا نیت ظلم داشته باشد برکت ازهمه چیزها میرود پس پادشاه عهد کرد که گاورا نگیرد وهرگز قصد ظلم نکند روزدیگر که گاورادوشیدند بقدر روزاول شیرداد درتورية نوشته است که مغرورنکند ترا درازی ریش بدرستی که بزریش دارد میگویم درخواص حیوانات ذکر کرده اند که هرگاه ریش بزرا صاحب ربع یا کسی که صداع داشته باشد بیاویزند دفع خواهد شد واکثر ریش دراز صلاحیت ندارند مگر حریق را یعنی سوختن را گفته اند که جوجه وقتی که از تخم بیرون آمد منقار آنرا بگیر پس اگر حرکت کرد نر است واگر ساکن شد ماده واین اشاره است بآنکه مرد باید همیشه متحرك باشد ابن خلکان نقل کرده است که شخصی طعام میخورد ومرغ بریانی نزداو گذاشته بود مردی فقیر آمده ازاو چیزی خواست اورا محروم ورد کرد وآنمرد صاحب دولت بود بعد از اندك زمانی مابین اوو زن منازعه بهم رسید واورا طلاق گفت ودولت ازدست اوبرفت زن او بدیگری شوهر کرد اتفاقا روزی شوهر ثانی طعام میخورد دومرغ بریان نزد او گذاشت فقیری آمده سؤال نمود پس مرد بزن گفت مرغ بریانرا باو بده چون زن نگاه کرد دید که مرد فقیر شوهر اول اوست پس بشوهر گفت اینشوهر اول منست مرد گفت بخدا قسم که من همان فقیرم که مرا محروم برگردانید وخدایتعالی نعمت واهل اورا بمن عطا فرمود بسبب آنکه شکر اورا بجا نمیآورد **فصل** درحدیث است که طالب دنیا مثل کرم قرمزاست ( یفنی الحریص بجمع المال مدته وللحوادث ما یبقی ومایدع کدودة القز ماتبنیه یهلکها وغیرها بالذی تبنیه ینتفع) یعنی فانی میکند شخص حریص بجمع کردن مال عمرخود را وازبرای حوادث ایامست آنچه ازاو باقی میماند وآنچه بجا میگذارد مثل کرم قرهلاك میکند کرم را آنچه میسازد وغیرکرم بآنچه ساخته است منتفع میشود ذباب یعنی مگس را ذباب میگویند بسبب آنکه هروقت که زب یعنی رانده میشود آب یعنی بر میگردد درخبر است روزی مقاتل ابن

سلیمان بخانه کعبه تکیه کرده بود پس گفت سؤال کنید ازمن پیش از آنکه مرا نیابیدسؤال کنید مرا ازعرش یعنی آنچه زیرعرش است تاخبربدهم شمارا شخصی ازاو پرسید اول سالی که حضرت آدم عليه السلام حج کرد سرارا که تراشیده مقاتل گفت نمیدانم دیگری باو گفت امعای مگس دربالای شکم یاپائین آنست پس متحیر شد میگویم اهل علم اتفاق کرده اندبانکه قول سلونی از خصایص قوت علی بن ابیطالب عليه السلام وکسی غیر از آنجناب آنرا نگفت مگر آنکه فضیحت شد وخجالت کشید وچون قتاده از شام بکوفه آمد روزی گفت بدرستی که علی عليه السلام درهمین مسجدفرموده است سؤال کنید مرا پیش از آنکه مرا نیابید ومنهم میگویم مثل گفتن آن حضرت پس مردی برخاست وازاو پرسید که مورچه که باحضرت سلیمان عليه السلام حرف زد نربود یاماده پس طاقت جواب نداشت وساکت شد ابن سعد گفته که درایام خلافت عمربن عبدالعزیز موسی بن املا بکرمان حاکم بود و از حسن سلوك وعدالت او گوسفند وگرك ووحوش باهم انس میگرفتند اتفاقاً شبی گرك گوسفندی گرفته پاره نمود مردم کرمان گفتند نیست این مگر بسبب فوت مرد صالح یعنی عمرچون ملاحظه نمودند معلوم شد که همانشب عمربن عبدالعزیزمرده بود وفوت او دربیستم رجب سال یکصد ویك بود مدت خلافت او دوسال وپنجماه وازابن عباس مرویست که پیغمبر صلى الله عليه وآله وسلم فرمود داخل بهشت شدم پس درآنجاگرگی دیدم گفتم گرك دربهشت چه میکندگرك گفت پسریکی ازاعوان ظالمین را خورده ام پس مرابیهشت آوردند ابن عباس گفته است این دروقتی است که گرك پسر اوراخورده پس اگرخود اورا میخورد هرآینه دراعلی علیین میبود واما سقنقورپس گفته اند که دونوع است هندی ومصری وبعضی از سقنقور دربحرقلزم بلاد حبشه بهم میرسد وآنچه درردریاست ماهی میخورد و دروقت تخم انداختن بیست تخم درمیان رمل مینهد ودر همانجامتولد میشوند وپرورش می یابند ماده آن دو فرج ونرآن دو ذکردارندوازعجایب احوال آن اینست که هرگاه آدم راگزیدپس هرگاه انسان قبل از آنکه سقنقور بآب برسد خود را بآب رسانید وخود را شست سقنقور میمیرد واگر سقنقور زود تر بآب رسید انسان میمیرد و مختار از سقنقور نر آنست هم ازحیثیت تجربه وقیاس بلکه میتوان گفت این خاصیت مخصوص نر است و مختار ازاعضای آن آنچه بطرف پشت و دم آنست و سقنقور هندی طول آن بقدر دوزرع وعرض آن نیم زرعست وگفته اند کسیکه سقنقور را بدست بگیرد ذکراو برپا میشود میگوید مؤلف کتاب خبرداد مرا یکی ازفضلای سادات سبط سید نورالدین برادر سید محمد صاحب مدارك درسال تألیف این کتاب ماه رمضان ازسال یکهزارو صد اینکه پدر او با شخصی دیگر باطراف بلاد قدس و خلیل بسفر رفته بودند ودرآنجا چشمه آبی بود سقنقور درآن بهمرسید وکسی نمیدانست مگر قلیلی از مردم آنجا وچون سید ورفیق

خود بآن چشمه رسیدند رفیق سید پیاده شد که قضای حاجت بکند سید بانتظار او ایستاد تا آنکه سوار شده وبسید ملحق شد و قسم میخورد که از وقت سوارشدن ذکر او برپا شد و دوازده بار انزال منی نمود وهمه اینها بسبب استعمال این آب بود ثعالبی در کتاب ثمارالقلوب گفته که بهرام گور درتیراندازی مهارتی تمام داشت روزی بشکار رفته بود وباکنیزی معشوقه خود بیك شترسوار بود آهو بسیاری بآنها برخورد پس بکنیز گفت کدام موضع آهوراتیر بزنم کنیز گفت که میخواهم که نر آنرا مثل ماده وماده آن را مثل نر بکنی پس بهرام تیری که دوشعبه داشت بآهوی نرانداخته هردوشاخ آنرا برکند وتیری دو شعبه بآهوی ماده انداخته درمیان سر آن بجای دو شاخ بنشست بعد از آن کنیز گفت میخواهم که سم اورا بگوش او باتیر بچسبانی پس گلوله بیخ گوش آهوانداخت آهو باسم خود گوشرا خارید پس بهرام تیری انداخت که از میان سم آهو گذشت وبه بیخ سم او چسبیده سمرا بگوش دوخت بعد از آن بهرام کنیز را باوجود محبتی که باو داشت ازشتر بینداخت وباو گفت میخواستی که اظهار عجز و عدم وقوف من بکنی پس شتر براعضای او براند وباندك زمانی بمرد از مالك بن دینار منقول است که گفت مثل قرائت اینزمان مثل شخصی است که تله برزمین گذاشته بود گنجشکی بیامد وبتله گفت چرا درمیان خاك نشستهٔ تله گفت ازراه تواضع وفروتنی خاك را نشیمن قرارداده‌ام گنجشك گفت چرا کمرتو خم شده تله گفت ازبسیاری رکوع وعبادت گنجشك گفت این دانه چیست بر دهان داری گفت از مال دنیا همین را دارم و میخواهم که بروزه داران بدهم پس گنجشك خواست کـه دانه را بگیرد تله بگردن او چسبیده پس گنجشك بتله گفت اگر عباد مثل تو مردم را گول میزنند پس عبـادت در این اوقات خوب نیست حضرت فرموده است چه میشود شمـارا که در دروغ میافتید مثل افتادن فراش در آتش همه دروغها بپای اینکس نوشته‌اند مگردروغ درجنك ودروغیکه برای اصلاح ذات البین یادروغیکه مردبزن بگوید تا آنکه اورا راضی کند میگوییم این سه نوع دروغ گفتن را شارع تجریز کرده اما دروغی که شرعاً درجنك جایز باشد پس قول آنحضرتست که حرب خدعه است وچون علی عليه السلام درمقابل عمروبن عبدود که با هزار سوار و مقابل بود بایستاد وعمر وشمشیر برسرمبارك حضرت زد وفرمود گویا گمان میکردم که آسمان برسرمن فرود آمد حضرت بعمرو فرمود باعمرو معاون باخود میآوری وحال آنکه توشجاع ودلاوری پس عمرو بعقب خود نگاه کرد حضرت ضربتی زد وهردوپای اورا انداخت چون سراورا بخدمت پیغمبر صا آورد باو فرمود گول زدی اورا حضرت عرضکرد بلی یارسول‌الله حرب خدعه است وبود پیغمبر صا هرگاه که اراده میکرد که بجنك قومی برود اظهـار میفرمود که بجنگ غیر ایشان میرود تا آنکه خبر بایشان نرسد مگرجنك تبوك باهرقل قیصرروم پس آنحضرت توریه نکرد

بسبب طول سفر وازبرای آنکه پیغمبر میخواست که ایشان بتدارك امام بیایند و آنحضرت ایشان را باستعداد تمام ملاقات فرماید ولشکر آن حضرت در آن سفر بیست وپنج‌هزار نفر بودحضرت بیکی ازاصحاب خود فرمود مؤمنین لشکررا بشمار آنمرد عرضکرد بیست و پنج‌نفرپس درمیان هزارنفر منافق یك مؤمن بهم میرسد واما دروغ ازبرای اصلاح ذات‌البین درحدیث واردشده که مصلح دروغگو نیست ونوشته میشود برای اوثواب راست گفتن بازای دروغ‌او وازاین‌جهةرفته‌اند جمعی ازاصحاب‌ماکه ازآنجمله استشیخ معاصرما درشرح اصول کافی بسوی آنکه‌این سه فرد از افراد دروغ واسطه‌اند مابین‌راست ودروغ پس‌خبررا بسه‌قسم تقسیم‌نموده ودلیل بسیاری برای‌آن آورده که اینجا محل‌نقل‌آنها نیست واما دروغ گفتن برای رضای زوجه **یکی از مشایخ من از** ظرفا بمن گفت ایفرزند من سزاوار است‌که بوده باشد چشم ومژه صاحب زوجه‌مجروح وزانوی اوسرخ زیرا که‌هروقت ازخانه‌بیرون میرود زن باو میگوید که پیرهن رنگین ومقنعه منقش وفلان رخت وفلان طعام ازبرای من ازبازاربیاورپس درهریك‌ازآنچه‌زن میشمارد دست‌برچشم‌میگذارد ومیگوید بچشم پس هرگاه از بازار برگردید زن باو میگوید فلان چیزرا چرا نیاوردی و فلان چیزرا فراموش کردی مرد دست برزانو میزند و میگوید فراموش کردم‌وازخاطرم رفت **فصل از** حضرت پیغمبر صا مرویست که فرمود کسیکه بکشد چلپاسه راگویا کـه شیطانرا کشته‌است وهر مولودیکه متولد میشد بخدمت پیغمبر صا میآوردند پس‌او دعامیکردوچون مروان‌متولدشدو بخدمت اوآوردند فرمود این چلپاسه پسر چلپاسه وملعون پسر ملعونست و از این‌جهة دراخبار وارد شده‌که بنی‌امیه بعد ازمردن بچلپاسه مسخ میشوند **مولانا قطب‌الدین** پسری صاحب جمال دیدکه‌درمیان جمعی بگلکاری وساختن‌عمارت مشغولبودند پس‌اندکی ازگل‌بصورت آنپسر چکید مولانا گفت **یالیتنی کنت ترابا** یعنی ای کاش‌که من خاك بودم شخصی‌بآن‌پسر گفت مولانا چه‌میگوید پسر گفت **یقول‌الکافر یالیتنی کنت ترابا** یعنی کافرمیگوید کاش که بودم‌خاك پس‌مولانا خجلشد **شاعر** گوید وشاید که‌این‌شعر ازامیرالمؤمنین‌ع بوده باشد (قد قیل‌ان‌الاله ذوولد وقیل ان الرسول‌قد کهنا مانجاالله‌والرسول‌معا من‌لسان‌الوری‌فکیف‌انا ) یعنی گفته‌اند که خداصاحب‌اولاد است واینکه‌رسول کاهنست نجات‌نیافته‌اند خداورسول باهم‌اززبان مردم چگونه‌نجات‌بیابم‌من **شبلی** گفته‌استکه‌هرچه‌را ازروی رغبت‌واشتهابخوری‌پس‌تو آنراخورده‌ٔو آنچه‌بدون‌رغبت واشتهابخوری‌پس بتحقیق که‌اوتراخورده‌است **رابعه عدویه** گفته‌است(لك‌الف‌معبودمطاع‌امره دون‌الاله‌وتدعی‌التوحیدا) ازبرای تست هزار معبودکه اطاعت میکنی امرآنهارا بغیر از خدای تعالی وادعای توحید میکنی ودرحدیث صحیح‌استکه هرون‌الرشید بخدمت حضرت موسی علیه‌السلام عرض کرد چرا تجویز میکنید

که عامه وخاصه شمارا بپیغمبر (ص) نسبت بدهند وبشما بگویند پسران رسول‌الله (ص) وحال آنکه شما اولاد علی هستید و پیغمبر (ص) جد شماست از طرف مادرشما حضرت فرمود اگر پیغمبر (ص) دختر ترا خطبه بکند آیا قبول میکنی بانه هرون گفت بلی وفخر میکنم بسبب آن برعرب وعجم حضرت فرمود اما من پس پیغمبر دختر مرا خطبه نمیکند ومن هم دختر باو نمیدهم زیراکه او پدرمنست وپدر تو نیست هرون گفت احسنت یاموسی ودرحدیث دیگروارد شده که حضرت فرمود بدرستی که زن من حرام است براو زیراکه خدایتعالی فرموده است **وحلائل ابنائکم** یعنی وحرام است برشما زنهای پسران شما و در اخبار است که مائیم پسران رسول الله ازبرای آنکه خدا فرموده است درآیه مباهله **وابنائنا وابنائکم** یعنی پسران ما وپسران شما وباپیغمبر صا نبود ازپسران او مگر حسن و حسین (ع) و اخبار باین معنی بسیاراست ودراین احادیث دلالتی است بآنچه رفته است بآن سید (رحمه) که پسردخترپسر است حقیقتاً وکسی که مادراوازبنی هاشم باشد میباشد ازسادات واحکام ایشان درهمه احوال باوجاریست ودلیل بسیاری بقوت این مذهب ذکر کرده‌ایم درشرح تهذیب وشرح استبصار ورفته اند بسوی آن جمعی ازمشایخ ما از معاصرین از فقها ومحدثین واحادیثی که معارض اندباوجود ضعف سند محمول اند برتقیه یابرنوعی ازتأویل چنانچه درآنجاگفته‌ایم مرویست که پیغمبر «ص» بجنگ قومی رفته بود وامیرالمؤمنین (ع) بشرف ملازمت آنحضرت مشرف نبود وبمدینه متوقف بود چون پیغمبر صا برگردید و غنیمتی که بدست آورده بود مابین لشکر قسمت نمود باميرالمؤمنين (ع) دوسهم داد منافقان را عرق حسد بحرکت آمده گفتگو میکردند که علی درمدینه باستراحت بوده ومانعب حرب را متحمل شدیم چگونه علی دوسهم میبرد وما هر کدام یك سهم میبریم پیغمبر صا بایشان فرمود شمارابخدا ورسول قسم میدهم ندیدید سواریکه از جانب راست لشکر کین حمله آورد ایشان را منهزم ساخت پس نزد من برگردید وگفت مرا با تو سهمی است و آن را بعلی بن ابیطالب بخشیدم آن سوار جبرئیل بود وشمارابخدا ورسول سوگند میدهم سواری ندیدید که از جانب چپ لشکر برمشرکین حمله آورد پس برگردید وبامن متکلم شد وگفت یا محمد بدرستی که مرا باتوسهمی است وقرار دادم آن را برای امیرالمؤمنین (ع) و آن سوار میکائیل بود پس بخدا قسم که نداده‌ام بعلی مگر سهم جبرئیل ومیکائیل را جوهرة ابن ابی عمیر گفته‌است خبر داد مرا کسیکه ازحضرت صادق (ع) شنیده بودکه آنحضرت فرمود دوست ندارد خدا را کسی که اورا معصیت بکند بعد ازآن مثل آورد ( تعصی الاله وانت تظهرحبه هذا قبیح فی الفعال بدیع لوکان حبك صادقاً لا طعته ان المحب لمن یحب مطیع ) یعنی معصیت می کنی خدا را وحال آنکه توظاهر میکنی دوستی او

را دراین امور بسیارقبیح است اگر بود دوستی توصادق هرآینه اطاعت میکردی اورا بدرستیکه دوست اطاعت میکند دوست را از حضرت صادق مروی است که منفك نمیشود مؤمن از چهار خصلت همسایه که اورا اذیت بکند و شیطانی که اورا اغوا بکند ومنافقی که از پی او برود و مؤمنی که باو حسد کند واین مؤمن بدتراست مراورا ازهمهٔ اینها زیراکه اودرباب این مؤمن سخنی میگوید وهمان سخن دربارهٔ خود صادق است واز آنحضرت مرویست کسی که هفت بار بخانهٔ کعبه طواف بکندودور کعت نماز بجابیاورد نوشته میشود برای اوششهزارحسنه وانداخته میشوداز اوششهزار گناه وبلند میشود برای اوششهزاردرجه وبرآورده میشود برای اوششهزارحاجت ازحاجتهای دنیا و مثل آن ازحاجتهای آخرت راوی میگوید عرض کردم که این صواب بسیاراست حضرت فرمود آیاخبر ندهم ترابچیزی که ازاین بیشتراست گفتم بلی فرمود هرآینه برآوردن حاجت برادر مؤمن افضلست از يك حج ويك حج پس میشمارد تا ده حج عماره جعفی روایت کرد که حضرت صادق عليه السلام را دوستی بود که هرگز ازآنحضرت جدانمیشد وهمیشه بخدمت آنحضرت بود روزی باآن حضرت راه میرفت و بااو غلامی سندی بود که بعقب او راه میرفت پس آن شخص متوجه شده غلام را ندید بار دیگر ملتفت شد واورا ندید مرتبه چهارم که متوجه شد واورا بدید گفت ای پسر فاعله کجابودی حضرت دست مبارك بلند کرد وبصورت آنشخص زد وبعداز آن گفت سبحان الله مادر اورا میگوئی بتحقیق که خیال میکردم که تو مردی صاحب ورع و پارسائی اکنون معلوم شد که تراورع نیست آنشخص عرض کرد «جعلت فداك» بدستی که مادراوسندیه ومشرکه است حضرت فرمود آیانمیدانی که هرامتی رانکاحیست دورشو ازمن پس هرگز آنشخص را بخدمت آنحضرت ندیدم تاآنکه مرك مابین ایشان متفرق نمود میگویم در اینحدیث وغیر اینحدیث دلالتی هست باآنکه جایز نیست دشنام دادن نکاح ایشان نزد ما بطوائف مسلمین وکافر برزناازبرای آنکه ازبرای هرامتی نکاحیست معروف مابین ایشان وهرچند که باطلست پس جایز نیست نسبت دادن زنابایشان مگر آنکه زنا واقع بشود درآن مذهب مثل آنچه اتفاق شد برای خلیفه ثانی وثالث ویزید وطلحه وعمرو بن العاص وزیاد ابن ابیه ومثل ایشان پس بدرستی که نسبت ایشان معروف است مابین مسلمانان برزنا واز اینجهت وارد شده است نسبت ایشان بزنا و ازاین حدیث نیز مستفاد میشود که جاهل بحقوق انسان معذور نیست وازصیقل نیز روایتشده است که گفت ازحضرت صادق عليه السلام پرسیدم از آنچه روایت شده که فکر کردن یکساعت بهتر است ازعبادت یکشب و گفتم چگونه است تفکر فرمود هرگاه بخرابه بگذرد پس بگوید کجایند ساکنین تو کجایند کسانی که ترا ساختند چه میشود تراکه حرف نمیزنی میگوید مؤلف کتاب که این يك نوعست از انواع تفکر و از برای تفکر است انواع بسیار مثل تفکر درفانی بودن دنیا و در

موت واحوال آن واحوال قیامت و آنچه در قیامت روی خواهد داد واما بالجمله مراد بتفکر تفکریست که درروزقیامت نافع باشد وذکر کرده‌اند محققون دروجه افضلیت تفکر براعمال آنکه تفکر عمل قلب است و عقل شریفترین جوارح است پس میباشد عمل قلب افضل اعمال واز حضرت امیرالمؤمنین علیه السلام مرویست که فرمود گفتم خداوندا محتاج مکن مرا بکسی از بندگان تو پس پیغمبر صا فرمود مگو همچنین پس کسی نیست مگر آنکه بمردم احتیاج دارد گفتم پس چگویم یارسول‌الله صا پیغمبر فرمود بگو خداوندا محتاج مگردان مرا بسوی بدان خلق تو گفتم یارسول‌الله بدان خلق خدا کیستند فرمود کسانی که هرگاه بدهند منت مینهند و هرگاه ندهند عیب میکنند واز ابن عباس مرویست که خدای تعالی بحضرت داود وحی فرستاد یاداود بظالمین بگو مرا نخوانند پس بدرستی که حقست بر من که بخوانم کسی‌را که مرا بخواند و خواندن من ظالمین را اینست که لعن بکنم ایشانرا میگویم اینحدیث تأدیبی‌است از برای ظالمین تاآنکه از ظلم دست بردارند وظالم اطلاق میشود برکافر وبرکسی که حقوق مردمرا ظلم میکند وبرکسیکه بنفس خودظلم بکند بسبب ارتکاب گناهان دربعض کتب مذکوراست که شخصی درموسم حج همیان خودرا بعرفات فراموش کردچون برگردیدکه آنرا بردارد سك وميمون بسیاری درآن صحرادید پس ترسید وخواست که برگردد اورا آواز کردندکه برنگرد ماگناهان حجاجیم که دراینجا بجا گذاشته‌اند وپاك برگردیده‌اند میگویم در اینحدیث دلالتی‌است بآنکه اعمال دراین نشاه مجسم میشوند همچنان که درروز قیامت مجسم میشوند بلااخلاف واقع‌شده است درمعنی تجسم پس بعضی گفته‌اند اعمالی که دراین‌دنیا اعراض‌اند درروز قیامت جواهرمیگردند ودرمیزان اعمال سنجیده می‌شوند صاحب آنها وغیر او برآنها نظر می‌کنند وبعضی گفته‌اندکه خدای تعالی بازای هرعملی از اعمال جوهری ازجواهر خلق می‌کند مثل آنکه حیات بازای اعمال‌حرام می‌آفریند وصورتهای نیکو از مردان وحورالعین و ولدان بازای اعمال صالحه مانند نمازمثلا مخلوق میشود وقول اول مدلول بسیاری ازاخبار است وبتحقیق که محقق کرده‌ایم این را درشرح توحید بقسمی که‌مزیدی برآن متصورنیست گویند که‌طایری نیکوصورت خوش‌آوازدرمیان قفس‌باوازدلپسندخوانندگی مینمود پس یکی ازطیور بیامد و بربالای قفس او بنشست و آوازی نمود بعد ازآن برخاست و پروازی کرد پس مرغی که در قفس‌بود ساکت شد ازخواندن و واماندن صاحب‌آن او را بخدمت حضرت سلیمان علیه السلام آورده از سکوت اوشکایت کرد وقصه او را عرض نمود طایر گفت یانبی الله مرغیکه‌بربالای قفس من آمدبمن گفت توازجهة‌حسرت وتمنای وطن وجزع برغربت و گرفتاری‌خود آواز میکنی وصاحب‌تو ترا برای آواز توحبس کرده پس ساکت‌بشو تانجات بیابی وصبربکن که

ظفرخواهی یافت بدرستی که سکوت شعبه ایست ازمرك پس من ساکت شدم و خود را از اموات شمردم تانجات بیابم پس حضرت آنرا خریدو آزادنمود **بدانکه** دراخبار وارد شده است که استجابت دعااست دعا کردن برای مؤمنین ومؤمنات بدخول بهشت وعدم دخول بآتش **وذکر** کرده‌اند جمعی از اصولیین از آنجمله شهیدثانی درمبحث آنکه جمع محلی بالف و لام افاده عموم میکند درحالیکه عهدی نباشد که ازچیزهائیکه باین قاعده متفرع میشود اینست که جایز نیست دعا کردن برای مؤمنین و مؤمنات بعدم دخول بآتش زیرا که خدای تعالی و رسول او خبر داده‌اند بآنکه از مؤمنین و مؤمنات کسانی هستند که داخل جهنم میشوند **میگوید** مؤلف کتاب ایمان یکبار اطلاق میشود بر آنکه مرادف است اسلام را پس شاملست کسی را که بشهادتین تکلم میکند وشاملست جمیع فرقه های اسلام را واینمعنی اکثر موارداطلاق ایمانست درصدراسلام ومیباشد مؤمن دراین هنگام مقابل کافر و یکبار اطلاق میشود بر مؤمن خاص واو کسی است که ضم بکند باشهادتین ولایت اهلبیت را و ایشان فرقه ناجیه امامیه‌اند ومؤمنین باین معنی شایعست دراطلاق اخبار واحادیث واطلاق علمای امامیه پس اگرمراد ازمؤمن معنی ثانیست پس منع اصولیین مسلم نیست زیرا که جزم بدخول هریك از فرقه امامیه بآتش معلوم نیست نه در کتاب ونه درسنت اما شاید که ازظاهر بعض آیات و اخبار ظاهر بشود ومعارض است بااحادیثی که واضح‌ترندهم ازجهة سند وهم ازحیثیت متن باوجود آنکه احادیثی که دلالت دارند بدخول فرقه امامیه قابلند تأویل را وعذاب ایشان بسبب اعمال قبیحه وارد شده‌است که بغیر آتش خواهد بود زیراکه انواع عذاب منحصر بدخول جهنم نیست **مرویست** که حضرت عیسی باحواریین بسگی مرده می گذشتند حواریین گفتند این سك چه بدبوست حضرت از راه طعنه وتعرض بایشان فرمود چه سفیدند دندانهای او بجهة آنکه فحش نمی گفت و مراد آنحضرت این بود که سزاواراست مردم را آنکه جمع بکنند امور نیکورا وعیب نجویند وآنحضرت فرمود ابناء زمان مانند مگس نمی نشینند مگر بر جراحات بدن وعیوب آن وفرموده‌است مثل کسیکه مواعظ وسخنان مردم را بشنود وحکایت نکند ازآنها مگر عیوب آن را مثل مردیست که درنزد اوقدری گوشت گوسفند باشد وسگی درمیان آنها پاسبانی میکند و شخصی ازاو حیوانی بطلبد پس بآن شخص بگوید در میان گوسفندان برو و هر کدام راکه میخواهی بگیر آنشخص درمیان گوسفندان برود و سگرا اختیار کند واز اینجهة وارد شده که برادران این زمان جویندگان عیوبند **گویند** که معاویه شبی بول میکرد ناگاه عقرب ذکراورا گزیده وبشدت تمام وجع میکرد طبیب باو گفت باید جماع بکنی تاآنکه سم زایل شود پس باکنیزی هندیه مجامعت کرد ویزید ملعون ازآن نطفه خبیثه که بسم ممزوج بود متکون شد و پیغمبر صا فرموده‌است بپرهیزید ازیهود

وهنود هرچند که هفتاد پشت باشد ومابین سید الشهدا علیه السلام ویزید علیه اللعنة دشمنی اصلی و فرعی هردو بود اما دشمنی اصلی بجهة آنکه دو پسر از برای عبدمناف متولد شد هاشم وامیه پشت هر دو بهم چسبیده بود وعبد مناف باشمشیر ازهم جداساخت پس اولاد ایشان حرب بن امیه وعبدالمطلب ابن هاشم شمشیر بروی همدیگر کشیدند ومحاربه مابین ایشان ومابین ابی سفیان وابیطالب ومابین معاویه و امیرالمؤمنین ومابین یزید ملعون و حسین علیه السلام واقع شد امادشمنی فرعی آن بودکه یزید ملعون زن عبدالله بن سلام رابعداز آنکه شوهراورا طلاق گفته بود خواستگاری نمود وزن بحضرت امام حسین شوهر کرد ودرکتاب حیات الحیوان مذکوراست که بلبل را گفتند فریادتو پیش از آن که گل را ببینی عجب نیست امـا بعد از مشاهده وصال چرا فریاد میکنی بلبل گفت پیش از دیدار بسبب اشتیاق فریاد میکنم وامابعد وصال ازرهگذر خوف فراق مینالم (ویبکی ان نأی شوقاً الیه ویبکی ان دنا خوف الفراق ) گریه میکند اگر دور بیفتد از جهت اشتیاق محبوب وگریه میکند هرگاه نزدیك بشود ازجهة خوف جدائی فصل درکتاب حیات الحیوان مذکوراست که شیری درصحرا استری دیده بود ازغـایت گرسنگی خواست او را طعمه خودکند ترسیدکه استر بگریزد پس بحیله ومکر بسیار خودرا نزدیك باو رسانید گفت ازعمر توچندسال گذشته استر گفت نمیدانم اما پدرمن مراگفته که تاریخ عمرمن بسم من نوشته است وتوپادشاه سباع ازخط و خواندن سررشته داری آنرا بخوان چون شیر نزدیک شد استرهردوپای خودرا برداشت وبقوت تمام لگدی بشیرزدکه استخوان سر اورا درهم شکست و از او خلاص شد وازجمله وقایع درعصرما آنکه سلطان محمود لشکری بسیار برای فتح بصره فرستاده بود وحاکم بصره آن وقت حسین پاشا بود و مابین ایشان محاربه و وقایع عظیمه اتفاق افتاد و چون لشکر را بفتح بصره قوت نبود بـا حسین پاشا مصالحه کرده وبرگردیدند درمشهد رضوی خبر بمن رسید که اورنك زیب برپدرخود خرم شاه پادشاه هند طغیان ورزید وخروج نموده جمعی ازفضلا که درمجمعی نشسته بودند یکی ازایشان گفت من بکافیۀ ابن حاجب تفأل میکنم زیراکه ازدیوانهای شعر کمتر نیست کتابرابرداشت وانموده اول صفحه این بود مفعول مالم یسم فاعله آنست که فاعل را بیندازند ومفعول را بجـای اوبنشانند پس خبر آمد که او رنك زیب برپدر غالب آمده مملکت را ازاو گرفت یکی از علما درمحلات مشهد مقدس که نام آن محله سه‌حوضونست ساکن بود روزی کنیزی را برای مقاربت طلبید کنیز حایض بود دیگریرا طلبید معلوم شدکه اونیز حایض است متعه که داشت طلبید اونیز حایض بود گفت سبحان الله این محله سه‌حیضونست نه‌محله سه‌حوضون وهمین شخص روزی شدت رغبت وشوق خودرا بمجامعت نقل میکرد ومیگفت نماز صبح را با غسل وظهروعصر را با غسل

وعشائین را باغسل میگذارم شخصی باو گفت اعزالله شیخنا اینصفت مستحاضه کثیره است پس شیخ خندید شخصی از اتراك نقل میکرد که شخصی که وفات یافته بوداو را بخواب دیدنداز او پرسیدند که خدایتعالی باتو چه کرد گفت آنچه درخصوص فشار قبر وسؤال نکیرین که ازعلما شنیده بوده همه دروغ بود زیرا که ملائکه بعدازمردن مرا مردن مرا گرفته بدون حساب بجهنم انداختند مؤلف کتاب گوید شبی از شبهای شریفه در اصفهان پیغمبر را بخواب دیدم که گویا من در میان صحرائی هستم ودرآن صحرا حجره ایست و مردم بآن حجره میروند من گفتم درحجره کیست گفتند رسول الله است پس بجانب حجره دویدم دیدم که آنحضرت بدرحجره نشسته وجواب مسائل مردم رامیفرماید پس خودرا بقدم مبارك او انداختم وپای اورا بوسیدم عرض کردم یارسول الله وارد شده است ازشما دعای اول نمازشب **اللهم انی اقدم الیك محمداً صلی الله علیه و آله بین یدی حوائجی** تا آخر دعاو دراینده عا اسم علی مذکور نیست ومیترسم که اسم اورا باسم شما ملحق بکنم تشریع بشود پس هر دو انگشت مبارك را بهم چسبانید وبمن اشاره کرد فرمود که نام علی بانام من مثل دوانگشت است وهرگاه نام مرا بگوئی پس اسم اورا بگو پس بکمال سرور وفرح بیدار شدم واینجواب را برای شیخ محدث خودنقل کردم فرمود اخبار صحیحه وارد شده که پیغمبر صا بعلی عليه السلام فرموده یاعلی ازخدای خوددرخواست کردم که تراذکر بکنند هرجاکه مراذکر میکنند پس مرا اجابت نمود میگویم این کلام مؤید اینست که ذکرعلی دراذان نه بقصد فصول اذان تشریع نیست چنانکه قومی گمان کرده اند ودر بعض کتب مذکوراست که ملك رکن الدولة ابن بویه دیلمی صفات و تعریف احادیث و طلاقت زبان شیخ اجل محمدبن بابویه را شنیده شوقمند ملاقات او گردیده و بعزت واکرام تمام او را طلبیده بود شیخ حاضر شد ملك باو گفت ایهاالشیخ بتحقیق که حاضرین اختلاف کرده اند در باب جمعی که شیعه ایشانرا لعن میکنند پس جمعی لعن ایشانرا واجب و بعضی منع میکنند شیخ فرمود ایهاالملك بدرستیکه خدایتعالی قبول نمی فرماید ازبندگان خود توحید را تا آنکه نفی بکنند هر خدا و هربتی راکه بغیر ازخدا میپرستند آیا نمی بینی که خدای تعالی امر فرموده است که بندگان بگویند لااله الاالله یعنی نیست خدائی مگر خدا پس غیر او نیست و اینکلمه نفی میکند هراله را که بغیراز خدا عبادت میکنند و همچنین قبول نمیکنند ازبندگان اقرار به نبوت پیغمبرما رامحمد (صا) تاآنکه نفی بکنندهر کس راکه درعصر پیغمبر (ص) دعوی نبوت بکنند مثل مسیلمه وسجاح واسود ومثل ایشان وهمچنین قبول نمیکند قول بامامت علی را مگر بعداز نفی هرضدی که دعوی امامت میکند ملك گفت این کلام حقست بعد از آن ملك سؤالات دیگری از امامت پرسید وشیخ جواب فرمود تاآنکه شخصی که بربالای سرملك ایستاده بود اذن حرف زدن طلبید

ملك اورا رخصت داد پس گفت ایها الشیخ چگونه جایز است که امت پیغمبر صا بر گمراهی اجتماع کنند باوجود آنکه پیغمبر صا فرموده امت من اجتماع نمی کنند بر گمراهی شیخ فرمود اینحدیث واجبست که بشناسیم در آن معنی امت چیست زیرا که امت درلغت بمعنی جماعتست و بعضی گفته‌اند که اقل جماعت سه نفرند و بعضی دیگر گفته‌اند که اقل جماعت یك مرداست یایك زنست خدای تعالی فرموده **ان ابراهیم کان امة** پس نام نهاد یکنفررا امت پس چه مانع دارد که پیغمبر صا این حدیث را فرموده ومقصود اوعلی بوده باشد آنشخص گفت بلکه پیغمبر صا قصد کرده غیرعلی را واغلب موارد استعمال امت خلقی کثیراست شیخ گفت یافته‌ایم کثیررا در کتاب خدا مذموم و قلیل را محمود چنانچه خدایتعالی میفرماید **لاخیر فی کثیر من نجویهم** وآیات دیگرخواند ملك گفت مرتد شدن جمعی کثیر باوجود قرب عهد بموت صاحب شریعت جایز نیست شیخ فرمود چگونه جایز نباشد ارتداد ایشان باوجود اینکه خدامیفرماید **وما محمد الا رسول قد خلت من قبله الرسل افان مات اوقتل انقلبتم علی اعقابکم** یعنی نیست محمد مگرفرستاده خدایا پس اگر بمیرد یاکشته بشود میگردید برعقب خود یعنی گمراه میشوید و نیست مرتد شدن ایشان غریب تر ازمرتد شدن بنی اسرائیل دروقتیکه موسی اراده کرد که بمیقات پروردگار خود برود پس هرونرا بجای خودنشانید وبا قوم خود وعده کرد که بعدازسی شب بر گردد پس تمام کرد خداسی شب را بده شب دیگرپس قوم موسی صبر نکردند تاآنکه سامری درمیان ایشان بهم رسید و گوساله برای ایشان ساخت و بایشان گفت این خدای شما وخدای موسی است وهرون خلیفه اورا ذلیل نمودند و سامریرا در عبادت گوسالهٔ تبعیت نمودند پس موسی برگردید بایشان گفت بعد ازمن نسبت بخلیفه من بد کردید وهرگاه بربنی اسرائیل که امت پیغمبر اوالعزم اند جایز باشد که بسبب غیبت موسی علیه السلام باندك زمانی مرتد بشوند و مخالفت وصی او نمایند چگونه ارتداد امت پیغمبرما بعد ازمردن او غریب بوده باشد وافعال سامری این امت مگر کمتر ندازپرستیدن گوسالهٔ چگونه علی بترك قتال سامری این امت معذور نباشد وحال آنکه نسبت بپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بمنزلهٔ هرونست نسبت بموسی مگرآنکه پیغمبر نیست پس ملك کلام شیخ را تحسین نمود وگفتند ایها الشیخ گمان کرده‌اند کسانی که قایلند بامامت سامری این امت آنکه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم جانشین برای خود قرار نداده است وامت اومردی‌را خلیفه کردند واقامه نمودند شیخ فرمود پس اگر آنچه پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بگمان ایشان کرده‌است وجانشین قرار نداده‌است حق است پس امت آنچه کرده‌اند که خلیفه قرار داده‌اند باطل خواهد بود و اگر فعل امت وخلیفه قراردادن ایشان صواب باشد فعل پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم باطل وخطاخواهد بود اکنون بگو خطارا بکدام یك از ایشان نسبت باید داد ملك گفت خطارا بامت نسبت میدهیم و چگونه

جایزاست که پیغمبر ازدنیا برود و بامر امت وصیت نکند وحال آنکه ماراضی نمیشویم که مردتی فقیر که زیاده ازیك تبر وتیشه مالك نباشد ازدنیا رحلت کند وبا آنچه مالك است وصیت ننماید شیخ فرمود در اینجا سخنی دیگر هست ایشان گمان میکنند که پیغمبر خلیفه قرار نداد پس لازم میآید که ایشان مخالفت پیغمبر کرده باشند زیرا که خلیفه اول ثانی را خلیفه قرارنداد پس خلیفه ثانی اقتدا بخلیفه اول وپیغمبر نکرده بنارا بشوری گذاشت وقوم را بشوری نشانید وهیچ کلامی از این واضح‌تر نیست **فصل** درسال هزار وصد رساله ازمؤلفات امام جوینی ازبزرگان علمای شافعی درمشهد مقدس رضوی دیدم که برمذهب حنفیه‌رد نموده وبسیاری ازدروغهای ابوحنیفه ومزخرفات او ومخالفت او بامامت پیغمبر صلی الله علیه وآله را درآن رساله‌ذکر کرده‌واز جمله‌مطاعنی که نسبت‌بابوحنیفه گفته اینست که **سلطان** محمود سبکتکین بمذهب ابوحنیفه بود و رغبت بسیاری بعلم حدیث داشت ومکرر بمجلس علمای حنفیه حاضر میشد واحادیث ایشان را می‌شنید وهمه‌احادیث راکه استماع‌می‌نمود بامذهب شافعی موافق می‌یافت پس ازعلما خواهش نمود که هرکدام‌ازایندومذهب که‌حقست‌ترجیح‌بدهند همگی‌اتفاق‌نموده رأی خودرا دادند که بحضورسلطان دورکعت‌نماز بمذهب ابوحنیفه دورکعت نمازبمذهب شافعی بگذارند تا آنکه سلطان تفکر درمذهبین نموده هرکدام راکه‌بهتر است اختیار کند پس قفال‌مروزی ازاصحاب شافعی دورکعت‌نماز‌بمذهب‌شافعی با افعال واذکار و طمأنینه وطهارت که بغیر از شافعی تجویز نمیکردند بجاآورده پس سلطان قفال را امر کرده که دو رکعت نماز بمذهب ابوحنیفه نیزبگذارد پس قفال برخاست پوست سك‌پوشیده ربع آنرا بنجاست‌مخلوط‌نمود زیراکه‌ابوحنیفه نمازرا باین‌کیفیت جایز میداند وبنبیذ حزماوضوساخت ودست وروراا معکوس شست پس مگس بسیار براو جمع‌شد بعد ازآن برخاست ورو بقبله‌کرده بدون نیت تکبیرة الاحرام را بفارسی گفت پس یك آیه بفارسی خوانده‌گفت دوبرك سبز پس بسرعت تمام بدون رکوع دوسجده بجا آوردگویا کلاغ دانه برمیدارد پس تشهد خوانده ودر آخر تشهد بدون سلام ضرطهٔ ازخود جدا نمود وگفت ایها‌السلطان نماز ابوحنیفه اینست‌پادشاه گفت اگر نه مطلب من اظهار حق بود هرآینه ترا می‌کشتم پس اصحاب ابوحنیفه انکارنموده گفتند این نماز ابوحنیفه نیست قفال امرکرد تاکتاب علمای‌عراق را حاضرنمودند وپادشاه‌نصرانی راکه درآن مجلس حاضر بود امرکرد که کتب مذهبین را خوانده نماز ابوحنیفه را بهمان کیفیت یافتند پس سلطان ازمذهب حنفی عدول نموده بمذهب شافعی در آمد و این مقاله را علی ابن سلطان هروی نقل‌کرده وگفته که حبس قفال ضرطه خود را تا آخر تشهد و ممکن بودن این برای او دلیلیست بآنکه قفال درهروقت که میخواست ضرطه‌را ضبط میکرد وجدا میساخت

وسزاوار است که برای دبرخود دعاکند زیراکه اورا مساعده کرده وبمطلب خود فایز گردانیده
پس برشافعیه طعن زده وگفته است که شافعیه‌ی گوید هرگاه باجمعی آب بقدرقلتین بوده باشد
که بطهارت ایشان وفا نکند واگر بول آنرا تمام نماید وفا بطهارت میکند واجبست برایشان
که آنرا ببول وغایط تمام کنند و این ازاحکامیست که عقل ونقل آنرا انکار مینمایند پس درمقابل
این نماز باشافعی معارضه کرده وگفته که شافعی میگوید هرگاه کسی آب بالوعه نجس نزد او
باشد پس ازآن آب مضمضه واستنشاق کند بعد ازآن نیت کند که باین آب پاك وپاك کننده
وضو میسازم پس رو و هردو دست را بشوید وبقدر یك سرمو مسح کند دوبار یاسه بار وهردوپای
خودرا بشوید پس درآن آب معکوس فرو رود که طهارت کامل بعمل بیاورد و با وجود این ها
رعاف بشود وقی کند وفصد وحجامت نماید و پوست گرازآبی بپوشد ودست وپای خودرا مانند
مخنثین کج کند وجمیع رخت وبدن را با آب منی که از ذکر الاغ گرفته باشد مخلوط نماید
تاآنکه مگس بسیار براو جمعشود و بربالای کوه ابوقبیس اقتداکند باما‌می که در مسجدالحرام
نماز می گذارد پس تکبیر بگوید و ساکت بشود تا آنکه امام ازر کنی برکن دیگر منتقل بشود
پس او بگوید بس بس بسم‌الله و بقرائت قرآن جاهل باشد و مخارج حروف رانداند پس بگوید
(ملك یوم‌الدین بسکون لام والمستغین بغین والزین بالزاوانعمت بتحریك نون) وختم کند قول
خودرا (بغیرالمقضوب علیهم ولاالذالین) بقاف عوض غین وذال بدل ضاد اینست کیفیت نمازشافعی
که برابی حنیفه طعن میزند با آنکه ابو حنیفه ادب از امام خود یاد گرفته است بدرستی که
شافعیه دروقتی که بزیارت قبر ابوحنیفه قنوت را در نماز صبح ترك نمود سبب آن را ازاو پرسیدند
گفت حیاکردم که اورا در اینجا مخالفت کنم بعداز آن گفته که شافعی بحضور شیخ خود دو
رکعت نماز بخلاف مذهب خود بجاآورد و رعایت مذهب شیخ نمود وبشیخ گفت که این نماز را
بجهت مراعات مذهب تو گذاردهام پس شیخ اورا تحسین نمود مؤلف کتاب گوید که‌این نماز باعتقاد
فاعل او باطل است زیراکه مخالف مذهب او است و هر مجتهدی که مخالفت بکند مذهب خود
را عمل او باطلست بالاجماع زیراکه حیا باعث جواز عدول ازمذهب نمیشود ومثل‌این درعصرما
اتفاق شد علمای مدینه که بمذهب شافعی بودند باستنبول وارد شدند و سلطان آنجا با ایشان
نماز جمعه گذارد پس امام بسمله در نماز نخواند باوجود آنکه شافعی بسمله را واجب میداند
چون فارغشدند سلطان سبب‌ترك بسمله‌را پرسید امام گفت بجهت مراعات مذهب شما ترك کردم
سلطان گفت هرگاه نماز باعتقاد امام باطل باشد نمازمأمومین باطل خواهدبود وامرکردتاهمگی
علمارا بقتل رسانیدند وبتحقیق که در تضاعیف این کتاب قبل از این قصه مذکور شد پس بآن

رجوع کن تاممعجزی ازمعجزات ائمهٔ بقیع برتو معلوم شود وحنفی دراین رساله گفته اند که صاحب قاموس مبالغه در وصف ابن عربی کرده ونسبت بمولانا ابوحنیفه طعن زده بلکه اورا تکفیر نموده و بر ابن عربی انکار نکرده و حال آنکه ابن عربی را مذهب اینست. که هر گاه ریاضت تمام بشود طرف ناسوت صاحب ریاضت بلاهوت مخلوط میشود واین عین مذهب نصاری است و از او نقل کرده اند که قائلست بقدم عالم و بحلال بودن هر فرجی از بنی آدم و امثال اینها که کفر صریح اند فصل عامه در کتب خود در مقام تعریف ابوحنیفه و ثناء براو گفته اند که ابوحنیفه مردم عجم و از اولاد انوشیروانست و باین سبب ملوك وسلاطین اهل سنت حنفی مذهبند پس اگر صحیح باشد که ازاولاد اواست فخری نیست بلکه چنانکه درمثل گفته‌اند مافرحنابابلیس فکیف باولاده و گفته‌اند که ترتیب فقهای اربعه درفضیلت مثل ترتیب خلفااست پس اول ابوحنیفه دوم مالك سوم محمدبن ادریس شافعی چهارم ابن حنبل و گمان ایشان آنست که افضل بعد از پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم ابوبکر است بعد از آن عمر بعداز آن خلاف واقعست درمساوات بودن علی علیه السلام و عثمان اکثر میگویند که عثمان افضلست ازعلی « یاناعی الاسلام قم فانعه قدمات عرف وبدا منکر » ای گریه کننده براسلام برخیز پس گریه بکن بر آن که بتحقیق که مرده است معروف وظاهرشده است منکر بتحقیق که محمودبن عمر خارزمی درکشاف برامام خود ابوحنیفه ذکر کرده است درباب آنکه ابوحنیفه تجویز کرده است قرائت را بفارسی وگفته است که ابوحنیفه مردم عجم ومعرفت بمواقع قرآن و فصاحت آن ندارد و هر گاه قرآن را بغیر عربیه بخوانند قرآن نیست بجهة عدم اسلوب **میگوید** مؤلف کتاب بسیاری درمعنی احادیث طینت درشرح خود بر کتاب توحید ابن بابویه ذکر کرده‌ام که لایقست اینکه نوشته شود بر نور برصفحات پیشانی حور آن اینستکه دراخبار صحیحهٔ متواتر ازطریق عامه وخاصه وارد شده که خدای تعالی که آفریده است طینت مؤمن را از علیین که اعلی مکانیست در بهشت وطینتی است شیرین و مبارك آفریده است طینت کافر را از سجین که اسفل مکانیست درجهنم و طینتی است شورو بدبو پس بعد ازآن خلق هردو طینت در این عالم تکلیف بایشان آمد ومتفرع است باینکه بعض ایشان داخل‌اند درسعادت ابدیه یعنی ایمان وبعضی درشقاوت سرمدیه یعنی کفر وبتحقیق که این احادیثرا جبریه واشاعره گرفته‌اند و گفته اند که این جبرصریح است واماکفار پس اینرا عذر قرارداده اند وباین وسیله ترك تکالیف نموده‌اند وبتحقیق که مضطرب شده‌اند علمای اسلام در جواب ازاین شبهه خصوصاً اصحاب ما و جواب داده‌اند بچند وجه اول آنچیزیست که سید مرتضی گفته که اخباری که درباب طینت وارد شده اند از اخبار آحاداند و عمل بآنها نمیتوان کرد وپس رد احادیث ازاین باب کرده وجه دوم آنچیزیست که ازابن ادریس

وغیراو نقل کرده‌اند که این احادیث اخبار متشابه‌اند مثل تشابه قرآن پس همچنان که واجبست تسلیم متشابه قرآن بدون تفکر درمعنای آن پس همچنین است متشابه حدیث وجه سیم آنکه‌این احادیث ازباب مجازند نه‌حقیقت همچنانکه گفته میشودکه نیکواست طینت فلان وچه‌خبیث‌است طینت فلان واراده میکنی‌بآن حسن اخلاق اول وقبح‌اخلاق ثانی را وجه چهارم وشاید که‌بعض اخبار اشاره باینوجه شده‌باشد وآن اینست که‌چون خدا میدانست که مؤمن درعالم تکلیف اختیار میکند ایمان را طینت اورا ازعلیین آفرید وچون میدانست که کافراختیار میکند کفررابدون جبر آفریده‌است طینت اورا ازسجین پنجم وآن اصوبست درجواب ازاین شبهه‌وبخاطرمارسیده است درجمع مابین اخبار وآن اینست که در اخبار مستفیضه بلکه‌متواتره وارد شده در تفسیر قول حق تعالی واذاخذ ربك من بنی‌آدم من ظهورهم تاآخر آیه اینکه خدایتعالی‌آفریده‌است ارواح را پیش از اجسام‌بدوهزارسال یاچهارهزارسال وارواحرا امرفرمودونهی کرد امر نمودآنهارابتوحید ورسالت وامامت درقول‌خدایتعالی الست بربکم ومحمد نبیکم وعلی امامکم وآیه‌چنین‌بوده است وآنرا ازمصاحف اسقاط کرده‌اند پس بعضی از ارواح قبول کردند وبعضی اباءنمودند بعداز آن خدای‌تعالی آتشی مشتعل نمود وبا اهل یمین که شما شیعه‌اید فرمود داخل‌آن بشوید داخل شدند وقرارداد آتش را بایشان سرد وسالم باهل شمال فرمود داخل بشوید گفتند خداوندامارا طاقت‌حرارت‌آن‌نیست پس فرمود بآتش من درآییدومراپروانیست‌پس‌چون این‌تکلیف درعقاید و اعمال واقع شد وهریك از فریقین جدا شدند قرارداد ازبرای‌ارواح وبنا کرد ازبرای‌آنها مساکن که مناسب باشد برای‌آنها پس آفرید طینت آنهاراکه قبول اوامر کرده بودند از علیین وآفرید طینت‌آنهاراکه اباکردند ازسجین پس برگردانید هرعاملی را بسوی عمل اوپس این‌اعمال‌سابقه سبب شدند از برای طینت نه‌آنکه طینت سبب است از برای اعمال همچنانکه توهم کرده است آن را جمعی ازعلمای اسلام ونظیرآن در عالم شهود آنکه مولا هرگاه غلامی عاصی وغلامی دیگر مطیع داشته باشد پس غلام مطیع را در خانه نیکو بنشاند وغلام عاصی مرا درخانه بد ساکن نماید شمرده میشود نزد عاقلان از نیکوکاران زیراکه وضع کرده است هرچیزیرادرمحلی که لایقست بآن و اگر بعکس می‌کرد زبان مردم باودراز میشد وعقلا اورا از ظالمین محسوب میداشتند اینست مجمل کلام در حل اخباری که واردند درباب طینت و تفصیل کلام مذکور است درکتاب شرح توحید وخدا هدایت‌کننده است براه راست وبعد ازآنکه این‌وجه وجیه‌رانوشتیم در اکثر مؤلفات خود دیدیم این وجه را درشرح‌اصول کافی از مولای محقق مولا محمد صالح مازندرانی پس حمدکردیم خدا را بروفاق فصل حکایت کرد برای ماکسی که اعتماد باو داشتم

درمشهد مقدس دوظریفه **اول** آنکه مردی زنی کوتاه قامت تزریج کرده بود چون اورا از سبب آن پرسیدند گفت بدرستیکه همچنانکه دراحادیث وارد شده زن شراست وشر کوتاه بهتراست از شر دراز **دوم** مردی راپرسیدند چند اولاد داری گفت یکذکر ودوانثی گفتند این عدد نزدهریك ازاولادآدم بهم میرسد **درکافی** ازحضرت امیر علیه السلام مرویست که خداوند تعالی تقسیم کرده است شهوت را بده جزو نه جزو برای زنها و یکجزو برای مردها وگرنه این بودکه خدا حیارا درزنها قرار داده بود هرآینه میبود ازبرای هرزن نه مردکه متعلق بودند باو **میگویم** درشرح اینحدیث گفته اند که بنای اینحدیث برمساوات مردها است بازنها وآنکه هریك ازنه جزو شهوت محتاجست بمردی مثلا هرگاه هزار مرد بوده باشد وهزار زن هرآینه میباشد هرزنی باعتبار جزوی ازاجزای شهوت متعلق بمردی که آن مرد غیر آن مردیست که زن باعتبار جزوی دیگر متعلق است باو پس لازم میآیدکه بوده باشد برای هر مردی نه زن لازم میآید ازاینکه هریك زن نه مرد داشته باشد لیکن چون مقصود ازاین تنبیه است بروفور شهوت زنها و بسیاری رغبت ایشان بنکاح ومیباشد مانع از این حیائیکه در ایشانست تصریح کرد آنحضرت علیه السلام بشق اولی که ملزوم است شق ثانی راپس تعدد رجال حاصل شده است ازتعداد اجزای شهوت که درهریك اززنهاست **ودرحدیث** مشهوراست کسی که شناخت نفس خودرا پس بدرستیکه شناخته است پروردگار خودرا ذکر کرده اند محققین در معنای اینحدیث چندوجه **وجه اول** آنکه نفس محرك بدن ومدبر آنست پس هرگاه این بدن حقیر ضعیف محتاجست بمدبر محرك پس چگونه محتاج نیست عـالم کون بمدبر پس میباشد معرفت نفس ازدلایلی که موصله اند بشناختن پروردگار و شایدکه این دلیل درمقابل دلیل آفاق باشد در قول خدای تعالی (فی الافاق و فی انفسکم) **دوم** کسی که شناخت نفس اویکی است واینکه اگر بوده باشد با نفس غیر او فساد بتدبیر بدن لازم میآید می داند پروردگـار مدبر یکیست و اگر بوده باشددر آسمان و زمین خدایان مگر خداوند تعالی هر آینه فاسد میشوند **سوم** کسیکه بشناخت نفس تدبیر بدن میکند باختیار میداندکه مدبرعالم باختیاراست نه باضطرار وایجاب چنان که فلاسفه میگویند **چهارم** کسیکه شناخت که چیزی ازاحوال بدن بر نفس مخفی نیست میداندکه خدا عالم است بجزئیات عالم وکلیات آن وچیزی ازاحوال آن براومخفی نیست زیرا که جهل خالق وعلم مخلوق محالست نه همچنانیکه حکما میگویندکه خداوند عالم بجزئیات عالم نیست **پنجم** کسی که بشناسد آنکه نسبت نفس بااجزای بدن مساویست میداندکه نسبت خدا بهمه اجزای عالم علی السویه است نه همچنانکه مجسمه گمان میکنندکه خدا برعرش نشسته وبعرش نزدیك وبغیرعرش دور است **ششم** کسیکه بشناسد اینکه نفس پیش از بدن موجود وبعد ازآن باقیست میداندکه

خدای تعالی پیش ازخلق عالم موجود و بعد ازفنای عالم باقیست نه همچنانکه بعضی قایلند بقدیم بودن عالم **هفتم** کسیکه شناخت اینکه کنه ذات خودرا نشناخته است میداند که کنه ذات خدای تعالی‌را بطریق اولی نشناخته‌است زیرا که وجود نفس معلوم‌و کیفیت آن مجهولست‌و پروردگار همچنین است که هرچند مابین وجود نفس ووجود پروردگار تضاد وفرق بسیاراست **هشتم و نهم** کسی که شناخت اینکه نفس را مکان‌نیست ومس نمی‌شود ومحسوس نمیگردد میداند که خدای تعالی همچنین است **دهم** کسی که شناخت نفس خودرا بصفات نقص شناخته است خدای خودرا بصفات کمال زیراکه‌نقص دلالت میکند برحدوث پس لازم میآید که کمال‌ملازم‌او قدم‌است **یازدهم** اینکه این ازباب‌موقوف بودن محالست بمحال‌یعنی‌همچنانکه حقیقت نفس شناخته نمیشودمعرفت پروردگار نیز شناخته‌نمیشود درحدیث قدسی‌است بدرستیکه‌بنده من تقرب می‌جوید بسوی من بنوافل تاآنکه اورا دوست بدارم پس هرگاه اورا دوست داشتم میباشم گوش اوکه‌میشنود بآن وچشم اوکه نگاه میکند بآن و زبان اوکه حرف میزندبآن‌ودست‌اوکه‌میزندبآن‌واگرمرابخواند اجابت می‌کنم او را و اگر سؤال بکند از من می دهم اورا می‌گویم این حدیث ازچیزهائیست که‌قراردادندآنهارا صوفیه دلیل بآنچه گمان داشته‌انداینکه عارف هرگاه برسد درمراتب‌معرفت حاصل میشود اتحاد مابین او و پروردگار همچنان که بعضی‌ازصوفیه گفته‌اند نیست درمیان جبه‌من مگر خدا وقول بایزید بسطامی کنده شده ام ازپوست خود مثل‌کنده شدن حیه ازپوست پس ناگاه من او بودم وغیر ازاین از خرافات صوفیه و این حدیث تأویل‌می‌شودبرچند وجه **اول** آنچیزیست که‌شیخ بهاء الدین گفته که هرگاه بنده نوافل رابجا بیاورددرمی یابد خدا اورا بلطف بحیثیتی که نگاه نمیکند بچیزی مگر آنچه خدارا راضی بکند و نمیشنودچیزی مگرآنکه رضای خداباشد وهمچنین است‌نطق وبطش **دوم** آنکه‌کسیراکه دوست بدارم میباشم مقوی و یاری کنندهٔ اووهمچنانکه اعانت میکند و تقویت مینماید اورا جوارح او ازگوش اووچشم‌او شریف رضی گفته‌است «وان لم تکن‌عندی کسمعی‌وناظری فلانظرت عینی ولاسمعت‌اذنی» یعنی وهرگاه نبوده باشی نزد من مثل چشم و گوش من پس چشم من‌نبیناد وگوش من‌نشنواد **سوم** آنکه من میباشم حاضرنزد او بمنزله این اعضا درقرب ومعانی دیگر نیز گفته‌اند زیراکه‌حمل‌آن برمعنای حقیقی محال است اکثر علماء رضوان الله علیهم گفته‌اند که افعال کافر که موقوفند بنیت صحیح نیستند زیراکه نیت قربت ازکافر صحیح نیست و بحث‌کرده‌ایم باایشان درشرح تهذیب و استبصار وحاصل بحث آنکه اگر علماء اراده‌کرده اند متعذر بودن نیت قربت را ازکافر باآنکه کافر قصد قربت نمیکند بسبب عدم معرفت او بخدا پس این تمام نمیشود مگردرکسانیکه‌انکار

صانع میکنند وایشان معطله و دهریه اند که خدا دربارهایشان‌میفرماید « ومایهلکنا لاالدهر » و
این طایفه منقرض شده‌اند بحمدالله واماکفر بسبب‌انکار نبوت یا امامت یاصفات ثبوتیه یاسلبیه یا
عدل یاچیزی از ضروریات دین مثل روزه و نماز پس اینقول جاری در ایشان نیست زیراکه این
کافر خدا را می‌شناسدوحصول‌نیت وقصد تقرب از او ممکن است پس چگونه ممکن نیست در
او این نیت و اگر اراده بکند اینکه خدا نزدیك‌نمیکند بصواب بسبب این نیت وحاصل نمیشود
برای او اجر و فوز پس این سخن درجمیع طوایف مسلمین جاریست مگراینفرقه امامیه زیرا که
اخبار متواتره وارد شده و اجماع منعقد گردیده ببطلان‌عبادات مخالفین و اینکه مخالفین باعمال
خود ثواب ندارند زیراکه مدار قبول اعمال بر اعتقاد امامت است که اعظم ارکان دینست بلکه
ازاحایث طینت معلوم‌میشود که‌ثواب طاعات‌مخالفین نوشته میشود بصحایف شیعه‌همچنانکه گناهان
شیعه نوشته میشوند درصحایف مخالفین و هرچیزی از اینها برمیگردد باصل خود و در احادیث
مستفیضه بلکه متواتره است که از غیراز فرقه امامیه کافرند وباکفارمحشور میشوند بلکه عذاب
ایشان از عذاب کفار شدید تر است پس چگونه حاصل بشود نیت قربت از ایشان و حال آنکه
ازکفار حاصل نمیشود فایده ایست که در مشهد رضوی نوشته ایم و آن اینست که مردم‌خصوصاً
اعاظم وبسیاری از علما در اوقات خلوت و هنگام بیرون‌آمدن زوار بزیارت قبه منوره و روضه
مقدسه میروند وهمچنین در نجف‌اشرف و کربلای معلا بسبب‌احترازاز ازدحام خلق‌وجمعیت مردم
و ازجهة آنکه زیارت ایشان بحضور قلب و اطمینان و اجتماع حواس میسر بشود و دل مشوش
نباشد و مؤلف کتاب گویدپس بودم که‌تعمدمیکردم باوقات کثرت‌وازدحام ودرهنگام‌جمعیت‌داخل
روضة مقدسه میشدم‌بسبب‌اجتماع بالامیبرند وشکی نیست که خلق‌بسیار خالی‌نخواهندبودازمردی
مؤمن که دعای اورد نشود وطاعت اوقبول گردد پس قبول میفرماید خدا همه عبادات وطاعات‌را
بسبب آنطاعت مقبوله زیراکه این‌از قبیل بیع صفقه است یاتمام آنها رد میشوند یاقبول‌میکردند
ورد آنها منـــافی عدلست و قبـول آنها نزدیکتر اســـت بتفضل و این جهت در حدیث
صحیح آمده که هرگاه ترا حاجتی بسوی خدا بوده‌باشد پس دراول وآخر حاجت‌خود صلوات
بر محمد و آل محمدصا بفرست و مابین دوصلوات حاجت خود را بخواه بدرستیکه خدایتعالی
کریمتر است ازآنکه قبول بکند طرفین را وبگذرد وسط را و ازاین جهت امرشده‌انداین‌امت
مرحومه بنماز جماعت زیراکه‌هرگاه‌نمازها باجتماع بالا بروند خالی نخواهد بود از نماز مؤمنی
که نماز او مقبول بوده باشد پس‌مقبول میشوند باقی نمازها برای خاطر آن نماز وهمچنین است

حال در اجتماع برای دعا درروز عرفه هرچند درسایر شهرها باشد **وهمچنین وارداست** که از جمله انتفاع مصلی بنمازخود دراول وقت اینست که امام عصر ؑ نمازخودرادراول وقت میگذارد پس نمازمصلی بانمازامام عصر بالامیرود پس قبول میشوند هردوی نمازهابیرکت امام ؑ وفروع این بسیارند ودرمحل خودمذکورند **بعضی ازعلما نقل کرده اند** که حدیثی دیده اند باین لفظ کسیکه شناخت حق را عبادت نمیکند حقرا وشایداین ازموضوعات صوفیه بوده باشدزیرا که ایشان همچنانکه علامه حلی از مشایخ ایشان نقل کرده رفته اند بسوی آنکه هرگاه عارف درمراتب کامل بشود عبادت ونماز ازاو ساقط میشوند برای آنکه خدافرموده **واعبد ربك حتی یأتیك الیقین** یعنی عبادت بکن پروردگار خود را تاآنجاکه برسد بتویقین یعنی علم بمعرفت کامل ولازم میاید که عارف از ایشان کاملتراز پیغمبران واوصیای ایشان بوده باشد وممکن است که گفته بشود درمعنای این حدیث برتقدیرصحت آن آنکه کسیکه شناخت خداراظاهرمی شود برای او آنکه عبادت نکرده است او را عبادتی که لایق است بجلال وعظمت او یاحمل میشود باستفهام انکاری یعنی کسیکه شناخت خداراسزاوار است اینکه عبادت بکند اورا وممکن است درآن غیر ایندو معنی مسئله بعضی از متأخرین و آن مولاعلی نقی است قایلست بتحریم تنباکو وبساباشدکه بعض معاصرین تابعیت بکنند او را واستدلال کرده است بچند **وجه اول** آنکه تنباکو ازخبایث است که دلالت دارد بحرام بودن آن قرآن زیراکه خبیث آنچیزیست که مکروه بدارند آنرا طبایع سلیمه و نفرت بکنند طبایع ازآن ابتداءاً پیش ازعادت شدن بآن ومداومت بآن وبودن دود از خبایث باینجهة درعهدهٔ وجدانست **دوم آنکه** استعمال تنباکوازمفاسدشیطانست بشهادت شدت رغبت طباع سفله وجاهلین وفساق بآن وبسبب آن فسق وفجور بهم میرسد ودود مذکور حادث شده است از کفار و مشرکین فرنك بعد ازآن مخالفین تتبع آن کردند وبعدازآن مستضعفین استعمال کردند بعد شیطان ایشان را از قبح آن غافل نمود وخدافرمود **لاتتبعوا خطوات الشیطان** یعنی تابعیت نکنید آنچه شیطان بخاطر شما میاندازد ودر حدیث قدسی است راه مروید براه دشمنان من پس بوده باشید دشمنان من **سیم** قاعده ضرریکه منفی است پس بدرستی که هرکس بکشیدن تنباکو مداومت کند از ضرر و مفسده آن خبر میدهد وهمچنین اطباضررآنرا نقل کرده اند وضرر همچنانکه در احادیث علت تحریم است وحضرت فرموده اسراف در چیزیست که مال را تلف بکند و ضرر ببدن برساند و اسراف حرام است زیراکه خدامیفرماید **ان المسرفین هم اصحاب النار** یعنی مسرفین اصحاب جهنم اند **چهارم** ضایع ساختن مالست بسبب آن بدون آنکه نفع کلی بآن مترتب شود ونهی وارد شده از ضایع ساختن مال **پنجم آنکه** شبیه است بمزمار که آلة لهواست وبتحقیق گذشت حدیث قدسی که راه مروید

براه دشمنان من وشهید رحمه الله درقواعد اصحاب گفته اند که فرمود که اگر بیاشامد مباح را بکیفیت تشبیه بشارب مسکر فعل حرام نموده نه بمجرد نیت بلکه با انضمام فعل جوارح و بتحقیق وارد شده نهی از مجالست و همنشینی اهل معاصی و صحبت صاحبان بدعت و شك تا آنکه انسان شبیه بایشان نشود ودر حدیث وارد شده شباهت بفاعل فعل حرام حرام است **ششم آنکه** دود تنباکو تفأل است بدخان مبین که مردم را فرا میگیرد طبرسی در تفسیر سورة الرحمن گفته که ازجمله علامات قیام قیامت آنست که دود مردم را فرا می گیرد و حدیثی باینخصوص نقل کرده **هفتم آنکه** فعل لغواست ومروت مقتضی ترك آنست واعراض ازلغو واجب است بنص قرآن بعدازآن کلام ملا احمد را در آیات احکام نقل کرده و گفته که خدایتعالی طعام اهل جهنم را وصف کرده بآنکه آن طعام گوشت بدن را زیاد نمیکند واز گرسنگی غنی نمیسازد **هشتم** پیروی احتیاط واحتیاط درمانحن فیه واجب است بسبب قول آنحضرت حلال ظاهر و حرام ظاهر وشبهات مابین حلال وحرام پس کسیکه ترك کرد شبهات را نجات مییابد از محرمات وکسیکه گرفت شبهات را مرتکب شده محرمات راوهلاك شده است ازجائیکه نمیداند وشکی نیست که کشیدن دود تنباکو ازجمله حلال ظاهر نیست و باوجود ظاهر بودن خبث آن پس ترك آن واجبست وحضرت فرموده که بگذار آنچه را بشك میاندازد ترا بآنچه که بشك نمیاندازد **نهم** واجب بودن اجتناب از خوردن خاکستر بجهة آنکه دود تنباکو ازخاکستر خالی نخواهد بود البته و کشیدن آن موجب رسیدن خاکستر است بحلق غالباً وچون خوردن خاك حرام است بنص واجماع میباشد خوردن خاکستر همچنین بسبب بودن خاکستر ازخبائث بطریق اولی وحرام بودن آشامیدن دود تنباکو برصایم نه از جهة الحاق دود تنباکوست بغبار همچنانکه گمان کرده اند بلکه از باب تعمد آشامیدن دود مخلوط بخاکستراست که در معنی اکل حرامست وخاکستر در آب غلیان وقلم آنموجوداست **دهم** آنکه شرب قلیان از چیزهائیست که بعد از عهد پیغمبر «ص» حادث شده و بتحقیق که حضرت فرموده بدترین امور چیزهائیست که حادث شده باشد روایت کرده است اینرا صدوق در کتاب فقیه پس شرب آن بدعت است وهر بدعتی گمراهیست و هر گمراهی راه آن بجهنم است **یازدهم** بودن آنست قبیح ومذموم نزد هریك از مسلمین که آنرا می آشامند یا نمی آشامند و بتحقیق نقل کرده‌اند علامه در نهایت الاسول که آنچه را مسلمانان خوب میدانند نزد خداخوبست وآنچه را مسلمانان بدمیدانند نزدخدابداست **یازدهم** اعتبار اولوالابصار از برای امتثال دوقول خدایتعالی فاعتبروا یااولی الابصار ومعلوم است که صلاح انسان درتنزل وفروتنی است تاآنکه قائم آل محمد (ص) ظاهر بشود وآشامیدن تنباکو نیست مگر قاعده بدان خلق و بتحقیق که

پروردگار انبیا را فرستاده است در هرزمانی که خلق را بمصالح ایشان و آنچه ایشان‌را نافعست دلالت کند پس اگر بآشامیدن دود مردم را منفعت و صلاح میبود البته درامم سابقه زیاده ازاین زمان شایع بود و چون چنین نیست ظاهر است که آن از امور بدیست که درآخر زمان زیاد شده‌است بعد ازآن شروع کرد درذکر پرهیزکاران که طریقهٔ ایشان زهد واحتیاط است بآخر رسید کلام مولا علی‌نقی بعنوان اختصار وبعضی ازاهل حدیث گفته‌اند روایتی که ازنهایت‌الاصول نقل شده از روایات عامه است که التفاتی بآن نمیشود واگر مراد ازمسلمین همه مسلمین باشند پس اطلاع بافراد مسلمانان ممکن‌نیست وهرگاه‌مراد بعض مسلمین باشد پس دلالتی برآن‌ندارد وبعضی ازعلمای متاخرین رفته اند بسوی حرام بودن قهوه مشهوره وباین خصوص رساله تألیف نموده وبهمین ادله مذکور شده استدلال کرده است بادنی تغییری وزیادکرده است استدلال را بآنکه قهوه دراغلب اوقات سوخته میشود وسوخته از خبائث است و اعتراض‌کرده است برنفس خودبآنکه درقهوه منافع‌بسیار هست‌که ادعامیکنند‌آنهاراکسانیکه‌می‌آشامند وجواب داده است ازاین اعتراض بچند وجه ازآنجمله آنکه منافعی که ادعامیکنندازآب گرم‌است‌نه‌ازخودقهوه‌زیرا که‌کلینی روایت کرده است ازحضرت صادق علیه‌السلام که داخل نمیشود درجوف انسان چیزی که‌نافع ترباشد برای اوازسه‌چیزآب نیم‌گرم وناوشیرین‌اوحجامت واستدلال‌کرده‌است هم بآنچه طبرسی درآخر کتاب مکارم الاخلاق از ابن مسعود روایت کرده است در وصیت پیغمبر «ص» بامیرالمؤمنین علیه‌السلام که‌فرمود زودباشد که جماعتی بیایندکه می‌خورند اطعمه‌گوارا والوان وسوار بشوند برچهارپایان وزینت می‌کنند مثل زینت زن برای شوهر خود تااینکه فرمود واین‌جماعت منافقین این امت اند ودرآخرالزمان بیاشامند قهوات را ومی‌بازندقماررا وترك میکنند جماعترا وبآنچه کراجکی روایت‌کرده‌است درکتاب معدن الجواهر ازپیغمبر ص‌اکه فرمود پنج‌نفراند که نگاه نمیکند خدا بسوی ایشان در روز قیامت و ستایش نمی‌کند ایشان را وازبرای ایشانست عذاب‌الیم وایشان کسانی‌اندکه می‌خوابند ازنماز عشا وغافلند از عبادت صبح ومی بازند قمار را ومی‌آشامند قهوه‌راو مداومت می‌کنند بسب مادروپدر واعتراض کرده‌است‌صاحب رساله بر نفس خود بدو وجه‌اول آنکه قهوه از اسامی شرابست وشراب اسامی بسیار دارد نزدیك بهزار اسم همچنانکه اهل‌لغت ذکر کرده‌اند که‌ازآنهاست‌قهوه‌پس‌دلالتی بحرام بودن قهوه بن ندارد بسبب احتمال شراب دوم آنکه دلالت دارد برمذمت نه‌برتحریم پس شاید که‌قهوه مکروه‌باشد نه‌حرام بلکه شایدکه ذم متوجه‌باشد بمجموع‌نه‌بهر فرد وجواب داده‌است ازاول‌بچند وجه یکی ازآنکه قول آن حضرت زود باشد بیایند جماعتی و قول او درآخر زمان دلالت دارند برآنکه مرادف

شراب نیست زیراکه شراب درزمان آنحضرت وقبل ازآنحضرت موجود بود وبسیارمی آشامیدند دیگر آنکه قول آنحضرت قهوات بلفظ جمع دلالت می کند بعموم دراینجا پس قهوه بن داخل عموم است اگر مراد نباشد بتنهائی از برای داخل بودن آن بافراد عالم دیگر آنکه حرام بودن شراب نزد ابن عباس وغیراو معلوم بود معین شد معنای دیگر زیراکه تأسیس بهتر است ازتأکید جواب داده است از ثانی بآنکه این حدیث مشتمل است بر ذم تبلیغ و تهدید شدید و این دلیل تحریم است وایضاً امورمذکوره درحدیث اکثرآنها حرام است پس وجهی برای ذکرمکروه نیست وتعجب آنکه مذمت عقلا دلیلست برقبح وتحریم عقلی و مذمت شارع دلیل تحریم شرعی نیست بعد ازآن صاحب رساله اعتراض کرده بآنکه این پانزده وجه هریك ازآنها قابل احتمال است و هرگاه احتمال روی بدهد استدلال باطل خواهد بود و جواب داده است بآنکه احتمال ضعیف منافی تمامیت دلیل نیست والا هیچ دلیلی تمام نخواهد بود بعد ازآن طول داده است سخن را در ذکر ورع وپرهیزکاری واحتیاط صاحب فوایدالطوسیه بعدازنقل اینکلام درقهوه وتنباکو گفته‌است ومخفی نیست باوجود تعارض ادله یاعدم دلیل بالکلیه هیچ طریقی سالمتر ونزدیکتر بنجات ازتوقف واحتیاط نخواهد بود واحتیاط مقتضی ترکست باوجود عدم جزم بحرمت یاکراهت وهمچنین سزاوار نیست یقین بالاباحت وجایز نیست نهی ازمثل این ونه حکم بفسق کسی که آنهارابیاشامد اینست تمام کلام دراین مقام مؤلف کتاب گوید که ترك قهوه وتنباکو هرچند نهایت پرهیزکاری واحتیاطاست خصوصاً تنباکو ولیکن دلیل برحرمت یاکراهت آنهاظاهر نیست وعمومات دلالت میکند باباحت واما این وجوه راجواب‌داده‌ایم ازآنها درشرح استبصار وغرض ازنقل آنها دراینجااعلام تست بآنکه اینها دلایل کسانی‌اند که حرام دانسته‌اند آنهارا نه غیراینها **فصل** گویند که فاسقی زنی راباپسراو بخرابه بردوبا زن زنا وباپسراواط نمود چون ازخرابه بیرون رفت زن بپسر گفت آیا این فاسق را می‌شناسی که شکوه اورا نزد حاکم بریم پسر گفت سبحان‌الله تراکه برپشت خوابانید وصورت اورا میدیدی او را نمیشناسی چگونه من که بررو خوابیده‌ام بشناسم **گویند** که‌شخصی قدری درهم برداشت و وببازار رفت که اسبی بخرد شخصی باو گفت بکجا میروی گفت میروم اسبی بگیرم آن‌شخص گفت بگو انشاالله گفت دراهم درکیسه من واسب دربازار بسیار امربانشاالله چه‌احتیاج است پس‌بازار رفت ودربین راه دزدی جیب او را بریده دراهم‌را برد چون خواست که دراهم‌رادرآورددست دراز کردآنهارا نیافت پس با کمال حزن وناامیدی برگردید همان شخص باو گفت اسب گرفتی گفت دراهم را دزدیدند انشاالله آن شخص گفت که دزدیده گفت طرار انشاالله پس بخانه بیامد و دررا زد زن گفت کیست مرد گفت منم شوهر تو انشاالله بخانه آمده ام انشاالله دراهم مرا دزد برده

انشاءالله **فایده** بعضی ازفضلای معاصرین گفته‌اند که کتب عامه را تتبع نموده اند پس یافته اند که احادیث ایشان درمسایل فقهیه زیادتراز پانصدحدیث نیست **میگویم** زیرا که اهل سنت منحصر کرده‌اند حدیث را بر آنچه ازپیغمبر صلی الله علیه و آله روایت‌شده‌است واخبارائمه علیهم السلام را معتبر نمیدانندپس از این جهة محتاجند باجتهاد که‌مستنداست برأی وقیاس و ادلهٔ عقلیه و غیراینها از چیزهائیکه خراب کرده اند بآنها دین را و فاسد ساخته اند نظام را **فایده‌عظیمه** رفته اهل درایه از اهل سنة وموافقت کرده‌است ایشانرا بسیاری ازعلمای ما بآنکه‌خبر متواترلفظی نیست‌مگرقول پیغمبر صلی الله علیه و آله «من کذب‌علی متعمداً فتیبوءمقعده من‌النار» یعنی کسی که دروغ‌بگوید برمن عمداً پس‌البته مهیامیکند منزل خودرا ازآتش-واما حدیث **انماالاعمال بالنیات** پس‌اختلاف کرده‌اند درآن و کسانی که گفته‌اند متواترنیست میگویند که تواترعارض شده‌است درطبقه ثانیه و بعدازآن و اما درطبقه اولی پس روایت کرده آنرا عبدالله ابن عمرازپیغمبر صلی الله علیه و آله وامثال عبدالله ازکسانی که بحد تواتر نرسیده‌اند وکسی که تتبع کرده الفاظ احادیث را ظاهر می‌شودبراو آنچه‌که‌بعض‌معاصرین گفته‌اند که متواتر لفظی‌ازطرق مابسیاراست وبه بعضی ازآنها اشاره میکنیم **ازآنجمله** حدیث غدیر بالفاظ مخصوصه وآنقول پیغمبراست صلی الله علیه و آله «الست اولی بالمؤمنین من انفسهم قالوابلی قال من کنت مولاه فعلی مولاه اللهم وال من‌والاه وعاد من‌عاداه وانصر من‌نصره واخذل من خذله و ادرالحق معه‌کیفما دار» یعنی آیا نیستم اولی بمؤمنین ازانفس ایشان گفتند بلی فرمود کسی که من بوده باشم مولای اوپس علی مولای اوست خداوندا دوست بدارکسیکه اورا دوست دارد و دشمن بدارکسیکه اورا ششمن دارد وکسیرایاری بکن‌که اورا یاری کند وذلیل کن‌کسیکه‌اورا ذلیل‌کند وبگردان حق رابااوبهرجاکه بگردد پس این الفاظ را بعینها پیغمبرفرموده‌است برمنبر درروز عید غدیر بحضور پنجاه هزار نفر وبعضی گفته‌اند هفتاد هـزار نفر و از طرق عامه وخـاصه بتواتر بمارسیده و **ازآنجمله‌است** قول پیغمبر صلی الله علیه و آله درروزعیدغدیر «سلمواعلی‌علی بامرةالمؤمنین وقول‌ابی‌بکر بخ‌بخ یا امیرالمؤمنین اصبحت مولای و مولاالثقلین» وقول ابی بکر بیه‌بیه ای پسر ابیطالب گردیدی مولای من و مولای انس و جن و **ازآنجمله‌است** قول پیغمبر (ص) «علی منی بمنزلة هرون من‌موسی» یعنی علـی نسبت بمن بمنزله هرونست ازموسی بدرستی‌که این لفظ را فرموده است بمجالس متعدده و نقل‌کرده‌اند برای ما بتواتر و **ازآنجمله‌است** قول آن حضرت «انا مدینةالعلم وعلی بابها» یعنی منم‌شهرعلم وعلی‌درآنست بدرستیکه عامه وخاصه‌اختلاف نـکردند در این لفظ درجمیع اعصار حتی آنکه‌چون دیدند که اینحدیث دلیل افضلیت علی است بر خلفا که‌پیش ازو بودندکردند یکبار اورا باینکه لفظ علی‌فعیل بمعنی فاعل است یعنی درشهرعالیست

ویکبار بآنکه تتمه برای آن وضع کرده‌اند که ابوبکر اساس شهر وعمر دیوار آن وعثمان سقف است و اعتراض کرده‌اند بایشان که شهر سقف ندارد **و از آنجمله است** قول آنحضرت «اهلبیتی کسفینة نوح من رکب فیها نجی ومن تخلف عنها غرق اوهلك» یعنی مثل اهلبیت من مثل کشتی نوحست کسی که سوارشد در آن نجات مییابد وکسیکه تخلف نمود از آن غرق میشود و هلاك میگردد بدرستی که این لفظ ازحد تواتر گذشته و چون اهل سنة قادر بانکار آن نیستند میگویند که از کسانی هستیم که سوارشده‌ایم کشتی رازیرا که اهلبیت اورادوست میداریم **و از آنجمله است** قول آنحضرت صلی الله علیه وآله وسلم «جهزوا جیش اسامة لعن الله من تخلف عن جیش اسامة» یعنی امداد ورفاقت کنید لشگر اسامه را لعنت کند خدا کسیرا که ازلشگر اسامه تخلف کند **و از آنجمله است** قول آنحضرت «ص» فاطمه بضعة منی من آذاها فقد آذانی» یعنی فاطمه پارهٔ ازمن است هرکه او را اذیت کند گویا اذیت کرده است مرا اینحدیث را نقل کرده‌اند جمیع صحابه باین لفظ **و از آنجمله است** قول آنحضرت در روز خیبر «لاعطین الرایة غداً رجلا یحب الله ورسوله ویحبه الله و رسوله کرار غیرفرار لایرجع حتی یفتح الله علیه» یعنی هرآینه البته میدهم رایت را فردا بمردی که دوست میدارد خدا ورسول صلی الله علیه وآله وسلم را ودوست میدارند اورا خدا ورسول ص کرار است یعنی بر نمیگردد ازجنك و فرار نمی کند رجوع نمیکند تاآنکه فتح کند خدا براو وآنحضرت فرموده است این را بمحضر چندین هزار نفر از لشگر و اصحاب **و از آنجمله است** قول آنحضرت «الحسن والحسین سیدا شباب اهل الجنة» یعنی حسن وحسین علیهما السلام رئیسان جوانان اهل بهشت اند **و از آنجمله است** قول آنحضرت «انی تارك فیکم الثقلین کتاب الله وعترتی اهلبیتی ما ان تمسکتم بهما لن تضلوا» یعنی بدرستی که من میگذارم در میان شما ثقلین را که کتاب خدا و عترت من که اهلبیت من باشند مادام که چسبیده اید بآنها گمراه نمیشوید **و از آنجمله است** قول آنحضرت «ستفترق امتی علی ثلاث وسبعین فرقة فرقة منها ناجیة والباقی فی النار» یعنی زود باشد که متفرق بشوند امت من بهفتاد وسه فرقه یك فرقه از آنها ناجیه‌اند وباقی در آتشند واین لفظ مکرر شده است بعنوان تواتر و از اینجهة هر فرقه ادعا کرده اند آنرا برای خود مگر آنکه پیغمبر (ص) معین کرده فرقه ناجیه را در حدیث سفینه پس ثابت شد بتواتر از آنحضرت که فرقه ناجیه فرقه امامیه اند **و از آنجمله** قول آنحضرت «ص» «یکون بعدی اثناعشر اماماً» یعنی میباشد بعداز من دوازده امام وقول آنحضرت «الائمة من قریش» یعنی ائمه از قریش اند **و از آنجمله است** قول آنحضرت بعلی علیه السلام «ستقاتل بعدی الناکثین والقاسطین والمارقین» یعنی زود باشد که جنك بکنی بعداز من با ناکثین یعنی اصحاب جمل وقاسطین یعنی اصحاب صفین ومارقین یعنی خوارج **و از آنجمله است**

قول آنحضرت بعلی علیه السلام **انت اخی و انا اخوك** یعنی تو برادرمنی ومن برادرتوام **وقول آنحضرت** (انت وصیی ووارثی وخلیفتی وقاضی دینی ومنجز عدتی) یعنی تو وصی منی ووارث منی وجانشین منی وحکم کننده بدین من ووفاکننده بوعدهٔ من **واز آنجمله** است قول آنحضرت **سلمان منا اهل البیت** یعنی سلمان از ماست اهلبیت وآنحضرت درروزخیبر وغیرآنروز اینرا فرمود بسبب آنکه سلمان معرفتی تمام وقوتی بسیار بحفرخندق داشت وهریك ازمهاجرین وانصارمیخواستند اورا باخود درحفرخندق شریك نمایند ومیگفتند سلمان ازماست پس پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم اورا داخل اهلبیت خود نمود وبابنی هاشم حفر کرد **و ازآنجمله** است قول آنحضرت **اقضاکم علی ولا سیف الا ذوالفقار ولافتی الاعلی** یعنی حکم کننده ترین شما علی است ونیست شمشیر مگرذوالفقارونیست جوان مگرعلی وقول آنحضرت در وقتی که علی وفاطمه (ع) وحسنین را بیکجا جمعکرد (هم اولادی اهلبیتی فاذهب عنهم الرجس وطهرهم تطهیراً ) یعنی اینها اهلبیت من اند پس برطرف کن از ایشان هربدی وپاك کن ایشان را پاك کردنی **وازآنجمله** است قول آنحضرت **علی قسیم الجنة والنار** یعنی علی است قسمت کننده اهل بهشت واهل جهنم است (ومن حفظ علی امتی اربعین حدیثاً بعثه الله یوم القیامة فقیهاً عالماً ) یعنی کسیکه حفظ کند ازامت من یااز برای امت من چهل حدیث محشورمیکند خدا اورا درزمرهٔ علما **و ازآنجمله** است قول علی علیه السلام علمنی رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم الف باب من العلم یفتح من کل باب الف باب) یعنی آموخت مرا رسولخدا صلی الله علیه وآله وسلم هزاردرازعلم که وامیشود ازهردری ازآن هزاردر **وقول علی ع** (سلونی قبل ان تفقدونی فوالله لاتسألونی عن شیء الاانبئکم به) یعنی بپرسید ازمن پیش ازآنکه مرا نیابید پس بخدا نمیپرسید مرا از چیزی مگرآنکه خبر میدهم شمارا بآن **وقول علی** علیه السلام ( مازلت مظلوما ) یعنی همیشه مظلوم بودم **وازآنجمله** قول پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بحسین علیه السلام «ان امتی ستقتل ولدی هذا» یعنی امت من نزدیك است که بکشند فرزند من اینرا **وقول آنحضرت** « حب الدنیا رأس کل خطیئه » یعنی دوستی دنیاسرمایهٔ همهٔ گناهانست **وقول آنحضرت** «البینة علی المدعی والیمین علی انکر» یعنی شاهد برمدعیست وقسم برکسی است که انکار بکند **وازجمله** متواترلفظی است قول عمر «لولاعلی لهلك عمر» یعنی علی اگرنمیبود هرآینه عمر هلاك میشد زمخشری درکشاف نقلکرده که عمر اینکلام را در هفتاد موضع گفته واهل عربیه اینرا درکتب خود دربحث لولا ذکر کرده اند **و ازآنجمله** است قول عمر (کانت بیعت ابی بکر فتنه وقی الله المسلمین شرها فمن عاد الی مثلها فاقتلوه) یعنی بیعت بابی بکر امری بود بدون تدبیر و رأی خدا محافظت کند مسلمانان را ازشرآن بیعت پس کسیکه دعوی بکند بمثل آن پس اورابکشید **واز آنجمله** است قول ابی بکر ( لست بخیرکم و علی فیکم) یعنی نیستم من بهتر از شما و حال آنکه

علی درمیان شماست و اینرا درمنبر گفته بود ومعنای باطن آن ظاهر است و **ازآنجمله** است قول پیغمبر صلی الله علیه و آله (علی مع الحق والحق مع علی لایفترقان) یعنی علی باحق است وحق با علی است. که جدا نمیشوند علی وحق ازهمدیگر **وقول** آنحضرت دروقت وفات (ایتونی بدوات وبیضاء اکتب لکم کتاباً لن تضلوا بعده ابداً) یعنی بیاورید برای من دوات وکاغذ تابنویسم برای شما کتابیکه گمراه نشوید بعدازنوشتن اوهرگز **وقول** عمردرهمان مجلس (ان نبیکم لیهجر) یعنی بدرستی که پیغمبر شما هذیان میگوید **وازآنجمله** است قول آنحضرت (حلال بین وحرام بین وشبهات بین ذلک فمن ترک الشبهات ینجی من المحرمات) یعنی حلالیست ظاهروحرامیست ظاهرومشتبه مابین حلال وحرام پس کسی که ترک بکند مشتبه رانجات مییابد ازمحرمات **وقول** آنحضرت (جعلت لی الارض مسجداً وطهوراً) یعنی قرار داده شد زمین برای من محل سجده و پاک کننده وامثله غیر از آنچه ذکر شد بسیارند که ظاهر میشوند برای کسیکه تتبع بکند کتب احادیث شیعه وسنی را **فایده** مشهور شده است میان علما وطلبه حیله برای اسقاط عده زن وبعضی ازایشان نسبت داده اند آنرابرای شیخ محقق شیخعلی وصورت آن اینست که اگر مردی زنی را تزویج بکند بعقددایم وبا او وطی بکند و بعداز آن او را طلاق بگوید واجبست برزن که عده نگاه بدارد پس اگر بعد از طلاق او را عقد بکند وقبل از دخول اورا طلاق بگوید عده بر او نیست وهمچنین درمتعه وجمعی از مشایخ ماازاهل حدیث گفته‌اند که بودن این حیله ازشیخعلی ثابت نیست وبرتقدیر ثبوت آن دلیلی برآن نیست زیراکه عدهٔ عقد اول ساقط نمیشود بعقد دوم مگر نسبت بصاحب عده واما بنسبت بغیر صاحب عده پس عده باقیست ودلیلی بر سقوط آن نیست و بتحقیق که تصریح شده است هم در احادیث بسیار وهم درفتاوی علمای ما بوجوب عده دراین صورت برزن بنسبت بغیر زوج **فایده** روایت کرده است صدوق در کتاب امالی وعیون الاخبار باسناد خود ازحضرت صادق علیه السلام ازحضرت امیرالمؤمنین علیه السلام که فرمود عقول زنها در جمال ایشان است و جمال مردها در عقول ایشان است و از برای این حدیث است چندمعنی **اول آنکه** مطلوب از زن هـا جمال است نه عقل بسبب نقصـان ایشـان پس سزاوار است که خواسته نشود از ایشان مگر مقتضای جمال نه مقتضای عقل از تدبیر و کمال **دوم آنکه** عقل ایشان لازم است از برای جمـال ایشان پس هر کدام از ایشان جمـال او بیشتر است عقل او بیشتر خواهد بود پس هرگاه زن بزرگ سد و جمال او ضایع شد عقل او نیز خواهد رفت ومردهرگاه بزرگ بشود عقل او زیاد میشود **سوم آنکه** عقول زنها صرف جمال ایشان میشود پس ایشانرا شغلی نیست مگرتحصیل جمال بعوارض ازحلی وحلل وکشیدن سرمه وجمال مردان در تحصیل مقتضای عقولست که تحصیل کمال باشد **چهارم آنکه**

عقول زنها مخفی است در جمال ایشان زیراکه جمال ایشان برمردم ظاهراست وعقول ایشان بسبب نقصان آن ظاهر نیست و عقول مردان بعکس اینست **پنجم** اینکه ازباب استفهام انکاریست یعنی نیست عقول ایشان در جمال تنها بلکه سزاواراست اینکه طلب بشود ازایشان آنچه دین وصلاح داشته باشند و همچنین مردان اراده نمی شود از ایشان مجرد عقول بلکه سزاوار است اینکه طلب بشود از ایشان آنچه مقتضای عقلست ازتحصیل علوم و عمل بآنها **ششم** آنکه زنان صاحب جمال نفس بآنها میل می کند وهرچند که ناقص العقل باشند وغیرصاحب جمال نفسرابآن رغبتی نیست هرچند که عاقله باشد **فایده** صدوق در کتاب عقاب الاعمال و برقی در کتاب محاسن بسند خود از حضرت صادق علیه السلام روایت کرده‌اند که خدای تعالی امررا تفویض کرد بیکی از ملائکه پس آن ملك هفت آسمان وهفت زمین‌را آفرید پس چون دید که همیشه ایشان مطیع اوشده‌اند باخود گفت کیست مثل من پس خدای تعالی نویرهٔ از آتش بسوی او فرستاد راوی عرض کرد نویره چیست حضرت فرمود آتشی بقدرسر انگشت پس ملك بآنچه آفریده بود آتش‌را استقبال نمود پس آتش همهٔ آنها را دریده تاآنکه بملك رسید بسبب آنکه ملك خودپسندی کرد ـ مؤلف کتاب گوید نیست این تفویض تفویضی که علما آنرا ابطال کرده‌اند وآن اینست که خدای تعالی تفویض کرده است امر مردم را بمحمد صلی الله علیه و آله و سلم وآل محمد صلی الله علیه و آله و سلم یابغیرایشان وکافر میدانند کسیرا که اعتقاد او اینست زیرا که تفویض باطل تفویض است بطریق عموم یعنی مجموع خلق را و تمام امر ایشان را و رزق و سایرامور ایشان را نه آنکه بعضی از امور را زیراکه خدای تعالی‌چنان چه‌درروایات‌آمده است نطفه را برحم میفرستد و ملکی میفرستد که آن را متشکل کند ومصور نماید تا آنکه خلقت آن تمام شود وهمچنین سایر امورا اما معصوم بودن ملائکه وعدم صدور گناه ازایشان شاید که دراینجا ترك اولی باشد بسبب عجب وخود پسندی که ناشی میشود ازآن نوعی از فرح وسرور بسبب قدرتی که خدایتعالی باو داده واما آتش وارد نشده است که سوخته باشد ملك را یاعذاب کرده باشد اورا بلکه شاید که خدای تعالی آتش را بسوی اوفرستاده‌باشد بجهة تخویف او ازترك اولی همچنانکه بجماعتی‌از انبیاصلوات‌الله علیهم کرد **(فایده)** مفهوم شرط در قرآن معتبر نیست در یکصد و بیست و پنج آیه بلکه زیاده از این پس اگر مفهوم شرط واقع بشود و مخوف بقراین نباشد چگونه حجت خواهد بود همچنان که طایفه از فقها گمان کرده‌اند واما مفهوم صفت وغیرآن ازمفاهیم پس دراکثر آیات غیر معتمد است پس‌حجت‌نیست مگرباقرائن **فایدة** شیخ بهائی درشرح‌دعای تعقیب (لا نعبد الا ایاه‌مخلصین له‌الدین) گفته‌یعنی‌عبادت ما‌منحصر است برای او در حال بودن ما که مخلوط نمی کنیم باعبادت او عبادت غیر اورا ومراد

اینست که عبادت نمیکنم اورا نه‌بانفراد ونه‌باشتراك واعتراض کرده‌اند باو آنکه قرارداده است مخلصین را حال ازفاعل نعبدو معلوم است اینکه حال قید عامل حالست پس معنی مختل میشود زیرا که مقصود منحصر کردن عبادتست برای او مطلقا نه‌درحال مخصوص زیرا که لازم‌میآیدتجویز شرك درغیر آن‌حال و هرچندکه بروجه احتمال بوده باشد واین ضد مقصوداست پس معین شد تقدیر عامل پس مقدرمیشود (لانعبد الاایاه بل نعبد مخلصین) پس کلام مستقیم میشود فایده شیخ بهائی ازمحقق طوسی نقل‌کرده است که مراتب معرفت خدای‌تعالی مثل مراتب معرفت آتش‌است پس ادنی مراتب اینست که‌کسی بشنود دروجود چیزی هست که هرچه‌باوبرسد معدوم می‌شود و از اثر او هر چیزی که در محاذی اوست ظـاهر میشود و هرچه ازآن بگیرند کم نمیشود وآن موجود را آتش میگویند ونظیر این مرتبه در معرفت‌الله معرفت مقلدین است که تصدیق کرده‌اند بدین بدون وقوف و اطلاع بحجت ودلیل و اعلی از این مرتبه معرفت کـسی است‌که دود آتش باو رسیده باشد ومیداند که دود را مؤثریست پس حکم میکندکه آن مؤثر اثری داردکه‌آن اثردوداست ونظیر اینمرتبه در معرفت اهل نظر واستدلالست که حکم میکنند ببراهین قاطعه بر وجود صانع و بالاتر از این مرتبه معرفت کسی است که احساس میکندحرارت آتش را بسبب نزدیکی‌آن ودیدن موجودات بنور آن ومنتفع بشود بآن اثرو نظیراینمرتبه درمعرفت‌الله معرفت مؤمنین خالصین است‌که قلوب ایشان بخدا مطمئن وبنور معرفت روشن‌است وبیقین می‌دانند که خدای تعالی نور آسمانها و زمین هاست چنانچه خود را وصف کرده است و بالا تر ازاین مرتبه کسی ‌ست که بالکلیه بآتش سوخته و ناچیز شده باشد ونظیر این مرتبه درمعرفت الله معرفت اهل شهود و فناء فی‌الله است واین مرتبه اعلی‌و درجهٔ قصوی است مؤلف کتاب گوید کلام موجه است بمرتبه اول وچهارم است اما مرتبهٔ اولی پس بیان محال بودن اینمرتبه اینست که هربالغ عاقل ظاهر شده است بر او از آثار قدرت خدای تعالی آنچه دلالت میکند بروجود مؤثرودلالت مؤثر قوی‌تراست از دلالت دود برآتش وهرصاحب تمیز بیقین میداند که خود را خلق نکرده وخالق دیگران نیزنیست ومیداندکه دیگری او را آفریده واینمقدمه نزد هرفردی از افراد آدم از اوضح بدیهیاتست و بعضی از محققین گفته کـه هر عاقلی قایلست باثبات خـالق که مؤثر است در عالم ولیکن خلاف مابین عقلا است در معرفت تفصیلیه که معرفت بصفـاتست و امـا معرفت اجمـالیه پس خلافی درآن نیست زیرا که کفار اعتراف بآن دارند و اگر بپرسی ایشانرا که‌خلق کرده‌است هرآینه میگویند خدا واگر بپرسی‌که آسمانها وزمینهارا‌آفریده است میگویند پروردگار بلکه‌تصریح کرده‌اندبآنکه اینمعرفت اجمالیه بدیهی‌وموهبی‌است‌که حاصلست

برای هرشخصی دراول وقت تمیز قبل‌ازبلوغ وباین سبب وارد شده‌است من عرف نفسه فقد عرف ربه یعنی کسی که شناخت نفس خودرا پس بتحقیق که‌شناخته‌است پروردگارخودراو بعضی گفته‌اند که‌معرفت‌الله کسبی‌است لیکن بسبب کمال‌ظهور وبسیاری ادله آن گمان میرود که بدیهیست‌وحاصل میشود دراول وقت تمیزغالباً و بعداز بلوغ بعنوان قطع وجزم ومتصور میشود وجود مقلد دراین تفاصیل وصفاتیکه درآن اختلاف واقعشده وخلافی نیست در بودن این مؤثر در ظهور آثار و آنچنان آثاری که قوی ترین درجات آنشند و بتحقیق که وارد شده در آیات واخبار صحیحه دلایل بسیار بآنچه گفتیم که این معرفت اجمالیه‌موهبی است وکسب عباد درآن مدخلیت‌ندارد وسید رضی علی بن‌طاوس در کتاب محجه کلامی طولانی در تحقیق اینمراتب که ذکرکردیم گفته‌است و در آخر فرموده و از آنچه دلالت میکند باین اینکه تو می‌یابی عارفین راکه وقت معرفت خود را بخدا نمی‌شناسند وروز وماه وسال آن را نمیدانند واگر این معرفت بکسب و نظر ایشان بود وقت آنرا میدانستند زیراکه تو عقلرا شاهدمییابی بآنکه کسی که سلطانی بزرک مرتبه‌رابشناسد بعد ازآنکه بمعرفت اوجاهل بوده هرآینه‌وقت شناختن‌اورامیشناسند وزمان‌آن را میداند تمامشد کلام ابن‌طاوس و بتحقیق که تصریح کرده‌اند باین‌جماعتی از محققین وامامرتبه اخیره پس محالتراست زیراکه‌بتحقیق که‌مقرراست درعقول‌مردم حتی‌پیغمبران که‌معرفت کنه‌ذات و حقیقت صفات‌پروردگارمحال‌است سیدبشر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرموده است تب علینا فاننا بشر من‌عرفناك حق معرفتك یعنی بیامرز و توفیق توبه بده مارا بدرستیکه ما بشریم نشناخته‌ایم ترا شناختن حق و اینمرتبه از حیثیت تشبیه آن به‌آتش اقتضا میکند معرفت حقیقت وشناختن ذات او فرا نمیگیرد اینمرتبه را وهم ونه‌عقل و ادعا نکرده است آنرا هیچ‌یك ازعلمای ما ونه‌غیرایشان‌بلی‌این ادعا از دروغهای صوفیه وادعاهای ایشانست درجائیکه بعض‌ایشان گفته‌اند (لیس فی‌جبتی سوی‌الله) یعنی نیست درجبه‌من مگرخدا وبعضی‌دیگر گفته‌اندکنده شدم ازپوست خود مانند کندن حیه‌ازپوست خود پس ناگاه من اوبودم وغیراینها ازخرافات ایشان وبعضی‌ازمحققین گفته‌اند که این الفاظ اگر حقیقت باشند لازمست از وجود اینمرتبه عدم آن ولازم است بودن صاحب آن معدوم‌الوجود یا معدوم در حال رسیدن باین مرتبه یا معدوم وموجود در یك حال و بطلان آن از لوازم بدیهیست وکسیکه قایلست بوجود اینمرتبه بروجه حقیقت‌یانزدیك بحقیقت واکرده است باب قول رابحلول واتحاد واین اعتقاد باطلست بالاجماع و بادله قطعیه ودعوی بعض صوفیه آنکه این معنی دقیق است ونمی‌فهمند آن را غیر از مشایخ ایشان باطل است زیراکه علامه وفاضل طوسی فاضلترین علمای شیعه‌اند واصول وفروع را فهمیده اند چگونه نمی‌فهمند این مسئلة را که خدا از ایشان

خواسته است زیرا که معرفت خدا بقدر وسع برهرفردی واجبست ومعلومست اینکه خالی نیست اینکه الفاظ که دراین مقام یعنی مقام حلول واتحاد استعمال شده اند حقیقت اند یامجاز و اول کفر است و دوم انداختن است بگمراهی واینجایز نیست بآخر رسید کلام بعض محققین اینست که این درجات که در این کلامند نقل شده‌اند از کتب صوفیه مگر آنکه صوفیه اراده کرده اند حقیقت حلول واتحاد را ونصیرالدین وشیخ بهائی خاسته‌اند منتهای معرفت ودرجه اخیره که ممکن است رسیدن بآن والاایشان خود تصریح کرده‌اند بکافر بودن کسی که اراده حقیقت کرده باشد **فایده** یکی از مشایخ ازاهل حدیث گفتة است که درموسم حج ازوقت احرام پیاده‌بودم تاآنکه از مناسك فارغ شدم شبی بخواب دیدم که شخصی از من پرسید سبب چه بود که حضرت امام حسن علیه‌السلام درراه حج پیاده میرفت و مراکب و محاملرا پیش روی او خالی می‌کشیدند و این نبود مگر تلف کردن مال واسراف پس درمیان جواب او گفتم که دراین حکمت بسیار بود از آنجملهٔ آنکه پیاده رفتن برای قلت اخراجات نباشد واز آنجمله آنکه کسی این گمان باونکند از آنجمله آنکه مردم بدانند این جایز است و از آنجمله بیان نیکوبودن است و ازآنجمله‌انفاق مالست در راه خدا و از آنجمله هرگاه از پیاده رفتن عجز بهم رسد سوار شود و از آنجمله اطمینان خاطر و اجتماع حواس بسبب مهیابودن مرکوب پس‌باین سبب مشقت وتعب پیاده رفتن بهم نمیرسید واین‌مجرب است واشاره کرده‌است بآن امام علیه‌السلام که‌فرموده‌است کسی که‌اعتمادداشته باشد بآب تشنه‌نمیشود واز آنجمله سوار شدن دروقت مراجعت و ازآنجمله کسانی که درراه از پیادگی وامیماندند حضرت ایشانراسوارمینمود وازآنجمله احتمال‌بودن قطاع‌الطریق‌میرفت‌واحتیاج بسواری وجنك بهم میرسید وازآنجمله حاضربودن راحله بمکه‌ومشاعر ازبرای تبرك وازآنجمله اظهارحسب وجلال وشرف آنحضرت ودرآن حکمت‌بسیار بود وازآنجمله‌اظهاروفور نعمت خدای تعالی برآنحضرت زیرا که خدا میفرماید **واما بنعمت ربك فحدث** یعنی وامانعمت‌پروردگارخود را آشکار بکن وغیر ازاین وجوه پس اینچهارده وجه اندکه احتمال‌دارد همهٔاینها یابعضی ازآنها مقصودآنحضرت‌بوده‌باشد **فایده** طعن زده‌اند اخباریون برمجتهدین بچند امرازآن‌جمله‌اجماع‌پس بسیاردعوی اجماع کرده‌اند درمحل نزاع ومخفی‌نیست بعد تحقق اجماع ومحال‌بودن‌اطلاع برآن و بسیار هست که اراده میکنند‌باجماع‌شهرت راودلیلی‌بحجیت‌آن‌نیست وازبرای شهیدثانی کلامیست در اینجا بسیار خوب و دررساله جمعه و فرض علم بداخل بودن معصوم در اجماع درزمان غیبت ازجمله فرض محال و غیر ممکن است وهمچنین اکتفاکردن بوجود عالم مجهول النسب در میان مجمعین وهمچنین دعوی‌بودن عالم‌مجهول‌النسب کاشف ازدخول معصوم درمیان ایشان بلکه‌این‌از

مخترعات عامه است چنانچه ازرسالهٔ حضرت صادق عليه السلام دراول روضه فهمیده میشود وازآنجمله استدلال است باحادیث عامه که در کتب استدلال مذکوراند وبتحقیق که استدلال کرده اند بآن احادیث شیخ‌ومرتضی وفاضلان رغیرایشان وغرض‌ایشان صحیح است دراستدلال بآن‌احادیث زیرا که ایشان اراده کرده‌اند بآن الزام عامه‌را وازآن استدلال‌میکنند‌بآنچه‌خاصه‌روایتکرده‌اند واما متأخرین پس بسیاری‌ازایشان قرارمیدهند ایندلیل ظاهررادلیل واقعی بلکه‌بسیاراستکه‌رد میکنند حدیث صحیح‌را هرگاه مخالفت‌داشته‌باشدباحدیثی که‌اهل‌سنه‌روایت میکنند باوجودآنکه‌احادیث مابعنوان تواترواردشده‌اند بنهی ازاخذ بروایات عامه هرچند که‌درمدح اهلبیت طاهرین بوده‌باشد بلکه‌امروارد شده‌است بمخالفت احادیث عامه هرگاه نزدما دلیلی نباشد و از آن‌جمله استدلال بظاهرآیات دراحکام نظریه هرگاه حدیثی موافق احکام‌نباشد پس بدرستیکه‌اخبار متواترند‌بعدم جواز این استدلال وبآنکه در قرآن ناسخ‌ومنسوخ وعام و خاص‌است وازبرای قرآنست ظاهر و باطن‌باوجودآنکه‌آیات احکام بنسبت باحکام نظریه متشابهند ازبرای احتمال‌هریك‌ازآیات‌احکام دووجه را یابیشتر پس چگونه ممکن‌است استدلال بآیات تنها وازآن‌جمله استدلالاست بر حکم نظری بآیه‌که قراء درآن اختلاف کرده‌اند بحیثیتی که معنای‌آن تغییر میشود مثل‌قول خدایتعالی ولاتقربوهن حتی‌یطهرن پس بدرستی که امامیه اتفاق کرده‌اند و احادیث ایشان متواتر است بآنکه قرآن نازل نشده مگر بریك قرائت و هرچند جایز است تلاوت بجمیع قرائت در زمان غیبت ازبرای اشتباه قرائتی که نازل شده است و دلیلی نیست بر جواز عمل بهر یک از قرائت که معنی به آن قرائت تغییر می شود ونه بر ترجیح یکی از دو قرائت وتوقف سالم تر است بلی تمام میشود استدلال بر قواعد عامه در قول ایشـــان که قرآن نازل شده است برهفت حرف یعنی هفت قرائت و از آن جمله استدلالاست بـــاصل در نفس حکم شرعی در مقام تحریم پس بدرستی که مسئله خلافیست و جمعی از علما برآنند که اصل تحریم است و محققون بر توقف اند برای احتیاط و حدیث و دلیل اصاله اباحه ضیعف است و اما اصاله عدم وجوب پس خلافی‌درآن نیست از برای حدیث و اجماع وازآن جمله است استدلال باستصحاب درنفس حکم شرعی بدرستی‌که دلیل آن ضعیف است همچنان‌که محققین گفته‌اند وادله بطلان قیاس شامل اندآنرا و ازآنجمله است استدلال بقیاس اولویه ومنصوص العله بدرستی‌که احادیث صریح‌اند ببطلان‌آنها وازآن‌جمله است استدلال‌باقسام قیاس بدرستیکه قایل نشده‌است ازامامیه بحجیت‌آنها مگر ابن الجنید و نقلکرده اند از او آنکه رجوع کرد ازآن و مع ذلك استدلال می کنند بآنها متأخرین از اصحاب فقهای ما بلکه گاه باشد‌که رد بکنند حدیث صحیح‌را هرگاه

مخالف قیاس بوده باشد و از آنجمله استدلال است بمفهومات مثل مفهوم شرط و صفت وغایت و لقب مانند آنها بدرستی که مفهوم شرط و صفت وغایت‌حجت بودن آنها خلافیست ودلیلی‌تمام بحجیت آن ها نیست ومفهوم لقب کسی از مـا بآن عمل نکرده و باوجود این استدلال می کنند بآن درکتب استدلال واز آن جمله است ترجیح تخصیص ومجاز واضمار ونقل و اشتراك ونسخ بعض آنها از برای عدم دلیل قوی بـا وجود تعارض ادله پس سزاواراست توقف برقرینه دیگر یا احتیاط و ازآنجمله است استدلال ایشان بمطلق امر بر وجوب وبرمطلق نهی بر تحریم پس بدرستی که دراینها خلاف واقعشده و دلیل آنها قوی نیست واعتراض کرده بآنکه مجازشایع مقدم است برحقیقت پس سزاوار است تحصیل قرینه یا عمل باحتیاط واز آنجمله است استدلال بمقدماتی که اختلاف کرده‌اند درآنها مثل قول ایشان امر بشیئی مستلزم نهی است‌ازضد خاص و نهی از عبادات مستلزم فساد است و مثل اینها از برای عدم دلیل برحجیت آنها و ازآنجمله است ترجیح بمرجحاتی که مذکورند درکتب اصول اهل‌سنه وکتب‌بعض متأخرین ازما واین مرجحات نزدیك بپنجاه مرجح‌اند و هیچ کدام ازآنهارا دلیلی معتدبه نیست و مرجحاتی که از ائمه (ع) وارد شده‌اند زیاده ازده مرجح نیستند و مخالف اند بامرجحات اصولیه پس سزاوار است تأمل و احتیاط و از آن جمله است استدلال بمصالح مرسله با وجود آنکه قائل نیست بحجیت آن ها کسی از علمای ما وتفسیر کرده اند آن را بآنکه آن حکمیست که علیت آن برای چیزی از احکام معلوم نباشد یعنی ظاهر نباشد اعتبار شارع بآن و بتحقیق که بآن استدلال کرده اند در کتب استدلال از برای غرضی که پیش از آن ذکر کردیم و بعضی از متأخرین استدلال کرده‌اند بآن برای غیر این غرض بلکه شاید رد بکنند آنچه معارض‌آنست از اخبار صحیحه وازآنجمله است قول ایشـان درمواضع بسیار نزد تضعیف بعضی احادیث صحیحه که قائل‌اند بصحت آنها که مخالف‌اند وازبرای‌اصول‌باوجود آنکه‌این‌اصول دلیل برآنهانیست و باوجود این‌پس‌خاص‌اقوی‌است ازعام مخصص‌است اورا وازآنجمله‌است استدلال ایشان‌بوجوب عقلی‌بروجوب شرعی‌وبقبح‌عقلی‌بر حرام شرعی ومخفی نباشد که‌ملازمت مابین‌آنهانیست و ضابطه درهردومقام مذمت عقلاست وآن امریست مشکل بسبب آنکه اطلاع برمذمت جمیع عقلا ممکن نیست و دلیلی بر اکتفا بمذمت بعض عقلا نیست و با وجود این پس ایشان مذمت میکنند فعل مرجوح وترك راجح و هرچند که مانع از نقیض نباشد آیا نمی‌بینی که ایشان میگویند قبیح عقلی وواجب عقلی‌نمیگویند مستحب عقلی ونه مکروه عقلی و اگر عقل مستقل باشد در هردو مقام و عقل ملازم شرع باشند هرآینه عقلا یا انبیا می شناسند جمیع احکام شرعیه را بدون احتیاج بوحی وشکی درثبوت حسن وقبح

عقلی ودرتوقف وجوب وحرام شرعی بنص شارع بسبب آنچه گفتیم نیست و احادیث بآنچه گفتیم متواترند بلی صلاحیت دارد استدلال مذکور ازبرای تأئید نص شارع تاآنکه دلیل مستقل بوده باشد وازآنجمله است استدلال ایشان درمواضع بسیار بآنکه کافر نیت قربت از او متعذر است و مخفی نیست آنکه این کلام تمام نیست مگردر بعض کفار کسانی که انکارصانع می کنند اماکفر بغیراز انکارصانع پس نیت قربت ازاومحال نیست باوجودآنکه خدایتعالی ازبت‌پرستان حکایت کرده‌است که **ما نعبدهم الالیقربونا الی الله زلفی** یعنی عبادت نمی کنم بتانرا مگر برای آنکه نزدیك بکنندمارا بخدانزدیك کردنی وازآن جمله است استدلال ایشان درچندموضع بقول خدایتعالی **و لا تبطلوا اعمالکم** وقول خدایتعالی **و لن یجعل الله للکافرین علی المؤمنین سبیلا** وغیر آن از آیات که استدل کرده‌اند به عموم آنهابرافرادآنهاباوجودآنکه الفاظ عموم واقع انددراین آیات بسیاق نفی پس افـاده می کند نفی عمومرا نه عموم نفی‌را چنانچه ارباب معانی تصریح باین کرده‌اند وازامثله اینست **یا من یفعل مایشاء ولایفعل مـایشاء وغیره** پس بدرستی که لفظ عموم دراثبات افاده عموم می کند نه درنفی والا پس جبر لازم میآید درمثل اخذت کل الدراهم ولم اخذ کل الدراهم وازآنجمله استدلال است بعرف و عادت پس بتحقیق که استدلال کرده‌اند بآن دربسیاری ازاحکام باجودآنکه آن امریست غیر مضبوط در اغلب اوقات مخصوص است بعرف بلدمضیف و آنچه نزدیك آن است از بلاد پس چگونه حجت برجمیع اهل‌دنیا خواهدبودو گاهی تغییر میشود عرف این مصنف دروقتی دیگر پس سزاوار است عدم غفلت ازامثال این واین استدلالات همه آنها از استدلات عامه‌اند بسبب قلت احادیث ایشان وما امر شده‌ایم بترك وما مأموریم بآنکه بنای مذهب خودرا برظنون نگذاریم واینهاکه ذکر کرده‌ایم افاده نمیکندمگر ظن را باعتراف مستدلین بآنها پس چگونه استدلال بشود بظنی برظنی باوجود آنکه اینهاازمسائل اصولند ومامأموریم بتحصیل علم در اصول و فروع وکسی که تتبع بکند و انصاف داشته باشد بیقین میداند که اکثرادله فروع قوی ترند ازاکثر ادله اصولیین واما منقسم بودن امامیه باصولی واخباری پس مشهور است میان عامه وخاصه گفته است آنرا علامه در نهایة در بحث عمل بخبر واحد در کتاب ملل ونحل ودرشرح مواقف وگفته است علامه درنهایة آنکه اکثر امامیه بوده‌اند اخباری **فایده** حدیث علماء امتی کانبیاء بنی اسرائیل یعنی علماء امت من مثل پیغمبران بنی اسرائیل اند نیافته‌ایم آنرا در کتب احادیث بلی نقل کرده‌اند آنرا بعضی متاخرین درغیر کتب حدیث وبتحقیق که اعتراف کرده‌اندغیرازما بعدم اطلاع برآن در احادیث ماو ازآنچه نسبت داده‌اند آنرا یك بار باهل سنه ومخترعات ایشان تاآنکه ازائمه(ع) مستغنی بشوند واز این جهة علمای خود را امام میگویند وابوحنیفه را امام اعظم میگویند به‌نسبت بباقی چهارامام ویك بارنسبت میدهند آنرا

بصوفیه از برای اثبات آنچه گمان کرده‌اند از کشف و بعضی از ایشان تجویز کرده‌اند وضع حدیث را بجهة مصلحت و برتقدیر ثبوت آن یکبار تاویل کرده اند آنرا بآنکه مراد از علمای امت ائمه طاهرین اند زیرا که ایشان حجة الله اند مثل پیغمبران در وجوب طاعت وفضل وشرف ویکبار بآنکه مراد علما اند لیکن وجه تشبیه آنست که علما مظلوم و مقتول اند و همیشه بخوف و ترسند یا آنکه واجب است عمل بآنچه از پیغمبر صلی الله علیه و آله و سلم واهلبیت روایت بکنند یامراد جمیع علماء امت است پس بدرستیکه قول وروایت ایشان حجت است و تاویلات بسیاری برای آن ذکر کرده اند (فایده) روایت کرده است شیخ در تهذیب از علی علیه السلام که فرمود اول نمازیکی از شما رکوع است واین اولیه اضافیه است وتوجیه اینحدیث بچندوجه است از آنجمله چنانچه گفته اند که اول فعلی که واجب شد در نماز رکوع بود وبتحقیق نقل کرده اند که چون نازل شد «اقیموا الصلوة» نمیدانستند که چگونه نماز کنند پس نازل شد « ارکعوا و اسجدوا » یعنی رکوع کنید پس میباشد رکوع مقدم بر آنچه مقدم است از رکوع وهرچند که در فعل مؤخر است واز آنجمله آنکه اول فعلی که جدا می شود مصلی بآن فعل ازغیر مصلی رکوعست زیرا که قرائت گاهی مخفی است خصوصاً هرگاه نماز اخفاتی باشد واز آنجمله اینکه مراد اینست که اول فعلی از افعال نماز که معلوم شد ازشارع اعتنا و اهتمام بآن وحکم شده بوجوب آن رکوعست و از آنجمله اینکه میباشد رکوع اول فعلی که هرگاه مصلی در آن فعل بنماز جماعت رسید فضیلت آنرا ادراك کرده وجایز است دخول بآن واز آنجمله آنکه رکوع دراین حدیث عبارتست ازخضوع وروآوردن بنماز وآن رکوع قلب است واین معنای باطن رکوعست که جاریست بطریقه اهل عرفان پس سزاوار است از برای مصلی پیش از دخول بنماز آنکه دل خود را خاشع کند تا آنکه جوارح او خاشع بشوند (فایده) حدیث ماه رمضان که ناقص نمیشود هرگز ظاهر آن موافق است قول جماعتی از غلاة واهل سنه را واز اینجهة حمل کرده‌اند آنرا بعض علما بتقیه و تاویلات بسیار برای آن گفته اند از آن جمله آنچه شیخ وجماعتی گفته‌اند که نفی برمیگردد بقید یعنی نقصان آن دائمی نیست و از آنجمله حمل حدیث است برغالب یعنی غالب تمام بودنست واز آنجمله حمل برحال اشتباه وبودن مانع از دیدن ماه در آخر ماه پس بدرستیکه واجب است حکم بتمام بودن ماه وهمچنین اشتباه دراول ماه بمعنای ارجحیة روزه یوم الشك واز آنجمله آنکه نمیباشد ناقص در نفس الامر و هر چند در رؤیت ناقص بوده باشند پس بتحقیق که میباشد آخر ماه شعبان اول ماه رمضان با امکان همچنانکه هرگاه آخر شعبان مشتبه بشود وحکم بشود بتمام بودن شعبان پس بدرستی آخر آن در نفس الامر اول ماه رمضانست وهرچند که قضای آن واجب نیست وشاید که این مراد ابن بابویه بوده باشد چنانچه

گفته‌اند وازآنجمله آنکه ثواب وفضل آن کم نمیشود و هرچند بحسب رؤیت کم باشد و از آنجمله آنکه جایز نیست اطلاق نقصان برآن زیراکه نقص صفت ذمست همچنانکه وارد شده است نهی از اطلاق مخلوق برقرآن ازبرای ایهام آنکه مراد ازمخلوق مکذوب است‌وازآنجمله آنکه مراد اینست که صوم ماه ناقص مجزیست ازروزهٔ ماه تمام پس قضای یکروز واجب‌نیست و از آنجمله آنکه مراد ازهرگز زمان طویلست زیرا که زمان طویل یکی از معانی هرگز است (فایده) حضرت صادق عليه‌السلام فرمود که ایام‌زایرین حسین عليه‌السلام شمرده‌نمیشوند ازعمرهای‌ایشان‌درحال رفتن وبرگردیدن واشکال بظاهر اینحدیث موجود است زیراکه‌لازم میاید آنکه کسی در رفتن بزیارت آنحضرت و برگردیدن نمیرد وجواب داده‌اند ازآن اشکال بچند وجه از آنجمله آنکه انواع ثواب عبادات بسیارند مثل طول عمر وتوسعهٔ رزق وصحت بدن ورفع بلاوامراض و دلالت می‌کند باین اختلاف انواع ثواب درخصوص زیارت پس هریك از افراد زیارت‌کنندگان حاصل میشود برای او نوعی از ثواب موعود یا بیشتر پس شاید کسی که در راه بمیرد حاصل میشود برای او غیر زیادتی عمر ازاین انواع بحسب آنچه مصلحت است وازآنجمله آنکه شروط قبول بسیارند وموانع آن نیز بسیارند پس کسیکه قبل از مراجعت بمیرد شاید که زیارت او قبول نشده باشد واینعدم قبول لطف است برای مکلف تاآنکه طاعت را بروجه اخلاص بجا بیاورد و ازآنجمله آنکه طول عمر اگر در این زندگی حاصل نشود در رجعت خواهد شد چنانچه احادیث باین مضمون وارد شده وازآنجمله آنکه این زیادتی عمر مخصوص است باجل معلق که زیاده ونقصان میشود نه اجل محتوم پس‌شاید‌کسی پیش ازمراجعت بمیرد باجل محتوم مرده باشدکه زیاده نمیشود وازآنجمله آنکه اینمام مخصوص است بکسی که بمیرد زیراکه‌عدم موت تفضل است ازخدا حدیث روایت‌کرده‌است ابن ادریس درآخر سرایر ازحضرت صادق عليه‌السلام که فرمود برماست القای اصول وبرشما است فرع کردن وبتحقیق‌که استدلال کرده است باینحدیث مقداد وغیر او برجواز اجتهاد و استنباط ظنی واعتراض کرده‌اند اخباریون بر او بچند وجه اول آنکه این حدیث خبرواحداست ومعارض آن متواتر است پس عمل نمیشود بآن با وجود آنکه افاده می‌کندمگرظن را واین جایز نیست نزد مجتهدین در اصول دوم آنکه این حدیث موافق مذهب عامه است پس احتمال دارد تقیه را سوم آنکه تصریحی در اینحدیث نیست بفرع آوردن بوجوه ظنیه بلکه آیات واخبار مخصوص کرده‌اند آنرا بوجوه قطعیه ازکتاب و وسنت چهارم مراد فرع کردنست بقواعدکلیه وعمل بنص عام واستخراج احکام جزئیه از آن‌وارد شده است چنانچه وارد شده‌است در حدیث شك‌که هرگاه شك‌کردی پس بنارا بر اکثر بگذار

پس هر گاه سلام دادی پس تمام بکن آنچه را گمان داری کم کردهٔ پس باو گفتند این اصلست گفت بلی ومثل اینحدیث پس میباشد غرض نص برحجیة عمومات وشمول آنها جمیع افراد را (مسئله) درفواید طوسیه گفته‌است که بعض فضلا سؤال نمودند ازشبهه که واجبست اجتناب از آن چگونه مخصوص کرده‌اید آنرا بهشبههٔ که درنفس حکم شرعیست نه طریق حکم و تعریف ایندو شبهه‌چیست ودلیل برتقسیم کدامست وبنابراین آشامیدن تنباکو داخل قسم ثانی خواهد بود (جواب) تعریف‌شبهه درنفس حکم شرعی آنست که چیزی حکم شرعی‌او یعنی مباح بودن و حرام بودن آن مشتبه باشد مثل آنکه کسی شك داشته باشد بآنکه اکل میته حلالست یاحرام‌وشبهه در طریق حکم شرعی آنست که موضوع حکم شرعی مشتبه بوده باشد ومعمول آن معلوم مثل اشتباه از گوشتی که در بازار خریده میشود که آیا تذکیه شده یا میته‌است باوجود علم بآن که میته حرام ومزکی حلالست واین تقسیم مستفاد میشود از احادیث وازدلیل عقل و باقی میماند قسم دیگر که‌مترددلست مابین ایندو قسم وآن افرادی چندند که بظاهر فرد بعض این انواع نیستند و اشتباه آنها بسبب چیزی از امور دینویه نیست مثل مخلوط شدن گوشت حلال بحرام بلکه اشتباه آنها بسبب امر ذاتیست یعنی اشتباه صفت آن افراد بنفس آنها مثل افراد غنا که حرام بودن نوع آن ثابت است و بعض افراد آنها مشتبه است‌ویاآنکه عقلا اختلاف کرده‌اند درآنها وازآنجمله است آشامیدن تنباکو واین نوع ازشبهه ظاهر میشود از احادیث داخل بودن آن در شبهاتیکه امروارد‌شده است باجتناب آنها واین تفاصیل مستفاد میشوندازمجموع اخبار وذکر میکنیم ازجمله چیزهائیکه دلالت میکند براین چند وجه ازآنجمله قول ایشان (ع) هر چیزی که درآن حلال وحرام باشد پس‌آن ازبرای تو حلالست تاآنکه‌بشناسی تو حرام را بعینه پس بگذاری آنرا پس اینحدیث واشباه آن صادق‌اند برشبهه که در طریق حکم شرعیست پس بدرستیکه گوشتی که درآن حلال باشد وآن گوشتی است که تذکیه شده است و حرام باشد و آن میته است بتحقیق که مشتبه شده افرادآن دربازار ومثل نانی که ملك بایع است یا بایع آنرا دزدیده است وهمچنین سایرچیزها داخلند درتحت اینقاعده شریفه منصوصه پس‌هر گاه‌شك‌میکنیم در حرام بودن میته مثلا صادق نمیآید که‌درآن حرام‌وحلال هست‌وازآنجمله است‌قول‌ایشان (ع) حلال بین‌وحرام بین وشبهات مابین اینها واین حدیث منطبق میشود برچیزیکه مشتبه بشود درآن نفس حکم شرعی والاحلال بین‌وحرام بین‌بهم نمیرسد ازبرای مخلوط بودن واشتباه ازهردونوع‌را زمان آدم تاحال بحیثیتی که‌یافت نمیشودحلال محض ونه‌حرام محض ونمیداند یکی ازایشانراز دیگری مگر علام‌الغیوب وازآنجمله آنکه امر بلیغ وارد شده است باجتناب آنچه احتمال دارد

تحریم واباحت را بسبب تعارض ادله وعدم نص واین واضح الدلاله است براشتباه نفس حکم شرعی واز آنجمله نهی وارد شده است از اجتناب بسیاری از افراد شبهات در طریق حکم شرعی مثل قول ایشان «ع» در گوشت وپنیر ومثل اینها بخر ازبازارهای مسلمانان ومپرس از آن و مثل این واز آنجمله آنکه وارد شده است در وجوب اجتناب ازشبهات عام ومطلق است و شامل است اشتباه را درحکم نفس شرعی وافرادیکه ظاهر الفردیه نیستندوغیر اینها بیرون میرود شبهه درطریق حکم شرعی باحادیثی که گفتیم پس باقی میماند باقی که مخصص صریح ندارد واز آنجمله اینکه این وجه است ازبرای جمع مابین اخبار واز آنجمله آنکه نفس حکم شرعی واجبست که پیغمبر(ص) وامام علیه السلام از آن سؤال بکنند وهمچنین افرادی که ظاهر الفردیه نیستند وبتحقیق که ائمه(ع) را از آن سؤال نموده اند پس جواب فرموده اند وطریق حکم شرعی واجب نیست پرسیدن ائمة از آن و سؤال نمیکردند واین ظاهر است بلکه علم ایشان بجمیع افراد آن معلوم نیست بلکه امریست معلوم العدم بسبب بودن آن ازعلم غیب که نمیداند آنرا مگر خدا و هرچند که بودند میدانستند از آن آنچه را محتاج بآن بودند وهر گاه میخواستند که بدانند چیزی را میدانستند آنرا و از آنجمله آنکه اجتناب شبهه درنفس حکم شرعی امریست ممکن ومقدور زیراکه انواع آن قلیل اند بسبب بسیاری انواعی که نص وارد شده است باباحت آنها و انواعیکه وارد شده است نص بحرمت آنها وجمیع انواعیکه عام البلوی اندمنصوصه اند و هرچیزی که در زمان ائمه اطهار (ع) متداول بود ونهی از آن نشده باشد پس تقریر ائمه «ع» کافیست واما شبهه درطریق حکم شرعی پس اجتناب آن ممکن نیست بسبب آنکه اشاره بآن گردیدوبسبب عدم وجود حلال بین و تکلیف مالایطاق وآن باطلست ووجوب اجتناب زیاده ازقدر ضرورت حرج عظیم است وعذر آوردن بآنکه ممکن است حمل باستحباب مستند نیست زیراکه تکلیف مالایطاق بوجوب واستحباب هردو باطل است واز آنجمله آنکه ثابت شده است وجوب اجتناب حرام و این اجتناب تمام نمیشود مگر باجتناب آنچه احتمال تحریم داشته باشد ازچیزی که حکم شرعی آن مشتبه باشد وازافرادی که ظاهر الفردیه نباشد وآنچه تمام نمیشودواجب مگر بآن مقدور بوده باشد پس آن واجب است نزد ایشان واما منحصر بودن مطعومات ومشروبات پس دراینجا فایده ندارد ازبرای عدم صدق وصف حلال وحرام برآشامیدن تنباکو وتعبیر از آن بآشامیدن مجازاست همچنانکه در قول خدایتعالی است واشربوا فی قلوبهم العجل یعنی وآشامیده اند دردلهای خود محبت گوساله را یعنی مخلوط کرده اند دلهای خودرا بمحبت آن ومنحصر بودن مشروبات مشروبات حقیقیه اند پس بدرستیکه داخل ساختن دود بدهن و بیرون آوردن آن ازدهن آشامیدن حقیقی نیست قطعاً واگر مسلم بداریم

که شرب حقیقی است پس آن مخصوص است بغیرخبائث پس افرادی که مشتبه‌اند از خبائث داخلند درشبهات وحصر مذکور معارض است بحصر مباح ازاطعمه واشربه در طیبات و نیست نزد ما نص صریح درحصر نوعی از انواع غیرازاینده نــوع همچنانکه معلوم میشود بتتبع مسئله در بعض احادیث نهی واردشده ازتکلم درمسائل علم کلام ودر بعض احادیث امر بر آن واردشده ووجه جامع مابین آنها چنانچه ازاخبار معلوم میشود آنست که مأمور به خوض است درعلم کلام بآنچه ازاخبار ائمه «ع» معلوم میشود ومنهی عنه آنچیزیست که ازقواعد ارباب کلام مأخوذ است زیرا که آن قواعد تمام نیستند همچنانکه درمحل دیگر آنرا تحقیق کرده‌ایم **فایده** شهید ثانی فرموده است که فایده صلوات برمحمد وآل محمد عاید میشود وبرمیگردد بسوی صلوات فرستنده زیرا که خدای تعالی داده است بپیغمبر خــود صلی‌الله‌علیه‌وآله از منزلة و تقرب بسوی خــود آن مرتبه را کــه صلوات هیچ صلوات فرستنده تأثیری در آن ندارد همچنانکه احادیث بآن ناطق‌اند وعلما تصریح کرده‌اند **مولف کتاب گوید** کلام شهید ظاهر نیست و آنرا مسلم نداریم از برای چند وجه **اول** آنچه اشاره بآن کرده است تمام نیست هم ازجهت اعتبار وهم ازحیثیت اخبار بلکه اخبار بخلاف آن دلالت دارند **دوم آنکه** آنچه گفته است غیراو ازاصحاب آنرا نگفته‌اند بلی بعض اهل‌حدیث گفته‌اند که این‌قول ازاهل سنة است **سوم آنکه** بعض اعلام گفته اند که لازم میآید آنکه هرگاه آنحضرت صدسال دیگر زنده بود وعبادت میکرد هرآینه عبادت او در این مدت خالی از ثواب میبود واین باطلست وموافق این قول ندیده‌ایم بلی‌واردشده است درزیارت جامعه (وجعل صلواتنا علیکم و ما خصنا به من ولایتکم طیباً لخلقنا وطهارة لانفسنا وتزکیة لاعمالنا) یعنی وقرارداد خدای تعالی صلوات ما را برشما وآنچیزی‌راکه مخصوص گردانیده است مــارا بآن از ولایت شما تمام کردن خلقت ما وپاکی ازبرای نفوس ما وپاك کردن اعمال ما از ذمایم و این فقره همچنان که می‌بینی دلالت برانحصارفایده برای‌ما ندارد **چهارم آنکه** پیغمبر (ص) واهلبیت اوصلوات‌الله علیهم هدایت کرده اند ما را باعمال صالحه و دین مبین پس اعمال ما متفرع‌اند بــر هــدایت ایشان ما را پس صلوات ما برایشان فی‌الحقیقة عملیست از اعمال ایشان و شکی نیست کــه مــرد مؤمن ثواب میبرد باعمال خود **فصل** در سال هزار وهشتاد ترکان استراباد را غــارت نموده اکثر اهل آن‌را اسیر کردند وچون از زیارت مشهد رضوی سال هزار وصد و هفت مراجعت نمودم وبحسب اتفاق وارد استراباد شدم یکی از افاضل صلحای سادات آنــجا برای من نقل کرد که از جمله کسانیکه باسیری بردند دختری بود که مادر او اولاد بغیر او نداشت و پیوسته بمفاوقت آن‌دختر گریه وزاری‌مینمود پس باخود گفت که حضرت علی بن‌موسی‌الرضا علیه‌السلام ضامن

شده است بهشت را برای کسانیکه بزیارت او میروند پس چگونه ضامن نمیشود بر گردانیدن دختر مرا بمن پس بزیارت مشهد مقدس برفت ودر آنجا مجاور گردید واما دختر پس چون اورااسیر کردند وبخرید وفروش دست بدست افتاد تا آنکه او را ببلاد بخارا بردند مردی مؤمن از اهل آنجا شبی بخواب دید که گویا در دریاغرق شده ودرمیان آب غُوطه میخورد ناگاه دختری دست اورا گرفته وازآن بحر بیرون آورد پس ازآنخواب هولناك بیدار شد ومتفکر بود که تعبیر خواب چه خواهد بود چون صبح شد ازخانه بیرون آمد وبکاروانسرا برای خریدن بعض امتعه رفت یکی ازتجار باو گفت مراکنیزی نیکواست اگر رغبت بخریدن آن داری پس آن مرد را برد وکنیز راباو نمود چون آنمرد کنیزرا ملاحظه نمود دیدهمان دختراست که درخواب دیده است پس او را خرید وبخانه آوردوازاصل ونسب‌اوپرسید دختر گفت‌من ازاهل استر آبادم که‌مرااسیر کرده‌اند آنمرد بحال اوترحم‌نمود وباو گفت مرا چهارپسر هست هر کدام را می‌خواهی‌اختیار کن تا توراباوتزویج کنم‌دختر گفت هر کدام‌ازایشان شرط‌میکندمرابزیارت امام‌علی‌بن‌موسی‌الرضا علیه السلام ببرد او را اختیار میکنم پس‌یکی ازاولاد این شرط راقبول نمودواورا تزویج کردو او را بزیارت برد اتفاقاً دربین راه بیماری بهم رسید وهمچنین مریض داخل‌مشهدگردیدوچون‌شوهر او ازعهده بیمار پرستی ومتوجـه شدن او بر نمیآمد بر روضه منوره داخل شد و دعا کرده و از حقتعالی درخواست نمود که کسی پیدا شود که متوجه او بشود پس ازروضه بیرون‌آمد و داخل مسجدشد پیرزنی درمیان مسجددیدپس باو گفت ای مادر مردی غریبم وزنی بیمار دارم التماس دارم که دوسه روزی متکفل احوال او بشوی وبمعالجه او بپردازی کـه هـم حقتعالی خوشنود میشود و هم خالی از اجرت نیست پس پیره زن را باخود بمنزل خود بردچون چادر ازروی بیماربرداشت دفعة پیره زن فریاد زدو گفت اینست دخترمن بخداقسم وازپای در افتاد پس دختر چشم وا کرد ومادرخود را بشناخت وببرکت‌امام علیه السلام اجتماع مابین‌ایشان بهم رسید ظریفه حکایت‌کردبرای‌من یکی ازثقات آنکه عالم جلیل میر ابوالقاسم فندرسکی در اوقاتیکه نزد سلطان هند بود و با پادشاه بسفر میرفت جمعی ازعلمای اهل سنه نیز با سلطان بودند اتفاقاً روزی میر ابوالقاسم در صحرا بول‌کرد وآبی حاضر نبود بول را بخاك خشك نمود وبرخاست یکی از علمای اهل سنة که از همه فاضل تر بود بامیر گفت این خشك‌کردن بول بخاك موافق است بمذهب ما نه مذهب شما امیر گفت بمذهب شما بول‌کردم وآنجناب بسیارحاضرجواب بود روزی پادشاه هند باو گفت چرا شمالعن معاویه جایز میدانید وحال‌آنکه معاویه خال المؤمنین وازجمله کتاب وحی‌بودامیر فرمود هرگاه اتفاق بشود که دولشگر باهم‌جنك‌کنند سردار یکی امیرالمؤمنین وسردار دیگری

معاویه بوده باشد پادشاه کدامیك ازایشانرا رفاقت خواهد کرد پادشاه گفت درلشکر امیرالمؤمنین داخل خواهم شد وباهرکس قتال میکنند قتال خواهم کرد امیر گفت هرگاه معاویه بیاید وخواسته باشد که علی علیه السلام را بشمشیر بزند پس علی علیه السلام بتوامر بکند که معاویه را بکش آیا اورا خواهی کشت یانه پادشاه گفت بلی واجبست برمن که گردن اورا بزنم امیرفرمود هرگاه قتل او واجب بوده باشد چگونه لعن او جایز نباشد پس پادشاه بخندید ومعاویه رالعن کرده وبریزید هم لعن کرد شخصیرا پرسیدند که چرا بسیار تزویج میکنی وحال آنکه زن اول که بااو بسیار معاشرت میشود مثل رفیقی خواهدشد که مفارقت اومشکل است آنمرد گفت بلی اما نفس شهوت شبیه است بسك وسك طمع نمیکند مگر در گرفتن غریب وطمع برفیق ودوست نمیکند وازاینجهة گفته اند که سقنقور زن غریبه است «السقنقور ساق بیگانه ـ قرص کافور مردم خانه» **حکایت کرده اند** در باب تاثیر چشم که جمعی بکوهسار بشکار میرفتند و بتفنك وتیر حیوانات کوهی صید مینمودند روزی یکی ازاکراد بایشان گفت هرگاه مرا برفاقت قبول دارید باشما بیایم پس بایشان برفت در بین راه باو گفتند آلت صید تو کجاست گفت آلتی باخوددارم که شکار آن خطا نمیکند چون بکوه رسیدند گوسفندی بالای کوه بود پس بایشان گفت ببینید چگونه آنرا شکارمیکنم پس بنشست وبآنگوسفند نگاه میکرد و بشاخ وبزرگی جثه و فربهی او تعجب می کرد ناگاه گوسفند ازکوه برجست وازبلندی بپائین افتاد دست وپای او بشکست آنمرد برخاست واورا گرفته ذبح نمود ایشان ازاین کیفیت تعجب نموده اورا ازمیان خود بیرون کردند. و ما بسیاری از اینمقوله دیده ایم حتی آنکه یکی ازبزرگان بـرای من قسم میخورد که اولاد برادر مرا نکشت مگرچشم زیرا که ایشانرا بسیار دوست داشتم ونگاه بسیار بایشان میکردم **ظریفه** شخصی زنی جمیله را دید که طفلی شیرخواره بدوش داشت پس طفل راازاو گرفته بوسید زن باو گفت چرا اینقدر اورا میبوسی مرد گفت ازجهة اکرام موضعی که این طفل ازآنموضع بیرون آمده است زن باو گفت این طفل بعیدالعهداست بآنموضع لیکن برو وذکر پدر اورا ببوس زیرا که دیشب بآنموضع داخل شده است **دراحادیث وارد شده است** که درهر اناری دانه ازدانهای بهشت هست وهرگاه کافر نار بخورد حقتعالی ملکی میفرستد که آندانه را برباید **ازحضرت صادق** علیه السلام مرویست که دوست میداشت بامردم چیز بخورد مگر خوردن انار که تنها میل میفرمود ازجهت رغبت در آن دانه وآنحضرت نار می گرفت وببـام خانه بالا میرفت و تنها آن را میل میفرمود تا آنکه اطفال او را نبینند **واز عجایب اتفاق** آنکه یکی از کفار ناری گرفته در میان جمعی از مسلمانـان آورد وگفت من تنها آن را میخورم حتی دانه بهشت را و شما گمان دارید و میگوئید طعام بهشت بر کفار حرام است پس شروع بخوردن نار نمود و تمام آنـرا خورد و بمسلمانان گفت

کجاست آندانه که شما برمن حرام میدانید اتفاقاً یکدانه ازآن درمیان ریش اوچسبیده بوددر وقت حرف زدن برزمین افتاد خروسی که بآن نزدیکی بود برجست وآنرا ربوده بخوردوآنکافر شرمنده شد **یکی از ثقات نقل کرد** که سلطان هند دراین عصر اورنك زیب شاه‌عزم کرد بفتح‌بلاد قندهار وخراسان متوجه بشود روزی بدیوان خواجه حافظ تفال نمود این شعر بیرون آمد (تو سیاه کم بها بین که‌چه دردماغ دارد) پس بسیارخجل شد وحکم کرد دیوان خواجه حافظ در بلاد هند نباشد **وایضا** نقل کرده‌اند که‌چون شاه عباس ماضی‌اراده فتح بغداد نمودبکلام‌الله استخاره کرداین آیه‌آمد **غلبت الروم فی ادنی الارض** وبعدازآن بدیوان خواجه تفال‌نمود این شعر آمد (بیاکه نوبت بغداد وفصل تبریزاست) پس متوجه آن صوب شد وآنرا تسخیرنمود **گویند** که یکی ازعلما برای شخصی استخاره نمود این آیه‌آمد **یاابراهیم‌اعرض‌عن‌هذا** پس باو گفت‌مگر ابراهیم نام داری آنشخص گفت بلی **درامثال عرب وعجم** برای کسیکه در امری گرفتار بشود میگویندخرس بتله‌افتادواصل‌مثل اینست که **فلان بتله خرس افتاد** واصل‌مثل آنستکه‌خرس به‌محبت جماع حریص وراغب است پس هرگاه خرس نربمیرد وخرس ماده‌کسیرا میجوید که بااومجامعت بکند پس بانواع مکر وحیله مردی یا حیوانی نر پیدا میکند و بصحرائی دور میبرد و بجائیکه آب روان واشجارباشد نگاه میدارد وبزبان‌کف هردو پای او را بسیار میلیسد که پوست کف نازك شودکه قادر بحرکت وراه رفتن نباشد پس میرود میوه بسیار و اطعمه که‌باعث قوت بدن و قدرت برجماع بوده باشند برای اومیاورد پس‌هرروزی چند بار باو مجامعت میکند پس هرگاه خواسته باشدکه دیگریرا بیاورد یا اورا مرخص‌کند ترك لیسیدن پای او مینماید و به ادویه که خود میداند اورا معالجه میکند تاپوست پای اوقوت بهم رساند ودرراه رفتن قادر بشود ومیرود براه خود **میگوییم** این احوال ازخرس بعید نیست‌زیراکه ازمنسوخاتست وسبب مسخ اواین‌بود که مردی‌بود دیوث که مردان رابرای زن خودمیاورد**حکایت کرده‌اند** که در یمن‌میمونی‌بودکه بکسب زرگری اشتغال داشت پس‌هرگاه میخواست‌که‌کوره را دم کند اشاره بمردی میکرد و بتحقیق‌که نقل‌کردیم سابقاً ازقدمای حکما آنکه حیوانات را نفس ناطقه است و اینکـلام را تقویت کرده ایم و آیات واخبار باینددلالت دارند تاریخ فوت شهادت شهید ثانی‌که شیخ بهائی فرموده‌است‌تاریخ‌وفات ذالك الاواه الجنة مستقرة والله و تاریخ وفات بهاءالملةوالدین کـه شیخ جلیل شیخ صالح بحرینی گفته است (شمس العراقین خفی‌ضوئه ونیرالشام و بدرالحجاز اردت تاریخا فلم اهتدی له فلهمت قل الشیخ فاز ) و تاریخ ولادت صاحب الامر عليه‌السلام لفظ نور و غیبت سفرای آنجناب شصت سال بود و حجاب و در بانان بسیار داشت‌که از آنحضرت حکم و توقیع

برای ایشان بیرون میآمد و بعض ایشان اورا میدیدند پس بغیبت کبری غایب گردید و بعداز او تاحال شیعه درحیرت ومذلت ماندند منت گذارد خدا برما بتعجیل ظهور او وقرار بدهد ما را از کسانی کـه بخدمت او جهاد میکنند از حضرت صادق ع مرویست که درهم را درهم نامیده اند زیراکه اودراوهم است ودینارا دینار گویند بسبب آنکه اودین نار است شاعر گوید(النار آخر دینار نطقت بهولهم آخر هذالدرهم الجاری و المرء مازال مشعوفاً بحبهما معذب بین ذاك الهم والنار) یعنی لفظ نار آخر دینار است که دینارمیگوئی وهم آخر این درهم است که میگردد ومردهمیشه خوشحالست بمحبت هردو اینهاکه معذب استمابین این هم ونار ( فصل ) شخصی ازاهل اصفهان روزی بازن خود خشونت نموده چوبی باو زد اتفاقاً زن بضرب چوب بمرد پس مرد از خویشان زن ترسیده بفکر تدبیر افتاد وبایکی از دوستان مشورت نمود دوست باو گفت جـوانـی نیکو رویرابخانه خود ببر وبکش درپهلوی زن بینداز واقارب زن را بگوکه اینجوانرابازن خوددیدم پس هردو را بقتل رسانیدم آنشخص اینحیله را پسندید پس بیامد وجوانی صاحب جمال راپیدا کرد و ببهانه میهمانی بخانه برد و بقتل رسانید و بجانب زن بینداخت و همانساعت اقارب زنرا آورده هردومیت را بایشان نشان دادگفت دیر گاهی استکه اینمرد را تعلقی بااین زن حاصل شده مترصدفرصت بودمامروز ایشانراباهم دیدم وهردو راکشتهام اقوام زن او را باینعمل ستایش نمودند اتفاقاً همان شخصیکـه بـاو مشورت شده اینمرد را باینعمل واداشته بود پسری جـوان نیکوروداشت چونروزبشب رسید وپسر بخانهنیامد پدربتفحص اوبیرون رفت وهرچند میکردید او را نمییافت نزد آنمرد آمد وگفت آنچه مشورت با تو گفتم بعمل آوردی آنمرد گفت بلی آنشخص گفت مقتول را بمن نشان بده پس آنشخص را بخانه آورد وکشته را باو نمودآنشخص دیدکه پسراوست که بقتل رسیده پس شروع بفریادکرد و خاك برسر خـود میریخت وبیرون میرفت پسسر کلام امام ؏ ظاهرشد که فرمودهاست «من حفر بئراالاخیه اوقعه اللّهفیه» یعنی هرکس که برای برادرخود چاهی حفر کندحقتعالی خوداورا بآنچاه میاندازد فصل فضل‌بن‌یحیی برمکیرا گفتند چه نیکواست همت وکرمتواگرتندی وتکبر نمی بودفضل گفت من‌همت وتکبررا‌ازعماره بن حمزه آموختهام دروقتیکه پدر من عامل فارس بودسه هزار هزاردرهم از خراج دیوان آنجا ازمال خلیفه باقی بودکه ازپدرم میخواستند و بهیچوجه کارسازی نمیشد و مابین پدرم و عماره عداوت بسیار بود چونکار بما تنك بود ومن طفل‌بودم پدرم بمن گفت نزد عماره برو وبگو این مبلغ را بمن قرض‌بدهد پس بخانه عماره رفتـم واو را دیـدم که بصدر ایـوان رو بـدیوار نشسته بود وهمیشه ازراه تکبر وتندی باینوضع می نشست پس درپائین ایوان ایستاده سلام کرد جواب

سلام نگفت پس مطلب خودرا اظهار نمودم عمارهٔ بکمال تندی وتکبر گفت تابه بینیم پس بکمال خجالت وپشیمانی ومحرومی بیرون آمدم و یقین بنا امیدی خود داشتم وعزم کردم که نزد پدر برنگردم زیراکه‌مرا بمذلت وخواری تکلیف‌نمود پس بعداز ساعتی که بخانه آمدم استر بسیاری بارکرده دیدم که بردر خانهٔ ما ایستاده اند پرسیدم این استرها چیستند گفتند عماره سه هزار درهم برای شمافرستاده پس پدر خود را خبردار کرده مال را گرفتیم و بخلیفه دادیم بعداز مدتیکه ولایت فارس باز بپدرم مفوض شد مال را بمن داد گفت بعماره بده پس نزد عماره آمدم و اورا بهمان جا دیدم سلام‌کردم جواب نداد پس باو گفتم مالیکه ازشما بقرض گرفته بودیم حاضراست بهرکس بفرمائی تنخواه کنیم گفت وای برتو مگر من صراف پدر تو بودم از نزد ما بیرون برو وخدا برتو مبارك نکند اینمال را بتوبخشیدم پس بیرون آمدم وپدر خودراخبردادم هزارهزار درهم بمن‌داد ودوهزارهزار درم راگرفت پس کرم وتکبر را ازاو یادگرفتم و این در ایام مهدی بود و مهدی‌را درخصوص استیفای مال خود سعی‌تمام‌بود ومیگفت که‌اگر مال‌مرا همین امروز بدهد خوب والا سر آنها را بریده نزد من بیاورید ومهدی را نسبت بفضل در آن اوقات کدورت بسیار بود وعماره مذکور ازاولاد عکرمه غلام ابن‌عباس بود وکاتب منصوربود یك چشم اوکور ودرنهایت فصاحت وبلاغت وصاحب کبر وخودپسندی بود و منصور و پسر او مهدی نهایت احترام را نسبت باو بجا میآوردند و کسب اخلاق وفضیلت از او مینمودند وکار های بزرك ازاو بظهور میرسید **فایده** عقل در کلام علما برمعانی بسیار اطلاق میشود وبعضی منحصر کرده‌اندآن معانی را بر ده معنی واما حدیث پس برسه‌معنی اطلاق میشود اول حالتی‌که مناط تکلیف است و جدا میکند بآن‌حالت انسان خیررا ازشر ومقابل آنست جنون دوم حالتی که بآنحالت ترجیح میدهد آدم خیر را ازشر و اینمعنی آنست‌که میگویند عمل بمقتضای عقل و مقابل آنست فسق وگمراهی وشایدکه مقابله‌بکند‌باسفاهت‌سوم‌علم که مأخوذ است از تعقل و مقابل آنست جهل و آنچه از احادیث در مدح عقل وارد شده مخصوص است بمعنای دوم و سوم بعض اهل‌حدیث گفته‌اندکه آنچه ازاحادیث بسیار واز ادله عقلیه مفهوم میشود آنست‌که اعتمادبرعقل معین‌است درچیزیکه حجة نقل‌موقوف بآنست‌خاصه اعنی معرفت اجمالیه بوجود خالق وحکمت اووآنکه ناچاراست ازوجودکسیکه مردم درامردین باو رجوع بکند وآنکه سزاوار است‌که بوده باشد آنکس را آنچیزیکه دلیل صدق او بوده باشد ازنص یا اعجازونصوص‌دلالت میکنندبرآنکه‌این مقدار وموهبی‌است‌ازجانب‌خدانه کسبی‌است وآنکه بعداز دانستن اینمراتب واجب است اخذ اعتقادات واعمال و احکام شرعیه از اصول وفروع ازمعصوم نه غیر معصوم و عمومات و اطلاقات

احادیث محمول است بر این تفصیل از برای جمع ما بین اخبار متواتره از هر دو جانب میگوییم بتحقیق که محقق کردیم درمواضع بسیار آنکه سزاوار نیست اعتماد برعقل بدون نقل مگر در موارد نادره و آنکه سزاوار است از برای عقل نظر کردن در نقل و فکر در آن بعض محققین از اهل حدیث گفته‌اند درقدح باجماع بدانکه اکثر فقها وعلما تصنیف کتب نکرده‌اند و اکثر آنها که تصنیف کرده‌اند مصنفات ایشان مندرس شده وازدست رفته انـد وبعضی از ایشان نقل نشده است از او درکتب موجوده مگر اقوال قلیله وبسا باشد که یك قول یادو قول زیاده ازاو نقل نشده باشد ودر این هنگام پس دعوی اجماع از متقدمین و متأخرین براحکام و مسائل بعیداست بسیار بلکه ایندعوی محض تخمین است **فایده** حضرت ﷺ فرموده دو رکعت نماز باعمامه بهتر است ازچهار رکعت بدون عمامه وفرموده است که عمامها تاجهای عرب اندهر گاه عمامهارا بگذارند خدایتعالی عزت ایشان را میگذارد **واما** کیفیت پیچیدن عمامه پس ازحضرت پیغمبر(ص)مرویست که بدست مبارك خود علی بن ابیطالب ﷺ را معمم نمود پس یك طرف عمامه‌را ازپیش روی آنحضرت بیاویخت وازپشت سر آنحضرت بقدرچهار انگشت کوتاه نمود وفرمود همچنین‌اند تاجهای ملائکه اخباری که باین معنی وارد شده‌اند بسیارند و این کیفیت متعارف است در این اعصار در حجاز خصوصاً درمدینه وجمعی ازمشایخ معاصرین مارفته‌اندبسوی آنکه تحت حنکی که دراخبار استحباب آن وارد شده آن کیفیت است و آن بعید نیست وبتحقیق که وارد شده است استحباب تحت الحنك نـزد عمامه بستن ودر وقت بیرون رفتن بسفر واز پی حاجت رفتن **فایده** گفته‌است درکشاف در تفسیر قول خدایتعالی (یا ایها الذین آمنوا من یرتد منکم عن دینه فسوف یاتی الله بقوم یحبهم ویحبونه اذلة علی المؤمنین اعزة علی الکافرین ) ازحضرت امام حسن ﷺ مرویست که گمان کردند جماعتی بعهد رسول الله «ص» که دوست میدارند خدارا پس حقتعالی خواست که قرار بدهد از برای قول ایشان تصدیقی از علی پس کسیکه ادعای محبت او بکند وسنة رسول اورامخالفت نماید پس دروغگوست و کتاب الله تکذیب اومینماید وهرگاه ببینی کسیراکه ذکر میکنند محبت خدارا وهردودست بهم میزنند و طرب میکنند ونعره میکشد دروقت ذکر وآواز میکنند پس شك مکن که او نمیداند که خدا کیست ونمیشناسد که محبت الله چیست واین دست بهم زدن وطرب نمودن و نعره کشیدن و آواز کردن از چه راهست مگرآنکه تصور کرده است درنفس خبیثه خود صورتی ملیح و شکلی معشق پس از راه جهل آنرا خدا نام نهاده وبسبب تصور آن شکل دست برهم میزنند وطرب میکنند وآواز می نماید وبسا باشد که زیر جامه او از آب منی پر بشود و احمقان عـامه باطـراف او جمعیت نموده هردو چشم اشك آلود است بسبب رقت ایشان بحال او **میگوییم** اینجماعت صوفیه‌اند وبتحقیق

که قدری ازاحوال ایشانرا پیش ازاین ذکر کردیم واینکه ایشان بدترین مردم‌اند **فایده** صاحب مجمع‌البحرین گفته‌است درذیل حدیث حب‌الرسول من‌الایمان ومراد تابعیت رسول است پس‌وارد نشود که محبت امریست طبیعی واختیار را در آن دخلی نیست و ممکن است که اراده بشود بمحبت محبت عقلی نه‌طبیعی که مقتضی نفس است مثل مریض که دوا رامکروه میدارد و میلی میکند بآن بسبب آنچه درآنست ازنفع پس‌همچنین است پیغمبر «ص» بسبب آنچه درمحبت‌اوست از صلاح دین ودنیا واعلای درجات ایمان وتمامی آن آنست که طبع تابع عقل بوده باشد در محبت آنجناب ودرحدیث مشهور مابین شیعه وسنی مرویست که‌محبت علی حسنه‌ایست که‌ضرر نمیرساند با وجود آن هیچ گناه و بغض او گناهست که‌نفع نمیدهد باوجود آن هیچ حسنه و ظاهر اینست که مراد بمحبت محبت کاملست که‌سایر اعمال مضاف‌اند بآن زیرا که‌ایمان کامل آنست حقیقت واما غیرآن محبت پس مجازاست وهرگاه حب آنحضرت ﷺ ایمان وبغض اوکفر باشد پس ضرر نمیرساند بایمان کامل هیچ گناه بلکه گناهان آمرزیده میشوند بجهة‌اکرام‌علی ؑ ونافع نیست باعدم آن زیراکه حسنه باعدم ایمان ثمری ندارد **مؤلف کتاب گوید** کلام دراین مقاله‌از چندین وجه است اول‌آنکه قبول نداریم که‌مراد ازمحبت تابعیت‌است بلکه‌در کتاب‌مقامات‌النجات تحقیق کرده‌ایم که محبت خدا ورسول واهلبیت‌طاهرین (ع) حقیقت است واینکه اوصفتی‌است‌در قلب و خواهش میلیست که موجب تابعیت و اطاعت است و مثال او در عالم شهود آنکه پیروی اوامر محبوب ونواهی او وداخل شدن درطاعت وفرمانبری اوصادراست ازمحبت باطنی که‌درقلب است پس همچنانکه طاعت خدا از ایمانست پس همچنین محبت او و میل بسوی او بلکه محبت اعظم است ازطاعت زیراکه محبت سبب تحصیل طاعت است و ممکن که اطاعت بکنند رسول را بدون محبت باالو بلکه ازراه خوف موعود دوم‌آنکه قبول نداریم‌آنکه صفاتیکه‌مقتضای‌طبیعت‌اند ودر تحت اختیارنیستند ثوابی بآنها مترتب نمیشود وبیان آن‌اینست که محبت‌علی‌بن ابیطاالب ؑ جبلی قلوب وغریزی طبایع است وباوجود این بعنوان جزم و قطع ثواب برآن مترتب است یا ازجهة ثواب بردن مؤمن رغما علی انفه ویا از حیثیت آنکه محبت علی‌از پدران ومادران میراث مانده وازسعی ابوین تحصیل شده‌است چنانچه شاعر گفته « لاعذب‌الله امی انها شربت حب‌الوصی وغذتنی‌من‌اللبن وکان‌لی والدیهوی‌اباحسن فصرت من ذی‌وذا اهوی اباحسن» یعنی‌خداعذاب‌نکند مادر مرا بدرستی که‌آشامیده است محبت وصی را وخورانید مرا ازآن شیر و بود مرا پدری که دوست میداشت اباالحسن ع راپس گردیدم از جهة پدرومادرکه دوست میدارم ابوالحسن راو درحدیث است که اولاد ثواب میبرند باعمال پدران وهمچنین پدران‌ثواب میبرند باعمال اولاد و

یا آنکه این ثواب ازباب تفضل است نه استحقاق سوم آنکه قول او مراد محبت کاملست که سایر اعمال مضاف‌اند بآن مسلم نیست پس بدرستی که فساق مؤمنین داخل بهشت میشوند بسبب محبت آنحضرت همچنانکه روایات باین ناطق‌اند و شهادت میدهد بآن حدیث قدسی که حق تعالی میفرماید داخل بهشت نمیشود کسی که دشمن داشته باشد علی را وهرچند که مرا اطاعت بکندو داخل آتش نمیشود کسیکه محبت علی راداشته باشدهرچند که معصیت کند مرا پس بدرستیکه قول اوهرچند معصیت کند مرا اشاره است بآنکه مجرددوستی آنحضرت علیه السلام باعث دخول بهشت است وهرچندکه بەبسیاری ازاعمال بدنیه اخلال بکند ازجهة تسامح و فسق نه از راه استحلال وبتحقیق که خبر داد مراکسیکه اعتماد باو داشتم آنکه بعدازفوت عالم جلیل مولی احمداردبیلی یکی از مجتهدین اورا بخواب دید بهیئتی بسیارخوب که گویا اززیارت قبر امیرالمؤمنین علیه السلام بیرون میآید پس آن‌مجتهد بمولا گفت کدام عمل ترا بایندرجه رسانید تاآنکه ما اورا بجابیاوریم مولا فرمود بدرستی که بازار عمل کساد است و رواجی برای آن نیست بدرستی که نجات داد ما را خدای تعالی بسبب محبت این قبر **فایده** خبر داد مرا شیخ اجل شیخ عبدعلی حویزئی مؤلف کتاب نورالثقلین که بعض محققین درتفسیر قول خدایتعالی **وماعلمتم من الجوارح مکلبین تعلمونهن مما علمکم الله** گفته‌اند که‌مراد ازقول خدایتعالی مکلبین معلم‌سگها است یعنی تعلیم میکنید سگانرادروقت شکار تاحلال‌شودشکار آنها بدون تذکیه علمی راکه خدا تعلیم شما کرده بزبان پیغمبران خود بعداز آن گفته که بد ترین مخلوقات سك است و خدا راضی نیست که مردم آنها را تعلیم بکنند بعلومی که از رای و عقول خود فرا گرفته اند و استنباط کرده‌اند پس چگونه راضی میشود ازفلاسفه وحکما بآنکه تعلیم کنندا شرف مخلوقات راکه‌انسانست بعلمیکه از رأی وعقل خود بدون توسط انبیا واوصیا شناخته اند پس بدرستی که اکثر مسائل علم فلسفه بلکه همهٔ آنها نیست در احادیث پیغمبر صلی الله علیه و آله واهلبیت او وازآنها نشانه‌ونه‌اثر **مولف کتاب** گوید این کلام منجرمیشود باجتهاد وقول برای وقیاس پس بدرستیکه نقل نشده اند درکتاب و نه سنت بلکه کتاب و سنة دلالت برنفی آنها دارند پس تامل بکن در اینکلام شاید که مطلع بشوی برمطلب **فایده** درمناجات موسی علیه السلام که‌عرض‌کردخداوندا‌چرا تفضیل دادی امت‌محمد«ص» را برسایر امتها خدافرمود برای ده خصلت نماز وزکوة وروزه وحج وجهاد وجمعه وجماعت و وقرآن و علم و عاشورا موسی گفت عاشورا چیست خدایتعالی فرمود گریه کردن و خود را بگریه داشتن برسبط محمد (ص) ومرثیه وتعزیه برمصیبت پسر مصطفی علیه السلام ای‌موسی نیست‌بنده‌از بندگان من در آنزمان که بگرید یا خود را بگریه بدارد و تعزیه بگیرد بر پسر مصطفی علیه السلام

مگر آنکه میباشد بهشت از برای او ودر بهشت میماند ونیست بندهٔ از بندگان من که انفاق بکند طعامی ازمال خود را درمحبت پسردختر پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم خود یاغیرازطعام درهمی یا دیناری مگرو حال آنکه برکت میدهد اوراهریك درهم بهفتاد درهم ومیباشد با پسر دختر پیغمبر «ص» دربهشت وآمرزیده میشوند برای اوگناهان او بعزت وجلال خودم قسم نیست مردی و نه زنی که جاری بشود اشك چشم اودرروزعاشورا وغیر عاشورا یکقطره مگر نوشته میشود برای اواجرصدشهید (باب) خدایتعالی فرمودهاست ان مع العسر یسرا ثم ان مع العسر یسراً مرویست که چون آیه نازل شد پیغمبر (ص) بیرون آمد ومیخندید ومیفرمود غالب نمی آید یك عسر بردویسر فرا گفتهاست و بیان این آنکههرگاه نکرهٔ درکلام عرب ذکر بشود میباشد ثانی غیراز او مثل قول تو اذا کسبت درهماً فانفق درهماً یعنیهرگاه کسب کردی درهمیراپس انفاق بکـن درهمی پس درهم ثانی غیر اول است وهرگاه ثانی را معرفهاعاده بکند پس ثانیهمان اولاست میگوئی «کسبت درهماًفانفقت الدرهم» یعنی کسب کـردم درهمی پس انفاق کردم همان درهم را پس درهم عین اول است و مثل اینست آنچه زجاج گفته است (فایده) درحدیث آمدهاست که محاسبهنکنیدنفوس خودرا پیش ازآنکه محاسبه بکنند باشما تفسیر کردهاند محاسبه را بآنکه نسبت بدهد مکلف طاعات خود را بامعاصی تاآنکه بداند کدام یك ازآنها بیشتر است پس اگرطاعات او بیشترند قدر زیادتی را ازنعمتهای خدا بداند وازدقایق صنع پروردگار بداند پس هرگاه آنها را موازنه بکند بر تقصیر خود مطلع خواهد شد پس اگر طاعات اومساوی باشند با معاصی او محقق شد آنکه بقلیلی از وظایف بندگی اقامه نموده وتقصیر او ظاهرترخواهد بود وسزاوار است آنکه تتبع بکندمحاسبهٔ خود را بمراقبه ومراقبه آنست که ظاهروباطن خودرانگاه بدارد تاآنکه صادرنشود ازاوچیزی که حسنات اوراکه بجاآوردهاست باطل نماید تاآنکهملاحظه کند احوالات خودراهمیشهتاآنکهاقدام بمعصیت نکند فایده غزالی درکتاب احیاء العلوم گفته کهدل مثلقبهایست که چندیندر داردکهاز هردری احوال مختلفهٔ بآن میرسد مثلنشانه که ازهرجانب تیر بآن میاندازند ومانند آینه کهنصب کرده باشند واشخاص بسیار ازنزد آن میگذرند و اشکال آنها یکی بعدازیکی در آن مینماید ومثل حوض که آبهای مختلفه درآن داخل میشود وبدانکه محل داخل شدن این آثارمتجدده بردل ساعتی بعدازساعتی یا از ظاهر است مثل حواس خمس ؛ یا از باطن است مثل خیال و شهوت وغضب واخلاق مرکبه درمزاج انسان پس هرگاه چیزیرا بحواس ادراك بکندحاصل بشود اثری در دل و همچنین هرگاه قوت شهوت یاغضب هیجان کنند آثار این احوال در دل ظاهر خواهد شد واما هرگاه انسان در ادراکات ظاهره منع بشود پس خیالات حاصله درنفس باقی

خواهند بود و منتقل میشود خیال ازچیزی بچیزی ومنتقل می‌شود دل بحسب انتقال از حالی بحالی پس قلب همیشه درتغییر وتبدل است از این اسباب و مخصوص ترین آثار حاصله در قلب خاطر ند و مراد بخاطر آنچیزیست که عارض میشود دردل آن افکار و اذکار و مراد بافکار و اذکار علوم وادراکاتند یا برسبیل تجدد یعنی علوم وافکاری که تازه حاصل میشوند و یا برسبیل تذکر یعنی حاصل شده‌اند وآنها را بخاطر می‌آورزدو آنهارا خاطرنام نهاده‌اند بسبب آنکه‌خطور میکنند دردل بعدازآنکه ازآنها غافل بوده است پس‌خاطر باعث اند بر تحریك ارادات وارادات محرکند اعضاء را بعدازآن اینخاطرکه باعث تحریك اراداتند منقسم می‌شوند بآنچه می‌خوانند بشریعنی آنچه درعاقبت ضرر دارد و بآنچه در عاقبت نفع دارد پس ایندو خاطر مختلفند که محتاجند بدو اسم پس خاطر محمود را الهام و خاطر مذموم را وسواس نامیده‌اند بعدازآن تو می‌دانی که اینخاطراحوالی‌اندکه حادث می‌شوند پس‌لابداست‌که‌آنها راسببی ومحدثی‌بوده‌باشدو تسلسل باطل است پس ناچاراست ازمنتهی شدن همه‌آنها بواجب الوجود فایده در حدیث‌است که مؤمن می‌خورد دریك شکم وکافر می‌خورد درهفت شکم وعلمای اسلام چند معنا برای این حدیث‌ذکر کرده‌اند اول آنکه اینحدیث اشاره است بآنکه مؤمن نمیخورد مگر حلال را و کافر می خورد حرام وحلال وشبهه را وازترکیب‌آن سه با همدیگر هفت صورت حاصل میشود زیرا که حرام وحلال وشبهه سه‌صورت ومرکب ازحلال وحرام و حلال وشبهه و حرام و شبهه نیز سه صورت ومرکب ازحلال وحرام وشبهه یکصورت پس اینهفت صورت اشاره کرده است باین جوهری درصحاح دوم آنکه ازباب مثل است ومعنای آن اینست‌که مؤمن بجهة قلت‌اکل‌او‌گویا نمیخورد مگر دریك شکم‌وکافر‌بجهة بسیاری اکل او گویا می‌خورد در هفت شکم سوم آنکه اینحدیث مخصوص‌کافریست‌که بسیار بخورد بعدازآنکه مسلمان شد کم می خورد چهارم اهل طب گفته‌اند‌که هرانسانی هفت معا دارد یکی معده وسه معاء نازك متصل بآن و سه معاء دیگر غلیظ ومؤمن بجهة‌کم خوردن و بسم‌الله گفتن در وقت اکل اکتفا میکند به پر کردن یکی از آنها بخلاف کافر یکی از افاضل گفته است‌که در سبب حرام کردن عمر متعه را چیزی بخاطر من رسیده وآن اینست‌که عمراز پیغمبر «ص» شنیده بود‌که میفرمود یاعلی مکروه نمیدارد ترا مگرکسیکه ازز‌نامتولد شده باشد پس‌حرام نمود متعهٔ حج را تاآنکه مردم طواف‌النسا نکنند پس زنهای ایشان برایشان حرام بشوند واولاد زنا ازایشان بهم برسد وحرام کرد متعهٔ زنها راتا آنکه مردم مرتکب‌فجور بشوند زیراکه هرکسیرا نکاح دائم ممکن نیست پس اولاد زنا بسیار می‌شوند ودشمنی علی‌بن‌ابیطالب ؑ درمیان‌شایع می گردد و غرض از حرام کردن او ایندو

متعه را بسیار شدن اولاد زنا بود که دشمن بدارند علی ؏ را دراثر است که عایشه بعدازشهادت علی ؏ غلامی خرید واورا عبدالرحمن نام نهاد وبسیار اورا دوست داشت ومکرر آوازمیکرد اورا سبب اینرا ازاو پرسیدند گفت هروقت اورا آوازمی کنم قاتل علی ؏ بیاد من میآید پس خوشحال میشوم وغیظ من باعلی ساکن میگردد **ابو حنیفه** گفته است که من تتبع کرده ام قول جعفر بن محمد صادق را درجمیع احکام ومسائل پس عمل میکنم بعکس آن وچیزی من فوت نشد مگر آنکه نمیدانم که جعفر درحال رکوع آیا هردوچشم را میبست یامیگشود تا آنکه من بخلاف آن عمل کنم **درخبر صحیح** است که پسری ازخلفای بنی عباس روزی درمجمع مردم گفت بدرستی که شما حدیثی از پیغمبر ﷺ روایت میکنید که دشمن نمیدارد علی بن ابیطالب را مگر ولدالزنا یا ولدالحیض و من زیاد ازهمه کس اورا دشمن دارم وشما میدانید که کسی را جرات آن نیست که بازنهای خلیفه فجور کند یاآنکه خلیفه را چگونه رغبت بکند که درحال حیض بازنها یا کنیزان جماع کند پس اینحدیث از موضوعاتست اتفاقاً پدر او درپس پرده بود کلام اورا شنیده بیرون آمد و گفت ای جماعت این حدیث صحیح است ومن قضیهٔ این پسر را برای شما حکایت میکنم بدرستی که برادرمن کنیزی جمیله داشت و من عاشق او بودم روزی در خلوت اورایافته بااومقاربت کردم و حایض بود پس حامله شد و چون برادرمن باینواقعه خبردار شد و یافت که حامله است او را بمن بخشید پس این پسر ازاو متولد شد پس او از حیض وازنا هردو متولد شده است حاضرین از صحت حدیث تعجب نمودند **دروغ** بعضی صوفیهٔ یکی از مشایخ ایشان درخراسان بااصحاب خود نشسته بود ناگاه شیخ هردوچشم خودرا بست وروی خودرا بگردانید اصحاب سبب آنرا پرسیدند شیخ گفت بدرستی که زنی اززنهای بغداد بکنار دجله آمد که آب ببرد ساق پای اوظاهر شد پس من چشم بستم تا اورا نبینم پس اصحاب وحضار او را تصدیق نمودند واز شدت پرهیزکاری شیخ گریه میکردند **فصل** شخصی ندافی بخانه آورده بود تا قدری پنبه برای او حلاجی کند چون شروع بکار نمود اتفاقاً زیر جامه او سوراخ بود ذکر او یکبار از طرف راست ویکبار ازجانب چپ بیرون میآمد زن صاحب خانه نگاه میکرد دوذکر میدید پس دیك طمع او بجوش آمده بمرد گفت کار استاد نداف تمام نشده واو مردی صالح است اگر مرخص میکنی امشب در اینجا بماند که کار خودرا تمام بکند شوهر قبول نمود چون قدری از شب گذشت وشوهر درخواب رفت زن برخاست ونداف را برفراش خود آورده بصحبت مشغول نمود و چون درفرجش ذکررا فرو برد وزن را هوای دوذکر برسر وجنك با دوشمشیر درنظر بود وزیاده ازیکی نمیدید حوصلهٔ او تنگی نموده فریاد کرد ( هی بهردو هی بهردو ) شوهر زن مضطرب از خواب بیدار شد پس نداف زنرا

گذاشته بگریخت و چون تاریك بود ذکراو بپیشانی مرد گرفته صورت او را ترنمود پس شوهر زن بزن گفت چه‌میگفتی « هی‌بهردو » یعنی چه گفت بخواب دیدم که تودردریا غرق شده و بایك دست خود شنوا میکنی پس من‌ترسیدم که یکدست چاره‌نکند گفتم هی‌بهردو یعنی باهردودست شنابکن مرد گفت راست گفتی چون ازخواب بیدارشدم ماهی ازدریا بصورت من جسته روی مرا ترنمود **گویند** که‌مردی ازمسلمانان زنی‌جمیله‌داشت وزن او بامردی‌یهودی علاقه‌داشت و بسبب محبتی که بامرد یهودی داشت درنظر بود که شوهررا بمکر وحیله ازشهر بیرون کند و بامعشوقهٔ خود فارغ‌البال بنشیند بیهودی گفت شوهرمن مردی فقیر است وجهی سرمایه‌باو بده که ببعض‌بلاد بتجارت برود یهودی شوهر زنرا طلبیده گفت که من صد درهم بتو قرض میدهم بشرط آنکه صد مثقال از گوشت بدن خود بمن رهن بدهی پس مرد قبول نموده حجتی بیهودی داد وجهرا گرفته بسفر رفت زن بایهودی بآرام‌تمام مشغول عیش بودند چون مرد ازشهر بیرون رفت دزدان بر سر راه او آمده مـالرا ازاو غارت نمودند واو برهنه بشهر برگردید یهودی مطالبهٔ مال یارهن از او می‌کرد و خواست او را نزد قاضی برد در بین راه که میرفتند الاغی دیدندکه درگل مـانده بود و صاحب او متحیر ایستاده ازمردم‌امداد می‌طلبید مرد مسلمان باخود گفت اینمرد را اعانت‌بکنم شاید خدا مرا ازاین بلیه نجات دهد پس دم الاغرا گرفته که ازگل بیرون‌آورد طالع ترقی کرده دم الاغ‌ازبیخ کنده شد وصاحب الاغ‌ادعای قیمت الاغ ازاو کرده مدعی اودونفر شدند پس‌هرسه رو بخانه قاضی میرفتند اتفاقاً آفتاب غروب کرده شب شد ایشان هرسه‌درمیان مسجدی که برسر راه بود رفتند مرد مدیونرا درمیان مسجد کردند وهردو مدعی بردرمسجد خوابیدند که نگریزد چون بخواب رفتند آنمرد برخاست وبرپشت‌بام رفت و خود را ازپشت بام مسجد بزیر انداخت تا از ایشان خلاص بشود دست قضـا مردی فقیر باپسر او بزیر مسجد خوابیده بودند بر سر مرد فقیر افتاد و اورا کشت پسر او برخاست واوراگرفته فریاد کرد ومطالبهٔ خون پدر ازاو می‌نمود صاحب اولاغ ویهودی از فریاد او بیدار شدند پس هرسه اورا بخانهٔ قاضی بردند پس آنمرد با خود فکر کرد که پیش ازمدعیان خودرا بقاضی‌برساند بشتاب میرفت اتفاقاً زنی حامله باو برخورد ومرد بتعجیل که میرفت بشکم زن گرفاه طفل او سقط شد شوهرزن مطالبهٔ دیهٔ جنین مینمودپس همهٔ ایشان بدارالحکم قاضی رفتند اتفاقاً قاضی در خلوت بود آنمرد نزد قاضی بخلوت رفت دید که قاضی‌باپسری بلواط مشغول است بعد از ساعتی که‌فارغ شد آنمرد بزبان تضرع وزاری‌مراتبی که‌اورارُوی داده بود عرض‌نمود قاضی گفت همهٔ اینهارابرای تو درست میکنم بشرط آنکه‌آنچه در خلوت دیدی باحدی اظهار نکنی پس قاضی بیامد و برمسند حکمرانی مربع بنشست یهودی

مطلب خودرا عرضکرد قاضی باو گفت مرخصی که صد مثقال گوشت از بدن او ببری مشروط آنکه نه کم ببری و نه زیاد وهرگاه زیاد بریدی ازتو قصاص میکنند یهودی متحیر شد و گفت دعوی خود را اسقاط نمودم قاضی گفت اسقاط دعوی پیش ازمرافعه صحیح است اما بعداز مرافعه باید بموجب آنچه گفتم عمل کنی پس یهودی چند درهم بقاضی داد و مرخص شد پس مرد فقیر برخاست ومطالبهٔ خون پدر نمود قاضی فرمود او را ببر وبهمان مکان که پدر تو خوابیده بود بخوابان و خودرا از بام بر سر او بینداز و بهمان کیفیت که پدر تورا کشته است او را بکش پسر ازاین حکم حیرت نمود با خود گفت شاید که من از پشت بام افتادم هلاك شدم از خون پدر خود گذشتم قاضی از او قبول نمیکرد تا آنکه وجهی داد مرخص شد پس پدر طفل دعوی جنین نمود قاضی فرمود زن خود را باو بسپار تاآبستن کند و بتو بازدهد مرد بیچاره متحیر شد و مبلغی داد ومرخص شد صاحب الاغ که این احکامرا دید برخاست و بدویدن از خانهٔ قاضی بیرون رفت قاضی باو گفت کجا میروی گفت میروم شاهد بیاورم که خرم دم نداشت تاآنکه مثل این احکام بر من جاری نسازی درمثل است که مقارنةالنحسین اینست که دو نفر ریش‌دار باهم معانقه کنند دونفر ماهی میخوردند دوماهی بزرك ویك ماهی کوچك نزد ایشان بود مردی بایشان وارد شد پس ایشان هردو ماهی بزرك را برداشتند وبزیر طبق گذاشتند که آنمرد آنهارا نبیند اما او این رایافته بود پس اورا تکلیف کردند وبا ایشان می‌خورد پس‌بایشان گفت شما قصهٔ یونس و رفتن اورا بشکم ماهی میدانید گفتند نه‌گفت بگذارید من ازاین ماهی بپرسم پس سر خودرا نزدگوش ماهی آورد وبعد از اندك زمانی سر برداشت و گفت این ماهی میگوید که من کوچکم و دوماهی بزرك بزیر این طبق است که ازمن بزرك‌ترند و از آنها بپرس شاعری تأثیر تخلص شکم درد گرفته بودشاعری دیگر نجات تخلص باو گفت احوال توچگونه است تأثیر گفت اکنون ضرطهٔ بسیاری از من جدا شد ونجاتی در آن نبود نجات گفت اگر غایط میکردی تاثیری ازآن مییافتی فصل یکی از سلاطین مضحکهٔ داشت روزی امرا با خود بشکار برده بود اسبی پیر لاغر باو داده بودند باین سبب همیشه بدنبال ود پادشاه باو فرمود چرا با ما راه نمیروی مضحکه عرضکرد چون خواستند یحیی بن زکریا را بقتل برسانند اره بر سر او گذاشتند و پادشاه اره بر دبر من گذاشته است در حدیث مشهور ازپیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مرویست که فرمود زود باشد که سوار بشوید سنت کسانی راکه پیش از شما بودند تساوی و تشابه نعل بنعل حتی اگرداخل بشوند سوراخ ضب را هرآینه داخل میشوید شماآنرا میگویم‌درتخصیص سوراخ ضب سه وجه گفته‌اند اول آنچه بعضی اهل حدیث از متقدمین گفته‌اند که ضب بمعنی قاضی

آمده است یعنی اگر داخل خانهٔ قاضی شده باشند هرآینه شما داخل آن میشوید وباقی میماند گفتگو دروجه تخصیص خانهٔ قاضی دوم آنچیزی است که درشرح تهذیب گفته‌ایم که هرگاه سوسماری اولاد میآورد ماری بردر سوراخ خود می‌خواباند تاآنکه کسی دست بسوراخ او نکند واولاد او را شکار ننماید پس داخلشدن بسوراخ سوسمار صعب‌تر وشاق‌تراست از غیر آن از حیوانات سوم آنچیزیست که ابن اثیر گفته که ذکر ضب از برای تأکید است زیراکه ضب هرگاه سوراخی برای خود حفر می‌کند بسیار تأمل مینماید و اهتمام می کندبجهة آنکه ظربان جانوریست که سلاح او فسوة اوست پس بسوراخ سوسمار می‌آید وبر درسوراخ می ایستد وپشت بسوراخ میکند وحدث بسیار ازخود جدا میکند تاآنکه سوسمار متحیر می‌شود وغش میکند بعد ازآن ظربان داخل سوراخ او میشود و اورا با آنچه در سوراخ برای خود جمع کرده است میخورد پس از این جهة سوسمار در موضعی مناسب سوراخ خود را حفر میکند تا آنکه از فسوه و حدث ظربان ایمن بوده باشد ظریفه از بعضی شنیدم که شخصی آدم خودرا فرستاده بودکه قدری کاه از دوست خود بقرض بگیرد چون رسول بیامد صدیق باو گفت بخدای لم‌یزل و لایزال اینقدر تبن در متین ما نمانده که عصافیر بمناقیر گرفته در سطوح بیوت کشند رسول معنی این کلام را نفهمید نزد مرسل آمد مرسل باو گفت چه کردی گفت رفتم آنشخص آیهٔ از قرآن برمن خواند وبخانه داخلشد پس باو گفت دو باره برو کاه از او بطلب رسول بار دیگر بیامد و بآن شخص گفت عبارتی که اول بمن گفتی دوباره بگو آنشخص گفت اعادهٔ عبارات عادت اولی‌الالباب نیست رسول برگردید وبمرسل گفت باز رفتم و آیهٔ دیگر برمن خواند مرسل گفت باردیگر نیز برو و کاه از او بگیر پس باردیگر بیامد آنشخص باو گفت تأسیس به از تأکید است غریبه یکی ازبزرگان از پدر خود حکایت می کرد که پدر او بسفر کاشان رفته بود چون نزدیك بشهر کاشان رسید رفیقی از ایشان بدنبال مانده بود ایشان ایستادند وانتظار اورا می کشیدند و میگفتند فلان کس نیامد پس هروقت نام اورا میگفتند عقربی از سوراخ بیرون می‌آمد وبازداخل سوراخ میشدپس حضار تعجب نمودند چون رفیق ایشان بیامد این نقلرا برای او کردند چون بردر سوراخ بیامد عقرب از سوراخ درآمد پس آنمرد بتازیانهٔ که دردست داشت عقرب را زدکه بکشد عقرب بتازیانه او چسبیده چون تازیانه را بلند نمود عقرب بگردن او افتاده اوراگزید و فی‌الفور وفات یافت ظریفه دریکی از مجالس نشسته بودم پس اسم دنیا وحقارت آن مذکور شد گفتم درحدیث وارد شده که از حقارت دنیا نزد خدای تعالی اینست که نمیدهد از دنیا کسیرا مگرزیاده ازقدراستحقاق یا کمتر از آن حضار گفتند بلی کسی را بقدر استحقاق نمیدهند مگر دربهشت پس بر سبیل

مطايبه گفتم آنجا نيز مثل اينجا است زيراكه حضرت فرمود بيشتر مردم بهشت ابله و ديوانگان و زنها و اطفالند شعر عجم زدر پادقان رفت شخصى باردو ـ كه‌قاضى شود صدر راضى نمى شد ـ برشوه‌خرى‌داد و بستد قضارا ـ اگرخر نميبود قاضى‌نميشد ) مردى عرب شاه ابوالوالى شيرازيرا مدح كرده راين شعر گفته بود السلام اى‌حضرت شاه ابوالولى دشمنانك كاهم 'كه‌ميخوى و اين مدح بعداز آنى بود كه شاه ابوالوالى الاغى باو داده بود و او بعنوان شكايت از الاغ كه 'كه ميخورداين مدح كرده بود پس شاه ابوالوالى امر كرد كه الاغى ديگر باودادند كه كه نخورد جوهره شريفه بسيار ميشود كه مردم سؤال ميكنند از سبب نرفتن محمدبن على بن ابيطالب كه مشهور است بابن حنفيه با برادر خود حضرت امام حسين عليه السلام بسفر عراق با وجود آنكه محمد مردى شجاع وصاحب علم بود وپدر او اميرالمؤمنين عليه السلام وبرادراو حسن عليه السلام اورا مدح كرده‌اند وثناگفته اند و چگونه بعد از حسين عليه السلام در حرمين ماند و برادران كوچك حسين عليه السلام مثل عباس بـا آن جناب رفتند پس ميگوئيم وارد شده است در احـاديث براى اين چهار جواب و بعضى از مردم چون باين جواب ها مطلع نشده اندگفتگو وخوض بسيـار كرده اند و بعضى از جواب متحير شده اند جواب اول آنچيزيست كه روايت شده كـه چون حسين عليه السلام از مدينه بيرون آمد محمد اورا تابعيت نمود وبخدمت او بود پس حضرت اورا از آن‌سفر منع كرد وفرمود يا درمدينه بمان يا بجانب يمن متوجه شو تا آنكه چگونگى اين سفر برتو معلوم شود وحسين عليه السلام قبول نفرمود مگر مسافرت عراق را و بمحمد فرمود اى برادر تو از جانب من در مدينه متوقف باش كه اخبار را از براى من بنويسى پس آنحضرت امرفرمود محمد را بآنكه در مدينه بوده‌باشد بجهت انجام مهمات برادرخودومهمات كسانى كه‌درمدينه بودند ازبنى‌هاشم‌تاآنكه‌عامل مدينه عتبه‌ابن ابى سفيان بنى هاشم را از خوف يا‌حيا ايذا نكند جواب دوم در اثر آمده‌است كه محمد ابن حنفيه زرهى خريده بود و چون آنروز زياده از اندازه قامت او بود دامن آنرا بقدر زيادتى بدست مبارك گرفته درهم پيچيد وقدر زياده آنرا قطع كرد زنيكه بهمانجا ايستاده اين قوت را مشاهده نمود چشم زخمى بآنجناب رسانيد و گفت اينمرد از مسلمانانست پس واى بر كفار واگر از كفار است پس خدا مسلمـانرا از شراو محافظت كند بعد از اندك زمانى دست آنجناب دمل بيرون آورد و مجروح شد وقادر بشمشير زدن نبود پس بجهة اين عذر بابرادر در سفر نرفت و بهمين علت حضرت اورا تكليف برفاقت ننمود جواب سوم آنچيزيست كه دراخبار وارد شده كه چون مردم محمدبن حنفيه وعبدالله بن عباس را بسبب ترك سفر عراق وعدم يارى حسين عليه السلام ملامت كردند و سرزنش نمودند ايشان گفتند بدرستيكه ما ميشناسيم كسانى را كه

باحسین علیه‌السلام میروند و باآنحضرت شهید میشوند و اسامی ایشان و نامهای پدران ایشانرا میدانیم بسبب عهدی که امیرالمؤمنین با ما بسته‌است محمد گفت که نام من درمیان آنها نبود پس چگونه باآنها میرفتم و این جواب هرچند که نزد ما تامل بسیار دقیق است الا آنکه توجیه‌آن ممکن است بآنکه چون محمد اسامی کسانیرا که بفیض شهادت باآن جناب میرسیدند ازپدر بزرگوار خود میدانست ومیدانست که خود ازجملهٔ آنها نیست از خاطر نفس دریافت میکردد هرچندکه شان او ازفع ومرتبهٔ او اجل ازاین بود که اگر بابرادر خود رفاقت میکرد هرآینه اموال‌بسیار باو میدادند که برادر رایاری نکند وخون‌خودرا حمایت ننماید همچنانکه برای عم او عقیل ابن ابیطالب اتفاق‌افتاد و معاویه مال بسیاری باو بخشید پس یاری برادر خود نکرد وبجانب معاویه میل نمود وهرچندکه معاویه را بهیچوجه اعانت نکرد بلکه دربعضی اوقات در شام اعانت علی مینمود وهمچنانکه برای عبدالله‌بن عباس اتفاق شد که‌چون آن‌حضرت اورا والی بصره نمودآنچه از اموال دربیت‌المال بود برداشته بیمن فرارنمود و اموال را متصرف شد پس امیرالمؤمنین علیه‌السلام تهدید و توعید بسیار باو نوشت **جواب چهارم** محمدبن یعقوب کلینی درکتاب وسائل بسند خود از حضرت صادق علیه‌السلام که راوی گفت خروج حسین وماندن محمدبن حنفیه درمدینه را بخدمت آن حضرت عرض کردم حضرت فرمود خبر بدهم ترا بچیزی کـه نپرسی ازآن خبر بعد از این مجلس بدرستیکه حسین علیه‌السلام چون از مدینه جدا شد درحالیکه متوجه عراق بود کاغذی طلبید ودرآن نوشت بسم‌الله الرحمن‌الرحیم ازحسین‌بن علی‌بن ابیطالب علیه‌السلام بسوی بنی‌هاشم امابعدپس بدرستیکه کسیکه بمن ملحق بشودازشما شهید میشود و کسی که‌بجا ماند بفتح نمیرسد والسلام و این حدیث هرچند موهم اینست که‌بجا ماندن محمد ازبرادرخود بجهت خوف ازقتل شده‌است مگرآنکه ممکن است برگردانید اینحدیث بسوی‌آنچه محقق کردیم درجواب سوم وبالجمله‌پس محمدبن حنفیه رتبه وقدراو اعلاتراست ازآنکه نقص وطعن در هیچ امری ازامور باو برسد و اما عبدالله‌بن عباس پس احادیث درمذمت او ببعض احواله وارد شده اما باوجود این‌نیست اعتقاد مادرباره او مگر فوزوفلاح **شخصی** عرب شیخ خلیفه‌نام باصفهان وارد شده بزرگان آنجابتقریب ورع وصلاح او باحترام و توقیر او میکوشیدند و اورا بجای خود ضیافت میکردند نهایت مالی کمتر از ایشان باو میرسید پس قصیده انشاکرد که از جملهٔ اشعار اواینست (هواهم بارد والاب سرد است تواضعهم خلیفه خوب مرد است) قصیده برده فضل‌آن مشهور است مترجم گوید قصیده برده از شیخ بزرگوار احمد موصلی است که بمدح جناب رسالت مآب محمد صلی‌الله‌علیه‌وآله نظم‌نموده و احمد ازاولیابود درزمانش هرکه‌را حاجتی روی‌میدادببرکت دعای آنبزرگوارحاجت‌اوبرآورده

میشد کرامات وی بسیار است هرجمعه قصیدهٔ درمدح پیغمبرصلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم میساخت وچون عمر او بهفتاد وپنج رسید بیماری عارض او شده ونصف بدنش ازحرکت ماندکه هرروز سه مرتبه برآب افتاد وشانزده سال بآن مرض گرفتار بود تاآنکه شب جمعه شب عید این‌قصیده‌را دررشته نظم در آورد حضرت را بخواب دیدکه باو فرمود قم یا احمد عرضکردکه من شانزده سالست معلولم و دراینموضع‌خوابیده‌ام حضرت دست مبارك براعضای دردمند او مالید واین بیت را ازقصیده‌خواند (کم ابرات وصبابا للمس راحته واطلقت اربا من ربقه‌اللهم) واکابر دین گفته‌اندکه برهرعضو دردمندکه این بیت بخوانند شفا یابد چون احمدازخواب‌بیدارشدبرخاست وروان‌گردید و نیز آمده که رسول صلی‌الله علیه و آله جامه سفید بردیمانی دروی پوشانیده چون بیدار شد آن جامه با او بود پس هفت سال زنده ماند وسه بار پیاده بکعبه رفت وچون فوت شد جامه‌رابااو در قبر نهادند و اما خاصیتی که اکابر دین از این قصیده یافته و تجربه کرده‌اند باین تفصیل است اول هرکه برای زیادتی عمر هزار ویکباربخواند برکت درعمرش پیدا شود دوم هرکه برای‌دفع بلاها هفتاد ویکباربخواند دفعشود سوم برای قحط سیصد باز بخواند چهارم برای زیادتی دولت هفتاد وهفت‌باربخواند پنجم‌برای‌آسانی آبله‌چهل ویکباربخواند ششم‌هرکه هرروزیکباربخواندیا دیگری خوانده براو دمد ازهمهٔ بلاها ایمن باشد هفتم زنی‌که عقیم‌باشد یکصد وشانزده باربراو خوانند خدای‌تعالی فرزند براوکرامت فرماید هشتم برکودکی‌که بسیاربخوانند عمراو درازشود وازآفت ومرك درامان‌باشد نهم جهت بخت دختران هفت شب جمعه هرشب هفده بار بخوانند بخت اوگشاده‌شود دهم خواننده وفرماینده ونگاه دارنده این‌قصیده همیشه‌تندرست باشد یازدهم درموضعیکه بسیار خوانند البته نور محمدی صا در آنجا ظاهرشود دوازدهم درمحل خواب بهر نیت که خوانند آن نیت را درخواب بینند سیزدهم هر که خواهد دشمنان او دفع شوند در گورستان کهنه چهل روز هرروز چهل ویکباربخواند مهم اوکفایت شود چهاردهم ازبرای حفظ برگلاب خوانند وبکودك دهند حفظ او زیاد شود پانزدهم هرکرا مهمی پیش‌آید سه‌روز روزه دارد هرروز بیست و یکبار بخواند مهم اوکفایت شود شانزدهم هرکه بمشك و زعفران نوشته هیکل کند از هفتاد بلا در امان باشد هفدهم هرکه در خانه هرروز سه‌نوبت بخواند سی‌بلا از آن خانه‌دورشود هیجدهم هرکه هرروز سه مرتبه برگلاب خواند برجامه پاشد درچشم مردم وپادشاه وارکان دولت عزیز ومکرم باشد نوزدهم هرکه درسفر هرروز یکبار بخواند ازگزندها و آفتهای سفر ایمن باشد بیستم هرکرا مقصدی باشد شب بیست و هفت بار بخواند و بیست میری صدقه بدهد واکر میری نتواند یکنان بدهد واگر نان هم نتواند یك خرما بدهد مقصوداو

حاصلشود بیست ویکم در خانه که بسیار بخوانند اگر در آنشهر وولایت وبا و طاعون آید داخل آنخانه نشود بیست ودوم درخانهٔ که این قصیده باشد دزد نیاید بیست وسوم هر که در عمر خود هزار نوبت بخواند ویا فرماید که برای او بخوانند عمرش از صد زیاده شود بیست و چهارم هر که بخواند رسول‌الله صلی الله علیه وآله وسلم معاون او باشد و اورا درخواب بیند بیست وپنجم برای قرض هزار ویکبار بخواند قرض او ادا شود بیست‌وششم چون این قصیده را بامیت در قبر نهند عذاب گور نیابد بیست وهفتم در خانهٔ که پیوسته بخوانند خستگی جن و آبله و چشم زخم و برص و درماندگی ومرگ مفاجات از آن خانه دفع شود وعمر دراز ونعمت وصحت ودولت ونور محمدی صلی الله علیه وآله وسلم وغناء از مردم ودفع هموم بآنجاکرامت شود بیست وهشتم هر که بسیار بخواند وترك نکند که کسی اورا رنجانده باشد البته اورا نقصان مال یا فرزند شود و خواص این قصیده بسیار است بهمین قدر اکتفا کردیم وشرط آن هفت است اول اجتناب از حرام در خوردن و پوشیدن دوم رعایت اخلاص سوم عمل صالح چهارم پاکیزگی جامه ومکان پنجم رو بقبله ششم دوزانو نشستن هفتم ثنای باری‌تعالی بسیار گفتن وصلوات فرستادن آن قصیده اینست : **قصیده** (امن‌تذکرجیران بذی سلم مزجت دمعاجری من مقلة بدم) یعنی ای زیادآوردن همسایگان آن مقام سیل اشك آمیخته ازدیدگان باخون مدام) ام هبت‌الریح من تلقاءکاظمة او اومض‌البرق فی‌الظلماءمن‌اضم) این نسیم مشکبو یا از مدینه میوزد یابتاریکی ازآن کهسار برقی میجهد (فما لعینیك‌ان اقلت اکففا همتا وما بقلبیك ان قلت استفق یهم پس چه شدچشم تراکومی نیارامد دمی یادلت را چیست گویا هوش می ناید همی) (ایحسب الصب ان الحب منکتم مابین منسجم‌منه و مضطرم) دوستی پیداست عاشق میتوان کردن نهان درمیان آب چشم وآتش دل کی‌توان او لاالهوی لم ترق دمعا علی طلل ولا ارقت لذکر البان‌والعلم) گرنه عشق اوست این سیلاب اشك از دست کیست وین همه بیخوابی از یاد درخت وکوه چیست (فکیف‌تنکر حباً بعد ماشهدت به‌علیك عدول‌الدمع والسقم) چون‌کنی انکارعشقی راکه بروی شدگواه اشك وبیماری که دو عدلند بر جرم وگناه (واثبت‌الوجد خطی‌عبرة وضنا مثل‌البهار علی‌خدیك‌والعنم) شد دوخط برچهره‌ات اشك‌بکا ولاغری چون‌گل شاخ عنم یك زردوسرخ آندیگری (نعم سری طیف‌من اهوی‌فارقنی والحب یعترض اللذات بالالم شب خیال دوست آری خواب عاشق میبرد عشق لذت میفروشد درد و محنت میخرد (یالآئمی فی‌الهوی‌العذری‌معذرة منی الیك ولوانصفت‌لم تلم) ایفرامت کو مرا در عشق آن عذرانکار ذرهٔ انصاف اگر داری مرا معذور دار (عدتك حالی‌لاسری بمستتر عن‌الوشاة ولادائی بمنحسم حال من دانم که دانی سرمن نبود نهان از سخن چینان که در دم

نیست کم هم یکزمان (محضتنی النصح لکن لست اسمعه ان المحب عن العذال فی صمم) پند محضم میدهی لیکن نمی آرم بگوش که بود البته عاشق ازملامت کرخموش (انی اتهمت نصیح الشیب فی عذلی والشیب ابعد فی النصح من التهم) شیب پندم داد من بردم گمان بدباو ور چه او اندر نصیحت، دور باشد از ستم (فان امارتی بالسوء ما اتعظت من جهلها بنذیر الشیب والهرم) نفس بد فرمای من پند ازجهالت نشنود میکند هرچندپیری بیم پندش میدهد (ولا اعدت من الفعل الجمیل قری ضیف الم براسی غیر محتشم) نیست ازکردار نیکو دعوتی اندر برم بهر این مهمان نوازانی که آمد برسرم (او کنت اعلم انی ما اوقره کتمت سرا بدا لی منه بالکتم) عزت پیری خود ناکردن اردانستمی موی رامن وسمه کرده رنگ ازمی بستمی (من لی برد جماح من غوایتها کما یرد جماح الخیل باللجم) کومرا یاری که دارد بازنفسم را زکام همچو اسبی سرکشی کش باز میدارد لگام (فلا ترم بالمعاصی کسر شهوتها ان الطعام یقوی شهوة النهم) با گنهکاری شکست نفس اماره مجوی چون طعامش میدهی برشهوتش راکم مگوی (والنفس کالطفل ان تهمله شب علی حب الرضاع وان تفطمه ینفطم) نفس چون طفلست، ازشیرش اگرداری توباز میکندترك وگرنه میخورد دایم بناز (فاصرف هواها وحاذران تولیه ان الهوی ماتولی تصم اویصم) بازدارش ازهوای نفس از وی کن حذر زانکه گرحاکم شود اندازدت درصدخطر (وراعها وهی فی الاعمال سائمة وان هی استحلت المرعی فلاتسم) نفس را میکن رعایت درچراگاه عمل ور کند خوش آنچه را کـه راو دانی کن بدل (کم حسنت لذة للمرء قاتلة من حیث لم یدر ان السم فی الدسم) ای بسا لـذت کـه خون مرد ناگه ریخته کو نمیداندکه در چربیست زهر آمیخته (واخش الدسائس من جوع ومن شبع فرب مخمصة شر من التخم) ترس از سیری و جـوع از فتـنه امـارگی کـو بکم خوردن زند ره بیش از پر خوارگی (واستفرغ الدمع من عین قدامتلات من المحارم والزم حمیة الندم) اشك ریزان باش ازچشمی که پرشد ازحرام دروزع میکوش و باش اندر پشیمانی مدام (وخالف النفس والشیطان واعصهما وان هما محضاك النصح فاتهم) نفس وشیطان هرچه فرمایند میکن غیرآن وربود ازپندمحض آنرا دروغ صرف دان (ولا تطع منهما خصما ولا حکما فانت تعرف کید الخصم والحکم) خصم اگرسازدیکی خودرا وآنکدیگرحکم قولشان مشنوچومکر هر دو میدانی بهم (استغفر الله من قول بلا عمل لقد نسبت به نسلا لذی عقم) خواه آمرزش ازین گفتار بی کردار خود نسل جستم من زنا زائیده یعنی نفس بد (امرتك الخیر لکن ما ائتمرت به وما استقمت فما قولی لك استقم) من نگشتم نیك وفرمودم تراکه نیك شو من نرفتم راست ازبهر چه گفتم راست رو (ولا تزودت قبل الموت نافلة ولم اصل سوی فرض ولم اصم) من ندارم توشهٔ

ازنقل بیش ازمرك خویش جز نماز وروزه فرض ازبرای برك خویش (ظلمت سنةمن احیا الظلام الی ان اشتکت قدماه الضرمن ورم) ترك كردم سنت آنکس که شب را روز کرد در عبادت تا که آماسید پاهایش زدرد (وشدمن شغب احشاؤه وطوی تحت الحجارة کشحا مترف الادم) بهر دفع تشنگی بستی میان خود بسنك کامدی درزیرران هردوتهیگاهش بتنك (و راودته الجبال الشم من ذهب عن نفسه فاراها ایماشمم) کوههای بس بلند اززربخود خواندش بسی پیش رفع همتش ننمود مقدار خسی (واکدت زهده فیها ضرورته ان الضرورة لا تعدو علی العصم) زهداو کردی زیادت آنچه میبودش ضرور گرچه مقدار ضرورت نیست هیچ اززهددور (وکیف تدعو الی الدنیا ضرورة من لولاه لم تخرج الدنیا من العدم) دنیی دونرا چه جوید حاجت آن محترم کونمیبودی اگرمیبود دنیا درعدم (محمد سیدالکونین و الثقلین والفریقین من عرب و من عجم) شاه انس وجن محمد صلی الله علیه و آله وسلم خواجهٔ هردو سراست هم عرب را رهنما و هم عجم را پادشا است (نبینا الآمر الناهی فلا احد ابرفی قول لامنه ولانعم) آنکه اندر امر و نهی وجود فروی نبود زو نکوتر در جهان ازغیر او مردی نبود (هوالحبیب الذی ترجی شفاعته لکل هول من الاهوال مقتحم) دوست حق آنکه امید شفاعت ازویست ازبرای جمله سختیها کهما رادرپی است (دعا الی الله فالمستمسکون به مستمسکون بحبل غیرمنفصم) خواند او سوی خدا هرکس که بروی چنك زد چنك اندر ریسمانی زدکه هرکز نگسلد (فاق النبیین فی خلق وفی خلق ولم یدانوه فی علم ولاکرم) زانبیا درآفرینش برتر ودرخلق هم کس نشد نزدیك او در دانش و جودوکرم (وکلهم من رسول الله ملتمس غرفا من البحر اورشفا من الدیم) جمله پیغمبران دارند زیندر التماس ازسحاب لطف دریای عطایش یکدوکاس (وواقفون لدیه عندحدهم من نقطة العلم اومن شکلة الحکم) انبیا نزدیك اوپستند اندر حد خویش نیستند از نقطهٔ اعراب وحرف لفظ بیش (فهوالذی تم معناه وصورة ثم اصطفاه حبیبا باری النسم) اوست آنکه صورت ومعنی مراورا شدتمام پس بمحبوبی گزیدش خالق جمله انام (منزه عن شریك فی محاسنه فجوهرالحسن فیه غیر منقسم) درنکوئیهای خود یکتاست آن بدر منیر جوهرخوبی او زانرو نشدقسمت پذیر (دع ما ادعته نصاری فی نبیهم واحکم بما شئت مدحاً فیه واحتکم) آنچه ترسایان همیگفتند در عیسی مکو لیك اوصاف رسول الله را گومو بمو (فانسب الی ذاته ما شئت من شرف وانسب الی قدره ماشئت من عظم) آنچه خواهی ازشرف باذات او دهنسبتش آنچه خواهی از بزرگی حمل کن بررتبتش (فان فضل رسول الله لیس له حدفیعرب عنه ناطق بفم) نیست مرفضل رسول الله راهیچ انتها تاکندکلك بیانش شرح گویائی ما (لوناسبت قدره آیاته عظما احیی اسمه حین یدعی

دارس‌الرمم گر کنی اوصاف اورا نسبتی وقدررا زنده کردی نام او پوسیدگان مرده را «لم یمتحنا بما یعنی العقول به حرصا علینا فلم نرتب ولم نهم» آنچه قصرانست در وی عقل ها مارا بدان آزمایش می‌نکرد ونیست مارا شك درآن «اعیی الوری فهم معناه فلیس یری فی القرب والبعد فیه غیر منفحم» معنی اوراکسی نشناخت از نزدیك ودور روسیه گشت آنکه شد بـا وی معاند در حضور «کالشمس تظهر للعینین من بعد صغیرة وتکل الطرف من امم» همچو خورشید است او کز دوردرچشم است خرد بعد ازآن چونشد بلند ازچشم مردم نور برد «وکیف تدرك فی الدنیا حقیقته قوم نیام تسلوا عنه بالحلم» کنه ذاتش را چه دریابند جمعی خفتگان از جمالش گشته راضی باخیالش درجهان «فمبلغ العلم فیه انه بشر وانه خیر خلق الله کلهم» غایت دانستن خلق است اورا اینقدر کوست برجمله خلایق برتر وخیرالبشر «وکل آی اتی الرسل الکرام بها فانما اتصلت من نوره بهم» هرنشان کاورده اند ازمعجزه پیغمبران آن بایشـان ز اصل ازنور رسول‌الله بدان «فانه شمس فضل هم کواکبها یظهرن انوارها للناس فی الظلم» آفتابست او به فضل وچونستاره انبیا روشنی بخشند در تاریکی شبها ترا «حتی اذا طلعت فی الکون عم هدا ها العالمین واحیت سایر الامم» تا برآمد درجهان نور هدایت گشت عام یافته امت حیات وکاردین شد بانظام «اکرم بخلق نبی زانه خلق بالحسن مشتمل بالبشر متسم» خلق خوش ذات شریفش را چه زینت داده بود درو جودش خوبی ونیکی چه خوش افتاده بود «کالزهر فی ترف والبدر فی شرف والبحر فی کرم والدهر فی همم» چونشکوفه درلطافت درشرف ماه تمام درکرم دریا ودرهمت جهان اورا غلام «کانه وهو فرد فی جلالته فی عسکر حین تلقاه و فی حشم» دربزرگی هست یکتا ودر او چون بنگری گوئیا با اوست همره صدهزاران لشگری «کانما اللولؤ المکنون فی صدف ذی معدنی منطق منه ومبتسم» ازصدف مانندمروارید بنمودی عیان حقهٔ لعلش بجای خنده گوهردر میان «لاطیب یعدل تربا ضم اعظمه طوبی لمنتشق منه وملتثم» بوی خوش هرگز برابر کی شود باخاك او ای خوشا بوینده کو بوسیده جای پاك او «ابان مولده عن طیب عنصره یاطیب مبتدأ منه ومختتم» کردپیدا زادن او پاکی آن اصل را ای زسرتاپا پاك از ابتدا تا انتها «یوم تفرس فیه الفرس انهم قد انذروا بحلول البئوس والنقم» یادآنروزیکه اهل فرس را زوشد خبر جمله اندر بیم وسختی او فتادند وخطر «وباب ایوان کسری وهو منصدع کشمل اصحاب کسری وهو غیر ملتئم» تاشده اوراخبر از رفتن او برسرش خفت طاق کسری و بشکست همچون لشگرش «والنار خامدة الانفاس من اسف علیه والنهر ساهی العین من سدم» آتش آتش پرستان زدد مسرد وبمرد شدتهی جوهازچشمه کین گذررا آب برد «وساء ساوة ان غاضت بحیرتها وارد ها بالغیظ حین ظمی» کاراهل ساوه بدشدآبشان درجو نماند

تشنه لب رفتند برگشتند دست ازخود فشاند «کان بالنار ما بالماء من بلل حزنا و بالماء ما بالنار من ضرم» طبع آتش کرد پیدا آبش ازشعله زدن گوئیا با آتش است ازسردی آب ازحزن «والجن تهتف والانوار ساطعة والحق یظهر من معنی ومن کلم» ازپری جمعی زقرآن خواندنش اندرفغان حق همی شد ظاهر ازمعنی ولفظش درمیان «عموا وصموا فاعلان البشایر لم یسمع و بارقة الانذار لم یشم» کور و کر گشتند و نشنیدند ازو در هیچ باب آن بشارتهای رحمت آنخبرهای عذاب «من بعد ما اخبر الاقوام کاهنهم بان دینهم المعوج لم یقم» از ستاره کوچه بر آنقوم روشن گشته بود کان اساس دین کج میافتد ازپا زودزود «وبعد ما عاینوا فی الافق من شهب منقضة وفق ما فی الارض من صنم» دیده بودندهم زکوکب شعلهای آتشین کوفتادی سوختی هم نام خودبت برزمین «حتی غدا عن طریق الوحی منهزم من الشیاطین یقفو اثر منهزم» تاشکست آمد زراه وحی برد ز ایشان ازپی هم خسته بر بستنج بالا راهشان «کانهم هربا ابطال ابرهة او عسکر بالحصی من راحتیه رمی» گوئیا بودند چون قوم ابرهه اندر گریز یا بکف ریك چون آنها که جستند ازستیز «نبذا به بعد تسبیح ببطنهما نبذ المسبح من احشاء ملتقم» بعد تسبیح دو کفش ریك گرداند نبرد همچو یونس چون برآمد ازدل ماهی بگرد «جائت لدعوته الاشجار ساجدة تمشی الیه علی ساق بلا قدم» چون درختان را بحق خواند آمدند اندرسجود سوی او برساق رفتند ویکی را پانبود «کانما سطرت سطرا لما کتبت فروعها من بدیع الخط فی اللقم» هریکی ازشاخها گویا گواهیها نوشت یا عجب خطی میان ره بر آن نیکوسرشت «مثل الغمامة انی سار سایره تقیه حر وطیس للهجیر حمی» همچنان ابری که میرفتی بدر چونسایبان تازگرمیهای سوزان داردش اندرامان «اقسمت بالقمر المنشق ان له من قلبه نسبة مبرورة القسم» میخورم سوگندبا آنمه که انگشتش شکافت ازدل او داردبدونسبت که این دولت بیافت «وماحوی الغار من خیر ومن کرم وکل طرف من الکفار عنه عمی» غار دریای سخاوترا کجا گیرد فرا کافرانرا کور گردانیده بود ازوی خدا «فالصدق فی الغار والصدیق لم یریا وهم یقولون ما بالغار من ارم» صادق صدیق اندرغار با او همنفس نیست میگفتند از کفار اندر غار کس «ظنوا الحمام وظنوا العنکبوت علی خیر البریة لم تنسج ولم تحم» درگمان افکندشان در حال حی لایموت کاشیان کرده کبوتر هم تنیده عنکبوت «وقایة الله اغنت عن مضاعفة من الدروع و عن عال من الاطم» بی نیازاست ازره آنرا که حق دارد نگاه قلعه هم حاجت ندارد کاندرو آردپناه «ماضامنی الدهر ضیما واستجرت به الا ونلت جوارا منه لم یضم» رنجرا دیدم زدهر وخواستم ازوی امان درجوار او خلاصی ازبلاها یافتم «ولا التمست غنی الدارین من یده الا استلمت الندی من خیر مستلم» هرچه کردم التماس از نعمت هردوسرا یافتم بروجه نیکو هرچه ازوی خواستم «لاتنکر

الوحی من رویاه ان له قلبا اذانامت العیان لم ینم) منکر وحیش مشو در خواب اندر هیچ باب زانکه دل بیدار بودش چشم گرمیشد بخواب (وذاك حین بلوغ من نبوته فلیس ینکر فیه حال محتلم) بودش آنها از کمال عقل از پیغمبری کس نگردد منکر خوابش مگر از کافری (تبارك الله ما وحی بمکتسب ولا نبی علی غیب بمتهم) ای خدای پاك کسبی نیست وحی جبرئیل غیب گو نبود نبی چون هست قرآنش دلیل (کم ابرئت وصبا باللمس راحته واطلقت اربامن ریقه اللمم ای بسا رنجور از دست و کفش برده شفا ای بسا عاصی که از بند گنه کرده رها (واحیت السنة الشهباء دعوته حتی حکت غرة فی الاعصر الدهم) مرد کانرا زنده کرده دعوتش در قحط سال تا نمود آن روشنائیها در آن تاریك حال (بعارض جاد او خلت البطاح بها سیباً من الیم اوسیلا من العرم) و ان نه ابری بود پنداری پر از باران آب یا عطای موج دریا بود یا سیل از سحاب (دعنی وصفی آیات له ظهرت ظهور نار القری لیلا علی علم) مان مرا با وصف من در مدح شاه باشکوه آنکه وصف اوست ظاهر همچو آتش شب بکوه (فالدر یزداد حسناً وهو منتظم ولیس ینقص قدراً غیر منتظم در چو در رشته است حسن او زیادت می شمر کم نگردد در بهایش نیست در رشته اگر (فما تطاول امال المدیح الی ما فیه من کرم الاخلاق والشیم) هرچه در مدحش بگوئی مختصر میدان و کم پیش اوصافی که دروی بود از لطف و کرم «آیات حق من الرحمن محدثة قدیمة صفة الموصوف بالقدم) این همه آیت که او را داد رحمن الرحیم لفظ او چون ماست حادث معنیش چون او قدیم (لم تقترن بزمان وهی تخبرنا عن المعاد وعن عاد وعن ارم) با زمان نزدیك نی اما زمبدأ وزمعاد میدهد ما را خبر گاه از ارم گاهی ز عاد (دامت لدینا ففاقت کل معجزة من النبیین اذجاءت ولم تدم) حکم او را نسخ نی زین روز جمله معجزات کامده منسوخ شد بالاست در ذات و صفات (محکمات فما یبقین من شبه لذی شقاق ولا یبقین من حکم) ظاهرند و شبهه باقی نمیمانند هیچ حل و حرمت را حکم قطعاً نمیخواهند هیچ (ماحوربت قط الاعاد من حرب اعدی الاعادی الیها ملقی السلم) هر که با قرآن بجنك آمد در آخر بازگشت آنکه دشمن تربدی نزدش بیفکندی سلم (ردت بلاغتها دعوی معارضها ردالغیور ید الجانی عن الحرم) از بلاغت کرد در دعوی خصمان دمبدم همچو صاحب غیرتی کور د کند کید از حرم (لهامعان کموج البحر فی مدد وفوق جوهره فی الحسن والقیم) معنی آیت مثال موج دریائیست ژرف برتر است از جوهرش در حسن قیمة حرف حرف (فلاتعد ولاتحصی عجایبها ولاتسام علی الاکثار بالسام) در شمار کس نگنجد از عجایب کاندروست، همدمی کز صحبتش هرگز ملالت ناید اوست (قرت بها عین قاریها فقلت له لقد ظفرت بحبل الله فاعتصم) چشم خواننده چو شد روشن بدان گفتم بدو ریسمان وصل جفت است هان نداری دست از او (ان تتلها خیفة

من حر نار لظی اطفات حر لظی من ورد ها الشبم) گر کسی از ترس گرمیهای دوزخ خواندش شور شر آن زلال سرد آن بنشاندش (کانها الحوض تبیض الوجوه به من العصات وقد جاؤه کالحمم) هست چون حوضیکه روهای سیاه عاصیان شسته واسپید گرداند برغم کافران (وکالصراط وکالمیزان معدلة فی القسط من غیرها فی الناس لم یقم) چون صراط مستقیم وچون ترازو راست کار راستی درغیرت آن نیست اکنون برقرار (لاتعجبن لحسود راح ینکرها تجاهلا وهو عین الحاذق الفهم) پس عجب مشمار اگر انکار میکردش حسود خویش را میداشت نادان و رنه کور و کر نبود (قد تنکر العین ضوء الشمس من رمد وینکر الفم طعم الماء من سقم) میکند انکار نور شمس را چشم ازرمد آب شیرین را دهان خسته گوید تلخ وبد (یاخیر من یمم العافون ساحته سعیا وفوق متون الانیق الرسم) ای خود آن بهتر کسی کایند بردرگاه تو که سواره که پیاده طالبان راه تو (ومن هوا لایة الکبری لمعتبر ومن هو النعمة العمی لمغتنم) ای بزرك ترا متی نزدیك اهل اعتبار وی کلانتر نعمتی بس مغتنم از کردگار (سریت من حرم لیلا الی حرم کما سری البدر فی داج من الظلم) پارهٔ شب ازحرم تا مسجد اقصی شدی همچو ماه چارده زین تیره جا بالا شدی (وبت ترقی الی ان نلت منزلة من قاب قوسین لم تدرك ولم ترم) میشدی تا آن محل منزلی کانرا خدا قاب قوسین گفت آن قربت نشد غیر ترا (وقدمتك جمیع الانبیاء بها والرسل تقدیم مخدوم علی خدم) یافتی توپیش از آن معراج بر پیغمبران همچو آن پیشی که باشد خواجه را بر بندگان (وانت تخترق السبع الطباق بهم فی موکب کنت فیهم صاحب العلم) واندر آن حالت براقت رفته درتحت قدم هفت گردون ترا پیغمبران زیر علم (حتی اذا لم تدع شاواً لمستبق من الدنو ولا مرقاً لمستنم) تابدان غایت که کس را قربت پیشی نماند دعوی نزدیکی ودر مرتبه بیشی نماند (خفضت کل مقام بالاضافة اذ نودیت بالرفع مثل المفرد العلم) پست کردی هر مقامی راز رفعت چون خدای خواند مانندیکی یکتای مشهور ترا (کیما تفوز بوصل ای مستتر عن العیون وسر ای مکتتم) تامقام وصل پنهان یافتی ازچشم خلق سر پنهانی بدانستی واوصاف قدم (فحزت کل فخار غیر مشترك وجزت کل مقام غیر مزدحم) یافتی فخر بزرگیهای بی شرکت بسی هم شدی جائی که جز تو مینیارد شد کسی (وعز ادراك ما اولیت من رتب وجل مقدار ما اولیت من نعم) پس بزرگست آنچه شد در حکم وفرمانت زجاه کی توان ادراك آن معنی که بخشیدت اله (بشری لنا معشر الاسلام ان لنا من العنایة رکنا غیر منهدم) شادی ما ای مسلمانان که ما را داده است ازعنایتهاش رکنی کان نگردد هیچ پست (لما دعی الله داعینا لطاعته باکرم الرسل کنا اکرم الامم) چونکه خواندش حقتعالی سرور پیغمبران ما ازاین رو افضلیم بر امتان دیگران

(راعت قلوب العدی انباء بعثته كنبأة اجفلت غفلا من النعم) دشمنان ز آوازه اش از جان و دل لرزان شدند همچو غافل گوسفندانی کز آوازی رمند (مازال يلقاهم فی كل معترك حتی حكوا بالقنا لحماً علی وضم) دائماً افکندی و برداشتی در جنگها دشمنانش را به نیزه کشتگان بر چنگها (ودوا الفرار فكانوا يغبطون به اشلاء شالت مع العقبان والرخم) ز آرزوی جستن ایشان را حسد بر عضوها بود کان کشتگان پر کرکس از هوا (تمضی الليالی ولا يدرون عدتها مالم يكن من ليالی الاشهر الحرم) ای بسا شبها که ایشان را زغم نایدبیاد جز شب و ماهی که اندروی نمیبودی جهاد (كانما الدين ضيف حل ساحتهم بكل قرم الی لحم العدی قرم) دین چو مهمانی بسرداران خود در خانشان آمده جست از عدوشان گوشتها بر خوانشان (بجر بحر خميس فوق سابحة ترمی بموج من الابطال ملتطم) خواجه بر بالای اسبان بحر لشکر میکشید موج میبرد آن نهنگان کز پی او میرسید (من كل منتدب بالله محتسب يسطو بمستاصل للكفر مصطلم) هریك از فرمان بر اندازند مردی برغزا کفر را برمیکند از بیخ و بنیادش زجا (حتی غدت ملة الاسلام وهی بهم من بعد غربتها موصولة الرحم) جنگ میکردند تا شد ملت اسلام خویش خود بایشان گرچه بد بس دور و بیگانه زپیش (مكفولة ابدامنه بخير اب وخير بعل فلم تيتم ولم تئم) ملت اسلام را چون کرد لطف حق ضمان زان نشد هرگز یتیم و بیوه همچون بیکسان (هم الجبال فسل عنهم مصادمهم ماذا رای منهم فی كل مصطدم) همچو کوهند آن دلیران پرس از آنها جنگشان تا چه دیدند و کشیدند کافران از جنگشان (وسل حنينا وسل بدرا وسل احدا فصول حتف لهم ادهی من الوخم) از حنین و بدر پرس و از احد این حالها از بلاهائیکه بد بدتر برایشان ازوبا (المصدری البيض حمرا بعد ما وردت من العدی كل مسود من اللمم) تیغ روشن سرخ سازان بسکه آوردند فرق بعد اسپیدی بر آن قوم سیه بر ترز برق (والكاتبين بسمر الخط ماتركت اقلامهم حرف جسم غير منعجم) کاتبان بودند کلك نیزه ایشان نماند هیچ حرفی را زتن الا برا و نقطه نهاد (شاكی السلاح لهم سيما تميزهم والورد تمتاز بالسيما من السلم) بر سلاحاتیکه ایشانرا نشان بودی رقم همچو گل آن کو بچهره هست ممتاز از سلم (تهدی اليك رياح النصر نشرهم فتحسب الزهر فی الاكمام كل كمی) هدیه آرد باد نصرت بوی ایشان هر صباح گوییا بد چون شکوفه هر دلاور در سلاح (كانهم فی ظهور الخيل نبت رباً من شدة الحزم لامن شدة الحزم) چون درختان بلندی جمله بر اسبان سوار نی که از پابستگی بلکه از برای ضبط کار (طارت قلوب العدی من باسهم فرقا فما تفرق بين البهم والبهم) دشمنانرا دل برید از قوت ایشان چنان که نتانستند کردن فرق بز از پردلان (ومن يكن برسول الله نصرته ان تلقه الاسد فی اجامها تجم) هر کرا باشد رسول الله یار و یاورش گر به بیند شیر اورا رو نیارد در برش (ولن تری من ولی غير منتصر به ولامن عدو

غیر منقصم) دوستانش راهمه‌فیروزی‌ونصرت بدوست دشمنانشراشکست‌وسرنگونسازی‌ازاوست (احل‌امته فی حرزملته کاللیث حل‌مع‌الاشبال‌فی‌اجم) امتشرا درحصار ملتش داده قرار همچو شیری‌کو بفرزندان‌کند بیشه‌حصار (کم‌جدلت‌کلمات‌الله من‌جدل فیه وکم خصم البرهان من خصم) ای‌بسا خصم منازع راکه‌اوزد برزمین هم‌بسا را کرده ملزم‌او‌ببرهان مبین (کفاك بالعلم فی‌الامی معجزة فی‌الجاهلیة‌والتادب‌فی‌الیتم) معجزه‌بس‌باشددرامی‌ازعلم‌وکمال بایتیمی‌درزمان جاهلیت ازجلال (خدمته بمدیح‌استقیل به‌ذنوب عمرمضی‌فی‌الشعروالخدم) خدمتش‌کردم‌بمدح ودارم‌امیدازخدا که بدین آمرزدم درگفتها وکردها (اذ قلدانی ما تخشی عواقبه کاننی بهما هدی من‌النعم) شعر وخدمت زآنچه ترسیدم بدانم‌داشتند درمیان اشتران‌قربان مرا انگاشتند (اطعت‌غی‌الصبافی‌الحالتین وما حصلت‌الاعلی‌الاثام والندم) پیروی کردم هوای نفس را در هر دو حال حاصلم نی جز پشیمانی نبردم زان خصال (فیاخسارة نفس‌فی تجارتها لم‌تشترالدین بالدنیا ولم تسم) بنگریدای‌قوم درسودای نفس‌من‌زیاد کوبدین‌دنیای‌دون نخریددین رارایگان (ومن یبع اجلامنه بعاجلة یبن‌له‌الغبن فی‌بیع وفی سلم) هرکه‌او دیـن‌را فروخت و دنیی فانی خرید غبن درسودای اوپیداشدوسودی ندید (ان‌آت‌ذنباً فماعهدی بمنتقض من‌النبی ولاحبلی‌بمنصرم) گرگناه‌آورده‌ام من عهد خودنشکسته‌ام ازشفیع خود طناب التجا نگسسته‌ام (فان‌لی ذمة منه بتسمیتی محمداوهو اوفی‌الخلق بالذمم) وعدهٔ دارم بهم‌نامی او از دیـرگاه کی کند هرگز خلاف وعده خود پادشاه (ان لم یکن‌فی‌معادی اخذابیدی فضلا والافقل یازلة‌القدم) گرنباشد خواجه روزبازگشتم دستگیر نیست جزلغزیدن پا وفتادن‌درسعیر (حاشاه‌ان‌یحرم‌الراجی‌مکارمه اویرجع الجارمنه غیرمحترم) ازدرش‌حاشاشود محروم اهل‌وایه یا که گردد بازمحروم ازدرش همسایه (ومنذالزمت‌افکاری مدایحه وجدته‌لخلاصی خیرملتزم) فکرمن تاصرف شد در مدح آنصدر رفیع یافتم بهرخلاص خویشتن بهرشفیع (ولن یفوت الغنی منه یدا تربت ان الـحیا ینبت‌الازهارفی‌الاکم) گرتوانگررا شود افلاس ازدست فقیر کم نشد از لاله رویاندن باران برمطیر (ولم اردزهرةالدنیاالتی قطفت یدازهیربما اثنی‌علی هیزم) ازگل‌دنیا نخواهدچیدآنرا ازرهر ازثناها کوهرم راکفت براحسان خبر (یا اکرم‌الخلق مالی من‌الوذبه سواك‌عند حلول الحادث العمم) ای توبرتراز همه‌خلقان نـدارم من‌پناه جزتو اندر وقت مردن با چنین حال تباه (ولن یضیق رسول‌الله جاهك بی اذالکریم تجلی باسم منتقم) خون‌جاهت راچه تنگی‌ازشفاعت چون‌کریم انتقام قهرپیش‌آرد براهل ترس‌وبیم (فان مـن جودك الدنیا وضرتها ومن علومك علم‌اللوح والقلم) دنیی‌وعقبی زجود تست‌ای‌صاحب‌کرم هم زدانشهای تست آن دانش لوح و

قلم «یا نفس لاتقنطی من زلة عظمت ان الکبایر فی الغفران کاللمم» نفس بر کردار من هان تـا نگردی ناامید چون کبیره هست نزد رحمت حق ناپدید «لعل رحمة ربی حین یقسمها تاتی علی حسب العصیان فی القسم» هست امیدم که دریاهای فضل رحمتش در خور جرم و گنه سازد بهر دم قسمتش «یارب فاجعل رجائی غیر منعکس لدیك واجعل حسابی غیر منحرم» یارب امیدم بنزد خویش دیگر گون مکن رشتهای حاجتم مگسل مرا محزون مکن «والطف بعبدك فی الدارین ان له صبر امتی تدعه الا هوال ینهزم» لطف کن با بنده در دنیا و اندر آخرت زانکه صبرش نزد سختیها شود آواره هم «واذن لسحب صلوة منك دائمة علی النبی بمنهل ومنسجم» حکم کن مرا برهای رحمت خود راکه بار بر نبی سیال ریزان شو چنان کارندر بهار «وآلال والصحب ثم التابعین لهم اهل التقی والنقی والحکم والکرم» هم بر آل وصحب جمله تابعانش نیز هم که همه پاکند اهل صاحب حکم و کرم «مارنحت عذبات البان ریح صبا واطرب العیس حادی العیس بالنغم» تا صبا شاخ درختان راست جنبانده‌اش در طرب آرد شتر را نغمهٔ راننده‌اش «فاغفر لقاریها و اغفر لسامعها سئلتك الخیر یاذا الجود والکرم» پس ببخشا قاری وهم سامع اینمدح را میکنم از تو سؤال خیر ذالجود عطا «واغفر لمنشدها وارحم مؤلفها بجاه من اسمه من اعظم القسم» هم بخوشخوانش ببخشا بر مصنف رحمدار از برای جاه آنشخصی که شد اسمش کبار مترجم گوید در بعض نسخ معتبره بخط یکی ازفضلا دعائی برای ختم قصیده برده که بعد از فارغشدن ازخواندن قصیده باید خواند دیده‌ام و آن اینست دعا **اللهم انی اتوسل الیك بوسیلة علی القصیدة الشریفة العظیمة المبارکة المیمونة فی نعت نبیك ورسولك وخلیلك وخیرتك وحبیبك محمد المصطفی ص واصحابه و اغفرلی ولوالدی وان تقضی لی حاجتی وتکفینی مهماتی اللهم هذا الدعاء منی ومنك الاجابة وهذا الجهل منی وعلیك التکلان برحمتك یاارحم الراحمین** وآخر این کتاب دو جوهره اند **جوهرهٔ** اول درحدیث وارد شده که شخصی بخدمت حضرت صادق ؑ ازدنیا شکایت میکرد وآنچه ازمشقت وفقر وزحمت باور سیده بود عرض مینمود و گفت فلانشخص را و نام اورا برد خدای تعالی مال بسیاری باو کرامت فرموده است حضرت فرمود آیا راضی میشوی که خدایتعالی بدهد بتو آنچه را که نزد او هست از اموال وبدهد باو آنچه راکه نزد تو هست از علم و بدهد بتو آنچه راکه نزد او هست ازحمق و بدهد باو آنچه را افاضه کرده است برتو از عقل آنشخص گفت نه اگر چنانچه تمام ملك دنیـا را بمن بدهند حضرت فرمود این رزق ارواح است و مال رزاق ابدان است و این رزق مقسوم است و آن رزق مقسوم است آیا پس میدهد بتو هردو رزق را و این دادن هردو روزی بتو خلاف عدلست پس آنمرد راضی شد بآنچه خدای تعالی باو داده بود

«میگویم» وازاینجهه می بینی که اکثر صاحبان مال وثروت واسباب‌دنیوی صاحبان جهل وحمق‌اند واماقول بعضی ازایشان «کم عاقل‌عاقل اعیت مذاهبه وکم جاهل جاهل تلقاه مرزوقا هذالذی ترك‌الاوهام حائرة وصیرالعالم النحریرزندیقا» یعنی بسیار عاقل دانا هست کـه عاجز است از معیشت خود وبسیار جاهل نادان هست که می بینی اورا روزی داده شده اینست آن چیزی که گذاشته است خیالهارا متحیر وگردانیده عالم ماهر راگمراه پس بتحقیق که مخفی‌است براووجه حکمت واگر باینحدیث مطلع بشود هرآینه‌سبب ووجه را خواهد شناخت **جوهرۀدوم** بدانکه ازبهترین اذکار«سبحان الله والحمد لله ولااله الاالله والله‌اکبر» است واین اذکارباقیات صالحاتند و غرس میشود برای گفتن هر یك ازاینها درختی دربهشت لیکن جمعی ازعلمای دین ذکرکرده‌اند که گاهی میباشد گفتن یکی ازاین اذکارگناه کبیره وحرام هرگاه در موقع خود گفته نشود پس هرگاه شخصی را نزد تو غیبت بکنند و توگوش بدهی ومتوجه بشوی پس بیکبار تعجب میکنی ومیگوئی سبحان‌الله چگونه این فعل ازاو سرزد ویکبار میگوئی الحمدلله وغرض تو شکرخدا است براینکه این عیبی که ازاو نقل کردند از تو سرنزده است واگرآنمردکه اورا غیبت‌کردند حمد و تسبیح ترا بشنود هر آینه غضب خواهد کرد و در این هنگام کسب کردۀ با این کلمات طیبه غیبت را که از کبایر محرماتست پس برتو باد بتأمل در اینمواقع طغرائی در قصیدۀ لامیه گفته‌است «ماذالاقامة بالزوراء لاوطنی بها ولاناقتی فیها ولاجملی» **زمخشری** در مستقصی‌الامثال گفته‌است یعنی نه‌خیر برای من هست ونه‌شرواصل این‌مثل‌آنستکه صدوف دختر حتش زوجه زیدبن‌الاخنس بود وصدوف را دختری قارعه‌نام ازغیرزیدبودکه درجائی‌دیگرازمادر منزل داشت اتفاقاً زید را سفری درپیش‌آمد و از اهل خود غایب شد اعراب‌نسبت بقارعه سخنان میگفتند واورا بفجور نسبت میدادند ومردی عدوی سبت نام باأو رابطه آشنائی‌بهم‌رسانیده بود وبمواصلت او خوشوقت میشد و قارعه را عادت این بودکه از شتری کـه ازپدر برای او میراث مانده بود سوار میشد وبا سبت میرفت تا بجائی که شب باهم میخوابیدند چون صبح‌میشدهریك بمنزل خود میرفتند چون زید از سفر برگردید و بمنزل زنی کاهنه که در میان راه منزل داشت طریفه نام فرودآمد طریفه باوگفت که درمیان قبیله و اهل تو اعمال قبیحه شایع شده است زید تشویش ازآن داشت که زن او مرتکب ملاهی شده باشد چون بخانه رسید زن اوصدوف آثار غضب وتغیر از او مشاهده کرد پس باو گفت شتاب مکن وتأمل‌نما «لاناقة لی ولاجمل» یعنی‌نه‌شتر نر دارم ونه‌شتر ماده فاضل محقق مولانااحمداردبیلی دررسالهٔ اثبات وجب گفته است که لفظ الله را بفارسی خدای میگویند وگفته اند دراصل (خودآی) است یعنی خود آمده ودر وجود و

پیدا شدن محتاج بغیر نیست **فصل** قبل ازاین مذکور شد اینکه‌ارجح آنچیزیست که‌رفته‌اند بسوی آن قدمای حکما ازآنکه ازبرای حیوانات است نفوس ناطقه ودرکتاب مقامات‌النجات‌ادله بسیار برآن اقامه کرده ایم ومؤید اینست آنچه در کتـاب حق الیقین یافته‌ایم که **شخصی** نقل می‌کرد که روزی بصحرا رفتم ماده آهوئی با ولدان دیدم پس بانواع تدبیر وحیله ولد راشکار کردم چون او را گرفتم دیدم مادر او ایستاده و باضطراب تمام بامن نگاه می‌کرد خود خواستم بروم دیدم‌که آهو سر خود را بآسمان بلندکرد گویا بمن نفرین مینمود چون براه افتـادم و در حـال رفتن باو نگاه میکردم درمیان گودالی‌که برسرراهم بود افتادم پس آهو از دست من گریخته بجانب مادر می‌دوید و مادر اورا بو می‌کرد و با هم رفتند و من بآنهـا بحسرت نگاه میکردم **گویند** که‌روزی اشعب‌طماع راه‌میرفت پس مرغی‌ازبالای سراو پروازمیکرد ومیگذشت اشعب دامن خودرا بدست‌گرفته چون از سبب آن پرسیدند گفت که شاید مرغ در هوا تخمی بیاندازد و در دامن من بیفتد پس چون اشعب بخانۀ خود رفت شخصی بیـامد و در را کوبید اشعب بیرون‌آمد باو گفت چه میخواهی گفت تخمی از تخمهـای آنمرغ میخواهم اشعب گفت ماشاءالله‌ازهمسایگان ماکه‌بوی‌آرزوها میشنوند **بدانکه** ازاعاظم صوفیه محیی‌الدین‌ابن‌عربیست درکتاب فتوحات خود گفته است که شیطان سید موحدین است بسبب آنکه چون خدای تعالی اورا بسجدۀ آدم امر فرمود نگفت که من هیچکس را سجده نمیکنم بلکه از سجود بر بشری مثل خود ابانمود وغرض او این‌بود که سجده نکند غیر از خدا را باوجود آنکه محیی الدین میداندکه خدایتعالی اراده‌کرده بود ازسجود ملائکه‌آدم را آنکه هرگاه ملائکه بسجودمشغول بشوند حق‌تعالی‌اسماءِبآدم تعلیم‌نماید وشیطان‌میخواست که‌علم‌آدم برعلم او زیاد نشود پس از این جهت سجده نکرد بجهت حرص او بر شنیدن علوم ملکوتیه و از اینجهت شیطان اعلم علما واز همه ملائکه اعلم بود و **ایضاً** گفته است که پروردگار مقرر فرموده بودکه قوم نوح غرق بشود یعنی در دریای رحمت و اینکه نوح وکسی که بـا او در کشتی سوار شد دور بودند و محفوظ شدند از آنرحمت بسبب سواری کشتی پس‌آن کشتی است‌که از رحمت نجات میدهدنه ازهلاك مؤلف‌کتاب گویدآن زندیق از اعاظم مشایخ صوفیه است و صوفیه اکثر عقاید خودرا باو مستند میکنند وبکتب او عمل مینمایند واما امام‌ایشان غزالی پس درکتاب احیاءالعلوم درباب‌لعن‌کلامی طولانی ذکرکرده و گفته است لعن یهود و اهل‌کتاب جایز نیست بعنوان اطلاق بلی جایزاست بطریق شرط پس گفته شود لعن خدا برفلان شخص یهودی اگر بدین یهود مرده باشد و مسلمان نشده باشد زیراکه احتمال داردکه باسلام در آمده باشد وگفته است کـه‌لعن بریزند جایز نیست

مگر آنکه گفته بشود لعن خدا بریزید اگر راضی بود بقتل حسین و بدون آنکه توبه نماید مرده باشد بلی لعن روافض جایز است مطلقاً بدون شرط بسبب حصول جزم و یقین بآنکه رافضی توبه نمیکند واز مذهب خود بر نمیگردد (میگویم) بتحقیق که غزالی بهره و افروخطی تمام از لعن دارد اما اهل سنه میگویند که در آخر عمر بدین روافض آمده است و کلام او در کتاب سر العالمین دلالت باین دارد پس باینسبب اورا لعنت میکنند واماشیعه پس قایلند بآنکه کلام اودر کتاب مذکور نزد ملاحظه اول و آخر آن دلیل تشیع او نیست باوجود آنچه محقق شده است نزد ایشان ازاحوال اودر کلام خود دو باب لعن وغیر آن پس باین جهة اورا لعن مینمایند و نزدیکست که بدانند کسانیکه ظلم کرده‌اند که بچه نوع انقلاب برمیگردند مردی سنی بشیعه گفت آیا میدانیکه الاغ در آواز خود چه میگوید شیعه گفت نه سنی گفت صلوات میفرستد بر شیخین شیعه گفت پس از اینجاست که خدا میفرماید « ان انکر الاصوات لصوت الحمیر یعنی بدرستیکه بدترین آوازها آواز خرهاست گفته‌اند که شیخ بهاء الدین قدس سره بسیار خوشخلق و نیکو رفتار بود باینمرتبه که بیکی ازسادات وعده کرده بود که چیزی باو بدهد اتفاقاً سید بزمان وعده نیامده بعد ازانقضای موعد که آمد شیخ باو گفت چرا بوعدهٔ خود نیامدی پس سید در غضب شد وآب دهن خودرا بمحاسن شیخ انداخت پس شیخ بادست خود آب دهن سیدرا بمحاسن وروی خود مالید وگفت حمد میکنم خداوندیرا که آزاد ساخت روی مرا وریش مرا ازآتش جهنم بسبب این سید پس احسان بسیار بسید نمود وخبر داد مرا کسیکه باو اعتماددارم گفت روزی در بغداد بایکی ازپیش نمازان اهل سنه مصاحب میبودم وازهرجا سخنی ونقلی درمیان آوردیم تاآنکه سخن شیخ عبدالقادر گیلانی مذکور شد پس گفتم شنیده‌ام که شیخ در ایام حیات حج نکرده است پس آنمرد گریست و گفت بلی مردی ازشیخ پرسید چرا بحج نمیروی شیخ فرمود نزدیك بیا چون آنشخص نزدیك رفت ونگاه کرد دید که خانه کعبه بدور شیخ طواف میخورد پس شیخ گفت «اذاکان المطاف یحول حولی فکیف اسیر الی المطاف» یعنی هرگاه محل طواف مردم بگردد بدورمن پس چگونه بروم من بسوی مطاف راوی گوید پس من بپیشنماز گفتم چگونه میشود این وحال آنکه پیغمبر صا بحج رفت و بدور کعبه طوف نمود بنابراین شیخ ازپیغمبر صا افضل خواهد بود پیشنماز گفت پیغمبر صا بجهة تعلیم امت بحج میرفت گفتم بایست که شیخ نیز برای تعلیم امت برود زیراکه او از جمله کسانی بود که مردم باو اقتدا میکردند گفت در اینجا سریست خفی و ساکت شد مؤلف گوید چون مابین اهل بلاد ما جزایر و لشکر سلطان محمد محاربه اتفاق شد ماازجزایر بیرون رفتیم وببلدهٔ شوشتر متوطن شدیم لیکن هرساله سلطان حویزه مارا میطلبید زیراکه اواز اهل علم وارباب کمال است ودرشهر وبعضی ازصحراهای حویزه بسیاری

از اهل سنه بود پس ایشانرا ارشاد نمودیم وبمواعظه ونصایح ایشانرا براه حق هدایت میکردیم تاآنکه بدین میین امیرالمؤمنین علیه السلام درآمدندودرسالیکه بحج بیت‌الله‌الحرام مشرف شدم‌دروقت مراجعت که ببصره رسیدم قاضی بصره بعنوان تهدید وعتاب بمن پیغام‌داد که جمعی از اعراب اهل سنة رابمذهب شیعه درآوردی وآنها راروافضی نمودی جواب‌فرستادم که‌نصف‌اهل بصره‌سنی‌ونصف رافضی است تونیز نصف‌روافض‌را بمذهب‌اهل سنه درآوروتلافی آنچه‌ماکرده ایم بکن قاضی گفت خدا روافض رادفع کندهرگز شنیدیکه رافضی سنی‌بود فصل دو کنیز نزد هرون آوردندکه یکی ازآنها را بخرد یکی باکره دیگری ثیبه بود پس هرون باکره را اختیارنمود وثیبه‌باو گفت چرا باکره را اختیارنمودی وحال‌آنکه مابین‌من واو زیاده از یکشب‌نیست باکره گفت بلی ولیکن لیلةالقدر خیرمن‌الف‌شهر یعنی شب قدر بهتراست ازهزارماه‌پس‌هرون کلام‌هردورا‌پسندیدوهردورا بخریدازحضرت‌صادق‌ع‌مرویست‌که فرمودپدرم میگفت «قل هوالله‌احد» ثلث قرآن وقل یاایها الکافرون ربع قرآنست میگویم بعضی ازمفسران درمقابلهٔ قل هوالله باثلث قرآن گفته‌اند که مقاصد قرآن فی‌الحقیقه برمیگردند بسه چیز معرفت‌الله ومعرف سعادت‌وشقاوت در آخرت وعلم بآنچیزیکه میرساند بسعادت و دور میسازد از شقاوت و سورهٔ اخلاص مشتمل است برثلث اول که معرفت‌الله‌است ویگانگی ومنزه بودن او ازمشابهت خلق ونفی اصل وفرع وکفووهمچنانکه سورهٔ حمدرا ام‌القرآن میگویند بسبب مشتمل بودن آن بر هرسه چیز همچنین سورهٔ اخلاص معادل است باثلث‌قرآن بسبب اشتمال آن بریکی ازاین سه واما بودن قل‌یا ایهاالکافرون‌معادل‌با ربع قرآن پس بعض اهل حدیث گفته‌اند شاید وجه آن این باشد که مقاصد قرآن برمیگردد بسوی معرفت آنچه واجبست اعتقادآن‌نفیاً واثباتاً وآنچه واجبست عمل‌بآن فعلاوترکاواینسوره مشتمل است برمقصد اول بتنهائی پس بمنزله ربعست گویند که‌وزیر پادشاه میمونی داشت که بازیدن شطرنج باو تعلیم داده وهرکس باآن میمون میبازید مغلوب میکردید پادشاه‌آنرا ازوزیر گرفت وباو میبازید روزی دربین بازیدن میمون دست از بازی برداشت و بکنج مجلس برفت و هرچه پادشاه سعی‌میکردبرسر بازی نمیآمد سلطان وزیر را طلبیده و ازسبب ترك بازی میمون پرسید وزیرعرض کرد شاید میمون برپادشاه غالب‌آمده باشد چون بقطعات‌شطرنج تامل نمودند معلوم‌شدکه دورهٔ بازی تمام شده ومیمون غالب آمده‌است پس وزیر برخاست و از مجلس بیرون آمد پادشاه بدست خود بمیمون اشاره کرده او را نزدیك طلبید و مشتی برسر او زد روز دیگر پادشاه اورا ببازی طلبیده میمون بالشی که درآنجا بود برسرخود گذاشت وبکنار مجلس‌بنشست پادشاه وزیررا طلبید وازسبب بالش‌بسر گذاشتن میمون پرسید وزیر گفت گویا پادشاه برسر او

زده‌است واوازترس بالش برسرخود گذاشته‌است (باب) درچیزهائیست که از کتاب ثمرة الاوراق تالیف لسان العرب و ترجمان الادب ابی بکر محمد بن الحجة الحموی منشی نقل شده از آنجمله که یکی ازشعرا بافریقیه محبت بسیار به پسری خوش صورت داشت و پسر ازمواصلت او امتناع میکرد واعراض مینمود اتفاقاً شبی شاعر شراب خورده بود ودربین مستی سخن ازمعشوق اودرمیان آمد پس محبت براو استیلا یافت وامتناع واعراض محبوب ازوصل او بخاطر او آمده قدری آتش بر داشت که خانه معشوق را بسوزاند چون بدرخانه محبوب رسید درخانه را آتش زد وچون مشتعل شد مردم جمعیت کرده آنرا خاموش نموده شاعـر را گرفته حبس نمودند چون صبح شد او را بخانه قاضی بردند قاضی باو گفت چرا خانه این پسر را سوختی شاعر فی الفور این اشعار خواند «لما تمادی علی بعادی واضرم النار فی الفؤاد» یعنی چون دراز گردانید ایام را بدوری وافروخت آتشرا دردل من «ولم اجد من هواه بدا ولا مغیثا علی السهاد» ونیافتم ازمحبت اوچاره ونه دادرسی بر بیداری «حملت نفسی علی وقوفی ببابه وقفة الجواد» واداشتم خودرا برایستادن خود بدرخانه اوایستادن کسیکه مشرفست بهلاك «فطار من بعض نار قلبی اقل فی الوصف من وقادی» پس پرید بعضی از آتش دل من که کمتراست درحرارت ازشعلهٔ من «فاحرق الباب دون علمی ولم یکن ذاك من مرادی» پس سوخت درخانه بدون خواستن من ونبودن این سوختن خواهش من پس قاضی این اشعار را پسندید وبحال او ترحم نمود وازمال خود آنچه ضرر به پسر رسیده بود داد و نقل کرده‌اند که مجیرالدین ابن خیاط پسری را عاشق شده بود شبی مجیرالدین شراب خورده در میان راه مست افتاده بود اتفاقاً معشوق اوشمعی بدست داشت وازراه میگذشت مجیرالدین رادید که بیهوش افتاده است پس بنشست وسراو را درکنار گرفت واورا نشانید وشمع را نزدیك بصورت او آورد که روی او را ببیند قطرهٔ از شمع بصورت او افتاد پس دیده وا کرد و سر خود را بکنار معشوق خود دید واین اشعار گفت «یامحرقا بالنار وجه محبه مهلا فان مدامعی تطفیه» یعنی ای آنکسی که سوزاندی بآتش روی عاشق خودرا مداراکن پس بدرستیکه اشکهای چشم من خاموش میکنند آنرا «احرق بها جسدی وکل جوارحی واحذر علی قلبی فانك فیه» بسوزان بآن آتش جسد وهمه اعضای مراوحذر بکن بردل من بدرستیکه تو دردل منی حریری در توشیح البیان گفته که احمد معدل برادرخود عبدالصمد را بسیار دوست داشت باوجود آنکه ما بین طریقه رفتار ایشان تباین کلی بود زیراکه احمد مردی زاهد بودوروز را روزه‌داشت وشب‌را بعبادت میگذرانید و عبد الصمد شراب خوار ومرتکب ملاهی ومناهی بودهردوی ایشان دریکخانه منزل داشتند عبدالصمد درپائین واحمد بعمارت بالا شیخ عبدالصمد ندمای خودرا جمع نموده شراب میخوردند وبخوانندگی

وارتکاب اعمال قبیحه مشغول بودند وباین تقرب احمد ازورد و عبادات وامانده بود پس سراز غرفه بیرون آورد وبایشان گفت «افامن الذین مکروالسیآت ان یخسف الله بهم الارض» یعنی آیا ایمنند کسانیکه کسب گناهان کرده‌اند که فروبیرد ایشانرا زمین پس عبد الصمد سررا بالاکرد واین آیه را خواند « وماکان الله لیعذبهم وانت فیهم» یعنی و نیست خداکه عذاب بکندایشانرا وحال آنکه تودرمیان آنها هستی و گفته‌اند که زن فاسقهٔ بسفرمیرفت مردی فاسق باو گفت این کتابت راباخود ببر واشاره بذکر خود نمود زن باو گفت اگر مادرت را نبینم مرخص کن که بخواهرت بدهم ابو الحسین جزار بدر خانه صاحب زین‌الدین آمده بود وهمهٔ مردم را اذن دخول دادند وابوالحسین را مرخص ننمودند پس این شعر نوشته نزد صاحب فرستاد «الناس قد دخلوا کالایر کلهم والعبد مثل الخصی ملقی علی الباب» یعنی مردم داخلشدند مثل ذکرهمه‌مردم وبنده مثل خصیه انداخته‌ام بردر چون صاحب برمضمون آن اطلاع یافت بدربان گفت برو وکسیرا که بردرایستاده است بگو ای خصیه داخل بشو پس ابوالحسین داخلشد میگفت ایندلیلست بروسعت **فصل** درکتاب ثمرات الاوراق مذکور است که پادشاهی عزم شکار نمود یکی از مقربان عرض کرد که قمر درعقرب است و سفر مذموم است بهتر آنست که تأخیر بفرمائی تا قمر بقوس رود پادشاه متفکر شد ودر رفتن ونرفتن متردد بود که ناگاه یکی از غلامان که بحسن وزیبائی یگانه بود کمانی بخود بسته بخدمت سلطان آمد ظریفی که در آن مجلس بود بسلطان عرض نمود که اگر اراده حرکت داری الحال قمر درقوس شده است پادشاه همان ساعت سوار شد وبشکار رفت وهرکز سفری بهتر از آنسفر برای او اتفاق نیفتاد وزیاده ازهمه اوقات شکارنمود واز غرایب حکایات آنکه اسحق ندیم از پدرخود نقل میکرد که مکرر اوقات از رشید التماس میکردم که در یکی ازروزهای جمعه‌مرا مرخص‌نماید که بخانه خود بنشینم وباکنیزان مصاحبت نمایم آخرالامربعد ازسعی بسیار روزشنبه مرا مرخص داد پس بخانه آمدم وبدربانان وملازمان امرکردم که درهای خانه را ببندند وکسیرا نگذارندکه نزد من بیاید پس درمیان خانه نشستم وزنها و کنیزان باطراف من بودند ناگاه‌دیدم پیره مردی بکمال هیئت وجمال داخلشد کلاهی برسر وچوبیکه یکطرف آن آهن گرفته بودبدست داشت وبوی طیب ازاو بمشام میرسید پس مرا ازآمدن او بغایت ناخوش آمده بسبب آنکه تأکید بسیارکرده بودم که کسیرا نگذارند پس پیره‌مرد سلام کرد وبنشست‌از هرجا نقلی و ازهر طرف حکایتی درمیان آورد و از ایام عرب و اشعار وظرافات فصلی کامل مذکورنمود تا آنکه ملالی که از داخلشدن او بمن رسیده بود دفع‌شد وکمان کردم که‌غرض ملازمان ازمانع‌نشدن اوخوشحالی من بود پس اورا بطعام خوردن تکلیف نمودم قبول نکرد قدری شراب نزد اوآوردم ویك رطل

آشامیدم ورطلی باودادم چون آشامید بمن گفت یا اباالسحق میتوانی قدری بخوانی تامـا بشنویم پس عودرا گرفتم وشوق خواندن مراگرفته بود قدری خواندم پس گفت احسنت یا ابراهیم قدری بیشتر بخوان پس قدری دیگرخواندم کی کردم گفت احسنت اگربندهٔ خودرا مرخص بفرمائی که قدری بخوانم مرا ازاین سخن ناخوش آمدکه چگونه بحضور من میخواند بعد ازآنکه خواندن مرا شنیده باشد پس عود راگرفته مینواخت واین اشعار میخواند «ولی کبد مقروحة من یبیعنی بها کبدا لیست بذات قروح» یعنی ازبرای منست جگری مجروح کیست که میفروشدبمن بعوض آن جگرجگریراکه صاحب جراحت نیست «اباها علی الناس من یشترونها ومن یشتری ذاعلة بصحیح اباکردند آن جگررا مردم که بخرند آنرا ازمن وکیست که میخرد صاحب علت را بصحیح من خیال میکردم که درودیوار خانه باو میخوانند وازکیف خواندن ونیکوئی آوازاو مبهوت ومتحیر شدم وقادربحرف زدن نبودم وازشدت طرب وشورنزدیك بودکه عقل من زایل بشودپس گفت ای ابراهیم این نوع خواندن را یادبگیروباین کیفیت بخوان و باکنیزان خود تعلیم کن بعد از آن ازچشم من غایب شد پس برخواستم وبطرف درها دویدم وبکنیزان گفتم چه خبرشنیدید گفتند آوازی بسیار خوب شنیدیم ودیدم درها بسته ودربانان نشسته‌اند ایشانرا ازپیر مرد پرسیدم گفتند چه پیرمردی بخدا قسم که امروزکسی از این در هـا داخل نشده است پس برگشتم و متفکر بودم ناگاه از یك جانب خانه آوازی شنیدم که میگفت غم مخور من شیطانم که امروز مصاحبت ترا اختیار کردم پس همان ساعت سوار شدم و بخدمت رشید رفته اینحکایت برای او نقل کردم وعود را گرفته بهمان کیفیت که درذهن من رسوخ کرده بود خواندم رشید بسیار خوشحال شده صلهٔ بسیار بمن دادگفت کاش یکروز مارا خوشوقت میکرد چنانچه ترا خوشوقت نمود وشبیه اینست آنچه ابن خلکان در احوال ابن درید ذکر کرده‌است که ابن درید گوید دروقتیکه درخانه خود بفارس از بلندی افتاده بودم وبعضی از اعضای من شکسته بود شبی بخواب نمیرفتم درآخر شب دیدم که مردی کوسج بلند بالا نزد من آمده وگفت بهتر شعری که در وصف شراب نظم نمودی برای من بخوان گفتم دراینخصوص ابونواس چیزی بجانگذاشته‌است گفت من ازابونواس شاعر ترم گفتم تو کیستی گفت ابوناجیه‌از خلق شام پس گفت « وحمراءقبل المزج صفراء بعده بدت بین ثوبی نرجس وشقایق» یعنی سرخ است پیش ازمزج زرد است بعد از آن که ظاهر شده است مابین دو پیرهن نرکس وشقاق «حکت وجنةالمعشوق صرفاً فسلطوا علیها مزاجاً فاکتست لون» عاشق حکایت میکرد گونهای روی معشوقرا مسلط کردند بر آن مزاجی پس دربرنمود رنك عاشقرا باو گفتم غلط گفتی زیراکه‌تو گفتی وحمراء که‌حمره‌را مقدم داشتی بعد از آن گفتی نرجس وشقایق پس اول زرد براذکر

کردی گفت چه چیز نداین اعتراضات بیوجه در اینوقت وابو ناجیه کنیت شیطانست **و از لطایف حکایات** آنکه ابراهیم ابن مهدی نقل میکرد که روزی جعفر بمن گفت ازخلیفه مرخص شده‌ام که درخانه خود بخلوت بنشینم میتوانی که مرا بمصاحبت امداد کنی گفتم مرا بخدمت شما شوقی تمام است گفت باید فردا اول طلوع صبح بیائی پس مقارن صبح نزداورفتم و نماز صبح گذاردیم و بمجلس منادمت نشستیم پس جعفر دربانرا طلبیدو گفت هرگاه عبدالملك بیاید، او را مرخص کن خود بیاید وغرض جعفر عبدالملك قهرمان خود بود اتفاقا عبدالملك ابن صالح هاشمی شیخ رشید بیامد واو مردی جلیل‌القدر بود و ازبزرگی مرتبه هرچند رشید سعی میکرد که یکجام شراب باو بخورد قبول نمیکرد چونداخل شد دانستم که حاجب غلط شنیده‌است پس جعفر برخود بلرزید و برخاست واورا استقبال نمود چون بنشست گفت بهرچه شما مشغول بودید ما را مشغول کنید مگر شراب بدرستی که مرا بآن رغبت نیست پس طعام و بوی خوش آوردند جعفر باو گفت شما را حاجتی هست که بآن قادر باشم عبدالملك گفت بلی دردل خلیفه از من غیظی است میخواهم او را ازمن راضی کنی جعفر گفت خلیفه ازشما راضی شد عبدالملك گفت ده‌هزار اشرفی قرض‌دارم جعفر گفت اینمقدار مال ازمال من حاضر و از مال خلیفه دو مقابل آن بشما خواهد رسید عبدالملك گفت میخواهم پسر خودرا ابراهیم بدامادی امیرالمؤمنین سرافراز نمائی جعفر گفت خلیفه دختر خودعالیه‌را باو تزویج نمود عبدالملك گفت میخواهم الویه برسرابراهیم پسر من بلند بشود جعفر گفت امیر المؤمنین ابراهیم را بمصروالی نمود پس عبدالملك برخاست وبرفت من از جرأت جعفر و اختیار او بسرکار خلیفه تعجب نمودم و گفتم چگونه میتواند دخترخلیفه را بدون اذن او تزویج نمایدفردا صبح زود که بردرخانه رشید رفتم دیدم که جعفر نزد خلیفه برفت و بعداز اندك زمانی ابو یوسف قاضیرا طلبید وعالیه دختر خلیفه را برای ابراهیم پسر عبدالملك عقد نمود ولایت مصر را باو تفویض کرد ورایت والویه پیش روی اومیبردند و بدرهای اشرفی بمنزل عبدالملك بردند پس جعفر بیرون آمد اشاره بماکردچون نزد رشید رفتیم ازجعفر پرسید دیروز بر توچه گذشت پس قصه خودرا نقل کرد تا آنکه گفت عبدالملك ابن‌صالح نزدمن آمد خلیفه ازجای خودبرخاست و آثار غضب براو ظاهرشد جعفر گفت ازمن درخواست کرد که امیرالمؤمنین را از او راضی کنم گفتم امیرالمؤمنین ازتو راضی شدپس خلیفه گفت اجازه کردم وهمچنین هرچه جعفر گفته بود خلیفه تجویز نمود پس من متعجب شدم **فصل** وازلطایف حکایت آنچیزیست که ازابوجعفر بلخی منجم نقل کرده که ابوجعفر همیشه بخدمت پادشاه بود اتفاقاً یکی از ارکان دولت بتقریب تقصیری که ازوی سر زده گریخته بودپادشاه اورا تفحص مینمود که عقوبت کند و چون برمقصر معلوم بود که ابوجعفر

بطریقهٔ نجوم واخراج خبایا اورا پیداخواهدکرد طشتی پرازخون نمود و هاونی ازطلا در میان آن نهاد وبرسر هاون بنشست پادشاه بابوجعفر امر کردکه اورا پیدا کند پس ابوجعفر بقواعد نجوم ورمل عمل نموده متحیر بماند وهیچ نمیگفت پادشاه ازسبب تحیروسکوت او پرسید عرض کرد چیزی غریب مشاهده میکنم میبینم که آنمرد بربالای کوهی ازطلا نشسته و کوه درمیان دریای خونست ودرعالم جائی باینصفت نمیدانم چون شاه ازپیداکردن اومأیوس شد مقرر کردکه منادی نداکندکه پادشاه ازتقصیر اودرگذشت واو را عفو نمود چون آنشخص خاطر جمع شد بخدمت پادشاه آمد وعذر تقصیر بخواست پادشاه ازاوپرسید درکجا بودی آنشخص کیفیت را عرض کرد سلطان ازحیلهٔاوتعجب نمود مؤلف کتاب گوید بسیاری ازمردم دراینجا غلط کرده‌اندواینحکایترا بخواجه‌نصیرالدین نسبت‌داده اند ودر وقتیکه باهلاکوبود و میخواست ابن حاجب را عقوبت کند پس ابن حاجب مخفی شد واینحیله نمودکه خواجه اورا پیدانکند واین بسیار بعید است زیراکه‌مابین‌عصرخواجه‌نصیروزمان ابن‌حاجب‌مدتهای‌مدیده‌بود قاضی ابن خلکان گفته که‌محمدبن ادریس شافعی میگوید که هیچ آدم فربه رستگار نیست‌مگرمگرمحمدبن‌الحسن‌زیراکه عاقل یا درفکر آخرتست یا در فکر دنیا ومعاش است وپیه و گوشت بافکر و هم جمع نمیشود پس گفت‌که درایام پیش پادشاهی بسیارفربه بود وازکثرت پیه وگوشت بدن بعجز آمده از حرکت واماند پس‌حکما را جمع‌کردکه خیالی برای‌تخفیف گوشت اوبکنند وهرچه تدبیر میکردندنفع نمیداد تاآنکه‌مردی عاقل بخدمت پادشاه آمد و گفت شنیده‌ام‌که سلطان بمعالجهٔ لاغری میکوشد من مردی طبیبم و از نجوم نیز سررشته دارم هرگاه مرخص میفرمائی امشب بقواعد نجوم عمل میکنم ومی‌بینم اگرعمر سلطان دراز است آنوقت بتدبیر لاغری میکوشم پادشاه گفت مرخصی فردا صبح زودبخدمت پادشاه بیامد وعرض کردکه زیاده ازیکماه ازعمرشماباقی نیست و اینزمان قلیل گنجایش معالجه ندارد واگر میخواهی که صدق اینکلام برتو معلوم شود بفرماتامرامحبوس کنند اگرخبرمن‌راست است مرامرخص کنند پادشاه او را محبوس نمود و باقصی‌الغایه مکدر وملول شد وازملاهی ومناهی و امور ناشایسته دست برداشت و روز بروز غم او زیاده و گوشت بدن او کمتر میشدچون بیست‌وهشت روزگذشت منجم‌را طلبید و گفت ازوعدهٔ تو دو روز بیش نمانده‌است چه‌میگوئی آنشخص عرضکردمرا چه حداست که دعوی علم غیب نمایم من مدت عمرخود را نمیدانم چگونه عمر دیگران را میدانم لیکن‌چون میدانستم که‌پادشاه درپی تحصیل معالجهٔ لاغری است وهیچ مداوا بهترازهم نبود نمیتوانستم که‌پادشاه رامهموم سازم مگرباین‌حیله پادشاه این تدبیر را پسندیده اورا تحسین‌کرد وصله بسیار باو بخشید **لطیفه** ابن خلکان ذکر

کرده است که جنید گفت منتفع نشدم مگر باشعاری که شنیدم آنها را از کنیزی که میگفت (اذ اقلت اهدی الهجر لی حلل البلاء یقولون لولا الهجر لم یطلب الحب وان قلت ما اذنبت قالت مجیبة حیوتك ذنب لایقاس به ذنب) یعنی اگر بگویم هدیه فرستاده است برای من دوری حلل بلارا میگویند اگر نه دوری بود محبت مطلوب نبود واگر بگویم چه گناه کرده‌ام میگوید درحالیکه جواب دهنده است زنده بودن تو گناهانیست که قیاس نمیشود بآن هیچ گناهی جنید گوید پس من فریاد کردم وناله کشیدم صاحب خانه بیرون آمد پس گفت کنیزرا بتو بخشیدم گفتم قبول کردم واورا آزاد نمودم پس کنیزرا یکی ازاصحاب خود داد پسری صاحب کمال ازاو بهم رسید که سی حج پیاده بجا آورد **ابن خلکان** گفته است که ابوعلی فارسی روزی باعضدالدوله در شیراز راه میرفتند عضدالدوله باو گفت چرا مستثنی را درقام القوم الازیداً منصوب میکنند ابوعلی گفت نصب آن بفعل مقدراست تقدیر آن استثنی زیداً عضدالدوله گفت چرا آنرا مرفوع نمیکنند وفعل را امتنع زید تقدیر نمینمایند ابوعلی ساکت شد وگفت اینجواب میدانیست چون بمیدان آمد جوابی نیکو نوشت و نزد عضدالدوله آورد عضدالدوله بسیار پسندید **خالد کاتب گفته است** (لئن کان اضحی فوق خدیك روضة فان علی خدی غدیرا من الدمع) یعنی اگر بوده باشد بربالای گونهای روی تو باغی پس بدرستی که گونهای روی من غدیری ازاشك است **نادره لطیفه** ابودلامه قصیدهٔ درمدح خلیفه نظم نمود وبرای او خواند خلیفه ازو پرسید حاجت تو چیست ابودلامه گفت سك شکاری میخواهم خلیفه از روی غضب باو گفت سك چیست ابودلامه گفت اگرخواستن حاجت بامن است من سك میخواهم خلیفه سکی باو داد ابودلامه گفت بپیاده شکار نمیتوان کرد خلیفه اسبی باو بخشید ابودلامه گفت اسب کسی میخواهد که اورا خدمت کند ومتوجه بشود خلیفه فرمود تا اورا غلامی دادند ابودلامه گفت بعدازمراجعت ازشکار کسی ضرور است که شکاریرا طبخ نماید خلیفه کنیزی باو بخشید ابو دلامه گفت اینهمه متعلقان رابکجا بنشانم خلیفه خانهٔ برای او خرید ابودلامه گفت انفاق واخراجات اینهارا ازکجا بیاورم خلیفه یك جریب نخلستان باوعطا فرمود پس دست خلیفه را بوسید و رفت **زهری** گفته است که علما چهار نفرند ابن المسیب در مدینه و حسن بصری ببصره و مکحول بشام و شعبی بکوفه وگفته‌اند که زهری پانصد نفر ازصحابه را دریافته بود شعبی حکایت کرد که عبدالملك ابن مروان مرا نزد ملك روم فرستاد پس ملك از هر چه سؤال مینمود اورا جواب میدادم چون خواستم برگردم ملك ازمن پرسید که تو از اهل کدام مملکتی گفتم از اهل مملکت نیستم ولیکن مردی هستم از اعراب پس رقعه بمن داد گفت همینکه پیغام و رسایل مرا بخلیفه خود رسانیدی این رقعه را باو برسان چون بخدمت خلیفه رسیدم وادای رسایل نمودم رقعه رافراموش

نمودم چون بیرون آمدم بخاطر آمد پس برگردیده رقعه را بخلیفه دادم چون برمضمون آن اطلاع یافت بمن گفت میدانیکه دراین رقعه چه نوشته است گفتم نه پس آنرا بدست من داد نوشته بود تعجب میکنم ازقومیکه مثل این شخص درمیان آنهاست چگونه غیراورا برخود پادشاه نموده‌اند پس گفتم اگرمضمون آنرا میدانستم آنرا نمیآوردم خلیفه گفت اینرا نوشته است که من برتو حسد کنم ومرا بقتل تو امر کرده **گویند** که شعبی بسیار ضعیف‌اندام ولاغر بود ومیگفت که در رحم مادرشریکی داشتم واو وبرادر اودریك شکم متولد شدند دوسال درشکم مادر بود **مؤلف کتاب گوید** درمذهب اهل سنه میگویند حمل در دوسال میشود و این مذهب را از شافعی نقل کرده وقبل ازاین مذکور شد که بعضی از اهل سنة قائلند آنکه مدت حمل چهار سال میشود و اینمذهب ازمالك وشافعی حکایت کرده‌اند گفته‌اند که شافعی چهارسال در شکم ماند تاآنکه ابو حنیفه وفات یافت (**نادرهٔ بدیعه**) گویند که علی بن منقذ صاحب قلعه شیزر قبل‌ازآنکه شیزر را تصرف کند مکرر بحلب میرفت ومابین اووصاحب حلب تاج‌الملوك محمود ابن صالح صداقتی تمام بود اتفاقاً امری‌ازعلی بن‌منقذسرزد که محمود رابغضب درآورد وهراسان‌شده ازحلب بیرون رفت وبسمت طرابلس شام متوجه شد نزد جلال‌الملك اقامه نمود پس محمود بحیله‌میکوشید وسعی‌میکرد که او را بدست بیاورد پس بکاتب خود امر نمود که کتابی بکمال ملاطفت بعلی بنویسد و اظهار شوق ملاقات اونماید واورا بآمدن بحلب ترغیب کند کاتب فهمید که غرض محمود منست کتاب درنهایت خوبی نوشته اظهارمحبت بسیار نمود واو را بآمدن تکلیف کرد چون بآخر مکتوب رسید لفظه انشاءالله نوشت ونون آنرا مشدد نمود و فتحه برآن نوشت چون کتاب بعلی بن منقذ رسید و برمضمون آن اطلاع یافت آنرا بعلی‌بن عثمان صاحب طرابلس نمود علی‌بن عثمان مضمون آنرا پسندید پس علی‌ابن منقذگفت آنچه من ازمکتوب میفهمم شما نمیفهمید غرض کاتب ازتشدیدنون وفتحه آن اشاره است بقول خدایتعالی **ان الملاء یاتمرون بك لیقتلوك** یعنی بدرستی که جماعت مشورت‌میکنند که تورا بکشند پس جواب نوشت **انالن ندخلها ابدآمادامو ا فیها** یعنی‌بدرستیکه ما داخل نمیشویم شهر را مادام که ایشان درآنجا باشند پس‌این نادره از شدت ذهن و فهم او معدود شد و از **نوادرلطیفه** وارد شدن معلم ثانی ابونصرفارابیست بدمشق‌نزد سیف‌الدوله که درآن اوقات پادشاه دمشق بودپس چون نزد سیف‌الدوله آمد واوبلباس ترکان بود ایستاد سیف الدوله باو گفت بنشین ابونصر گفت بهرجاخود میخواهم یابهرجاکه تومیگوئی سیف‌الدوله گفت بهرجا خود میخواهی ابونصر پابگردن مردم گذاشته بر مسند سیف‌الدوله آمد و او را از جای خود دور نمودوبجای اوبنشست جمعی که دربالای سر سیف‌الدوله ایستاده بودند وسیف‌الدوله‌را

بر ایشان‌بانی مخصوص بود ودیگری آنرا نمی فهمید پس بآن زبان گفت این شیخ بسیار بی‌ادب است چند مسئله ازاو میپرسم اگرجواب نداد اورا پاره‌پاره کنید ابونصر بهمان زبان‌بسیف‌الدوله گفت یاایهاالامیر صبرکن که امور سرانجام خواهد شد پس‌سیف الدوله تعجب نمود اورا احترام نمود پس ابونصر شروع بحرف زدن نمود وبا علما وارباب کمال که در آنمجلس بودند مناظره ومباحثه میکرد و از هرفنی بحثی مینمود و برهمه ایشان غالب آمد و فایق شد تا آنکه همه ایشان ساکت‌شدند ویارای حرف زدن نداشتند وابو نصر بتنهائی متکلم بود وآنچه میگفت‌ایشان مینوشتند پس سیف‌الدوله اهل مجلس را رخصت انصراف داد وبا ابونصر بخلوت بنشست واو را بخوردن وآشامیدن تکلیف نمود ابونصر قبول نکرد و چون بخوانندگی تکلیف کرد قبول نمود پس سیف‌الدواله امرکرد تازنهای جوان وکسانیکه در علم آواز مهارت داشتند حاضر شده هر کس بهرفن ماهر بود مشغول شد پس ابونصر همهٔ ایشانرا تخطئه میکردوغلطازایشان میگرفت سیف‌الدوله باوگفت تو باین صنعت سررشته داری ابونصر گفت بلی پس خریطهٔ از بغل بیرون آورد وآنرا واکرد وچند وصله چوب بیرون آورد وآنها را بطریقه مخصوص بسته بآنها بازید پس‌هرکس که حاضر بود شروع بخنده‌کردند و زیاده ازحد خندیدند بعداز آن چوب ها را وا کرده بقسمتی دیگر بست و بآنها بازید پس همه اهل مجلس گریستند باز آنها را وا کرده و بکیفیت دیگر ترکیب داد وبآنها بازید پس اهل مجلس وخدمه ودربانان بخواب رفتند ایشان‌را بخواب‌گذاشت و بیرون رفت و ابو نصر آن کسی است که قانونرا وضع کرد وبا مردم الفت نمیگرفت ودر اوقات او بدمشق بکنار آب جاری و سبزه سر میبرد و در آنجا کتاب تالیف می کرد وازبیت‌المال هرروزه چهار درهم برای او مقرر بود وغیر از آن چیزی قبول نمیکرد و در سال سیصد وهشتاد ونه وفات یافت سیف‌الدوله براو نمازگذارد و در ظاهر دمشق بیرون دروازه صغیر مدفون شد چنین نقل‌کرده است صاحب ثمرات الاوراق فصل مداینی گفته است‌که‌جمعی ازبنی اسد و قیس آمدندکه نعمانرا زیارت‌کنند اتفاقا حاتم را ملاقات کردند پس باو گفتند رفیق ما مرکوب راگم‌کرده‌ایم حاتم بایشان گفت مادیان مرابگیرید وکسیکه مرکوبش گم‌شده سوارکنید اتفاقاً مادیان حاتم کره داشت کنیزحاتم کره را بطرف مقنعه خودبست‌که با مادرنرود پس آن‌جماعت مادیان‌رابردندکره میخواست‌بامادر برود کنیزاورا نمیگذاشت حاتم‌بایشان‌بانك‌زد که مادیان وکنیز وکره همه برای شما پس ایشان همه را بردند و گفته اندکه اجواد عرب در ایام جاهلیت سه نفربوده‌اندحاتم‌طائی و کعب ابن مامه وهرم ابن سنان وحاتم ازهمه‌ایشان‌مشهور تر بود مولد پیغمبر صلی الله علیه وآله را ادراك نمود نادره لطیفه شیخ جمال‌الدین درشرح العیون گفته که

بعض حکمای فرس عود را که آلت لهو است وضع کرده چون باتمام رسانید بربط نام نهاد و تفسیر بربط باب النجات است یعنی بربط مأخوذ است از آواز در بهشت وچهار تار بآن قرارداد بازای چهار عنصر پس زیر بازای سودا و بم بازای صفرا و مثنی بازای خون ومثلث بازای بلغم پس هرگاه چهار تار آن طرب انگیز باشند و مهیج سرور خواهد بود و طرب عبارت از رجوع نفس است بحالت طبیعیه دفعه واحده بطلیموس این علم را ابتدا نمود واسحق بن ابراهیم موصلی باتمام رسانید **ودر کتاب مذکور** گفته است که قاسم مکنی بابی دلف جمع کرده بود مابین کرم وشجاعت را و درایام خلافت معتصم والی دمشق بود وشجاعت اواین بود که جمعی ازاکراد قطع طرق میکردند و مال مردم را بغارت میبردند پس ابودلف بایشان برخورد و یکی از آنها را نیزه زد وازپهلوی او گذشت و بدیگریکه در جنب او بود گرفته هردو را کشت پس بکربن نطاع دروصف او گفت (قالوا و تنظم فارسین بطعنة یوم الهیاج ولاتراه کلیلاً لا تعجبوافلوان طول قناته میل اذاً نظم الفوارس میلا) یعنی گفته اند که جمع میکند یعنی ابودلف دوسوار را بیکضرب در روز جنك و نمیبینی او را عاجز تعجب میکنید پس اگر درازی نیزه او بقدر یکمیل بوده باشد دراین هنگام جمع میکند سواران را بقدر یك میل **ابوعبیده** درعیوب اهل بصره ذکر کرده است که نضربن شمیل بصری نحوی او جمله خلیل بن احمد بودو در اکثر فنون علم و بیشترعلوم ماهرو فضیلت او بسیار بود اتفاقاً معیشت او تنگی نموده و بفقر وفاقه گرفتار شد پس ازبصره بیرون آمده متوجه خراسان شد روزی که از بصره میرفت سه هزار نفر صاحبان علم از محدث ونحوی وعروضی و لغوی و فقیه و اخباری بمشایعت با او بیرون آمدند پس نضر بایشان گفت مفارقت شمابسیار برمن دشواراست بخدا قسم که اگر روزی یك کیل باقلا مییافتم ازشماجدا نمیشدم پس ازمیان اینهمه مردم کسی نبود که این قلیل را متعهد شود چون نضر بخراسان رسید مال بسیاری تحصیل نمود و نفع کثیر باو رسید از آنجمله از یکطرف هشتاد هزار درهم باو عاید شد میگفت شبی درمجلس منادمت نزد **مأمون** بودم سخن زنها مذکور شد پس مأمون گفت خبر دادمرا هشیم از مجاهد ازشعبی از ابن عباس که پیغمبر (ص) فرمود هرگاه تزویج کند مرد زنرا برای دین زن وجمال او میباشد آن زن سداد از احتیاج بفتح سین از سداد پس من گفتم خبرداد مارا عوف از ابی جمیله از حسن بن علی بن ابیطالب از پیغمبر فرمود هرگاه تزویج بکند مرد زنرابرای دین زن و جمال او میباشد در آن تزویج سداد از احتیاج بکسر سین ازسداد مأمون گفت یا نضر گفتی سداد بکسر سین گفتم بلی زیرا که سداد در اینجا غلط است خلیفه گفت نسبت غلط بمامیدهی گفتم هشیم غلط گفته و امیر المؤمنین (ع) تابعیت کرده خلیفه گفت فرق مابین کسر و فتح چیست گفتم سداد بمعنی

قصد است در دین و راه آنست و به کسر بمعنی رسیدنست و هر چیزی را که رسیدی بآن پس سداد است بکسرسین خلیفه گفت عرب اینرا میدانند گفتم بلی اینست که عرجی میگوید ( اضاعونی وای فتی اضاعوالیوم کریهة وسداد ثغر ) مأمون گفت خدا قبیح کند کسیراکه ادب و معرفت ندارد پس گفت که میخواهی که ترا حال منتفع کنم گفتم مرا بسیار احتیاج است پس کاغذ برداشت وچیزی بخادم گفت این رقعه را با این شخص نزد فضل بن سهل ببر فضل رقعه را خواند بمن گفت امیرالمؤمنین فرموده که پنجاه هزار درهم بتو بدهم سبب آن چیست پس آنچه گذشته بود نقل کردم فضل گفت امیرالمؤمنین را بغلط نسبت دادی گفتم غلط ازهشیم راوی بوده است وامیرالمؤمنین تابعیت او نموده است پس فضل پنجاه هزار درهم از خلیفه وسی هزار درهم از خود بمن داد و آنچه اهل لغت در جواز بدل کردن صاد بسین ذکر کرده اند اینست که هر کلمهٔ که در آن سین باشد و بعد از سین طاء و خاء وغین وقاف بوده باشد پس میگوئی صراط و سراط و سخرلکم و صخرلکم ومسبغه و مصبغه وسیقل وصیقل وقس علی هذا - زنی نزد قیس بن سعد آمده گفت شکایت میکنم نزد تو از اینکه موش بخانهٔ من نیست قیس تبسم نمود گفت این شکایت کنایه است ازقلت قوت پس قدری نان و گوشت و روغن برای او فرستاد گویند که منصور درایام بنی امیه بعنوان استتار ببصره میآمد وبمجلس درس ازهر حاضر میشد چون خلافت باو رسید ازهر نزد او آمد پس منصور ازهر را محبت واکرام نمودودوازده هزار درهم بدرداده باو گفت دیگر بعنوان خواهش نزد ما میا سال دیگر باز نزد منصور آمد منصور بدو گفت ترا منع کردم که برای طلب نزد ما نیائی ازهر گفت آمده ام که تراسلام گویم پس دوازده هزار درهم باو داد وگفت نه برای طلب و نه ازجهت سلام ونه برای زیارت نزد ما میا سال دیگر باز بیامد منصورگفت حاجت توچیست گفت یا امیرالمؤمنین دعائی ازتو شنیدم اکه آنرامیخواندی میخواهم آنرا بنویسم منصور بخندید وگفت دعائی که میخواندم باجابت نمیرسد زیراکه دعا میکردم که تورا نه بینم باز دیدم و دوازده هزار درهم باوداد وگفت از حیله عاجز شده ام هروقت میخواهی نزدما بیا (فصل) از اجواد اعراب حجازابن عباس بودواول کسی است که همسایگان رااطعام نمود ومائده بر سر راه گذاشت روزی شخصی نزد او آمد و گفت مرا برتو حقی است و بمکافات آن محتاج شده ام ابن عباس گفت چه چیز است آنشخص گفت روزی بر سر چاه ایستاده بودی و غلام تو آب میکشیدومن برسر تو سایه کردم وترا از آفتاب نگاه داشتم ابن عباس گفت اینرا بخاطر دارم بغلام خود گفت چه همراه داری غلام گفت دویست اشرفی و ده هزار درهم ابن عباس گفت همه را باین شخص بده هرچند وفا بحق او نمیکند پس آنمرد گفت اگر اسمعیل بغیر از

تو پسری نداشت تواو راکافی بودی وحال آنکه پدر پیغمبر صلی الله علیه و آله و تست واز جود او این جود که چون معاویه راه مداخل را برحسین علیه السلام مسدود گردانید وکار بر آنحضرت تنگ شد باو گفتند اگر نزد پسرعم خود ابن عباس متوجه شوی تراکفایت میکند پس آنجناب رسول خوددرا نزد ابن عباس فرستاد و پیغام داد که مرا صد هزار دینار ضرور است ابن عباس گفت وای برای معاویه پس بوکیل خود گفت نصف مال مرااز طلا ونقره وچهار پایان برای اوببر وباو بگو مال خود را باتو قسمت نمودم اگر تراکافیست والا نصف دیگررا برای توبفرستم چون مال را بخدمت حضرت آوردند و سخن ابن‌عباس را بخدمت او عرض کردند فرمود پسر عمم بمن احسان بسیار نمود پس آنمال را قبول نمود **وازجوادعبدالله بن جعفر** بود گویند که‌عبدالرحمن بن ابی‌عماره ببازاری که کنیز و غلام میفروشند رفته بود پس نظرش بکنیزی‌صاحب جمال افتاده عاشق اوشد وقادر بر خریدن او نبود وروزبروز عشق او زیاد میشد تا آنکه خبراو بعبدالله جعفر رسید پس عبدالله کنیز را بچهل‌هزار درهم خرید وامرکرد که اورا زینت نموده وسر و روی او بطلا و جواهر آراستند پس درمجمع عام گفت چراعبدالرحمن بدیدن ما نمیآید اینخبر بعبدالرحمن رسید نزد عبدالله آمد عبدالله باو گفت محبت جاریه بتو چه کرده است گفت بر تمام گوشت و خون و رگ من مستولی گردیده است عبدالله گفت اگر به بینی میشناسی عبدالرحمن گفت بلی پس عبدالله امرکرد تا کنیز را حاضرنمودند و بعبدالرحمن گفت آنرا برای تو خریده‌ام بمنزل خود ببر چون عبدالرحمن بیرون رفت عبدالله صدهزار درهم بعقب اوفرستاد پس عبدالرحمن گریسته گفت یا اهل‌البیت بتحقیق که خدایتعالی مخصوص‌نموده است‌شما رابشرفیکه هیچکس‌رامخصوص بآن نکرده است گوا را باداین نعمت برای شما و مبارک باد بر شما **وازجواد است معن بن زایده** که از دریا خبر بده وحرجی نیست وازجود معن خبر بده وحرجی براونیست **وازجواد یزیدبن مهلب** که هشام ابن‌حسان میگفت کشتیها دردریای جود اوجاری بود **وازجواداست** عدی بن حاتم روزی ابوداره نزد اوآمد و گفت ترا مدح کرده ام عدی گفت ساکت شو تا مالی بتو بدهم بدرستیکه مکروه میدارم که‌قیمة آنچه‌گفته بدون آنکه بتو ندهم ممکن نیست این هزارگوسفند وهزاردرهم وسه غلام و سه کنیز و فرس‌مرا بگیر ومرا بقدر آنچه بتو داده‌ام مدح کن صاحب عقد گفته‌که یکی از اهل شام نزد معاویه آمد چون بمجلس رسید برپا ایستاد و خطبه‌خواند وعلی علیه السلام را سب کرد احنف بمعاویه گفت اینمرد اگر رضای ترا در سب پیغمبران بداندهرآینه ایشان را سب خواهد کرد پس ازخدا بترس وعلی را بگذار زیراکه بخدای‌خود رسیده و تنها در قبر خود خوابیده است معاویه گفت ای احنف البته باید برمنبر بالا بروی و

علی را سب کنی احنف گفت اگر مرا ازاین معاف بداری برای تو بهتراست معاویه گفت اگر ترا معاف ندارم چه خواهی گفت احنف گفت بعد از حمد خدا و صلوات بر رسول ﷺ میگویم بدرستی که علی بامعاویه باهمدیگر جنك کردند وخلاف نمودند وهریك ازایشان ادعا میکرد که خود برحق و دیگری یاغیست پس هر گاه دعا کنم شما آمین بگوئید خداوندا لعنت کن تو و ملایکه تو وپیغمبران تو و جمیع خلق تو بر کسی که بغی ورزید از ایشان بر دیگری ولعنت کن برجمعی که بغی ورزیدند و گمراه شدند آمین بگوئید خدا شمارا بیامرزد وزیاده و کمتر ازاین نخواهم گفت هرچند که خوف هلاك داشته باشم معاویه گفت ترا معاف گردانیدم **واز ذکاء** مفرطاینست که روزی منصور عباسی در یکی از غرفهای مدینه که بکوچه مشرف بود نشست دید که شخصی متحیر و مضطرب در میان کوچه میگردد او را طلبید واز سبب تحیر او پرسید آنشخص گفت بتجارت رفته بودم و مال بسیاری بمن رسیده آنهارا بزن خود سپردم بعد از قلیل وقتی بمن گفت مال را دزدیده اند وحال آنکه مظنه مال دزدی ندارم منصور گفت چند وقت است که اورا تزویج نمودهٔ آنمرد گفت یکسال است منصور گفت باکره بود یاثیبه آنشخص گفت ثیبه لیکن جوانست منصور شیشهٔ از عطر مخصوص خود باو داده و گفت از این عطر استعمال کن که هم تو زایل خواهد شد پس آنشخص عطر را بخانه برد وبزن خود داد منصور جمعی مخصوصان خودرا گفت بروید وبر کوچه وبازار مدینه از کسیکه بوی این عطررا بشنوید اورا بنزد من بیاورید پس زن قدری از برای مصاحب خود که مال شوهر را بدو داده بود فرستاد پس مرد مصاحب از آن عطر استعمال نموده میان شهرمیگردید ملازمان منصور که بوی عطر ازاو شنیدند اوراگرفته نزد خلیفه آوردند منصور باو گفت این عطررا ازکجا بدست آوردهٔ و اورا تهدید و تخویف نمود پس بگرفتن مال اقرار کرد و نزد خلیفه آورد پس منصور صاحب مال را طلبید و مال را باو داد وگفت زنرا طلاق بده شریك قاضی نزد مهدی آمده بود خواست اورا ببوی خوش بخور کند بر غلام گفت برای قاضی عود بیاور غلام عودیکه آلت لهواست بیاورد و بکنار قاضی نهاد شریك مضطر شده بمهدی گفت این آلت چیست مهدی دانست که غلام غلط فهمیده بشریك گفت دیشب عسس این عود را گرفته است میخواهم که قاضی بدست مبارك آنرا بشکند شریك گفت خدا ترا جزای خیر دهد پس شروع بحرف زدن کردند بعد از اندك زمانی مهدی بشریك گفت چه میگویند درخصوص آنکه شخصی بوکیل خود بگوید فلانچیزرا بیاور پس غیرآنچیزرا آورد وتلف شد شریك گفت وکیل ضامن است آنچه را تلف شده است پس مهدی بخادم گفت ضامن بشو آنچه تلف شده است شخصی داخل بغداد شد و خشتی از طلا و جواهر که مساوی هزاراشرفی بود بشخصی عطار که

بامانت داری و پرهیزکاری موصوف بود سپرده بحج رفت بعد ازمراجعت چون مطالبه کرد عطار انکار نمود صاحب مال را میزد ودشنام میگفت و کل مردم تصدیق عطاررا میکردندپس آنشخص عرض حال برعضدالدوله نمود عضدالدوله گفت فردا برووبردکان اوبنشین چون من ازراه‌میگذرم اصلا تواضع مکن وچون بر تو سلام کنم زیاده از جواب سلام مگو پس آنمرد بموجب فرموده عمل نمود عضد الدوله باموکب خود بیامد وچون بدکان عطاررسید ایستاده برآن مرد سلام کرد و گفت ای برادر تو بعراق میائی و ازما دیدن نمیکنی و حوایج بما نمیگوئی آن شخص هم چنانکه نشسته بود گفت اتفاق نشده که بخدمت شما برسم واگر مرا امری روی دهد بشمااظهار خواهم کرد عطار از مشاهده این حال عقل از سرش پریده مضطرب شد چون عضدالدوله برفت بآنشخص گفت امانت خودرا بمن بگو شاید مرا بخاطر بیاید پس اوصاف آنرا بیان کرد عطاراز میان دکان همیانی بیرون آورد امانت اورا در آورد باو داد پس آنمرد نزد عضد الدوله آمده کیفیت را باو گفت عضدالدوله عطاررا بردار کشید وفرمود منادی نداکند اینست جزای کسیکه امانت را خیانت کند **گویند** شخصی مالی بامانت نزدکسی گذاشته بحج رفت چون برگردیدآن مرد انکار میکرد پس صاحب مال نزد ایاس قاضی آمده احوال خودرا برای اونقل کرد ایاس باو گفت دو روز تأمل کن وروز سوم نزد ما بیا پس آنمرد برفت قاضی شخصی‌که امانت‌نزد اوبود طلبید وباو گفت مال بسیاری نزد ما جمع‌شده میخواهم بتو بسپارم باید درودیوار خودرامضبوط کنی پس آنمرد خوشحال شده بر خاست و برفت ایاس صاحب مال را طلبیده گفت حالا برو و مطالبهٔ مال خودرا از او کن وبگو اگر مال مرا نمیدهی شکایت ترا بقاضی میکنم پس آنشخص رفته دعوی مال‌خودنمود پس‌آنمرد بدون مضایقه باوتسلیم نمود **گویند** که ربیع حاجب منصور باابوحنیفه دشمن بود روزی ابوحنیفه نزد منصورآمد ربیع گفت بدرستیکه ابوحنیفه باابن‌عباس جد خلیفه مخالف است ابن عباسرا رأی اینست که هرگاه کسی قسم‌یادکند بعد از دو روزچیزی از قسم استثنا نماید جایزاست و ابوحنیفه آنرا جایز نمیداند مگر آنکه استثناء متصل بآن‌بشود پس ابوحنیفه بمنصور گفت بدرستی‌که ربیع گمان میکندکه درگردن لشکر خلیفه بیعت نیست زیراکه لشکر قسم میخورند پس بمنازل خودکه‌میروند استثنا میکنند وقسم خودراباطل‌میسازند منصور بخندید و بربیع گفت دیگر متعرض ابوحنیفه مشو جوانی مکرر بمجلس ابوحنیفه گفت میخواهم دختر فلانکسرا تزویج کنم واو مهری زیاده از طاقت من ازمن میخواهد ابوحنیفه گفت آنچه میخواهد بایشان بده چون عقد کردند جوان با ابوحنیفه گفت از ایشان خواهش میکنم که قدری مهر اورا نقد از من بگیرند وقدری رابگذارند بعد از دخول قبول نمیکنند ابوحنیفه گفت

قرض بکن وبده که بعد از دخول برای تو فرج خواهد شد پس قرض نمود وداد بعد اززفاف ابو-
حنیفه باو گفت اکنون اسباب سفررا ترتیب بده واظهار کن که میخواهم عیال خودرا باخود بسفر
ببرم پس آن جوان چند شتر کرایه کرده تدارك سفر مینمود خویشان زن مضطرب شده با
ابو حنیفه مشورت کردند ابوحنیفه بایشان گفت اختیار باایشان است یعنی باشوهر هرجاکه خواسته
باشد زنرا میبرد باید اورا راضی کنید وآنچه ازاو گرفته‌اید باو رد نمائید ایشان قبول نموده مهر
را باو دادند مرد دعوی زیاده از مهر بایشان مینمود ابوحنیفه گفت راضی شووالازن اقرارمیکند
بقرضی زیاده از مهر و تاقرض اورا ندهی مرخص نیستی که اورا بسفر ببری مرد که این را شنید
التماس نمود که اهل زن آنرا نشوند و ترك اراده خود نمود **وازفرط ذکای عرب** گفته اند که
ربیعه و مضر و ایاد و انماراولاد نزاربن معد بجانب نجران متوجه بودند روزی در بین راه علف
زاری دیدندکه قدری ازآن چریده است مضر گفت شتری کـه از این علف خورده یکچشم او
کور است ربیعه گفت یك پای آن شل است ایاد گفت دم آن بریده است انمـار گفت شتر
یـاغیست که همیشه می گریزد بعد از اندك زمانی که رفتند دیدند که شخصی برراحلهٔ خود سوار
و از پی شتر کم شده می گردد چون ایشان را دید از شتر خود سراغ کرد مضر گفت شتر تو یك
چشمش کور است عرب گفت بلی ربیعه گفت شتر تو یکدست آن شل است عرب گفت بلی ایاد
گفت شتر تو دم آن بریده است عرب گفت بلی انمار گفت شتر تو یاغیست عرب گفت بلی بخدا
قسم این صفات شتر منست آنرا بمن نشان دهید پس ایشان قسم خوردند که آنرا ندیده اند پس
بایشان گفت و درآویخت که چگونه شمارا تصدیق کنم وحال آنکه همهٔ صفات شتر مرا میگوئید
پس با ایشان برفت تا آنکه نزدیك بنجران رسید و بمنزل افعی جهرمی نزول نمودند صاحب شتر
بافعی گفت این اشخـاص صفات شتریکه از من کم شده است می گویند و آنرا انکار میکنند
افعی بایشان گفت هرگاه شما آنرا ندیده باشید چگونه صفات آنرا میدانید مضر گفت چون
یکجانب علف را چریده وطرف دیگررا گذاشته است میدانم که یکچشم او کور بوده ربیعه گفت
چون اثر یکدست آن بر زمین ثابت و اثر دیگر آن فاسد بود دانستم که یکدست آن شل است
انمار گفت چون جائیراکه علف بسیار بود چریده وهنوز تمام نخورده بجـائی دیگر که علف آن
کمتراست رفته میدانم که یاغی و گریزانست ایاد گفت چون پشکل آن مجتمع بود دانستم که دم آن
بریده است واگر دم داشت پشکل آن متفرق و پاشیده بود افعی بصاحب شتر گفت ایشان شتررا
ندیده‌اند وبایشان گفت شما کیستید ایشان اصل ونسب خودرا بیان کردند پس دراکرام واحترام
ایشان مبـالغه نمود **باب** صاحب ثمره الاوراق گفته است که عقبهٔ ازدی بعلاج جن و صرع و

خواندن عزیمه مشهور بود روزی دختری را که درشب زفاف مصروع شده واز جن باو ضرر رسیده بود نزد او آوردند که معالجه کند پس عزیمهٔ بسیار باو خواند چون در احوال او تأمل نمود اثری از جن و صرع در او ندیده باهل او گفت باید او را نزد من بخلوت گذارید چون خلوت شد باو گفت راست بگو خودرا چرا باین قسم نمودی و من تعهد می کنم که ترا خلاص کنم دختر گفت در خانهٔ پدر من بکارت من زایل شده و از ترس افتضاح خود را مصروع کرده‌ام پس عقبه اهل او را طلبید و بایشان گفت که جنی مرا بیرون آمدن اجابت نموده اما از هر عضوی که بیرون بیاید آنرا فاسد خواهد کرد اگر از چشم او بیرون بیاید کور میشود واگر از گوش او بیرون آید کر خواهد شد واگر ازفرج او بیرون رود بکارت اوزایل خواهدشد اقوام گفتندزوال بکارت اوآسانتراست از آنکه عیبی دراعضای ظاهره او بهم برسد پس باین وسیله اورا ازبدنامی خلاص نمود روزی متوکل بهمنشینان خود گفت ازجمله مطاعنی که مسلمانان برعثمان زده‌اند آنست که چون ابوبکر بخلافت رسید و برمنبر بالارفت یکپایه ازمنبر ازپایهٔ که پیغمبر صا مینشست پائینتر قرار گرفت وچون عمر خلیفه شد ازپایهٔ ابوبکر پائینتر نشست وچون عثمان خلیفه شد مقام پیغمبر صا وخلفا را بجا گذاشته بالای منبر رفت عباد که حاضر بود گفت عثمانرا برشما منتی عظیم است زیرا که اگر بالای منبر نمیرفت وهریك از خلفا یکپایه ازمنبر پائین تر میآمدند می‌بایست که شما درمیان چاه برای ماخطبه بخوانید پس متوکل واصحاب او بخندیدند **از ذکاء** اطبا گفته‌اند که کنیزی ازخواص رشید بدن خودرا فشرده هردو دست را بلند کرده چون خواست پائین بیاورد قادر نبود وهمچنان بلند بودند و فی‌الفور ورم کردند و از شدت وجع فریاد میکرد و هرچند اطبا علاج می کردند مفید نبود طبیبی حاذق برشید گفت علاج منحصر است بر آنکه مرد اجنبی درخلوت با این کنیز بنشیند و بدن اورا با روغنی که من میدانم بمالد خلیفه قبول نمود پس طبیب مرد اجنبیرا با روغن حاضر نمود و در مکانی خلوت کنیز را برهنه کردند پس مرد اجنبی خواست روغن بمالد و دست برفرج کنیز بگذارد کنیز هردودست خودرا پائین آورد وفرج خودرا پوشانید بجهة آنکه حیا و جزع برآن مستولی شده حرارت غریزیه بر بدن منتشر گردید وبسبب حرارت وجوشیدن خون مفاصل او نرم شدند وهر دو دست او متحرك شده پائین آمدند پس طبیب و مرد اجنبی حمد خدا بجاآورده بخلیفه بشارت دادند و کیفیت علاج را نقل کردند رشید گفت چه باید کرد بمردی نامحرم که بحرم ما نگاه بکند طبیب دست زد و ریش از صورت او برداشت و بر خلیفه معلوم شد که زنی بود گفت هرگز مرد اجنبی را بحرم خلیفه راه نخواهم داد لیکن اورا بصورت مرد در آوردم تا معالجه تاثیر کند پس خلیفه خوشحال شده صلهٔ بسیار باو داد و از زیرکی زنها

آنکه مداینی گفته که ابن زیاد باجمعی سوار بصحرا میرفتند مردیرا دید که دختری صاحب جمال
بااو بود مرد را گفتند از دختر دور شو و اورا بگذار مرد را غیرت گرفت و کمان بدست گرفته
و تیر بایشان انداخت ایشان خوف نموده ناگاه بند کمان بریده شد سواران هجوم آورده
دختر راگرفتند وخواستند گوشوار از گوش او بیرون آورند دختر بایشان گفت این گوشوار
چیست اگر میدانستید که درمیان کلاه مرد چه‌قدر جواهر است باینگوشوار نمی چسبیدید پس
دخترزا گذاشتند و بمرد گفتند کلاه خودرا بینداز اتفاقاً بندی درمیان کلاه بود و ازشدت خوف
فراموش کرده بود چون نام کلاه را شنید بخاطرش آمد پس بند را ازمیان کلاه بیرون آورده بر
کمان بست و تیر بدشمن انداخته خود را با دختر خلاص نمود **وازذکای** سگ گفته اند که ابن
جوزی بمقبرهٔ میگذشت قبری دید که بر آن نوشته بود این قبر سگ است پس شیخی ازاهل قریه
را پرسید شیخ گفت پادشاهی دراینجا سگی داشت که آنرا از کوچکی تربیت کرده بود وازخود جدا
نمینمودی **روزی** پادشاه بشکارمیرفت بطباخ خود گفت طعامی ازشیر بیاورند وبطباخ دادند طباخ
فراموش نموده روی آنرا نپوشید افعی ازسقف خانه آمده ازشیر بخورد وزهراودرشیر تأثیر نمود وسگ
درآنجا بسته بود ونگاه میکرد چون پادشاه ازشکار آمد طعام طلبید چون طعام آوردند سگ فریاد
میکرد پادشاهرا ازطعامخوردن مانع میشد پادشاه التفات نمیکرد چونخواست لقمهٔ بدهن گذارد سگ
برجسته ولقمه‌را ازدست پادشاه گرفته بخورد چونلقمه‌ازگلوی سگ پائین رفت فی‌الفور بمرد گوشت
اوازهم پاشیده پادشاه تعجب نمود گفت اینخودرا فدای ماکرد اورا بمقابر مسلمانان دفن کرده این
قبه‌را بساخت برآن **ازابن** جوزی نقل کرده‌است که احنف ابن قیس گفت که‌هرکس جثهٔ او بزرگ
وریش اودرازست پس حکم کنید بآنکه او احمق است معاویه بشخصی گفت کافیست مارا شاهد
بحمق تو درازی ریش تو **ودیگری** گفته کسیکه دراز است ریش او کوسج است عقل او وگفته‌اند
کسیکه بالای او بلند وریش او دراز است واجب است تعزیهٔ عقل او وگفته‌اند که زیاده نشده است
ریش کسی ازیکقبضه مگر آن زیادتی نقصان عقل اواست **شاعر** گفته است (اذا عرضت للفتی
لحیة فطالت وصارت الی سرته فنقصان عقل الفتی عندنا بمقدار مازاد فی لحیته) یعنی هرگاه عارض شد
جوانرا ریش ودرازشد پس گردید تاناف او پس نقصان عقل جوان بقدر آن چیزیست که زیاده شده است
درریش او وبعضی گفته‌اند که نیست ازبرای احمق ندیمی بهتر ازهجران **وگفته‌اند** درتورات نوشته کسی
که باحمق احسان کند پس آن احسان گناهیست که درنامهٔ عمل او مینویسند **بعضی** ازعرفا گفته‌اند
دوری از احمق نزدیکی بخداست واز جمله احمقان مردیست ازخزاعه ابوغیشان که‌خدمت‌خانه
کعبه بااو بودروز باقصی بن کلاب بطایف شراب میخورد چون مست شد قصی خدمت وتولیت کعبه‌را

بیك خم شراب ازاوخرید وکلیدهارا او گرفته بمکه آورد وبقریش گفت این کلید های کعبه که از پدر شما اسماعیل مانده وخدایتعالی بشماداده است پس ابوغبشان پشیمان شد **وازجمله** احمقانست حمزةبن بیض بغلام خود گفت چه‌روزی دربغداد نماز جمعه گذاردیم غلام بعداز فکر بسیار گفت روزسه‌شنبه **وازجمله** احمقانست حجا گویند روزی بحمام رفت‌چون بیرون آمد بادسرد باووزیده یکی ازخصیتین او منقبض شده بالا گرفت پس داخل حمام شد وازمیان‌آب آنرا جستجو میکرد وبمردم گفت خصیه مرا دزدیده اند بعد از لمحه که گرمی حمام باو اثر کرد وخصیه او بحال اول بر گردید سجدهٔشکر نمود وگفت هرچه‌رابادست برنمیدارند‌تلف‌نخواهد شد **روزی** آردخریده بود پس‌آنرا بحمال داد که‌بخانه بیاورد وحمال‌آرد راگرفته ازچشم‌اوغایب شد روزدیگر که‌حمال را دید ازراه‌کنار گرفت باو گفتند چرا ازحمال میگریزی ومطالبه‌آرد ازاو نمیکنی گفت میترسم ازآنکه دعوی کرایه خود کند **و از** احمقانست فرعون دروقتیکه دعوی خدائی‌میکرد و میگفت آیا نیست برای من ملك مصرواین‌انهار جاری اند اززیر پای من وچهارنهرازز‌یرتخت اوجاری‌بود شیطان نزداو آمده فرعون باو گفت توکیستی‌شیطان گفت منم‌شیطان فرعون‌باو گفت چه‌میخواهی شیطان گفت آمده‌ام و ازحمق توتعجب میکنم زیراکه من دشمنی کردم بامخاوقی‌مثل‌خود که ابا کردم ازسجدهٔ براوپس مطرود ومستوجب لعنت‌گردیدم وتوادعای خدائی‌میکنی‌بخداقسم احمقی ودیوانهٔ **واز** احمقانست عیسی‌بن صالح دروقتیکه از جانب رشید والی‌قنسرین‌بود شبی یکی از خواص خودرا طلبید چون بیامد عیسی را دید بررخت خواب خوابیده عیسی باو گفت امشب مرا خواب نمیآید وفکری دارم آنشخص میگوید باو گفتم چه‌چیز است عیسی گفت دلم میخواهدکه حق تعالی مرا حوریه‌بکند ویوسفرا شوهرمن نماید وباین فکربیدار مانده‌ام‌گفتم چرا محمدرا شوهر نخواستی که سید پیغمبرانست عیسی گفت خیال مکن که من این فکرنکرده باشم لیکن نمیخواهم که‌عایشه را مکدر کنم **و از** احمقان‌کسی کنیزخودرا دید که‌شخصی‌باوزنا میکرد‌بکنیز گفت چرا مرتکب این فعل شنیع شدی کنیز گفت این شخص مرا بجان تو قسم داد و تو میدانی که‌محبت من نسبت بتوبسیاراست پس‌آنمرد ساکت‌شد **شخصی** ازدیگری پرسید چند روز از ماه گذشته‌است گفت من ازاهل اینولایت نیستم **هشام** ابن عبدالملك سواران خود را طلبیده بود یکی از سواران بدنبال میرفت و هرچند اسب را میراند راه نمیرفت هشام باو گفت اسب‌تو چرا راه نمیرود آنشخص گفت اسب من شمارا بیطار تشبیه کرده وازمعالجه‌خوف میکند وپیش‌نمیآید **پیشنمازی** نماز بجماعت میگذارد چون از نماز فارغ‌شد سجده سهو بجاآورد وحال‌آنکه‌سهو نکرده بود مأمومین گفتند این سجده‌چه‌بود گفت من سهو کردم ونمازبی‌وضو گذاردم سجده‌سهو

برمن لازم بود - درسلوان المطاع مذکوراست که چون خبر بولید بن یزید رسید که پسرعم او یزید بن ولید بن عبدالملک باو درمقام نزاع است ودلهای مردم را ازاو متنفر ساخته ازمردم مخفی شد شبی خادم خود را طلبیده باز گفت در فلان موضع برو وبقسمی که کسی ترا نشناسد درمیان راه بایست پس هرگاه دیدی که مرد پیر لاغر اندام سربزیر انداخته راه میرود بر او سلام کن و بگو امیر المؤمنین ترا میخواهد پس خادم برفت و مردی پیر بهمان صفت بیاورد ولید اورا نزد خود نشانید باز گفت طریقه مصاحبت را باخلفا میدانی پیر گفت بلی یاامیرالمؤمنین بدرستی که مصاحبت یااینست که تو خبر بدهی ومردم گوش بدهند ویاساکت میشوی ومردم خبر میدهند ولید گفت نیکو گفتی بگو تاما بشنویم پیر گفت مصاحبت بردوقسم است یکی آنکه سخنی درمیانه میآید پس بموافق آن مذکور میشود و دوم آنکه صاحب مجلس را غرضی میباشد که بموجب آن غرضها قصه مذکور میشود ومن بخدمت شما سخنی نشنیده ام وطریقهٔ نیافته‌ام که بان ساق بگویم ولید گفت راست گفتی بدرستی که خبر رسیده است که شخصی از رعایای من سعی می کند بخرابی ملك من و این بسیار بر من گرانست اگر چیزی در این باب میدانی و تدبیری بخاطر تو میرسد بگو پیر گفت شنیده‌ام که چون عبدالملك مردم را بجنگ عبدالله بن زبیر بمکه برد عمرو بن سعید بن عاس باو بود وعمرو را داعیه خلافت وخروج برسر بود اماظاهر نمیکرد وعبدالملك را یافته‌بود اما او را احترام میکرد وچون از دمشق دور شدند عمرو اظهاری بیماری نموده از عبدالملك رخصت گرفت و بدمشق برگردید چون بدمشق رسید خطبه خواند و مردم را بخود دعوت میکرد و دمشق را تصرف نموده مردم باو بیعت کردند پس این خبر بعبدالملك رسید وایضاً خبر رسید که والی حمص اظهار سرکشی و عصیان نموده اسباب حرب آمـاده میکند پس عبد الملك وزرا و صاحبان عقل را طلبید و ایشانرا از آنچه شنیده‌بود اطلاع داد ایشان متحیر شده طریق مشورت را نمیدانستند پس عبدالملك از میان ایشان برخواست و ایشان را امر کرد که بجای خود بنشستند پس سوار شد وجمعی از خواص خودرا امر نمود که باو سوارشوند و دور از دو راه بروند پس میرفت تاآنکه شیخی ضعیف الحال را دید که سماق جمع میکرد پس باو بمصاحبت بنشست و باز گفت آیا ازنزول این لشکر باینموضع خبر داری و میدانی مردم درباره ایشان چه میگویند شیخ گفت ترا بااین امر چکار گفت میخواهم ایشانرا رفاقت کنم ودرسلك ایشان منتظم شوم شیخ گفت در بشره تو نشان ریـاست وآثار بزرگی مشاهده میکنم از اینرای برگرد و این اندیشه مکن بدرستیکه پادشاه دراضطراب است عبدالملك گفت میخواهم بپادشاه نزدیك بشوم شیخ گفت امر پادشاه مشکلست ولیکن من نمیخواهم ردخواهش تو بکنم بدرستیکه خلیفه بقتال عبدالله بن زبیر

بیرون آمده است و خدای تعالی این را نمی خواهد پس هرگاه در سلک خلیفه منتظم شدی پس اگر می بینی که بقصد ابن زبیر اصرار دارد بدانکه مغلوب و مخذول است و اگر می‌بینی که از این رأی برگردید پس امید بدار سلامتی او را زیرا که اگر قصد بکند ابن زبیر را ظالم خواهد بود بسبب آنکه ابن زبیر بااو بیعت نکرده وباطاعت او در نیامده است وبملك او طمع نکرده و هرگاه بدفع ابن سعید بکوشد بصورت مظلوم خواهد بود بسبب آنکه ابن سعید بیعت اورا نقض کرده وامانت اورا خیانت کرده وبملك او طمع کرده و ابن سعید و پدر او هرگز صاحب ملك نبوده‌اند وازامثال است فربه غصب لاغراست ووالی‌غدر وخیانت معذولست و مثلی برای‌تو میگویم گفته اند که روباهی ظالم مکانی‌داشت که‌در آن جامیگرفت روزی ازمکان خود بیرون‌آمد چون برگردید دید ماری بآنجا خوابیده وآنرا وطن خود قرارداده زیراکه‌مار هرجای خوب ببیندآنرا غصب میکند پس ظالم برفت تامکانی‌دیگر برای خودپیدا کند مکانی‌دید بسیارمحکم که‌درختان بسیار وآب روان در آنجا بودخواست اورابگیرد باو گفتند اینمکان روباه دیگراست مفوض‌نام که‌ازپدر باوارث رسیده ظالم بردرسوراخ ایستاد ومفوضرا آوازکرد مفوض بیرون‌آمده ظالمرا محبت‌بسیارنمود وبمکان خودبرد وازحال‌اوپرسید ظالم احوال خودرا برای او گفت مفوض را بحال اوترحم آمده بفکراین‌بود که چگونه‌سوراخ اورا ازمارخلاص‌کند پس ظالم راگفت امشب باینجا بخواب تاببینم فردا چطورمیشود چون‌ظالم مسکن مفوضرا مشاهده نمود و وسعت وخوبی آنرادید بطمع افتاد که آنرا غصب کند چون صبح‌شد مفوض بظالم گفت دست از سوراخ خود بردار وهمت خودرا صرف کن که دراین‌نزدیکی‌مکانی برای‌خود حفر کنی ظالم گفت تا بتوانم از مکان خود مهاجرت نخواهم کرد مفوض گفت تدبیر آنست که قدری هیمه جمع کنم وچونشب‌بشودآنهارا بسوراخ‌تو بیندازیم‌وآتش‌زنیم تامار بسوزد ومکان توخلاص‌شود ظالم گفت‌خوب میگوئی پس مقداری هیمه جمع‌کردند وآنها دوسه دسته بسته چونشب شد مفوض‌بیرون‌آمد که آتش‌پیدا کند ظالم بیرون‌آمد ویکدستهٔ هیمه‌را بجای دور ازسوراخ پنهان‌نمود ودستهٔ دیگر را بسوراخ مفوض‌آورد وخود در میان سوراخ آمد همه یکدسته هیمه‌را بر درسوراخ گذاشت وبا خودگفت هرگاه مفوض بیاید راه او نیست که‌داخل سوراخ‌بشود پس ازسوراخ خود مایوس‌شده جای دیگر برای خود بعمل خواهدآورد ومفوض قدری قوت درمیان سوراخ خودجمع کرده بود ظالم خیال کرد که اگر مفوض اورا محاصره کند این‌قوت برای معاش او بوده باشد مفوض که آتش آورد نه‌ظالم ونه‌هیمه‌رادید گمانکرد که‌ظالم‌هیمه‌را بمسکن‌خود که‌ماردرآنجاست برده‌چونتاریك بود نمیدید که‌هیمه بردرسوراخ اوست پس آتش‌برزمین گذاشت وبسرعت‌تمام‌رفت که‌هیمه‌را ازظالم

بگیرد وخود ببرد اتفاقاً آتش را نزدیك بهیمه گذاشته بود چون قدری راه برفت هیمه آتش گرفت وروشنی آن بلندشد چون مفوض آتش رادیدبرگردید ویافت که‌ظالم حیله‌نموده وخواست است‌مکان اوراغصب کندچون آتش خاموش شددرمیان سوراخ‌برفت وسوخته ظالم رابیرون‌انداخت پس اینمثل راکه گفتم‌مناسب است بافعل عمرو بن سعید وحیله ومکراودر گرفتن ملك ازعبدالملك چون عبدالملك عقل شیخ ومثل اورا دید گفت خدا تراجزای خیر دهد میخواهم که خود را بمن بشناسانی و منزل خود را بمن بگوئی تا آنکه بعدازین بتو احسان کنم شیخ گفت من‌احسان بخیل را قبول نمیکنم عبدالملك گفت ازکجا میدانی من بخیلم شیخ گفت بسبب آنکه صله مرا تاخیرمیکنی وحال آنکه میتوانی بمن بدهی‌بعض آنچه راکه باتست‌عبدالملك گفت‌راست‌میگوئی غافل بودم پس شمشیر راازکمرواکردو گفت اینراازمن‌قبول‌کن که‌قیمت آن بیست هزاردرهم‌است شیخ گفت قبول‌صله نمیکنم از کسی که غافل بشود و مرا بگذاردبخدائیکه غافل نیست چون عبدالملك این سخنان ازشیخ بشنید بسیار برچشم او بزرك آمد باو گفت منم‌عبدالملك مطالب خود ازمن بخواه شیخ گفت من‌نیزعبدالملکم پس بیا تا من وتوهردو مطالب خود را ازکسی بخواهیم که‌هردو بندهٔ اوهستیم پس‌عبدالملك برخاست وبلشکرخود ملحق گردید وبرای شیخ عمل نموده بردشمنان ظفریافت چون ولید اینحکایت‌شنید پیررا تحسین کرد وباو گفت تو کیستی پیرنام‌ونسب خود را بیان نمود ولیداورا نشناخت و گفت کسی که‌مثل توشخصی را درمیان رعیت خود نشناسد امراو فاسداست پس‌صلهٔ‌بسیار باوبخشید (باب) ازعجایب سلوان‌المطاع آنست‌که چون شاپور اراده‌کرد که بتنهائی بلاد روم را سیاحت کندوزرا وصاحبان عقل وخواص اورامنع کردند واو برعزیمت خودمصر بود وزیری‌داشت که‌ازپدر برای اومانده‌بود درمراتب عقل و تدبیر و زیرکی یگانه روزگار وبهمه زبانها واختلاف دینها مهارتی تمام‌داشت پس اسباب‌سفرآماده نمود و آنچه احتیاج داشت‌بوده سپرد واورا امرکرد که درقرا رفتن بسیار دور از شاپور نرود پس و زیربزی رهبابان درآمد وبزبان ایشان حرف میزد بعمل‌جراحی اشتغال‌یافت وروغنی بااو بود که هرگاه زخم راازآن میمالیدند فی‌الفور ملتئم میشد وبآن روغن مردم را مداوا می کرد وازکسی‌اجرت نمیگرفت پس متوجه شام‌شدند واطراف شام راسیر نمودند وبقسطنطنیه رفتندچون‌واردقسطنطنیه شدند وزیرنزد بطرك که ازبزرگان بود آمد بطرك ازاحوال او پرسید وزیر گفت آمده‌ام که بخدمت‌شمابرسم وازجمله‌تابعان‌شمابوده باشم وتحفه‌وهدایای‌خودرا ببطرك‌داد بطرك‌اوراحترام‌نمود واوقاترابمصاحبت‌او بسر میبرد وحکایات‌ظریفه‌واخبارعجیبه‌ازاو میشنیدلهذابچشم‌اوشیرین آمدوبدل‌او جاکردوباوجود تقرب‌او ببطرك بشغل جراحی مشغول بود ومکرر نزدشاهپور میرفت‌تاآنکه روزی

قیصر مهمانی عام نموده کل مردم بضیافت او آمدند شاهپور خواست که بآن مجمع حاضر شود و باحوال قیصر اطلاع یابد وزیر او را منع نمود شاهپور اعتنا نکرد و وضع خود را تغییر داده گمان کرد که کسی او را نخواهد شناخت و بخانه قیصر داخل شد قیصر از شدت محافظت خود از شاهپور شکل شاهپور را بپردهای خانه وظرف اکل و شرب نقش کرده بود چون شاهپور بمجلس در آمد و دلیمه صرف شد شراب آوردند و کاسهای طلا و نقره و بلور و شیشه که صورت شاهپور در همه آنها نقش بود حاضر نمودند یکی از حکمای روم که در آن مجلس بود چشم او بشاهپور افتاد و بصورت او تامل میکرد علامات ریاست و بزرگی از او استنباط بود و بدقت تمام برروی او مینگریست تا آنکه نوبت شراب باو رسیده جامی بلور پر از شراب باو دادند پس برشکلی که برجام بود نگاه کرد و برروی شاهپور نظر نمود یقین برای او حاصل شد که شکل جام همین شخص است که در مجلس است وظن قوی برای او بهم رسید که شاهپور است پس مدتی جام را بدست نگاه داشت بعد از آن گفت این شکل که برجام است مرا باخبار عجیبه خبر میدهد و میگوید که شخصی که این شکل اوست در مجلس ما حاضر است پس بشاهپور از شنیدن این قصه مضطرب شده رنك او متغیر شد قیصر او را نزدیك خود طلبیده از نام و نسب او پرسید شاهپور در جواب تعلل نمود حکیم بقیصر گفت سخن او را قبول مکن قیصر او را بقتل تهدید نمود تا آنکه اعتراف نمود بآنکه شاهپور است قیصر او را گرفته محبوس نمود امر کرد تا او را درمیان پوست گاو کردند و هفت پوست برروی او کشیدند و دری برای او گذاشتند که طعام و شراب داخل میکردند و سوراخی برای بول و غایط او گذاشتند و زنجیری از طلا بگردن او نهادند و هر دو دست او را بآن بستند بقسمی که طعام خوردن ممکن بود پس قیصر بجمع لشکر پرداخته اسباب جنك مهیا نمود و بمحاربه بلاد فرس بیرون آمد و صد نفر از شجاعان خود را بشاهپور موکل نمود و مطران را که نایب بطرك بود بر ایشان امیر ساخت و مقرر داشت که شاهپور را پیش روی او راه میبردند و چون بمنزل میرسیدند در وسط لشکر خیمهٔ نصب میکردند و او را در آن خیمه میگذاشتند و خیمهٔ دیگر نزدیك بآن خیمه برای مطران میزدند و قیصر عزم کرده بود که مملکت فارس را خراب کند چون لشکر با قیصر از قسطنطنیه بیرون رفتند و چند منزل دور شدند وزیر شاهپور ببطرك گفت شما میدانید که سررشتهٔ من بمداوای جراحات بچه مرتبه است شوق اینرا دارم که باین سفر بخدمت قیصر بوده باشم تا آنکه اگر کسی از لشکر مجروح شود او را معالجه کنم بطرك گفت مرا طاقت مفارقت تو نیست وزیر تضرع بسیار کرده تا آنکه بطرك او را مرخص نمود و نامهٔ بمطران نوشت و او را از مراتب فضل و کمال و شیرینی گفتار و مهارت او اطلاع داد سفارش بسیار کرد که مراتب عالیه برای او قرار بدهد و در مشکلات امور برای او عمل نماید پس وزیر نزد مطران آمد چون مطران بمضمون نامه بطرك مطلع شد وزیر را در خیمه خود فرود آورد و از هر جهة

اختیارامرونهی را بدست اوقرار دادوزیراکثراوقات‌حکایات نیکووظرایف دلجوبرای مطران‌نقل میکرد ودروقت تکلم آوازخودرابلندمیکردتاآنکه شاهپور بشنودودرضمن حکایات آنچه ازمراتب واخبار قیصرمیشنید درمیان میآوردکه‌شاهپور بشنود واورا ازاستماع اینسخن و خبرراحتی عظیم حاصل میشد وزیر برای خلاصی شاهپور انواع حیله واقسام‌مکر مینمود ازآنجمله آنکه چون‌نزد مطران آمدازطعام اونمیخورد ودروقت اکل زادی که ازبطرك باخودداشت‌بیرون‌میآورد و بتنهائی تناول میکرد وهرچه مطران‌سعی میکردکه‌یکبار بااو طعام بخورد قبول نمیکرد و میگفت طعام دیگریرا بطعام بطرك مخلوط نمیکنم پس قیصر بمملکت‌فارس آمد اکثرمردم را بقتل‌آوردوبقیه که‌بدست آمدند اسیرنمود درختانرا قطع کرد وقریه ومزارع را خراب‌ساخت و همچنین هرجاکه میرسید خراب‌میکرد ومیرفت که‌بدارالملك شاپور برسد وقبل‌ازآنکه خبربیابند اورا تصرف کند وشخصی را برایشان امیرنماید وخلق‌فارس ازپیش اوفرار وبقلاع وحصون پناه میآوردند تا آنکه قیصر بدارالملك‌شاهپور رسید وآنرا محاصره نموده اسباب حرب بدور شهر قرار داد وزیر همه این‌احوال را بعنوان‌کنایه ورمز بشاهپور میرسانید شاهپور بشنیدن این امور اززندگی‌مأیوس‌شد ودانست که‌قیصر دارالملك اوراتصرف خواهدکرد چونشب شد وزیر بمطران گفت امشب حکایتی عجیب بخاطرمن آمده‌است مطران گفت مراازآنخبربده پس وزیر قصهٔ طولانـی درمیان‌آورد مشتمل برامثال وکنایات بسیار واشاره بآنکه خلاصی شاهپور نزدیك شده است و شاهپور همهٔ آنهارا میشنید وبفرح وگشایش امیدوارشدچونشب دیگرشد وزیر به‌لطایف‌الحیل خودرابمطبخ مطران رسانید وداروی بیهوشی بسیار بطعام ریخت ودروقت طعام خوردن وزیر بعادتیکه داشت زاد خودرا بیرون‌آورده میخورد پس مطران وجمیع موکلین که طعام خوردند بیهوش شدند وزیر فی‌الفور بخیمه شاپورآمده اورا ازپوست درآورد وازمیان لشکربیرون برد ومیرفتند تاپای‌حصار رسیدندکسانیکه برسر حصار بودند فریادکردند وزیرایشان را آوازداد وخودرا بایشان‌نمودپس مردم خوشحال شده دررا واکردند وایشانرا بشهر بردند اهل ولایت باین مژده قوی‌دل شدندپس شاهپور لشکرخود را جمع نموده سلاح بسیار بایشان داد و گفت آماده باشید همینکه نصاری ناقوس اول را زدند ازشهربیرون بیائید ودرناقوس دوم بلشکر روم هجوم‌بیاورید و چون لشکر روم فارسیان را ضعیف میدانستند بمنازل خود آرام داشته مهیای حرب نبودند دفعة لشکر شاهپور در میان ایشان‌ریخته قیصر را دستگیر نمودنـد و خزاین‌او را متصرف شدند واکثری از لشکر او را بقتل رسانیدند پس شاهپور جمیع غنایم را برلشکر خودقسمت نمود و

مراتب عالیه برای وزیر قرارداد و اکثر امور خود را باو مفوض داشت و بقیصر گفت همچنانکه تو مرا نکشتی من نیز تورا نخواهم کشت لیکن میباید آنچه از مملکت من خراب کردی اصلاح کنی هرچه از عمارات خراب کردی بسازی و آنچه درخت قطع نمودی غرس کنی واسیرانیکه از فارس نزد تست مرخص نمائی پس قیصر همه اینها را وفا نمود پس شاهپور اورا باکرام تمام مرخص نموده بدارالملک خود فرستاد **مؤلف کتاب گوید** شادروانیکه درشوشتر است مابین مردم آنجا مشهور است ازبناهای قیصر است که بعداز خراب کردن بساخت و آن سدی عظیم است که اگرنه آن بود آب باراضی جاری نمیشد بسبب ارتفاع اراضی واینشادروان را بندمیزان گویند واما پل عظیم که درشوشتر است خرابی دوم آن دراواخر دولت بنی امیه بود زیراکه حجاج باشبیب خارجی برسرپل جنگ میکرد پس شبیب بآب افتاد وغرق شد اما بانی اول آنشاهپور بود و الحال معمور است

**وازلطایف حکایات** قصه اریناب دختر اسحق است زوجهٔ عبدالله بن سلام قرشی است گویندکه عبدالله ازجانب معاویه والی عراق بود زوجهٔ اواریناب ازحیثیت حسن وجمال وادب وثروت یگانه عصر خودبود یزید پسر معاویه آوازهٔ جمال وادب اورا شنیده عاشق اوگردید تا آنکه رفته رفته جامهٔ صبر وتوانائی اوپاره گردید بمحبت او بیطاقت شد چون اینخبر بمعاویه رسید بیزیدپیام داد که اگر میتوانی عشق اورا پنهان بدار که کسی ازاحوال تو خبر نیابد اریناب را بتو خواهم رسانید یزید قبول نمود پس معاویه نامهٔ بعبدالله نوشته اورا بنزدخود طلبید چون عبدالله بشام آمد معاویه دراحترام او بسیار کوشیدوابوهریره وابوالدرداء که ازصحابهٔ پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم بودند درنزد معاویه معاویه بایشان گفت دخترمن بسرحد بلوغ رسیده میخواهم اورا بشوهر دهم و عبدالله بن سلام را بسبب شرافت وفضل او بدامادی خود اختیار کرده ام پس ابوالدرداء وابو هریره این بشارت را بعبدالله دادند پس معاویه بدختر خود گفت هرگاه ابوهریره وابوالدرداء نزد تو بیایند و خواستگاری ترا برای عبدالله بن سلام کنند بایشان بگو که عبدالله کفو یست کریم لیکن اریناب زوجه اوست اگر مرا میخواهد باید اریناب را مفارقت کند دختر معاویه بعداز آنکه خواستگاری کردند بگفته معاویه جواب ایشان را داد سخن اورا بعبدالله گفتند عبدالله بایشان گفت شما شاهد باشید که من اریناب را طلاق گفتم پس ایشان خبرطلاق اریناب را بمعاویه رسانیدند معاویه اظهار کراهت نمود و بایشان گفت اینخبر را بدخترمن دهید چون بدختر گفتند گفت انکار شرافت وفضل عبدالله نمیکنم لیکن مرا مهلت بدهید تا از کیفیت معاش واحوال واخلاق او تفحص کنم پس معاویه خبر طلاق اریناب را بیزید داد واینخبر انتشار یافت و مشهور شد که یزید اورا میخواهد پس عبدالله بابوهریره وابوالدرداء تاکید میکرد که دختر معاویه را برای او خطبه نمایند چون بار دیگر نزد دختر آمدند گفت تجسس احوال او کردم اورا موافق خواهش

خودنیافتم چون اینخبر بعبدالله رسیددانست که باو حیله کرده‌اند و مکر نموده‌اند گفت امید وارم که بمطلب خودنرسند و بمدعای خودفایز نشوند پس معاویه بعداز انقضاء عدهٔ ارینب ابوالدرداء را بعراق فرستاد که اورا برای یزید خطبه کند چون ابوالدرداء بعراق آمد و حضرت حسین علیه‌السلام بعراق بود باخود گفت هیچ عاقلرا سزاوار نیست که ابتدا کند بامری پیش از زیارت حسین علیه‌السلام پس بخدمت آنحضرت آمد حضرت برخاست و باو مصافحه نمود و فرمود ترا چه امر باینجا آورد ابوالدرداء گفت معاویه مرا باینجا فرستاده تا ارینب را از برای پسراو یزید خطبه نمایم حضرت فرمود مرا نیز بخاطر میرسد که او رانکاح کنم و میخواستم کسی نزد او بفرستم اکنون که خداترا رسانیده ازجانب من نیز اظهار خواهش بکن و آنچه معاویه مهر باو میدهد تو نیز بده ابوالدرداء گفت میکنم انشاءالله پس نزد ارینب آمد و گفت خدایتعالی مفارقت ترا از عبدالله مقدر کرده است و شاید که خیر بسیاری برای تو براین بوده بود و پسر پادشاه این امت یزید پسر معاویه ترا میخواهد و حسین علیه‌السلام پسر دختر رسول خدا و سید جوانان اهل بهشت نیز تراخواهش دارد پس یکی ازایشانرا اختیار کن ارینب گفت یا ابالدرداء من امر خودرا بتو واگذاشتم ابوالدرداء گفت پسر دختر رسول‌الله صلی‌الله‌علیه‌وآله نزد من بهتر است و بتحقیق که دیده‌ام رسول الله صلی‌الله‌علیه‌وآله را که میگذاشت لبهای خودرا بر لبهای حسین علیه‌السلام تو نیز لبهای خودرا بگذار بجائیکه پیمبر صلعم لبهای خود را میگذاشت ارینب گفت راضی شدم و حسین علیه‌السلام رااختیار کردم پس ابوالدرداء مهر باو داد و برای حسین(ع) عقد کرد چون اینخبر بمعاویه رسید براو گران آمد و عبدالله قبل از آنکه ارینب راطلاق گوید مالی بامانت باوسپرده بود و بعداز وقوع اینمقدمه معاویه باباو جفامیکرد و ظلم مینمود تا آنکه فقر باو روی آورده تهیدست شد پس بعراق برگردید و بخدمت حضرت حسین (ع) آمده عرض کرد مالی نزد ارینب بامانت دادم بخاطراو بیاورو گمان نمی کنم که امانترا خیانت کرده باشد حضرت ساکت شد چون نزد ارنیب آمد و قصه عبدالله را باو گفت ارینب عرض کرد بلی عبدالله راست میگوید مال او همچنان بمهر اوست پس حضرت بیرون آمد و بعبدالله گفت مال تو موجود است توخود نزد ارینب بیا و مال خود را بگیر پس عبدالله و حضرت هر دو نزد ارینب آمدند پس ارنیب کیسهٔ زر که مهر عبدالله را داشت باو سپرد حضرت ایشان را گذاشته بیرون آمد ایشان شروع بگریه نمودند تا آواز گریه ایشان بلندشد و پس حضرت نزد ایشان آمد و فرمود شهادت میطلبم خدا را ارینب را سه طلاق گفتم خداوندا تو میدانیکه من نکاح نکرده‌ام ارینب را بجهة رغبت در مال او و نه جمال او ولیکن من می خواستم که او را برای شوهر او

حلال کنم پس اورا طلاق گفت و آنچه داده بود از او نگرفت و فرمود آنچه امیدوارم آن را از ثواب بهتراست برای من وچون عده او منقضی شد عبدالله اورا تزویج نمود وبا هم بسر بردند تاآنکه مرگ ایشانرا از هم جداساخت نقلکرده‌است ابن بدرون‌این رادرتاریخ خود

**فصل** ذکر کرده اند که مابین یزید و حسین علیه السلام دشمنی اصلی بود از آباء واجداد و ودشمنی فرعی بودو این عداوت فرعیه بود

**و ازغرایب** حکایات اینکه امام بدر الدین میگوید که امیر شجاع الدین حکایت میکرد شبی دربلاد صعید نزدیکی از اهل آنجا بودم و آنمرد گندم رنگ مایل بسیاهی بود لیکن اولاد او سفید رنگ و صاحب جمال بودند باو گفتم این اولاد از تو اند گفت بلی از سیاهی رنگ من و از سفیدی رنگ ایشان تعجب می کنی گفتم بلی گفت مادر ایشان فرنگیه است که در ایام ملك صلاح‌الدین او را گرفته ام گفتم چگونه او را گرفتی گفت در بعضی سالهای قبل کتان بسیاری زرع کردم چون آن هارا برداشتم بمن گفتند باید آن هارا بشام ببری بفروشی پس آنهارا بشام بردم چون بعکا رسیدم زنی فرنگیه نزد من آمد که کتان بخرد زن های فرنگ در کوچه و بازار بی پرده راه می روند چون بآن زن نگاه کردم فریفتهٔ حسن و جمال او گردیدم پس در معامله باو مسامحه نمودم بعد از دو سه روز باز بیامد و کتان از من گرفت این بار نیز با او زیاده از دفعهٔ اول مسامحه کردم پس یافت که من اورا دوست میدارم مکرر نزد من می آمد چون شوق او بر من غلبه کرد عجوزهٔ که با او بود گفتم از محبت این نزدیکست هلاك شوم او را بمن برسان پیره زن گفت پنجاه اشرفی بمن بده که امشب معشوقه تو نزد تو میهمانست پس پنجاه اشرفی را دادم و طعام وشراب مهیا کردم چون شب شد زن بیامد و ازبعد صرف طعام و شراب خوابیدیم با خودگفتم از خدا شرم نمیکنی و معصیت او را بجا میآوری و بازنی نصرانیه مرتکب فعل شنیع میشوی خداوندا ترا شاهد می گیرم که از ترس عقاب تو از این زن در گذشتم و آنچه داده ام باو بخشیدم پس تا صبح خوابیدم چون صبح شد زن در نهایت غیظ و غضب برخاست و بیرون رفت چون بدکان خود رفتم دیدم که آن زن مانند ماه درخشان از راه میگذرد پس من از غصه هلاك شدم گفتم چه حال داشتم که این جمال نیکو را از دست دادم پس پیره زن را گفتم مرا بوصال او برسان گفت بحق مسیح سوگند او را نخواهی دید مگر بدادن صد اشرفی پس صد اشرفی باو دادم و زن را آورد چون خوابیدم همان فکر بدلم افتاد و خوف الهی بر من مستولی شد چون صبح شد بهمان تندی و غضب بیرون رفت پس بدکان رفتم بار دیگر که اورا دیدم شوق وصال اومرا

بی اختیار نمود پیره‌زن بمن گفت بوصال او نخواهی رسید مگر بدادن پانصد اشرفی پس برخود لرزیدم وعزم کردم که ثمن کتانرا صرف او کنم پس باین فکر بودم که منادی ندا کرد ای جماعت مسلمانان ایام صلح که مابین ما و شما معین بود آخر شده تا روز جمعه مهلت دارید پس من ثمن کتانرا جمع کردم و از عکا بیرون آمدم ومحبت فرنکیه در دلم بود پس بدمشق رسیدم و سرمایهٔ خود را خرید وفروش نمودم وشروع کردم بمعاملهٔ کنیز وغلام تا آنکه محبت فرنکیه از دلم برود پس سه سال از اینمقدمه گذشـــت و ملك ناصر جمیع ملوك را مقهور نموده بلاد ساحل را تسخیر کرد گماشتگان ملك ناصر از من کنیزی برای او بصد اشرفی خریدند نـود اشرفی بمن دادند ملك فرمود مرا بخانهٔ که زنهای فرنك را باسیری آورده بودند در آنجا ببرند تا هر کدام را بخواهم بعوض ده اشرفی ببرم چون در آنجا رفتم همان زن معشوقه خودرا دیدم او راگرفته بخیمهٔ خود بردم پس باو گفتم مرا میشناسی گفت نه گفتم من همان تاجرم که عاشق توشدم و توگفتی که مرا نخواهی دید مگر بدادن پانصد اشرفی ومن ترا بده اشرفی مالك شده‌ام پس دست مرا گرفت و مسلمان شد اورا عقد کردم و ازمن آبستن شد بعدازمدتیکه رسـول پادشاه فرنك بطلب اسیران آمد واتفاق مابین ملوك بهمرسید تمام اسیران را بدست آوردند زن مرا ازمن میخواستند اورا نزد پادشاه بردم پادشاه باو گفت بشهر خود برمیگردی یانزد شوهر خود میمانی زن گفت من مسلمان شده‌ام و اکنون آبستنم فرنکیانرا بمن چه احتیاج است رسول فرنك که حاضر بود برفقای خود گفت کلام این زنرا بشنوید پس بمن گفت زوجهٔ خودرا بگیر و برو مادر او امانتی بما داده است که باو بدهیم چون آوردند صد وپنجاه اشرفی بود که من باو داده بودم همچنانکه بسته بودم وا نکرده بودند واین اولاد از آن زنند شخصی میکردیدوخانه بکرایه می خواست باوگفتند فلانکس خانه دارد بکرایه میدهد پس بدون رخصت بآنخـانه داخل شد دید که صاحبخانه بازن خودمجامعت میکند آنشخص خجل شد و بیرون آمد صاحبخانه بعقب او آمد و گفت چه میخواستی آنشخص گفت مرا خبر دادند که تو خانهٔ خود را بکرایه میدهی گفت دروغ گفته اند ما ازتنکی خانه بالای هم میخوابیم چنانکه دیدی منزل خالی نداریم جمعی بشب راه میرفتند یکی از ایشان درمیان کودال افتاد او را بیرون آوردند چونروز شد اورا ملامت می کردند که نمیدانی راه بروی چرا دیگری نیافتاد گفت جا نبود گودال یکشانه بود و از لطایف میرابوالقاسم فندرسکی روزی پادشاه هنداز او پرسید مردم راست می گویند که زمان قبل دنیارا اسب داشت گفت دروغ می گویند دنیا را همیشه خر داشت - چون تیمور لنك بسلطنت رسید بشکار میرفت مردی فقیر در صحرا دید که ذرع می کرد از او پرسید چه نام داری فقیر

گفت تیمور گفت عمر تو چند است گفت فلان مدت پادشاه دید که نام و عمر او موافق است با
نام و عمر خود و هردو در یکشب متولد شده چون نیکو تأمل نمود دید که پای او نیز لنگ
است پس مشابهت تمام باهم حاصل شد پادشاه گفت هر گاه اینهمه مشابهت میان من و تست چگونه
تو بفقر وفاقه مبتلا شدی ومن بپادشاهی رسیدم آن شخص گفت بسبب آنکه طالع من و تو هر دو
دلو است اما طالع تو وقتی بود که از چاه بیرون می آمد وپر بود وطالع من وقتی بود که دلو خالی
بود پس پادشاه را این سخن خوش آمده باو گفت همچنانکه خدایتعالی ترا در نام و عمر با ما
شریك گردانیده سزاوار آنست که در دولت نیز با ما شریك باشی پس اورا ندیم خود کرد
(باب) واما تاریخ ولادت رئیس المحدثین شیخ الاسلام والمسلمین مولا محمد باقر مجلسی پس اینست
که جامع کتاب بحار الانوار واین کتاب از جمله مصنفات اوست و نزدیك است بسی مجلد و اسامی
مصنفات او اینست کتاب بحار الانوار کتاب مرآت العقول شرح کافی مشتمل بر دوازده جلد ملاذ
الاخبار اربعین حدیث رساله عقاید رساله در مکائیل وموازین شکیات نماز فواید الطریفه در شرح
صحیفه کتاب رجال عین الحیوة حلیة المتقین حیات القلوب جلاء العیون تحفة الزایر کتاب دررجعت
شرح توحید مفضل ربیع الاسابیع مقباس المصابیح ترجمه قانون مالك اشتر کتاب اختیارات ایام
ترجمه جوشن ترجمه زیارت جامعه ترجمه دعای کمیل ترجمه دعای مباهله ترجمه توحید رساله
در بداء رساله درجبر وتفویض رساله در نکاح کتاب مناجات رساله در حقیقت نجف و کربلا
ترجمه فرحة الغری ترجمه حدیث رجا ابن ابی ضحاك رساله در نار وجنت رساله در تجهیز میت تفسیر
آیه السابقون السابقون رساله درحج رساله درزکات کتاب کفارات کتاب درذات و صفات و افعال
کتاب مشکوة الانوار کتاب مرامات رساله نماز شب کتاب تعقیب کتاب نوافل ترجمه حدیث عبدالله
بن جندب کتاب دیات رساله درحدیث شش چیز که بندگانرا در آنها صنع نیست رساله مال ناصب
رساله دراستخارات کتاب زاد المعاد شرح قصیده دعبل کتاب مقتل عمر بن خطاب کتاب حق الیقین
وحواشی بسیار بر کتب حدیث اصول اربعه وغیر آنها نوشته است با وجود بسیاری مشاغل و
مهمات او بتدریس وملازمت نماز جمعه وجماعت و موعظه وحکم کردن ما بین مردم و رجوع
کردن پادشاه مهمات امور را باو بعض حکما گفته اند دروغگو با میت مساویست زیرا که فضیلت
حی بگفتگو است پس هر گاه اعتمادی بکلام او نباشد حیات او باطل خواهد بود (باب) یکی از
علما در حجرهٔ خود مطالعه می کرد درمیان حجرهٔ او موشی بود که از سوراخ بیرون می آمد و
فرش اورا نجس می کرد وکتابهای اورا ضایع می نمود وحواس اورا در وقت مطالعه متفرق میساخت
پس سعی بسیاری نمود تا او را گرفته ریسمانی بردم او بست واورا بسقف حجره بیاویخت اتفاقاً

اورا جفتی بود چون از سوراخ بیرون آمد وجفت خودرا آویخته دید بمیان سوراخ رفت و بعد از مدتی بیرون آمد و یکدانه اشرفی بدهن او بود آنرا نزد عـالم نهاد وقصد او مرخص کردن زوج او بود عالم اشرفی را برداشت و اعتنا نکرد و بمطالعه مشغولشد پس موش بسوراخ رفته اشرفی دیگر بیرون آورده نزد عالم گذاشت بازعالم التفات نکرد بارسوم برفت واشرفی دیگر آورده نزد عالم انداخت عالم متوجه نشد پس بسوراخ رفت و کیسهٔ خالی آورده نزد عالم گذاشت یعنی آنکه دیگر اشرفی باقی نمانده است پس عالم بخندید وموش را واکرده مرخص نمود بعد از آن دیگر از موش ضرری باو نرسید **گویند** مردی بسفر رفته بود نامهٔ بزن خود نوشت کـه شوق ملاقات تو ازحد افزون و ازحیزعد بیرونست از آغاز ایام مفارقت تاحال آنکه بندخودرا نه بحلال ونه بحرام نگشوده‌ام امیدوارم که‌شمارا نیزحال بدین‌منوال بوده باشد والسلام **تـاجری** بطرف هندوستان میرفت نقل میکرد که‌چون ببعض منازل رسیدم بشراب خوردن مشغول بودم ناگاه‌دیدم میمونی نزد من آمد ونزدیك بمن بنشست قدری شراب درجام‌کردم وباو دادم پس برفت و بعد از اندك زمانی بیامد ویکدانه اشرفی هندی که درقیمت مقابل بود باچهاراشرفی آورده نزد من نهاد پس قدری دیگر شراب باو دادم بار دیگر برفت واشرفی دیگر آورد بمن داد و همچنین بقدر هفتاد اشرفی برای من آورد با خودگفتم از پی او میروم و محل این اشرفی را می‌بینم که در کجاست چون رفتم دیدم اشرفیرا از میان درختی بیرون میآورد این‌بار قدری دیگر شراب باودادم چون مست شد گذاشتم ورفتم وتمام اشرفیهارا بیرون‌آوردم مالی عظیم‌بودند پس‌ازمنزل روانه‌شدم وبآنقریهٔ که‌باین نزدیکی‌بود رسیدم وبیکی‌ازخانها منزل‌کردم واشرفیهارا در زیرزمین پنهان نمودم چون فردا شددیدم چندین هزارمیمون‌بحوالی‌قریه‌آمدند هریك ازایشان قدری گیاه خشك بدهن داشت وبعضی ازایشان‌آتش بدهن‌آورده بود پس داخل‌قریه‌شدند و بر پشت خانها رفتند که خانهارا آتش بزنند زیراکه خانها همه چوب بودند پس اهل قریه جمع‌شده میگفتند که اینمیمونهاراکه اذیت‌نموده پس ازاشارات میمونها یافتند که اشرفی ازایشان دزدیده‌اندپس‌تفحص نموده مرادرمیان قریه‌غریب‌یافتند پس‌حجرهٔ‌مراتفحص نموده‌اشرفیهارایافتندپس آنهارا بیرون‌آورده بمیمونهـا دادند پس میمونهـا هفتاد اشرفی جدا نموده نزد من گذاردند وباقی را بدهن گرفته رفتند و میمونرا در مراتب شعور وذهن حکایات بسیاراست **فصل** در آنچه نقل‌کرده‌ایم ازکتب معتبره مثل ربیع الابرار زمخشری و محاضرات راغب وغزالی وبهجةالمجالس ابن‌عبدالبر وبستان ابوالليث وعيون‌الاخبار وسلوان‌المطاع وکتاب مسامره شیخ عربی ومقامات حریری و توابع‌الکلم والحماسه و مرآت الزمان ابن جوزی ومرآت الجنـان یافعی ومثل اینها از کتب معتبره **مسئله**

در کلام امیرالمؤمنین علیه‌السلام استکه کسیکه بایستد از برای طلب معرفت پروردگار خود پس اگر شناخت موجودی را که منتهی بشود بسوی آن فکر او پس آن مشبه است واگر فکر او برسد بنفی محض پس او معطلست واگر مطمئن شود بموجودی واعتراف بکند بعجز از ادراك او پس او موحد است وآنحضرت فرمود عقل برای اقامهٔ رسوم بندگیست نه برای ادراك ربوبیت است و پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله فرمود بدرستی که خدایتعالی مخفیست از ضمائر همچنانکه پنهانست از چشمها و بدرستی که ملا اعلی طلب او میکنند همچنان که شما طلب میکنید اورا و از آنحضرت پرسیدند آیا دیدهٔ پروردگار خودرا فرمود آیا میپرستم کسیرا که ندیده باشم باو گفتند آیا اورا می بینی فرمود اورا نمی‌بینند دیده‌ها بمشاهدهٔ عیان ولیکن ادراك میکنند اورا دلها بحقایق ایمان گفته‌اند مراد بحقایق ایمان ادله وبراهین استکه موجب قطع وجزم میشود وممکن استکه اراده بشود ایمانی که درقلوب مستقراست زیراکه بعضی از ایمان ثابت ومستقر است وبعضی از آن غیر مستقراست واز این جهة گفته‌اند هرگاه شناختی خدارا بوجود وبآنکه نیست مثل آنچیزی پس شروع کن بعبادت او وزیاده از این طلب مکن پس بدرستیکه حاصل نمیشود برای تو مگر تعب وشاید که راه بر تو گم بشود وترا بمحل سباع برساند شعبی بفتح شین منسوب بشعب که طایفه‌ایست از همدان گفته‌است دوست بدار آل محمد را ومباش رافضی وثابت بدان وعدهای عذاب الهیرا ومباش مرجی وکافر مدان مردم‌را بگناه ومباش خارجی ولازم بدان حسنه را از خدای خود وگناهرا از نفس خود ومباش قدری مؤلف گوید مراد او بآنکه مباش رافضی یعنی بسب شیخین که خلافت آل محمد را غصب کردند ومردم‌را باستتار و اذلال ایشان واداشتند وشاید که شعبی گمان کرده است که محبت آل محمد و محبت کسانیکه او خواسته است دریکدل جمع میشود مرویست که‌شخصی با امیرالمؤمنین علیه‌السلام گفت بدرستی که‌من دوست میدارم ترا ودوست میدارم عثمان را حضرت فرمود تو اعوری یعنی یك چشم تو کوراست یاتمام کور شو یا تمام بیناشو فاضل ابن خلکان گفتهٔ است تسنن جمع نمیشود با دوستی علی بن ابیطالب علیه‌السلام ومرجی مشتق است ازرجا یعنی تأخیر زیراکه ایشان تأخیرمیکنند عمل را ازنیت و میگویند ضرر نمیرساند با وجود ایمان هیچ گناه و شاید که اطلاق بشود لفظهٔ مرجئه در احادیث ما برمطلق مخالفین زیرا کـه ایشان تأخیر میکنند علی علیه‌السلام را از درجه و مرتبه او و مرجئه بمعنی اول نقیض خوارجست زیرا که خوارج کافر میدانند هرکس‌که گناه بکند و از این جهة تکفیر میکنند علی علیه‌السلام را بسبب تحکیم حکمین ومراد بقدری در اینجا معتزله است که میگویند خدارا دخلی بافعال بندگان نیست ولطف وتوفیق وگمراه کردن از افعال خدائیست حتی آنکه هرگاه خواسته باشد فعلی از افعال بندگان بعمل بیاورد ممکن او نیست ونمیتواند

که بنده را ازفعل خود منع بشود وچون ایشان بمذهب اشاعره نشر کرده‌اند که اشاعره همه‌افعال را بخدانسبت میدهند وفعل قبیح وعقاب را لازم میدانند ایشان منزل کرده‌اند خدارا از فعل‌قبیح واینقولرا اختیارنموده خدارا ازقدرت‌وسلطنت عزل کرده‌اند وازاین‌جهت حضرت صادق علیه السلام فرمود نه‌جبراست ونه تفویض بلکه امریست مابین ایندو امرو بدانکه‌چون دراخبار آمده‌است که‌قدریه مجوس این امت‌اند ودرحدیث دیگر وارد شده که لعن شده‌اند قدریه بزبان هفتاد پیغمبر نسبت داده اند هر یك از معتزله و اشاعره آنرا بدیگری باعتباری پس معتزله میگویند مراد بقدریه اشاعره‌اند که میگویند هرچیزی بقضای خداوند وتقدیر اوست ومعزول میکنند بنده را از اعمال او واشاعره میگویند مراد بآن معتزله‌اند زیراکه‌ایشان نفی میکنند خدارا ازتقدیر اعمال‌بندگان ونسبت میدهند اعمال را ببندگان وآنچه از اکثر احادیث معلوم می شود اینست که مراد بآن اشاعره‌اند و اطلاق آن برمعتزله نادراست ابن مسعود گفته نیست جماعت بکثرت مردم کسی که حق بااوست جماعت‌است وهرچند یکنفرباشد **باب** اهل سنة استدلال میکنند برحقیت مذهب خود بکثرت وباطل میدانند دین شیعه را بسبب قلت ونگاه نکرده‌اند بآنکه خدای‌تعالی قلترا درکتاب عزیز وبزبان‌پیغمبران وائمه علیهم السلام مدح کرده ودرحق ابراهیم خلیل‌فرموده‌است (ان ابراهیم کان امة قانتالله) یعنی بدرستی که ابراهیم علیه السلام بود امتی‌قانت یعنی‌مردی جامع خیرات ودعاخوان و از اینجهة وارد شده است که مؤمن بتنهائی جماعت است واین‌حدیث را معنی دیگر است وآن اینست که هرگاه مؤمن‌شبها نماز کندباذان واقامه نمازمی کنند بعقب آن‌دوصف‌ازملائکه که‌یکطرف ایشان بمشرق و طرف دیگر بمغرب و اگر نماز بگذارد با اقامه تنها نماز میگذارد بااویکصف از ملائکه و ثواب آن ملائکه برای بنده نوشته میشود ومرویست که چون موسی علیه السلام ظاهرشد سقراط حکیم باو گفت ماخودرا تهذیب کرده‌ایم واحتیاج بتهذیب غیرنداریم **فصل** سقراط استاد افلاطونست وایشان حکمای فلاسفه یونانند که حکمت فلاسفه را ازایشان گرفته‌اند مرویست که حضرت امیر علیه السلام راگفتند ازچه‌راه‌است که‌مجتهدین یعنی کسانیکه‌شبرا بعبادت میگذرانند بهترین مردم‌اند ازحیثیت نیکوروئی حضرت فرمود باخدای‌خود خلوت کرده‌اند‌پس‌پوشانیده‌است ایشانرا نوری از نورخود حضرت موسی علیه السلام عرضکرد خداوندا‌ترا کجا بیابم حقتعالی فرمود هرگاه مرا قصد کردی پس بمن رسیدی ازحضرت عیسی علیه السلام مرویست که فرمودکسیکه سائلیرا ناامید نماید داخل نمیشوند ملائکه درخانه اوتاهفت روز سائلی نزد زنی آمد طعام میخورد پس زن برخاست ولقمهٔ در دهن سائل گذاشت پس پسر خود را بصحرا نزد شوهر برد وپسر را بزمین‌گذاشت از پی حاجت خود رفت اتفاقاًگرگ آمده پسر اورا گرفت و برد زن فریاد کردگرگ پسر مرا برده

شخصی پیداشد و گلوی گرگرا گرفته پسررا ازدهن او بیرون آورد و گفت این لقمه بآن لقمه گویند شخصی پسر خودرا بسفر تجارت فرستاده بود و اصلا خبری ازاو نمیرسید روزی دونانی بفقیری تصدق نمود وآنروزرا تاریخ نگاهداشت بعد ازیکسال پسراو بانفع بسیار سالم برگردید پدر باو گفت آیا در اینمدت بلائی بتو رسید گفت بلی کشتی ما در وسط دریا غرق شد ومن نیز غرق شدم دیدم دوجوان آمده دست مرا گرفته بکنار دریا انداختند و بمن گفتند پدر خودرا بگو ماهمان دونانیم که تصدق کردی چه میشد اگر زیاده میدادی **باب** بودند مردم قبل ازاینکه حجاج را و زواررا استقبال میکردند وقبل از آنکه آلوده معاصی بشوند ازایشان التماس دعا مینمودند یکی از علما و زهاد میگفت شصت سال مجاور کعبه بودم و شصت حج بجاآوردم پس هیچ کار خیر داخل نشدم مگر آنکه چون بیرون میآمدم پس محاسبه بانفس خود می کردم می دیدم که نصیب شیطان از آن بیشتر است از نصیب خدای تعالی ازحضرت امیرالمؤمنین ؑ مرویست که فرمود کسی قرآن بخواند درحالی که بنماز ایستاده است پس ازبرای اوست بهرحرفی پنجاه حسنه و کسیکه بخواند در غیرنماز باوضو از برای اوست بیست و پنج حسنه و کسی که بی وضو بخواند از برای اوست ده حسنه مؤذنی اذان میگفت چون بحی علی الصلوة رسید مردم جمع شدند وبنماز مشغول گردیدند شخصی گفت بخدا قسم که اگر میگفتند حی علی الزکوة یکنفر نمیآمد در تاریخ گفته است که فیثاغورس حکمت را از حضرت سلیمان بمصر اخذ کرد وبذکاء خود علم آواز وتألیف نغمه استخراج نمود وادعا می کرد که ازمشکوة النبوة گرفته است وسقراط شاگرد او بود و افلاطون میگفت نیست بامن ازعلم مگر آنکه میدانم که عالم نیستم **بعضی** ازعلمارا گفتند از جهل چیزی بدتر یافتهٔ گفت بلی جهل بجهل بعضی از منجمین گفته اند کـه ولادت پیغمبران ببرج سنبله ومیزان بود وطالع پیغمبرما ص میزان بود **منجمین** گفته اند که نگاه کردن بکوکب زحل باعث حزنست همچنانکه نظر کردن بزهره موجب سروراست **شعبی** را ازچیزی پرسیدند گفت نمیدانم گفتند حیا نمی کنی و میگوئی نمیدانم وحال آنکه توفقیه عراقین میباشی گفت چگونه حیابکنم ازچیزیکه ملایکه از آن حیانکردند دروقتی که میگفتند (لاعلم لنا الاماعلمتنا) یعنی علمی نیست برای ما مگر آنچه توبما تعلیم کردی اسکندررا گفتند چرا معلم خودرا زیاده ازپدر تعظیم میکنی گفت بسبب آنکه پدر مرا از آسمان بزمین آورده و معلم مرا از زمین بآسمان برده است در اثراست که بد چیزیست که در مجلس عالم برویم و اورا نبینیم چون از او بپرسیم گویند نزد امیر رفته است **هارون الرشید** کسائی را در بین راه دید پس بایستاد واز احوال او پرسید کسائی باوگفت اگر از ثمرهٔ علم وادب بمن نرسد مگر آنچه خدا بمن کرامت فرموده است ازایستادن

امیرالمؤمنین درمیان راه برای من هرآینه کافیست **ابویوسف قاضی** آمده بود که هرون را ملاقات کند یکسال بدرخانهٔ او بود وملاقات میسر نشد تا آنکه رشید بیکی از کنیزان زبیده عاشق شد زبیده قسم خورد که آن کنیزرا بفروشد ونه بخشد پس این مسئله برهرون مشکل شده وعلما حل آن نمی کردند پس ابویوسف گفت چاره آنست که نصف کنیز را بخلیفه ببخشید و نصف دیگر را بفروشد هرون گفت میخواهم امروز اورا وطی کنم ابویوسف گفت او را امروز آزاد کن وبعقد نکاح درآور پس هرون خوشحال شد وابویوسف را منزلی عظیم داد و **ذوالنون مصری** گفت مبادا علم را بجهل تحصیل کنی گفتند علم بجهل چگونه حاصل میشود گفت هرگاه بغیراز وقت نزد عالم بروی وازمردم بالاترنشینی وحرمت شیوخ و بزرگان را ترك کنی پس این طلب علم است بجهل **حضرت امیر** (ع) بکاتب خود فرمود دوات خود راتازه کن ومیدان قلم خودرادراز نما وفاصله مابین سطور قراربده وحرف راکوچك بنویس پس بدرستی که این سزاوار تر است به نیکوئی خط در کتب قدما مذکور است اول کسیکه بقلم نوشت ادریس (ع) بود واول کسیکه خط کوفی را بعربی نقل کرد ابن مقله بود یکی از پادشاهانرا پرسیدند حاجت تو چیست گفت دوستی که نظر کنم بسوی او و محتاجیکه نظر کنم بحال او و کتابیکه نظر کنم در آن حضرت امیرالمؤمنین (ع) در وقتیکه ضربت باو زدند فرمود ازمیان گوسفندان نگذشته‌ام وزیر جامه خودرا ایستاده نپوشیده‌ام وبر ریزهای قلم ننشسته‌ام پس از کجا این الم بمن رسید (علی نحویة القیت نفسی وایری نام بین الخصیتین فقالت خل عنی خل عنی بمثلك قطما اقررت عینی فایرك ساكن كسكون حری ولم یجز التقاء الساكنین) یعنی برزنی نحویه انداختم خودرا وحال آنکه ذکرمن خوابیده بود مابین خصیتین پس گفت بگذارمرا بگذار مرا بمثل تو هرگز روشن نکرده‌ام چشم خود را پس ذکرتو ساکن است مثل ساکن بودن فرج من و جایز نیست ملاقات دو ساکن همدیگر را **درخانه یکی** ازبزرگان مشربه نقره کم شد ابن هانی منجم گفت این مشربه خود را دز دیده است مردم بخندیدند ابن هانی گفت آیا در خانه کنیزی هست که فضه نام داشته باشد گفت بلی گفت فضه مشربه را برده‌است چون تحقیق کردند چنین بود **زن یکی از** بزرگان انگشتر خود راگم کرده بود ابی معشرمنجم گفت خدا این انگشتر را برده است چون تفحص کردند در میان قرآن دیدند **منجمی را** بردار آویختند شخصی باو گفت آینرا بعلم خود دیده بودی گفت بلندی را بخوددیده بودم اما نمی‌دانستم که چوب داراست **شخصی** چیزی می نوشت و دیگری باو نگاه میکرد چون کاتب عاجز شد دربین کتاب نوشت اگر نه اینمرد ثقیل مبرم بجنب من بود که بر این نامه مطلع میشد هرآینه مطالب خود را تمام می‌نوشتم آنمرد گفت بخدا قسم که آنچه نوشتی

ندیده‌ام گفت اگر نمی دیدی پس این انکار تو از چیست عمر بن عبدالعزیز پیش از خلافت بسیار خوش گذران ومتنعم بود چون بخلافت رسید ازهمهٔ مردم زاهدتر بود ودر روز جمعه خطبه مـی خواندلباسی که در برداشت قیمت کردند زیاده از سه درهم نبود ابو عبیدهٔ بصری میلی تمام به پسران داشت **اصمعی** گوید روزی با ابوعبیده به‌مسجد رفتم دیدند که‌این اشعار بمسجدنوشته بود (صلی الالٰه‌علی‌لوط وشیعته اباعبیدة قل‌بالله آمینا فانت‌عندی‌بلاشك‌بقیتهم منذا حتلمت‌وقد جاوزت سبعینا) یعنی رحمت کند خدالوط وشیعه اورا ای‌ابوعبیده بخدا قسم آمین بگو پس تو نزدمن بیشك بقیه ایشانی ازوقتیکه بالغ‌شدی وحال آنکه از هفتاد سال متجاوزی پس ابو عبیده بمن گفت‌ای اصمعی برپشت من سوارشو و این اشعار را حك کن پس برپشت او رفتم و اورا محو می‌نمودم چون‌زمانی گذشت به من گفت زود باش که پشت من شکست گفتم تمام محو شده مگرطای لوط باقیست گفت اینحرف بدترین حروف بیت و ظاهر ترین کلمات مطلوبست مردم از زبان ابوعبیده می‌ترسیدند زیرا که کتابی در معایب تألیف کرده بود و همه‌کس را عیب نموده بود **گویند** ابوعبیده بطعام بعض امراحاضر بود یکی از غلامان امیر قدری مرق بر رخت او بریخت امیرباو گفت ده قبا بتو می‌دهم ابوعبیده گفت باکی نیست مرق شما ضرر نمیرساند یعنی چربی و روغن درآن نیست پس‌امیر یافت وساکت‌شد **شخصی** کفشی برای مهدی عباسی آورد و گفت این کفش از رسول خداست(ص) پس مهدی آنرا بوسیده و بر هر دو چشم گذاشت و ده هزار درهم بآن شخص داد چون رفت مهدی گفت بخداقسم که این نعل را رسول الله ﷺ ندیده‌است ولیکن اگر آنرا رد می کردم به‌مردم می‌گفت که نعل رسول الله را برای خلیفه بردم آنرا در کرد ومردم اورا تصدیق می کردندزیرا که‌عامهٔ خلق را عادت آنست که طرف ضعیف رامیگیرند بود مهدی عباسی که هر گاه برای دفع شر ازمظلوم وداد خواهی می‌نشست میگفت علمارا نزدمن حاضر کنید تاآنکه بسبب حیاازایشان داد دردمندان‌را بستاهیم **رشید داخل** یکی‌ازقریه‌اشدزنی‌از اهل‌قریه‌ازلشکراو تظلم نمودرشید باو گفت‌مگرقرآن‌نخواندهٔ که‌خدای‌فرماید **ان الملوك اذادخلوا قریةافسدوها** یعنی‌بدرستی که‌اگرملوك‌داخل‌قریه‌بشوند فاسدمیکنندآنرازن گفت یاامیرالمؤمنین مگرنخوانده‌قرآنرافتلك **بیوتهم خاویة بما ظلموا** پس اینست خانهای ایشان که خالیست یعنی خرابست بسبب آنچه ظلم کرده‌اند رشید گفت راست‌گفتی پس امر کرد که لشکر از آنجا بیرون رفتند **چون یحیی بن خالد برمکی** بمرد در جیب او رقعه یافتند که نوشته بود مدعی‌پیش‌رفت وخصم بعدازاین میآیدوحاکم محتاج بشاهد نیست چون رشید برمضمون آن مطلع شد گریست وگفت بخدا قسم راست‌گفت **از جعفر** منصور عباسی اموال بسیاری از عمال خود مصادره کرده

بیوجه گرفت و بر کیسه اسم صاحب آنرا نوشت ودر اندرونی نهاد چون خواست بحج رود بپسر خود مهدی گفت هروقت که مردم مال هرکس را بصاحب آن بده پس مهدی بموجب وصیت پدر عمل نموده مردم اورا دوست داشتند وبعضی گفته‌اند که بمهدی گفت امری برای تو صورت داده‌ام که مردم ازتوراضی بشوند وبتو میل نمایند وازمال خود چیزی صرف نکنی عمرابن عبدالعزیزرا گفتند باعث برزهد وتوبهٔ توچه بود گفت غلامی از غلامان خودرا میزدم پس بمن گفت یاد بیاور شبی راکه فردای آنشب روزقیامت است پس این سخن دردلمن اثرکرد علی عليه‌السلام فرمود زکوة ظفرعفواست مأمون بسیاری ازعاصیان راعفومینمود ومیگفت اگرمردم محبت مرابعفومیدانستند هرآینه تقرب میجستند بسوی من بگناه ومیگفت اینقدربعفو لذت میبرم ومحظوظمیشوم که گمان من آنست که خدا اجر بمن نخواهد داد غلامی ساق پای آقای خودرا گرفته بودآقا باوگفت چه میکنی غلام گفت معذور بدار خیال کردم که پای بی‌بی منست فصل ازعلی عليه‌السلام مرویست که فرمود بدرستیکه خدا مهلت داد فرعون را در دعوی او بسبب آسانی اذن او وبذل طعام او میگویم بود فرعون که دروقت چاشت وشام امر میکرد که درهارا وامیکردند پس فقرا وایتام و غریبان برمائده او حاضر میشدندازاینجهة خدا او را چهارصد سالمهلت داد ابوتمام گفته (لیس الحجاب بمقص عنك لی املا ان السماء ترجی حین تحتجب) یعنی نیست پرده قطع کننده ازبرای من آرزورا بدرستیکه آسمان امید داشته‌میشود باودرحالی که درپرده میگردد ابوالطیب گوید لمن طالب الدنیا اذا لم تردبها سرور محب او اساءة مجرم ) یعنی‌ازبرای که میخواهی دنیارا هرگاه‌اراده نکنی بآن خوشحالی‌دوست دایابدی‌گناه کاررا ازعلی بن الحسین عليه‌السلام مرویست بهترین‌مال آنچیزیست که محافظت بشود بآن‌اموس درحدیث دیگر مرویستکه ستر‌ناموس بمال صدقه‌است پادشاهی وزیری صاحب‌عقل داشت که مشکلات ملکی‌را برأی رزین وعقل متین او حل‌میکرد اتفاقاً وزیر ازپادشاه هراسان شده بگریخت پادشاه نامه بملاطفت ومهربانی‌باو نوشته باحسان وعفو اوراوعده داد وزیر درجواب نوشت که من دراصل فطرت‌آزاد بودم محبت و احسان سلطان مرا در سلك عبید کشید وجفا وخوف توبازمرا بآزادی وخلقت اصلی‌برگردانید دیگرسر‌بعبودیت فرونمیآورم و گردن بقید بندگی نمیگذارم والسلام گفته‌اند جود و شجاعت دو نهرند که از یك چشمه جاری اند وآن چشمه قوت نفس و بلندی همت است و گفته اند که هرشجاع صاحب جود است مگر عبدالله زبیر که با وصف شجاعت بخیل بود اسکندر راگفتند چه چیزترا خوشحال میکند گفت قدرت یافتن براحسان نسبت بکسی که برمن احسان کرده باشد حجاج راگفتند چه بسیار حسودی گفت حسودتر از من کسی‌استکه گفته است ( رب هب لی ملکا لا ینبغی لاحد من بعدی)

یعنی خداوندا ببخش بمن ملکی که سزاوار نباشد از برای کسی بعد از من میگویم این ملعون چون معانی قرآن را نمی‌فهمید این هذیـان ازاو صادر شده و بتحقیق که ازحضرت صادق علیه السلام مرویست که سلیمان علیه السلام ملکی طلب نمود که برمردم ظاهر بشود آنکه آن ملك از جانب حق تعالی است نه‌مثل ملك پادشاهان کـه بغلبه وقهر حاصل میشود و بلشگر ومحاربه بهم میرسد و از اینجهة خدایتعالی باد را برای او مسخر نمود وجن رانس را بفرمان اوآورد پس معنای آیه در این هنگام آنست که سزاوار نیست برای هیچکس که بگوید آنکه ملك سلیمان مثل غیراوست از سلاطین پس سلیمـان بخیلست بعرض خود نه بملك خود اعراب گفته‌اند که ملاقات نمیکردیم هیچ جنك که علی درآن بود مگرآنکه وصیت میکردند بعضی ازما ببعضی دیگرشخصی علی را درلشگردرمحاربه‌دید پس گفت میدانم ملك‌الموت درجانبی‌است که‌علی درآنست والی‌یمن که‌یکی ازاعراب بود یهود یمن را جمع کرد و باایشان گفت دربارهٔ عیسی چه‌میگوئید گفتند که عیسی راکشتیم وبردار کشیدیم اعرابی گفت از زندان بیرون مروید تا آنکه دیهٔ او را بدهید شخصی را گفتند اگر میگریزی امیر بر تو غضب خواهد کرد گفت امیر غضب کند و من زنده باشم بهتر است از آنکه راضی بشود و من میت باشم **گویند** که چون حجاج عبدالله‌بن‌زبیررا بردار کشید مادر عبدالله اسماء بنت ابی بکر بیامد چون نظرش بر عبدالله افتـاد حایض شد و حال آنکه صد سال از عمر او گذشته بود و شیر بپستان او آمد پس نزد حجاج آمد و گفت آیا جایز نیست که این سوار پیاده بشود حجاج گفت میت عبدالله را بمـــادرش بگذارید **حکما** گفته‌اند هرگاه دیدی که‌شخصی‌سحرگاه ازخانه‌خودبیرون میآید ومیگوید آنچه نزدخدای تعالی‌است بهتراست پس بدانکه همسایهٔ او ولیمه‌دارد واورانطلبیده‌است وهرگاه دیدی که‌جمعی ازخانهٔ قاضی بیرون میآیند و میگویند آنچه شهادت داشتیم دادیم پس بدانکه شهادت ایشان رد شده و قبول نگردیده است **وهرگاه** داماد درصبح شب زفاف میگوید که‌صلاح‌وتقوی بهتر است ازهمه‌چیز پس بدانکه زوجه اوبدشکل است **و هرگاه** دیدی که‌شخصی راه میرود وباطراف‌خود نگاه میکند پس‌بدانکه میخواهد حدثی‌صادر کند **و هرگاه** دیدیکه مردی ازخانه‌حاکم بیرون میآید ومیگوید دست‌خدا بالای همه دستهااست پس‌بدانکه اورا آزرده‌اند **علما** گفته‌اند که عقل بمنزلهٔ شوهر ونفس‌بمنزلهٔ زوجه وبدن بمثابه‌خانه‌است پس‌هرگاه برنفس مسلط‌باشد نفس‌بمصالح بدن مشغول میشود ر بتدبیر آبادی میپردازد همچنان که زنیکه شوهر براو تسلط دارد بمصالح خانهٔ اشتغال مییابد پس همه امور بصلاح میآیند وهرگاه نفس غالب وعقل مغلوب گردید بافساد میپردازد و بخرابی سعی میکند همچنان که‌زن سلیطه باعث فساد امور خانه‌است **معن‌بن زایده**

گفت به‌پشت سر هیچکس نگاه نکردم مگر آنکه عقل اورا شناختم باو گفتند اگر روی اورا بینی
گفت در این هنگام کتابیست که آن را میخوانم از حضرت امیر (ع) پرسیدند عاقل را برای ما وصف کن
فرمود عاقل کسی است که هرچیز را بموضع خود بگذارد اسکندر گفت رای صواب را از شخص
حقیر مدان بدرستی که مروارید را حقیر نباید دانست بسبب حقارت غواص آن شخصی بدیگری گفت
کیفیت خصومت ومرافعه را بمن بیاموز گفت آنچه بذمه تست انکار کن و آنچه از تو نیست ادعا
بکن ومردگانرا شاهد قرار بده وقسم را تاخیر کن تاخیال آنرا بکنی زنی نزد قاضی ادعا مینمود
که شوهر من عنین است مرد گفت زن دروغ میگوید هر گاه میخواهید ذکر خود را مثل آهن
کنم ویدست قاضی بگذارم قاضی گفت آنرا پاره سنك کن و بفرج زن خود بگذار وآن راه را
مسدود کن تاما ازاین مرافعه خلاص شویم زن نزد قاضی گفت شوهر من اوطیست و بامن نمیخواهد
مرد گفت من عنینم قاضی گفت ذکر خودرا بدست من بده تاآنرا امتحان کنم پس مرد ذکر خودرا
بقاضی داد وقاضی ذکر اورا میمالید سست ترمیشد چون قاضی مردی بدشکل بود زن گفت ایها القاضی اگر
ملك الموت ترا ببیند سست میشود ذکر او را بدست غلام خود بده وغلام قاضی پسری صاحب جمال
بود پس غلام ذکر را بدست گرفت دفعة ذکر برخاست زن که اینحال را مشاهده کرد گفت تیغ را
بغلاف خود بگذارید قاضی گفت بازن خود مصاحبت کن وطمع ازغلامان قاضی ببر (باب) بدانکه
مسلمانان بعد از رسول الله صلی الله علیه وآله وسلم بودند که نام خودرا صحابه میکردند وکسانیکه صحابه رادیده‌اند
تابعین میگفتند و بعداز تابعین اتباع تابعین بعداز آن مردم مختلف شدند وخواص امت را زاهدین
وعباد نام نهادند بعداز آن بدعت بهم رسید وهرفرقه ادعا میکردند که درایشانست زهاد پس اهل
رقص وغنا وجد نام نهاده‌اند خودرا صوفیه واول کسیکه نام خود را صوفی نهاد ابوهاشم کوفی
بود وبسبب آنکه ایشان در اعصار ائمه(ع) با ائمه(ع) معارضه میکرده اند و بعداز ائمه با علما
معارض بودند ومستمر بود تا امروز -روزی پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مردم را موعظه میکرد ناگاه یکی ازحضار
فریاد بر کشید پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم فرمود کیست آن کسیکه دین ما را برما مشتبه میکنند اگر راست میگوید
پس خود را مشهور کرده واگر دروغ میگوید پس خدا اورا فنا کند میگوییم این عادت صوفیه است
هرگاه شعری بشنوند یا پسری صاحب جمال به بینند یکی ازصوفیه را گفتند جبهٔ خود را بفروش
گفت اگر صیاد دام خود را بفروشد بچه چیز شکار میکند در کتاب روضة الاخبار مذکور است که
صوفیه دربسیار خوردن مثل زدند زیرا که کثرت وبزرگی لقمه وقوت هاضمه عادت آنهاست یکی
ازعلما را ازتصوف پرسیدند گفت خوردن ورقص کردن درباره ایشان گفته اند که ایشان جمعی
هستند خسیسه همت ایشان دررقص است وهریسه شعر (ایا خیل التصوف شرخیل لقد جئتم بامر

مستحیل افی القرآن قال الله فیکم کلوا اکل البهایم وارقصوا لی) یعنی ای جماعت صوفیه شما بدجماعتی هستید بتحقیق که آورده‌اید امری محال را آیا درقرآن فرموده است خدادر باره شما که بخورید مثل خوردن بهایم ورقص بکنید برای من اول کسیکه بازی را برقص احداث نمود سامری بوددر وقتیکه بیرون آورد گوساله که آوازمی کرد بادف وساز بعضی ازصوفیه گفته اند سبب پاره کردن پیرهن دروقت سماع چیست گفت بدرستیکه موسی علیه السلام دربنی اسرائیل وعظ مینمود ناگاه یکی ازایشان پیرهن خودرا پاره کرد خدایتعالی بموسی علیه السلام فرمود که باو بگو پاره بکن دل خود را نه پیرهن خود را میگویم این حجت است برایشان ومراد پاره کردن دل یا ترس وخوفست بدرستیکه مؤمنین هرگاه اسم خدارا بشنوند دل ایشان میلرزد ویادوری از دنیا و شهوات آنست و صوفیه بهیچکدام ازاینصفات متصف نیستند بعضی صوفیه گفته‌اند وجدعجز روحست از احتمال غلبه شوق نزدیافتن شیرینی ذکر واعظی درمرو بود که مردم بموعظه او جمع میشدند واز شنیدن عقوبات آلهی واحادیث ترس آمیز گریه میکردند چون آواز گریه بلند میشد و غم بر مردم غلبه میکرد از آستین خود طنبوری کوچك بیرون میآورد و آهسته آنرا مینواخت و میگفت با وجود این گریها محتاجست که مردرا تربیت دماغ حاصل بشود بعض سخنوران میگفتند شکر خدا بکنید گفتند چرا گفت زیرا که اگر حدثی ازشما صادر بشود بوی آن بزودی رفع میشود و هرگاه بوی خوش بکار برید بوی آن برشما میماند آیا این ازنعمتهای خدانیست از حضرت پیغمبر (ص) مرویست که عمل خوبان ازمردان خیاطی است واززنان رشته پنبه است و اکثر عمل آنحضرت در میان خانه دوختن رخت بود ولقمن حکیم وادریس پیغمبر خیاط بودند وحضرت فرمود لعنت مکنید بافنده را پس بدرستی که اول کسیکه حیاکت نمود آدم علیه السلام بود خیاطی بابن مبارك گفت رختهای پادشاهانرا میدوزم آیا ترسی برمن هست که اعوان ظالمین بوده باشم ابن مبارك گفت نه اعوان ظلمه کسانی اند که سوزن وریسمان بتو میفروشند واما تو پس خودظالمی میگویم این از احادیث مستفاد میشود ومستفاد میشودهم ترجیح یکی ازدوقول وآنحرام بودن اعانت ظالمین است حتی در اموریکه ظلم درآنها نباشد مثل بنای مساجد وپل ازبرای اطلاق آیات واخبار واز جهة آنکه هرگاه تو تحقیق کنی خواهی یافت جمیع معاونات را که منتهی میشوند باعانت بسر ظلم ازبرای آنکه خیاط مثلا هرگاه ترك بکند خیاطت را برای ایشان از حکومت و ظلم خود وا بمانند و از برای آنکه هرگاه تخصیص بدهیم اعانت حرامرا بآنچه که از برای آنست دخل بظلم هرآینه تخصیص آن باعانت ظالمین بیفایده است زیرا که اعانت حرامست مطلقا چه برای ظالم وچه غیرحتی آنکه اعانت مؤمن برظلم حرام است گفته‌اند هرکسیراسرمایه

ایست و سرمایهٔ دلال دروغ است لقمان حکیم هر گاه باغنیا و صاحبان ثروت میگذشت بایشان میگفت ای اهل نعیم نعمت بزرك را فراموش نکنید وهر گاه بفقرا میگذشت میگفت مبادا دو بار مغبون بشوید **مولانا جلال الدین** ازخادم میپرسید ازماکولات درخانه ماهست پس اگرخادم میگفت چیزی نیست خوشحال میشد وحمد خدا میکرد واگرمیگفت بقدر احتیاج هست منفعل میشد ومیگفت بوی فرعون ازخانهٔ من میآید **دزدی** بخانهٔفقیری رفته بود وهرچه جستجومیکرد چیزی نمییافت چون خواست بیرونرود صاحب خانه باو گفت در را به بند دزد گفت از بسکه از خانهٔ تو مال بسیار برده ام خدمت بمن رجوع میکنی **موسی** عرض کرد خداوندا چرا روزی میدهی احمق را ومحروم میکنی عاقل را فرمود بجهة آنکه عاقل بداندکه درتحصیل رزق حیله ومکر نیست **ارسطاطالیس** گوید حرکت اقبال بسیار بطی و حرکت ادبار سریعست زیراکه اقبال بمنزله بالا رفتن است ازنردبان وادبار بمثابه افتادنست از بلندی بپائین **از ابوزرجمهر** پرسیدند چرا امور آل ساسان از هم پاشیده در اضطراب بودند و حال آنکه مثل تو حکیمی در میان ایشان بود گفت بسبب آنکه باعمال بزرك و امور مهمه که روی میداد از اشخاص کوچك اعانت میجستند پس رسید امرایشان بآنچه رسید **مداینی گوید** شخصی را درموسم حج دیدم که براستر سوارشده بودوطواف میکردبعدازآن اورا دیدم در سفرکه پیاده میرفت باو گفتم چرا پیاده میروی وحال آنکه مردم سوارند گفت سوار شدم در وقتی که همه مردم پیاده بودند پس برخدالازم بودکه مرا پیاده کند دروقتی که همه مردم سوارند **گویند** مثل دنیا و آخرت مثل شخصی است که دوزن داردهر کدام را راضی ساخت دیگریرا مکدر کرده است **یکی ازحکما** شخصی را بستون خانه بسته بود چوب میزد وآنشخص التماس نمودکه مرا از این ستون واکنید وبستون دیگر ببندید گفت چراگفت شاید مابین کشودن و بستن فرج بشود پس او را گشودند وبستون دیگر نه بسته بودندکه نامه عزل حاکم رسید و حکم شده بود که بقیه خراج را از او باز یافت کنند پس حاکم را بجای اوبستند **درزمان ابو حنیفه** رسم بود که روزشنبه را بطالت میکردند ودرس نمیخواندند ـمیگویم گویا ابوحنیفه خواسته است که بیهود شبیه بشود زیراکه ایشان شنبه راعید میکنند ومیگویند شنبه روزیست که خدا درآنروزراحت می کند روزاستراحت خداست **ازچیزها درحدیث است** که عیسی ؑ در سایه خیمه پیره زنی بنشست عجوزه گفت کیست که بسایه خیمه مانشسته است برخیز ای بنده خدا پس عیسی بر خواست وبه آفتاب نشست وگفت تومرا برنداشتی بلکه مرا کسی برداشت که میخواست دردنیا چیزی داشته باشم پیغمبر(ص) فرمود درشب معراج آوازی شنیدم گفتم یا جبرئیل این آوازچیست گفت سنگی است که خدای

تعالی ازلب جهنم هفتاد سال قبل ازایـن انداخته است واینمدت میرفت اکنون بقعر جهنم رسیده است **فصل** نعمان بن منذر زیـر درختی نشست کـه بلهو مشغول شود عدی باو گفت میدانی این درخت چه میگوید این اشعار میخواند (رب رکب قدانا خواحولنا یمزجون الخمر بالماء الزلال ثم اضحو اعصف الدهر بهم وکذاك الدهر حالا بعد حال) یعنی بسیارشتر سواران که شترهای خود نزدیك ما رسانیده‌اند وممزوج میکردند شراب را بآب زلال بعداز آن گردیدند که هلاك کرده بود زمانه ایشان را وهمچنین است زمانه که میگردد حالی بعداز حالی پس نعمان در آن روز اندوهناك شد معاویه درآخرایام خلافت خود نخلی بمکه غرس کرد وگفت مقصود من ازغرس آن طمع درثمر آن نیست لیکن قول اسدی در خاطر من آمده است (لیس الفتی بفتـی لایستضاء به ولایکون له فی الارض آثار) یعنی نیست جوان جوان اگرطلب نشود روشنی باو ونبوده باشد اورا درزمین نشانه ودربعض کتب مشهور است که در مملکت بابل هفت شهر بود ودرهر شهری چیزی عجیب بود ودرشهر اول شکل زمین را کشیده بودند پس هـرگاه یکی از اهـل مملکت سراز حکم پادشاه می‌پیچید وخراج اورا نمیداد آبرا از آن شکل بآن مملکت سرمیدادند پس اهل مملکت طاقت بستن راه آب نداشتند ومادام که در تمثال آب را مسدود نمیکردند از آن مملکت قطع نمی‌شد ودر شهردوم حوضی بود که هرگاه پادشاه مردم را ضیافت می‌کرد هرکس نوعی ازشراب میآوردند و همه را در میان حوض میریختند و همه شراب هـا مخلوط میشد پس باهمه مردم ازآنحوض می‌آشامیدند و هرکس هر نـوع شراب آورده بود میخورد کـه طعم آن تغییر نمییافت ودر شهر سوم طبلی بود که هرگاه میخواستند احوال غایب را بدانند طبل را میزدند پس اگرآنشخص غایب زنده بودآواز میآمد وهرگاه مرده بود آواز نمی آمـد در شهر چهارم آئینه بود هرگاه میخواستند احوال غایب معلوم کنند بآن آینه نگاه میکردند وغایب رابهرحال که بوددرآن میدیدند شهرپنجم مرغی ازمس بود هرگاه غریبی بآنشهر داخل می‌شدآنمرغ آوازی میکرد که همه اهل شهر می شنیدند درشهر ششم شکل دو نفر قاضی بروی آب بودهرگاه دو نفر باهم مرافعه داشتند ایشان‌را امرمیکرد که نزد قاضیین بروند پس هـرکدام از ایشان صاحب حق بود بروی آب میرفت وهرکدام باطل بود غرق میشد درشهر هفتم درختی بسیار بزرگ بود که ساق آن تنها سایه داشت پس اگریکنفر زیرآن می‌نشست سایه بود و تا هـزار نفر را سایه میداد واگریکنفر برهزار نفر زیاد میشد تمام مردم بآفتاب بودند **مرویست** که خدای تعالی در ایام موسی (ع) عنقارا آفرید که ازهرجانبی چهار بال‌داشت روی‌آن مثل‌روی انسان بود بکمال حسن و جمال عنقا را نر و ماده خلق نمود و بموسی وحی رسید که دو مـرغ عجیب

آفریده ام و رزق آنها را از وحوش که بحوالی بیت المقدسند قرارداده ام و آن هارا با تو انس داده ام و قرار داده ام آنها را از زیادتی فضل بر بنی اسرائیل پس نسل ایشان زیـــاد شد و چون موسی بمرد عنقـا بزمین نجد و حجــاز آمد پس وحوش را شکار میکرد و اطفـال کوچك را میربود و میبرد تا آنکه خالدابن سنان مابین عیسی ؏ و محمد ﷺ به نبوت آمد و مردم از عنقا نزد او شکایت کردند پس خالد بر او نفرین کرده نسل او منقطع شد **گویند** که روزی فخر رازی نشسته بود درس میگفت ناگاه بازی از پی کبوتری پرواز میکرد کبوتر خودرا بکنار فخر انداخته درمیان آستین او رفت پس بازگردید شرف‌الدین این اشعار گفت (جائت‌سلیمان‌الزمان حمامة والموت یلمح من جناحی‌خاطف من علم‌الورقاء ان محلکم حرم وانك ملجأ للخائف ) یعنی آمد سلیمان زمان را کبوتری وحال آنکه مرگ ظاهر بود ازهر دوبال شکار کننده و آن کیست که تعلیم کرده است کبوتر را آنکه محل شما حرم است و تو ملجاء خائفی **گفته‌اند** عمر تو درازتر از مـار زیراکه مار نمیمیرد مگر آنکه اورا بکشند و از اینجهة عرب تفال بآن میکنند درخواب یادر راه‌سفر **لقمان** بپسر خودگفت باید مورچه‌ازتوعاقل تر نباشد که درتابستان ذخیره برای زمستان خود جمع میکند زمستان بسیار سرد و طولانی بود پس ضفدع از مورچه قوت طلبید باو گفت چرا در تابستان بخوانندگی وترنم مشغول شدی‌و ذخیره‌برای‌زمستان خودجمع نکردی **میگویم** مرادلقمان‌بتابستان دنیاو بزمستان آخرتست‌زیراکه تابستان وقت سعی است باعمال وجمع‌ذخیره که‌درزمستان‌بکاربیاید **عبد الحمید** کاتب گفته‌است سوار الاغ مشوزیراکه اگر تند برود هردودست تو تعب میکشند و هرگاه راه‌نرود هر دو پای تو بتعب است **مردیرا** روزسه شنبه دیدند که برالاغ سواربود گفتند کجا میروی گفت بنمازجمعه میروم گفتند وای برتو امروز سه شنبه است گفت این الاغ مرا از روز سه شنبه بمسجد جامـع رساند تانماز جمعه بگذارم‌ممنونم **استر را** گفتند پدر تو کیست گفت اسب خال منست**اعرابی** زنیرادید که‌ملخ‌میخورد گفت دیده‌بودم که‌ملخ زرع‌را بخورداما ندیده بودم که زرع‌ملخ را بخورد **میگویم** کلام اعرابی اشاره است بقول خداینعالی **نسائکم‌حرث لکم** یعنی زنهای شما زرعند از برای شما پیغمبرﷺ فرمود بسیار کنید‌برادران خود را پس بدرستیکه پروردگارشما صاحب‌حیا وکریم است حیا میکند ازاینکه عذاب کند بنده را مابین‌برادران او روزقیامت **حکما گفته اند** اگردوستی داشته باشی واورا ریاستی حاصل شودپس ده یك دوستی او برای تو باقی‌بماندوست بدی نخواهد بودوهرگاه دوستی پاك‌طینت داشته‌باشی پس‌ریاست وامارت ومراتب عالیه برای او مخواه زیراکه برسیدن بآنها تغییر دوستی اوست**چون‌هشام‌بن عبدالملك‌را** بریاست بشارت

دادند بسجده شکر رفت وجمعی که نزدیك او بودند نیز سجده کردند مگر ابرش کلبی که سجده بجانیاورد هشام باو گفت ترا چه مانع بود ازسجده ابرش گفت همیشه اوقات شب وروزمن باتو هستم فرداست که توبآسمان میروی ومن ازکجا بتو برسم و چگونه خوشحال بشوم هشام گفت ترا باخود میبرم ابرش گفت دراین هنگام بیست بارسجده میکنم (اذا لم انل فی دولة المرء غبطة ولم یغشنی احسانه ورعایته فسیان عندی موته وحیاته وسیان عندی عزله وولایته) یعنی هرگاه نرسد بمن دردولت مرد نفعی وفرو نگیرد احسان و رعایت اومرا پس مساویست نزدمن مردگی اووزندگی او و مساویست نزد من عزل او و حکومت او **دو نفر ظالم اند** یکی شخصی که برای او توسعه شده باشد درمکانی تنك پس مربع بنشیند ودوم شخصی راکه نصیحتی کنند و آنراگناه بگیرد **جمعی** ازدزدانرا گرفته بودند یکی از ایشان گفت من دزد نیستم بلکه خوانندهٔ ایشان بوده ام باو گفتند پس بخوان این اشعار را شروع نمود بخواندن (کفی واعظاً للمرء ایام دهره تروح له بالموعظات وتغتدی عن المرء لاتسال وسل عن قرینه وکل قرین بالمقارن یقتدی) یعنی کافیست نصیحت کننده مردرا ایام دهراو که عصروصبح میکنند برای او بمواعظ از مرد مپرس و بپرس ازقرین اویعنی رفیق او پس هررفیق برفیق خود اقتدا میکنند پس باو گفتند راست گفتی واو را بقتل رسانیدند **سنجاری** صدیقی داشت که مدتی اورا ندیده بود پس نامهٔ بعتاب باو نوشته بود رفیق درجواب نوشت (لاتزر من تحب فی کل شهر غیر یوم ولا تزده علیه و اجتلال الهلال فی الشهر یوم ثم لاتنظر العیون الیه) یعنی زیارت مکن کسیراکه دوست میداری درهرماه مگر یکروز وزیاده مکن برآن پس خوبی هلال درماه یکروز است بعدازآن چشمها نگاه نمیکنند بآن پس سنجاری در جواب نوشت (اذا حققت من خل ودادا فزره ولاتخف منه ملالا وکن کالشمس تطلع کل یوم ولاتك فی زیارته هلالا) یعنی هرگاه تحقیق کردی از دوستی دوستی را پس زیارت کن او را ومترس ازملول شدن او وباش مثل آفتاب که طالع میشود هر روز و مباش درزیارت دوست مثل هلال **بعض حکما** گفته اند ( تزاور و لاتجاور ) یعنی زیارت کن وهمسایه مباش وکمی زیارت امانست از ملول شدن وبسیاری رفت وآمد سبب دوریست **پیغمبر صم فرمود** بدرستی که خدایتعالی رفع میکند بسبب مردمسلمان صالح بلارا از هزار خانه از همسایگان او **حضرت داود** علیه السلام میفرمود خداوندا پناه میبرم بتواز مالی که بوده باشد فتنه برمن وازپسری که برمن مسلط بشود واززنی که مرا پیرکند پیش از وقت پیری وازهمسایهٔ که چشم او امر بهبیند وگوش اوپاینده باشد مرا اگرامرخیری بیند مستور بدارد و هرگاه بدی به بیند مشهور بسازد **بعض حکما** گفته هرگاه میخواهی عالم راعذاب کنی پس مردی جاهل را باوقرینه بکن

**میگویم** بسبب آنکه مقارنهٔ با جاهل عذاب روحانیست وزدن بتازیانه‌عذاب جسمانیست‌وعذاب روح بدتر است **سقراط‌حکیم** گفته است غلط هیچکس را مگیر زیرا که علم ازتو یاد میگیرد وترا دشمن می‌دارد وگفته‌اند اگرکسی چیزی نداد ساکت بشود اختلافی در میان نمی آید **ابوسعید** بابی تمام‌گفت چرامیگوئی آنچه راکه مردم نمیفهمندابوتمام‌گفت چرا نمی‌فهمی آنچه گفته میشود **مؤلف‌گوید** قطب‌الدین‌شیرازی بعضی ازشارحین مجسطی‌رامیگفت‌اگر پدر بطلیموس میدانست‌که این شخص کلام پسر اورا شرح میکند آلت رجولیت را از خود قطع می کرد جلال‌الدین‌دوانی‌میگفت، اگرعلمای فلاسفه میدانستند که بعدازایشان امثال‌ما ازاجلاف‌بهم‌میرسند هرآینه‌دوست‌میداشتند که کتب ایشان‌با ایشان‌درقبرمدفون‌بشود وازسینهای‌ایشان‌ظاهر نمیگردید **عیسی** ؑ میفرمود برص را وکورمادر زاد را معالجه کردم و رفع نمودم و از معالجهٔ احمق عاجز شدم **علی**ع میفرمود هیچکس نیست مگرآنکه دراوقدری ازحمق هست‌که‌باآن‌زندگی میکند **مبردگوید** بدیر هرقل رفتم‌دیوانهٔ دیدم که بسته بودند پس‌زبان‌خودرا باوکشیدم‌برمن نگاه‌کرد وبآسمان نظرنمود وگفت حمد میکنم ترا خداوندا‌که را بسته‌اند وکه راگشوده اند **دیوانه‌را** گفتند خدا رامیشناسی‌گفت چگونه نشناسم کسیراکه مراگرسنه‌کرده و برهنه ساخته وعقل رازمن سلب نموده و مرا بمذلت انداخته است **سعدبن‌ابی‌وقاص** نامه بعمر نوشت که صندوقی مقفل یافته‌ام ودر آنرا وا نکرده‌ام عمر باونوشت که‌آنرا بفروش پس بدرستیکه من آنرا ازحمقان عجم میدانم پس سعد آنرا بفروخت مشتری آنرا واکرد دید پارچهٔ از حریر درآن‌بودکه‌بحریرنوشته بود شانه کردن ریش یکبار از طرف حلق ببالا بهتر است از هزار بار شانه‌کردن ریش ازبالا بپائین بطرف حلق پس مشتری خواست فسخ کند معامله را سعد بعمر نوشت عمرجواب دادکه اورا قسم بده که اگردرآن گنجی میدید فسخ میکرد هرگاه قسم یاد کرد فسخ معامله با او بکن چون مشتری را بقسم تکلیف کردند قسم نخورد و فسخ معامله نکردند با او **مغیرةابن شعبه** گوید گول نزدمرا مثل‌پسری ازبنی حارث که‌باوگفتم میخواهم فلان زنرا تزویج‌کنم گفت اورا مگیرزیرا که من مردی دیدم‌که او را بوسیده پس من پشیمان شدم آن پسرخود اورا تزویج نمود باوگفتم تو مرامنع کردی‌گفت بلی آنمرد که او را بوسید پدراو بود **درایام داود** زنجیری بود یکسر آن بآسمان و طرف دیگر بسنگی در وسط بیت‌المقدس بسته بود دونفر که‌باهم خصومتی‌داشتند نزد آنزنجیر میآمدند پس کسی که‌صادق وصاحب حق بود دست او بزنجیر میرسید وکسیکه باطل‌ودروغگو بود دست‌اونمیرسید تاآنکه شخصی جوهری گرانبها بامانت نزد شخصی گذاشته بود چون مطالبهٔ آن کرد آنشخص انکار

می‌نمود وجوهر را درمیان عصای خود پنهان ساخت وهر دوی ایشان بمرافعه نزد زنجیر آمدند
پس مدعی گفت خدایا اگر راست می‌گویم دست من بزنجیر برسد پس دست دراز کرد و زنجیر را گرفته
مدعی علیه چوب را که جوهر در میان آن بود بدست مدعی داد و گفت خداوندا اگر جوهر را
بصاحبش ردکرده‌ام پس دست مرا بزنجیر برسان پس دست دراز کرد وزنجیر را گرفت مردم گفتند
زنجیر مساوی شد میان حق وخلاف بعد از آن از شئومت خدعه زنجیر بآسمان رفت و بداود
وحی رسید که حکم کن مابین مردم بشاهدو قسم پس از آنروز تا حال باینقرار باقی مانده **میگویم**
هرگاه صاحب‌الزمان (ع) ظاهرشود باولاد خود میفرماید هر امریکه می کنید ساعتی تأمل
نمائیدپس بدرستی که اگرمن ساعتی تأمل می‌کردم نمیرسید بمن آنچه رسید بمن گفته‌اند (لاتعجلن
لامر انت طالبه فقلما یدرك المطلوب ذوعجل) یعنی شتاب مکن درامری که طالب آن هستی پس
کم است که ادراك میکند مطلوب را صاحب تعجیل (فذوالتأنی مصیب فی مقاصده وذوالتعجل
لایخلوامن الزلل) پس صاحب تأمل میرسد بمقاصد خود و صاحب تعجیل خالی نیست از لغزیدن
گفته‌اند که شتاب خوب نیست مگر بشوهردادن دختر ودفن میت واطعام مهمان **شخصی** بخدمت
علی (ع) عرضکرد که فلان شخص بمادر من محتلم شده است حضرت فرمود اورا بآفتاب بدارو
سایهٔ اورا حدبزن **هرون‌الرشید** در بادیه میرفت مردی پیر باو سلام کرد رشید باو گفت تو
کیستی پیر گفت مردی هستم ازطی گفت قبیله طی را چه مانع شد که در میان ایشان مثل حاتم
شخصی بهم رسد پیر گفت آنچه مانع شد خلفا را که در میان ایشان مثل شما شخصی پیدا شد
پس رشید مالی عظیم باو داد خواص رشید باو گفتند اینمال بسیار بود گفت اگر خلافت
خود را باو می‌دادم وفا بحق او نمی کردم **شخصی** نزد معاویه شهادت داد معاویه باو گفت
دروغ می گوئی آنشخص گفت دروغگو کسی است که رخت ترا پوشیده است معاویه تبسم
نمود و گفت این جزای کسیست که شتاب بکند **ابوالعلای معری** ملحد بود و در مقام اعتراض
بر پروردگار گفته است (ید بخمس مئین عسجداً فدیت ما بالها قطعت فی ربع دینار) یعنی دستی
که پانصداشرفی طلا فدیهٔ آن باشد چگونه بریده میشود بعوض ربع اشرفی واول کسی که او را
جواب گفته است علم‌الهدی بود (عزالامانة اغلاها وارخصها ذل الخیانة فافهم حکمة الباری) یعنی
عزت امانت گران کرد دست را وارزان کرد آنرا ذلت وخواری خیانت پس بفهم حکمت باریرا و
جوابداد اوراثانیاً شافعی (هناك مظلومة غالت بقیمتها وههنا ظلمت هانت علی الباری) یعنی در آنجا
مظلوم بود گران بودقیمت آن ودراینجاظلم کردذلیل شد پروردگاروجواب گفته است شمس‌الائمه
ثالثاً (قل للمعری عار ایماعار جهل الفتی وهوعن سبب التقی عار لایقدحن زناد الشعر من حکمی

شعائر الشرع لم تقدح باشماری فقیمة الید نصف الالف من ذهب ولو تعدت فلا تسوی بدینار) یعنی بگو بمعری که عار است چگونه عار ندانستن جواب پرهیز کاریرا و حدود و فرایض و احکام شرع معیوب و ممنوع نمیشوند باشعار پس قیمت دست نصف هزار اشرفیست و اگر تعدی کند پس نمیارزد بیك اشرفی **روزی** سفیان بن عیینه گریه میکرد یحیی بن اکثم جوان بود باو گفت گریه تو از چیست سفیان گفت از آن میگریم که بعد از همنشینی اصحاب پیغمبر ﷺ بمجالست تو مبتلا شده ام یحیی گفت پس مصیبت اصحاب رسول الله ﷺ بسبب همنشینی تو بعد از رسول الله اعظم است از مصیبت تو بهمنشینی من سفیان گفت ای پسر زود باشد که پادشاه بتو محتاج شود بعد از اندك وقتی یحیی را قاضی کردند شخصی از کسی چیزی طلبید پس آنکس اورا ردنمود و دشنام گفت آنشخص گفت مرا رد کردی چرا دشنام میدهی گفت نمیخواهم که ترا بدون اجر رد کنم **شخصی** را گفتند پسر تو شبیه بتو نیست گفت همسایگان ما نمیگذارند که اولاد ما بما شبیه بشوند **اسکندر** درمقام سرزنش بپسر خود گفت مادر تو حجامه است پسر گفت اما مادر من پس شوهر خوب اختیار کرد اما تو پس خوب نکردی **شخصی** پسری را گفت کاش که تو در زیر پای من بودی پسر گفت بلی باسه نفر دیگر که جنازهٔ ترا بر میداشتیم اعرابی پسر خودرا گفت ای پسر کنیز پسر گفت خودرا سرزنش بکن که چرا کنیز را اختیار کردی **شخصیرا** بزندقه و الحاد متهم داشتند رشید اورا طلبید و گفت مردم بتو نسبت زندقه میدهند آنشخص گفت زندقه من از کجا معلوم میشود وحال آنکه من نماز میکنم و روزه میگیرم و باحکام شرع عمل مینمایم رشید گفت امر مینمایم که ترا بزنند تا بالحاد وزندیقی اقرار کنی آنشخص گفت پسرعم تو مردم را میزد تا باسلام اقرار میکردند وتومرا میزنی تا بکفر اقرار کنم پس رشید خجل شد و اورا مرخص کرد **خیاط** متکلم گفت ساکت نکرد مرا مگر پسریکه بمن گفت چه میگوئی درباب معاویه گفتم درباره او ساکتم گفت چه میگوئی درخصوص یزید گفتم اورا لعنت میکنم گفت چه میگوئی درباب کسیکه یزیدرا دوست میدارد گفتم اورا نیز لعن میکنم گفت پس خیال میکنی که معاویه پسر خودرا دوست نمیدارد **شخصی** دختری رقاص دید باو گفت از دست توچکار بر میآید دختر گفت ازدست من هیچ امر ساخته نمیشود ولیکن عمل من بپای منست **باب** فرزدق گوید نبطی بمن گفت توفرزدق شاعری که مردم را مدح وهجو میکنی واموال ایشانرا میگیری گفتم بلی گفت ازپا تابینی تومیان خلااست گفتم چرا چشمان مرا بیرون گذاشتی گفت تاآنکه تو خواری و مذلت خودرا ببینی پس مبهوت و متحیر شدم زنی بشوهر خود گفت ای متعفن الخصیتین مرد گفت چرا متعفن نباشند وحال آنکه چهلسال است که راه فرج ترا میپیمایند **شخصی** جریررا گفت تو آن کسی که زنهای عفیفه رادشنام

میدهی جریر گفت دراین هنگام بما درتو چیزی از دشنام بمن نمیرسد **اصمعی** گوید از علامات حمق آنستکه شخصی چیزیرا نفهمد وبسخن نرسیده جواب گوید **علی** علیه السلام فرمود که کسی ثوب حیارا بپوشید مردم عیب اورا نمی‌بینند **گفته‌اند** که حکمت ده جزواست نه جزو آن از سکوت ویکجزو آن ازعزلت وگوشه گیریست **لقمان** پسر خودرا گفت هرگاه ببینی که مردم بکلام خود فخر میکنند پس تو بسکوت خود فخر کن **درحدیث** است که زبان درهرصبح وعصر بجوارح و اعضا میگوید چگونه‌اید شما جوارح واعضا میگویند مابخیریم اگر تومارا بگذاری **بعض** حکما گفته‌اند هرگاه بسخن گفتن رغبت میکنی پس ساکت باش وهرگاه بسکوت رغبت میکنی پس متکلم باش **حضرت** امیرالمؤمنین علیه السلام فرمود هیبت ببسیاری سکوتست جمعی نزد اوزاعی حرف میزدند و اعرابی در میان ایشان ساکت بود اوزاعی باو گفت چرا سخن نمیگوئی اعرابی گفت بدرستی که بهرهٔ مرد و نصیب او درگوش است و آنچه بزبان اوست بهرهٔ دیگرانست اوزاعی گفت بدرستی که سخن گفت وخوب گفت گفته‌اند «عفی‌الله عن‌هذاالزمان فانه زمان عقوق لازمان حقوق یعنی خدا ازاین روزگار عفو کند پس بدرستی‌که روزگار زمان عقوق است نه‌زمان حقوق وکل رفیق فیه کل موافق وکل صدیق فیه غیرصدوق» یعنی وهر رفیقی در این روزگار موافق نیست و هردوست درآن راستگو نیست **شخصی** بابن عباس گفت‌دعا بکن که خدا اورا از مردم مستغنی گرداند ابن‌عباس گفت بدرستی که حوایج مردم متصل است بعضی ازآنها ببعضی مثل اتصال‌اعضا پس هروقت‌که مرد از اعضای خود مستغنی شد از مردم مستغنی میگردد ولیکن بگو که‌خدا از مردم بد ترا مستغنی گرداند گفته‌اند (لاتحب‌المجد تمرا انت‌اکله لن‌تبلغ‌المجدحتی‌تلعق‌الصبر) یعنی گمان مکن بلندی مرتبه وعلورا خرماکه تو آنرا بخوری نمیرسی بعلو تاآنکه‌بلیسی‌صبررا یکی ازحکما گفته است اگر طالب دنیا بکنم بطبل ومزمار بهتر است نزد من ازآنکه من طالب دنیا بکنم بدین خود گفته اند که حلال قطره‌قطره میآید وحرام مثل آب سیل‌است **یحیی** مردی ظالم بود روزی بابی‌عبدالله‌عابد گفت چه میگوئی در نماز کردن باین ثیاب که پوشیده‌ام عابد گفت مثل‌تومثل سگ استکه خود را بمیته و نجاسات میمالد و بخون آلوده میشود و در وقت بول کردن پای خودرا بلند میکند که‌آلوده‌ببول نشود وشکم توپراست‌ازحرام وازرخت خودمیپرسی پس یحیی ازمرکب پیاده شد وبرهنه گردید وگریه میکرد وسه‌روز بخدمت ابوعبدالله‌ماند پس ابوعبدالله باو گفت هیمه بیاور وبفروش پس هیمه میآورد ومیفروخت ومعاش میکرد وزیاده از قوت را تصدق مینمود پس کسانی‌که از ابوعبدالله خواهش دعامیکردند بایشان میگفت ازیحیی خواهش دعاکنید زیراکه او با وجود قدرت از دنیا دست برنداشت **در بعض** کتب مذکور است

که روزی زلیخاقصد کرده بود خون او که برزمین میریخت یوسف بوسف نوشته میشد **اطبا گفته اند** چهارچیز است که بدن را خراب میکنند جماع باشکم پر و حمام رفتن باسیری ازطعام وخوردن کوشت کهنه ومجامعت بازنهای پیر **ارسطاطالیس** گفته است که سم مارحیات خود وهلاك دیگران است وسم مادام که درمار است گرم است و هر گاه بیرون آمد سرد میشود و از شدت سردی میکشد محمد زکریا گوید سزاوار آنست که طبیب بیمار را بشارت بدهد بصحت و هرچند امید صحت باو نداشته باشد پس بدرستیکه مزاج بدن تابعست اعراض نفس را **فصل** جالینوس گفته است طبیعت مثل مدعیست وعلت مثل خصم است و نبض و قاروره مثل شاهدند وروز بحران روز حکم و فصل وطبیب مثل قاضی است **بقراط حکیم گوید** دوای هر بیماری بعقاقیر بلداوست بجهت آنکه طبیعت بهوای وطن و غذای آن معتاد است غسان بن عباد در وقتیکه والی رقه بود بیمار شد وهیچ دوا باو نفع نمیداد طبیب باو گفت باید بهوای وطن مداوا کنی پس غسان طبیبی ببغداد فرستاد چند همیان بزرك را از هوای بغداد پر کرده برای او آورد پس هرروزیکی از آنهارا برروی او گشودند تا آنکه مرض او رفع شد **اصمعی گوید** کسانیکه چشم ایشان کوراست قوت مجامعت ایشان از همه کس بیشتر وکسانیکه خصی اند قوت چشم ایشان ازهمه کس بیشتراست زیرا که چشم وخصیه دوظرف اند هرچه از یکی کم باشد بدیگری زیاد میشود - پیغمبر (ص) فرمود بریزید بر روی مداحین خاك **ابن مسعود** گفته از برای اینست دومعنی یکی آنکه تاکیداست بررد کردن آنها یعنی جایزهٔ آنها رابدهید که بروند دوم آنکه به ایشان بگوئید خاك در دهنت **میگویم** اراده هردوظاهراً جایزاست- شخصی هشام ابن عبدالملك را مدح کرد هشام باو گفت که پیغمبر نهی کرده از مدح کردن **شخصی** پیش روی مادح گفت من ترامدح نکرده ام بلکه نعمتهای خدارا که بتو داده است ذکر کرده ام تا آنکه تو شکر آنهارا بکنی هشام گفت این کلام ازمدح تو بهتراست پس صله باو داد **حضرت امیر المؤمنین** (ع) از بیت الخلا میگذشت پس فرمود اینست آنچیزیکه بخیلان بآن بخل می کردند- شخصی را گفتند که امروز نزدفلان کس چاشت خوردی گفت نه لیکن از در خانه او میگذشتم واوچاشت میخورد گفتند از کجادانستی گفت میدیدم که خدمه او کمانها بدست داشتند ومرغانرا ازهوا تیر میزدند **شخصی** راگفتند کدام اشخاص بطعام فلان کس حاضر میشوند گفت بهترین مخلوقات یعنی ملائکه و بدترین مخلوقات مگسها (بیت) (رغیف فی الحجاب علیه قفل وابواب وحراس منیعة رای فی بیته یوماً رغیفاً فقال لضیفه هذا ودیعة) نانی درپرده است برآن قفل است دربانان و پاسبانان منع کننده دید درخانه خودروزی نانی پس گفت به میهمان خود این نان امانت است (شعر) (وقالو فی الهجاء علیك اثم ولیس الاثم الافی المدیح

فانی ان مدحت مدحت کذبا واهجوحین اهجو بالصحیح) یعنی وگفته‌اند که درهجو کردن تست بهجو کردنست بر تو گناه وحال آنکه نیست گناه مگر درمدح کردن پس بدرستیکه اگرمدح کنم مدح تو کرده‌ام بدروغ وهجومیکنم دروقتیکه هجومیکنم براستی **شخصی** از میهمان گریخته بود باو نوشتند ( یا تارك البیت علی الضیف وهارباً منه من الخوف ضیفك قد جاء بزاده فارجع وکن ضیفا علی الضیف) یعنی ای کسیکه گذاشته خانه‌خودرا بمهمان و گریخته‌است ازمهمان ازترس بتحقیق که آمده‌است مهمان باتوشه برگرد وباش مهمان **گفته‌اند** هرگاه ازلئیم چیزی طلبیدی پس درگرفتن آن شتاب کن ومگذار اوراکه فکر بکند زیرا هرگاه فکر کرد پشیمان میشود **در وصف** بخیل گفته اند (یمحوا کتاب الفلس فی کفه من شدة القبض علی الفلس یکتب بالحبر علی خبزه اعاذك الله من الضرس) یعنی محو میکند نوشته فلوس را دردست خود ازشدت گرفتن دست خود برفلوس مینویسد بمرکب برنان خود که پناه بدهد خداترا ازدندان **شخصی** گفته بود من دروغی برای هزاردرهم نمیگویم باو گفتند این یك دروغ که گفتی بدون درهم **شخصی** پیرهنی دزدیده بود بپسر خود داد که بفروشد اتفاقاً آنرا ازاودزدیدند پدر باو گفت آنرا بچندفروختی گفت بسرمایه آن **مردیرا** گفتند که الاغ ترا دزدیده‌اند گفت الحمدلله که بر آن سوار نبودم **مأمون** خادمی داشت اتفاقاً طاسی ازمأمون دزدید مأمون باو گفت چرا آنرا دزدیدی بایست بیاوری تاما خود بخریم خادم گفت آنراکه پیش روی تست بخر مأمون گفت بچند گفت بدودرهم پس مأمون دو درهم باو داد وآنرا خرید پس خادم گفت بعدازین در امانست **کسریرا** گفتند کدام یك از مردم را میخواهیکه عاقل‌تر باشد کسری گفت دشمن خودرا زیراکه هرگاه دشمن عاقلست من درعافیت وراحت خواهم بود (اذا ارسلت فارسل ذووقار کریم الطبع حلو الاعتذار یولف بین نیران وماء ویصلح بین سنور وفار) یعنی هرگاه رسولی بفرستی پس بفرست رسولی صاحب وقار وکریم الطبع وعذر شیرین که الفت میاندازد مابین آتش وآب واصلاح میکند مابین گربه وموش **بعضی** ازعشاق قینه‌را گفته‌اند چرا ترا غیرت برمعشوقه خود نیست گفت منع مردم برواز شدن از فرات مشکل است **حکمای** عرب گفته‌اند حسد مرضیست منصف ضرر او بحاسد زیاده است ازضرر او بمحسود - عافیه‌قاضی نزد مهدی عباسی آمد وازمنصب قضا استعفا نمود سبب آنرا ازاو پرسیدند گفت دونفر بمرافعه نزد من آمدند ودوماه بمنازعه بودند ومن مابین ایشان حکم نمیکردم که شاید بصلح راضی شوند یکی ازایشان طبقی رطب برای من آورد وبدربان من رشوه دادکه آنرا بمن برساند پس آن را ردکردم چون هردوایشان نزد من آمدند صاحب طبق بچشم من عزیزتر نمود یا امیرالمؤمنین باوجود آنکه هدیه اورا قبول ننمودم این حال من بود پس چگونه بودم اگر قبول میکردم میترسم هلاك بشوم **پیغمبر** صلی الله علیه وآله وسلم فرمود هیچ

هدیه بهتر نیست که مسلمانان برای برادر خود بفرستند از کلمهٔ حکمت که باعث هدایت او براه خیر و بازداشتن او از گمراهی بوده باشد **هدیه** برای بعضی عرفا آورده بودند شخصی که نزد او بود گفت «الهدا یاتشترك» عـارف گفت راست میگوئی ولی تنها خوشترك پس هدیه را تمام باو بخشید **حکما** گفته اند پشیمانی چهار قسم است پشیمانی روز و آن اینست که مرد ازخانه خود بیرون برود وغذا نخورده باشد وپشیمانی سال وآن اینست که درموسم زرع زراعت نکرده باشد وپشیمانی عمر وآن اینست که زنی نا موافق تزویج بکند وندامت ابد و آن اینست کـه او امر الهی را ترك کند **باب** ( ثلاث هن فی البطیخ فخر وفی الانسان منقصة وذلة) یعنی سه چیزاند که آنها در خربزه فخراند و در انسان عیب اند و خواری ( خشونة جلده والثقل فیه و صفرة لونه من غیر علة) یعنی زبری پوست آن وسنگینی در آن و زردی پوست آن بدون علت ( اذا قطعته اریاتراه کبدر قطعت منه الاهلة) یعنی هرگاه ببری آنرا میبینی آنرا مانند بدرکه بریده میشود ازآن هلالها جمعی طفیلی بولیمه آمده بودند صـاحب ولیمه دررا از روی ایشان بست ایشان بدیوار خانه بالا رفتند صاحب ولیمه سنك بایشان میانداخت و میگفت چرا حیا ندارید وبحرم دختران مانگاه میکنید ایشان این آیه خواندند (لقد علمت مالنا فی بناتك من حق وانك لتعلم ما نرید) یعنی هرآینه بتحقیق که میدانی نیست برای مادر دختران توحقی وبدرستیکه تومیدانی آنچه‌را که ما میخواهیم **طفیلی** میگوید روزی بدعوت یکی از بزرگان حاضرشدم طبقی ازلوز پیش او بود پس یکی بمن داد باو گفتم « ان الهکم لواحد» یکی دیگر بمن داد گفتم «اذ ارسلنا الیهم اثنین بار سوم که بمن داد گفتم «فعززناهما بثالث» بارچهارم که بمن داد گفتم «فخذا ربعة من الطیر» پس پنج دانه‌داد گفتم «خمسة سادسهم کلبهم» شش دانه‌داد گفتم «خلق السموات والارض فی ستة ایام» چون هفت دانه داد گفتم «سبعاً شداداً» پس هشت دانه داد گفتم (ثمانیة ایام حسوماً» مرتبه نهم که بمن داد گفتم و کان فی المدینة تسعة رهط چون ده دانه دام گفتم «تلك عشرة کاملة» پس یازده دانه داد گفتم انی رایت احد عشر کوکباً چون دوازده‌دانه داد گفتم «ان عدة الشهور عندالله اثنی عشرشهراً پس طبق‌را بمن‌داد و گفت میترسم که بخوانی « و ارسلناه الی مائة الف آویزیدون پیغمبر صافرمود اگرزنی اززنهای بهشت بزمین بیاید هرآینه پرمیکند زمین را ببوی مشك ومیبرد نور آفتاب وماه را ابن‌شعبه گوید کسیکه یکزن دارد اگرزن اوبیماربشود اونیز بیمار است وهرگاه زن‌حائض شد اونیز حائض است وصاحب دوزن مابین شعله دوآتش است هرکدام که باو برسد اورا میسوزاند و صاحب سه زن هرشبی در یك قریه است و صاحب چهار زن در هرشب عروس است **اعرابی** راگفتند کـه اهل خودرا بکه سپردی گفت بدونفر پاسبان یکی آنکه ایشانرا برهنه گذاشته

ام پس از خانه بیرون نمیروند وایشانرا گرسنه کرده ام پس سرکشی نمی کنند شخصی زنی فاجره گرفته بود پس بزن گفت ترا مخیر کرده‌ام مابین آنکه رخت تو بخواهش من و بیرون رفتن توازخانه بخواهش تو باشد یابعکس پس زن رخترا بخواهش شوهر وخروج ازخانه‌را بخواهش خود قرارداد ومرد رختی کهنه برای اوخرید پس زن‌رفته رفته‌ترك‌اعمال قبیحه نمود وبشوهر گفت خدا تراجزای خیردهدکه مرا ازقبایح نجات دادی بدست مرد توبه کرد مردی بزن خود گفت هیچکس نزد من‌محبوب‌تراز‌تو نیست زن گفت نزد من هیچکس بدتراز تو نیست پس‌مرد گفت‌حمد میکنم خدارا بمن دادآنچه‌دوست میدارم ومبتلا نمود ترا بآنچه مکروه میداری حضرت فرمود اجتناب کنید زنها را از کتابت ونشانیدن ایشان را در غرفها و فرموده‌است بدترین اخلاق مردان ترس و بخل‌است وآنها بهترین اخلاق زنان‌اند میگویم درحدیث دیگراست تکبر پس‌بدرستی که ممدوحست اززنها و مذموم است ازمردها زیرا که هرگاه مرد تکبر کند لعنتی است واگرزن تکبر کندکسی بغیراز شوهر بچشم او نمی‌آید وهرگاه‌ترس داشته باشد شب ازخانه‌بیرون‌نمیرود واگر بخیل باشد مال شوهررا نمیبخشد گویند که‌زن مثل کبوتراست هروقت که بال برآورد پرواز میکند همچنانکه مرد نزد او بالبسهٔ فاخره زینت کند زن بخانه قرار نمی گیرد یاخلق الخلق حملت‌الوری لماطغی‌الماء علی‌الجاریه وعبدك‌آلان‌طغی‌مائه فی‌الصلب‌فاحمله علی‌جاریه) یعنی ای آفرینندهٔ مردم برداشتهٔ مردم را در وقتیکه طغیان‌کرد آب برکشتی وبنده تو حالاطغیان کرده است‌آب او بریشت پس سواربکن اورا برکنیزکنیزی از خانه رشید بیرون‌آمد و بادزنی بدست داشت بر باد زن نوشته بود یك‌فرج بدو ذکر محتاج تراست ازیك ذکر بدو فرج مردی زنی راخطبه کرد بود زن باو گفت چند شرط باتو میکنم هزار اشرفی مهر میخواهم و هرروز فلان قدر نفقه‌میخواهم وفلان نوع از ثیاب میخواهم مرد گفت قبول میکنم ولیکن مرا عیبی است که باتومیگویم قوت باه من بسیار و در کثرت مجامعت بی اختیارم زن گفت ای‌کنیز اهل محله‌را حاضر کن که عقد بکنند بدرستی که اینمرد عیب را ازحسن نمی‌فهمد وخیررا ازشر جدانمیسازد یعنی این را عیب میداند و حال آنکه مطلب اصلی‌اینست مردی بخانهٔ پیرزنی داخل‌شد عجوزه باو گفت چه خبرداری مرد گفت خلیفه مرسوم‌مرا یکسال جماع باپیرزنان قرار داده است عجوزه گفت سمعاً وطاعة پس دختر عجوزه گریه کرد گفت گناه ما نزد خلیفه چیست که عجایز را باین فیض مخصوص داشته پیره زن بزیر پای مرد گفت میخواهی خون گریه کن یا اشك مارا قدرت بمخالفت خلیفه‌نیست ارسطاطالیس راگفتندچه‌وقت مجامعت کنیم گفت هروقت که‌خواسته‌باشی ضعیف‌بشوی حکیمیرا گفتند انسانرا چه‌قدر سزاوار‌است‌که مجـامعت نماید گفت سالی یکبار

گفتند اگر صبر نکند گفت هرماه یکبار گفتند اگر قادر نباشد گفت هفتهٔ یکبار گفتند اگر نتواند گفت آب منی روح انسانست هروقت میخواهد بیرون کند **شخصی** گفت مردیرا دیدم که مردی پیررا بردوش گرفته بود و طواف میکرد باو گفتم باومهربانی کن گفت خیال میکنی که این کیست گفتم پدرتست گفت پسر منست زنی سلیطه بدخلق دارد که اورا باین حال کرده است **ابو نواس** راگفتند خدا بتو حورالعین بدهد گفت مرا رغبت بزنان نیست بلکه مطلوب من ولدان مخلدون اند لواط کننده را گفتند دزدان و کسانیکه زنا میکنند حال ایشان مخفیست وشما کسانیکه لواط میکنید فضیحت شده اید گفت بلی کسیکه سراو باطفالست مستور چگونه میماند **باب** ابومسلم را گفتند چرا پسران را بر دختران مقدم میداری گفت بسبب آنکه پسر درراه رفیق و درخلوت مصاحب **شخصی** را گفتند چرا پسرانرا اختیار کردهٔ گفت زیراکه پسر نه آبستن میشود ونه حیض می بیند اعرابیرا گفتند چه میگوئی دروطی پسران گفت ساکت شو خدا ترا رفع کند بدرستی که من هرگاه غایط را می بینم میگریزم چگونه درسوراخ آن فرو برم **شخصی** از قواد پسری خواست که باو لواط کند قواد دختری برای او آورد آنشخص گفت مرا بدختر رغبتی نیست کسی میخواهم که در زیر او ذکری و دوخصیه بوده باشد قواد گفت گزری درفرج او بکن و دوسرپیاز درآن بیاویز و از را دبر باو مجامعت کن و اورا پسر خیال نما اگر غرضی نداری **پیره مردی** را دیدند که با مردی سیاه بدشکل لواط میکرد اورا ملامت کردند گفت من مردی هستم پیر هرچه برای من میسر شود خوبست پسری صاحب جمال از حمص ببغداد آمده بود پس بازارخود را گرم دیده وازاینرهگذر مردم بوصال او خوشوقت بودند و از این رهگذر نفع بسیار باو عاید میشد بعد از مدتی نامهٔ مادر او رسید باظهار شوق ومحبت و پیغام داد که طاحونه مادر حمص محتاج بتعمیر و مرمت است باید بیائی و متوجه آن بشوی پسر در جواب نوشت ای مادر نفع دبر در بغداد بهترست از طاحونه در حمص **پسری را** در ماه رمضان گفتند در این ماه بازار تو کساد است گفت خدا یهود ونصاری را باقی بگذارد پسری این شعر برتکه نوشته بود « اقفلت یاقوم علی تکتی و انما مفتاحها الدرهم» یعنی قفل کرده ام ای قوم تکه خودرا و کلید تکه درهم است **مردیرا** بربالای پسری دیدند وبزیر آن پسر پسری دیگر بپسروسط گفتند این چه چیزاست گفت لذت را مضاعف کرده ام **مردی** با مادر سگی مجامعت کرده بود چون خواست جدا بشود او را ممکن نبود مردم اورا دیدند و فضیحت شد پس او را گفتند جنب سك را بگزو اورا بزن پس چنین کرد و مرخص شد **گفته اند** سبب ارتباط سك نر باسك ماده اینست که نطفه سك نر خشك و لزجست بیرون نمی آید مگر بزمان طویل که ذکر او نفخ بکند پس بیرون نمیآید تاآنکه تمام منی انزال

بشود هرمرد میخواهد ذکر او بزرك باشد و هرزن که میخواهد کـه فرج او تنك باشد وضع خواهش ایشـان لطف خدا است و اگر خواهش هردو بعمل میآمد تناکح باطل میشد و نیست احدی بر روی زمین مگر این که این را برای زن تمنا میکند ابن مسیب دعا میکرد و میگفت خداوندا ذکر مرا قوی کن که در آنست رضای اهل من ودندانهای مرا قوی کن که بدانست قوام بدن من مهدی گفته‌است که مرد همیشه بخوبیست مادام که ذکر و دندان آن محکم باشد مدنی راگفتند حال تو چگونه است گفت ذکر هرگاه نیابد بر میخیزد و هرگاه بیابد میخوابد مردی پیر را از حالت او پرسیدند گفت رفته‌اند از من دو خوبی ذکر و دندان و باقی مانده‌اند دو خبیث ضرطه وسعال مردیرا گفتند میخواهی ذکر تو بزرك باشد گفت نه زیرا کـه منفعت آن برای دیگریست و سنگینی آن برمن است شخصی مردی را دید کـه با تکبر راه میرفت او را گفت از قریشی یاعلوی هستی که با این تکبر راه میروی گفت مرتبه من زیاده از اینها است بدرستی که من صاحب ذکر بزرگم گفتم تکبر بکن پس تکبر بکن شخصی پسرخودرامذمت میکرد و میگفت ذکری دارد بدرازی منار مخنثی که در آنجا حاضر بود باو گفت این فضیلت پسرتست نفهم تواورا عیب میدانی مخنث راگفتند از نامها کدام را دوست میداری گفت زبیر را که مرکب است اززب وایر که هردو بمعنی ذکرند مردی گفت زنی نمیدیدم که طاقت ذکر مرا داشته باشد تاآنکه زنی یافتم پس اندك اندك باوفرو میبردم تا تمام فرو کردم پس گفتم اگر اذن میدهی بیرون میآورم گفت مگسی بردرخت خرما نشسته بود چون خواست پرواز کند بدرخت گفت خودرا نگاه بدار درخت گفت من از نشستن تو خبردارنشدم تا بپرواز توجه رسد مردی عاشق زنی شده شبی بوصال او رسیده اوعتاب میکرد و اظهاراشتیاق مینمود زن گفت این سخنان را بگذار که وقت آن ها فوت نمیشود وزیر جامه مرا در پهلوی من بگذار پسری دختری را خواستگاری کرده بود و چون پسر بهرهٔ از جمال داشت همیشه خودرا ستایش مینمود و برزن منت مینهاد زن گفت اگر درحسن و زیبائی حضرت یوسف باشی و نبوده باشد با تو ذکری دراز صاحب عروق که داخل بشود بغضب و بیرون بیاید مست نمیشمارم تورا مگر شیطان و خیال نمیکنم تورامگر میمونی زنی راگفتند کدام مردنزد توبهتراست گفت نمیدانم مگر آنکه‌میدانم که‌مجامعت اول بیماری است دوم‌دوااست وسوم شفااست وکسیکه‌چهارباربکند پس من‌بفدای‌او شوم مردی زنیرا تزویج کرده چون باو درخلوت‌بنشست اورا میبوئید ومیبوسید وبغل‌میگرفت زن باو گفت مادر من بغیر این امر کرده است پس این شعر خواندن گرفت (والله‌لاتمسکنی‌بضمی ولابتقسیلی ولابشمی الابزعزاع‌یسلی‌همی (مثل هذا ولدتنی‌امی) یعنی بخدا قسم که‌مگیر مرا ببغل

گرفتن و نه ببوئیدن مگر بحرکت دادن و جنباندنی کـه تسلی بدهد هم مرا ازبرای مثل این زائیده است مرا مادر من زنی را بعد از تزویج بپنج روز پسری متولد شد پس مرد ببازار رفت ولوحی ودواتی خرید و بخانه آورد و گفت پسری که بپنجروزه متولد بشود سه‌ر زه بمکتب خواهد رفت ابودلف شیعه بود روزی میگفت هرکس شیعه نیست ولدالزناست پسراو گفت شیعه نیستم دربارهٔ من چه میگوئی گفت ساکت باش که من قبل ازآنکه مادر تورا بخرم زنا با او کرده بوده بازنها پیش ازمجامعت شوخی وبازی بسیار بکنید مباشید مثل حیوانات که اول باربر می‌جهند بدرستی که بازی کردن برای شهوتست مثل رعد وبرق است برای بارش مزید بزن خود گفت چرا نمیگذاری که ار راه دبر باتو مجامعت کنم گفت دبر خودرا ضرمبرای فرج خود قرار نمیدهم باوجود قرب ما بین آنها شخصی نزد امیر آمد وگفت دختر من زن غلام است وبااو ازراه دبر مجامعت میکند اورا ازاین عمل‌منع کن امیرغلام راطلبیده وگفت چرامرتکب این عمل‌ناشایسته میشوی غلام گفت مرا از ترکستان آورده اند و با من بـاین عمل رفتار میکردند واز وقتی که بتو رسیده‌ام تو نیز این فعل بامن میکردی من این عمل را خوب میدانستم وحرام ندانستم پس امیر خجل شد پدر زن گفت برخیزای عاقل که حق باتست اعرابی خواست بازنی مجامعت کند چون میان هر دو پای او بنشست ذکر او حرکت نکردزن‌باوگفت برخیزای بیچاره‌مرد گفت بیچاره کسی است که همیان خودرا واکرده وچیزی‌در میان‌آن نکردند مردی گفت زنی‌بدشکل دارم مرد دیگر گفت اورا بطلاق جمیله کن شخصی گفت فرج‌بعد ازشدت آنست که طلاق‌بدهی زن پنجاه سال را سه طلاق رشید از ابوالعینا پرسید که غنا چیست ابوالعینا گفت شرط غنا بسیار دراز وشروط آن بسیار است اما شرایط لازمه پس سه چیزنك اول‌آنکه خواننده صاحب جمـال و شیرین‌کلام و موزون قامت و نیـکورفتارباشد دوم آن کـه مغنی ومستمع نزدیك بهم باشند و مغنی در برابر مستمع باشد سوم‌آنکه اشعاری که میخواند لفظ آنها خوب و معانی آنها مرغوب باشد وهرگاه خواننده کریه‌منظرباشد باید از شنونده مخفی باشد تاآنکه قبح منظراولذت آواز اورا نبرد بعض حکمـاگفته‌اند از نعمتهـای دنیا اینست که بشنوی خوانندگی را از دهنی که رغبت بکنی بوسیدن آنرا وفرق بسیار است مابین شنیدن غنا ازدهنی که میل داشته‌باشی‌بوسیدن آنرا ودهنی که چشم از دیدن آن میبندی اهل سنة در کتب خود گفته اند که ابن عمرآوازغنا شنید پس انگشت درمیان هر دوگوش خود نهاد وبعد از ساعتی گفت آیـا چیزی می‌شنوید مردم گفتند نه پس انگشت ازگوش برداشت وگفت باپیغمبر صلی الله علیه و آله وسلم بودم پس مثل این شنید ومثل‌این کرد ابوحنیفه و سفیان راگفتند چه میگوئید در غناگفتند غنا ازکبایر نیست و از بدی صغایر

نیست میگویم ایندلالت میکند بر اینکه مذهب ابوحنیفه اینست که غنا ازاصغر صغایر است و شافعی آنرا مباح میداند ورفته است غزالی در احیاء العلوم بجوازآن مگرآنکه بااوآلات لهو باشد عود وزمر و طبل و مثل آنهـا وبعضی علمای معـاصرین ما نیز باین قایل شده اند و این قول باوجود مخالفت او بااجماع مخالفست روایات واحادیث مستفیضه بلکه متواتره را وبتحقیق که گفتکو کرده‌ام بااو در شرح استبصار بحدیکه مزیدی بر آن نیست کسی که طالب بود آنرا مطالعه کند خوانندهٔ این شعر میخواند (بین السیوف وعینیه مشارکة من اجلها قیل للاغماد اجفان) یعنی مابین شمشیرها وهردو چشم او مشارکت است و ازاین جهة غلافهارا اجفان می گویند پس شخصی برخواست ووجد بسیارنمود و بخواننده گفت این شعررا باردیگر بخوان چون باردیگر خواند آنشخص فریادکرد پس ازپای درافتاد وبمرد علمای سلف گفته‌اند اول کسی که غنا کرد شیطان بود یکی از ظرفا دونفر کنیز داشت که درغناحذاقت تمام داشتند یکی حاذقه نام ودیگری بارده پس هر گاه حاذقه می‌خواند ظریف ازغایت وجد پیرهن خود را پاره میکرد و هروقت که بارده می‌خواند پیرهن پاره را میدوخت مردی مست افتاده بود سگی بیامد وبزبان روی اورا لیسید مست گفت بارك‌الله روی مرا بمندیل مسح کردی پس سك بروی او بول کرد گفت خدا پدر تورا بیـامرزد بعد از صبح روی مرا بآب گرم شستی ( جاء الشتاء و عندی من‌حوائجه سبع اذاالقطر من حاجاتناحبسا کن و کیس وکانون وکاس طلا بعدالکباب وکس‌ناعم وکسا) یعنی آمده است زمستان ونزدمنست ازحوائج آن هفت چیززیرا که بارش ازحاجتهای ماحبس شده است کن یعنی خانه وکیس یعنی پول وکانون یعنی مجمره وکاسه طلا بعد از کباب وکس‌ناعم یعنی فرج نرم وکسا یعنی رخت ودیگری گفته‌است «یقولون کافات الشتاء کثیرة وماهی الا واحد غیرمفتری اذاصح کاف الکیس فالکل حاضر لدیك وکل الصید فی جانب الفری) یعنی می گویند کاف های زمستان بسیارند ونیستندآنکافها مگر یك کاف که دروغ نیست هر گاه صحیح بشود کاف کیسه پس همه کافهاحاضرند نزد تو وهمه شکاریها درجـانب فرا اند آواز کننده میان جماعت مستان مثل زنده است مابین مرده گان میخورد از بقول ایشان ومیخندد برعقول ایشان (اذا ماجاوز الندماء خمسا ورب‌البیت والساقی اللبیب فایر فی‌حرام فتی دعانا وایرفی‌حرام فتی یجیب ) یعنی هرگاه مصاحبان از پنج نفر گذشتند وصاحب خانه وساقی عاقل پس ذکر در فرج مادر جوانی که مارا بخواند و ذکر در فرج مادر جوانیکه اورا بخوانند وبیاید معتصم شخصی را برای منادمت طلبیده بود رسول که بطلب اورفت باو گفت معتصم تورا برای‌منادمت می‌طلبدلیکن منادمت‌اوشروط بسیارداردددرمجلس او آب از دهن وبینی نیندازی وخمیازه نکشی وعطسه‌نکنی وچیزیکه باعث ناخوشی خلیفه‌باشد

از تو صادر نشود پس آنشخص برسول گفت برگرد که این چنین مجلسی نمی آیم پس رسول برگردید ومعتصم اورا طلبید و گفت چرا بمنادمت ما نیامدی گفت فرستاده تو چندین شرط بامن میکرد که شیطان از آنها میگریزد اگر راضی میشوی که من برتو ضرطه صادر کنم و تو بر من احداث حدث نمائی بمنادمت تو میآیم والا مصاحب تو نیستم مبرد گوید( یا من تلبس اثوابا یتیه بها تیه الملوك علی بعض المساكین ما غیر البخل اخلاق الحمیرولا نقش البرازع اخلاق البرازین) یعنی ای کسیکه پوشیده رختهائیکه تکبر میکنی بپوشیدن آنها مثل تکبر پادشاهان بربعض فقرا تغییر نمیدهد جل اخلاق خررا و نه نقش برازغ که چیزیست مثل زین که بر آنسوار میشوند اخلاق یابوها را (قوم اذاغسلو اثیاب جمالهم لبسوا البیوت الی فراغ الغاسل) یعنی قومی اند که از فقر هرگاه بشویند ثیاب تجمل خودرا میپوشد خانهارا تا فارغ شدن شوینده مردی نزد بقالی آمد و گفت قدری پیاز بمن بده تا بخورم تا آنکه بوی دهن من خوب بشود بقال باو گفت مگر که خورده باشی که بوی دهن خودرا بپیاز اصلاح میکنیَ یحیی علیه السلام عیسی را ملاقات نمود پس عیسی بروی خندید یحیی گفت چه میشود تراکه می بینم می خندی عیسی گفت ازاینجامرو تاوحی برما نازل بشود پس وحی فرستاد که محبوب ترین شما نزد من گشاده رو وتبسم کننده است ابوهریره مردی شوخ بود گاه گاهی از جانب مروان بمدینه خلیفه می شد و دراوقات خلافت خود سوار الاغ می شد و قدری لیف خرما برسرخود می پیچید و درمیان کوچه وبازار راه میرفت وخود بخود می گفت دور شوید راه دهید که خلیفه می آید ( ان كنت مبسطا سمیت مسخرة او كنت منقبضاً قالوا به ثقل) یعنی اگر گشاده روباشی ترا مسخره می نامند و اگرمنقبض باشی می گویند که دراوست سنگینی ( ان تصاحبهم قالوا به طبع وان تجانبهم قالوا به خلل) یعنی واگر رفاقت میکنی بایشان میگویند با اوست طمع و اگر اجتناب بکنی از ایشان می گویند با اوست عیب شخصی بخیـــاط گفت امروز خمی از ما شکسته است باید آن را بدوزی خیاط گفت اگر تــارهای باد بدست بیاوری برای تو خواهم دوخت باب مخنثی نماز می کرد ناگاه ضرطهٔ ازاو جدا شد پس گفت خداوندا تسبیح میکند ترا اعضای بالاوپائین من مردمی که درمسجد بودند بخندیدند پیری که درمیان ایشان بود گفت (وان من شئی الایسبح بحمده) یعنی نیست چیزی مگر اینکه تسبیح می کند درحالی که متلبس است بحمدحقتعالی زنیرا درشب زفاف حدثی ظاهرشد پس ازخجالت گریه می کر دشوهر باو گفت گریه مکن بدرستیکه ضرطه عروس درشب زفاف علامت ارزانی ووفور نعمت است زن گفت هرگاه چنین است پس نعمت هرچه بیشتر باشد بهتراست بر آن بیفزائیم مرد گفت تصدیع برخود قرارمده که خانهٔ ماازمردم است و آنرا اجاره کرده ایم وخانه وگنجایش زیاده ازاین ندارد معتصم راگفتند که بر

در خانه شخصی هست که صاحب ضرطه است اورا طلبیدو گفت عمل توچیست آنشخص گفت بیك ضرطه زیر جامه خودرا پاره میکنم معتصم گفت اگر کردی صدا شرفی بتو میدهم و الاصد تازیانه میزنم پس چنین کرد ودنانیررا گرفت مردی بود که بیکضرطه درخانه رامیگشود از حضرت عیسی از دوستان خدا پرسیدند فرمود سیر آب گردانید زرع ایشانرا آب چشم ایشان تا آنکه روئیده شد وادراك کردند درو را روز قبر ایشان بعضی ازحکما گفته ای پسر آدم متولدشدی وحال آنکه تو گریه میکردی ومردم میخندیدند پس سعی کن تاوقت مردن خندان باشی ومردم بگریند (یاد داریکه وقت زادن تو همه خندان بدند وتوگریان پس چنان کن که وقت رفتن تو همه گریان شوند وتوخندان) حضرت فرمود کسی را محزون تر نمیدانم از شخصی که شریك بشود اهل دنیا را درهم وغم دنیاومنفرد بوده باشد بهم آخرت زکریا پسر خود یحیی را دیدکه بگریه وهم وحزن مشغول بوده پس گفت خداوندا از توپسری خواستم که باو منتفع بشوم حق تعالی فرمود پسری طلبیدی که دوست ما باشد ودوستان ما نیستند مگر باینحال حسن را گفتند چگونه صبح کردی گفت چگونه صبح میکند کسیکه نشانه سه تیر است تیر بلا و تیر هم و غم وتیر مرك حکما گفته‌اند اگر بتو بگویند آیا ازخدا میترسی پس ساکت بشو زیرا که اگر بگوئی نه امری بزرك را مرتکب شده واگر بگوئی بلی پس خائف باینحال نیست که تو هستی میگویم درجواب دائری ما بین کفر و دروغ گفتن گویند که معاویه بحلم و برد باری معروف بود وهیچکس اورا بغضب نیاورده بود شخصی با رفیقان خودعزم کرده که او را بغیظ در آرد پس نزداو آمد وگفت مادر تو صاحب دبر بزرك است می خواهم او را بمن تزویج کنی معاویه گفت بلی پدر من باین سبب اورادوست میداشت پس بخازن گفت هزاراشرفی باینمرد بده تا کنیزی از برای خود بخرد وبما درما طمع نکند مردی با شعب گفت طمع توبچه مرتبه است گفت دودی از خانهٔ همسایه میبینم پس نان خودرا ترید میکنم وازخود صاحب طمع تر گوسفندی داشتم که برپشت بام بود پس قوس و قزح را دید خیال میکرد علف سبز است که بهم تابیده است پس خود را از بام انداخت و گردن اوبشکست و اشعب را عادت این بود که نزد بافندهٔ طبق می نشست ومیگفت طبق را وسیع کن وبزرك بباف شاید برای من در میان آن هدیه بفرستند و از خود صاحب طمع ترسگی را دیدم که کندرمیجاویدم پس یکفرسخ راه با من بیامد گویند که حرغلام است هرگاه طمع بکند وغلام حراست هرگاه قناعت نماید شاعر گوید (اهتز عند تمنی وصلها طرباً ورب امنیة احلی من الظفر) یعنی شکفته میشوم نزدتمنای وصال اوازخوشحالی وبسا آرزوها که شیرین تراند از رسیدن بمطلوب واین شعر اشاره است بآنکه بعضی از لذات خیالیه

شیرین تر ولذیذترند ازلذات حسیه زیراکه بادله وبراهین ثابت شده است که آنچه دردنیا گمان بشود که لذت است پس دفع آلام اند و دنیا ازلذات حقیقیه خالی‌است مثلا در مـا نحن فیه لذت رسیدن بمحبوب نمیباشد مگر بعد از شوق و انتظار بسیار وصرف روح ومال در تحصیل آن‌پس آنچه بعد از این تعب حاصل بشود فی‌الحقیقه دفع الم وهم است که از انتظار بتورسیده است و اما لذات بهشت پس حاصل می‌شوند ابتدائاً بدون سابقهٔ انتظـار و شوق‌و لذت خیال و آرزو نزدیکست بلذت بهشت زیراکه لذت خیال لذتیست که انشا میکند آن را خیال نزد یاد آوردن محبوب پس‌دوام این لذت بیشتر است واز کدورت رقیب خالیست وکسی بآن سبب اورا ملامت نخواهد کرد ونقصانی در آن نیست زیراکه خیال حاصل نمیکند برای تو مگر تمـام وصال را خالی ازکدورت و بسیار است که مترتب می‌شود برلذات خیال آنچه حـاصل میگردد از لذات وصال زیراکه خیال قوی میسازد لذات را ومیگرداندآن هارا بمنزلهٔ محسوس مثلا کسی که از زن جمیلهٔ محبوبهٔ خود غایب باشد اکثر اوقات از خیال و یادآوری او شهوت هیجان می کند و ذکر حرکت مینماید وانزال میشود وسایر احوالی که درحال اجتماع روی‌می‌دهدحاصل‌میشود وقول بعض عشاق ( الیس اللیل یجمع ام عمرو وایانا فذاك بناتدانی نعم واری‌الهلال کما تراه یعلوها النهار کما علانی ) یعنی آیا نیست شب که جمع میکند ام عمرو را ومارا پس این اجتماع برای ما نزدیك شد نیست ومی‌بینم هلال را همچنانکه ام عمرو می‌بیند آنرا وبالا میرود ام‌عمرو را روز همچنانکه بالا میرود مرا پس این شعر در نهایت لطافت است زیرا که این مذکورات اسباب واوقاتی‌اندکه باعث خیال محبوبه‌اند وبسبب اینها حاصل میشود خیال محبوبه پس میباشد لطیف‌تر ازقول شاعر دیگر (رایناالعشق لیس له دواء سوی حك‌البطون من‌البطون) یعنی دیده‌ام عشق‌راکه نیست ازبرای او دوائی مگر مالیدن شکمها برشکمها زیرا که این لذات ناقص است بنسبت بلذت اولی و زایل کننده است آزار عشق را و قول اورا « لیس‌له دواء» اشاره باینست زیراکه خاصیت دوا آنست که ازالهٔ مرض میکنند پس مالیدن شکم بر شکم علاج عشق است و عشاق معالجه نمی کنند عشق را مگر باسباب باقی ماندن آن نه باسبابی که آنرا دفع کنند واز اینجهة هر گاه وصال‌برای ایشان میسر بشود ترك آن می کنند از جهة خوف ایشان از فرونشستن آتش عشق از التهاب پس ازاین جهة لذت خیال ارجح است و از این‌جهة و سایرجهات گفته‌اند که لذات دنیا خیالیه اند حتی‌لذت علم وادراك قلبیه همچنانکه ازگذشتهای این کتاب اطلاع‌یافتی بر آن تهامی گوید ( العیش نوم والمنیة یقظة والمرء بینهما خیال ساری ) یعنی زندگانی مثال خوابست ومردن دربیداریست ومردمابین‌اینها خیالیست سیر کننده واین شعر بهترین اشعارقصیده

است حکما گفته اند وعدهٔ کریم نقد است و تعجیل ووعدهٔ لئیم مماطله است و تعلیل **یکی از** رؤسا وعدهٔ احسان بابوالعنیا کرده و دروفاء بآن تأخیر شده بود پس ابوالعنیا نامهٔ باو نوشت باین مضمون اعتماد من بتو منع می کند مرا از دیر شمردن وعدهٔ تو و علم من به بسیاری مشاغل تو وا میدارد مرا بخبر کردن من ترا و با وجود علم واعتماد من بعلو همت تو ایمن نیستم از رسیدن باجل و نرسیدن بامل پس بدرستی که اجل آفت آرزوهاست خدا تأخیر کند اجل ترا و برساند ترا بمنتهای آرزوی تو **شخصی** بامیر گفت مرا فلان وعده کردی امیر گفت بخاطرمن نیست آنمرد گفت سبب بخاطر نبودن تو آنست که اشخاصی راکه مثل من وعده میدهی بسیارند و مرا که بخاطر مانده است از اینجهة است که مثل توکسی را که سؤال کرده ام کم است پس امیر سخن او را پسندید و او را نوازش نمود **بشار** خالدبن برمك را مدح کرده بود خالد وعدهٔ بیست هزار درهم باو داد و در وفا تأخیر کرد پس بشار برسرراه خالد بنشست چون خالد ازراه گذشت بشار این شعر خواند (اظلت علینا منك یوما سحابة اضائت لنا برقاً وراث رشاشها فلا غیمها یصحی فییاس طامع ولاغیثها یاتی فتروی عطاشها) یعنی سایه انداخت برما ازتوروزی ابری ظاهر کرد برای ما برقی ودورکرد باریدن خودرا پس نه ابر آن رفع میشود پس مایوس بشود طمع کننده ونه بارش آن می شود تا سیراب بشود تشنهٔ آن شاعر گوید ( الارب نصح یغلق الباب دونه و غش الی جنب السریر یقرب) یعنی آگاه باش بسیار نصیحت کننده است که بسته میشود در آرزوی او و بسیار خیانت کننده است که بجانب تخت نزدیك میشود از **حضرت** پیغمبر صلی الله علیه وآله وسلم مرویست که نیکونکرد خدا خلق هیچ بنده را و نه خلق اورا مگر حیا می کند که گوشت اورا بآتش بخوراند **میگوییم** بیان آن اینست که آفریدن صورت نیکو دلیلست بآنکه از برای خدای تعالی دربارهٔ او است زیادتی اهتمام و اعتنا وفرموده است طلب خیر بکنید از خوبرویان و نیکورو مقدم میشود در پیشنمازی هرگاه ائمه نزاع کنند شاعر گوید (اذا ما التحی المحبوب طار جماله فلحیته ریش یطیر بها الحسن ) یعنی هرگاه محبوب لحیه بر آورد پرواز میکند جمال او پس لحیه او ریشی است که پرواز می کند بآن حسن گفته اند که واجب است آنکه چهار چیز از زن سیاه باشد موی سر موی ابرو و مژه و حدقه چشم وچهار چیز سفید دندان و رنك و گونهای رو وکفل و چهار چیز سرخ زبان ولب و ساعدواست وچهار چیز بزرك پرگوشت ران و زانو ودبر و باهو وچهار چیز کوچك گوش پستان دست و با چهار چیز خوشبو دهن بینی زیر بغل فرج چهار چیز باعفت شکم چشم زبان ودست زنی از زنهای عرب را دیدند که درمراتب حسن و جمال یگانه عصر بود شوهری بغایت قبیح منظر داشت باو گفتند توباین زیبائی چگونه بمعاشرت این بدشکل راضی

میشوی گفت شاید شوهر من کار خیری از او صادر شده و مابین او و بین الله بعوض ثواب آن مستحق من بوده باشد و مرا گناهی بوده باشد که بازای عقوبت آن مستحق او باشم پس چگونه راضی نباشم بآنچه خدایتعالی بآن راضی باشد جمعی نزد اعمش رفته بودند چون بخانهٔ او رسیدند دیدند که او بر در خانه ایستاده است اعمش که ایشانرا دید داخل خانهٔ خود شد و بیرون آمد سبب رفتن و بیرون آمدن را از او پرسیدند گفت شمارا در نهایت بدشکلی دیدم نزد زن خود رفته بمصاحبت شما راضی شدم و برگردیدم زیرا که محنت ملاقات او از تعب دیدن شما بیشتر بود جاحظ بغایت کریه منظر بود جمعی نزد او رفتند و او درخانه نزد اهل خود بود بغلام او گفتند مولای تو درخانه چه میکند گفت نشسته و با خدای خود دروغ میگوید زیرا که درآینه نگاه میکند ومکرر میگوید حمد میکنم خدارا که آفرید مرا و نیکو کرد صورت مرا شخصی بجراح گفت قبیح ترین اعضای من دمل در آن نیست ریش دراز نشان براغیث است قبیح ترین اعضای تو صورت تست وحال آنکه دمل در آن نیست ریش دراز نشان براغیثاست

باب اول عشق نگاه کردنست واول سوختن شراره است مردی ازشیعه درحله میان سنیان بشغل کوازی مشغول بود واز راه تقیه خود را عمر نام کرده بود خواهری داشت عایشه نام چون کوزه را تمام می کرد این شعر را براو مینوشت ( اسالونی عن الجحیم فانی کنت من اهلها ومن ساکنیها مارأیت العذاب الاعلی من منع الطهر ارثها من ابیها) یعنی کوزه میگوید بپرسید مرا از جهنم پس به درستی که من ازاهل آنم وساکنین آن ندیده ام عذاب را مگر برکسیکه منع کرد فاطمه را از ارث پدر او پس مینوشت این عمل عمر است و اما خواهر او پس قلنسوه نقش می کرد و بر آن می نوشت لعنت کند خدا زنانرا که عهدرا شکستند پس مینوشت اینعمل عایشه است و عمر اولاد خودرا ابوبکر و عثمان نام نهاده بود پس هرگاه ایشانرا آواز می کرد دیر میآمدند ایشانرا لعن میکرد ومخالفین خیال میکردند که اولاد خود ا لعنت میکند و از این قبیل است که درجزایر درشط سوراخیست که هرگاه آب دجله داخل آن میشود مزارع را خراب میکند و آنسوراخ را ام جمل می گویند پس هرگاه آب از سوراخ بیاید مردم بآواز میگویند خدا لعنت ام جمل را و قصد ایشان عایشه است که درجنگ بصره برشتر سوار شد در مدینه شخصی بقال از اهل سنة دکانی داشت ومردی شیعه کباب پزی را درمقابل آن دکانی بود چون اول روز مرد بقال دکان خودرا می گشود بآواز بلند بنام خلفا تبرک می جست ومی گفت یاابابکر صدیق پس شیعه کباب را بریان میکرد و می گفت برشته بآتش و همچنین هرچه از اسامی خلفا برزبان بقال می آمد فی الفور کباب پز می گفت برشته بآتش حکما دروصف عشق گفته اند که عشق مخفیست از آنکه

دیده شود واجلست از آنکه مخفی باشد پس پنهانست مثل پنهانی آتش در سنك اگر آنرا میخواهی ظاهر میشود واگر آنرا بگذاری پنهانست اگر شعبهٔ از جنون نباشد پس فشرده سحر است و گفته‌اند عشق مرغیست که نمی‌چیند مگر دانه را افلاطو نرا پرسیدند که عشق چیست گفت مرضی که عارض نمیشود مگر بسبب فراق **همچنانکه** از حضرت صادق (ع) مرویست که او را ازعشق پرسیدند فرمود اینها قلوبی اند که خالی انداز محبت پروردگار پس چشانیده است آنهارا شیرینی غیرخود را **ابوعبیدهٔ ریحانی** کنیزی وغلامی داشت که در باطن بهم محبت داشتند غلام این شعر بکنیز نوشت (ولقدرایتك فی المنام کانما عاطیتنی من ریق فیك البارد وکان کفك فی یدی و کاننا بتنا جمیعاً فی فراش واحد) یعنی هر آینه بتحقیق که دیده‌ام ترادرخواب که گویاخورانیدهٔ بمن از آب سرد دهن خود وگویا دست تودردست منست وگویا شب را بروز آورده‌ایم باهم در یك فراش کنیز درجواب نوشت (خیراً رایت وکلما عاینته ستناله منی برغم الحاسد انی لارجو ان تکون معانقی فتبیت منی فوق ثدی ناهد وارا ك بین خلاخلی ودمالجی وارا ك بین مداخلی ومجاسدی) یعنی خوب دیدهٔ وهرچه راکه درخواب دیدهٔ نزدیك است که برسی آنرا ازمن برغم حسد کننده بدرستی که من امیدوارم بوده باشی دست در گردن من پس شب را بروز بکنی بالای پستان کوچك من و ببینم ترا مابین خلاخل خود ودمالج خود که دونوعند ازحلی که زنها بدست وپا میکنند و ببینم ترا مابین اعضای داخلهٔ من ورختهای رنگین من پس ابوعبیده برمضمون نامه و جواب اطلاع یافت هردوایشانرا بهم تزویج کرد **شخصی** خوانندهٔ خوش آواز نزد خلیفه آمد که بوسیلهٔ فن خود چیزی ازخلیفه تحصیل کند اتفاقاً مابین اوودربان خلیفه دشمنی بودخلیفه باو گفت از علم بازیگری چه میدانی گفت طنبور را خوب مینوازم خلیفه گفت اگر خوب مینوازی هزار اشرفی بتومیدهم والا صد تازیانه بتو میزنم پس آنشخص شرط را قبول نموده باطنبور بازید و بسیار خوب بازید دربان که در کمین بود بخلیفه گفت خوب بازید این مرد لیکن در دکان استاد شخصی هست که بهتر می بازد خلیفه او راطلبیدچون شروع ببازی کرد خلیفه دید که بهتر میبازد بآنشخص گفت دیگر چه میدانی گفت عود راخوب مینوازم پس شروع بنواختن عود کرد و بسیار خوب نواخت حاجب عرضکرد که دکان استاد کسی هست که بهترازاین مینوازد او راحاضر نمودند دیدند که بهتر مینوازد وهمچنین هرفنی که آنمرد ظاهر میساخت دربان شخصی میآورد که بهتر ازو بظهور میرسانید پس خلیفه حکم نمود که صدتازیانه که باو شرط کرده بود بزنند آنشخص عرض کرد که مراکمالی دیگر هست که هیچکس بهتر ازمن نمیداند خلیفه گفت چیست عرض کرد در فن تیراندازی وکمان داری ماهرم بفرما تادربان را برهنه کنند وسوراخ دبراو را نشانه قرار

بدهند ومن تیر درآنجا بیندازم اگر خطا کردم صد تازیانه را بمن بزنند خلیفه تبسم‌نموده امر کرد تادربانرا برهنه کرده خوابانیدند پس آنمرد کمان بدست گرفته از سر قهر بر سر زانو بنشست وتیر بد براو انداخت ومیگفت آیاکسی در دکان هست که بهتر از این تیر بیندازد دربان گفت نه بخدا قسم بهترازاین ندیده‌ام پس خلیفه اینقدر بخندید که بیحال شد و معنی را جایزه نیکو داد بعضی از عشاق گفته اند که نزد محبوبه خود رفتم واو درمیان اهل خود بود پس مرا بزبان دشنام داد وبچشم نزد خود میخواند حکما گفته اند که زن محبت‌را چهل سال پنهان میدارد وبغض وکراهت را یکروز پنهان نمیدارد وهیچ چیز برای‌شکار زن وبردن عفت او بهترازاین نیست که علم بهم برساند بآنکه‌مردی اورا دوست‌میدارد مردی نگاه بسیار بزنی میکرد زن باو گفت چرانگاه میکنی بچیزی که تراگرم‌بکند وحواس ترامشغول سازد و ذکر ترا برخیزاند ونفع آن برای غیراز تو بوده باشد شخصی بعبدالله ابن جعفر گفت فلان شخص بمن میگوید که ترا دوست میدارم راست و دروغ او را از کجا معلوم کنم عبدالله گفت ازدل خود خبربگیر پس‌اگر تو اورا دوست داری اونیز ترا دوست میدارد (وعلی‌القلوب من‌القلوب دلائل بالود قبل تشاهدا لاشباح) یعنی و بر دلهاست از دلها نشانهٔ دوستی پیش از دیدن اجسام وگمان کرده‌اند که‌هرگاه پای تو سست بشود پس محبوب خود را بخاطر بیاورد سستی اوزایل میشود اذاخدرت رجلی ابوح بذکره لیذهل عن رجل الخدور فیذهب) هرگاه سست بشود پای من‌ظاهر میکنم نام اورا تاآنکه غافل بشود ازپای من سستی پس میرود کسیکه‌تمام شود سروراو که‌بآخررسیده شهوراو (الا انایام‌البلاء علی‌الفتی طوال وایام‌السرور قصار) آگاه باش بدرستیکه ایام بلا برجوانان درازاند وایام‌سرور کوتاه‌اند هرون‌الرشید بربیع گفت‌حاجت خود راازمن بخواه ربیع گفت حاجت من‌آنست که فضل پسرمرا دوست‌داشته باشی‌رشید گفت سبب دوستی چیست ربیع گفت براواحسان بکن پس‌هرگاه باو احسان کردی ترا دوست‌میدارد وهرگاه تورا دوست داشت تواورا دوست میداری پس هرگاه او را دوست بداری گناهان بزرك او نزدتوکوچك میشوند وخوبیهای اندك او نزدتو بسیارمینماید ومیگردند گناهان او مثل گناه اطفال وحوایج مثل حوایج شفیع برهنه‌شاعر گوید (لم‌یخلق‌الرحمن احسن منظرا من عاشقین علی فراش واحد) یعنی نیافریده است خدا نیکو رو تراز دو نفر عاشق ومعشوق که بریك رختخواب بوده باشند‌گفته است (مالذةاکمل فی‌طیبها من قبلة فی‌اثرها عضة) یعنی‌لذتی‌نیست کامل تر در خوبی‌آن ازبوسدنی‌که بعدازآن گزیدنی بوده باشد یکی‌ازظرفا گوید کنیزی داشتم روزی بمن گفت‌که شعری ازتوشنیده‌ام که اول‌آن خلیلی بودگفتم شاید شعر عیاض ابن

احنف باشد (خلیلی ماللعاشقین ذکور ولاالعیون الناظرات سرور فیامعشر العشاق ماوجع الهوی اذا کان فی ابر المحب فتور) یعنی ای دوست من نیست ازبرای عاشقین ذکر ها و نه از برای دوستی که مجامعت نکند خوشحالی پس ای جماعت عشاق چه بسیار بدرد آورنده است محبت اگر بوده باشد درذکر دوست سستی **طفلی** بسیار گریه میکرد هرچند مادر باو مهربانی میکرد خاموش نمیشد شخصی بسبیل مطایبه بطفل گفت ساکت بشو والا بامادر تو فلان کار میکنم مادر گفت این طفل بوعده وتهدید آرام نمیگیرد تاآنکه بچشم خود ببیند پس مرد برخاست وهردوپای مبارك زنرا بلندکرد طفل بیچاره ازمشاهده اینحال ساکت شد چونفارغ شدند زن بمرد گفت ترا خدا جزای خیر دهدکه مرا از گریهٔ طفل خلاص کردی همین التماس رادارم که چونخانه تو نزدیك است هروقت این طفل گریه میکند بیائی واورا خاموش کنی پس هروقت هوای وصال مرد برسرزن میآمدطفل بیچاره را اذیت میکرد وبگریه میانداخت پس مرد آوازاو را میشنید میآمدودستی بدل زن میرساند وطفل را ساکت میگردانید (نیل المعالی وحب الاهل والوطن ضد ان ماالجتمعا للمرء فی قرن) رسیدن بمراتب عالیه و دوست داشتن اهل و وطن نقیض اند باهم جمع نمیشوند برای مرد درهیچ زمانی **حکما** گفته‌اند که شجاعت باعث محافظت است وجبن آنست که خود رابکشتن بدهی واگرمیخواهی که صدق این کلام بر تو ظاهر شود پس ببین که کشتگان که در حال فرارکشته شده اند بیشترند ازکشتگانیکه برو آوردن بقتل رسیده اند **شخصی** پلید نزد خلیل میآمد وعلم عروض تحصیل میکرد وازغایت بلادت وپستی شعورچیزی یاد نمیگرفت روزی خلیل باو گفت این شعر را تقطیع کن (اذالم تستطع امرافدعه وجاوزه الی ماتستطیع) یعنی هرگاه چیزی را نمیتوانی پس بگذار آنرا وبگذار آنرا بآنچه میتوانی پس آنرا تقطیع نمود و دیگر نیامد **ماری** برسر دسته هیمه خوابیده بود آب سیل بیامد وهیمه را بامار برداشت روباهی آنرا دید گفت مثل این کشتی لایق نیست مگر مثل این ملاح را **گویند** که هرون الرشید شخصی را حبس کرده بود پس آنشخص بزندان بان گفت یا امیرالمؤمنین بگو هر روز که از عقوبت تو میگذرد ازمحنت من کم میشود امرنزدیك وموعد مابرسرپل صراط وحاکم خداوند است پس رشید ازاستماع این کلام بیهوش شد چون بهوش آمد او را مرخص نمود **شخصی** گریه کنان نزد ملك شاه آمد و گفت خربزه خریده بودم یکی از خدمتکاران شما ازمن بجبر گرفته است ملك شاه هیچ نگفت بعداز اندك زمانی از مجلس برخاست واظهار بیماری مینمود وسراغ خربزه میگرفت وبغلامان گفت هرجا خربزه ببینید برای من بیاورید یکدانه خربزه بدست شخصی دیدند او را باخربزه نزد پادشاه آوردند واو یکی ازامرا بود پادشاه باو گفت هنوز موسم اول خربزه

است این را از کجا بدست آوردی، امیر گفت غلامان من برای من آورده اند پادشاه فرمود باید غلامانرا نزد من بیاوری پس امیر مطلب پادشاه را یافت وغلامانرا پنهان ساخت و بپادشاه گفت ازترس گریخته‌اند پادشاه صاحب خربزه را طلبید و گفت این امیر را بغلامی بتو دادیم بخدا قسم که اگر او را مرخص کردی ترا خواهم کشت آنشخص دست امیر را گرفته از مجلس بیرون آورد امیر سیصد اشرفی باو داد وخود را خرید پس آنمرد نزد سلطان آمد گفت غلام خود را برضای خود فروختم پادشاه گفت خوب کردی بسلامت برو چون پسر ابوجهل مسلمان شد و به مدینه آمد مردم مدینه او را تعییر میکردند در میان کوچه وبازار که میگردید میگفت این پسر ابوجهلست واو را انگشت نماکرده بوده وازاینجهة متاذی میشد پس این شکایت نزد ام سلمه بردام سلمه بخدمت پیغمبر (ص) عرض کرد پیغمبر (ص) خطبه خواند پس فرمود اذیت مکنید زنده گانرا بسبب مردگان **عایشه** بمردی خیاط گفت دروقتیکه سوزن میزنی بسم‌الله میگوئی گفت نه عایشه گفت پس هرچه دوخته بشکاف **میگویم** کسی ازعایشه نپرسید در وقتیکه برامیرالمؤمنین (ع) خروج کردی و بسبب تو بیست هزار نفر بقتل رسیدند آیا بسم‌الله گفتی یانه **در زمانیکه** عبدالله بن جعفر بشام نزد معاویه بود او را خبر دادند که پسری برای او متولد شده است معاویه پنجهزار درهم داد باو که مولود را معاویه نام‌نهد ومیگفت پنج هزار درهم‌داده ام و نام خود راخریده‌ام که ضایع نشود **(باب)** ازحضرت پیغمبر (ص) مرویست که روزی فرمود کیست که این شتر را می دوشد شخصی برخاست که آنرا بدوشد حضرت باوفرمود چه‌نام داری گفت مره‌حضرت باوفرمود بنشین پس فرمود کیست که این ناقه را میدوشد شخصی دیگر برخاست که بدوشد حضرت باو فرمود چه نام داری گفت یعیش حضرت فرمود بدوش میگویم فشام آنحضرت‌ازنام مره یابسبب آن است که نام پسر شیطان است یابجهة آنکه مشتق‌است ازمراره که تلخی باشد وآنحضرت بسیار تفأل میکرد بنام‌های‌نیکو و کلمات طیب دراول سفر وغیر سفرازاموریکه‌میکرد وتشام‌میفرمود بنقیض آنها ازاسامی بد و کلمات خبیثه و پیروی آنحضرت درابنباب سنت است **شخصی** بفرزدق گفت چه‌نام داری گفت فرزدق آنشخص گفت فرزدق نزد ما نانی راگویند که در تنور افتاده و شکسته باشد وزنهای ماآنرا میخورند فرزدق گفت حمد میکنم خدا را که مرا در شکم زنهای شما قرار داد **گفته‌اند** که اگر نه محبت وطن میبود هرآینه شهرهای بدخراب میشدند و بسبب محبت اوطان آباد میشوند بلدان **اعرابی** بسفر رفته بود پس بزن خود گفت (عدی‌السنین لغیبتی وتصبری وذری‌الشهور فانهن قصار) یعنی سالها را بشمار برای غیبت من وصبربکن وبگذارماهها رابدرستیکه‌ماهها کوتاه‌اند وگفته است ( الفقر فی‌اوطانه غربة والمال فی‌الغربة اوطان والارض

شئی کلها واحد والناس اخوان وجیران) یعنی فقر دروطن بمنزله غربت است و مال در غربت وطن است وتمام زمین یك‌چیزاست ومردم همه برادرند وهمسایگان اند **شخصی** کنیز خود را بفروخت کنیز گریه می کرد ومیگفت اگر مالك بودم ازتو آنچه‌راکه تومالك بودی ازمن هر آینه‌ترا ازدست بیرون نمی کردم پس‌اورا آزادکرد **حضرت فرمود** کسیکه دروقت‌مردن مملوك خودرا آزادکند مثل کسی‌است که بعدازسیرخوردن ببخشد **عثمان** غلامی‌داشت پس‌غلام علی‌بن‌ابیطالب علیه السلام راشفیع‌قرارداد که‌عثمان اورا مکاتب کند پس عثمان او را مکاتب نمود بعداز مدتی غلام را طلبید و گفت دروقتی که ترا مالك‌بودم گوش تراماليده‌ام ازمن قصاص بگیر غلام گوش اورا گرفت ومالید عثمان گفت بشدت بمال چه خوبست قصاص دردنیا نه در آخرت **میگویم** هرگاه عثمان ازقصاص آخرت میترسید وغلام را تمکین‌میداد که گوش اورا بمالد چگونه تمکین نمیداد ابن مسعود را دروقتی که لگد برشکم او میزد تا بفتق مبتلا شد و چگونه توبه نکرد از بیرون کردن ابوذر اززمینی بزمینی تاآنکه بغربت درصحرا فوت‌شد لیکن چون میدانست که مالیدن گوش مشتمل بروجع وآزار نیست غلام را بقصاص‌آن تمکین داد تا آنکه ذکرجمیل‌اومشهور شود ونام نیکو ازآن باقی‌بماند **شخصیرا** نزد مأمون آوردند مأمون باو گفت بخداقسم ترامی کشم آن‌شخص بزبان تضرع وزاری‌التماس میکرد که ازمن درگذر ومرا عفو کن مأمون گفت قسم‌خورده‌ام چگونه مخالفت نمایم گفت‌اگر مخالفت کنی خدا را بامخالفت قسم‌بهتراست برای‌تو ازآنکه ملاقات کنی اورا بااشتغال ذمه خودبخون‌ناحق پس‌اورا عفو کرد **بعضی‌زنان** گفته‌اند ماری سیاه بروی سینه من‌بهتراست ازریش سفید شاعر گوید (یارب لاتحیینی الی زمن اکون‌فیه کلاعلی احد خذبیدی قبل‌ان اقول لمن القاه عندالقیام خذبیدی) یعنی خداوندا زنده‌مگذار مرا تاوقتی که‌بوده باشم برکسی سنگین بگیر دودست مرا پیش ازآنکه بگویم بکسی که ببینم نزد برخاستن بگیردست مرا **مردی** بفضل بن مروان گفت عمرتو چندسال است فضل گفت هفتاد سال بعداز چند سال دیگر بازهمین سؤال‌نمود گفت هفتاد سال آنشخص گفت ده سال قبل از این که ازتوپرسیدم گفتی هفتاد سال اکنون که میپرسم باز میگوئی هفتاد سال فضل گفت بلی من‌مردی هستم الوف بهرچند اززمان ومکان که میپرسم درنك می کنم و ده سال میمانم **میگویم** الوف آنکسی‌را گویند که بازمان ومکان ومصاحب‌الفت دارد وغرض فضل آن بود که اقامت‌او در زمان مثل اقامه او است در مکان و با دوستان (اثنان لو بکت‌الدماء‌علیهما عیناك حتی توذ یابذهاب لم تبلغ المعشار من‌حقیهما وقت الشباب‌وفرقة‌الاحباب) یعنی‌دوچیزند که اگرهردو چشم‌من خون بگریندبرآنها تاآنکه بروند ازمن نمیرسند ده یك حق آنها را وقت جوانی و

مفارقت احباب گفته‌اند که پیرمردی از دوچیز است استعمال سیب وهجران حبیب **اعرابی** راگفتند بسیاری ازعمر توگذشته راجل بتو نزدیك است همه عمر خود را صرف بطالت نمودی باید بحج بروی که شاید گناهان توتخفیف بشوند گفت مالك پولی نیستم که باخراجات آن صرف کنم گفتند خانه خود را بفروش و مجاور خانه خدا بشو گفت آیا بمن نمیگویند که چرا خانه خود را فروختی و بخانه ما منزل کردی **ابن‌عباس** گوید (اذاکثر الطعام فحذرونی فان القلب یفسده الطعام) یعنی هرگاه بسیار شد طعام پس بترسانید مرا بدرستیکه دل را فاسد میکند طعام (اذاکثر المنام فنبهونی فان العمر ینقصه المنام) یعنی هرگاه بسیار شد خوابیدن من بیدار کنید مرا بدرستیکه خوابیدن عمر راکم میکند (اذاکثر الکلام فسکتونی فان الدین یهدمه الکلام) یعنی هرگاه بسیار شد سخن گفتن من پس ساکت کنید مرا بدرستیکه دین را خراب میکند گفتگوی بسیار (اذاکثرالمشیب فحرکونی فان الشیب یتبعه الحمام) هرگاه بسیار بشود پیری پس حرکت دهید مرا که بدنبال پیریست مرك کسیکه بررختخواب خرد بخوابد پس فکر بکند که در روز خود چه کرده است اگرخوب کرده باشد حمد خدا بکند واگربدکرده باشد استغفار نماید باید بوده باشد مثل تاجریکه هرروزه محاسبه کند وسرمایه را تلف نکند و مفلس بشود **چون مقارنه** کواکب سبعه در یکدقیقه از درجه سیم میزان سال پانصد وهشتاد و یك اتفاق شد منجمین حکم کردند که ربع مسکون ازبسیاری وشدت باد خراب خواهد شد واینددر موسم خرمن بود پس اصلا باد حرکت نکرد ودهاقین وزارعین قادر ببرداشتن خرمن نبودند **استاد** بشاگرد خود بعد از آنکه بسرحد کمال رسیده بود گفت اگر میخواهی که هرگز محزون نباشی با منجم مصاحبت مکن واگر میخواهی که طعم دهن توبد نشود باطبیب رفیق مشو **درطلب الحضور** گوید (کل المارب مانرجوه یحضرنا سوی حضورك فانعم بالمبادرة) یعنی همهٔ آنها را که میخواستیم حاضراند ما را مگر حضور تو پس احسان بکن بشتاب در آمدن در عذر نیامدن گوید (ولو قدرت علی الاتیان جئتکم سعیاً علی الوجه اومشیاً علی القدم) یعنی واگر میتوانستم که بیایم می‌آمدم شمارا درحالیکه راه میرفت بروی خودیادر پای خود در انقطاع گوید (اذاما تقاطعنا ونحن ببلدة فما فضل قرب الدار منا علی البعد) یعنی هرگاه ماازهم بریده‌شدیم وحال آن که هر دو دریك شهریم پس چیست فضل نزدیکی خانه از مابردوری آن در تهنیت صحت گوید (وما اخصك فی برء بتهنیة اذاسلمت فکل الناس قدسلموا) یعنی مخصوص نمیسازم من‌تورا در برء از بیماری بتهنیت هرگاه سالم شدی پس همهٔ مردم سالم شده‌اند **نصیب** شاعر راگفتند پیر شدی گفت من پیر نشدم ولیکن بخششها پیر شده‌اند حکم‌ابن‌مطلب را بقصیده مدح کردم چهارصد

گوسفند وچهار هزار اشرفی وصد شتر بمن بخشید بسا صدقه که ازدهن تو بهتراست ازصدقه از دست‌تو ازابوسعید خدری مرویست که گفت بپیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم گفتم آیا فرزند ازاهل بهشت بهم میرسد فرمود قسم بآنکسی‌که نفس من دردست اوست بدرستی که مرد آرزو میکند که بوده باشد برای او پسری پس میباشد حمل او ووضع او و رسیدن او بجوانی در یکساعت باب اقـارب بمنزله عقارب‌اند شدیدترین ایشان بمحبت تو ونزدیك‌ترین ایشان‌بخویشی تو بدترین ایشان‌است ازحیثیت ضرر بتو (اقارب کالعقارب فی‌اذاها فلا تولع بعم او بخال فکم عم‌یزیدالغم منه وکم خال من‌الخیرات خالی) یعنی اقارب مثل عقارب اند دراذیت آنها پس خوشحال مباش بعم یا بخال پس بسیار عمو است که زیاد میشود غم ازاو وبسیار خالست که از خوبی‌ها خالی است از پیغمبر صلی‌الله‌علیه‌وآله‌وسلم مرویست که حق برادران بزرك بربرادران کوچك مثل حق پدرست براولاد (شعر) (بذاقضت‌الایام مابین اهلها مصائب قوم عند قوم فوائد) یعنی باین حکم کرده است زمانه مابین اهل خود که مصیبت قومی نزدقومی فوائد است شاعر گوید(کم‌ذاانبه منك طرفاناعسا یبدی‌سباتا کاما نبهته فکانك‌الطفل الصغیربمهده یزدادنوماکلما نبهته) یعنی چقدر بیدار بکنم چشم خواب آلود ترا اظهار میکند خوابرا هرچند اورا بیدار بکنم پس گویا توطفل کوچکی در گهواره‌خود که زیاده میشود خواب اوهرچه اورا بیدار بکنم ابن مهران گوید باجنازه ابن‌عباس بودم در طائف وقتی اورا برزمین گذاردند تانماز کنند مرغی سفید برآن بنشست وداخل جنازه شد چون اوراجستند نیافتند وبعد ازآنکه اورا دفن کردند آوازی شنیدیم وگوینده را ندیدیم که این‌آیه را میخواند یاایتها‌النفس‌المطمئنة‌ارجعی الی‌ربك راضیة مرضیة فادخلی فی عبادی و ادخلی جنتی میگویم حال ابن عباس نزد من خوب است وبعضی اورا بدمی‌دانند و احادیث در احوال او هرچند متعارض اند اما آنچه ازاکثر آنها مستفاد می‌شود حسن عاقبت اوست ونیکی درآخر حال از انسان مطلوبست در احادیث وارد شده هرگاه خدا مقدر کرده باشد که آدمی در فلان سرزمین بمیرد احتیاجی بآن زمین بهم میرساند (اذا ما حمام المرءکان ببلدة دعته الیها حاجة فیطیر) یعنی هرگاه مرك مرد بوده باشد بشهری میخواند آنمرد را بآن شهر حاجتی پس پرواز میکند باین شهر منصور باجنازهٔ پسر عم خود رفته‌بود درنهایت حزن واندوه نزدیك‌بقبر بنشست که آنرا حفر بکنند ناگاه ابودلامه بیامد منصور باوگفت وای برتو برای این قبرچه‌مهیا ساختی ابودلامه گفت پسر عم امیر المؤمنین را پس منصور بخندید واز شدت خنده برقفا افتاد گفته اند تعزیت گفتن صاحب مصیبت بعد از سه روز تجدید می کند مصیبت اورا وتهنیت بعد از سه روز استخفاف است بدرستی که‌مروان در وقت جنك‌پیاده شدکه‌بول کند لشکر بتو هم‌آنکه

اورا کشته‌اند ازهم پاشیده رو بهزیمت آوردند ظریفی گفت (ذهبت الدولة ببولة) یعنی دولت بسبب بول کردن برفت ودر میان مردم مثل شد و گفته‌اند هرگاه اقبال برگردید وپشت نمود از موضع نیکی بدی بیرون می‌آید **احمد بن خالد** درمرثیه کنیز خود گفته است (یقول لی الخلان لوزرت قبرها فقلت فهل غیر الفؤاد لها قبر) میگویند بمن دوستان اگر زیارت بکنی قبر او را پس گفتم آیا غیر دل ما است اورا قبر **عبدالملک مروان** بخواب دیده بود که گویا چهارمرتبه درمحراب بول کرده است و از اینخواب بسیار محزون بود سعید ابن مسیب را طلبیده تعبیر خواب از او پرسید سعید گفت چهار نفر ازاولاد صلبی تو بخلافت خواهند رسید پس ولید و سلیمان و هشام و یزید خلیفه شدند ومثل این ازبرای هیچیك ازخلفا غیراو اتفاق نشد واین چهار نفر کسانی‌اند که اشاره کرده‌است بسوی ایشان علی ؈ درملاحم خودنزد واقعه بصره دروقتیکه مروانرا اسیر کرد فرمود که او پدر چهار گوسفند است و بر ایشان لعنت کرد **اسفندیار ابن گشتاسب** از اولاد سلاطین بشجاعت مشهور بود و در زمان پدر او زردشت صاحب دین مجوس ظهور نمود قبل از ظهور زردشت مردم بدین صابئه بودند زردشت شاگرد عزیز ؈ بود چون عزیز را مخالفت میکرد بر او نفرین نمود پس پیس شد وبنی اسرائیل اورا از بیت المقدس بیرون کردند بدیار عجم آمد دعوی پیغمبری کرد ومردم را بعبادت آتش امر نمود و گفته‌اند که زردشت از اولاد منوچهر بود (باب) حماد بن میسره شیبانی درتواریخ ایام عرب ووقایع آنها واشعار اعلم عصر خود بود روزی ولید بن یزید باو گفت چرا ترا راویه میگویند گفت بسبب آنکه قصاید بسیار میدانم واگر میخواهی بهرحرفی صد قصیده ازاشعار جاهلیت بغیرازمقطعات برای تو میخوانم پس شروع بخواندن کرد تا آنکه ولید خسته شد وکسیرا بجای خود نشانید تاحماد دو هزار و نهصد قصیده خواند پس صدهزار درهم باو داد و حمادرا در مذهب خود متهم میداشتند **ابوالفضل عمر ابن مسعده** وزیر مامون بسیار بلیغ خوش عبارت بود وبعداز فوت او بمأمون نوشتند که هشتاد هزارهزار اشرفی ازاو بجا مانده است مأمون درپشت رقعه نوشت این مال قلیل است برای کسیکه عمرگرانمایه‌را بخدمتگذاری ما صرف کرده باشد **عبدالله امین** پسر هرون الرشید مادر او زبیده دختر ابوجعفر منصور بود بعداز پدر بخلافت رسید بسن بیست وهفت سال بود چهارسال و هفت ماه خلافت نمود واز خلفا کسیکه بعداز علی بن ابی طالب ؈ پدر و مادر او هاشمی بودند همین امین بسیارسفاك وبی‌پروا وضعیف الرای بود و دربازی شطرنج بسیار رغبت داشت چون بغداد راکه دارالملك او بود محاصره نمودند ببازی شطرنج مشغول بود باو گفتند دشمن ترا محاصره کرده‌است چه‌وقت بازیست گفت مرا بگذارید که‌اسباب غلبه برمن ظاهرشده است (اذا

غدا ملك باللهو مشتغلا فاحكم على ملكه بالويل والخرب اما ترى الشمس فى‌الميزان هابطة لماغدت وهو برج اللهو والطرب) یعنی هرگاه صبح بکند پادشاه وحال آنکه بلهو مشغولست پس حکم بکن بر مملکت او بشر و خرابی آیا تو نمی بینی آفتاب‌را که در برج میزان در هبوط و تنزل است وحال آنکه میزان برج لهو است وطرب **ابوالحسن** علی‌بن‌عبدالله سیف‌الدوله درگاه او مقصد طوایف امم ومحط رجال عرب وعجم مطلع جود ومعدن کرم در مراتب شجاعت یگانه روزگار ومحاربهٔ اوبا روم مشهور است گویند غباریکه ازمحاربات بررخت او نشسته بود جمع کرده خشتی ساخت ووصیت نمود که چون اورا دفن کنندآن خشت را درزیرسر او گذارندپس چنین کردند **گفته‌اند** که بنوحمدان پادشاهانند که آفریده شده‌است رویهای ایشان‌برای‌صباحت و زبانهای ایشان برای فصاحت و دستهای ایشان برای سماحت دمشق و اکثر بلادشام را صاحب شده بودند ابوبشر عمرو‌بن عثمان‌الفارسی ملقب بسیبویه علم نحو را از خلیل یاد گرفت روزی درمجلس یحیی برمکی باکسائی مناظره نمود کسائی براو غالب آمده مضطرب شد و بفارس شد ودر آنجا بمردو کتاب اورا بااو دفن‌کردند واخفش از شاگردان او کتاب اورا تمام نکرده‌بود پس مال بسیاری بورثه اوداد و کتاب اورابیرون آورده باخفش‌دادند ابوحیان گوید (ان‌التصوف‌فی الزمان الاول كان‌التخلق‌با لجميل‌الافضل وورع‌صحيح‌لايشاب‌بريبة وزهادةمقرونة بتبتل والان مخرقة ولبس مرقع والرقص‌من‌حب‌الغزال‌الاكحل) یعنی‌بدرستیکه‌تصوف درزمان اول بوده‌است تخلق باخلاق جمیله نیکو وپرهیزکاری صحیح که مشوب بریبت وشبهه نباشد وزهدیکه مقرون باشد بانقطاع ازمخلوقات ودر این‌زمان پوشیدن خرقه وپیرهن وصله دار است و رقص است از دوستی آهوسرمه‌کشیده است **فقیری** بدرگاه‌الواثق بالله آمد و بدربان گفت بخلیفه بگو صد هزار درهم بمن بدهد دربان بخندید فقیر گفت چرا میخندی و حال آنکه از تست رسانیدن پیغام وبرخلیفه است شنیدن وبر خدایتعالی‌است میسر کردن پس خلیفه این قصه شنید و گفت آنچه خواسته است باوبدهند تاآنکه نسبت تقصیر بخداندهد زیراکه حاجب‌تبلیغ نمود وماشنیدیم واگر ندهیم خدا میسرنکرده است پس صد هزار درهم بفقیردادند فقیر قبول نکرد گفتند چرا قبول نمیکنی گفت درمناجات‌گفته‌بودم خداوندا کسیرا حاکم نمودی که لایق حکمرانی نیست ندا رسیدکه او را امتحان بکن پس‌اورا امتحان کردم چون واثق این سخن بشنید گفت‌دویست هزاردرهم باو بدهید و تصدیق کنید بشکر آنکه من نزد فقیر خجل نشدم **زبیده** دختر جعفر منصور زوجهٔ هرون صدکنیز داشت که‌قرآن را بحافظه داشتند وآوازتلاوت ایشان درقصر او مثل آواز مگس عسل بلند بود روزی جعفر برمکی نزدرشیدآمد اورا اندوهناك دید سبب

اندوه را پرسید رشید گفت منجم یهودی مرا خبرداد که اجل بمن نزدیك شده بابنسال خواهم مرد جعفر منجم را طلبیده باو گفت عمر تو چند سال است یهودی گفت فلان مدت که ازده سال متجاوز بود پس جعفر برشید گفت بفرما تا اورا بکشند ودروغ از بر تو مشخص بشود پس اورا بقتل رسانیدند ورشید ازحزن خلاص شد **ابوالحسن** علی بن هلال کاتب مشهور طریقه خط ابن مقله راتهذیب نمود جمال الدین ابوالدر یاقوت ابن عبدالله رومی مستعصمی بحسن خط وزیبائی قلم مشهور عزائم قلم او سحرهاروت وماروت را باطل ساخته وازهم پاشیده ودروقت تحریر ریزهای درویاقوت بروی صفحه پاشیده ازاشعار اواست (تجدد الشمس شوقی کلما طلعت الی محیاك یا سمعی ویابصری وکل یوم مضی لی لااراك به فلست محتسبا مافی من عمری) یعنی تازه میکند آفتاب شوق مرا هروقت که طالع میشود بسوی روی تو ای گوش من وای چشم من وهرروز که بگذرد برای من ونه بینم ترا بآنروز پس حساب نمیکنم گذشتن آنروز ازعمر خود **ابویحیی** مالك ابن دینار بصری یکی ازبزرگان بود ودرمناقب او گفته اند که شخصی باو گفت زن من چهارسالست که آبستن است وسنگینی حمل براوزور آورده برای او دعاکن ابویحیی غضب نموده گفت من پیغمبر نیستم بعدازآن دست برداشت ودعانمود گفت خداوندا اگر درشکم این زن دختریست پس اورا بپسر مبدل کن بدرستیکه تومحومیکنی آنچه راکه میخواهی واثبات میکنی ونزد تست لوح محفوظ هنوز دست او بلندبود ودعا میکرد که شخصی ازدرآمد وبآنمرد گفت زن خود رادریاب که زائیده است پس آنمرد برفت وهنوز دست ابویحیی بدعا بود که آنمرد بیامد و پسری چهار ساله بر دوش داشت که دندانهای اوبیرون آمده وموی سراو دراز بود لیکن ناف او بریده نبود **میگویم** نقل کرده‌ایم اینخرافت را نه بجهة تصدیق بآن بلکه بجهة آنکه سخافت عقول وضعف عقیده این جهال بر تو معلوم بشود که مشایخ خود را بمثل اینمزخرفات تصدیق می نمایند و اینرا فضیلت ایشان می پندارند وحال آنکه مثل این فضیلت از هیچ پیغمبر و امام نقل نشده و توجیه این قصه آنست که ایمرد ازاهل خود مدت چهار سال غایب بود وزن او ازدوستان و همسایگان آبستن شده پسر از اومتولد شد چون ازسفرشوهر او آمد ازریش وسبال اوتمسخرمی کرد واو را استهزا می نمود ومیگفت چهار سالست آبستنم زیرا که امام شافعی اکثر حمل را چهارسال میداند بسبب واقعه مادر شافعی که قبل ازاین مذکور شد وشاید که زن ابویحیی رانیز برامر خود مطلع کرده باشد و مثل اینمشایخ صوفیه و علمای سوء نقل شده است (**باب**) ابوشجاع عضدالدوله اول کسی است ازمسلمانکه بپادشاه مخاطب شد پادشاهی نیکورو وشجاع و صاحب کرم بود وتمام بلاد بتصرف اودرآمدند واول کسی بود که در بغداد بعداز خلیفه خطبه بنام او خواندند این

عبارت را ببعض ملوك نوشت (غرك عزك فصار قصار ذلك ذلك فاخش فاحش فعلك فعلك بهذا تهدى) یعنی مغرور کرده است ترا عزت تو پس گردیده است نهایت اینغرور ودلت تو پس بترس بدی کردار خود را پس شاید که باین ترس هدایت بشوی واو برقبر امیرالمؤمنین ﷺ قبه بنا نهاد و در آنجا مدفون شد نام او حسن ابن بویه است پسر رکن الدوله ازاولاد یزدجرد در بغداد وعراق و کرمان وفارس و عمان و موصل و خوزستان و دیاربکر ریاست نمود مدت حکومت او در بغداد چهار سال ودرفارس سی سال بود درسال سیصد وهفتاددر نجف اشرف مدفون شد **میگویم** هرچند مورخین این نامه را از عضد الدوله نقل کرده اند لیکن ازمولای ما علی بن ابی طالب است که بمعاویه نوشته بود ابوالفتح شهاب الدین سهر وردی نام او یحیی است و در فن حکمت اشراقیین ومشائیین ماهر بود کتاب حکمة الاشراق و هیاکل النور ازاواست فقهای حلب بقتل او فتوی دادند ومردم درحق او اختلاف دارند بعضی اورا ملحد وزندیق میدانند و بعضی کرامات برای او اثبات میکنند گویند اورا حبس کردند وراه نفس او را گرفتند تا بمرد و بعضی گفته اند که او را از خوردن منع کردند وازگرسنگی بمرد وخود این نوع قتل را اختیار نمود **میگویم** اینمرد زندقه و کفر را باعتقاد حکما منضم کرده است وباوجود این قبر او را در بغداد زیارت میکنند و تبرك بآن میجویند لعنت الله علی قوم الحمار **ابو امیه** شریح ابن حارث الکندی قاضی کوفه عمر اورا بقضاوت کوفه نصب کرد تازمان خلافت عبدالملك متولی قضا بود هشتاد سال قضائت کرد عمر اوصد وبیست سال بود میگویم این قضائت ازاموری بود که علی در ایام خلافت خود متمکن بتغییر او نبود زیرا که شریح ازجانب عمر منصوب بود واگر آنحضرت اورا معزول میکرد برمردم ظاهر میشد که آنجناب حکم کرده است بغلط عمر ومردم صبر باین نمیکردند **قاضی** عمادالدین عبدالجبار در زمان فخر الدوله قاضی ری بود درفروع بمذهب شافعی و پیشوای جمعی از معتزله بود و بمذهب ایشان فاسق مثل کافر مخلد است در جهنم بعداز مردن او صاحب گفت طلب رحمت برای او نمی کنم زیرا که نمیدانم توبه کرده است یانه فخرالدوله اورا معزول کرد وسه هزار درهم ازاو مصادره گرفت **میگویم** عبدالجبار صاحب مغنی است در امامت که علم الهدی آنرا رد کرد وشافی نام نهاد واین زندیق هرچند که فاضل بود لیکن علم خود را برد مذهب امامیه وطعن بر آن مذهب صحیح صرف میکرد تاآنکه خدایتعالی سید مرتضی را براو مسلط نمود تاقواعد بنیان اورا خراب ساخت وپدر او شیطان از او افضل بود لفظ ابدال در احادیث وادعیه وارد شده است و گفته اند ابدال جمع بدلست وایشان جمعی اند ازصالحین که دنیا از ایشان خالی نخواهد بود وهرگاه یکی ایشان بمیرد حقتعالی دیگری بجای او قرار میدهد **بعضی** راپرسیدند

ابدال چندند گفت چهل نفس گفتند چرا نگفتی چهل مردند گفت بجهة آنکه زن در میان ایشان هست گفته اند نقبا سیصد نفرند و نجبا هفتاد وابدال چهل نفر وایشانرا بدلا نیز گویند جمع بدیل واخیار هفت نفر و عمد چهار فر وغوث یکنفر است مسکن ابدال درشام ونجبا در مصر واخیار درروی زمین میگردند و عمد درگوشهای زمین‌اند وغوث در مکه است **میگویم** شاید مراد از غوث که همه باو رجوع میکنند مولای‌ما صاحب‌الزمان بوده‌باشد **راغب اصفهانی حسین‌بن‌محمد** جمعکرد مابین شریعت وحکمت و از اوست کتاب محاضرات و کتابی در تفسیر دارد که بیضاوی از آن اخذکرده است همچنانکه از کشاف درتفسیر امام‌رازی گرفته است گویند که آنچه متعلق است باعراب ومعانی وبیان ازکشاف اخذ شده وآنچه متعلق است بمسائل کلام از تفسیر کبیر فرا گرفته و آنچه متعلق است باشتقاق و غوامض حقایق ولطایف اشارات واعتبارات از تفسیر راغب نقل‌کرده است محی الدین عربی بعض از اهل سنه گفته اند که شیخ امام عزالدین در باره ابن عربی بعض از طعن زده گفته که زندیق است وبعضی جواب گفته‌اند که آنچه ظاهر مخالف شرع از ابن عربی ظاهر شده در حال سکر مباح بوده است پس طعنی بر او نیست **میگویم** سکر مباحی که خلاف شرع درآن واقع بشود مباح نیست بلکه حرمت‌آن ازسکر شراب بیشتراست وشراب باین‌علت‌حرام‌است باوجود آنکه‌مرادایشان ازسکرمباح اتصالست‌بحضرت‌ربوبیه **و روایت** کرده‌اند عامه‌وخاصه‌قول‌امیرالمؤمنین علیه‌السلام راکه‌فرمود اگر برخاسته‌بشودپرده‌هرآینه‌زیادنمیشوديقين من‌پس‌کسی‌باین‌درجه‌برسد درهیچوقت بیهوشی مباح برای‌او حاصل‌نمیشود که‌در آن بیهوشی‌خلاف شریعت ازاو صادر بشود تاآنکه محتاج بتأویل بوده‌باشد وهرچه ازمشایخ ایشان ازکفر وزندقه صادرمیشود این‌سکرراجواب‌میدهندوعذرمیآورندواین‌سکر بغیراین‌معنی برای آنحضرت‌ع‌دراوقات مخصوصه حاصل میشد خصوصاً اوقات‌نمازباین‌مرتبه که‌تیر ازبدن او بیرون م آوردند وبسبب شدت توجه‌او بجناب حق احساس وجع آن نمیکرد بلی حاصل‌میشد در اثنای‌آن تصدق‌بانگشتر واین سکر دیگر است پس دراطاعت پروردگار ازعبادتی بعبادتی منتقل شده‌است همچنانکه‌قبل‌ازاین مذکورشد (یسقی ویشرب‌لاتلهیه سکرنه عن الندیم ولایلهو عن الکاس اطاعه‌سکره حتی تمکن من فعل‌الصحات فهذا اعظم الناس) یعنی میآشاند ومیآشامد غافل نمیکند اورا مستی او از ندیم وغافل نمیشود ازکاس اطاعت کرد اورا سکراوتاآنکه متمکن شد ازفعل صحیحان پس‌این‌بزرك ترین‌مردم است **اول** کسیکه‌زندیق شد مزدك بود در عهد قبادخروج‌نمود فروج واموال‌را مباح میدانست نوشیروان پسرقباد اوراکشت وابن راوندی در شعرش اراده کرده زندیقا و عاقل خود را و اورا کتب بسیار است که در زندقه تالیف نموده حریری قاسم بن علیست صاحب کتـاب

مقامات و درة الغواص فی تغلیط الخواص و دیوانی در رسائل واشعار دارد بسیار کریه منظر بود مردی غریب آوازه فضیلت اورا شنیده بود بیامد که اورا زیارت کند چون اورادید از بدی شکل او تعجب نموده حریری اینرا یافت پس آنشخص از اشعار حریری خواهش نمود حریری این اشعار خواند ( ما انت اول سارغرة قمر ورائد اعجبته خضرة الدمن فاختر لنفسك غیری اننی رجل مثل المعیدی اسمعنی ولاترنی) یعنی نیستی تو اول کسیکه مغرور کرده است اورا ماه و نه مقدم قومی که از پی آب وعلف برود وسبزهٔ مزبله اورا خوش آید پس اختیار بکن برای خود غیرمرا بدرستی که من مردی هستم مثل معیدی بشنو مرا ومبین مرا پس آنمرد خجل شد وبرفت گویند که معیدی منسوب است بمعد ابن عنان واین یعنی تسمع بالمعیدی خیرمن ان تراه گفته میشود برای کسی که شهرت دارد ونگاه باو نتوان کرد وحریری منسوب است بحریر وبافنده وفروشنده آن و ازبرای اوست منظومه درنحو نام آن ملحة بعضی آنرا شرح کرده‌اند لیکن مشهور است بعدم یمن و اینکه بهرجاکه باشد مصیبتی بآنجاروی میدهد وقبح منظر حریری بآنکتاب سرایت کرده‌است ودمن موضع پشّین است که سبزه بآنجا میروید و ازاینست قول پیغمبر ﷺ ایاکم وخضراء الدمن ر ازمعنی آن پرسیدند فرمود زن صاحب جمال نیکو که ازمحل بد روئیده باشد یعنی نجیب نباشد ورائد پیش رو قوم راگویند که بطلب آب وعلف میرود ودر مثل است که با اهل خود دروغ مگو زیرا که اگر دروغ بگوئی با ایشان هلاك میشوی ابو وهب بهلول بن عمرو مشهور بمجنون ازاهل کوفه بود واکثر اوقات بمقابر انس میگرفت سخنان بسیار خوب و اشعار نیکو دارد و این شعر ازاواست (یامن تمتع بالدنیا وزینتها ولاتنام علی اللذات عیناه شغلت نفسك فیما لست تدرکه تقول لله ماذا حین تلقاه) یعنی ای کسی که محظوظ میشود بدنیا وزینت آن ونمیخوابد ازلذات دو چشم اومشغول کردی خودرا درچیزی که ادراك آن نخواهی کرد چه میگوئی خدا را در وقتی که ملاقات میکنی او را چون رشید از حج برگردید بهلول اورا درراه ملاقات نمود بآواز بسیار بلند سه بار گفت یا هرون هرون گفت این کیست گفتند بهلول دیوانه است هرون گفت من کیستم بهلول گفت تو آنکسی که اگر کسی درمشرق ظلم کند وتو درمغرب باشی خدای تعالی درروز قیامت مؤاخذه از تو میکند پس هرون گریه کرد و گفت حاجت توچیست بهلول گفت حاجت من آنست که گناهان مرا بیامرزی ومرا داخل بهشت کنی هرون گفت این بدست من نیست ولیکن قرض تورا ادا میکنم بهلول گفت این مالیکه دردست تست قرض است ازمردم که بذمهٔ تست قرض بقرض ادانمیشود مال مردم رابمردم ردکن هرون گفت رزقی برای تو مقرر میکنم که تا زنده باشی بتوبرسد بهلول گفت هردو بندهٔ خدائیم چگونه میشود که ترا یادکند و مرا

فراموش نماید **ذوالنون مصری** ثوبان بن ابراهیم پیشوای اهل مصر بود در سال دویست چهل وپنج وفات یافت ازمشایخ صوفیه بود میگفت که ازمصر بیرون رفتم پس در راه خوابیده بودم دیدم که مرغی کور ازآشیان بزمین افتاد پس زمین شق شد و دوظرف کوچك یکی طلا و یکی نقره بیرون آمد درمیان یکی آب بود ودرمیان دیگری کنجد پس مرغ کنجد خوردوآب آشامید پس گفتم این مرا کافیست **عبدالرحمن اصم** که ازمشایخ خراسان بودسبب کری اورا گفته‌اند که زنی نزد او مسئله میپرسید پس حدثی اززن صادرشد ابوعبدالرحمن باو گفت گوش من کراست بلند تربگو پس زن گفت الحمد لله که آوازحدث مرا نشنیدپس مادام الحیواة خودرا کر نمودو **ابومحمد** موسی هادی ابن محمد المهدی ابن ابوجعفر منصور ابن محمدبن علی بن عبدالله بن عباس بن عبدالمطلب درروز وفات مهدی درماه محرم سال یکصد وشصت و نه مردم باو بیعت کردند چون بخلافت متمکن شد بموجب وصیت پدر زنادقه را طلبید وایشان اصحاب مانی زندیق بودند که اولا مردم را ازفواحش منع میکردند بعدازآن بحرام بودن گوشت وعبادت نور وظلمت حکم نمودند بعد از آن نکاح دختران و خواهران و مادرانرا مباح کردند پس خلیفه فرمود تا هزار جذع نخل دربغداد نصب نمودند وآنکه اززنادقه بدست آمد می گرفت وبردار می کشیدوباطراف نوشت که هرچند زندیق بهرجا باشد بگیرند وبردار کشند واول کسی بود که ایشانرا بردار آویخت بسیار صاحب جود بود ابن ابی حفص قصیده در مدح او نظم نموده برای او خواند چون باین شعر رسید (تشابه یوما بؤسه ونواله وما احدیدری لایهماالفضل) هادی باو گفت سیهزار نقد در نزد تو بهتر است یاصدهزار که بتدریج بتو رسد گفت سیهزار نقد و صد بتدریج هادی گفت ما همه را نقد میدهم پس صدوسیهزار درهم باو داد وشبی که وفات یافت باهرون بیعت کردند و مأمون متولد شد پس دریك شب یك خلیفه بمرد ویکی خلیفه شد ویك خلیفه متولدشد **میگویم** این خلیفه بنفرین موسی بن جعفر عليه السلام بمرد زیرا دروقتیکه جمعی علوی خروج کرده بودندهمه ایشان راگرفته بقتل رسانده امام را نیزبقتل تهدید فرمودوآنحضرت در مدینه بود بر او نفرین کرد و گفته‌اند که مادراوخیزران اورامسموم نمودزیرا که می خواست برادر خود هرون را بکشد **سهل ابن عبدالله** تستری ازشاگردان ذوالنون مصری ازعلمای صوفیه بود وتستربضم تاء وفتح ثانیه وسکون سین اسم شهریست و حصار آن حصاریست که بعداز طوفان بنا شد و ششتر بشین غلط است یزید ابن معاویه علیهما لعنة الله والملائکة والناس اجمعین اول کسی بود که دراسلام خدمهٔ را خصی کرد ودرمجالس شراب میخوزد چون پدرش می گفت پیغمبر شراب را حرام کرد لیکن من بدی در آن نمی‌بینم و این صریح است بآنکه بدین پیغمبر نمرد بلکه بدین جاهلیت

بود چون معاویه بمرد وخلافت بیزید رسید خواست باعمه خود زنا کند او را ثیبه یافت از حال او پرسید گفت پدر تو درشام دختری باکره نگذاشته‌است **فصل** ابو تمام حبیب بن اوس طائی شاعر مشهور شیعه امامیه بوده ودریکی ازقریهای دمشق متولد شد وبمصر نشوو نما یافت واکثر بلادرا سیاحت کرده بود بموصل بمرد و قبراو در آنجا معروف است گفته‌اند که سه نفر از قبیله طی بهم رسید که هر یك وحید عصر بودند حاتم در جود داود در پرهیزکاری ابو تمام در شعر گویند حکیمی فیلسوف ابو تمام را دید گفت اینشخص در جوانی بمیرد و گفتند از کجا میدانی گفت بسبب ذهنی که زیرکی وشعوریکه دراو می‌بینم که میدانم روحانیت اوجسم اورا میخورد همچنان که شمشیر تیز غلاف را میخورد و در سال نود متولد شد و در سال دویست و سی و یك وفات یافت مردی بعیادت بیماری آمده بود چون خواست برخیزد بخویشان بیمار گفت این بارمثل آنبار نکنید که فلان بیمار از شما بمرد ومارا خبر نکردید که جنازه او را مشایعت کنیم **بدانکه** جعل طاقت شنیدن بوی طیب راندارد وشاید که ازبوی آن بمیرد واصلاح حال او نمیکنند مگر بوی بد چون غایط وسرگین شخصی ازخدمه خواص حاکم بصره ازبوی خوش متاذی بودحاکم اورا ابوالجعل میگفت روزی حاکم سوار بود واز کوچه وبازار میگذشت آنشخص را در دکان عطاردید از راه شوخی گفت نزدعطار که می نشینی قدری از آنچه تورا اصلاح میکند باخودداشته باش آنشخص گفت از برکت وجود شما محتاج بآن نیستم حاکم خجل شدو برفت **شخصی** که اعتمادباو دارم حکایت میکرد که درجبال یمن میمون بسیار است شخصی قدری کلاه بالوان مختلفه بیمن برده بود که تجارت کند چون بآن جبال رسیدخواب باوغلبه کرده بخواب رفت چون بیدار شددید که همه کلاههارا برده‌اند پس نگاه کرددید هریك از آنها برسریك میمونست که برسر درختان رفته‌اند و بر او میخندند متحیرشدو نمیدانست چه کند وگریه می کرد شخصی اورا دید که بسیار مضطرب است سبب آنرا پرسید حکایت خودرا نقل کرد پس آنمرد گفت اگر کلاهی باقی مانده باشد بمن بده آنمرد کلاه از سر برداشت وباو داد آنمرد کلاه‌را گرفت وبدبر خود مالید و بینداخت چون میمونها آنرا دیدند کلاه ها را از سر برداشته بزمین انداختند آنمرد آنهارا جمع کردو برفت **روزی بهلول** بخانه رشید بیامد و چون رشید بمجلس نیامده بود برفت وبرمسند ومتکای اونشست غلامان وملازمان اورا کشیده زجر نمودند واز آنجا برداشتند پس شروع بگریه کرد دراین بین خلیفه بیرون آمد او را دید گریه میکند سبب گریه را ازاوپرسید بهلول گفت بر مسند تو نشسته بودم مرا زده اند وکشیده‌اند رشید باخدمه خشونت نمود و خواست ایشانرا زجر کند واورا تسلی داد و گفت گریه‌مکن بهلول گفت بحال‌خود گریه نمیکنم مرا بروزکارتو گریه میآید زیرا که یك لحظه بجای

تو نشستم این زدن وخواری بمن روی داد تراکه مدت عمرخـود اینجا باشی چه بر سر خواهد آمد **ابوالاسود** بزن خود گفت ازمذلت شما نزد خدااینست که‌شمارابرای ما فراش گردانید زن گفت ازخواری شمانزد خدااینست که‌شما را عطای مانمود **ابوالحسن** علی‌بن بحرمشهور بجاحظ بصری عالمیست مشهور مؤلفات بسیار دارد ودرهرفنی کتابی تالیف نموده بسیار بدشکل بـود اورا جاحظ گویند به‌سبب جحوظ چشم او جاحظ گوید فضایل مرا بمتوکل گفته بودند پس مرا برای تعلیم بعض اولاد طلبید چون رفتم وقبح منظر مرا مشاهده‌کرده هزاردرهم بمن‌داد ومرا بوطن خود بر گردانید پس ازسرمن رآی بیرون آمدم درعرض راه محمدبن ابراهیم را ملاقات کردم که ببغداد میآمد مرا باخود درکشتی نشانید چون بدیر قاطول رسیدیم پرده آویختند و محمد امر کرد که کنیزان او خوانندگی کنند پس یکی ازکنیزان عود را برداشت وشعر خواند (کل‌یوم قطیعةوعتاب ینقضی دهرناونحن غضاب لیت شعری اناخصصت بهذا دون‌ذاالخلق‌ام‌کذا الاحباب) یعنی هرروزه برید نیست وعتابیست میگذرد ایام ما وحال آنکه ما در غضبیم کاش که میدانستم که من مخصوصم باینحال نه مردم یاآنکه همچنین‌اند همه دوستان پس‌ساکت شدمحمد کنیزدیگر را امر کرد که بخواند پس طنبور برداشت گفت (وارحمتا للعاشقینا مـا ان اری لهم معیناکم یهجرون ویصرمون ویقطعون فیصبر ونا) یعنی رحمت باد برعاشقین نمیبینم برای ایشان یاور تابکی درتاریکی بکشند وبریده شوند پس‌صبر کنند کنیزاول باوگفت پس چه بکنندگفت همچنین بکنند پس دست زد وپرده را پاره‌کرد پس‌کنیزی ظاهرشد مثل ماه تابان خود را بآب انداخت شخصی در نزد محمد ایستاده بود که درحسن و جمال بآن کنیز شباهت داشت بکنار آب آمد وخود را ازپی‌کنیز انداخت چون ملاح کشتی راگردانید دیـدم هردو ایشان دست بگردن هم کرده‌اند بعدازاندکی بآب فرو رفتند دیگر بیرون نیامدند این واقعه بر محمد بسیار گران آمدوبمن گفت حکایتی که مرا تسلی بدهد بگووالا ترا بایشان ملحق میسازم پس‌قصه‌یزید ابن‌عبدالملك را نقل‌کردم دروقتی که بدادخواهی مردم نشسته بود شخصی باو گفت اگـر امیر المؤمنین فلان‌کنیز را برای من ازحرم بیرون بیاورد که سه آواز بخواند یزید را آتش غضب مشتعل‌گردید حکم‌نمود که سر او را از بدن جدا سازند چون نائرهٔ قهر او فرو نشست آنمرد را طلبید وگفت ترا باعث این‌قصه وخواهش چه‌بود گفت اعتماد بحکم توبود وامیدواری بعفو تو پس آنرا نگاه‌داشت تاآنکه‌بنی امیه رفتند وکسی نماند امر کرد که‌کنیزرا بیرون‌آوردندوبا او عودی بود آنشخص‌بکنیز گفت‌این شعربخوان (افاطم‌مهلابعض هذاالتدلل فان‌کنت‌قدازمعت‌صرما فاجملی) پس آن‌راخواند یزید گفت باوبگوکه این شعربخواند ( تالق‌البرق نجدیاً فقلت لـه یا

ایهاالبرق انی عنك مشغول) پس آنشخص بیزید گفت بفرماکه مرایك رطل شراب بدهند پس شراب را آشامیدو برنام قصر رفته خودرا بردماغ بزمین انداخت ومرد یزید گفت انالله واناالیه راجعون این احمق گمان میکرد که من کنیز راکه ازحرم بیرون آوردم دوباره بر میگردانم پس بغلامان امر کرد که کنیز رابرده باهل او بدهند و اگر کسی نداشته باشد بفروشند و قیمت او را تصدق کنند پس غلامان اورا بردند چون بوسط خانه رسیدند گودالی بود که برای آب باران حفر کرده بودند کنیز دست خودرا رهاکرد واین شعر خواند (من مات عشقا فلیمت هکذالاخیر فی عشق بلاموت) یعنی کسیکه بعشق بمیرد باید همچنین باشدو خوبی در عشق نیست بدون مرگ پس خود را بردماغ انداخته بمرد محمد ازاین حکایت خوشحال شد و صله نیکو بمن داد بخط استاد ابقاه‌الله تعالی دیده‌ام ازحضرت صادق عليه السلام منقولست هرگاه ترا حاجتی بوده باشد بسوی خدا درکاغذاینددعارا بنویس وبه پیچ ودرمیان بندقه گلی بگذار ودرآب روان بینداز **اللهم انی اتوجه الیك باحب الاسماء الیك واعظمها لدیك واتقرب واتوسل الیك بمن اوجبت حقه علیك بمحمد وعلی وفاطمة والحسن والحسین وعلی بن الحسین ومحمد بن علی وجعفر بن محمد و موسی بن جعفر وعلی بن موسی ومحمد بن علی وعلی بن محمد والحسن بن علی والحجة القائم علیهم السلام اکف همی کذا** وحاجت خود رابنویسدوازامام محمدباقر عليه السلام منقولست که هرکه‌را حاجتی بوده باشدبزاویه خانه که درجانب قبله است برودودورکعت نمازبگذارد وهفتادمرتبه بگوید **یا ابصر الناظرین و یا اسمع السامعین ویا اسرع الحاسبین و یا ارحم الراحمین اقض حاجتی** واگر حاجت خود رانام برد بهتراست این دعا را بسیار باید خواند خصوصاً بعدازنمازها **توکلت علی الحی الذی لایموت والحمدلله الذی لم یتخذ ولدآ ولم یکن له شریك فی الملك ولم یکن له ولی من الذل و کبره تکبیرآ** تمام شد آنکه بخط استادبود تولد پادشاه اعظم افخم سلطان سلاطین وخاقان خواقین شاه سلطان حسین ابدالله ایام ملکه شب بیست وهفتم ماه ذی القعده الحرام بعدازمضی شش ساعت ازشب (باب) درحرفهای کتاب ایك درعلم نیك یعنی مجامعت ظریفه شبی هرون الرشید باکنیزی درنهایت حسن وزیبائی مصاحبت میکردچون خواست باومجامعت نماید ذکراو برنمیخواست باوگفت برسردست بخواب چون برسردست خوابید فایده نبخشید باو گفت قدری بآن بباز و آنرا بمال شاید بر خیزد پس کنیز بیچاره هر چند بآن بازید و سعی نمود بهیچوجه حرکت نکرد پس این شعرخواند (اذا کان ایرك ذامیتاً فلاخیرفیه ولامنفعه) یعنی هرگاه اینذکرتو مرده پس نیست خیری درآن ونه منفعتی چون صبح شدرشیدد ابو نواس را طلبید و گفت باید شعری بگوئی که این مصرع درآن نباشد (فلا خیرفیه ولامنفع) پس ابونواس گفت (لحاالله ایری ما

اضیعه یحق لی والله ان اقطعه) یعنی خدا ملامت کند ذکرمرا که چه قدر ضایعست سزاواراست برای‌من بخدا قسم که آنرا قطع کنم (فیامن یلمنی علی سبه افق واستمع ماجری لی‌معه) پس‌ای کسیکه ملامت میکند مرا برسب آن نزدیك بیا و بشنو آنچه برای من جاری‌شده‌است بآن (حظیت بغیداه فی‌خلوة فریدة حسن به‌مبدعه) یعنی‌قدم گذاشتم بامعشوقه‌درخلوت که‌معشوقه‌درخلوت‌یگانه ومبتدع بود (بطرف کحیل وردف ثقیل وخصر نحیل‌فمااملعه) یعنی‌باچشمی سرمه کشیده و کفلی سنگین‌ومیانی‌لاغر بسیار تابان(فخاطبتها النیك قالت نعم مطیعة امرك لاممنعه) پس‌خواندم اورابجماع گفت بلی‌اطاعت میکنم امرترا بدون امتناع (فنامت علی ظهرها لم یقم فقلت فنامی‌علی‌اربعه) پس خوابید برپشت خود وذکر من‌برنخواست پس گفتم بخواب برچهاردست‌وپا (ومسته‌فی کفها فانثنی وخیب ظنی ذالمصنعه) یعنی و مالید آنرا بدست خود پس پیچیده شد و ناامید ساخت گمان مرا اینعمل (فقلت لها العبی لی‌به لعل یکون به‌مرجعه) پس گفتم باو که‌بازی‌بکن باوشاید که‌بوده‌باشد بایستادن بازگشت او « فمدت انامل مثل اللجین وکفارطیبا فماابدعه) پس دراز کرد انگشتانرا مثل نقره و کف تازه را چه خوب‌است (فصارت تلاعبه فانطوی فکادت من‌الغیظ ان‌تقطعه)پس‌باو میبازید ومنقبض‌شد پس نزدیك ود که ازغیظ آنرا قطع کند «فقالت اذا کان ایرك دامیتاً فلاخیرفیه ولا منفعة) پس گفت هرگاه بوده باشد اینذکرتومرده پس‌نیست‌خیری درآن و نه‌منفعتی‌رشید گفت خدا ترا بکشدگویا تو باما بودی وبرامر ما اطلاع‌داشتی ابونواس گفت نه‌بخدا قسم ولیکن چیزی بخاطر من رسید وبرزبان من جاری شد **یکی ازخلفا** باکنیز خود نرد میبـازید که هر کدام غالب بشوند آنچه خواسته باشد بگیرد اتفاقـاً کنیز غالب‌آمد خلیفه گفت آنچه خواهی بطلب خواهش مجامعت نمود خلیفه برخاست و باو مجـامعت کرد چون دوباره بازیدند کنیز نیز غالب‌آمد خلیفه‌گفت آنچه خواهی بگو او خواهش مواقعه نمود خلیفه خواهش اورا بجـا آورد بارسوم‌که بازی کردند کنیز غالب شد وخواهش جماع نمود خلیفه‌گفت بگذار تا وقتی دیگر که الحال ممکن نیست‌کنیز گفت حجتی بنویس و بده که هروقت‌خواهش داشته بـاشم استیفا کنم خلیفه نوشت‌که درذمه خلیفه از فلان کنیز یکبار مجامعت است هروقت از شب وروز خواسته بـاشد مطالبه کند کنیزی دیگر بالای سر خلیفه ایستاده باد میزد بکنیز نشسته گفت در میان حجت بنویس کـه هرگاه صاحب حق دیگری را در قبض حق خود وکیل کند مرخص باشد پس‌خلیفه بخندید وصله باو عطاکرد ر اورا بیکبار مجامعت‌بشارت داد زنی بامردی گرو بسته بودکه اورا از جماع سیر کند پس مرد بمادر خودگفت خیالی بکن‌که براو غالب بیایم وحق گرورا بگیرم مادر گفت ای پسر هیچ چیز زنان را ازمجامعت سیر نمی‌کند مگرمرك اوبزیرپای

مردم گفت یکماه متوالی خشخاش باعسل و زنجبیل بخور بعد از آن برخشتی بول کن اگر بول تو نفوذنکند واز خشت نگذرد یکماه دیگر گردکان برشته با خرما بخور پس‌خورد و بعد از یك ماه برخشت بول نموده بول او خشت را سوراخ نمود پس مادر باو گفت اکنون اولیای زنراخبر کن وجماع نما مبادا ترا بقتل او متهم سازندپس زنرا بخوابان وساعتی بااو ملاعبه وشوخی بکن و بر روی شکم بخواب پس هرگاه رگی که میان ران اوست حرکت کرد دخول بکن و چون فارغ شدی بزودی برخیز وباولیای او بگو که‌متوجه‌اوشوند پس مردبموجب‌سفارش‌مادرعمل نمود چون اولیای او نزد زن رفتند دیدند مرده است عیسی بری بزنی گفت چرا شوهر نمی‌کنی گفت که میترسم که اختیار خود را بمردی بدهم و از عهده خواهش من بر نیـاید گفت خواهش تو چیست گفت ذکری میخواهم دهن گشاده وبرپا ایستاده غلیظ‌العروق ظاهر آن گرم وباطن آن‌خشك طویل‌القامه کبیرالعمامه هنگام برخواستن تند و در وقت خوابیدن کند جسم آن‌پر و نزدیك بایشان پیره‌زنی‌بودپس گفت ایدختر اگر میدانستم که این‌صفت در بهشت بهم میرسد هر آینه‌یکطرفة العین خدارا معصیت نمیکردم ودر کتاب ایك است که‌نوعی ازجماع را خاتم حاجا‌گویند وکیفیت‌آن اینست که دوبالش بزیر دبرزن بگذارد ومرد برسینه زن بنشیند که پشت او مقابل روی زن بوده باشد پس زن هردو ابهام پای خودرا بهر دودست بگیرد وبقوت تمام بطرف خودبکشد تاآنکه پای های او مرد را فرا بگیرند و مرد درمیان پای او باشد پس مرد در آنحال‌دخول بکند ودبر زن درنظرباشد نبهان‌بن عمر می گوید شخصی دربصره بحال مستی قسم خورده بودکه بازن خود جماع دربکند چون بهوش آمد ازفقیه پرسید فقیه گفت من هرشب باین کیفیت مجامعت می کنم برو و زنرا برسر چهار دست وپا وادار وقدری ازآب دهن برسر ذکر بگذار وبدبر او داخل کن پس بیرون بیاور وبفرج او فرو بر و بیرون بیاور وبدبر او بکن وهمچنین تا انزال تو بشود این جماع در است و هنوز فقیه از فتوی خارج نشده بود که لعاب دهن او از شهوت جاری شد

**اسباب** بیرون آمدن منی در غیر وقت خود شش چیز است **اول** آنکه ازآن کمتر مجامعت بکند بس منی‌درمحل خودجمع‌میشود وهرگاه جمع‌شد خود بخود سیلان‌میکند وبیرون‌می‌آید **دوم** آنکه موضع‌منی‌ضعیف‌میشود وپس‌بحبس آن‌قادرنیست بسبب‌ضعف قوت حابسه **سوم** آنکه قوت دافعه قوی میشود ومنی‌را بغیروقت بیرون میکند **چهارم** آنکه منی‌رقیق می‌شود ولطیف میگردد وبسبب لطافت درمحل خود نمیماند مثل کوزه که عسل از او بیرون‌نمی‌آیدهرگاه‌آب دراو بگذارند ترشح میکند **پنجم** آنکه منی حار وتند باشد وبسبب حدت‌اوعیه منی‌اوراحبس نمی کند **ششم** آنکه مزاج انسان فاسد وخشك وقبض بشود پس مجاری منی فـاسد‌میگردد و

قادر برفشردن وضبط نیست **گویند** هرگاه موئی که بردبر سوسمار نراست بسوزانند وبازیت بساوند وبردبر مرد مخنث بمالند ابنه از آن دفع میشود وموی سوسمار ماده بعکس اینست که غیر مأبونرا مأبون مینماید **وگفته اند** هرگاه خصیه ثعلب را خشك کنند وشیرتازه برآن بریزند وذکررا برآن بمالند و بازن مجامعت کند پس آنزن دیگریرا غیر از شوهر قبول نخواهد کرد و **همچنین** هرگاه ذکررا باخون هدهد بمالد وبازن جماع کند آنزن دیگری را قبول نمیکند و **هرگاه** ذکررا بخون بزسیاه بمالد و مجامعت کند زن ازدیگران بسته میشود **فایده** هرگاه کسی حلبه را نرم بساید ودرآب مخلوط کندوباعسل ممزوج نماید آنرا بندقه کند ودروقت‌خواب و صبح سه بندقه بخورد پس اگر ده زن داشته باشد از او فرار میکنند هرگاه عاقرقرحارا نرم بکوبند و از پارچه ابریشم بگذرانند وباعسل کف گرفته معجون کرده مانند هسته خرما بسازند پس هرگاه مرد بر روی رختخواب بخوابد مرفق وخصیه ومقعد خود را بروغن زنبق که قدری شب یمانی در آن کرده باشند بمالد و یکی از هسته‌های ساخته را بدبر فرو برد در یك مجلس ده بار زیاده مجامعت کند و **اما** اغذیه که باعث قوت‌باه ومعین مجامعت‌اند پیاز وبلبوس که بفارسی زیر وبعربی بصل‌الذئب نامند یعنی پیازگرك وجرجیر وجزر بری و بستانی ونخود وهلیون و گردکان وفستق و حب الصنوبر وحب‌الزلم وحب‌القلقل ونارجیل ودماغ گنجشك و شیروجندقوقا که در اصفهان شبدر گویند وحلبه ولوبیا و نان گندم وگوشت جوجه مرغ و بط و زرده تخم مرغ وسرحیوانات و هریسه وعسل وروغن و روبیان **وگفته‌اند** هرگاه‌کسی‌زهرهٔ گوسفند را بذکر مالیده بازن خود مجامعت کند زن دیگریرا نمی‌خواهد وبغیر از او اطاعت کسی را نمیکند **وهمچنین** است زهره مرغ سیاه هرگاه کسی خردلرا نرم بساید و با روغن مخلوط کند و ذکر را بآن بمالد نعوظ شدید حاصل میشود **گویند** شهوت بسیارازمردیك‌مثقالست تا دومثقال واز زن دو مثقالست تاسه‌مثقال وشهوت قلیل ازمرد یکدرهم است تا یکمثقال و اززنها دو درهم است تا دومثقال ودرآب منی دانهای غلیظ است که حمل ازآنها است آیا نمیبینی که مرد چند مرتبه بازن مجامعت میکند وزن‌آبستن نمیشود و چون یکبار بااو مجامعت کرد آبستن می‌شود زیراکه دانه باآب منی بیرون می‌آید پس نطفه ازآن منعقد میگردد وعلمای فرس‌متفقند بآن‌که انزال شهوت از مرد و زن هر دو میشود اما فلاسفه هند پس در انزال آب زن خلاف‌کرده اند بعضی از ایشان میگویند‌که اززن انزال نمی‌شود وبعضی گفته‌اندکه از او انزال می‌شود ولیکن بتدریج واندك اندك پس بدوام مجامعت لذت آنرا یابد و مرد درآخر مجامعت لذت میبرد پس بنا براین لذت زن زیاده است ازلذت مرد فیلسوف دیگر اعتراض کرده است که انزال زن بدوام

مجامعت غلط است زیرا که ما میدانیم که زنها بطول مجامعت حریص وقلت آن راکارهند پس اگر منی او انزال میشود محتاج بطول واقعه نبود و قلت آنرا مکروه نمیداشت **حکیمی** را گفتند علامت شهوت مرد آنست که ذکراو برمیخیزد زنرا چگونه بشناسیم حکیم گفت همچنانکه در حال شهوت مرد ومیل او بجماع ذکراو متحرك میشود همچنین زنرا رگی هست که متصل است بناف او وکشیده‌است تازانوی اواورا عرق‌الرجل گویند هرگاه شهوت‌اوطغیان کند آنرگ بحرکت میآید نه آنکه درحال هیجان شهوت بسبب حرکت این رك خارشی باو بهم میرسد بلکه‌همچنان که انسان درحال شهوت طعام وشراب بدهن خود خارشی‌نمی‌یابد لیکن‌شهوت درباطن اوحاصل میشود همچنین‌اند زنان شهوت ایشان **بعضی** گفته‌اند که زن ازمجامعت مردغیرمختون لذت‌بیشتر میبرد ازمجامعت مختون **اما بهترین** کیفیات مجامعت آنست که زن برروی فرش نرم بخوابد و مرد بر بالای او باشد و بوده باشد سرزن بقدر امکان پائین وپاءین او فی‌الجمله بالا و بد ترین کیفیات بلند شدن وسوار شدن اوست برذکر مرد و شاید که این کیفیت باعث جراحت ذکر و مثانه بشود ومنی حبس بشود ونفخ در ذکر بهم رسد همچنین بدترین اشکال جماعست در حال ایستاده زیراکه باعث نزول آبست بررورك و همچنین است مجامعت درحال جنابت زیراکه‌مورث ضعفی است که آب منی بدشواری بیرون میآید و همچنین جماع درحال نشستن **بدانکه** انواع مجامعت به‌پنج کیفیت برمیگردد **اول** برقفا خوابیدن **دوم** خوابیدن زن ومرد برجنب **سوم** مجامعت ایشان درحال نشستن **چهارم** مجامعت ایشان درحال ایستادن **پنجم** آنکه زن‌اعتماد بکند بر هردوران خود ودست او برسینه او بوده باشد **اما** بر قفا خوابیدن هشت نوعست **اول ودوم** آنکه زن برقفا بخوابد ومرد رانهای خودرا در میان رانهای او بگذارد وبااومواقعه کند وهمه‌کس اینرا میدانند وبعض آنرا خاص نام نهاده‌اند **سوم** آنکه زن برقفا بخوابد وهردو پای خود را برچیزی بگذارد که مرد را برخود بچسباند پس مرد دست خودرا بزیررانهای زن بگذارد وبااومجامعت کند **چهارم** آنکه زن هردو پای خود را بکشد ویکی را بر دیگری بگذارد ومرد بااو مجامعت کند **پنجم** آنکه زن برقفا بخوابد وهردوکف پای خودرابرسینه‌مرد بگذارد ودستهای خودرا بگردن مرد بگذارد وبقوت تمام مردرا بخود بکشد تاآنکه‌زانوهای زن بسینه او برسند وذکرمرد درفرج‌اوباشد **ششم** آنکه زن برقفا بخوابد ویکپای خودرا دراز بکشد ومرد برران اوبنشیند ویکپای زن بلند باشد **هفتم** آنکه زن برقفا بخوابد وقدم خودرا بربالای ران مرد بگذارد ومرد گردن زن را بگیرد وبخودبکشد **هشتم** آنکه زن برقفابخوابد ومرد نیزبرقفابخوابد که رانهای زن بالای رانهای مرد باشد وباینحال جماع کند **واما** خوابیدن برپهلو پس برسه‌نوعست **اول** آنکه زن برپهلوی راست ومرد درمقابل او برپهلوی چپ‌بخوابد

پس ران خودرا برسینه او بچسباند **دوم** آنکه زن برپهلو بخوابد ومرد رانهای خود را بر کفل او بچسباند **سوم** آنکه مرد بجانب راست او بنشیند ازپشت سر او واندکی ران اورا بلند کند **واما مجامعت** درحال نشستن پس بردووجه است **اول** آنکه مرد در وسط رانهای زن بنشیند پس زنرا بنشاند وبهردودست بخود کشد **دوم** آنکه زن باین بنشیند **واما جماع ایستاده** بر سه نوعست **اول** آنکه مرد کف پای راست اورا بگیرد وبرپای چپ بگذارد وفرج رابدست واکند **دوم** آنکه زن هردودست را درقفای مرد گذارد پس پای خودرا بردست مرد بگذارد وبلند بشود ودست مرد آویخته باشد **سوم** آنکه مرد دست خود را مابین پایهای زن بگذارد و دست دیگر بگردن زن قرار بدهد وزن نیز دست در گردن کند وهردودست خود را محکم بگردن مرد قرار بدهد پس مردزن را اززمین بلند کند وازبرای هریك ازاین کیفیات لقبی است که بآنموسوم ودر کتاب باه مذکور است **گویند** هرچه سرزن پائین ودبر او بلند باشد بـرای مجامعت بهتر و رسیدن ذکر بقعر رحم او بیشتر است **جالینوس گوید** مجامعت درروز لذیذتر است ازمجامعت در شب زیراکه بدن گرم ومزاج صاف است وزن هرچه راه میرود ورفت و آمد میکند فرج او بحرکت می آید پس حرارتی درآن بهم میرسد لهذامنی را پائین می آورد ابراهیم هانی مخالفت کرده است و گفته است که مجامعت درشب موافق تر است زیراکه زن بسبب طول خواب و حـرارت جسد او و فرج او حار میشود **حارث بن کلده** طبیب عرب گفته است هرگاه میخواهی زن تو آبستن بشود پس درمیان صحن خانه ده بار او را راه ببر تارحم او پائین بیاید پس شهوترا مانند لقمه بدهن میگیرد وغالب آنست که ازآبستنی تخلف نمی کند **در کتاب ایك** مذکور است کـه اوقاتی که مجامعت خوب ومرد وزن لذت میبرند چندوقت است **یکی آنکه** زن هرگاه تب کند **دوم** مجامعت در حال بیماری که موجب اصلاح بدن وطول عمر زن میشود **سوم** آنکه هرگاه زنرا خوف وترس از امری بوده باشد **بعض حکما** گفته اند هرگاه میخواهیکه پسری زیرك صاحب شعور ماهر ازتو بهم برسد پس برزن غضب کن و کلام خشن باو بگو وهم بااو مجامعت نماکه هم لذت بری وهم پسر باوصاف مذکوره متکون ومتولد شود ( **فصل** ) در اموری چند که هرگاه مرد آنهارا ملاحظه کند شهوت او حرکت میکند یکی بزرگی دوران و دبر زن و سفیدی ساق او و فـربهی آن ولطافت قدمین او بانرمی گوشت آن ونارپستانهای او وباریکی کمراو ودرازی گردن او واما زن هرگاه ذکر را ایستاده ببیند فرج او منبسط میشود وهرگاه اززیر رخت احساس کند مفاصل اوسست می شوند وهرگاه ذکر بجسم او برسد شهوت او بجوش می آید و هرگاه آنرا بدست بگیرد لبهای فرج او وامیشود وازمیان رحم او **اصحاب باه** گفته اند تدبیر مجامعت بر دو وجه است **یکی** متعلق باعلای بدن ودیگری باسفل اما آنچه متعلق است باعلا معانقه است وبوسیدن و گزیدن ومکیدن

واشاره بچشم و آنچه متعلق است باسافل پس داخل کردن انگشت است بفرج و دست گذاشتن باطراف فرج وناف وجنبانیدن کفل وبالای رانها **حکما گفته‌اند** اول بار کـه بزن برسی با او مجامعت مکن بلکه ساعتی با او بباز واورا ببوس وبوکن ودر بغل بگیر و سزاوار است که زن خوشبو باشد وچیز خوشبو بخورد مانند هل ومیخك وسزاوار است ازبرای ایشان که چون از جماع فارغ شوند باهم مصاحبت کنند وهمدیگررا ببوسندو یکدیگررا تنك دربغل بگیرند و جسم همدیگررا لمس نمایند وزن ذکر ومرد فرج را بدست بگیرندبجهة این که این افعال باعث نشاط وایثار شهوتست وگمان کرده‌اند که کبوتر درحال مجامعت حرکت و انتشاری دارد کـه بعداز فراغ سستی باو روی نمیدهد بلکه خوشحال میشود ومنتعش میگردد وبال خودرا برزمین می کشد وسینه خود را بلند مینماید وبطرف معشوقه خود میرود وبادم‌خود زمین را مسح‌میکند **حکما گفته اند** جای‌بوسه گونهای روست ولبها وچشمها وپیشانی وگردن وسینه‌وپستانهاوموضع بوکردن بیخ بینی وحوالی‌چشم ومیان‌گوشها وناف وبیخ رانها ومحل گزیدن اطرف گردن‌وگوشها وباطن لب واطراف گوش وپیشانی **اماموضع‌خاریدن** بناخن پس کف پایها وباطن ران و ساعد دستها وما بین‌ناف وفرج و **امامکیدن** پس لبها وگونهای صورت و موضع خال و حوالی پستانها گویند که بوسیدن سبب حرکت ذکر ومهیج شهوت و نشاط و بیدار کننده ذکر و باعث شهوت زن ومرد است خصوصاًمردمابین دوبوسه یکبار بنرمی بگزد وگوشت بدن زنرا بانگشتان‌بگیرد وبلطف بمکد ودست‌بگردن کرده باشد پس دراین هنگام‌آتش شهوت مشتعل میشودوازاینجهة گفته‌اند که بوس قاعدهٔ‌جماع است **اصمعی گوید** لذیذترین بوسه آنست که‌زن زبان‌خودرابدهن مرد کند که از حرارت زبان او بان مرد گرم بشود پس آب دهن‌زن وحرارت آن بذکرمرد میرود بلکه بفرج زن‌نیزتاثیرمیکند پس‌شوق وشهوت ایشان زیاد میشود و بفعل مجامعت قوی میکردند و آب ورنك وحسن زن زیاد میشود **بعضی گفته‌اند** که اینحرارت و آب دهن درمعده جمع میشود و باعث‌زیادتی شهوت خواهد بود ازقبیل زیاده شدن زرع هرگاه آب باران برسد و شاید که اینرطوبت و حرارت بذکر وفرج ایشان تاثیر کند **هندی گوید** متاع مرد برسه نوع است‌دراز ومیانه وکوتاه پس دراز بقدر عرض دوازده انگشت است و میانه بقدرنه انگشت وکوتاه بقدر شش انگشت است‌لیکن بعضی ازدوازده بیشتر ودر بعض ازشش‌انگشت کمتراست **گفته‌اند** که نشانهٔ‌زنیکه برجماع حریص وازآن بسیار لذت میبرد اینست که‌هر وقت بدن اورا لمس کنی حرارتی درآن بیابی دهن‌اوسرخ‌وگوشت دستهای او صلب باشد هرگاه دست بکفل او بگذاری صلابت و امتلا در آن بیابی پس کسیکه باینصفات باشد فرج او تنك خواهد بود و وسعت دهن زن نشانه اوسعی فرج وتنگی آن علامت تنگی آنست **فصل** گویند که‌شاه عباس

اول وزیر شرعی خود نواب صدر میرزا حبیب‌الله راکه‌از اجلهٔ‌سادات و ازحیثیت علم وعمل یگانه بود احترام بسیار مینمود روزی درمقام‌صحبت باوفرمود هروقت ترا می‌بینم گویاامام زین‌العابدین علیه‌السلام را دیده‌ام لیکن خصلتی درتوهست‌که ترك آن اولی‌است واگر ترك آن نکنی‌ضرر خواهی دید میرزا پرسید آن خصلت کدام است شاه فرمود اغلب اوقات که اهل‌حاشیه ومتعلقات من ازتو خواهش میکنند بقول ایشان رفتار والتماس ایشانرا قبول میکنی میرزا گفت دیگرمرتکب نخواهم شد چون ازمجلس شاه برخاست یکی ازدربانان کاغذی باوداد والتماس کرد که آنرا بمهرخودمزین فرماید پس کاغذ راگرفته مهرنمود یکی‌ازخواص که درمجلس شاه بااو بود عرضکرد که دراین ساعت شاه ترا ازارتکاب مثل این‌اعمال منع‌نمود بازمرتکب میشوی میرزافرمود ساکت‌بشوآنچه مرا بچشم شاه امام‌زین‌العابدین کرده‌است کلام‌امثال‌این‌اشخاص‌است واگرحوایج‌ایشانرا بر آورده نسازم مرا نزد اوشمرمیکنند ظریفه‌ترکی افندی دربلده موصل دختری جمیله‌داشت وافندی‌ارادهٔ سفرنمود و بدختر گفت انشاءالله ازسفر که مراجعت مینمایم ترا بشوهرخوبی‌خواهم‌داد وافندی‌بسفر رفت دخترشخصیرا مصاحب گرفت وازآنحامله شد خبربافندی رسید کتابتی بدختر نوشت در کمال خشونت که صورت کتابت اینست ( ای بره ظالمه ای بره کافره ملعونه منم خاطر عـــاطر دریا مقاطر مده کجین بوئیدکه عالم بیرصالح‌فاضل درآیم که ضطلنیك بیر ضطلینك بیر فاسقم مقاصك روده وریدی چونکه سندنك بو امر قبیح صادرالدی بیرحیانیه بیر لیانیه بیر مدمغه وریم که‌ذکر طوبلاین فرج قبیحك دگه دگه جهنم قاپوسیه واصل ایده سن) **بعضی** گفته‌اند هرسوار راه برود پس اگر برگردید پس آن دور است واگر برنگردید پس تسلسل است و اگر ایستاد پس‌التقای ساکنین است و چون کلام بسکون رسید پس باید قلم ساکن‌بشود در اینجا وبوده باشد **ختام** مجلد اول از کتاب زهرالربیع وبتحقیق که واقع‌شد فراغ ازآن روز دوشنبه ششم ربیع‌الاول از سال هزارویکصد ونه دردارالسلطنه اصفهان ونوشت آن را مؤلف آن نعمت‌الله الموسوی‌الحسینی الجزایری واین کتاب وهر چندکه اشیای خارجه از قانون در آن مندرج‌است لیکن موضوع کتاب همین‌است‌واز این جهة مشتمل است برهزلیات‌بسیار وغیر آن **والحمدلله‌وصلی‌الله‌علی محمد واهلبیته الطاهرین مترجم کتاب** عفی‌الله عنه گوید هرچند فایده وترجمه ونقل این نسخه‌از زبان تازی‌بلغت فارسی آنست که‌طفل‌ناطقه ایشان ازپستان لغت عرب شیر تعلیم ننوشیده‌است بادراك فواید آن بهره‌یاب‌واینمعنی‌موجب‌عموم نفع این کتاب‌برای شیخ‌وشاب است‌لیکن‌چون‌عربیت‌نسبت بکلام عرب بمنزله حجاب وبمثابه حصون وابواب است پس‌باین میماندکه‌ابواب مستوری ازروی عرایس نفایس آنگشاده پرده کیان حجله‌های رازراکه بواسطه نقاب عربیه دست وصال نامحرمان

وناهلان ازدامن ایشان دوتاه است دست بدست افتاد وهر اجنبی وناقابلرا بایشان اطلاع حاصل میشود خصوصا اینکتاب که مشتمل است برحکایات وظرافاتی چند که جدا مجد علامه رفع الله مقامه فی دار الاقامه بجهت تفریح روح وترطیب دماغ طلبه علوم که از کثرت مطالعه وخوض درمسائل دقیقه دماغ ایشان سوخته باشد بمطالعه آن خرمی حاصل گردیده برسر کار خود روند ازقبیل آنکه شخصی از بسیارخوردن غذای شیرین زده میشوند پس ذائقه را بخوردن شور وتلخ تغییر میدهند وباز بشیرینی میل مینماید پس مطالعه این کتاب برای انزجار طبیعت ازتحقیق علوم وترغیب وتحریك آن بشغل خود بمنزله مداواست کسانیکه بحقیقت نرسیده وعلت غائیه جمع وترتیب آنرا باین کیفیت نفهمیده اند زبان اعتراض دراز واز رد وانکار بازمانده اند الحاصل حسب الامر نواب سابق الالقاب کتاب مزبور را ترجمه نموده وخمار عربیت از رخسار آن گشوده مگر بعض فقرات راکه لطف آن درعربیت و نقل بلفظ بوده مثل مراسلات عربیه ولطایفی که چیزی از محسنات بدیعیه در آن بکاررفته که متعرض نقل آن نگردیده وحکایات مکرره را بذکر یکی از آنها اکتفا نموده وحکایتی راکه باوجود عاری ساختن آن ازلباس عربیت بغایت قبیح و مستهجن و باین جهة شنونده ازشنیدن آن مشمئز ومتنفر بود خصوصا ارباب خرد مثل وصیت حبیبهٔ مدنیه وحکایت زهیرابن دعبوس ورفتن او بقصر رشید و ماکان من هذا القبیل ترك نموده و اگر درعبارات وایراد بعض فقرات تشویشی درکلام وتعقیدی در ایراد مطلب ومرام ملاحظه شود زیرکان وخرده بینان اعتراض نکنند زیرا که درنقل کلام ازلغتی بلغتی خصوصا ازعربی بفارسی سیما هرگاه فی الجمله نقل بلفظ منظور بوده باشد ناقلرا اختیاری نیست بلکه تابع منقول منه است وچون مجلد اول اینکتاب مشتملست بربسیاری ازفواید لطیفه وحکایات ظریفه ونصایح واحادیث مشکله بحدی که مجلد دوم مغنی بلکه اکثر ظرایف مجلد دوم همان ظرائفی اند که بمجلد اول مذکوراند وهرگاه تغییری در آنهاست فقره ایست که لطف در نقل آن است بعربی وترجمه آنرا بی مزه میکند لهذا بترجمه مجلد اول اکتفا نموده بمجلس مینو مونس بندگان عظیم الشأن بیکلربیکی که فاتحه کتاب بنام نامی ایشان موشح گردیده است تحفه ساخت مترقب ازمکارم اخلاق ومحامد خصال وکرائم اعراق آن زبده انفس وآفاق آنکه نظرفیض اثرقبول بآن انداخته مقبول طبع مشکل پسند ایشان بوده باشد **نرجو من الله تعالی العفو والغفران ونعوذ به من الزلل والعصیان**

اختتام پذیرفت نسخه ترجمه زهر الربیع من تألیفات اعلم العلماء افضل الفضلاء وزین الفقها والمجتهدین جامع المعقول والمنقول حاوی الفروع والاصول السید الجلیل **السید نعمت الله الجزایری** طاب ثراه وجعل الجنة مثواه بسعی و اهتمام **آقای سید احمد کتابچی مدیر کتابفروشی اسلامیه**

بتاریخ دیماه ۱۳۳۳ مطابق جمادی الاول ۱۳۷٤ چاپ گردید